# تاریخ خلفا و علما

# تتمة المنتهی

## تاریخ خلفا و علما

تألیف

ثقة المحدثین مرحوم حاج شیخ عباس قمی

تحقیق: صادق حسن زاده

انتشارات مرتضوی

بسم الله الرحمن الرحیم

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

# تتمة المنتهى

## تاریخ خلفا و علما

تألیف

ثقة المحدثین مرحوم حاج شیخ عباس قمی

تحقیق: صادق حسن زاده




شبکة کتب الشیعة
shiabooks.net
mktba.net رابط بدیل

قمی، عباس، ۱۲۵۴ ـ ۱۳۱۹ .
تتمه المنتهی : در تاریخ خلفا و علما / تالیف عباس قمی؛ تحقیق صادق حسن زاده . ـ قم: مومنین، ۱۳۸۰ .
۷۳۴ ص .
ISBN 964 _ 6815_ 25 _ 1 : ۲۵۰۰۰ ریال
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
عربی ـ فارسی.
این کتاب در ادامه منتهی الامال نوشته شده است.
کتابنامه: ص . ۷۲۳ ـ ۷۲۸ .
۱. چهارده معصوم ـ ـ سرگذشتنامه . ۲. ائمه اثناعشر ـ ـ سرگذشتنامه . ۳. امویان ـ ـ تاریخ. ۴. عباسیان ـ ـ تاریخ . ۵. اسلام ـ ـ تاریخ.
الف. حسن‌زاده ، صادق، ۱۳۴۲ ـ ، محقق. ب. عنوان.
ج. عنوان: منتهی الامال.
BP۳۶ / ۸.۹۵م۸ق ۲۹۷/۹۵
۱۳۸۰

کتابخانه ملی ایران ۱۵۴۶۹ ـ ۸۰م
محل نگهداری:

# تتمة‌المنتهی

## در تاریخ خلفا و علما

▣ تالیف : مرحوم شیخ عباس قمی
▣ تحقیق: صادق حسن زاده
▣ ناشر: مؤمنین / قم
▣ چاپ: اعتماد
▣ نوبت چاپ: اول ۱۳۸۰
▣ تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
▣ قیمت: ۲۵۰۰ تومان

شابک: ۱-۲۵-۶۸۱۵-۹۶۴

مرکز پخش: قم ـ خیابان آیت الله نجفی(ارم) ـ پاساژ قدس ـ پلاک ۱۰۸
تلفن: ۷۷۳۱۳۳۸

# فهرست موضوعات


مقدمه کتاب ..... ۱۵
مؤلّفات مرحوم محدّث قمی ..... ۱۷
ذکر خلافت خلفای ثلاثه ..... ۱۹
ذکر خلافت ابی‌بکر بن ابی‌قُحافه ..... ۲۳
ذکر خلافت عمر بن الخطاب ..... ۲۵
ذکر خلافت عثمان بن عفّان و مقتل او ..... ۲۶
ذکر خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام ..... ۳۱
ذکر مُجْمَلی از جنگ جَمَل ..... ۳۱
ذکر مُجْمَلی از واقعهٔ صِفّین و شهادت عمّار و غیره ..... ۳۸
[خطبه علی علیه‌السلام در جنگ صفّین] ..... ۴۰
[اثر شهادت عمّار] ..... ۴۲
[دعوت علی علیه‌السلام از معاویه برای مبارزه] ..... ۴۳
[حیله عمروعاص برای فرار] ..... ۴۴
[لیلةالهریر] ..... ۴۴
[حیله عمروعاص برای نجات لشکر معاویه] ..... ۴۵
[پیشنهاد علی علیه‌السلام برای حَکَمَیْن] ..... ۴۶

[تعداد کشته‌شدگان جنگ صفّین] ..... ۴۷
ذکر مختصری از جنگ نهروان ..... ۴۷
[خبر دادن علی علیه‌السلام از قتلگاه خوارج] ..... ۴۹
[یاران نیمه‌راه] ..... ۵۱
ذکر شهادت محمّد بن ابی‌بکر و مالک اشتر و شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۵۲
[شهادت مالک اشتر] ..... ۵۳
[تصمیم برای قتل علی علیه‌السلام] ..... ۵۴
ذکر خلافت امام حسن مجتبی علیه‌السلام ..... ۵۶

## ذکر خلفای بنی‌امیّه
## و نَوادِر ایّام و سیرت ایشان
## ۵۷-۱۹۴

ذکر امارت و خلافت معاویة بن ابی‌سفیان ..... ۵۹
ذکر امارت و سلطنت یزید بن معاویه ..... ۷۵
ذِکْر واقعهٔ حَرّه و اِحْراق بَیْت ..... ۷۹
تذییل و تسجیل ..... ۸۴
ذکر خلافت معاویة بن یزید بن معاویة و عبداللّه بن زبیر ..... ۹۵
ذکر دولت مروان بن الحکم بن ابی‌العاص بن امیة ..... ۱۰۱
ذکر سلطنت عَبْدُالْمَلِک بن مَروان و مَقتَل مُختار و مُصعَب و عبداللّه اِبنَیْ زُبَیر ..... ۱۰۹
[قیام توّابین در کوفه] ..... ۱۱۱
[شرح حال عبیداللّه بن زیاد] ..... ۱۱۲
[شهادت زن مختار] ..... ۱۱۹
[چهار سر در یک کاخ] ..... ۱۲۰

[کشته شدن عبدالله بن زبیر] ..... ۱۲۱
[شرح حال حَجّاج بن یوسف ثقفی] ..... ۱۲۳
[جنایات حَجّاج] ..... ۱۲۴
[خبردادن علی علیه‌السلام از جنایات حَجّاج] ..... ۱۲۵
ذکر سلطنت ولید بن عبدالملک بن مروان ..... ۱۳۵
ذکر خلافت سلیمان بن عبدالملک بن مروان ..... ۱۴۰
[مُردن در اثر پرخوری] ..... ۱۴۱
ذکر خلافت عمر بن عبدالعزیز بن مروان ..... ۱۴۴
ذکر خلافت یزید بن عبدالملک بن مروان ..... ۱۴۷
ذکر سلطنت هِشام بن عَبدالملک بن مَروان و شهادت زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام ۱۵۱
ذکر دولت ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان و مقتل یحیی بن زید رحمه‌الله ..... ۱۶۳
مقتل یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیهماالسلام ..... ۱۶۸
ذکر خلافت یزید و ابراهیم پسران ولید بن عبدالملک بن مروان ..... ۱۷۳
ذکر سلطنت مروان بن محمد بن مروان بن الحکم ..... ۱۷۷
تذییل ..... ۱۸۷
[بنی‌امیّه از دیدگاه اهل سنّت] ..... ۱۸۷
«خاتمه» ..... ۱۹۳

## ذکر خلفای بنی‌عبّاس
## و نَوادِر ایّام و سیرت ایشان
## ۱۹۵ـ۵۸۶

در بیان خلافت ابوالعباس السفّاح ..... ۱۹۷
ذکر خلافت ابی‌جعفر عبدالله المنصور ..... ۲۰۳
ذکر شهادت عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام ..... ۲۲۵

ذکر مقتل محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام ..... ۲۳۷
ذکر مقتل ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام .... ۲۴۲
ذکر ایام خلافت مهدی عباسی محمد بن عبدالله المنصور ..... ۲۵۵
ذکر احوال عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام ..... ۲۶۷
ذکر خلافت موسی بن المهدی مُلَقَّب به هادی ..... ۲۷۵
ذکر خلافت هارون الرّشید بن محمد بن المنصور و وقایع ایام او ..... ۲۸۱
ذکر قتل جعفر برمکی و انقضای دولت بَرامِکه ..... ۲۹۹
[نقشهٔ عبّاسه خواهر رشید] ..... ۳۰۰
[وضعیّت عبرت انگیز مادر جعفربرمکی] ..... ۳۰۴
ذکر خلافت ابوموسی محمد الامین بن هارون و کیفیت قتل او ..... ۳۰۷
[محاصره بغداد به دست طاهر و هرثمه] ..... ۳۰۸
[امان دادن هرثمه به امین] ..... ۳۰۹
[اهمیّت نماز شب] ..... ۳۱۲
ذکر خلافت ابوالعباس عبدالله بن هارون مُلَقَّب به مأمون و داستان اَبوالسَّرایا ..... ۳۱۵
[جعل حدیث توسط یحیی بن اکثم] ..... ۳۱۸
[علّت تألیف تتّمة المنتهی] ..... ۳۱۹
[شروع حکومت مأمون] ..... ۳۱۹
[اشعار ابونُوَاس حقّ دربارهٔ امام رضا علیه‌السلام] ..... ۳۲۰
[حُسن ظنّ به خدا] ..... ۳۲۱
[سبب آمرزیده شدن ابونوَاس] ..... ۳۲۲
ذکر خروج ابوالسرایا و مقتل بعضی از طالبیین در ایام مأمون ..... ۳۲۳
ذکر خروج محمد بن الامام جعفر صادق علیه‌السلام و مآل کار او ..... ۳۲۹
[خبردادن امام رضا علیه‌السلام از شهادت خود] ..... ۳۳۹
[جلوگیری مأمون از فضائل امام رضا علیه‌السلام] ..... ۳۴۱

[آمدن حضرت معصومه علیها السلام به قم] ..... ۳۴۳
[شرح حال و اشعار شافعی] ..... ۳۴۶
[حکایاتی دربارهٔ ابوعبیدهٔ نحوی] ..... ۳۵۱
[دستور مأمون برای لعن معاویه] ..... ۳۵۳
[مردن مأمون عبّاسی] ..... ۳۵۷
ذکر خلافت ابواسحاق ابراهیم المعتصم و وقایع ایام او ..... ۳۵۹
[دستور معتصم برای ساختن شهر سامرا] ..... ۳۶۰
ذکر اسیری ابوجعفر محمد بن قاسم الحسینی العلوی ..... ۳۶۲
[سرنوشت محمدبن قاسم] ..... ۳۶۴
[قیام بابک] ..... ۳۶۵
[سبب فتح شهر عمّوریّه به دست معتصم] ..... ۳۶۷
[شرح حال ابودُلَف عجلی] ..... ۳۶۹
[علّت دشمنی پسر اَبودُلَف با امام علی علیه السلام] ..... ۳۷۰
[علّت توبهٔ بِشر حافی] ..... ۳۷۱
ذکر خلافت ابوجعفر هارون الواثق ..... ۳۷۳
[حکایت ابوعثمان مازنی] ..... ۳۷۴
[جایگاه ادبی ابوتمام] ..... ۳۷۴
ذکر ایّام دولت جعفر بن محمد بن هارون مُلَقَّب به متوکّل ..... ۳۷۷
[تنور وحشتناک زیّات] ..... ۳۷۷
[شهادت مظلومانهٔ ابن سِکّیت] ..... ۳۸۳
[شرح حال دعبل خزاعی] ..... ۳۸۵
[علّت کشته‌شدن متوکّل] ..... ۳۸۵
[علّت اقدام متوکّل برای تخریب قبر امام حسین علیه السلام] ..... ۳۸۷
ذکر خلافت منتصر باللّه محمد بن جعفر متوکّل ..... ۳۹۳

[خصوصیّات پسندیده منتصر عباسی] ..... ۳۹۴
ذکر خلافت مستعین باللّه احمد بن محمّد بن معتصم ..... ۳۹۷
[«افضل»های چهارگانه] ..... ۴۰۴
ذکر خلافت معتز باللّه بن متوکّل ..... ۴۰۵
ذکر ایام خلافت مهتدی باللّه ..... ۴۰۹
[سبب کشته‌شدن مهتدی بالله] ..... ۴۱۰
[عقاید و تألیفات جاحظ] ..... ۴۱۲
ذکر ایام خلافت معتمد علی اللّه ..... ۴۱۷
[روش بخاری در انتخاب احادیث کتابش] ..... ۴۱۷
[بایزید بسطامی معاصر کدامیک از امامان علیهم‌السلام بوده؟] ..... ۴۲۰
[جایگاه کتاب «صحیح مسلم» در میان اهل سُنّت] ..... ۴۲۱
ذکر ایّام خلافت معتضد باللّه احمد بن طلحه ..... ۴۳۱
ذکر ایّام خلافت مکتفی باللّه علی بن المعتضد ..... ۴۴۳
ذکر ایّام خلافت جعفر بن احمد المقتدر باللّه ..... ۴۴۷
[عقاید و سرنوشت حلّاج] ..... ۴۵۲
[لعن امام مهدی علیه‌السلام مُدّعیان بابیّت را] ..... ۴۵۲
[اخراج حلّاج از شهر قم] ..... ۴۵۳
[جواب دندانشکن نوبختی به حلّاج] ..... ۴۵۴
[تألیفات و کلمات زکریّا رازی] ..... ۴۵۵
[حکایات و روایات دربارهٔ حجرالاسود] ..... ۴۵۸
ذکر خلافت محمد بن احمد القاهر باللّه ..... ۴۶۱
ذکر ایّام خلافت محمد بن جعفر الراضی باللّه ..... ۴۶۳
[ده بار فدک را غصب کردند] ..... ۴۶۵
ذکر ایّام خلافت ابراهیم بن المقتدر المتقی باللّه ..... ۴۷۱

[بیعت خفّت‌بار عبدالله بن عمر با حَجّاج] ..... ۴۷۳
[شروع غیبت صغریٰ] ..... ۴۷۵
[نُوّاب چهارگانه حضرت حجّت علیه‌السلام] ..... ۴۷۶
[توقیع امام زمان علیه‌السلام به علی سَمُری] ..... ۴۷۷
[معرفی ابن عقده] ..... ۴۷۸
[مسعودی شیعه بود] ..... ۴۷۹
[تأسیس مذهب اشعریّه] ..... ۴۸۰
[کور شدن متقی بالله به دست تورون] ..... ۴۸۰
ذکر ایّام خلافت عبدالله بن علی المستکفی بالله ..... ۴۸۱
[کور شدن مستکفی به دستور معزالدّوله] ..... ۴۸۱
ذکر ایّام خلافت مطیع لله فضل بن جعفر ..... ۴۸۳
[اختراع شطرنج] ..... ۴۸۳
[مهارت فارابی در موسیقی و فلسفه] ..... ۴۸۴
[وفات ابوالفرج اصفهانی] ..... ۴۸۹
ذکر سلطنت و دولت دیالمه ..... ۴۹۳
[اقبال عمادالدّوله در دست‌یابی به اموال] ..... ۴۹۴
ذکر ایّام خلافت عبدالکریم بن المطیع الطائع لله ..... ۴۹۷
ذکر ایّام خلافت ابوالعباس احمد القادر بالله ..... ۵۰۴
[جنازهٔ شیخ صدوق هنوز تازه است!] ..... ۵۰۴
[عقاید و تألیفات صاحب بن عَبّاد] ..... ۵۰۵
[مقامات علمی و معنوی شیخ مفید] ..... ۵۱۵
[علّت انتخاب سلطان محمود مذهب شافعی را] ..... ۵۱۷
ذکر ایّام خلافت عبدالله بن القادر القائم بامرالله ..... ۵۱۹
[وفات ابوعلی سینا] ..... ۵۲۰

[وفات سیّدمرتضی عَلَم‌الهُدیٰ] ..... ۵۲۳
[قحطی بزرگ در اصفهان] ..... ۵۳۱
ذکر سلاطین صفویه ..... ۵۳۳
ذکر خلافت عبدالله بن القائم المقتدی بامرالله ..... ۵۳۵
[اثر شیر در تربیت طفل] ..... ۵۳۶
ذکر ایّام خلافت احمد بن المقتدی المستظهر بالله ..... ۵۳۸
[آثار و کتب غزالی] ..... ۵۳۹
ذکر خلافت فضل بن المستظهر المسترشد بالله ..... ۵۴۱
ذکر ایام خلافت راشد بالله ..... ۵۴۶
ذکر ایام خلافت ابوعبدالله محمد المقتفی لامرالله ..... ۵۴۷
[تألیفات شیخ طبرسی] ..... ۵۴۹
ذکر ایّام خلافت یوسف بن محمد المستنجد بالله ..... ۵۵۵
ذکر ایّام خلافت مستضیء بنور الله ..... ۵۵۹
ذکر ایّام خلافت احمد بن المستضیء الناصر لدین الله ..... ۵۶۱
[افضل بعد از پیامبر کیست؟] ..... ۵۶۲
[ابن‌اثیر به سه کس اطلاق می‌شود] ..... ۵۷۱
ذکر ایّام خلافت محمد بن الناصر الظاهر بامر الله ..... ۵۷۵
ذکر ایّام خلافت مستنصر بالله ..... ۵۷۶
ذکر ایّام خلافت مستعصم بالله و زوال دولت بنی‌عباس ..... ۵۸۱

## کتاب طبقات خلفاء و اصحاب ائمه و علما و شعرا

## ۵۸۷-۶۵۹

وقایع المائة الاولی ..... ۵۸۹
وقایع المائة الثانیة ..... ۵۹۳

وقایع المائة الثالثة ..... ۵۹۶
وقایع المائة الرابعة ..... ۶۰۱
وقایع المائة الخامسة ..... ۶۰۵
وقایع المائة السادسة ..... ۶۰۷
وقایع المائة السابعة ..... ۶۰۹
[شرح حال خواجه نصیر طوسی] ..... ۶۱۲
[وفات محقّق حلّی] ..... ۶۱۳
[تألیفات ابن خَلِّکان] ..... ۶۱۵
وقایع المائة الثامنة ..... ۶۱۷
[شهادت مظلومانه شهید اول] ..... ۶۲۲
وقایع المائة التاسعة ..... ۶۲۳
وقایع المائة العاشرة ..... ۶۲۸
[شیعه شدن ملاجلال دوانی] ..... ۶۲۸
[وفات ملاحسین واعظ سبزواری] ..... ۶۲۸
[شهادت مظلومانه شهید ثانی] ..... ۶۳۱
[وفات مقدّس اردبیلی] ..... ۶۳۳
وقایع المائة الحادی‌عشر ..... ۶۳۳
[وفات ملا عبدالله شوشتری] ..... ۶۳۴
[تألیفات شیخ بهائی] ..... ۶۳۶
[وفات شیخ حُرّ عاملی] ..... ۶۳۷
شرح حال ملافیض کاشانی ..... ۶۴۳
وقایع المائة الثانیة‌عشر ..... ۶۴۵
[خدمات و تألیفات علّامه مجلسی] ..... ۶۴۶
[داستان ملاسراب با جنّ] ..... ۶۴۸

[عقاید و تألیفات شیخ یوسف بحرانی] ..... ۶۵۲
وقایع المائة الثالثة عشر ..... ۶۵۳
[مقامات علمی و معنوی بحرالعلوم] ..... ۶۵۳
فهرست‌های فنی تتمة المنتهی ..... ۶۶۱
فهرست منابع ..... ۷۹۳

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

# مقدمه کتاب

یکی از کتب بسیار مفید و معتبر که تاکنون کمتر به‌زیور طبع آراسته گردیده، کتاب «*تتمة المنتهی*» است که به قلم حضرت ثقةالمحدّثین مرحوم آقای حاج شیخ عباس قمی ـ رضوان‌الله علیه ـ والد بزرگوارم که هم از جهت اهمیت موضوع که تاریخ خُلفا و وُزَرا و عُلمای معاصر ایشان باشد و هم از جهت اِتقان و اعتبار در میان کتب فارسی بی‌نظیر و بی‌مثل است؛ مخصوصاً نگارنده آن، مردی متتبّع و محقّق و باذوق بوده و مطالب آن را از مواضع کثیرهٔ معتبره جمع‌آوری نموده و در نهایت اِحْکام و اِتْقان با رعایت اختصار موافق ذوق عموم نگاشته، البته خوانندگان دانشمند پس از مطالعه و دقّت، تصدیق خواهند نمود.

این کتاب با آنکه در حال اختصار است لکن محتوی بر مطالب بسیار سودمند و حکایات بسیار جذّاب و داستانهای دلپذیر است که می‌توان گفت خواننده همین‌که به قرائت قسمتی از آن شروع کرد چندان مفتون و مسخّر قلم نویسندهٔ آن می‌گردد که به اختیار نتواند رشتهٔ مطالعه را قطع نماید و چنان در قرائت این نگارش برخوردار گشته، از خودبی‌خود می‌شود، گذشته از آنکه از صرف وقت غافل؛ پس از اتمام مطالعه، بر کوتاهی کتاب و نادر بودن امثال آن در بین کتب فارسی تأسف می‌خورد، البته این جهت مخصوص نگارشات دانشمندانی است که خود را راستگو

و صحیح‌القول و بی‌غرض در جامعه معرفی می‌کنند.

مؤلّف این کتاب نظر کلّی‌اش به کتب صحیحهٔ معتبره بوده بخصوص به کتابهای اهل سنّت و جماعت مانند «*اُسد الغابه*» و «*تاریخ طبری*» و «*کامل ابن‌اثیر*» و باقی تواریخ معتبره متقنه.

**مؤلف کتاب:** مرحوم ثقة المحدّثین محدّث قمی تولّدش در قم سَنَهٔ ۱۲۹۴ هجری بوده. آوان طفولیت و جوانی را در قم گذرانیده و فنون ادبیّه را مطابق معمول آن زمان تحصیل و تکمیل نموده تا آنکه در سن هیجده سالگی به نجف اشرف مشرّف گردید از آنجایی که بیشتر به احادیث مرویّه که علم مورث اهل‌بیت عصمت و طهارت است علاقه‌مند بوده و رسم دیرین بزرگان و دانشمندان چنین بود که برای فرا گرفتن علم حدیث و استفاده از مشایخ و اساتید آن، سفرها می‌کردند و رنج‌ها می‌بردند.

لهذا خدمت و تلمّذ حضرت خاتم المحدّثین و ثقة الاسلام و المسلمین آقای حاج میرزا حسین نوری رحمه‌الله را اختیار نمود و مدّتی را هم در نزد آن دانشمند بزرگ به کسب علم و استفاده پرداخت چنانچه خود مؤلف در کتاب «*فوائد الرضویه*» که در تراجم علمای امامیه است (که به خواست خدا و توفیق الهی در آتیهٔ نزدیکی در دسترس خوانندگان گذاشته خواهد گردید)[1] ذیل ترجمه استادش مرحوم محدّث نوری می‌نگارد که من همیشهٔ اوقات ملازم استاد خود بودم سفر و حضر، شبها و روزها از او استفادهٔ وافری نمودم تا آنکه عمرش به‌پایان رسید.[2] و صورت اجازه که از استاد خود دارند در اغلب کتب مؤلّفه خود مرقوم داشته‌اند.

و پس از مدتی اقامت در نجف اشرف بر اثر عارضه مزاجی و ضیق النفسی را که مبتلا شده ـ و این علّت تا پایان زندگانی با او بود ـ به قم مراجعت نمود و در

---

۱ ـ این کتاب در سال ۱۳۲۷ شمسی به چاپ رسیده و چاپ منقّح و مصحّح آن به‌زودی توسط یکی از فضلای حوزه علمیّه قم در اختیار اهل علم قرار خواهد گرفت.

۲ ـ «فوائد الرضویّه» ص ۱۵۲.

مولد و موطن اصلی خود اقامت فرمود و چندین کتاب در طول مدت اقامتش در قم تألیف نموده تا آنکه در سنهٔ ۱۳۳۲، به‌واسطه گرفتاری‌ها و ابتلائات داخلی به مشهد مقدّس رضوی مهاجرت نمود و آن آستان مقدّس را موطن خود قرار داد و مجاور آن شهرستان علم و فضیلت گردید و از برکات مجاورت آن آستانهٔ مقدّسه، کتب بسیار مفیده تألیف و تصنیف نمود و در اوقات فراغت بخصوص ایّام اقامهٔ عزا، مردم را به‌موعظهٔ شیرین و سخنان سودمند مستفید می‌نمود که الحقّ سخنانش آثار دیگری داشت و جذّابیّتی تمام، که قلوب را به‌خود جذب می‌نمود و اخلاق و زهد و تقوی و پاکی او که بدون مبالغه هر یک راهنما و دلیل جمعیت بود، که می‌توان گفت که در عصر خود نمونه‌ای از پیشینیان و بزرگان بود در طول زندگانی؛ در پیری و جوانی، جز رشته حقّ‌پرستی راهی نپیمود و در انجام وظائف خود آنی کوتاهی نکرد؛ خوشا به‌احوال جمعیتی که وظائف خود را بدانند و موقع عمل کوتاهی نکنند.

در سال هزار و سیصد و پنجاه و دو، به‌عزم زیارت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام ثانیاً به نجف اشرف مُشرّف شده مجاور آن آستان مقدّس گردید و در طول آن مدت که اَواخر زندگانی او بود دائماً اشتغال به تألیف داشت و چند کتاب هم نگاشت تا آنکه در سنهٔ ۱۳۵۹، آن کسالت و بیماری دائمی و ضعف مزاجی شدّت پیدا کرد و در شب بیست و سوم ذی‌حجّه در نجف اشرف به‌رحمت ایزدی واصل و از دنیا رخت بربست و در صحن مطهّر حضرت امیر علیه‌السلام در ایوان سوم از ایوانهای شرقی باب القبله ـ جنب استادش مرحوم محدّث نوری ـ مدفون گردید. رضوان‌الله علیه.

## مؤلّفات مرحوم محدّث قمی

ما به چند جلد از کتب مؤلف که مشهور است اشاره کرده و مفصّل آن را به کتاب «*فوائد الرضویّه*» محوّل می‌سازیم.

۱) *سفینة البحار و مدینة الحکم و الآثار*؛

۲) *منتهى الآمال*؛

۳) *مفاتيح الجنان*؛

۴) *هدية الأحباب* في المعروفين بالكُنى و الألقاب؛

۵) *أنوار البهية*؛

۶) *فوائد الرضوية*؛

۷) *نفس المهموم*؛

۸) *الكُنى و الألقاب*. الى غير ذلك كه هركدام در موضوعى نگاشته شده و متجاوز از هشتاد كتاب است.

**على محدث‌زاده قمى**

۲ ربيع‌الاوّل ۱۳۷۳

# ذکر خلافت خلفای ثلاثه

**بسم اللّه الرحمن الرحیم**

**اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ کُلَّما وَقَبَ لَیْلٌ وَغَسَقَ، وَصَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ ماٰلاحَ نَجْمٌ وَخَفَقَ.**

و بعد چنین گوید این بنده بی‌بضاعت و مُتَمَسِّک به‌ذیل احادیث اهل‌بیت رسالت «عباس بن محمدرضا القمی» ـ خَتَمَ اللّٰهُ لَهُما بِالحُسْنیٰ وَالسَّعادَةِ ـ که چون توفیق الهی شامل حال این شکسته احوال و گرفتار دام اَمالی و آمال گردید و کتاب «***منتهی الآمال فی مصائب النبی و الآل***» را نگاشتم هنگامی که رشته کلام منتهی شد به ذکر احوال سِبْط اکبر پیغمبر خدا حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام، خواستم مختصری از احوال بنی‌حسن را ذکر کنم و مَقاتل ایشان را شرح دهم چون مقداری نگاشتم، دیدم از وضع رساله بیرون شدم، با خود اندیشیدم که نیکو باشد رسالهٔ بِالاستقلال در مَقاتل بنی‌حسن و سایر آل‌ابی‌طالب بنویسم و آن‌را به‌منزله تکمله و تتمّه از برای کتاب «***منتهی الآمال***» قرار دهم، پس از حق تعالی استعانت جستم و این رساله را نگاشتم، و نامیدم آن را به «***تتمّة المنتهی فی وقایع ایام الخلفاء***» و عنوان آن را ذکر ایام خلفاء قرار دادم و مقاتل طالبیین را در تاریخ ایام ایشان بطور اختصار نگاشتم.

و بعلاوه نیز در ذکر وقایع ایام خلفا، وَفَیات معروفین از اصحاب ائمه علیهم‌السلام و علمای فریقَین و مشاهیر و اعیان روزگار و پاره‌ای از خصائص و نوادر آثار ایشان را

با مختصری از وقایع و اتّفاقات دیگر که در ایام خلفاء امویّه و عباسیّه واقع شده بطور اتقان و اختصار ذکر کردم چه آنکه در مطالعه احوال گذشتگان و سیر در وقایع ایام ایشان فوائد بسیار و منافع بیشمار است.

وَكَفى لِذلكَ قولُ أميرالمؤمنين عليه السلام في وَصِيَّتِهِ لِوَلَدِهِ الْحَسَن عليه السلام:

**إنّي وَإنْ لَمْ أَكُنْ قَدْ عُمِّرْتُ عُمُرَ مَنْ قَدْ كانَ قَبْلي فَقَدْ نَظَرْتُ في اَعْمالِهِمْ [«اعمالهم» نسخه بدل] وَفَكَّرْتُ في اَخْبارِهِمْ وَسِرْتُ في آثارِهِمْ حَتّى عُدْتُ كَاَحَدِهِمْ؛ بَلْ كَاَنّي بِما انْتَهى اِلَيَّ مِنْ اُمُورِهِمْ قَدْ عُمِّرْتُ مَعَ اَوَّلِهِمْ اِلى آخِرِهِمْ فَعَرَفْتُ صَفْوَ ذلِكَ مِنْ كَدَرِهِ وَنَفْعَهُ مِنْ ضَرَرِهِ.**(۱)

[ترجمه: هرچند من به اندازهٔ همه آنان که پیش از من بوده‌اند، نزیسته‌ام؛ اما در زندگی آنان [به کارهای آنان] نگریسته‌ام و در سرگذشتهاشان اندیشیده و در آنچه از آنان مانده، رفته و دیده‌ام تا چون یکی از ایشان گردیده‌ام، بلکه با آگاهی که از کارهاشان به دست آورده‌ام گویی چنان است که با نخستین تا پسینشان به‌سر برده‌ام. پس از آنچه ـ دیدم ـ روشن را از تار و سودمند را از زیانبار بازشناختم...].

و شبهه‌ای نیست که سیر در آثار سَلَف باعث عبرت و آگاهی خَلَف و موجب زهد در دنیا و رغبت در آخرت می‌شود. لهذا، خداوند مجید در کتاب شریف اشاره به احوال و آثار پیشینیان فرموده و امر نموده که نظر در عواقب امر ایشان کنیم و از ایشان پند و عبرت گیریم و در خُطَب و کلمات أمیرالمؤمنین علیه السلام نیز به این مطلب اشاره بسیار شده.

اینک ما در افتتاح رساله به ذکر دو خطبهٔ شریفه تیمّن و تبرّک جوییم، پس از آن شروع به مقصود کنیم.

**قال علیه السلام: فَاِنَّهُ وَاللّهِ الْجِدُّ لَا اللَّعِبُ وَالْحَقُّ لَا الْكَذِبُ وَما هُوَ اِلّا الْمَوْتُ أَسمَعَ داعِيهِ وأَعْجَلَ حادِيهِ فَلا يَغُرَّنَّكَ سَوادُ النّاسِ مِنْ نَفْسِكَ فَقَدْ رَأَيتَ مَنْ قَدْ كانَ قَبلَكَ مِمَّنْ جَمَعَ الْمالَ وَحَذِرَ الْإِقْلالَ وَاَمِنَ الْعَواقِبَ، طُولَ أَمَلٍ**

---

۱ ـ «نهج البلاغه» ترجمهٔ شهیدی ص ۲۹۷، نامهٔ ۳۱.

**وَاسْتِبْعادَ أَجَلٍ، كَيْفَ نَزَلَ بِهِ الْمَوْتُ فَأَزْعَجَهُ عَنْ وَطَنِهِ وَأَخَذَهُ مِنْ مَأْمَنِهِ، مَحْمُولاً عَلَى أَعْوادِ الْمَنايا، يَتَعاطَى بِهِ الرِّجالُ الرِّجالَ، حَمْلاً عَلَى الْمَناكِبِ وَإِمْساكاً بِالْأَنامِلِ.**

**أما رَأَيْتُمُ الَّذينَ يَأْمُلُونَ بَعيداً وَيَبْنُونَ مَشيداً وَيَجْمَعُونَ كَثيراً، كَيْفَ أَصْبَحَتْ بُيُوتُهُمْ قُبوراً وَما جَمَعُوْا بُوراً. وَصارَتْ أَمْوالُهُمْ لِلْوارِثينَ وَأَزْواجُهُمْ لِقَوْمٍ آخَرينَ، لا في حَسَنَةٍ يَزيدُونَ وَلا مِنْ سَيِّئَةٍ يَسْتَعْتِبُونَ؛ فَمَنْ أَشْعَرَ التَّقْوىٰ قَلْبَهُ بَرَزَ مَهَلَهُ وَفازَ عَمَلُهُ؛ فَاهْتَبِلُوا هَبَلَهَا وَاعْمَلُوا لِلْجَنَّةِ عَمَلَهاْ. فَإِنَّ الدُّنْيا لَمْ تُخْلَقْ لَكُمْ دارَ مُقامٍ، بَلْ خُلِقَتْ مَجازاً لِتَزَوَّدُوا مِنْهَا الْأَعْمالَ إِلىٰ دارِ الْقَرارِ؛ فَكُونُوا مِنْهَا عَلىٰ أَوْ فازٍ وَقَرِّبُوا الظُّهُورَ لِلزَّيالِ.**(۱)

[ترجمه: به خدا که، سخنِ درست است و از روی بازی نیست؛ حقیقت است و دروغ‌پردازی نیست. مرگ است که منادی آن دعوتش را شنواند و سرودخوانِ آن همه را شتابان خواند؛ پس انبوهِ مردمان فریفته‌ات نگرداند ـ که هیچ‌کس سرانجام زنده نماند ـ آن را که پیش از تو بود دیدی، که مال فراهم آورد و از فقر ترسید و به آرزوی دراز، از عاقبت نیندیشید. مرگ را دور پنداشت و ناگهان بر سر او رسید. او را بی‌آرام از وطنش براند و از جایی که در آن ایمن بود برخیزاند. بر چوبهای تابوت برداشته، مردان آن را با سر انگشتان گرفته به نوبت از دوش این به دوشِ آن گذاشته.

آیا ندیدید آنان را که آرزوهای دور و دراز در سر داشتند و کاخهای استوار می‌افراشتند و مالهای فراوان می‌انباشتند؛ چگونه خانه‌هاشان گورستان گردید و گردآورده‌شان تباه و پریشان و مالهاشان از آنِ وارثان و زنانشان در خانهٔ این و آن؟ نه بر کردهٔ نیک می‌افزایند و نه عذری توانند خواست از کارِ زشت و ناخوشایند. پس کسی که ترس از پروردگار را شعار خود سازد، در کار خیر از اَقران خود پیش تازد، کردارش پیروز و پسندیده است ـ و پاداش تمام بدو رسیده ـ. پس تقوی را غنیمت

---

۱ ـ «نهج البلاغه» ترجمهٔ شهیدی ص ۱۳۰، خطبهٔ ۱۳۲.

شمارید و به کاری که در خورِ بهشت است روی آرید؛ که دنیا را نیافریده‌اند تا جاودان در آن به‌سر برید، بلکه آفریده‌اندش تا زود از آن بگذرید و از کردار نیک برای خانهٔ همیشگی توشه فراهم آورید. پس در این جهان شتابان به‌کار پردازید وکرداری نیک را چون مَرْکَبان راهوار برای رفتن آماده سازید.]

**وقالَ عليه السلام أيضاً: دارٌ بِالْبَلاءِ مَحْفُوفَةٌ وَبِالْغَدْرِ مَعْرُوفَةٌ لا تَدُومُ أَحْوالُها وَلا تَسْلَمُ نُزّالُها أَحْوالٌ مُخْتَلِفَةٌ وَتاراتٌ مُتَصَرِّفَةٌ. اَلْعَيْشُ فيها مَذْمُومٌ وَالْأَمانُ مِنْها مَعْدُومٌ وَإِنَّمَا أَهْلُها فيها أَغْراضٌ مُسْتَهْدَفَةٌ تَرْمِيهِمْ بِسِهامِها وَتُفْنِيهِمْ بِحِمامِها. وَاعْلَمُوا عِبادَ اللّهِ أَنَّكُمْ وَما أَنْتُمْ فيهِ مِنْ هٰذِهِ الدُّنْيا عَلىٰ سَبيلِ مَنْ قَدْ مَضىٰ قَبْلَكُمْ مِمَّنْ كانَ أَطْوَلَ مِنْكُمْ أَعْماراً وَأَعْمَرَ دِياراً وَأَبْعَدَ آثاراً. أَصْبَحَتْ أَصْواتُهُمْ هامِدَةً وَرِياحُهُمْ راكِدَةً وَأَجْسادُهُمْ بالِيَةً وَدِيارُهُمْ خالِيَةً وَآثارُهُمْ عافِيَةً؛ فَاسْتَبْدَلُوا بِالْقُصُورِ الْمُشَيَّدَةِ وَالنَّمارِقِ الْمُمَهَّدَةِ الصُّخُورَ وَالْأَحْجارَ الْمُسَنَّدَةَ وَالْقُبُورَ اللّاطِئَةَ الْمُلْحَدَةَ الَّتي قَدْ بُنِيَ بِالْخَرابِ فِناؤُهَا وَشُيِّدَ بِالتُّرابِ بِناؤُها؛ فَمَحَلُّها مُقْتَرِبٌ وَساكِنُها مُغْتَرِبٌ. بَيْنَ أَهْلِ مَحَلَّةٍ مُوحِشِينَ وَأَهْلِ فَراغٍ مُتَشاغِلِينَ لا يَسْتَأْنِسُونَ بِالْأَوْطانِ وَلا يَتَواصِلُونَ تَواصُلَ الْجيرانِ عَلىٰ ما بَيْنَهُمْ مِنْ قُرْبِ الْجِوارِ وَدُنُوِّ الدّارِ. وَكَيْفَ يَكُونُ بَيْنَهُمْ تَزاوُرٌ وَقَدْ طَحَنَهُمْ بِكَلْكَلِهِ الْبِلىٰ وَأَكَلَتْهُمُ الْجَنادِلُ وَالثَّرىٰ. وَكَأَنْ قَدْ صِرْتُمْ إِلىٰ ما صارُوا إِلَيْهِ وَارْتَهَنَكُمْ ذٰلِكَ الْمَضْجَعُ وَضَمَّكُمْ ذٰلِكَ الْمُسْتَوْدَعُ. فَكَيْفَ بِكُمْ لَوْ تَناهَتْ بِكُمُ الْأُمُورِ وَبُعْثِرَتِ الْقُبُورُ ﴿هُنالِكَ تَبْلُو كُلُّ نَفْسٍ ما أَسْلَفَتْ وَرُدُّوا إِلَى اللّهِ مَوْلاهُمُ الْحَقِّ وَضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ﴾[1]. [2]**

[ترجمه: دنیا خانه‌ای است فراگرفتهٔ بلا، شناخته به بی‌وفایی و دغا. نه به یک حال پایدار است و نه مردم آن از سلامت برخوردار. دگرگونی پذیرد، رنگی دهد و رنگِ

---

۱ـ سورهٔ یونس (۱۰)، آیهٔ ۳۰.

۲ـ «نهج البلاغه»، ترجمهٔ شهیدی، ص ۲۶۰، خطبهٔ ۲۲۶.

دیگر گیرد. زندگی در آن ناباب است و ایمنی در آن نایاب و مردم دنیا نشانه‌هایند، که آماجشان سازد. تیرهای خود به آنان افکند و به کام مرگشان درانداز. و بندگان خدا! بدانید که شما و آنچه در آنید، به راه آنان که پیش از شما بودند روانید که زندگی‌شان از شما درازتر بود و خانه‌هاشان بسازتر و یادگارهاشان دیرپازتر. کنون آواهاشان نهفته شد و بادهاشان فرو خفته. تن‌هاشان فرسوده گردید، خانه‌هاشان تهی و نشانه‌هاشان ناپدید. کاخهای افراشته و بالشهای انباشته را به‌جا نهادند و زیر خرسنگها و درون گورهای به‌هم چسبیده فتادند، جایی که آستانه‌اش را ویرانی پایه است و استواری بنایش را خاک، مایه. جای آن نزدیک است و باشندهٔ آن دور و به کنار، میان مردمِ محلّه‌ای ترسان، به‌ظاهر آرام و در نهان گرفتار. نه در جایی که وطن گرفته‌اند، اُنس گیرند و نه چون همسایگان یکدیگر را پذیرند. با آنکه نزدیک به هم آرمیده‌اند خانه هم را ندیده‌اند و چسان یکدیگر را دیدار کنند که فرسودگی‌شان خُرد کرده است و سنگ و خاک آنان را در کام فرو برده. گویی شما هم به جایی رفته‌اید که آنان رفته‌اند و آن خوابگاه به گروتان برداشته و آن امانت جای شما را در کنار خود داشته. پس چگونه خواهید بود اگر کار شما به‌سر آید و گورها گشاید؟ «آن هنگام آزموده می‌شود هر کس بدانچه پیشاپیش فرستاده و بازگردانیده می‌شوند به‌سوی خدا که مولای راستین آنهاست و به کارشان نیاید آنچه به دروغ برمی‌بافتند.»]

فهذا أوان الشّروع في المقصود فأقول مستمداً من اللّه الرئوف الودود.

## ذکر خلافت ابی‌بکر بن ابی‌قُحافه

اول کسی که بعد از رسول خدا ﷺ لباس خلافت بر خود پوشید، عبداللّه بن عثمان بن عامر بن کَعْب بن سَعْد بن تَیْم بن مُرَّة بن کَعْب بن لُؤَیّ معروف به اَبوبکر بن اَبی‌قُحافه بود.

و این در روز دوشنبه بیست و هشتم صفر سال دهم هجری و در سَنَهٔ شش هزار و صد و سی و شش از هبوط آدم علیه‌السلام واقع شد.

و ایّام خلافت او،دو سال و چهار ماه‌اِلّا چند روزی طول کشید و در شب سه‌شنبه

مابین نماز مغرب و عشاء، هشت شب به‌آخر ماه جُمادی الآخره مانده سال سیزدهم هجری،از دنیا برفت،و مدت عمر او شصت و سه سال بوده.(۱) و مورّخ‌امین و معتمد عِنْدَ الْفَرِیقَیْن علی بن الحسین مسعودی در سبب موت او گفته که یهود زهری در طعام داخل کردند ابوبکر و حارث‌بن کلده از آن بخوردند،حارث از اثر زهر کور شد و در ابوبکر اثر کرد تا آنکه مریض شد و پانزده روز به حالت مرض بود تا وفات کرد و در حالت احتضار گفت: سه کار در دنیا کردم که کاش به‌جا نیاورده بودم ـ تا آنکه می‌گوید: ـ یکی‌از آن سه چیزآن بود که‌کاش تفتیش خانه فاطمه علیها السلام نمی‌کردم‌الخ.(۲)

**وبالجمله**؛ خلیفه نشد هیچ‌کس در حال حیات پدرش مگر ابوبکر که پدرش(۳) زنده بود در ایّام او و در زمان خلافت عُمَر سال سیزدهم یا چهاردهم هجری وفات کرد و نود و نه سال عُمْر داشت.

وابوبکر را از اولاد ذُکُور: عبداللّه و عبدالرحمن و محمد بود؛ و مادر محمّد، اَسماء بِنْت عُمَیْس بود، و محمّد را «عابد قریش» می‌گفتند به جهت نُسك و زُهد او، وتربیت‌شدهٔ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود.(۴)

و در ایّام معاویة بن ابی‌سفیان، معاویة بن خُدَیْج، به امر عمرو بن عاص، در فتح مصر او را بکشت و جسدش را در پوست الاغی گذاشت وبسوخت.(۵)

وابوبکر را از اولاد اِناث دو دختر بوده: یکی عائشه و دیگر اسماء ذات‌النطاقین که مادر عبداللّه بن زبیر بوده.

و در ایّام خلافت ابوبکر در سَنَهٔ ۱۲، وفات یافت زید برادر عمر؛ وابوحُذَیفه وسالم مولی حُذَیْفه وثابت بن قیس خطیب انصار واَبودُجانه سماك بن خرشه وابوالعاص بن ربیع قرشی زوج حضرت زینب دختر رسول‌خدا صلی الله علیه و آله.

و در سَنَهٔ ۱۳، وفات کرد اَبان بن سعید بن العاص اموی.

---

۱ ـ «تاریخ الخلفاء» سیوطی ص ۸۱ ۲ ـ «مروج الذهب» مسعودی ۳۲۹/۲ ـ ۳۳۰.

۳ ـ دیگر «طایع للّه» که پدرش «مطیع للّه» زنده بود و از خلافت خلع شده بود چنانچه بیاید. (شیخ عباس قمی رحمه الله).

۴ ـ «مروج الذهب» ۳۲۸/۲.

۵ ـ «شرح نهج البلاغه» ابن ابی‌الحدید ۸۸/۶

## ذکر خلافت عمر بن الخطاب

چون ابوبکر از دنیا رخت بربست عمر بن الخطّاب حَسَب وصیّت ابوبکر برجای وی نشست و ده سال و شش ماه و چهار شب خلافت کرد. و موافق تواریخ مَقْتَل او در روز چهارشنبه بیست و ششم ذی‌حجّه سال بیست و سوم هجری به‌دست فیروز غلام مُغیرة بن شُعْبه معروف به «ابولؤلؤه» واقع شد[۱] و او را در جنب ابوبکر دفن کردند و مدت عمر او موافق بود با عُمْر ابوبکر، و عُمَر اوّل کسی بود که نام خود را امیرالمؤمنین نهاد[۲] و اول کسی که او را به این نام بر منبر ذکر کرد، ابوموسی اشعری بود.[۳]

اولاد عمر: عبدالله و حَفْصَه و عاصم و فاطمه و زید و عبدالرحمن و دختران دیگر و عبدالرحمن اصغر بوده و این عبدالرحمن همان است که حدّ شراب خوردن بر وی جاری شده[۴] و عاصم جدّ مادری عمر بن عبدالعزیز مروانی است.

و در ایام خلافت عمر در سَنَهْ ۱۴، وفات کرد اَبوعُبَیْده پدر مختار و اَبوقُحافَه پدر ابوبکر. و در همان سال عمر امر کرد به «صلاة تراویح» و فتح شام نیز در آن سال [واقع] شد. و در سَنَهْ ۱۵، وفات کرد عَکْرِمَة بن اَبی‌جهل و فضل بن عباس و خالد بن الولید و عمروبن ام‌مکتوم اَعْمیٰ، و ابوزید انصاری و سَعْدبن عُباده. و در سَنَهْ ۱۶،فتح اهواز و فتح جلولا دست داد و وضع تاریخ هجری در این سال شد و در سَنَهْ ۱۷، فتح تُسْتَروسوس [= شوشتر و شوش] دست داد. و در سَنَهْ۱۸، وفات کرد مُعاذ بن جَبَل و اَبوعُبیده جرّاح و در همان سال قحط عظیمی شد و طاعون «عَمَواس» در شام واقع شدکه بیست و پنج هزارکس هلاك شد[۵] و ازجمله بِلال مُؤذّن رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده.

روي أنّ بِلالاً أبىٰ أن يبايع أبابكر و أنّ عمر أخذ بتلابيبه و قال له: يا بلال! هذا جزاء ابی‌بكر منك أن أعتقك فلا تجيء تبايعه؟ فقال إن كان أبوبكر أعتقنى للّه فليدعني للّه وإن كان أعتقني لغير ذلك فها أنا ذا، وامّا بيعته فما كنت أُبايع من لم يستخلفه رسول

---

۱ـ «مروج الذهب» ۳۵۲/۲.
۲ـ «تاریخ الخلفاء» سیوطی ص ۱۳۶.
۳ـ «مروج الذهب» ۳۳۴/۲.
۴ـ «مروج الذهب» ۳۵۳/۲.
۵ـ «تاریخ طبری» ۲۶۴/۴.

اللّه ﷺ والذی استخلفه بیعته في أعناقنا الی یوم القیامة فقال له عمر: لا أباً لك، لا تقم معنا، فارتحل إلی الشام، وتوفّي بدمشق باب الصغیر وله شعر في هذا المعنی. وعن «*من لا یحضره الفقیه*» روی ابوبصیر عن احدهما علیهما السلام أنّه قال: انّ بلالاً کانَ عَبْداً صالحاً فقال: لا أُؤَذّن لأحدٍ بعد رسول‌اللّه ﷺ فَتُرِكَ یَوْمئذٍ «حیّ عَلی خَیْرِ الْعَمَل».(۱)

ودر سَنَهْ ۱۹، وفات کرد اُبَیّ بن کَعْب وزینب بنت جَحْش وابوالهیثم بن التیهان واسید بن خضیر وابوسفیان بن الحرث بن عبدالمطلب ودر این سال در حرّه آتش بارید عمر امر به تصدّق کرد ودر این سال، عمر به حج رفت. ودر سَنَهْ ۲۰، فتح مصر شد بر دست عمرو عاص وفتح شد اسکندریه. ودر سَنَهْ ۲۱، وقعه نهاوند واقع شد وفتح شد بر دست ابوموسی وفتح دینَوَر وهمدان واقع شد وشروع شد به فتح ملك أعاجم در زمان یزدجرد وهم واقع شد فتح اصفهان. وحسن بصری وشعبی در این سال متولد شدند ودر سَنَهْ ۲۲، واقع شد فتح آذربایجان ودر[سال] هیجده گفته‌اند بعد از فتح همدان؛ وری وجرجان وفتح قزوین وزنجان وقومس وخراسان وبلخ وغیرها در این سال واقع شد. واللّه العالم.

## ذکر خلافت عثمان بن عفّان ومقتل او

هنگامی که عمر بن الخطّاب در جناح سفر آخرت بود امر خلافت را در میان شش نفر شوری افکند ومدت آن را سه روز قرار داد وآن شش تن امیرالمؤمنین علی علیه السلام وعثمان وطلحه وزبیر وسعد وعبدالرحمن بن عوف بودند.

پس از آنکه عمر درگذشت تا سه روز کار خلافت به جهت شوری تأخیر افتاد، روز چهارم که غرّه محرّم سال بیست وچهارم هجری بود عثمان قمیص [=پیراهن] خلافت را بر تن پوشید ودوازده سال إلّا کسری مدت خلافت او طول کشید ودر أواخر سال سی وپنجم هجری روز چهارشنبه بعد از عصر مَقْتَل او واقع شد.

ونقل شده آن روزی که از دنیا رفت نزد خازن [=خزانه‌دار] او از مالش صد

---

۱ـ «من لا یحضره الفقیه» ۲۸۳/۱، حدیث ۸۷۲.

و پنجاه هزار دینار و هزارهزار درهم بوده و قیمت ضیاع [= زمین‌های زراعتی] که در وادی‌القری و حُنَیْن بوده صد هزار دینار به‌شمار رفته و اسب بسیار و شتر بی‌شمار از او باقی بماند و در ایّام او جمله از صحابه به‌سبب عطایای او مال‌دار شدند مانند زُبَیر بن العوام که خانه‌های قیمتی بنا کرد و بعد از وفاتش پنج‌هزار دینار و هزار اسب و هزار بنده و هزار کنیز و اشیاء دیگر از او به‌جای بود. و مانند طلحه که دولتش به‌مرتبه‌ای رسید که غلّه عراقش هر روزی هزار دینار می‌شده و بعضی بیشتر گفته‌اند و دیگر عبدالرحمن بن عوف که صد اسب و هزار شتر و ده هزار گوسفند داشت، و بعد از فوتش رُبع ثمن مالش هشتاد و چهار هزار بوده و هکذا سعد بن ابی‌وقاص و زید بن ثابت و غیر ایشان و هم عثمان به اَقارب و خویشان خود از بنی‌امیّه مال بسیار بخش کرد.(۱)

واقدی روایت کرده که ابوموسی اشعری مال عظیمی از بصره به‌سوی عثمان فرستاد عثمان تمام آن مال را میان اهل و اولاد خود به کاسه قسمت کرد که «زیاد» از نگریستن او بگریست و هم نقل شده که سیصد دینار به حَکَم بن ابی‌العاص و صد هزار درهم به سعید بن العاص بخشید که مردم او را ملامت و طعن کردند و اُشترانِ صدقه را به حارث بن الحکم بخشید و حکایات عطایای او به مروان بن الحکم و دامادهای خود و غیر ایشان معروف است.(۲)

و از صاحب «استیعاب» نقل شده که بعد از کشتن عثمان، سه زن و به قولی چهار زن از او بماند و از ثمن تَرِکهٔ عثمان هر یک را هشتاد و سه هزار دینار ارث رسید.

و عُمّال عثمان در مصر، عبدالله بن ابی‌سرح و در شام، معاویه و در بصره، عبدالله بن عامر و در کوفه، ولید بن عُقْبة بن اَبی‌مُعَیْط برادر مادری او بوده و ولید به کثرت فسق و فجور معروف بوده و چون در کوفه فسق و فجور و شُرب خَمر کردن ولید بر مردم علانیه و ظاهر شد به حدّی که با حالت مستی به نماز صبح به مسجد آمد و چهار

---

۱ـ «مروج الذهب» ۳۶۷/۲ـ۳۶۸.

۲ـ «الغدیر» ۴۰۴/۸، تحقیق: مرکز الغدیر للدّراسات الاسلامیّة.

رکعت فریضه صبح را به‌جا آورد و گفت: اگر خواهید زیادتر کنم!؟[۱] و به قولی در نماز سجدهٔ طولانی به‌جای آورد و در آن حال گفت: «اشرب و اسقني»[۲] و امثال این حرکات از او در میان مردم شایع شد مردم کوفه به مدینه رفتند و شهادت به شُرب خَمْر و فسق او دادند عثمان او را طلبید و حدّ بر او نزد و سعید بن العاص را به‌جای او روانه کرد چون سعید وارد کوفه شد بالای منبر نرفت تا آنکه امر کرد منبر را شستشو کردند و گفت: ولید نجس رجس بوده خواستم منبر را تطهیر کنم و از سعید نیز در ایّام امارت او در کوفه منکراتی ظاهر شد تا آنکه اشتر نَخَعی به جهت عزل او به مدینه رفت و داستان او طویل است بالأخره سعید از امارت کوفه معزول شد و ابوموسی اشعری والی کوفه شد.[۳]

و از عثمان در ایام خلافتش چیزهائی ظاهر شد که بر مردم گران آمد از آن جمله کردار او با عبداللّه بن مسعود و عمّار یاسر و بیرون کردن ابوذر را از مدینه و فرستادن او را به ربذه و از آن جمله آنکه مصریان به مدینه آمدند و از عامل او عبداللّه بن ابی‌سرح تشکّی و تظلّم کردند. عثمان، محمد بن ابی‌بکر را والی مصر کرد و با مصریان او را به جانب مصر فرستاد.

در بین راه قاصدی از عثمان دیدند که به مصر می‌رود او را تفتیش کردند نامه‌ای نزد او یافتند که به عبداللّه نوشته شدهٔ که «محمّد را بکش و جماعتش را سر و ریش بتراش و حبس کن و بعضی را بر دار بکش». مصریان به مدینه برگشتند و با قبائل بنوزُهْرَه و هُذَیْل و بنومخزوم و غِفار و اَحلاف [= هم‌پیمانان] ایشان که هواخواه ابن‌مسعود و عمّار و ابوذر بودند همدست شدند و دور خانه عثمان را محاصره کردند و آب را از او منع نمودند.

چون این خبر به امیرالمؤمنین علیه‌السلام رسید سه مَشک آب برای او روانه کرد. و چهل و نه روز مدّت محاصره عثمان بود و آخرالأمر محمد بن ابی‌بکر با دو تن دیگر از بام

---

۱ ـ «تاریخ الخلفاء» سیوطی ص ۱۵۵.
۲ ـ «مروج الذهب» ۳۶۹/۲ ـ ۳۷۰.
۳ ـ «مروج الذهب» ۳۷۱/۲ ـ ۳۷۳.

خانه‌های انصار داخل خانه او شدند محمد ریشش را به دست گرفت و خواست او را ضربتی زند اقدام نکرد و برگشت و آن دو نفر بر عثمان آویختند و خونش بریختند، زوجه‌اش که چنان دید بالای بام رفت و فریاد کشید که امیرالمؤمنین کشته شد! مردمان داخل خانه او شدند وقتی رسیدند که عثمان دنیا را وداع کرده بود و این واقعه در سه روز به آخر ماه ذی‌حجّه مانده بود در سَنَهٔ سی و پنج [واقع شد]. و از کسانی که با او بودند مروان بود با هفده نفر دیگر و تا سه روز بدنش بر روی زمین بود تا روز شنبه پیش از ظهر در مدینه در موضع معروف به «حشّ کوکب» او را دفن کردند.(۱) و درمدت عمراو اختلاف بسیاراست از شصت و دو سال تانود سال نقل‌شده و اولاد او چنین به‌شمار رفته:عبداللّه اکبر، عبداللّه اصغر و ابان و خالد و سعید و ولید و مغیره و عبدالملك و اُمّ‌ابان و اُمّ‌سعید و اُمّ‌عُمَر و عایشه. و ابان مردی اَحْوَل و اَبْرَص بوده؛ ولیدمردی شرابخوار و بی‌باک بوده‌و گفته شده‌که دروقت قتل‌پدرمست و سکران‌بود.

و در ایام خلافت عثمان در سَنَهٔ ۲۵، فتح شد اسکندریه و افریقیه و غیرها. و در سَنَهٔ ۲۶، عثمان به عزم عمره به مکه رفت و امر نمود به توسعه مسجدالحرام. و در سَنَهٔ ۲۹، عثمان حج کرد و نماز دورکعتی را چهار رکعت گذاشت و بدعت گذاشت و در این سال مسجد نبوی را توسعه دادند و در سَنَهٔ ۳۰، عثمان امر کرد مَصاحف را جمع کردند و چند مُصْحَف نوشتند و به کوفه و بصره و شام و مکه و یمن و بحرین هرکدام یک نسخه فرستاد.

و در سَنَهٔ ۳۱، ابوسفیان بن حَرْب و حَکَم بن ابی‌العاص وفات کردند و هم در این سال، یزدجرد که آخر ملوک فُرس بود کشته شد و سلطنت آل‌دارا که دویست و پنجاه یا چهارصد سال بوده منقرض شد. و در ماه رمضان سَنَهٔ ۳۲، عباس عموی حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله وفات کرد و قبر او در بقیع است در همان بقعه که ائمه بقیع علیهم‌السلام مدفونند و هم در این سال جناب ابوذر غفاری رضی‌الله‌عنه و عبدالرحمن بن عوف و عبداللّه بن مسعود وفات کردند.(۲)

---

۱ ـ «تاریخ الخلفاء» سیوطی ص ۱۵۶ ـ ۱۶۱، «تاریخ طبری» ۱۶۳/۵ ـ ۱۸۴، ذیل حوادث سال ۳۵ هـ

۲ ـ «مرآة الجنان» یافعی ۷۳/۱.

و در سنهٔ ۳۳ مِقداد بن اَسْوَد کِنْدی رضی الله عنه در جُرْف ـ که یک فرسخی مدینه است ـ وفات کرد پس جِنازهٔ او را حمل کردند و در بقیع دفن نمودند و قبری که در شهر «وان» به‌وی نسبت دهند واقعی ندارد، بلی محتمل است که قبر فاضل مقداد سیوری یا قبر یکی از مشایخ عرب باشد. و مقداد بن اسود یکی از ارکان اربعه است که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرموده که خداوند امر فرموده مرا به محبت ایشان و یکی از آن چهار نفر است که بهشت مشتاق ایشان است و ضباعه بنت زبیر بن عبدالمطلّب زوجهٔ او بوده و در جمیع غزوات در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مجاهده نموده و اخبار در فضیلت او بسیار است و کافی است در این باب آن حدیثی که شیخ کشّی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده که فرمود:

**«اِرْتَدَّ النّاسُ اِلّا ثلاثُ نَفَرٍ سلمان و ابوذر و المقداد. قال الراوی فقلتُ: عمّار! قال: کان جاصَ[1] جَیْصَةً ثُمَّ رَجَعَ؛ ثُمَّ قال: اِنْ اَرَدْتَ الّذي لَمْ یَشُكَّ وَ یَدْخُلْهُ شَیْءٌ فَالْمِقْدادُ.»[2]**

[ترجمه: مردمی که (نص پیامبر را درباره خلافت علی علیه السلام شنیده بودند، بعد از ارتحال پیامبر، انکار کردند و) مرتد شدند مگر سه نفر: سلمان و ابوذر و مقداد. راوی از امام باقر علیه السلام پرسید: عمّار یاسر جزء این گروه نبود؟ حضرت فرمودند که اندک تردّدی در او ظاهر شد و بعد از آن به حقّ رجوع کرد. آنگاه حضرت فرمود: اگر می‌خواهی بدانی آن کسی که هیچ شک و شبهه‌ای در او به‌وجود نیامد، بدان که او «مقداد» است.]

و وفات مقداد پیش از وفات جناب سلمان بوده به سه سال چه آن جناب در سال سی و ششم در مدائن وفات یافت چنانچه قاضی نورالله در *«مجالس المؤمنین»* فرموده.[3]

---

۱ـ المهملتین و حکی بالمعجمتین أیضاً ای: جالَ جولةً یطلب الفرار. (شیخ عباس قمی رحمه الله).

۲ـ «رجال کشّی» ۵۱/۱

۳ـ «مجالس المؤمنین» ۲۰۳/۱ـ۲۰۵.

# در ذکر خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام و بیان قتال آن حضرت با ناکثین و قاسطین و مارقین

در روزی که عثمان کشته شد مردم بر بیعت امیرالمؤمنین علیه‌السلام اتفاق کردند پس آن حضرت «بَعْدَ اللُّتَیّا وَالَّتی»[1] بر مسند خلافت نشست و مدت خلافتش چهار سال و نه ماه و چند روزی بود و در اکثر این مدّت با ناکثین و قاسطین و مارقین به قِتال اشتغال داشت و شرح این وقایع طولانی است و شایسته باشد در این کتاب مستطاب بطور اختصار به هر یک اشاره شود.

## ذکر مُجْمَلی از جنگ جَمَل

در سال سی و ششم هجری، حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام جهت دفع اصحاب جمل به جانب بصره کوچ فرمود و در دهم جُمادی الأُولیٰ از همان سال، واقعه جمل اتفاق افتاد و از لشکر عایشه سیزده هزار کس کشته شد و از اصحاب آن حضرت پنج هزار نفر. و بَدْوِ این حَرْب از طلحه و زبیر شد که نکث بیعت کردند و به‌عنوان عمره از مدینه بیرون شدند و به جانب مکه شتافتند و عایشه در آن وقت در مکه بود عبداللّه بن عامر که عامل عثمان بود در بصره او نیز پس از قتل عثمان و بیعت مردم با امیرالمؤمنین و قرار دادن آن حضرت عُثمان بن حُنَیْف را عامل بصره، از بصره فرار

---

۱ ـ «مجمع الامثال» میدانی ۹۷/۱.

کرد و به مکه شتافت و مدد کرد طلحه و زبیر و عایشه را و جَمَلِ عَسْکَر نام را که در یمن به دویست دینار خریده شده بود برای عایشه آورد و ایشان را به جانب بصره، حرکت داد چون به «حَوْأَب» رسیدند سگهای «حوأب» نباح [=پارس] کردند و بر شتر عایشه حمله آوردند عایشه اسم آن موضع را پرسید.

سائق جمل [=ساربان شتر] او گفت: «حوأب» است! عایشه کلمه استرجاع گفت و یاد فرمایش رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله افتاد که از این مطلب خبر داده بود و او را تحذیر فرموده بود، گفت: مرا به مدینه برگردانید، ابن‌زبیر و طلحه با پنجاه نفر شهادت دروغ دادند که اینجا «حوأب» نیست و این مرد غلط کرده در نام این موضع و از آنجا حرکت کرده به بصره رفتند.(۱)

وَ لَقَدْ اَجادَ الْجاحظُ في حَقّهم:

جـائَتْ مَـعَ الْاَشْـقَيْنِ فی هَـوْدَج　　تـرجـی اِلَی الْـبَصْرَة اَجْـنادها
كَـانَّها في فِـعْلِها هِـرَّةٌ　　تُـريدُ أَنْ تَأْكُـلَ اَوْلادَهـا

و چون به بصره وارد شدند در یک شب به خانه عثمان بن حُنَیْف عامل امیرالمؤمنین علیه‌السلام ریختند و او را اسیر کردند و بسیار زدند و ریش او را از جا کندند پس قصد بیت‌المال کردند، خُزّان [=خزانه‌داران] و موکّلین مانع شدند، ایشان جمعی را مجروح و خسته کردند و هفتاد نفر از ایشان بکشتند که پنجاه تن از ایشان صَبْراً مقتول شدند و هم حُکَیْم بن جَبَلَة عَبْدی را که از سادات عبدالقیس بود مظلوم بکشتند. چون چهار ماه از واقعه خروج طلحه و زبیر بگذشت جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام با هفتصد سوار که جمله‌ای از ایشان از اهل بدر و انصار بودند به جهت دفع ایشان از مدینه حرکت فرمود و پیوسته به جهت یاری آن حضرت از «مدینه» و «طی» لشکر آمد و ملحق شدند و چون آن حضرت به رَبَذَه رسید کاغذی به ابوموسی نوشت که در آن وقت عامل کوفه بود که مردم را به جهاد حرکت دهد، ابوموسی مردم را از جهاد قاعد [=سست] نمود چون این خبر به حضرت رسید قرظة

---

۱ ـ ترجمه «الفتوح» ابن‌اعثم ص ۴۱۱ ـ ۴۱۲، «مروج الذهب» ۳۹۵/۲.

بن کعب انصاری را عامل کوفه کرد و به ابوموسی نوشت که از عاملی کوفه ترا عزل کردم «یابن الحائك» این اول اذیت تو به ما نیست بلکه باید ما از تو مصیبتها ببینیم.(۱)

و این اشاره بود ظاهراً به آنچه از ابوموسی ظاهر شد در زمان نصب حَکَمَیْن که او و عمرو عاص باشد. و چون آن جناب به ذی‌قار رسید، امام حسن علیه‌السلام و عمّار یاسر را به کوفه فرستاد که مردم کوفه را به جهاد بصریین کوچ دهند، پس آن دو بزرگوار به کوفه شدند و قریب به هفت‌هزار نفر کوفی با ایشان هم‌داستان شدند و به اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام ملحق شدند پس آن حضرت با لشکر خویش به جانب بصره رفتند و با آن حضرت بود: ابوایّوب انصاری و خُزَیْمة بن ثابت ذی‌الشَّهادتین و ابوقتاده، عمّار یاسر و قیس بن سعد بن عُبادَه و عبدالله بن عباس و قُثَم بن عباس و حسنَیْن علیهماالسلام و محمد بن حنفیّه و عبدالله جعفر و اولاد عقیل و جمله از فِتْیان بنی‌هاشم و مشایخ بدر از مهاجر و انصار.

پس چون مصاف جنگ آماده شد حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام مُسْلم مُجاشِعی را با قرآنی فرستاد به‌میدان که بصریان را به حکم قرآن بخواند، بصریان مسلم را هدف تیر ساختند و شهیدش کردند، پس جنازه مسلم را به خدمت آن حضرت بردند مادرش در آن واقعه حاضر بود و در مرثیه فرزند خود این اشعار بگفت:

یـا رَبِّ إنَّ مُسْـلِماً أتـاهُمْ　　بِمُـصْحَفٍ أرْسَـلَهُ مَـوْلاهُمْ

یَتْلُو کِتابَ اللّهِ لا یَخْشـاهُمْ　　وَأُمُّـــهُ قـائِمَةٌ تَـراهُـمْ

فَخَضَّبُوا مِنْ دَمِهِ ظِباهُمْ(۲)

[ترجمه: پروردگارا! مُسلم نزد آنها رفت و کتاب خدا را می‌خواند و از آنها بیمی نداشت و مادرش ایستاده بود و آنها را می‌نگریست که ریش‌های خودشان را از خون آن شهید رنگ کردند!]

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمان داد که هیچ‌کس از شما ابتداء به قتال نکند و تیر و نیزه

---

۱ـ «اَلْجَمَل» شیخ مفید ص ۲۸۳، «شرح نهج البلاغه» ۳۲۲/۹.

۲ـ «مروج الذهب» ۳۹۹/۲، «تاریخ طبری» ۲۷۳/۵، ذیل حوادث سال ۳۶.

به‌کار نبرد، لاجرم اصحاب آن حضرت منتظر بودند تا چه شود که ناگاه عبداللّه بن بُدَیْل بن وَرْقاء خُزاعی، از میمنه جِنازه برادرش را آورد که بصریان او را کشته‌اند و از میسره نیز مردی را آوردند که به تیر بصریان کشته شده بود و هم عمّار بن یاسر مابین دو صف رفت و مردم را موعظتی کرد تا شاید از گمراهی روی برتابند، او را نیز تیرباران کردند عمّار برگشت و عرض کرد: یا علی! انتظار چه می‌برید این لشکر جز جنگ و مقاتلت چیز دیگر مقصدی ندارند.

پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام بدون سلاح از میان صف بیرون شد و در آن وقت بر استر رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سوار بود،زبیر را ندا درداد زبیر شاکی‌السلاح به‌نزد آن‌حضرت آمد، عایشه‌از رفتن زبیربه‌نزد آن‌حضرت وحشتناک شدوگفت:اَسماء خواهرم‌بیوه‌گشت، او را گفتند: مترس امیرالمؤمنین علیه‌السلام بی‌سلاح است، عایشه آن وقت مطمئن شد.

**وبالجمله**؛ آن حضرت زبیر را فرمود: برای چه به جنگ من بیرون شدی؟ گفت: به جهت مطالبه خون عثمان. فرمود: خدا بکشد هر کدام یک از ما را که در خون عثمان مداخله کرده باشیم، هان ای زبیرا یاد می‌آوری آن روزی را که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را ملاقات کردی و آن جناب سوار بر حِماری بود چون مرا دید تبسّم کرد و سلام بر من نمود تو نیز خنده کردی و گفتی یا رسول‌اللّه علی دست از تکبّر خویش برنمی‌دارد، فرمود: علی تکبّر ندارد آیا دوست می‌داری او را؟ گفتی: به خدا قسم که او را دوست می‌دارم، فرمود: واللّه! به جنگ او خواهی شد از روی ظلم! زبیر چون این بشنید گفت: استغفر اللّه، من این حدیث را فراموش کرده بودم و اگر یاد می‌داشتم به جنگ تو بیرون نمی‌شدم الحال چه کنم که کار گذشته و دو لشکر مقابل هم صف کشیده‌اند و بیرون رفتن من از جنگ عار است برای من. فرمود: عار بهتر از نار است.

پس زبیر برگشت و با پسر خود عبداللّه گفت که علی یاد من آورد مطلبی را که فراموش کرده بودم لاجرم دست از جنگ او برداشتم. پسر گفت: نه بخدا قسم! از شمشیرهای بنی‌عبدالمطلب ترسیدی و حق داری «فانها طوال حداد، تحملها فتیة أنجاد»! گفت: چنین نیست به خدا قسم! ترس مرا فرو نگرفته بلکه من عار را بر نار اختیار کردم، آنگاه گفت: ای پسر! مرا به ترس سرزنش می‌کنی اینک ببین جلادت مرا.

پس نیزه خود را حرکت داد و بر میمنه لشکر امیرالمؤمنین علیه‌السلام حمله کرد حضرت فرمود: که زبیر را کاری نداشته باشید و از برای او کوچه دهید که بنایش بر جنگ نیست پس زبیر چون از میمنه کرت کرد به میسره تاخت پس از آن بر قلب لشکر زد آنگاه به‌سوی عبدالله برگشت و گفت: ای پسر! شخص ترسان می‌تواند چنین کاری کند که من کردم؟! پس در همان وقت روی از جنگ برتافت و به وادی‌السّباع تاخت و در آن وادی احنف بن قیس با طایفه بنی‌تمیم اعتزال جسته بود شخصی به او گفت که این زبیر است، گفت: مرا با زبیر چه‌کار و حال آنکه دو طائفه عظیمه را به هم انداخته و خود راه سلامت جسته پس جمعی از بنی‌تمیم به زبیر ملحق شدند و عمرو بن جُرمُوز بر ایشان پیشی گرفت به نزد زبیر رفت دید می‌خواهد نماز بخواند چون زبیر مشغول نماز شد عمرو او را ضربتی زد و بکشت و به قولی سر او را نیز حمل کرد و به نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام آورد حضرت شمشیر را بر دست گرفت و فرمود: سیف طال ما جلی الکرب عن وجه رسول‌الله؛ این شمشیری است که غصه‌ها را از روی پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برطرف‌کرده همانازبیر شخصی ضعیف نبود«لکنّهُ الْحینُ و مَصارعُ السُّوءِ و قاتِلُ ابْنِ صفیّةَ فِي النّارِ»[1] عمروبن جُرمُوز چون بشارت ناربشنید این‌اشعار بگفت:

أَتَـيْتُ عَـلِياً بِـرَأْسِ الزُّبَـيْرِ ... وَقَدْ كُنْتُ أَرجُـو بِـهِ الزُّلْـفَة

فَـبَشَّرَ بِـالنّارِ قَـبْلَ الْـعِيانِ ... وَبِـئْسَ بشـارةِ ذی التُّحْفَة

لِسَـيّان عِـنْدي قَـتْلُ الزُّبَـيْرِ ... وَضَرْطَةُ عَنْزٍ بِذی الْجُحْفَةِ[2]

[ترجمه: سر زُبیر را برای علی بردم و به این وسیله امید تقرّب داشتم امّا پیش از آنکه جهنم را ببینم خبرداد که من جهنّمی هستم و این برای کسی که هدیه آورده بود خبر بدی بود؛ برای من کشتن زبیر و باد معده بُزی در ذوالجحفه مثل هم است!]

و زبیر هنگام قتلش سنین عمرش به هفتاد و پنج رسیده بود و قبرش در وادی‌السّباع است.

و طلحه را مروان بن الحکم تیری بر أکْحَل او زد و چندان خون از او آمد تا بمرد

---

۱ـ «مروج الذهب» ۴۰۳/۲.

۲ـ «مروج الذهب» ۴۰۳/۲.

و در بصره مدفون گشت.

**وبالجمله:** عَلَم لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ جمل با فرزندش محمّد بود محمّد را فرمان داد که حمله کن بر لشکر چون مقابل محمد بصریان تیر می‌انداختند محمّد توانائی کرد ومنتظر بود که تیرها کمتر شود آن وقت حمله کند حضرت به محمّد، فرمود: «اِحْمِلْ بَیْنَ الْاَسِنَّةِ فَاِنَّ لِلْمَوْتِ عَلَیْكَ جُنَّة»[۱] پس محمد حمله کرد ومابین تیرها و نیزه‌ها توقف کرد حضرت بنزد او آمد «فَضَرَبَهُ بِقائِم سَیْفِهِ وَقالَ: اَدرکك عرق من اُمِّكَ» پس عَلَم را از محمد بگرفت و حمله سختی نمود لشکر آن حضرت نیز حمله عظیمی نمودند و مثل باد عاصف که خاکستر را ببرد لشکر بصره را از جلو می‌راندند وکعب بن سور قاضی در آن روز قرآنی حمایل کرده بود و با طائفه بَنُوضَبَّه دور شتر عایشه را گرفته بودند.

وبنوضبّه این رَجَز را می‌خواندند:

نَحْنُ بَنُوضَبَّة اَصْحابُ الْجَمَل نُنازِلُ الْموت اِذا الموت نَزَل
وَالْموتُ اَحْلیٰ عِنْدَنا مِنَ الْعَسَل[۲]

[ترجمه: ما بنی ضَبَّه یاران شتریم، به استقبال مرگ می رویم زمانی که مرگ به سویمان آید و مرگ پیش ما از عسل شیرین‌تر است]

و هفتاد دست از بَنُوضَبَّه در آن واقعه به جهت زمام جمل قطع شد و هر یک از ایشان که دستش بریده می‌گشت و زمام را رها می‌کرد دیگری مهار جمل را می‌گرفت و هر چه آن شتر را پی می‌کردند باز به جای خود ایستاده بود تا آخرالأمر اعضای او را قطعه‌قطعه کردند و شمشیرها بر او زدند تا از پا درآمد، آن وقت بصرین هزیمت کردند و جنگ برطرف شد امیرالمؤمنین علیه السلام بیامد و قضیبی بر هودج حُمَیْرا زد و فرمود: یا حُمَیْرا! پیغمبر ترا امر کرده بود که به جنگ من بیرون شوی آیا ترا امر نفرمود که در خانه خود بنشینی و بیرون نشوی؟! به خدا سوگند که انصاف ندادند آنانکه زنهای خود را پشت پرده مستور داشتند و ترا بیرون آوردند! پس محمّد برادر

---

۱ـ «مروج الذهب» ۴۰۵/۲ـ۴۰۶.
۲ـ «مروج الذهب» ۴۰۵/۲.

عایشه خواهر را از هودج بیرون کشید امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود تا او را در خانه صفیّه بنت‌الحارث بن ابی‌طلحه بردند. و این واقعه در روز پنجشنبه دهم جُمادی‌الآخره سال سی و ششم هجری بوده در موضع معروف به حربیه در بصره و از لشکر امیرالمؤمنین علیه‌السلام پنج‌هزار و از بصریان و اصحاب جمل سیزده‌هزار نفر کشته شدند و زید بن صوحان که از اَبدال به‌شمار رفته نیز در جنگ جمل شهید شد چون بر زمین افتاد امیرالمؤمنین علیه‌السلام بالای سرش آمد و فرمود: رَحِمَكَ اللّهُ یا زیدُ کُنْتَ خَفیفَ الْمَؤنَةِ عَظیمَ الْمَعُونَةِ.[۱]

یعنی ای زید! خدا رحمت کند ترا که مؤنه و تعلّقات دنیوی ترا اندک بود و معونه و امداد تو در دین بسیار بود. و در کتاب «رجال کبیر» است که زید و دو برادرانش سیحان خطیب و صعصعه در وقعه جمل بودند و رایت حضرت امیر علیه‌السلام در دست سیحان بود، چون سیحان شهید شد عَلَم را زید گرفت، چون زید شهید شد عَلَم را صعصعه گرفت و صعصعه در ایام معاویه در کوفه وفات یافت.

پس حضرت داخل بصره شد و خطبه خواند که از جمله کلمات آن خطبه است:

**یا جُنْدَ الْمَرْاَةِ، یا اَتْباعَ الْبَهیمَةِ، رَغا فَاَجَبْتُمْ وَعُقِرَ فَانْهَزَمْتُمْ اَخْلاقَکُمْ رُقاقٌ وَاَعْمالُکُمْ نِفاقٌ وَدینُکُمْ رَیغٌ وَشِقاقٌ وَماؤُکُمْ اُجاجٌ وَزُعاقٌ.**[۲]

و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خطبه‌های دیگرش نیز مکرّر ذمّ اهل بصره فرموده. **وبالجمله**: حضرت امیر علیه‌السلام بعد از جنگ پا در طریق عفو و صفح گذاشت و امر فرمود عائشه را به طریق خوشی به مدینه برگردانند و عبداللّه بن زبیر و ولید بن عقبه و اولاد عثمان و سایر بنی‌امیه را عفو فرمود و از ایشان درگذشت و حسنَیْن علیهماالسلام شفاعت از مروان حکم کردند، حضرت از او نیز درگذشت و ایشان را از کشتن ایمن فرمود.[۳] و واقعه جمل طویل است این مختصر مُجْمَلی بود از آن واللّه العالم.

---

۱ـ «رجال کشّی» ۲۸۴/۱.

۲ـ «مروج الذهب» ۴۰۷/۲ و همچنین در «نهج البلاغه» ترجمهٔ شهیدی ص ۱۵، خطبه ۱۳ با مختصر تفاوت آمده است.

۳ـ «مروج الذهب» ۴۰۹/۲.

## ذکر مُجْمَلی از واقعهٔ صِفّین و شهادت عمّار و غیره

در روز پنجم شوّال سال سی و ششم هجری، امیرالمؤمنین علیه السلام به جهت دفع معاویه آهنگ صفّین فرمود وابومسعود عقبة بن عامر انصاری را در کوفه خلیفه خویش گذاشت واز طریق مدائن وانبار حرکت فرمود تا به رقه رسید جِسْری [=پُلی] برای آن جناب درست کردند تا حضرت از آنجا بگذشت و نودهزار جمعیت عدد لشکر آن جناب بوده. از آن طرف معاویه با هشتاد وپنج‌هزار ساخته جنگ آن حضرت شده به جانب صِفّین آمد و پیش از آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به آنجا رسد پیش‌دستی کرد و شریعه فرات را بگرفت و ابوالأعور سلمی را با چهل‌هزار موکّل شریعه کرد.

چون امیرالمؤمنین علیه السلام به صفّین وارد شد از آب ممنوع شدند تشنگی بر اصحاب آن جناب غلبه کرد، عمرو عاص معاویه را گفت که بگذار علی واصحابش آب ببرند واگرنه اهل عراق با شمشیرهای برّان قصد ما خواهند نمود. گفت: نه! بخدا قسم تا از تشنگی بمیرند چنانکه عثمان تشنه از دنیا رفت. وچون تشنگی بر اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام زیاد اثر کرد اشعث با چهارهزار نفر قصد شریعه کرد واشتر نیز با چهارهزار نفر به دنبال اشعث شد وامیرالمؤمنین علیه السلام با بقیّهٔ جیش از عقب اشتر حرکت کردند.

اشعث بر لشکر معاویه هجوم آورد وبالأخره آنها را از طرف شریعه دور کرد وجماعت بسیاری از ایشان را نیز دستخوش هلاک وغرق کرد وچون لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام بجملگی جنبش کرده بودند معاویه را تاب استقامت نماند از جای خویش حرکت کردند ولشکر امیرالمؤمنین علیه السلام به‌جای لشکر معاویه شدند وبر آب مستولی گشتند، معاویه خوف تشنگی کرد وخدمت آن حضرت فرستاد واذن برداشتن آب خواست وحضرت مباح کرد بر ایشان آب را وفرمان داد کسی مانع ایشان نشود، چون دو روز از ورود آن حضرت به صفّین گذشت غرّه ذی‌حجّة الحرام شد، امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد نزد معاویه واو را به‌سوی اتحاد کلمه ودخول در جماعت مسلمین خواند ومراسله بسیار مابین ایشاد ردّ وبدل شد ودر پایان کار قرار

بر آن شد که بعد از انقضاء ماه محرّم‌الحرام جنگ شود. چون ایّام محرّم به آخر رسید و صبح چهارشنبه غرّه صفر سَنَهٔ ۳۷دمید، لشکر عراق مقابل لشکر شام صف کشیدند و از لشکر امیرالمؤمنین علیه‌السلام اشتر بیرون شد و از معاویه، حبیب بن مسلم (سلمه - خ‌ل) فِهْری و آن روز جنگ بسیار شد و از طرفَیْن بسیاری کشته و مجروح گشتند.

روز دوم، هاشم بن عتبة بن ابی‌وقاص مرقال - برادرزادهٔ سعد بن ابی‌وقاص - از لشکر عراق به مبارزت بیرون شد و از لشکر شام سفیان بن عوف معروف به ابوالأعور سلمی به جنگ او بیرون شد و جنگ آن روز مابین این دو تن و اصحاب ایشان بود تا روز به پایان رسید و از طرفَیْن جمع کثیری کشته گشته بود.

روز سوّم، ابوالیقظان عمّار یاسر رحمه‌الله با جماعتی از بدریّین و مهاجر و انصار ساخته [=آماده] جنگ شدند و از لشکر معاویه عمرو عاص با رِجال او از لشکر شام به جنگ او بیرون شد و پیوسته جنگ بود تا وقت ظهر، آن وقت عمّار حمله سختی کرد و عمرو را از مقام خود حرکت داده و به عسکر معاویه رسانید و از لشکر شام جماعت بسیاری کشته شد.

روز چهارم، محمد حنفیّه با رِجال هَمدان به جنگ بیرون شدند و از شامیّین عبیداللّه عمر با طائفه حِمْیَر و لخم و جذام آهنگ محمد کرد و سبب لحوق [=پیوستن] عبیداللّه بن عمر به معاویه آن بود که زمانی که عمر را ابولؤلؤه کشت و ابولؤلؤه در ارض عجم غلام هرمزان بوده عبیداللّه هُرمُزان را بی‌سبب کشت و گفت در مدینه و غیر مدینه مردی فارسی نخواهم گذاشت مگر آنکه خواهم کشت پس چون خلافت به امیرالمؤمنین علیه‌السلام رسید عبیداللّه از ترس آنکه مبادا آن حضرت او را به جهت هُرمُزان به قتل رساند، فرار کرد و در شام به معاویه ملحق شد و ببود تا در این روز به جنگ محمّد بیرون شد و مابین او و محمّد جنگ عظیمی شد و ظفر برای عراقیین بود و عبیداللّه در آخر روز خود را نجات داد.

روز پنجم، عبداللّه بن عباس عازم جنگ شد، معاویة ولید بن عُقْبَه بن اَبی‌مُعَیْط را به جنگ وی فرستاد و مقاتله سختی شد و ولید سَبّ بنی‌عبدالمطلب کرد و روز صَعْبی بود و غلبه برای ابن‌عباس بوده.

روز ششم، سعد بن قیس هَمْدانی سیّد هَمْدان بیرون شد و معاویه ذوالکلاع را به جنگ او فرستاد و مقاتله بسیاری مابین دو طرف واقع شد.

روز هفتم، قرعه جنگ به نام اَشتَر نَخَعی افتاد. از لشکر معاویه حبیب بن سلمه فِهْری عازم جنگ او شد و آن روز مقاتله سختی واقع شد.

## [خطبه علی علیه‌السلام در جنگ صفّین]

روز هشتم، حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام عازم جنگ شد در حالی‌که عِمامَه سفیدی بر سر بسته بود و اَستَر رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را سوار بود و مردم خویش را تحریص به جهاد می‌فرمود و آداب جنگ تعلیم ایشان می‌کرد و می‌فرمود:

**انَکُمْ بِعَیْنِ اللّهِ وَمَعَ ابْنِ عَمِّ رَسُولِ اللّهِ، عاوِدُوا الْکَرَّ وَاسْتَقْبِحُوا الْفَرَّ فَاِنَّهُ عارٌ فِي الْاَحْقابِ وَنارٌ یَوْمَ الْحِسابِ وَدُونَکُمْ هذَا السَّوادُ الْاَعْظَمُ والرَّواقُ الْمُطَنَّبُ فَاضْرِبُوا نَهْجَهُ فَاِنَّ الشَّیْطانَ راکِبُ صَعیده مُعْتَرِضُ ذِراعَیْهِ قَدْ قَدَّمَ لِلْوَثْبَةِ یَداً وَاَخَّرَ لِلنُّکُوصِ رِجْلاً فَصَبْراً جَمیلاً حَتّی یَنْجَلِیَ عَنْ وَجْهِ الْحَقِّ ﴿وَاَنْتُمُ الْاَعْلَوْنَ وَاللّهُ مَعَکُمْ وَلَنْ یَتِرَکُمْ اَعْمالَکُمْ﴾.**[1] [2]

و در آن روز[3] امیرالمؤمنین علیه‌السلام جنگ عظیمی نمود تا شب شد و هر دو لشکر دست از جنگ کشیدند.

روز نهم، دیگر باره حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام به مبارزت بیرون شد و جنگ سختی شد و در آن روز عمار یاسر دادِ مردی و مردانگی می‌داد و می‌فرمود:

---

۱ـ سورهٔ محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله (۴۷)، آیهٔ ۳۵.

۲ـ «مروج الذهب» ۴۲۱/۲، همچنین با مختصر تفاوت در «نهج البلاغه» ترجمهٔ شهیدی ص ۵۱، خطبهٔ ۶۶ آمده.

۳ـ روی المسعودی في «مروج الذهب» عن أبی‌مِخْنف أنّه ذکر أن معاویة لمّا نظر الی عساکر اهل العراق و قد اشرفت و اخذت الرجال مراتبها من الصفوف و نظر الی علی علیه‌السلام علی فرس اشقر حاسر الرأس یرتب الصفوف کأنه یغرسهم فی الارض غرسا فیثبتون کأنّهم بنیان مرصوص قال لعمرو: یا اباعبدالله! اما تنظر الی ابن ابی‌طالب و ما هو علیه؟ فقال له عمرو: من طلب عظیماً حاضر بعظیمهم. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

**إِنِّي لَأَرىٰ وُجُوهَ قَوْمٍ لا يَزالُونَ يُقاتِلُونَ حَتّىٰ يَرْتابَ الْمُبْطِلونَ، وَاللّٰهِ لَوْ هَزَمُونا حَتّىٰ يَبْلُغُوا بِنا سَعَفاتِ الْهَجَرِ لَكُنّا عَلَى الْحَقِّ وَهُمْ عَلَى الْباطِلِ.**(۱)

پس حمله کرد و جنگ نمایانی نمود و برگشت به موضع خود و طلب آبی نمود، زنی از بنی‌شیبان کاسه لَبَنی برای او آورد، عمّار چون کاسه لَبَن [=شیر] را دید گفت «اللّه‌اکبر» امروز، روزی است که شهید شوم و دوستان خود را در آن سرا ملاقات نمایم پس رَجَز خواند و مقاتله کرد تا آنکه ابوالهاویه (ابوالعادیه ـ خ‌ل) عاملی وابوحواء سکسکی در آخر روز او را شهید کردند و در آن وقت از سنین عمر شریفش نود و سه سال گذشته بود، شهادتش بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام خیلی اثر کرد و آن حضرت بر او نماز گذاشت و در صفّین مدفون شد. رضوان‌اللّه علیه.(۲)

و در «*مجالس المؤمنین*» است که چون عمّار شَهْد شهادت نوشید امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر بالین او آمد و سر او را بر زانوی مبارک نهاده فرمود:

**ألا أيّها الموت الّذي لست تاركي ... إرحمني فقد أفنيت كلّ خليل**

**أراك بصيراً بالّذين أحبّهم ... كأنّك تنحو نحوهم بدليل**

پس زبان به کلمهٔ «انا للّه و انا الیه راجعون» گشود و فرمود که هر که از وفات عمّار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیب نباشد خدای تعالی بر عمّار رحمت کناد در آن ساعت که او را از نیک و بد سؤال کنند هرگاه که در خدمت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله سه کس دیدم چهارم ایشان عمّار بوده و اگر چهار کس دیدم عمار پنجم ایشان بوده، نه یک بار عمّار را بهشت واجب شده بلکه بارها استحقاق آن را پیدا کرده که جَنّات عَدن او را مهیّا و مهنّا بود که او را بکشتند و حق با او بود و او یار حق بود چنانکه رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در شأن او فرمود: **يَدُورُ مَعَ عَمّارٍ حَيْثُ دارَ** و بعد از آن علی علیه‌السلام گفت که کشنده عمّار و دشنام‌دهنده و رباینده سلاح او به آتش دوزخ معذّب خواهد شد، آنگاه قدم مبارک پیش نهاده بر عمّار نماز گزارد و با دست همایون خویش او را در خاک نهاد. «رحمة‌اللّه و رضوانه علیه و طوبی له و حسن مآب انتهی».(۳)

---

۱ـ «مروج الذهب» ۴۲۲/۲.

۲ـ «مروج الذهب» ۴۲۳/۲ـ۴۲۴.

۳ـ «مجالس المؤمنین» ۲۱۴/۱ـ۲۱۵.

## [اثر شهادت عمّار]

**وبالجمله:** چون عمّار شهید شد در لشکر امیرالمؤمنین شورشی پیدا شد پس پیشی گرفت سعید بن قیس هَمْدانی با قبیلهٔ هَمْدان و قیس بن سعد بن عُبادهٔ انصاری با قبیلهٔ انصار و ربیعه و عَدیّ بن حاتم با طائفه طی و این جمله بر لشکر شام حمله کردند و طائفهٔ همدان بیشتر آنها بودند و لشکر شام را در هم شکستند تا ایشان را به مقام معاویه رسانیدند. و روایت شده که چون عمّار شهید شد خُزَیْمة بن ثابت معروف به «ذُوالشَّهادَتَیْنِ»[1] سلاح از تن باز کرد و داخل خیمه خود شد و غسل کرد پس شمشیر کشید و گفت: شنیدم رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمود: «**عَمّار تقتله الفئة الباغية**» پس قتال کرد تا شهید شد. رحمه‌الله.

و در وَقْعَهٔ صِفّین امیرالمؤمنین علیه‌السلام به أشتر، فرمود: تا «باقراء» پیشی گیرد به جنگ اهل حِمْص و قِنَّسْرین، اشتر تقدّم جست و از ایشان بسیار بکشت و مِرْقال نیز در این گیرودار با لشکر خود مقاتله سختی با لشکر معاویه نمود و ساختهٔ جنگ ذوالکَلاع و طائفه حِمْیَر شد و صاحب لواء را با هفده تن دیگر بکشت و یکباره بر لشکر ذی‌الکلاع حمله کرد و بسیاری را به خاک هلاک افکند و در آخر کار شربت شهادت نوشید. و از آن طرف ذوالکَلاع نیز کشته شد و عَلَم مِرْقال را فرزندش به دست گرفت و مشغول جنگ شد و بعد از شهادت عمّار و مِرْقال، صفوان و سعد پسران حُذَیْفَه بن الیَمان شهید شدند.[2]

و هم عبدالله بن حارث ـ برادر اشتر ـ با عبدالله و عبدالرحمن پسران بُدَیْل بن ورقاء خُزاعی و جماعت بسیاری از خُزاعه شهید شدند و از شجاعان لشکر معاویه بجز ذوالکلاع جماعت بسیاری نیز کشته شدند و از جمله عبیدالله بن عمر بود که به دست حریث بن جابر جُعفی و به قولی به دست اَشتَر نَخَعی مقتول شد و جیفه‌اش بر زمین افتاده بود، یکی از لشکریان طناب خیمه خود را بر پای او به عوض میخ بسته

---

۱ ـ وجه آنکه او را «ذوشهادتین» می‌گفتند آن است که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله شهادت و گواهی او را به‌منزله دو گواه اعتبار فرموده بود. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۲ ـ «مروج الذهب» ۴۲۵/۲.

بود و زوجهٔ عبیداللّه که دختر هانی بن قبیصه شیبانی بوده خواستار جثه او شد به او ردّ کردند.

و نقل شده چون هاشم مِرقال مجروح شد و بر زمین افتاد در حال جان کندن بود که نگاهش به عبیداللّه عمر افتاد که به روی زمین افتاده، مرقال به همان حالت به زحمت تمام خود را به‌سوی عبیداللّه کشید و خویشتن را بر روی وی افکند و پستان او را به دندان گرفت چندانکه در وی اثر کرد و از دنیا رفت.

**وبالجمله**؛ چون عمّار و مِرْقال و دیگران از وجوه لشکر امیرمؤمنان علیه‌السلام شهید شدند آن حضرت مردم را تحریص به جنگ نمود و به طائفه ربیعه، فرمود: «**اَنْتُمْ دِرْعي وَرُمْحي**»؛ شما به‌منزله خفتان و نیزه من می‌باشید آماده جنگ باشید، پس ده‌هزار نفر یا بیشتر جان خود را در معرض شهادت درآوردند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام سوار بر استری بود و مقدم ایشان می‌رفت و می‌فرمود:

مِنْ أَیّ یـومَیّ مِـنَ الْمَـوتِ أَفِـرّ  أَیَـومَ لَمْ یُـقْدَرْ اَوْ یَـوْمَ قُـدِرْ[1]

[ترجمه: از کدامیک از دو روز، از مرگ بگریزم؟ روزی که مقدّر نشده یا روزی که مقدّر شده؟]

## [دعوت علی علیه‌السلام از معاویه برای مبارزه]

پس حضرت حمله کرد و آن جماعت نیز یک دفعه حمله کردند پس باقی نماند صفی از لشکر معاویه مگر آنکه بر هم ریخت و امیرالمؤمنین علیه‌السلام به هر که می‌گذشت او را ضربتی می‌زد و هلاک می‌کرد و بدین‌طریق جنگ کردند تا به قُبهٔ معاویه رسیدند، امیرالمؤمنین علیه‌السلام ندا درداد که: ای معاویه! برای چه مردم را به کشتن می‌دهی به مبارزت من بیرون شو تا با هم رزم کنیم هرکدام از ما دو تن که کشته شود امر مَرْ دیگری را باشد.

عمروعاص به معاویه، گفت که: علی با تو به انصاف تکلّم کرد. معاویه گفت: لکن

---

۱ـ مروج الذهب، ۴۲۸/۲.

تو انصاف ندادی در این مشورت؛ چه آنکه تو می‌دانی که علی آن کس است که هر کس به مصاف او بیرون شود روی سلامت دیگر نبیند. و از این‌گونه کلمات مابین ایشان گفتگو شد و در پایان کار، معاویه، عمرو را قسم داد که به جنگ علی علیه‌السلام بیرون شود لاجرم عمروعاص با کراهتی تمام به مصاف آن حضرت آمد همین‌که امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را بشناخت شمشیر بلند کرد تا او را ضربتی زند،

## [حیله عمروعاص برای فرار]

عمرو حیله کرد و عورت خود را مکشوف ساخت، آن جناب رو از آن بی‌حیا بگردانید، عمرو فرصتی به‌دست آورده به تعجیل تمام خود را به مصاف خویش رسانید و از شمشیر امیرالمؤمنین به سلامت جست.(۱)

و به طریقی أبْسَط از این مبارزت عمرو فرار او را نقل کرده‌اند و مابین معاویه و عمرو در این مقام کلماتی لطیفه رد و بدل شده که مقام ذکرش نیست.

## [لیلة الهریر]

**وبالجمله**؛ داستان جنگ صِفّین طویل است و در این جنگ واقع شد «لیلة‌الهریر» وکشته شدن حوشب ذوظلیم از لشکر معاویه و لیلة‌الهریر شب جمعه بود و در آن شب چندان جنگ مغلوبه شد که کس، کسی را نمی‌شناخت و آلات حرب تمام شد و در پایان کار لشکر همدیگر را دربرمی‌گرفتند و مشت و سیلی بر هم می‌کوفتند و امیرالمؤمنین علیه‌السلام پانصد و بیست و سه تن از أبْطال رجال را به خاک هلاک افکند و هر که را می‌کشت تکبیری می‌گفت و آن شب تا روز دیگر جنگ بوده و از بسیاری غبار هوا تار شده بود و مَواقیت نماز معلوم نبود واشتر جنگ نمایانی نمود و در آن روز که جمعه بود نزدیک شد که امیرالمؤمنین علیه‌السلام فتح کند که مشایخ اهل شام فریاد کشیدند شما را به خدا قسم ملاحظه زنان و دختران را نمایید که تمام بیوه و یتیم

---

۱ـ «عیون الأخبار» ابن قُتَیبه ۱۶۹/۱.

شدند و معاویه عمروعاص را گفت: هر حیله که در نظر داری به‌کار بر که هلاک شدیم و او را نوید ایالت مصر داد.

## [حیله عمروعاص برای نجات لشکر معاویه]

عمروعاص که خمیرمایه خدیعت و مکیدت بود لشکر را ندا کرد که أیّهاالناس هر که را قرآنی باشد بر سر نیزه کند، پس قریب به پانصد قرآن بالای نیزه‌ها رفت و صیحه از لشکر معاویه بلند شد که کتاب خدا حاکم باشد مابین ما و شما؛ نجاشی بن حارث در این واقعه گفته:

فَأَصْبَحَ أَهْلُ الشّامِ قَدْ رَفَعُوا الْقَنا ... عَلَيْها كِتابُ اللّهِ خَيْرُ قُرآن

وَنادوا عَلِياً: يابْنَ عَمّ مُحَمّدٍ صلی‌الله‌علیه‌وآله ... أَما تَتَّقي أَنْ تَهْلِكَ الثَّقلانِ؟

[ترجمه: مردم شام نیزه‌ها را بلند کردند، کتاب خدا ـ بهترین چیزی که توان خواند ـ بالای آن نیزه‌ها بود و علی را ندا دادند که ای پسر عموی محمد، آیا از هلاک شدن همهٔ مردم، باک نداری؟]

لشکر امیرالمؤمنین چون این مکیدت بدیدند بسیاری از ایشان فریب خوردند و خواهان موادعه شدند و به آن حضرت گفتند: یا علی! معاویه حقّ می‌گوید تو را به کتاب خدا خوانده او را اجابت کن واشعث بن قیس از همه در این کار شدیدتر بود؛ امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود:

این کار از روی خدعه و مکر است، گفتند: ما را ممکن نیست که به‌سوی قرآن خوانده شویم واجابت نکنیم، آن حضرت فرمود: وای بر شما! من با ایشان جنگ می‌کنم که به حکم قرآن متدیّن شوند و ایشان نافرمانی کردند وکتاب خدا را طرح کردند وبروید به جنگ دشمنان خودتان وفریب ایشان را مخورید همانا معاویه و عمروعاص وابن ابی‌مُعَیْط و حبیب بن سلمه وبنی‌النابغة اصحاب دین وقرآن نیستند و من ایشان را بهتر از شماها می‌شناسم. واز این نوع کلمات بسیار گفته شدو هرچه امیرالمؤمنین علیه‌السلام آن بدبختان‌را نصیحت فرمود نپذیرفتند

و بالأخره اشعث و اصحاب او امیرالمؤمنین علیه‌السلام را تهدید کردند که با تو چنان می‌کنیم که مردم با عثمان کردند، یعنی تو را به خواری تمام می‌کشیم و مابین اَشتر نَخَعی و ایشان نیز کلمات بسیاری ردّ و بدل شده و چاره ایشان نشد لاجرم امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: **إنّي كُنتُ اَمْس اَميراً فَاَصْبَحْتُ الْيَومَ مَأْمُوراً**؛ من پیش از امروز امیر بودم و لکن امروز مأمورم و کسی اطاعت امر من نمی‌کند. پس اشعث به نزد معاویه رفت و گفت: چه اراده داری؟ معاویه گفت: می‌خواهم با شما پیروی کتاب خدا کنیم یک مردی را شما اختیار کنید و یک نفر را ما اختیار می‌کنیم و از ایشان عهد و میثاق می‌گیریم که از روی قرآن عمل کنند و یک تن را برگزینند که امر اُمّت از برای او باشد، اشعث این مطلب را پسندید؛ پس بنای انتخاب شد: اهل شام عمروعاص را برای تحکیم انتخاب کردند، اشعث و کسانی که رأی خوارج داشتند ابوموسی اشعری را انتخاب کردند.

## [پیشنهاد علی علیه‌السلام برای حَکَمَیْن]

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: شما در اوّل امر نافرمانی من نمودید الحال نافرمانی من ننمائید من ابوموسی را برای این کار نمی‌پسندم، اشعث و اصحاب او گفتند: ما هم جز او را نخواهیم!؟ حضرت فرمود: که او موثّق نیست و از من مفارقت جست و بر طریق خذلان من رفت و چنین و چنان کرد، عبداللّه بن عباس را اختیار کنید؛ اشعث و اصحابش قبول نکردند، فرمود: اگر ابن‌عباس را نمی‌پسندید اشتر را اختیار کنید؛ گفتند: ما جز ابوموسی کسی دیگر را نمی‌پسندیم!؟

لاجرم امیرالمؤمنین علیه‌السلام از روی لاعلاجی فرمود: هر چه خواهید بکنید! پس کس فرستادند به نزد ابوموسی و از برای تحکیم طلبیدند و در سَنَهٔ ۳۸ در دومة‌الجندل حَکَمَیْن تلاقی کردند و داستان حکمین و فریب دادن عمروعاص ابوموسی را و خلع امیرالمؤمنین علیه‌السلام و نصب معاویه، مشهور است و مقام گنجایش ذکر ندارد.[۱]

---

۱ـ «مرآة الجنان» یافعی ۸۶/۱ـ ۸۷، ذیل حوادث سال ۳۸ هـ

## [تعداد کشته‌شدگان جنگ صفّین]

و مابین اهل تاریخ در عدد کشتگان صفین خلاف است، یحیی بن معین گفته: آنچه از طرفین در مدت صد و ده روز به صفّین کشته شد صد و ده‌هزار بوده که بیست‌هزارش از اهل عراق و مابقی از اهل شام بوده‌اند. و مسعودی گفته: صد و پنجاه‌هزار سوار به غیر از خَدَم و اَتْباع کشته گشت و با ایشان سیصدهزار و غیر از این نیز گفته شده.(۱)

و از آل‌ابوطالب کسی که در جنگ صفّین شهید شد، محمد بن جعفر بن ابی‌طالب بوده؛ چنانکه ابوالفرج گفته که او و عبیداللّه بن عمر با هم مبارزت کردند و دست به گردن شدند و از طرفَیْن به معاونت ایشان لشکر آمد و هر دو مُتَعانِقاً [=دست در گردن همدیگر] با هم کشته گشتند.(۲) و جمعی از مورخین گفته‌اند که محمّد با برادرش عون در شوشتر یعنی در نزدیکی دزفول شهید شده‌اند. و اللّه العالم.(۳)

## ذکر مختصری از جنگ نهروان

چون به مَکیدَت عمروعاص، اهل شام قرآن‌ها را بر نیزه‌ها رفع [=بلند] کردند واشعث و سایر خوارجی که در لشکر امیرالمؤمنین جای داشتند دست از جنگ برداشتند و بنابر نصب حَکَمَیْن گذاشتند و از وَقْعهٔ تحکیم مابین قوم بغضاء پدید شد به‌طوری که برادر از برادر و پسر از پدر تبرّی می‌جست.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام چون دانست که اختلاف کلمه و تفاوت رأی حاصل شده و دیگر امور ایشان منتظم نخواهد شد امر به رحیل کرد؛ پس جملگی به کوفه برگشتند و از آن سوی معاویه نیز با لشکر خویش به دمشق مراجعت کرد، همین‌که امیرالمؤمنین علیه‌السلام وارد کوفه شد دوازده‌هزار نفر از قراء و غیره از آن حضرت اعتزال جستند، شبیب بن ربیع تمیمی را امیر خود نموده و عبداللّه بن کواء یشکری را امام

---

۱ـ «مروج الذهب» مسعودی ۴۳۶/۲.
۲ـ «مقاتل الطالبیین» ابوالفرج اصفهانی ص ۳۸.
۳ـ «تحفة العالم» عبداللطیف خان شوشتری ص ۸۰

جماعت خویش نمودند و به‌سوی «حروراء» ـ که قریه‌ای بوده از کوفه ـ رفتند و بدین‌سبب ایشان را حروریه گفتند.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام به جانب ایشان بیرون شد و مناظراتی با ایشان نموده و دیگرباره ایشان به کوفه برگشتند برطریق عداوت آن حضرت بودند و گاهگاهی بعض کلمات جسارت‌آمیز به آن جناب می‌گفتند از آن جمله وقتی امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر فراز منبر بود، ندا کردند که: **یا علی! جَزَعْتَ مِنَ الْبَلِیَّةِ وَرَضِیتَ بِالْقَضِیَّةِ وَقَبِلْتَ الدَّنِیَّة لاٰ حُکْمَ اِلاّ لِلّٰه.**

حضرت پاسخشان داد که من منتظر می‌باشم حکم خدا را دربارهٔ شما.

گفتند: **﴿وَلَقَدْ أُوحِیَ إِلَیْكَ وَإِلَى الَّذِینَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِینَ﴾**.(۱)

[ترجمه: قطعاً به تو و به کسانی که پیش از تو بودند وحی شده است اگر شرک ورزی حتماً کردارت تباه و مسلماً از زیانکاران خواهی شد.]

آن حضرت در جواب این آیت مبارک تلاوت فرمود: **﴿فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ وَلاٰ یَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِینَ لاٰ یُوقِنُونَ﴾**.(۲)

[ترجمه: پس صبر کن که وعدهٔ خدا حقّ است و زنهار تا کسانی که یقین ندارند، تو را به سبکسری واندارند.]

**وبالجمله**؛ چهارهزار تن از خوارج بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام خروج کردند و با عبدالله بن وهب راسبی بیعت کرده و به جانب مدائن رفتند و عبدالله بن خبّاب عامل آن حضرت را بر مدائن شهید کردند، و زوجهٔ او را که حامله بود شکم شکافتند، و دیگر از زنان را نیز بکشتند و امیرالمؤمنین در آن وقت با سی و پنج‌هزار نفر از کوفه بیرون شده بود.

و از بصره عامل او ابن‌عباس نیز ده‌هزار تن برای یاری او روانه کرده بود که از جمله ایشان بودند: احنف بن قیس، و حارثة بن قدامه سعدی و این در سال سی

---

۱ـ سورهٔ زمر (۳۹)، آیهٔ ۶۵.
۲ـ سورهٔ روم (۳۰)، آیهٔ ۶۰.

و هشتم هجری بود؛ پس آن حضرت در انبار توقف فرمود تا لشکرش جمع شدند.

پس برایشان خطبه خواند و تحریص بر قِتال معاویه کرد، لشکر آن حضرت از جنگ با معاویه امتناع کردند و گفتند ابتدا به جنگ خوارج باید کرد، لاجرم حضرت به جهت دفع خوارج به جانب نهروان حرکت کرد و از پیش رسولی به جانب ایشان فرستاد آن بدبختان پیک آن حضرت را بکشتند و پیغام دادند که اگر از این حکومت که قرار دادی توبه می‌کنی ما سر در اطاعت و بیعت تو درمی‌آوریم و اگرنه از ما کناره گیر تا برای خود امامی اختیار کنیم.

حضرت پیغام فرستاد که کشندگان برادران مرا به‌سوی من بفرستید تا از ایشان قصاص کنم آن وقت من دست از جنگ شما برمی‌دارم تا از قتال اهل مغرب فارغ شوم و شاید مُقَلِّب القُلُوب هم شما را از این گمراهی برگرداند، ایشان در جواب آن جناب پیغام دادندکه ماجمیعاً قَتَلَهٔاصحاب تومی‌باشیم و درقتل‌ایشان شرکت‌کرده‌ایم.

## [خبر دادن علی علیه‌السلام از قتلگاه خوارج]

این هنگام حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام اصحاب خود را فرمود: کوچ کنید به جنگ خوارج به خدا قسم که از ایشان زیاده از ده نفر جان بیرون نبرد و از شما ده نفر کشته نشود. و به تواتر خدمت آن حضرت خبر رسید که خوارج از نهر عبور کردند، حضرت قبول نمی‌کرد و سوگند یاد می‌کرد که ایشان عبور نکردند و نمی‌کنند و مَقْتَل ایشان در رمیله پائین نهر خواهد بود؛

پس حضرت امیرالمؤمنین با لشکر خویش حرکت کردند تا به نهروان رسیدند و چون آنجا وارد شدند دیدند که خوارج در رمیله پیش از نهر لشکرگاه کرده‌اند چنانکه آن حضرت خبر می‌داد پس آن جناب فرمود: اللّٰهُ اَکْبَرُ! صَدَقَ رَسُولُ اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله.

پس دو لشکر مقابل هم صف کشیدند حضرت پیش ایستاد و خوارج را امر فرمود که توبه کنند و به‌سوی حضرتش رجوع کنند ایشان امتناع نمودند و لشکر آن حضرت را تیرباران نمودند، اصحاب عَرضه داشتند که خوارج، ما را تیرباران کردند،

حضرت فرمود: شما دست بازدارید. تا سه کرت این مطلب را اظهار داشتند و حضرت ایشان را امر می‌کرد که جنگ نکنند تا آخرالأمر مردی را آوردند که به تیر خوارج کشته شده بود.

حضرت فرمود: اللّه اکبر! الان حلال است قتال با ایشان؛ پس فرمان جنگ داد و فرمود حمله کنید بر ایشان. و از خوارج چند تنی عازم میدان حضرت امیر علیه السلام شدند تا شاید آن حضرت را شهید کنند و هر یک که به میدان می‌آمدند رَجَز می‌خواندند و آن حضرت را طلب می‌کردند، حضرت مقابل ایشان شد و هر یک را سیر دَرَکاتِ جَحیم فرمود و ابوایوب انصاری بر زید بن حصین حمله کرد و او را بکشت و عبداللّه بن وهب و حرقوص بن زهیر سعدی که از وجوه خوارج بودند نیز کشته شدند.

**و بالجمله**؛ آنچه از لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شد نه نفر بود و از خوارج جز ده تن بیشتر جان به سلامت بیرون نبرد، چون جنگ برطرف شد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که در میان کشتگان خوارج عبور کنید ببینید که «مُخْدَج ذی‌الثُّدَیَّه» کشته شده یا نه؟ هر چه یافتند او را نیافتند، حضرت نزدیک قَتْلیٰ آمد و فرمود که جسدهای ایشان را از هم تفریق کردند در میان آنها ذوالثدیه را پیدا نمود آنگاه فرمود: اللّهُ اَکْبَرُ! ما کَذَبْتُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله.

پس پا از رکاب بیرون کرد و فرود آمد و سجدهٔ شکر به‌جای آورد. و «ذُوالثُّدَیَّه» مردی بود که دستش کوتاه و بی‌استخوان بود و در مِنْکَب [=بازو] او گوشتی جمع بود مثل پستان زنان که هرگاه او را حرکت می‌دادند از جای خود حرکت می‌کرد و بر او بود موهای سیاهی.(۱)

پس حضرت سوار شد و بر کشتگان خوارج عبور کرد و فرمود: **لقد صرعکم من غرّکم قیلَ: ومن غرّهم؟ قال** علیه السلام: **اَلشَّیْطانُ وَأَنْفُسُ السّوء**؛ [ترجمه: به تحقیق شما را کسی کشت که مغرورتان ساخت و فریبتان داد. گفته شد: کی مغرورشان کرد؟ فرمود:

---

۱ـ «مروج الذهب» ۲/۴۵۱ـ۴۵۲.

شیطان و نفس امّاره و بد آنها]

پس سلاح و دوابّ که در لشکرگاه خوارج بود جمع کردند و بر مسلمانان قسمت نمودند و آنچه از متاع و عَبید و إماء بود به اهل ایشان برگردانیدند؛ پس حضرت خطبه خواند و فرمود: حق تعالی شما را یاری کرد الحال ساختهٔ جنگ دشمن شوید یعنی آماده جنگ معاویه باشید.

## [یاران نیمه‌راه]

اشعث و همراهان او گفتند: یا علی! شمشیرهای ما کُند شده و جعبه‌ها از تیر خالی مانده و نیزه‌ها بی‌پیکان شده ما را مهلتی ده که استعدادی پیدا کنیم، پس حضرت به نُخَیْله آمد و آنجا را لشکرگاه قرار داد، اصحاب آن حضرت بنای غدر نهادند و دسته دسته به اوطان خود ملحق شدند تا آنکه باقی نماند با آن حضرت جز جماعت قلیلی، و حارث بن راشد ناجی با سیصد تن مرتد شدند و دین نصرانیت اختیار کردند.

حضرت مَعْقِل بن قیس ریاحی را به جنگ ایشان فرستاد معقل در سیف البحر با ایشان جنگ کرد و آنها را بکشت و عیال و ذَراری ایشان را اسیر کرد و حرکت داد ایشان را تا به بعضی از بلاد اهواز رسید و در آنجا مَصْقَلة بن هبیره شیبانی، عامل امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود، زنهای اسیر چون به آنجا رسیدند مصقله را ندا دردادند که بر ما منّت گذار و ما را از اسیری خلاص کن، مصقله ایشان را به سیصدهزار و موافق روایتی با پانصدهزار درهم خرید و آزاد کرد و از وجه آن دویست‌هزار بیشتر نداد آنگاه فرار کرد و به معاویه ملحق شد، چون این خبر به امیرالمؤمنین علیه‌السلام رسید فرمود: **قَبَحَ اللّهُ مَصْقَلَةَ، فَعَلَ فِعْلَ السّیّدِ وَفَرَّ فِرارَ الْعَبْدِ!**(۱)

و واقعهٔ نهروان در سال سی و هشتم هجری بوده و در همان سال، ولادت حضرت علی بن الحسین علیهماالسلام واقع شد.

---

۱. «تاریخ طبری» ۵۴/۶، ذیل حوادث سال ۳۸ هـ، «مروج الذهب» ۴۵۳/۲.

## ذکر شهادت محمّد بن ابی‌بکر و مالک اشتر و شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام

در سال سی و هشتم هجری، معاویه، عمروعاص را عامل مصر کرده به جانب مصر فرستاد و با او بود، معاویة بن خَدیج و ابوالأعْوَر سلمی و چهارهزار تن از لشکر و از آن طرف امیرالمؤمنین علیه‌السلام، محمّد بن ابی‌بکر را عامل مصر فرموده و به مصر روانه داشت این دو عامل چون به جانب مصر حرکت کردند در موضع معروف به «منشاة» با هم تلاقی نمودند و محاربه کردند، لشکر محمّد دست از یاری او برداشتند و محمد را تنها گذاشتند لاجرم محمد هزیمت کرده در موضعی از شهر مصر مختفی گشت، لشکر عمروعاص مکان او را پیدا کرده و دور آن خانه را احاطه کردند، محمد با بقیه اصحاب خود از خانه بیرون شد، معاویة بن خَدیج و عمروعاص، محمّد را بگرفتند و در موضع معروف به «کوم شریك» او را در پوست حِماری کردند و آتش زدند و بسوختند.(۱)

چون خبر شهادت محمّد و اصحابش به معاویه رسید اظهار فرح و شادی نمود، و چون این خبر به امیرالمؤمنین علیه‌السلام رسید بسیار غمنده گشت و فرمود: جزع و حزن ما بر محمّد بن ابی‌بکر به قدر سُرور معاویه است و فرمود: از زمانی که من داخل در این حرب شدم، یعنی حرب با معاویه، از برای هیچ کشته این‌قدر محزون نشدم که برای محمّد محزون شدم! همانا محمّد ربیب من بود و من او را به‌جای اولاد گرفته بودم و با من برّ و نیکوئی کرده بود.(۲)

**مؤلف گوید:** که اینک در مصر قبر محمّد که مدفن بقیهٔ اعضاء آن ولی صالح یا موضع قتل اوست، مهجور است و عادت اهل سنت چنان است که چون به قبر او برسند پشت به جانب قبر او می‌کنند و فاتحه برای پدرش ابوبکر می‌خوانند!؟

(در اینجا مورد مثل معروف است که «خبر به خانهٔ صاحبش راه می‌برد»).

---

۱ـ «مرآة الجنان» یافعی ۸۷/۱، ذیل حوادث سال ۳۸.

۲ـ ر.ك: «نهج البلاغه» ترجمهٔ شهیدی ص ۵۲، خطبهٔ ۶۸.

## [شهادت مالک اشتر]

و قبل از شهادت محمّد، چون ضعف او از حکومت مصر ظاهر شد امیرالمؤمنین علیه‌السلام اشتر نخعی را با جمعی از لشکر به جانب مصر فرستاد، چون این خبر گوشزد معاویه شد پیغام داد برای دهقان «عَریش» که اشتر را مسموم کن تا من خراج بیست سال از تو نگیرم. چون اشتر به «عَریش» رسید دهقان آنجا پرسید که از طعام و شراب چه چیزی محبوبتر است نزد اشتر؟ گفتند: عسل را بسی دوست می‌دارد، پس آن مرد دهقان مقداری از عسل مسموم برای اشتر هدیّه آورد و برخی از اوصاف و فوائد آن عسل را بیان کرد، اشتر شربتی از آن عسل زهرآلود میل فرمود و آن روز را هم روزه بود هنوز عسل در جوفش مستقر نشده بود که از دنیا رحلت فرمود. رضوان‌الله علیه. و بعضی گفته‌اند که شهادت او در «قُلْزُم» واقع شد و نافع ـ غلام عثمان ـ او را مسموم کرد، چون خبر شهادت اشتر به معاویه رسید چندان خوشحال شد که در پوست خود نمی‌گنجید و دنیای وسیع از خوشحالی بر او تنگ گردید و گفت: همانا از برای خداوند جُنْدی است از عسل!؟

و چون خبر شهادت اشتر به حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام رسید به موت او بسی تأسف خورد و زیاده اندوهناک و کوفته‌خاطر شد و کلماتی در مدح اشتر گفت، از جمله فرمود: **لَقَدْ کانَ لي کَما کُنْتُ لِرَسُولِ اللّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله** (۱)؛ یعنی اشتر از برای من چنان بود که من از برای رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بودم، و هم فرمود: **رَحِمَ اللّهُ مالِکاً وَما مالِکُ! لَوْ کانَ صَخْراً لَکانَ صَلْداً وَلَوْ کان جَبَلاً لَکانَ فَنْداً وَکَأَنَّهُ قَدْ مِنّی قَدّاً.** (۲)

[ترجمه: رحمت خدا بر مالک اشتر باد! اگر او در شجاعت یا در حقیقت و وفا سنگ بود، سنگ سخت بود و اگر کوه بود، کوه بلندِ صاحب شکوه بود گویا که خبر فوت او قدّ مرا قطع کرد و کمر مرا شکست.]

و چون بزرگان لشکر امیرالمؤمنین علیه‌السلام شهید شدند و با آنجناب باقی نماند جز

---

۱ ـ «شرح نهج البلاغه» ابن ابی‌الحدید ۲۱۳/۲.

۲ ـ «نهج البلاغه» ترجمهٔ شهیدی ص ۴۴۰، کلمهٔ قصار ۴۴۳ با مختصر تفاوت.

جماعتی که غالب ایشان بی‌وفا و گروهی بر طریقهٔ خوارج و جمله بر سبیل نفاق بودند، دیگر آن حضرت را میسّر نشد که با معاویه جنگ نماید؛ چه ایشان را به جهاد خواند اجابت نکردند و عذرها آوردند، حضرت از نافرمانی و نفاق ایشان بسیار دلتنگ شد و دردها و غصه‌ها در دل نازنینش پدید آمد چنانکه بعضی از خُطبات آن جناب بر این مطلب گواهی می‌دهد لاجرم مکرّر از خدا طلب مرگ نمود وکَرَّةً بَعدَ کَرَّةٍ از شهادت خود به دست ابن‌ملجم خبر داد تا سال چهلم رسید.

## [تصمیم برای قتل علی علیه‌السلام]

گروهی از خوارج در مکه با یکدیگر جمع شدند و مذاکرهٔ نهروان نمودند و بر کشتگان نهروان بگریستند و سه نفر با هم معاهده کردند که در یک شب امیرالمؤمنین علیه‌السلام و معاویه و عمروعاص را بکشند. عبدالرحمن بن ملجم کشتن امیرالمؤمنین علیه‌السلام را بر ذمّت نهاد و برُک قتل معاویه را و زاویه قتل عمروعاص را و وعده در شب نوزدهم ماه رمضان شد. پس ابن‌ملجم به جانب کوفه شد و آن دو نفر دیگر به جانب شام و مصر رفتند، چون ابن‌ملجم وارد کوفه شد راز خود را با کسی اظهار نکرد، روزی به خانه مردی از تَیْم الرَّباب رفت و قَطامِ بِنت اَخْضَر تَمیمیّه را ملاقات کرد، و قَطامِ زنی بود که امیرالمؤمنین پدر و برادر او را در نهروان کشته بود و در نهایت حُسن و جمال بود. ابن‌ملجم خواستگار او شد، قطام گفت: مَهْر من سه‌هزار درهم است با غلامی و کنیزی و کشتن علی بن ابی‌طالب! ابن‌ملجم گفت: آنچه گفتی قبول است بجز کشتن علی که مرا ممکن نخواهد شد. قَطام گفت: وقتی‌که علی مشغول به امری باشد و از تو غافل باشد ناگهان بر او شمشیر می‌زنی و غیلةً [=ناگهانی] او را می‌کشی؛ پس اگر او را کشتی قلب مرا شفا دادی و عیش خود را با من مهنّا ساختی و اگر تو کشته شوی پس آنچه در آخرت به تو می‌رسد از ثوابها، بهتر است از دنیا. ابن‌ملجم گفت: به خدا سوگند که من به این شهر نیامده‌ام جز برای کشتن علی. پس قَطام، وَرْدان بن مُجالِد را که از قبیله او بود به جهت یاری ابن‌ملجم ملعون طلبید و ابن‌ملجم نیز شبیب بن بحیرهٔ [بَجْرة، نسخه بدل] خارجی را همدست

خویش نموده ومترصّد شب نوزدهم بودند تا آن شب رسید وآن سه ملعون به این عزیمت به مسجد کوفه درآمدند وقَطام خیمه در مسجد زده بود ومشغول اعتکاف بود و در آن شب آن سه نفر در خیمه قطام بودند وآن ملعونه بافته‌ای چند از حریر بر سینه‌های ایشان بست و شمشیرهای زهرآب داده به دست ایشان داد تا حمایل کردند وبیامدند نزدیک آن دری که امیرالمؤمنین علیه‌السلام از آن در به مسجد داخل می‌شد نشستند وپیشتر راز خود را با اشعث بن قیس خارجی گفته بودند واو نیز با ایشان در این امر متّفق شده بود وبه یاری ایشان به مسجد آمده بود.

و در آن شب حُجر بن عدی رحمه‌الله در مسجد بیتوته کرده بود، ناگاه شنید که اشعث می‌گوید: یابن‌ملجم! زود باش، زود باش وحاجت خود را برآور که صبح نزدیک شد ورسوا خواهی شد! چون حُجر این سخن بشنید مطلب ایشان را فهمید به اشعث گفت: ای اَعْوَر ملعون! ارادهٔ کشتن علی علیه‌السلام را داری؟ این بگفت وبه تعجیل تمام به جانب خانهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام رفت که آن حضرت را خبر کند تا درحذر باشد، از قضا، آن حضرت از راه دیگر به مسجد رفته بود چون حجر برگشت دید که کار [از کار] گذشته ومردم می‌گویند: **قُتِلَ امیرالمؤمنین علیه‌السلام!**

واز آن طرف، امیرالمؤمنین علیه‌السلام چون داخل مسجد شد وصدای نازنینش بلند شد به یا ایّها النّاسُ الصّلوة! که ابن‌ملجم و همراهانش شمشیر کشیدند وبر آن حضرت حمله کردند وگفتند: اَلْحُکْمُ لِلّٰهِ لا لَکَ یا علیُّ.

پس شمشیر شبیب خطا کرد وبر در مسجد یا به سقف گرفت وشمشیر ابن‌ملجم بر فرق همایون آن حضرت جا کرد وفرقش شکافته شد ومحاسن شریفش به خون سرش خضاب شد.(۱)

واین واقعه در صبح چهارشنبه نوزدهم ماه رمضان سال چهلم هجری بوده وشهادتش در شب جمعه بیست ویکم آن ماه واقع شد.(۲)

---

۱ـ «تاریخ طبری» ۶۲/۶ـ۶۳، «مروج الذهب» ۴۵۸/۲.

۲ـ «مرآة الجنان» یافعی ۸۹/۱.

و ما در کتاب *منتهی الآمال* شهادت آن حضرت را رقم کردیم و هم قتل ابن‌ملجم لعین، و عدد اولادهای امیرالمؤمنین علیه‌السلام و مطالب دیگر را در آنجا شرح دادیم، طالبین به آنجا رجوع نمایند.

## ذکر خلافت امام حسن مجتبی سبط اکبر پیغمبر خدا علیهماالسلام و الثناء

پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، مردم با فرزند آن حضرت امام حسن علیه‌السلام بیعت کردند و آن جناب قریب به شش ماه بر سریر خلافت مستقر بود پس از آن با معاویة بن ابی‌سفیان صلح نمود به شرحی که در «*منتهی*» رقم گشت، و این در پنج روز به آخر ماه ربیع‌الاوّل مانده سال چهل و یکم هجری بود. پس از آن معاویه داخل کوفه شد و بر گردن آرزو و آمال خویش سوار گشت و امام حسن علیه‌السلام به مدینه رفت و پیوسته کظم غیظ فرموده و ملازمت منزل خویش داشت و منتظر امر پروردگار بود تا آنکه جعده بنت اشعث آن جناب را مسموم کرد و آن جناب چهل روز به حالت مرض بود و پیوسته زهر در وجود مبارکش اثر کرد تا در ماه صفر سال پنجاهم هجری وفات فرمود و در بقیع در قبّهٔ عباس عموی رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مدفون گشت و مدّت عمر گرامیش بنابر مشهور چهل و هفت سال است و شیخ مفید چهل و هشت گفته[1] و مسعودی در «*مروج الذهب*» پنجاه و پنج گفته[2] و در «*منتهی الآمال*» تاریخ احوال آن حضرت با احوال اولادهای آن جناب به شرح رفت.

---

۱ـ «الارشاد» شیخ مفید ۱۵/۲.

۲ـ «مروج الذهب» ۴۷۵/۲.

# ذکر خلفای بنی‌امیّه

# و نَوادِر ایّام و سیرت ایشان


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

# ذکر امارت و خلافت معاویة بن ابی‌سفیان و مختصری از حال والدَیْن او

پس از آنکه امام حسن علیه‌السلام با معاویه صلح فرمود، معاویه سلطنت اُمّت را به دست گرفت و نوزده سال و هشت ماه خلافت او طول کشید و قریب به چهل سال مدت امارت و خلافت او بود و در نیمهٔ رجب سال شصتم هجری به سن هشتاد بود که از دنیا درگذشت و او را در شهر دِمَشق در «باب صغیر» دفن نمودند.

و در ایّام امارت، معاویه در سَنَهٔ ۴۱، معاویة، مغیرة بن شعبه را بر کوفه حاکم کرد و مُغَیره شروع به شَتْم امیرالمؤمنین علیه‌السلام در این سال کرد، عید فطر سَنَهٔ ۴۳، عمروبن‌العاص وفات کرد و او نود سال عمر کرده بود و ده سال و چهار ماه در مصر حکومت کرد که وفات کرد، و در سَنَهٔ ۴۵، حَفصَه وفات کرد، و در سَنَهٔ ۴۹، طاعون در کوفه واقع شد و مُغَیرة بن شعبه والی کوفه گریخت «فطعن فمات» و در سَنَهٔ ۵۰ به قول مشهور شهادت حضرت امام حسن علیه‌السلام واقع شد، و در سَنَهٔ ۵۱ حُجر بن عدی کِندی شهید شد، و در سَنَهٔ ۵۲ ابوموسی اشعری وفات کرد، و در سَنَهٔ ۵۳ زیاد بن ابیه هلاک شد، و در سَنَهٔ ۵۵ سعد بن ابی‌وقاص وفات کرد، و در سَنَهٔ ۵۷ حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام متولد شد و وفات کرد عایشه و ابوهریره در این سال و به قولی عایشه در سال بعد وفات کرد، و در سَنَهٔ ۵۹ وفات کرد اُمّ‌سَلَمَه و سعید بن العاص امیر

کوفه[۱] وجرول بن ایاس معروف به «حطیئه شاعر» والحطیئة مُصَغّراً بمعنی الرَّجُل الذّمیم القصیر وکان کثیر الهجاء ونقل انه هجی الزِّبْرِقان بن بدر بقوله:

دَعِ الْمَکارِمَ لا تَنْهَضْ لِبُغْیَتِها فَاقْعُدْ فَإِنَّکَ أَنْتَ الطّاعِمُ الْکاسي

فاستعدی علیه عمر بن الخطاب فقال له عمر: ما اراه هجاك الا ترضی ان تکون طاعماً کاسیاً؟ ثم بعث الی حسّان بن ثابت فسئله عن البیت هل هو هجاء؟ فقال: ما هجاه ولکن سلح علیه فحبسه عمر، وقال له: یا خبیث لاشغلنك عن اعراض المسلمین، فما زال فی السجن الی ان شفع فیه عمرو بن العاص فخرج وله عند موته کلمات لطیفة لا مجال لنقلها.[۲]

ودر ماه رجب سَنَهٔ شصت معاویه وفات کرد واو اول خلفای بنی‌امیّه است وشایسته باشد که ما در این مختصر مختصری از حال معاویة وحال مادر وپدر او ذکر کنیم:

مادر معاویه، هند دختر عتبة بن ربیعة بن عبدشمس است واو در عداوت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله کوشش کرده ودر جنگ اُحُد حاضر بود واین رجز را می‌خواند:

نَحْنُ بَناتُ طارِقِ * نَمْشي عَلَى النَّمارِقِ إِنْ تُقْبِلُوا نُعانِقِ * إِنْ تُدْبِرُوا نُفارِقِ
فِراقَ غَيْرَ وامِقِ[۳]

وکفار را بر قتال مسلمانان تحریص می‌کرد واز ابن ابی‌الحدید وابن‌عبدَ رَبِّه نقل شده که گفته‌اند: هند متّهم به زنا بوده واز کتب تواریخ نقل شده که او از زَوانی معروفه بوده.[۴]

واز هشام بن سائب کلبی نسّابه منقول است که چون وحشی غلام جبیر بن مطعم، حمزه سیدالشهداء علیه السلام را در جنگ احد شهید کرد، هند بر سر نعش حمزه بیامد وکبد آن حضرت را بیرون آورد ودر دهن گذاشت به قدرت خدای تعالی سخت شد ودندان در وی اثر نکرد، پس جسد حمزه را مُثْله کرد وآن اعضاء مقطوع را به رشته

---

۱ـ «تاریخ الخلفاء» سیوطی ص ۲۰۵، «مرآة الجنان» یافعی ۹۶/۱ـ۱۰۶.
۲ـ «روضات الجنات» ۲۱۷/۲.
۳ـ «الاستیعاب» ابن عبدالبرّ ۱۹۲۲/۴.
۴ـ «بحار الانوار» ۱۹۸/۳۳ـ۲۰۲.

کشیده به جای قلاده بر گردن آویخت، زنان قریش به او اقتداء کرده با سایر شهداء چنین کردند و این‌کار بر رسول‌خدا ﷺ به‌غایت گران و جگرشکاف آمد و خون هند را هدر فرمود.[۱] این ببود تا در عام‌الفتح چون ابوسفیان از اضطرار اسلام نفاقی خود اظهار کرد وی نیز اظهار اسلام کرد و رسول‌خدا ﷺ به حکم عموم رحمت قبول کرده عفو فرمود و چون با رسول‌خدا بیعت کرد به عادت سایر زنان، حضرت یکی از شرایط بیعت زنان را که زنا نکردن بود ذکر فرمود، هند گفت: «**وَهَلْ تَزْنِی الْحُرَّةُ؟**» پیغمبر روی با عمر فرمود و بخندید، و شاید کنایت بود از آنکه با آن طهارت ذیل؟ و نقاوت جیب از در تعجب سؤال می‌کند که آیا زنان آزاد هم زنا می‌دهند؟![۲]

**بالجمله**؛ هند بعد از اسلام به طریق نفاق بود تا در خلافت عمر همان روز که ابوقُحافه پدر ابوبکر از دنیا رفت او نیز به جانب دوزخ رخت بربست و از آن روز که جگر حمزهٔ سیدالشهداء علیه‌السلام را بمکید «آکِلَةُ الْأَکْباد» لقب گرفت و این طعن تا دامنه قیامت دامن‌گیر فرزندانش شد.

چنانکه عَقیلهٔ خِدْر رسالت و هدایت و رَضیعهٔ ثَدْی نبوّت و ولایت علیا مکرمه زینب بنت علی علیهاالسلام در آن خطبهٔ شریفه که در شام در محضر یزید خواند به این مطلب اشاره فرمود در این فقره: **وَکَیْفَ یُرتَجیٰ مُراقَبَةُ مَنْ لَفَظَ فُوهُ أَکْبادَ الْأَزْکِیاءِ وَنَبَتَ لَحمُهُ مِنْ دِماءِ الشُّهداء؟!**

[ترجمه: چگونه می‌توان امید رعایت از گروهی داشت که پاره‌های جگر پاکان از دهان آنها فرو ریخته وگوشت تن‌هایشان از خون شهیدان روییده؟![۳]]

و جاحظ که عَدوّ مُجاهِر امیرالمؤمنین علیه‌السلام است در «*رسالهٔ مفاخره بنی‌هاشم و بنی‌امیه*» می‌گوید: **وَاَکَلَتْ هِنْدٌ کَبِدَ حَمْزَةَ فَمِنْهُمْ آکِلَةُ الْاَکْباد، وَمِنْهُمْ کَهْفُ النِّفاقِ؛ وَمِنْهُمْ مَنْ نَقَرَ ثُنَیْتَیِ الْحُسَین بِالْقَضیبِ انتهی.**[۴]

و لقد اجاد الحکیم السنائی فیما قال:

---

۱ـ «الاستیعاب» ۱۹۲۳/۴.
۲ـ «بحارالانوار» ۹۸/۲۱.
۳ـ سوگنامهٔ کربلا (ترجمهٔ لهوف) ص ۳۳۱.
۴ـ «شفاء الصدور» ۱۸۹/۲.

داستان پسر هند مگر نشنیدی — که ازو و سه کس او به پیمبر چه رسید
پسر او دُرّ دندان پیمبر بشکست — مادر او جگر عمّ پیمبر بمکید
او بناحق حقّ داماد پیمبر بستاد — پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
برچنین قوم، تو لعنت نکنی شرمت باد — لَعَنَ اللّٰهُ یَزیداً وَعَلیٰ آلِ یَزید[۱]

این بود حال هند؛ **وَاَمّا حال ابوسفیان**، پس اسم او صَخْر بن حَرْب بن اُمیّه است و مادر او صَفیّه دختر مزن الهلالیه است، تولدش ده سال قبل از عام الفیل واقع شد و تا بود در عداوت رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و اِجْلاب حروب و سوق جنود بر آن حضرت کوشش داشت. و هیچ فتنه‌ای در قریش برپا نشد مگر آنکه وی را در او قدمی راسخ و سعی‌ای بالغ بود تا اینکه در عامّ الفتح قهراً اسلام آورد و با نفاق زیست.

و نقل شده که در طائف ملازم رکاب بود یک چشم او به زخم تیر نابینا شد و چشم دیگر در یرموک و یکسره کور بماند و در حرب هَوازِن که به مُؤَلَّفة القُلُوب بذل عطایا شد او را صد شتر و چهل اوقیه نقره بهره افتاد و پسران او یزید و معاویه را چنین بخش دادند.

و پسر دیگرش حنظله که به وی مُکَنّی می‌شد، در جنگ بدر به دست امیرالمؤمنین علیه‌السلام، طلیعهٔ جیش پدر و برادر و اقرباء خود به‌سوی دوزخ شد و اولاد ابوسفیان: معاویه و عمر و عتبه و صخره و هند و رمله و آمنه و ام‌حبیبه و جویریه و ام‌الحکم و حنظله و عنسبه و محمد و زیاد به استلحاق معاویه و یزید و رملة الصغری و میمونه بوده‌اند.[۲]

و ابوسفیان در سال سی‌ام هجرت وفات کرد و در آن وقت از عمرش هشتاد و دو سال گذشته بود[۳] و در ایام مهاجاة بین مسلمین و کفّار، حسّان بن ثابت در هجو او شعر بسیار سروده از جمله اشعار وی است در هَجْو ابوسفیان:

عَضَضْتَ بِأَیْرِ مِنْ أَبیكَ وَخالِهِ — وَعَضَّتْ بَنُوالنَّجار بِالسَّكَّر الرَّطْبِ

---

۱ـ «تاریخ حبیب السّیَر» ۱۲۵/۲. بعضی این اشعار را از انوری و بعضی از ملا سعدالدین تفتازانی دانسته‌اند.
۲ـ «الاستیعاب» ابن عبدالبرّ ۱۶۷۷/۴ ـ ۱۶۸۰. ۳ـ «انساب الاشراف» ۱۹/۵.

و هم در هجو او گفته:

وَلَسْتَ مِنَ الْمَعْشَرِ الْأَكْرَمين وَلا عَبْدِشَمْسٍ وَلا نَوْفَلِ
وَلَيْسَ أَبُوكَ بِساقِ الْحَجيج فَاقْعُدْ عَلَى الْحَسَبِ الْأَرْذَلِ
وَلكِنْ هَجينٌ مَنوطٌ بِهِمْ كَما نُوِّطَتْ حَلْقَةُ الْمُحْمِلِ

و این ابیات صریح در خبث مولد و فساد نسب اوست، چه او را از عبدشمس نفی کرده و منوط به ایشان شمرده و حال ابوسفیان در نفاق و معادات با خانواده رسالت واضح‌تر از آن است که نوشته آید و روشن‌تر از آن است که انکار تواند شد و نصّ کتاب کریم در آیهٔ رؤیا شاهدِ لَعْن اوست؛ چه او فی الحقیقه اصل این شجرهٔ ملعونه است و مورخین عامه و خاصه در کتب خود ثبت کرده‌اند؛ و هم در فرمان معتضد عباسی اشاره شده است که بعد از استقرار امر خلافت بر عثمان چون به سرای خویش درآمد جماعت بنی‌امیّه به شادمانی گرد او فراهم شدند، و در خانه را از بیگانگان مسدود داشتند، این وقت ابوسفیان بانگ برداشت که آیا غیر از بنی‌امیه کسی دیگر می‌باشد؟ گفتند: نه!

فقالَ: یا بَنی اُمیة! تَلَقَّفُوها تَلَقُّفَ الْكُرَةِ فَوَ الَّذي يَحْلِفُ بِهِ أَبُوسُفْيان ما مِنْ عَذابٍ وَلا حِسابٍ وَلا جَنَّةٍ وَلا نارٍ وَلا بَعْثٍ وَلا قِيامَةٍ!!![1]؛

یعنی هان ای بنی‌امیه! چنانچه گوی را در میدان درمی‌ربایند خلافت را بربائید و غنیمت شمارید، سوگند به آنکه ابوسفیان را سوگند به او رواست نه عذابی است و نه حسابی و نه بهشتی است و نه دوزخی و نه حشری و نه قیامتی!!؟ عثمان چون این کلمات بشنید بیمناک شد که مبادا مسلمانان بشنوند و انگیزش فتنه کنند، بگفت او را از مجلس بیرون کنند و از اخبار مشهوره است که بیهقی وزمخشری روایت کرده‌اند و ابن ابی‌الحدید نقل کرده.[2]

و در فرمان معتضد عباسی از ثِقات روایت کرده که روزی ابوسفیان بر حِماری

---

۱ـ «انساب الاشراف» ۱۹/۵.

۲ـ «شفاء الصدور» ۱۹۰/۲، «حدیقة الشیعه» ۴۸۲/۱، «کامل بهائی» ۲۱۲/۲.

[=الاغی] سوار بود و معاویه زمام او بر دست داشت و یزید از عقب سر می‌راند، پیغمبر فرمود: **لَعَنَ اللّٰهُ الرّاکِبَ وَالْقائِدَ وَالسّائِقَ.**(۱)

[ترجمه: سوار وکشنده و راننده را از رحمت الهی نصیب مبادا!]

و هم روایت شده که مجلس شد در منزل معاویه که عمرو بن عاص و عتبة بن ابی‌سفیان و مغیرة بن شعبه در آنجا مجتمع شدند و حضرت امام حسن علیه‌السلام را طلبیدند چون تشریف آورد هرکدام جسارتی کردند، پس آن سیّد جوانان بهشت تکلّم فرمود و معاویه را مخاطب داشت و در مکالمات خویش بیان فرمود که: رسول‌خدا در هفت موطن ابوسفیان را لعن فرمود، و آن هفت موطن را شرح داد، هر که خواهد رجوع کند به ***«شرح نهج حدیدی»*** که از کتاب ***«مفاخرات»*** زبیر بن بکار نقل کرده است.(۲)

**بالجمله:** حال ابوسفیان بر منصف با تتبّع ظاهر است اگرچه اهل سنّت از روی قول به عموم عدالت صحابه باید ملتزم شوند که عداوت با رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و استمرار نفاق و گفتن به عباس: **لَقَدْ اَصْبَحَ مُلْکُ ابْنِ اَخیکَ عَظیماً.**

و ایستادن روبروی «ثنیّه اُحُد» و گفتن او به عصاکش خود در هنگامی که کور شده بود: **هٰیهُنا رَمَیْنا مُحَمَّداً وَقَتَلْنا اَصحابَهُ.**

و گفتن او در روز فتح هنگامی که بلال بر ظَهْرِ کعبه اذان گفت و شهادت بر رسالت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله داد: **لَقَدْ اَسْعَدَ اللّٰهُ عُتْبَةَ بْنَ رَبیعَةِ اِذْ لَمْ یشهدْ هٰذا الْمَشْهَد.**

و سایر کفریّات منافی عدالت نباشد و اتفاق غریبی افتاده که ابوسفیان بازاء پیغمبر است و معاویه بازاء امیرالمؤمنین علیه‌السلام و یزید بازاء سیدالشهداء علیه‌السلام و عداوت هر یکی با دیگری نه چندان است که در حیطه بیان درآید.

وچه خوب گفته حکیم سنائی:

***داستان پسر هند مگر نشنیدی...***

و اما معاویه بحسب ظاهر پسر هند است از ابوسفیان، ولی محقّقینِ نَسَب، او را

---

۱ـ «شرح نهج البلاغه» ۱۷۵/۱۵.

۲ـ «نهج البلاغه» ابن ابی‌الحدید ۲۸۹/۶.

وَلَد زنا دانند، راغب اصفهانی در «*محاضرات*» گفته و هم ابن ابی‌الحدید از «*ربیع الابرار*» زمخشری نقل کرده است که معاویه را نَسَب به چهار کس می‌دادند: مسافر بن ابی‌عمرو و عمارة بن الولید بن المغیرة و عباس و صباح، که سرودخوان و مُغَنّی عمارة بن الولید بود.(۱)

وابوسفیان بسی زشت وکوتاه بود و صباح که مزدوری ابوسفیان می‌کرد جوانی خوش‌سیما بود، هند را با وی الفتی افتاد و به‌خویشتن دعوت کرد و با وی درآویخت و علمای نسب گفته‌اند که عتبة بن ابی‌سفیان هم از صباح است و هم گفته‌اند که چون هند به معاویه بارور شد مکروه داشت که وی را در خانه بزاید، کنار کوه «اجیاد» آمد و در آنجا وضع حمل کرد.(۲) و این است که حسّان در ایام مهاجات اشاره به حال معاویه کرده و می‌گوید:

لِبَـــنِ الصَّـــبِيُّ بِجَـانبِ الْـبَطْ  حاءِ فِي التُّرْبِ مُلْقىً غَيْرَ ذي مَهْدِ(۳)

و آیة اللّه العلامة ـ نَضَرَ اللّهُ وَجهَهُ ـ از کلبی نسّابه، که از ثِقات نزد علمای سنت است، نقل کرده و ابن‌روزبهان هم تقریر کرد که معاویه فرزند چهار نفر بوده: عمارة و مسافر و ابوسفیان و مردی دیگر که نام نبرده، و هند مادر او از ذوات الأعلام بوده و بیشتر شهوت او در آمیزش با غلامان سیاه بوده و هرگاه بچه سیاه می‌زاد او را می‌کشت و حمامه که یک تن از جدّات معاویه است رایتی در سوق المجاز داشته و در زنا به نهایت رسیده بود و از اینجا نسب ابوسفیان هم معلوم می‌شود.(۴)

و شرحی مبسوط در این مقام سبط بن الجوزی در «*تذکره*» از کتاب کلبی آورده در ذیل کلام حضرت حسن علیه‌السلام که با معاویه فرموده:

**وَلَقَدْ عَلِمْتَ الْفِراشَ الَّذي وُلِدْتَ عَلَيْهِ.**(۵)

و هم در «*نهج الحق*» است که: چون پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خون او را هدر کرد در فتح مکه و بعد به اضطرار پنج ماه قبل از وفات رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و خود را بر روی عباس

---

۱ـ «ربیع الأبرار» زمخشری ۲۷۵/۴، باب ۶۸، شماره ۹۹.

۲ـ همان مأخذ، شماره ۱۰۰.

۳ـ همان مأخذ.

۴ـ «نهج الحقّ» علامهٔ حلّی ص ۳۰۷.

۵ـ «تذکرة الخواص» ص ۱۸۴.

انداخت و وی را شفیع کرد و اسلام اظهار کرد و هم به شفاعت عباس اذن کتابت یافت و گاهگاهی مکتوبی برای پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌نوشت، و اینکه وی را از کُتّاب وحی شمرده‌اند از افتراء و اختلاق است.(۱)

**بالجمله**؛ چون ابوبکر تسییر جیش و ارسال عساکر به جانب شام کرد، یزید بن ابی‌سفیان را امیر کرد و معاویة و ابوسفیان هر دو را در تحت رایت او مأمور داشت، چون وی به پدران خود ملحق شد معاویه را امیر کرد و حکومت شام داد و در بقیه زمان ابوبکر و تمام خلافت عمر و عثمان، منصوب و والی بِالاستقلال بود و در احداثِ بِدَع و احیای سُنَن کسروانیّت و قیصرانیّت و اظهار معالم تجبّر و تبختر چندان سعی کرد که روزی عمر به وی گفت: «**اَنْتَ کِسْرَی الْعَرَب!؟**»

و چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام زیب اورنگ خلافت شد معاویه را که به ظلم و طغیان و فسق و عصیان شهرهٔ آفاق بود تقریر نکرد، وی هم به بهانه طلب خون عثمان، با حجّت خدا و امام زمان طریق محاربت سپرد و شمشیرها کشید و جنگها با امیرالمؤمنین علیه السلام نمود تا آنکه آن حضرت با قلب محزون و سینهٔ پرخون از مفاسد و مکائد او و عمروعاص آسوده شد و شربت شهادت چشید، پس معاویه با امام حسن علیه السلام آغاز جنگ کرد تا صلح واقع شد.

این جمله بیست سال بود که امیر بود و بیست سال دیگر بِالاستقلال خلیفه بود؛ پس مدت چهل سال امارت او طول کشید. و در واقعهٔ صِفّین که مابین او و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ارسال رُسُل و رسائل بود آن حضرت در یکی از مکتوبات خود به معاویه بسی از اخبار غیبیّه اخبار فرموده، از جمله در خاتمه آن، معاویه را مخاطب داشته که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داد زود باشد که موی ریش من به خون سرم خضاب گردد و من شهید شوم و تو بعد از من سلطنت امّت به دست گیری و فرزند من حسن را از در غدر و خدیعت به سمّ ناقع شهید کنی و از پس تو، یزید فرزند تو به دستیاری و همدستی پسر زانیه، حسین پسرم را شهید سازد و دوازده

---

۱ ـ «نهج الحق» ص ۳۱۰.

تن از ائمهٔ ضلالت از اولاد ابی‌العاص و مروان بن الحکم بعد از تو والی برامّت شوند؛ چنانکه رسول‌خدا ﷺ را در خواب نمودار شد و ایشان را به صورت قِرَده دید که بر منبر می‌جهند و امّت را از شریعت باز پس می‌برند، پس فرمود: آنگاه جماعتی که رایات ایشان سیاه و عَلَمهای سیاه علامت دارند خلافت و سلطنت از ایشان بازگیرند و بر هر کس از این جماعت که دست یابند از پای درآورند و به کمال ذلّت و خواری ایشان را بکشند.

آنگاه اخبار فرمود به مغیبات بسیار از امر دجّال و پاره‌ای از ظهور قائم آل‌محمد ﷺ و در ذیل مکتوب مرقوم فرمود: همانا من می‌دانم که این کاغذ برای تو نفعی و سودی نبخشد و حظّی از آن نبری مگر آنکه فرحناک شوی به اخبار من از سلطنت تو و سلطنت فرزند تو لکن آنچه باعث شد مرا که این مکتوب را برای تو نگاشتم آن بود که کاتب خود را گفتم که آن را نسخه کند تا شاید شیعه و اصحاب من از آن نفع برند، یا یک تن از کسانی که نزد تو می‌باشند آن را بخواند بلکه از گمراهی روی برتابد و طریق هدایت پیش گیرد و هم حجّتی باشد از من بر تو![1] **علی الجمله**؛ در حال ابوسفیان، حدیث لعن او را از رسول‌خدا شنیدی.

و در «*نهج الحقّ*» علّامه‌است و ابن‌روزبهان هم اعتراف و تقریر کرده‌که پیغمبر ﷺ دائماً او را لعن می‌کرد و می‌فرمود: **اللّعینُ بْنُ اللّعین الطّلیقُ بْنُ الطّلیق**.[2]

و هم از رسول‌خدا ﷺ نقل شده، چنانچه در فرمان معتضد است، که فرمود: **اِذا رَأَیتُمْ معاویةَ عَلیٰ مِنْبَری فَاقْتُلُوهُ**؛[3] هرگاه معاویه را بر منبر من ببینید بکُشید.

و هم از صِحاح اهل سنّت منقول است که: **اَلْخلافَةُ بَعْدی ثلاثونَ ثُمَّ یَعُودُ مُلْکاً عَضُوضاً [اَیْ شَدیداً]**؛

[ترجمه: خلافت بعد از من سی سال خواهد بود، سپس شدیداً به مُلک و سلطنت بازخواهد گشت.]

---

۱ـ «شفاء الصدور» ۱۹۷/۲ـ۱۹۸، «شرح نهج البلاغه» ابن ابی‌الحدید ۱۸۷/۲.

۲ـ «نهج الحقّ» ص ۳۰۹.

۳ـ «نهج الحقّ» ص ۳۰۹.

از این جهت، ابن‌روزبهان اعتراف کرده که معاویه از خلفاء نیست، بلکه از ملوک است و سائرین در ضیق خناق تأویل افتاده‌اند، وجوهی چند تلفیق کرده‌اند که مُحَصَّل پاره‌ای از آنها این است که: ملک درجهٔ نازلهٔ خلافت است و منافی با اینکه صدق خلافت هم کند نیست.

و این وجه باطل است به جهاتی چند که از آن جمله روایت است که سیوطی در کتاب «تاریخ مصر» روایت کرده که عمر گفت: **وَاللّٰهِ ما أَدْرِي أَخليفةٌ أَنا أَمْ مَلِكٌ؟ فإنْ كنتُ ملكاً فهذا أمر عظيمٌ، قالَ قائلٌ: يا اميرالمؤمنين! إنَّ بينَهُما فَرْقاً، قال: ما هو؟ قال: الخليفةُ لا يأخُذُ إلاّ حَقّاً ولا يَضَعُهُ إلّا في حقٍّ، وأَنْتَ بِحَمْدِ اللّٰهِ كذلكَ، والمَلِكُ يَعْتَسِفُ النّاسَ فَيَأْخُذُ مِنْ هذا ويُعْطي هذا.**(۱)

[ترجمه: به خدا سوگند! من نمی‌دانم خلیفه‌ام یا سلطان؟ اگر سلطانم که این موضوعی بسیار بزرگ است. گوینده‌ای گفت: بین آن دو فرق است. پرسید: فرق آن دو چیست؟ گفت: خلیفه، نمی‌گیرد مگر به حق و مصرف نمی‌کند مگر در حقّ و تو بحمداللّه همین‌گونه هستی؛ و پادشاه و سلطان به مردم ستم می‌نماید و از این می‌گیرد و به آن می‌دهد.]

پس این روایت که تقریر عمر را دارد صریح است بر فرق مابین خلافت و ملک، چه معلوم شد که مراد به ملک، ظالم و عاسف است و این روایت مُبْطِل خلافت معاویه و متأخرین است و ابن‌اثیر در «*اُسد الغابه*» از عبدالرحمن زبیری نقل می‌کند که عمر گفت: **إنَّ هذَا الْأَمْرَ في أَهْلِ بَدْرٍ ما بَقِيَ مِنْهُمْ اَحَدٌ ثُمَّ في اَهْلِ اُحُدٍ ما بَقِيَ مِنْهُمْ اَحَدٌ، ثُمَّ في كذا وكذا؛ وَلَيْسَ فيها لِطَليقٍ وَلا لِوَليدِ طَليقٌ وَلا لِمُسْلَمَةِ الْفَتْحِ شَيْءٌ.**

[ترجمه: همانا این امر خلافت در اختیار اهل بدر بود و از آنان کسی باقی نمانده، سپس به دست اهل اُحُد افتاد و از آنان نیز هیچ‌کس نمانده، سپس چنان و چنان بود و در آن بر آزاد شده و فرزند آزاد شده و مسلمان‌شونده در فتح مکّه نصیبی نیست.]

از این روایت ظاهر است که خلیفه ثانی به سه عنوان نفی خلافت از معاویه کرده

---

۱ـ «شفاء الصدور» ۲۰۰/۲ از «تاریخ مصر» سیوطی نقل کرده است.

چه او هم طلیق بود و هم ابن‌الطلیق و هم از مسلّمه فتح. و هم در «*اسد الغابه*» است، و سائرین نیز نقل کرده‌اند از ابن‌عباس مُسْنَداً که گفت: من با صِبْیان مشغول لَعْب بودم که ناگاه رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بیامد من در پشت دری متواری شدم رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دست بر پشت من زد و فرمود: معاویه را طلب کن نزد من، من آمدم و برگشتم و گفتم: مشغول چیز خوردن است، فرمود: **لا اَشبَعَ اللّهُ بَطْنَهُ!** خدای شکمش را سیر نکناد! و ابن‌خَلّکان در ترجمهٔ نَسائی صاحب «*خصائص*» ـ که او را به حافظ و امام عصر فی الحدیث ستوده‌اند ـ آورده که از او پرسیدند در فضائل معاویه چه روایت داری؟ گفت: **لا اَعْرِفُ لَهُ فَضیلَةً اِلّا لا اَشبَعَ اللّهُ بَطْنَكَ!**(*)

و ابن‌حجهٔ حَمَوی در «*ثمرات الاوراق*» از حضرت امام حسن علیه‌السلام در مجلس مفاخره نقل کرده که فرمود: **اَنْشُدُكُمُ اللّهَ وَ الْإِسْلامَ أَتَعْلَمُونَ اَنَّ مُعاوِيَةَ كانَ يَكْتُبُ الرَّسائِلَ لِجَدّي، فَأَرْسَلَ اِلَيْهِ يَوْماً فَرَجَعَ الرَّسُولُ وَقالَ: هُوَ يَأْكُلُ فَرَدَّ الرَّسُولَ ثَلاثَ مَرّاتٍ كُلُّ ذٰلِكَ وَهُوَ يَقُولُ: هُوَ يَأْكُلُ، فَقالَ النَّبِيُّ صلی‌الله‌علیه‌وآله: لا اَشبَعَ اللّهُ بَطْنَهُ اَما تَعْرِفُ ذٰلِكَ في بَطْنِكَ يا مُعاوِيَةُ؟!**(۱)

[ترجمه: شما را به خدا و اسلام سوگند می‌دهم آیا می‌دانید که معاویه نامه برای جدّم رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌نوشت؟ روزی کسی را پیش معاویه فرستاد و او برگشت و گفت: معاویه مشغول خوردن بود، تا سه مرتبه این مأمور رفت و این گزارش را داد که او همچنان مشغول خوردن است. پس پیامبر فرمود: خدا شکم او را سیر نگرداند. ای معاویه این حالت را در شکم خود احساس نمی‌کنی؟!]

و سیّد شهید از «*تاریخ یافعی*» آورده که معاویه به دعای پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مبتلا شد به مرض جوع.(۲) و این از مسلّمات و متواترات است که معاویه چندان می‌خورد که خسته می‌شد و سیر نمی‌شد می‌گویند یک شتر درست می‌خورد! قال الرّاغب و ابن ابی‌الحدید و غیرهما: **كانَ مُعاوِيَةُ يَأْكُلُ حَتّى يَرْبُعَ ثُمَّ يَقُولُ: اِرْفَعْ ما شَبِعْتُ اَكَلْتُ**

---

* ـ «وفیات الأعیان» ۷۷/۱.

۱ ـ «شفاء الصدور» ۲۰۱/۲، «نهج الحق» ص ۳۰۸، «الاحتجاج» طبرسی ۲۹/۲.

۲ ـ «شفاء الصدور» ۲۰۱/۲.

**حَتّی مَلَلْتُ!**[۱]

[ترجمه: معاویه آن‌قدر می‌خورد تا اینکه از خوردن دست می‌کشید و می‌گفت: غذا را بردار، هرچند سیر نشدم ولی آن‌قدر خوردم که خسته شدم!]

**قالَ الشّاعِرُ:**

**وَ صاحِبٌ لي بَطْنُهُ كَالْهاوِيَة كَأَنَّ في اَمْعائِهِ مُعاوِيَةٌ**[۲]

[ترجمه: من همنشینی دارم که شکم او مانند جهنم است، مثل اینکه در اندرون او معاویه است!]

و در «*نهج الحق*» از ابن‌عمر روایت کرده که به خدمت حضرت رسول ﷺ شدم شنیدم که فرمود: برآید بر شما مردی که بر غیر سُنّت من بمیرد پس معاویه برآمد.[۳] واخبار متواتره و متکاثره در کفر و نفاق مُبْغِض امیرالمؤمنین علیه‌السلام وارد شده که در طُرق صحیحهٔ اهل سنت هم منقول است و در ذیل حدیث غدیر متواتر است که «**اَللّٰهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَعادِ مَنْ عاداهُ**» و عداوت و سبّ کردن معاویه امیرالمؤمنین علیه‌السلام را اَظْهَر از آن است که بتوان شرح داد. وابوالمؤید خوارزمی و سبط بن الجوزی نقل کرده‌اند که: یک وقتی اَصْبَغ بن نُباته وارد محضر معاویه شد، دید جماعتی از لئام را که بر اطراف او حلقه زده‌اند وابوهریره وابودرداء با جمعی دیگر در مقابل او نشسته‌اند، اصبغ به اباهریره گفت:

**يا صاحِبَ رَسُولِ اللّٰهِ إنّي اَحْلَفْتُكَ بِاللّٰهِ الَّذي لا إلٰهَ إلّا هُوَ عالِمُ الْغَيبِ وَالشَّهادَةِ وَبِحَقِّ حَبيبِهِ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفىٰ ﷺ اَلا اَخْبَرْتَني اَشَهِدْتَ غَديرَ خُمّ؟ قالَ: بَلى شَهِدْتُهُ، قُلتُ: فَما سَمِعْتَهُ يَقُولُ في عَلِيّ؟ قال: سَمِعْتُ يَقُولُ: مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَولاهُ، اَللّٰهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَعادِ مَنْ عاداهُ، وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ. قُلتُ لَهُ فَاَنْتَ اِذَنْ والَيْتَ عَدُوَّهُ وَعادَيْتَ وَلِيَّهُ فَتَنَفَّسَ اَبُوهُرَيْرَةُ صعداء وَقالَ: اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَيهِ راجِعُونَ الخ.**

---

۱ـ «محاظرات الادباء» راغب ۶۳۵/۱.

۲ـ «شفاء الصدور» ۲۰۱/۲.

۳ـ «نهج الحق» ص ۳۱۰.

در اخبار کثیره به طُرُق معتبر وارد شده که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به عمّار فرمود:

**تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْباغِيَةُ.**

و لشکر معاویه او را شهید کردند و چون در جماعت شامیان غوغا شد به جهت این حدیث شریف که اخبار از بغی و طغیان ایشان داده شده، معاویه محض تدلیس گفت: عمار را آن کشته که او را طعمهٔ سیوف و رماح کرده و او علی است!؟ چون این سخن به سمع همایون آن حضرت رسید فرمود: اگر چنین است باید حمزه را هم رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله کشته باشد![1]

**بالجمله**؛ آثار و اخبار بر ذمّ معاویه بیش از حد احصاء است و از بعض متتبّعین فضلای هند حکایت شده که دویست خبر از طرق معتمده اهل سنّت در مذمّت او نقل کرده و خلاف بین او و بین امیرالمؤمنین علیه‌السلام چون خلاف بین ابوجهل و پیغمبر بالضروره ثابت است و جمع بین متضادین محال است؛ پس باید یا محبت او داشت و عداوت علی یا بعکس و به همین ملاحظه بود که مردم بر ابوهریره طعن زدند و از در استعجاب از او سئوال کردند که ای ابوهریره تو جمع بین ضدّین کرده‌ای در وقت خوردن طعام حاضر خوان معاویه می‌گردی و ادای صلوة خلف جناب امیر علیه‌السلام می‌کنی؟! ابوهریره بلامحابا اظهار داشت که: مضیرة معاویة أدسم وأطیب، والصلوة خلف علی أفضل، فکان یقال له شیخ المضیرة. و این مطلب را زمخشری در باب رابع «*ربیع الابرار*» ایراد کرده.[2]

و مورخ امین و معتمد کلا الْفَرِیقَین مسعودی در «*مروج الذهب*» در ذیل احوال مأمون آورده و هم ابن ابی‌الحدید اشاره به او کرده که در سال دویست و دوازده، منادی مأمون ندا کرد که امان نیست آن را که معاویه را به خیر یاد کند یا او را مقدّم دارد بر یکی از صحابه. و مردم را نزاع است در سبب این امر و اقاویل مختلفه در این باب گفته‌اند، از آن جمله یکی از ندمای او خبر داد او را به حدیثی که از مطرف بن

---

۱ ـ «نهج الحقّ» ص ۳۰۶ـ۳۰۷.

۲ ـ «ربیع الأبرار» ۲۲۶/۳ ـ ۲۲۷، باب ۴۴ حدیث ۱۲۹.

المغیرة بن شعبه آورده‌اند و هم این خبر را زبیر بن بکار زبیری در کتاب اخبار معروف به «موفّقیّات» که به نام موفّق باللّه نوشته ایراد نموده چه گفته:

از مدائنی شنیدم که می‌گفت: مطرف بن مغیره گفته که بر معاویه وفود کردم با پدرم مغیره و پدرم می‌رفت نزد معاویه و می‌آمد و بر عقل و ملک‌داری او ثنا می‌کرد. شبی باز آمد مغموم و اندوهناک بود چندانکه غذا نخورد، من اندکی صبر کردم و گمانم این بود که در اموال یا اعمال ما سانحه رخ داده پرسیدم ترا چه شده که امشب غمنده می‌بینمت؟ گفت: من از نزدیک پلیدترین مردم بیامدم! گفتم: مگر چه شده؟ گفت به معاویه گفتم تو به آرزوی خود رسیدی کاش اکنون نشر الویه اشفاق و بسط بساط عدل می‌کردی چه سن تو زیاد شده و هم کاش نظری به حال برادران خود از بنی‌هاشم نمودی و ارحام ایشان را پیوسته داشتی که به خدا سوگند که اکنون چیزی نزد ایشان نمانده که بیم آن داشته باشی، چون این بشنید گفت: هیهات، هیهات! برادر تیم یعنی ابوبکر پادشاهی کرد و عدالت پیشه گرفت و کرد آنچه کرد به خدا که بیش از آن نشد که بمرد و نامش بمرد جز آنکه کسی گوید ابوبکر، آنگاه برادر عدی یعنی عمر ملک یافت و رنج کشید و دامن فرا زد ده سال، پس به خدا که تجاوز نکرد از اینکه هلاک شد و هلاک شد ذکرش مگر اینکه کسی گوید عمر، آنگاه برادر ما عثمان را ملک نصیب شد و پادشاه شد کسی که احدی چون او در نسب نبود، پس بکرد آنچه کرد و مردم نیز با او مجازات دادند تا اینکه هلاک شد و هلاک شد ذکرش و هم نماند ذکری از آنچه با او کردند، و برادر هاشم یعنی رسول‌اکرم ﷺ هر روزه پنج نوبت به نام او فریاد بزنند و گویند:

**أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ. فَأَيُّ عَمَلٍ يَبْقَى مَعَ هٰذا؟ لا أُمَّ لَكَ وَاللّٰهِ إِلّا دُفْناً دُفْناً.**

یعنی پس از آنکه خلفاء ثلاث بمیرد و نام پیغمبر ﷺ در هر شبانه‌روزی پنج مرتبه بلند شد دیگر با این حال چه عملی باقی خواهد ماند جز آنکه نام محمد [ﷺ] هم دفن شود و اسم او از بین برود!! چون مأمون این خبر بشنید فرمان داد تا منادی ندا کرد به آنچه در صدر حکایت نقل شد و نامه‌ها انشاء شد که به آفاق

ببرند که بر مَنابر، معاویه را لعن کنند. مردم این کار را عظیم شمردند و بزرگ داشتند و عوام مضطرب شدند و مصلحت را به ترک این کار دیدند، وی نیز از این خیال دست بازداشت.(۱)

این ترجمه عبارت «*مروج الذهب*» مسعودی بود و او خود ثقه و معتمد اهل سنّت است و کتابش درنهایت اعتبار است و در مطبعهٔ بولاق قاهره مصر طبع کرده‌اند علاوه بر اینکه سند را دست داده، وکتاب «*موفقیات*» زبیر بن بکّار هم از اصول معتمده مراجع معتبره این طائفه است.*

**بالجمله**؛ معاویه را اوّلیّاتی چند است که از کتب تواریخ به دست آمده: کسی است که وضع «برید» کرد(۲) و بنیاد دیوان خاتم نهاد(۳) و اتخاذ مقصوره در مسجد کرد(۴) خطبه نشسته خواند(۵) و برمنبر در ملأمردم اخراج ریح کرد(۶) و نقض عهد رابی‌محابا اظهار کرد، چنانچه بعد از مصالحه با امام حسن علیه‌السلام در کوفه بر فراز منبر گفت:

**إِنّي شَرَطْتُ لِلْحَسَنِ شُرُوطاً وَكُلُّها تَحْتَ رِجْلي!؟**(۷)

[ترجمه: من شروطی را در عهدنامه به نفع حسن پذیرفته بودم و الآن همه آنها زیرپای من است.]

و با حدیث: **اَلْوَلَدُ لِلْفِراشِ وَلِلْعاهِرِ الْحَجَرُ**. [ترجمه: فرزند از آنِ صاحب بستر است و نصیب زناکار، سنگ است.]

مخالفت کرد، چنانچه زیاد بن ابیه را به شهادت ابومریم سلولی خمار، برادر

---

۱ـ «مروج الذهب» ۴۸/۴.

* ـ «الموفقیات» ص ۵۷۶ـ۵۷۷.

۲ـ «تاریخ حبیب السّیر» ۱۱۶/۲. «برید» آن است که اسب‌های «لاغرمیان» در چند جا بگمارند تا هنگامی که حامل خبر که با شتاب فرا رسیده و اسبش خسته شده، اسب آرمیده‌ای را سوار شود و همچنین در جای دیگر و جای دیگر همچنان این کار را ادامه دهد تا به مقصد برسد.

۳ـ همان مأخذ. «دیوان خاتم»، دبیرخانه خلیفه بود که نامه‌ها پس از طی چند مرحله و مهر و موم شدن جهت ثبت به آنجا می‌آمد.

۴ـ «ترجمهٔ تاریخ یعقوبی» ۱۵۲/۲.

۵ـ «حبیب السّیَر» ۱۱۶/۲.

۶ـ کتاب «کامل بهائی» ۲۶۰/۲، «شفاء الصدور» ۲۰۵/۲؛ در «زهر الربیع» علامه جزائری ص ۲۴۰ چنین مطلبی درباره «ولید» آمده است.

۷ـ تاریخ ابن‌کثیر ۱۴۰/۸، ذیل حوادث سال ۶۰، «شرح نهج البلاغه» ابن ابی‌الحدید ۱۵/۱۶.

خود خواند و خواهر خود را نزد زیاد فرستاد و موی خود را به او نمود و گفت: تو برادر منی چنانچه ابومریم خبر داد مرا.[۱] و اول کسی است که سبّ امیرالمؤمنین علیه السلام را ترویج کرد[۲] و در قتل ذریّه رسول‌خدا صلی الله علیه و آله اقدام کرد و امام‌حسن علیه السلام را مسموم نمود.[۳]

وبیعت برای پسر خود یزید گرفت و او را خلیفه کرد و وِزْرهای خود او را کافی نبودکه متحمّل اَوْزار یزیدپلید نیز گردید[۴] و خواجگان به‌جهت خدمت خاص خود مقرر کرد[۵] و طیب معروف را غالیه نام نهاد[۶] و اذن داد که کعبه را مجرّد از کسوت کنند و قبل‌از او جامه کعبه را به‌تدریج می‌پوشانیدند بدون اینکه او را تجریدکنند.[۷]

و اسم اَکاسره را احیا کرد و در مجلس بر سریر نشست[۸] و در اسلام قتل به «صبر» کرد چنانچه با حُجر بن عدی نمود.*،[۹] و در اسلام سر را بر نیزه زد چنانچه با عمرو بن حَمِق کرد** و اول کسی است که انگشتر را به دست چپ کرد و اهل سنّت متابعت او نمودند[۱۰] و غیر ذلك که در تواریخ مسطور است.[۱۱]

---

۱ـ «کامل» ابن‌اثیر ۷۴۰/۲، «شرح نهج البلاغه» ابن ابی‌الحدید ۱۸۷/۱۶.

۲ـ «تاریخ الخلفاء» ص ۲۴۳، «شرح نهج البلاغه» ابن ابی‌الحدید ۵۶/۴.

۳ـ تاریخ مدینة دمشق ۲۸۲/۱۳، شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۷/۱۶.

۴ـ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید ۱۷/۱۶.

۵ـ تاریخ ابن‌کثیر ۸۶/۸ ذیل حوادث سال ۵۶، تاریخ طبری ذیل حوادث سال ۵۶.

۶ـ «تاریخ حبیب السّیر» ۱۱۶/۲، «الکامل ابن‌اثیر» ۱۳/۴.

۷ـ «شفاء الصدور» ۲۰۶/۲.

۸ـ «تاریخ حبیب السّیر» ۱۱۶/۲.

* ـ حجر بن عدی کندی کوفی رحمه الله یکی از فضلای صحابه و مستجاب‌الدّعوه بوده و در حرب صفین از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام امارت لشکر کِنْدَه به او متعلّق بود، و در روز نهروان امیر لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در سال پنجاه و یکم معاویه او را با بعضی از اصحاب او به سعایت زیاد بن ابیه بکشت. قبر منوّرش در عذر دو فرسخی دمشق واقع است. (شیخ عباس قمی رحمه الله).

۹ـ شرح ابن ابی‌الحدید ۱۷/۱۶.

** ـ عمرو بن حَمِق رحمه الله از حواریین امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار رفته و حکایت شهادت او را شیخ کَشّی در «رجال» ذکر فرموده. (شیخ عباس قمی رحمه الله). ۱۰ـ «ربیع الأبرار» ۴۳۹/۴، باب ۷۵، حدیث ۵۸.

۱۱ـ ر.ک: «نهج الحق» علامه حلّی ص ۳۰۶ـ۳۱۳، الغدیر ۹۱/۱۱ـ۹۵، تحقیق: مرکز الغدیر قم.

# ذکر امارت و سلطنت یزید بن معاویه
# و مختصری از شنایع اَعمال او لعنةالله علیه

معاویة بن ابی‌سفیان در زمان خلافت خویش از مردم برای یزید فرزند خویش بیعت گرفت و او را ولیعهد خود نمود تا هنگامی که از دنیا رخت بربست یزید به‌جای وی نشست و مدت سه سال و نه ماه خلافت کرد تولّد او را سیوطی در سال بیست و پنجم و اکثر بیست و ششم هجری نوشته.[1] و مشهور در تاریخ انتقال او آن است که در شب چهاردهم ربیع‌الاول سال شصت و چهارم به درکات جَحیم شتافته و در «حوّارین» که نام محلی است به خاک رفت.[2]

**وَلَقَدْ اَجادَ مَنْ قالَ:**

یـا اَیُّهـا الْـقَبْرُ بِحَـوّارِیـنا ضَمِنْتَ شَرَّ النّاسِ اَجْمَعینا[3]

و از برای او سیزده پسر و چهار دختر بشمار رفته و حالات و مقامات پدر و جدّ و جدّه‌او را چندانکه فراخورحال این مختصر بود شنیدی، اینک شمه‌ای از حال او بشنو.

مادر یزید «مَیْسُون» دختر بَحْدَل [یا «بحدل»] کلبی است، در «بحار» از «*الزام النواصب*» و غیره آورده که «مَیْسُون» غلام پدر خودرا برنفس خود متمکن ساخت و به‌خویشتن

---

۱ـ «تاریخ الخلفاء» سیوطی ص ۲۰۵.

۲ـ «تاریخ الخلفاء» ص ۲۰۹، «مرآة الجنان» یافعی ۱۱۲/۱.

۳ـ «مروج الذهب» ۶۷/۳.

راه داد و به یزید ملعون بارور شد و نسّابه کلبی اشاره به این نسب کرده می‌گوید:

فان یکن الزّمان أتی علینا بقتل الترك و الموت الوحي

فقد قتل الدّعیُّ وَعَبْدُ کَلْب بِأرض الطَّفِّ اولاد النّبي

[ترجمه: اگر روزگار با ما این‌چنین رفتار کرد و مرگ زودرس را نصیب ما کرد، هیچ تعجّبی نیست چرا که زنازاده و بردهٔ کلْب در سرزمین نینوا فرزندان رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله را به قتل رساند.]

و مراد وی از «دعی»، ابن‌زیاد است و از «عبد کلب»، یزید و مؤید این است اخباری که از اهل‌بیت رسالت علیهم السلام وارد شده که فرمودند: قاتل حسین بن علی علیهما السلام ولد زنا است.[۱] و قاتل حسین علیه السلام، عنوانی است که شامل حال شمر و ابن‌سعد و ابن‌زیاد و یزید علیهم لعائن اللّه می‌شود و تمام ایشان حرام‌زاده بوده‌اند چنانچه در مقام خود ثابت شده و یزید در ایام عمر خود از لعب به قُرود [جمع قِرَد: میمون] و فهود و شُرب عقار و انواع قمار و هتک حرمات اسلام، از قتل ذریّه طاهره و کشف ستر نساء مهاجر و انصار و توهین حرم شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سفک دماء اهل مدینه و استرقاق اَحرار کِبار تابعین و هدم بیت و احراق ثوب کعبه و جز اینها آنچه کرد جای بسط و بیان نیست و هر یک در محل خود در غایت اشتهار و انتشار است و او کسی است که تشییع و تشهیر فنون فسق کرد و اعلان شُرب خَمْر و استماع اَغانی نمود.[۲]

مسعودی گفته: وکانَ یُسَمّی یزید «السّکران الخمیر».[۳] ابن‌جوزی در رسالهٔ «تجویز لعن» می‌گوید که وَفْدی از مدینه به شام رفتند چون بازگشتند اظهار شَتْم او کردند و گفتند:

**قدمنا مِنْ عِنْدَ رَجُلٍ لَیْسَ لَهُ دینٌ یَشْرَبُ الْخَمْرَ وَیَعْزُفُ بِالطُّنابیرِ وَیَلْعَبُ بِالْکِلابِ.**[۴]

[ترجمه: از نزد کسی می‌آییم که دین ندارد، شراب می‌نوشد، طنبور می‌نوازد

---

۱ـ «بحار الانوار» ۳۰۹/۴۴.
۲ـ «مروج الذهب» ۸۲/۳ـ۸۳.
۳ـ همان مأخذ.
۴ـ «شفاء الصدور» ۲۲۱/۲.

و سگ‌بازی می‌کند.]

و از عبداللّه بن حنظله نقل کرده که در حق او می‌گفت:

**إنَّ رَجُلاً یَنْکَحُ الأُمَّهاتِ وَالْبناتِ وَالْأَخَواتِ وَیَشْرَبُ الْخَمْرَ وَیَدَعُ الصَّلوةَ الخ.**(۱)

[ترجمه: همانا او مردی است که با مادران و دختران و خواهران آمیزش می‌کند و شراب می‌نوشد و نماز را ترک نموده!]

از این عبارت و امثال آن واضح است که کار یزید شُرب خَمر و ترک صلاة و لعب با کِلاب و محاوله طنبور و نای و وَطْی مادران و خواهران و دختران بوده.

در «*مروج الذهب*» است که یزید بعد از قتل حضرت سیدالشهداء بر روی بساط شراب بنشست و مُغنّیان احضار کرد و ابن‌زیاد را به جانب دست راست خود بنشاند و روی به ساقی نموده این شعر مَیْشوم قرائت کرد:

**إسقني شَرْبةً تروِّي مُشاشي ثُمَّ مِلْ فَاسْقِ مثلَها ابنَ‌زیادِ**

**صاحِبُ السرِّ وَالامانَةِ عندي وَلتسدید مَغْنَمي و جهادي**(۲)

[ترجمه: شرابی به من بنوشان که استخوانهایم را سیراب نماید، سپس مثل آن را به ابن‌زیاد بده (چرا که) او رازدار و امین من است. او همان کسی است که اساس حکومت مرا تحکیم بخشیده است.]

پس مغنّیان را امر کرد که تَغَنّی کنند.(۳)

و هم در «*مروج الذهب*» است که یزید را بوزینه خبیثی بود که او را «ابوقیس» نام گذاشته در مجلس منادمهٔ خود حاضر می‌کرد و متکائی برای او در محفل خود طرح می‌نمود و گاه‌گاهی او را بر گورخری که رام و آرام کرده بود و ریاضت شده برای این کار بود سوار می‌نمود و بر او زین و لگام می‌بست و در حَلْبَه سبق مسابقه خیول می‌نمود. و یک روز چنان افتاد که أتان [=گورخر] ابوقیس سبقت گرفت و «قصب

---

۱ـ «تاریخ الخلفاء» سیوطی ص ۲۰۹.
۲ـ «مروج الذهب» ۸۲/۳.
۳ـ «مروج الذهب» ۸۲/۳.

السبق» بربود و همچنان سواره و نیزه به دست گرفته به حجرهٔ یزید داخل شد.

در حالی‌که قبائی از دیبای سرخ و زرد دربر کرده بود و قلنسوهٔ از حریر ملوّن بر سر داشت و گورخرش را زینی از حریر اَحْمر منقوش و ملمّع به الوان کرده بودند؛ یکی از شعرای شام آن روز این دو بیت بگفت:

تمسّك اَبـاقيسٍ بـفضل عـنانها فـليس عـليها إنْ سـقطت ضمانُ

ألا من رأى القرد الذي سبقتْ به جِـياد امـيرالمـؤمنين أتـانُ[1]

[ترجمه: مهارش را محکم بگیر ای ابوقیس که اگر از پشت آن فرو افتی، آن حیوان ضامن نخواهد بود. هان! چه کسی دیده بوزینه‌ای را که گورخری به سبب او بر گروه اسبهای امیرالمؤمنین سبقت بگیرد.]

و اخبار در مذمّت یزید بسیار است. سیوطی در «*تاریخ الخلفاء*» از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده که فرمودند:

**لا يزَالُ أمر أُمّتي قائماً بِالْقِسْطِ، حَـتّى يَكـونَ أَوّل مَـنْ يَـثْلُمُهُ رجـلٌ مِـنْ بَني أُميّةٍ يُقالُ لَهُ «يزيدُ».**[2]

و هم از ابوالدَّرْداء نقل کرده که می‌گفت:

**سَمِعْتُ النَّبِيَّ صلی‌الله‌علیه‌وآله يَقُولُ أَوَّلُ مَنْ يُبَدِّلُ سُنَّتي رَجُلٌ مِنْ بَني أُميّةٍ يُقالُ لَـهُ «يزيدُ».**[3]

**وبالجمله:** مدّت سه سال و نه ماه خلافت کرد. در سال اول سلطنت خود شهید کرد جناب سیدالشهداء علیه‌السلام را با جماعتی از آل‌ابوطالب و غیره. چنانچه به تفصیل در «*منتهی الآمال*» رقم شد و در سال سوم سلطنت خویش که سَنَه شصت و سوم هجری باشد واقعهٔ حَرّه اتفاق افتاد و جمع کثیری از اهل مدینه با چند نفر از اولاد ابوطالب در آن واقعه مقتول شد، و قضیه آن ملفقاً از «*مروج الذهب*» و «*تذکره سبط*» و غیرهما به‌طور اختصار رقم می‌شود:

---

۱ـ «مروج الذهب» ۸۲/۳.

۲ـ «تاریخ الخلفاء» سیوطی ص ۲۰۸، «الصواعق المحرقه» ص ۲۲۱.

۳ـ «الصواعق المحرقه» ابن‌حجر ص ۲۲۱، «شفاء الصدور» ۲۲۴/۲.

## «ذِکْر واقعهٔ حَرّه و اِحراق بَیْت»

بدان که چون ظلم و طغیان یزید و عُمّال او عالم را فراگرفت و فسق و فجور او بر مردم ظاهر گشت و هم بعد از شهادت امام حسین علیه‌السلام در سال شصت و دو، جمعی از اهل مدینه به شام رفتند و به عین‌الیقین مشاهده کردند که یزید پیوسته مشغول است به شُرب خَمر و سگ‌بازی و حلیف قمار و طَنابیر و آلات لهو و لعب می‌باشد، چون برگشتند به مدینه، اهل مدینه را به شنایع اعمال یزید اِخبار کردند.

مردم مدینه عامل یزید عثمان بن محمد بن ابی‌سفیان را با مروان الحکم و سایر امویّین از مدینه بیرون کردند و سَب و شَتم یزید را آشکار کردند و گفتند: کسی که قاتل اولاد رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و ناکِح محارم و تارک صلاة و شارِب خَمر است لیاقت خلافت ندارد.

پس با عبدالله بن حنظلة ـ غسیل الملائکه ـ بیعت کردند، این خبر چون گوشزد یزید پلید شد، مُسلِم بْن عُقْبَه[1] مُرّی را ـ که تعبیر از او به «مُجرِم» و «مُسرِف» کنند ـ با لشکری فراوان از شام به جانب مدینه گسیل داشت، مُسرِف بن عُقبَه با لشکر خویش چون نزدیک به مدینه شد، در سنگستان مدینه که معروف به «حَرّة واقم» است و به مسافت یک میل از مسجد سرور انبیاء صلی‌الله‌علیه‌وآله است رسیده بودند که اهل مدینه به دفع ایشان بیرون شدند لشکر یزید شمشیر در میان ایشان کشیدند و حَرب عظیمی واقع شد و جماعت بسیاری از مردم مدینه مقتول گشتند، و پیوسته مروان بن الحکم، مُسرِف را تحریص بر کشتن اهل مدینه می‌کرد تا آنکه مَقتَل عظیمی واقع شد و مردم مدینه را تاب مقاومت نماند، لاجرم به مدینه گریختند و پناه به روضه مطهرهٔ نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله برده و قبر منوّر آن حضرت را ملاذ خود قرار دادند.

---

۱ ـ در «کامل ابن‌اثیر» است که یزید خواست عمرو بن سعید را بفرستد به جنگ اهل مدینه اقدام نکرد، پس خواست که ابن‌زیاد را روانه نماید و قبول نکرد و گفت: *و الله لاجمعتهما للفاسق قتل ابن رسول و غزو الکعبة، فبعث الی مسلم بن عقبة المری و هو شیخ کبیر مریض فأرسله، و قیل: إنّ معاویة قالَ لیزیدَ: ان لك من اهل المدینة یوماً فان فعلوا فارمهم بمسلم بن عقبة فانه رجل قد عرفت نصیحته.* [«الکامل ابن‌اثیر» ۱۱۲/۴] (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

لشکر مُسرف نیز در مدینه ریختند و به هیچ‌وجه آن بی‌حیاها احترام قبر مطهّر را نگه نداشتند و با اسبان خود داخل روضهٔ منوّره شدند و اسبهای خود را در مسجد رسول صلی الله علیه و آله جولان دادند و پیوسته از مردم مدینه کشتند تا روضه و مسجد پر از خون شد و تا قبر رسول صلی الله علیه و آله خون رسید! و اسبهای ایشان در روضه که مابین قبر و منبر است و روضه‌ای است از ریاض جنّت، روث و بول کردند و چندان از مردم مدینه کشت که مَدائنی از زُهری روایت کرده که هفتصد نفر از وجوه ناس از قریش و انصار و مهاجر و موالی کشته شد و از سایر مردمان غیر معروف از زن و مرد و حُرّ و عَبد عدد مقتولین ده‌هزار تن به‌شماره رفت.(۱)

ابوالفرج گفته که: از اولاد ابوطالب دو تن در واقعه حَرّه شهید گشت: یکی ابوبکر بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب و دیگر عون اصغر و او نیز فرزند عبدالله بن جعفر برادر عون اکبر است که در کربلا شهید گشت و مادر او جمانهٔ دختر مسیب بن نجبه است که به‌جهت خونخواهی امام حسین بر ابن‌زیاد خروج کرد و در «عین ورده» کشته شد.(۲)

مسعودی فرموده که جعفر بن محمد بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام نیز در واقعه حَرّه شهید شد و از بنی‌هاشم غیر از اولاد ابوطالب نیز جماعتی کشته گشتند، مانند فضل بن عباس بن ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب و حمزة بن عبدالله بن نوفل بن الحارث و عباس بن عتبة بن ابی‌لهب و غیر ایشان از سایر قریش و انصار و مردمان دیگر از معروفین که عدد مقتولین ایشان چهارهزار به شمار رفته به غیر از کسانی که معروف نبودند، پس از آن مُسْرِف بن عُقبَة دست تعدّی بر اَعراض و اَموال مردم گشاد(۳) و اموال و زنان اهل مدینه را تا سه روز بر لشکر خویش مباح داشت تا هرچه خواهند از اموال ایشان غنیمت گیرند و با زنان و دختران زنا کنند، لشکر شام که اصلاً دین نداشتند و به حکم «اَلنّاسُ عَلی دینِ مُلُوکِهِم» آئینی جز آئین یزید نمی‌دانستند،

---

۱ ـ «مروج الذهب» ۸۴/۳ ـ ۸۵، «تذکرة الخواص» ص ۲۵۹.

۲ ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۱۲۲

۳ ـ «مروج الذهب» ۸۴/۳ ـ ۸۶

دست تعدّی بر اَموال و اَعراض مسلمانان گشودند و فسق و فساد و زنا را مباح ساختند تا به حدّی که نقل شده که در مسجد رسول‌خدا ﷺ زنا کردند!؟[۱]

و مدائنی روایت کرده که: بعد از واقعهٔ حَرّه، هزار زن بی‌شوهر فرزند زنا متولّد کرد و ایشان را «اَوْلادُ الحَرّة» نامیدند و به قولی دیگر ده هزار زن[۲] و در *«اخبار الدُّوَل قرمانی»* است که با هزار دختر باکره زنا کردند!؟[۳]

**وَنَقَلَ شَیخُنَا الْمُحَدِّثُ النّوری ـطابَ ثَراهُ ـ في کتاب *«کشف الاستار»* عن *«تاریخ عبدالملك العصامی»* ما هذا لَفظُهُ: إنَّ رَجُلاً مِنْ اهل الشّام وقع علی امرئة في مسجد النبی ﷺ في وَقعةِ الحَرَّة الخ.[۴]**

**فَسُبحانَ من امهلهم ولم یهلکهم بِصاعقةٍ مِنَ السَّماءِ اَوْ بِحجارةٍ من سِجّیل وإنّما یعجل من یخافُ الفوتَ قُلتُ: وذکر الشیخ سلیمان النقشبندی في *«ینابیع المودة»* ما لفظُهُ: واُخیف اهل المدینة ایّاماً فلم یمکن لأحدٍ أن یدخل المسجد حتّی دخلها الکِلاب وبالتْ علی منبره تصدیقاً لِما اُخبر به النّبیُّ ﷺ. انتهی. موضع الحاجة ونقل نحوه ابن‌حجر بزیادة الذئاب بعد الکلاب.**

**وبالجملة**؛ چون مُسرِف از قتل و زنا بپرداخت مردم رابه بیعت یزید بر عهد عبودیّت و بندگی خواند و هر که ابا می‌کرد او را می‌کشت، تمامی اهل مدینه جز امام زین‌العابدین ؑ و علی‌بن عبداللّه‌بن عباس از ترس جان اقرار بربندگی یزیدکردند و به این مطلب بیعت نمودند و امّا سبب آنکه مُسرِف قصد حضرت علی بن الحسین و علی‌بن عبداللّه‌بن عباس نکرد آن بود که چون خویشان مادری علی‌بن عبداللّه در میان لشکر مسرف جای داشتند، مسرف را در باب او مانع شدند، و اما حضرت سجاد ؑ پس پناه‌به قبر پیغمبربرد و خویشتن را به‌آن چسبانید و این دعا را خواند:

---

۱ـ «تذکرة الخواص» ص ۲۵۹.
۲ـ «تذکرة الخواص» ص ۲۶۰.
۳ـ «اَخبار الدُّوَل» ص ۱۳۰.
۴ـ «کشف الاستار» ص ۸۸ـ۸۹.

**أَللّٰهُمَّ رَبَّ السَّمواتِ السَّبْعِ وَما أَظْلَلْنَ وَالْأَرَضينَ السَّبْعِ وَما أَقْلَلْنَ رَبَّ الْعَرْشِ الْعَظيمِ رَبَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهرينَ؛ أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ وَأَدْرَءُ بِكَ في نَحْرِهِ. أَسْئَلُكَ أَنْ تُوتِيَنِي خَيْرَهُ وَتَكْفِيَنِي شَرَّهُ.**(۱)

پس به جانب ابن‌عقبه رفت و پیش از آنکه آن حضرت بر او وارد شود آن ملعون در کمال غیظ و غضب بود و بر آن جناب و آباء کرام او ناسزا می‌گفت، چون آن جناب وارد شد و نگاه مُسرِف بر آن حضرت افتاد چندان ترس و رُعب از آن حضرت در دل او جا کرد که لرزه او را فراگرفت و از برای آن جناب به‌پا خاست و او را در پهلوی خویش جای داد و در کمال خضوع عرض کرد که حوائج خود را بخواهید هرچه بخواهید قبول است، پس هر که را که آن حضرت شفاعت کرد مسرف به‌جهت آن حضرت از او درگذشت و مکرماً از نزد او بیرون رفت.

**وبالجمله:** این قضیه را سنی و شیعه در کتب خود ایراد کرده‌اند و وقوعش در ماه ذیحجّه سال شصت و سوم هجری سه ماه به مرگ یزید مانده بود.*

---

۱ ـ الصحیفة السجادیّة الجامعة ص ۳۶۸، دعای ۱۵۷؛ «مروج الذهب» ۸۵/۳.

* ـ وَ ذَكَرَ إِبْنُ قُتَيْبَةُ في كتابِ **«الامامة و السياسة»** [۲۳۵/۱] واقِعَةَ الْحَرَّةِ وَ مِمّا ذَكَرَ فيهِ قالَ: و اول دور انتهبت و الحرب قائمة دور بني‌عبدالأشهل، فما تركوا في المنازل من أثاث و لا حليّ و لا فراش إلّا نفض صوفه، حتى الحمام و الدّجاج كانوا يذبحونها، فدخلوا دار محمد بن مسلمة، فصاح النّساء فأقبل زيد بن محمد بن مسلمة الى الصوت فوجد عشرة ينهبون، فقاتلهم و معه رجلان من اهله حتّى قتل الشاميّون جميعاً و خلّصوا منهم ما أخذوه، فألقوا متاعهم في بئر لا ماء فيها و ألقى عليها التراب ثمّ أقبل نفر من أهل الشّام فقاتلوهم أيضاً حتّى قتل زيد بن محمد أربعة عشر رجلاً فضربه بالسّيف منهم أربعة و وجه و لزم ابوسعيد الخُدْري في بيته فدخل عليه نفس من أهل الشّام فقالوا: أيّها الشّيخ من أنت؟ فقال: ابوسعيد الخدري صاحب رسول‌اللّه صلى الله عليه و آله. فقالوا: ما زلنا نسمع عنك فحظك أخذت في تركك قتالنا و كفك عنا و لزوم بيتك، و لكن أخرج إلينا ما عندك قال: و اللّه ما عندي مال فتنفوا الحبته و ضربوه ضربات ثمّ أخذوا كلّما وجده في بيته حتى الثّوم و حتّى زوج حمام كان له و كان جابر بن عبداللّه يومئذ قد ذهب بصره فجعل يمشي في بعض أزقة المدينة و هو يقول: تعس من أخاف اللّه و رسوله فقال له رجل: و من أخاف اللّه و رسوله؟ فقال: سمعت رسول‌اللّه صلى الله عليه و آله يقول: من أخاف المدينة فقد أخاف ما بين جنبي، فحمل عليه رجل بالسّيف ليقتله فنرامى عليه مروان فأجاره و أمر أن يدخله منزله و يغلق عليه بابه ثمّ ذكر قتل جماعة من الأشراف صبرا **الى أن قال:** فبلغ عدّة قتلى الحَرّة يومئذ من قريش و الأنصار و المهاجرين ←

و چون مسرف بن عقبة از کار مدینه فارغ شد، به قصد دفع عبدالله بن زبیر و اهل مکه به امر یزید عازم مکه شد ـ و عبدالله بن زبیر از کسانی است که بعد از مرگ معاویه سر در بیعت یزید درنیاورد و ملازمت کعبه را اختیار کرده مردم را به بیعت خویش می‌خواند ـ چون مسرف راه مکه پیش داشت در موضع معروف به «قدید» به درکات دوزخ شتافت.

**وكانَ مُسْلِمُ بْنُ عُقْبَةِ لِيزيدَ وَما عَمِلَ بِالْمدينةِ في وَقْعَةِ الْحَرَّةِ، كما كانَ بُسْرُ بْنُ اَرْطاةٍ لِمعاوية وَما عَمِلَ بِالْحجازِ وَاليَمَنِ «مَنْ اَشْبَهَ اَباهُ فَما ظَلَمَ».**

**تبني و تفعلُ مثلَ ما فعلُوا[1]  تبني كما كانت أو ائلُنا**

حُصَیْن بن نُمَیر پس از او امیر لشکر شد و با آن گروه به مکه رفت و دور مکه را احاطه کرد، عبدالله بن زبیر با مختار بن ابی‌عبیده و جمعی دیگر که با عبدالله بیعت

---

← وجوه الناس الفاً و سبع‌مأة و سائرهم من الناس عشرة آلاف سوى النّساء و الصّبيان.
قال ابومعشر: دخل رجل من اهل الشام على امرئة نفساء من النّساء الانصار و معها صبيّ لها، فقال لها: هل من مال؟ قالت: لا والله ما تركوا لي شيئاً فقال: و الله لتخرجنّ اليّ شيئاً او لأقتلنك و صبيك هذا. فقالت له: ويحك إنّه ولد ابن أبي‌كبشة الأنصاري صاحب رسول‌الله و لقد بايعت رسول‌الله معه بيعة الشجرة على أن لا أزني و لا أسرق و لا أقتل ولدي و لا آتي ببهتان أفتريه فما اثبت شيئاً فاتق الله، ثمّ قالت: لإبنها: يا بنيّ، و الله لو كان عندي شيء لافتديك به. قال: فأخذ برجل الصبيّ و الثدى في فمه فجذبه به من حجرها فضرب به الحائط فانتثر دماغه في الأرض، قال: فلم يخرج من البيت حتّى اسودّ نصفه وجهه و صار مثلاً ... و قال في ذكر موت مُسلِم بن عُقبَةَ: انّه ارتحل عن المدينة يريد مكة و هو يجود بنفسه، فمات فدفن في ثنية المشلّل فلما تفرق القوم عنه، أتته أمّ‌ولد ليزيد بن عبدالله بن زمعة و كانت من وراء العسكر تترقب موته فنبشت عنه فلما انتهت الى لحده وجدت أسود من الأساود منطوياً رقبته، فاتحاً فاه، فتهيبته ثمّ لم تزل به حتّى تنحى لها عنه فصلبته على المشلّل.
قلت: و يزيد بن عبدالله المذكور هو الذى قتله مسلم بن عقبة لعنه‌الله، بان ركضه برجله و رماه من فوق السرير فقتله، وكان يزيد بن عبدالله جدّته أمّ‌سلمة زوج النبي صلى الله عليه وآله وكان إبن بنته جاء به عمرو بن عثمان بعد أن أخذه من أمّ‌سلمة بعهد و ميثاق أن يرده اليها. و حكى ابن‌قُتَيبة في موضع آخر ان امولد يزيد بن عبدالله، لما نبشت قبر مسلم بن عقبة أحرقت عليه النار و أخذت اكفانه و شقتها و علقها بالشجرة فكل من مر عليه يرميه بالحجارة. (شیخ عباس قمی رحمه الله).

۱ ـ «شرح نهج البلاغه» ابن ابی‌الحدید ۱۷/۲.

کرده بودند پناه به خانه خدا بردند، پس لشکر شام در بالای کوههای مکه که مُشرف بر خانه‌ها و مسجدالحرام است اجتماع کردند و تعبیه منجنیق نمودند و پیوسته سنگ و نفت بر مکه و مسجد می‌افکندند و جامه‌ها از پنبه و کتان به نفت آلوده می‌ساختند و بر خانه خدا می‌انداختند تا آنکه کعبهٔ معظّمه بسوخت و بنای آن منهدم گشت و دیوارهای آن بر هم ریخت، و شاخهای گوسفندی که به جهت فدای اسماعیل علیه‌السلام آمده بود و بر سقف آویخته بودند هم سوخته شد.(۱)

ابوحره مدینی گفته:

اِبْنُ نُمَیْرٍ بِئْسَ مَا تَوَلّیٰ قَدْ اَحْرَقَ الْمَقامَ وَالْمُصَلّیٰ(۲)

وابتدای این واقعه در روز شنبه سوم ربیع‌الاوّل سال شصت و چهارم، یازده روز به مرگ یزید مانده، بود. وبِالجمله؛ از آسیب سنگ و آتش و شمشیر و سایر ظلم تعدّیات لشکر شام کار بر اهل مکه سخت شد تا آنکه ـ خدای عزّ و جلّ ـ یزید را مهلت نداده به جَحیم پیوست، خبر مرگش به مکه رسید، حُصَین بن نُمَیر دست از جنگ برداشت و در طریق مُهادَنَه با ابن‌زبیر پاگذاشت و با لشکر خویش به جانب شام روانه شدند و اهل مکه از آسیب ایشان راحت شدند.

در «*اَخبارالدُّوَل*» است که: یزید در ماه ربیع‌الاوّل سَنَهٔ ۶۴ به مرض ذات‌الجنب در حوران از دنیا رفت، جنازه‌اش را به دمشق آوردند و در باب صغیر او را دفن کردند و قبرش اینک مَزْبَلَه می‌باشد و سنین عمرش به سی و هفت سال رسیده بود و خلافتش سه سال و نه ماه طول کشیده. انتهی.(۳)

## * تذییل و تسجیل *

بدان که در تجویز لعن یزید مابین علمای اهل سنّت خلاف است. احمد بن حنبل و جماعت بسیاری تجویز لعن کرده‌اند، بلکه ابن‌الجوزی در این باب کتابی نوشته

---

۱ ـ «الامامة و السیاسة» ابن‌قتیبه ۱۶/۲ ـ ۱۷، «مروج الذهب» ۸۶/۳، «تاریخ الخلفاء» سیوطی ص ۲۰۹.

۲ ـ «مروج الذهب» ۸۷/۳

۳ ـ «أخبار الدُّوَل» ص ۱۳۱.

موسوم به کتاب *«الردّ علی المتعصّب العنید المانع عن لعن یزید»*.[۱] اگرچه شایسته بود که در امّت پیغمبر ﷺ خلافی واقع نشود در اینکه اگر کسی جگرگوشهٔ رسول ﷺ را بکشد و عیال او را اسیر کند و به اطراف و نواحی چون اسیران کفّار بی‌رعایت احترام بگرداند و آنچه شایستهٔ هیچ مُسلِمی نیست در حقّ ایشان بکند البته چنین کس را مستوجب لعن دانند، بلکه با وجود اینها غزالی که لاف متابعت شریعت می‌زند بلکه دعوی وصول و شهود دارد و خود را سرچشمه علم و عمل و واصل به أقصی مراتب مُنیٰ و آمَل می‌داند منع اکید و تحریم شدید از لعن یزید کرده!؟ گروهی بعد از او نیز متابعت او کرده و تخلّف از عترت طاهره نموده تحریم لعن یزید نموده‌اند.

و عبارت غزالی در این مقام در کتاب *«آفات اللسان»* از مجلد ثالث *«احیاء العلوم»*[۲] و در تاریخ ابن‌خلّکان در ترجمهٔ علی بن محمد طبری مشهور بـه «الکیاء»[۳] و در *«حیاة الحیوان دَمیری»* در لفظ «فهد» و غیرها مسطور است.[۴] و خلاصهٔ کلام او آن است که در جواب سائل از لعن یزید و از صحّت قتل سیّدالشهداء ؑ به دست او و از جواز ترحّم بر او می‌نویسد: که لعن مسلمانان جایز نیست و یزید مسلمان است و نسبت قتل یا امر یا رضای به قتل حسین ؑ به او دادن سوءظن به مسلمین است و به حکم کتاب و سنّت حرام است و هرکس گمان صحت این نسبت کند درغایت حماقت است؛ چه اگر سلطانی یا امیری یا وزیری در این زمان کسی را بکشد، پی بردن به حقیقت آنکه قاتل یا آمر یا راضی که بود اگرچه آن سلطان نزدیک او باشد و مشاهدهٔ او نماید مقدور نیست، فکیف به اینکه زمان بعید و مکان شاسع باشد و قریب چهارصد سال گذشته باشد که این امری است که حقیقت او هرگز معلوم نخواهد شد و با عدم علم باید حسن ظن به اهل اسلام داشت، و بر فرض که بر مُسلِمی قتل مُسلِمی ثابت شود نزد «أشاعره» موجب کفر نیست و تواند بود که قاتل

---

۱ـ «تذکرة الخواص» ص ۲۶۱.

۲ـ «احیاء علوم الدّین» ۱۲۵/۳، «آفات اللّسان» آفت هشتم.

۳ـ «وفیات الاعیان» ابن‌خلّکان ۲۸۷/۳، شرح حال شماره [۴۳۰].

۴ـ «حیاة الحیوان» دَمیری ۳۰۷/۲، تحقیق: احمد حسن بسج.

بعد از توبه بمیرد و لعن کافر بعد از توبه جایز نیست!؟ فکیف به قاتل و چگونه معلوم شود که یزید توبه نکرده پس لعن هیچ مسلمان جایز نیست و هر که او را لعن کند فاسق و معصیت‌کار خواهد بود، و اگر لعن او هم جایز باشد و سکوت کند از شمار عاصیان محسوب نخواهد بود و اگر کسی در تمادی ایام حیات لعن ابلیس نکند مسئولیت نخواهد داشت و اگر لعن کند سؤال دارد چه ملعون بعید از رحمت الهی است و از کجا معلوم می‌شود که او دور است و اخبار به او تحرّض به اخبار غیب است مگر در حق کسی که به کفر مرده باشد. و اما ترحّم بر یزید جایز است بلکه مستحب است، بلکه داخل در عموم «اللهمّ اغفر للمؤمنین و المؤمنات» است که در هر نماز می‌خوانیم و یزید مؤمن بوده است!؟؟

این است ماحصل تحقیق غزالی. و حقاً که بر مسلم موالی اهل‌بیت بسیار گران می‌آید که کسی دعوی ایمان یزید کند که فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله را بکشت و زنان و دختران ایشان را بر شترهای برهنه از شهر به شهر و صحرا به صحرا مانند اسیران ترک و کابل شهرهٔ آفاق و انگشت‌نمای حجاز و عراق کرد و سر پسر پیغمبر را در ملأعام گاهی بر در خانه آویخت و گاهی بر طشت نهاد و شراب خورد و زیادی شراب را کنار او ریخت و اظهار مسرت کرد و شادمانی نمود و لب و دندان او را از در استهزاء و تخفیف با چوب خیزران بکوفت که اعظم مصائب است نزد انسان غیور.

یا للعجب! چنین کس مؤمن است و دعا برای او مستحق است؟! بسی عجب است از «غزالی» که کافّه علمای سنّت او را حجّة‌الاسلام می‌دانند، یزید را مؤمن و مسلمان دانسته و لعن بر او را حرام و حال آنکه مسلمان بودن یزید اوّل کلام است؛ چه اقوال و افعال او هر یک دلیل کفر او است با اینکه سببی برای انتقال او به اسلام نیست. اما دلالت اقوال او، پس أوضَح آن است که ذکر شود و کسی که مراجعه کند به کلمات و اشعار او، بر او این مطلب هویدا خواهد شد و این مختصر را مجال بسط نیست، لکن مِن باب نمونه به جزئی از آن اشاره می‌شود از جمله اشعار او که دلالت بر کفر و زندقهٔ او دارد این شعر معروف است که در صفت خَمْر گفته:

شُمَـــيْسَةُ كُـــرْمٍ بُـــرْجُهَا قَـــعْرُدَنّها وَمَـــنْشَرقُها السّـاقي وَمَـغْرِبُها فَـي
فَإنْ حَرُمَتْ يَـوماً عَـلىٰ دِيـنِ اَحْمَـدَ فَخُذْها عَلىٰ دينِ الْمَسيحِ بْنِ مَـرْيَمَ[1]

[ترجمه: خورشید کوچک شراب که برج آن در تهٔ خُمرهٔ شراب است و مشرق آن ساقی شراب و مغرب آن دهان منِ (شرابخوار) است. اگر روزی شراب در دین احمد حرام شد، تو آن شراب را از دین مسیح بن مریم بگیر (و حلال بدان).]

و جماعتی از مورخین گفته‌اند که بعد از ورود اهل‌بیت علیهم‌السلام به مجلس آن مَیشوم این اشعار را تمثّل کرد که سجلی است بر کفر او:

لَـــعِبَتْ هـــاشِمُ بِـــالْمُلْكِ فَـــلا خَـــبَرٌ جـــاءَ وَلا وَحْـــيٌ نَـــزَلَ
لَسْتُ مِـــنْ خِـــنْدَفَ إنْ لَمْ أَنْـــتَقِمْ مِـــنْ بَـــني اَحْمَـــدَ مـــا كـــانَ فَـعَلَ
لَـــيْتَ اَشْـــياخي بِـــبَدْرٍ شَهِـــدُوا جَـــزَعَ الْخَـــزْرَجِ مِـنْ وَقْـعِ الْأَسَـل
لا هـــلوا و اسْـــتَهَلُّوا فَـــرَحاً ثُمَّ قـــالُوا: يـــا يـــزيدُ! لا تَشَـلُّ[2]

[ترجمه خلاصهٔ اشعار: بنی‌هاشم خلافت را بازیچه قرار دادند؛ زیرا نه خبری از جانب خدا آمده و نه وحیی نازل شده بود؟! از علی خونخواهی کردیم و سوار دلاور چون شیر را کشتیم و جنگ بدر را تلافی نمودیم. ای کاش پدرانم که در جنگ بدر بودند، امروز حضور داشتند و شاد می‌گشتند و می‌گفتند: ای یزید! دستت درد نکند. پدرم مرا این‌گونه سفارش کرد و من هم امتثال امر نمودم.]

و هم از دیوان او منقول است و سبط بن الجوزی شهادت به آن داده و در کتب مَقاتِل معروف است که: بعد از ورود اهل‌بیت به شام و اشراف بر محلّهٔ جیرون که مجاز در جامع اموی است، این دو بیت که از کفر دیرین و نفاق پیشین خبر می‌دهد انشاد کرد:

لَمّـا بَـدَتْ تِـلْكَ الْحُـمُولُ وَاَشْرَقَتْ تِـلْكَ الشُّـمُوسُ عَـلىٰ رُبىٰ جَـيْرُون
نَـعَبَ الْـغُرابُ فَـقُلْتُ نُحْ اَوْ لا تَـنُحْ فَـلَقَدْ قَـضَيْتُ مِـنَ النَّـبِيِّ دُيُـوني[3]

---

۱ـ «شفاء الصدور» ۲۲۹/۲.
۲ـ «ناسخ التواریخ» زندگانی سیدالشهداء علیه‌السلام ۱۳۶/۳.
۳ـ «ناسخ التواریخ» ۱۲۸/۳، «شفاء الصدور» ۲۳۰/۲.

[ترجمه: چون آن هودجها مانند خورشید بر بالای تپه‌های «جیرون» ظاهر شد و درخشید، کلاغ نالید. پس گفتم: می‌خواهی بنال یا ساکت باش که من طلبهائی که از پیامبر داشتم، ادا کردم یعنی کسانی را که از فامیل من کشته بود، امروز انتقام گرفتم!]

و هم از یزید است:

مَعْشَرَ النَّدْمان قُومُوا ... وَاسْمَعُوا صَوْتَ الأَغاني
وَاشْرَبُوا كَأْسَ مُدامٍ ... وَاتْرُكُوا ذِكْرَ المَعاني
شَغَلَتْني نَغْمَةُ الْعيدان ... عَنْ صَوتِ الأَذانِ
وَتَعَوَّضْتُ عَنِ الْحُورِ ... خُموراً في الدِّنان[1]

[ترجمه: ای ندیمان برخیزید و صدای ساز و آوازها را بشنوید و پیاله‌های شراب را مُدام بنوشید و توجّه به معانی را ترک گویید. صدای نغمهٔ دلنشین سازها مرا از گوش سپردن به اذان بازداشته است و من آن شراب کهنه را که در خم است با حوری بهشتی عوض کرده‌ام.] در «تذکرة الخواص» به‌جای «معانی»، «مغانی» یعنی خوانندگان و نغمه‌سرایان، ذکر شده است.

الی غیر ذلك.

**و اما دلالت اَفعال او بر کفر او:**

پس کفایت می‌کند قتل سیدالشهداء علیه‌السلام که ریحانه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و سیّد شَباب اهل جنّت و محبوبِ حبیب خداست، علاوه بر آن استخفافاتی که به عترت طاهره بعد از قتل جگرگوشگان رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله کرد از نهب و اسرو جلب به دیار، «لیس معهن من حماتهن حمی و لا من و لا تهن و لی یتصفح وجوههن القریب و البعید و الشریف و الوضیع».

ابن‌جوزی در رسالهٔ «رد بر متعصّب عَنید» گفته: لیس العجب من فعل عمر بن سعد و عبیدالله بن زیاد و انّما العجب من خذلان یزید و ضربه بِالقضیب علی ثنیة الحسین علیه‌السلام و اغارته علی المدینة. أفیجوزان یفعل هذا بِالخوارج؟ أو لیس فی الشّرع أنّهم یدفنون؟ أما

---

۱ ـ «تذکرة الخواص» ص ۲۶۱.

قوله: لی ان اسبیهم فامر لا یقنع لفاعله و معتقده باللعنة و لوانه احترام الرأس حین وصوله و صلی علیه ولم یترکه فی طست ولم یضربه بقضیب، ما الذی کان یضره؟ و قد حصل مقصوده من القتل، و لکن احقاد جاهلیة و دلیلها ما تقدم من انشاده «لَیْتَ اَشْیاخي بِبدْرٍ شَهِدُوا».(۱)

[ترجمه: کار عمر بن سعد و ابن‌زیاد عجیب نیست، تعجّب در پستی و خواری یزید است که چوب بر دندانهای حسین [علیه‌السلام] نواخت و غارتگری در مدینه نمود. آیا این کار یزید در شرع حتّی نسبت به خوارج جایز است؟! آیا وظیفه شرعی نبود که کشته‌ها به خاک سپرده شود؟ اینکه او گفته بود که من آنان را به اسارت خواهم گرفت، مجوّزی برای لعن چنین شخصی که این اقدام را می‌کند و نیّت آن را داشته، نمی‌شود؟ و اگر یزید هنگام دیدن سر مبارک حسین، به او احترام می‌گذاشت و نماز میّت بر او می‌خواند و در طشت او را قرار نمی‌داد و با چوب او را نمی‌زد، چه زیانی بر یزید داشت؟ او که هدفش کشتن حسین [علیه‌السلام] بود نائل شده بود ولی کینه‌های جاهلیّت نمی‌گذاشت و دلیل آن هم اشعاری است که مذکور شد: لَیْتَ اَشیاخي بِبَدر شَهِدُوا...]

و همچنین دلیل کفر اوست واقعهٔ «حَرّه» و انتهاک حرمت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و دیگر هتک کعبه معظّمه چنانچه اجمالاً به هر دو مطلب اشاره کردیم و نقل شده که بعد از شهادت حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام ابن‌عباس به یزید مکتوبی نوشت که یک فقره از او این است:

**وان من أعظم الشماتة حملك بنات رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله واطفاله وحرمه من العراق الی الشام اساری مجلوبین مسلوبین تری الناس قدرتك علینا وانك قد قهرتنا واستولیت علی آل‌رسول‌الله، وفي ظنّك انّك اخذت بثار اهلك الکفرة الفجرة یوم بدر واظهرت الانتقام الذی کنت تخفیه. الخ.**

و مسعودی در «*مروج الذهب*» گفته که فرعون در رعیت خود اَعدَل از یزید بود و ولایت او ننگ بزرگی بر اسلام شد.(۲)

---

۱ ـ «تذکرة الخواص» ص ۲۶۰.

۲ ـ «مروج الذهب» ۸۳/۳

ابوالعلاء مَعَرّی گفته:

أَرى الأيّامَ تَـفعَلُ كُـلَّ نكـرٍ وَما أَنَا في العَجائبِ مستزيدُ
أَلَيْسَ قُريشكُمْ قَتَلَتْ حُسَيناً وَكانَ عَلى خلافَتِكُمْ يزيدُ[1]

[ترجمه: می‌بینم که روزگار هر مُنکری را انجام می‌دهد وإلّا من در کارهای شگفت‌انگیز مبالغه نمی‌کنم، آیا قریش، حسین را نکشت و یزید بر سر خلافت تکیه نزد؟ یعنی اینها کار بسیار شگفت‌انگیز است.]

**وبالجمله**؛ شرح کفر و زندقه و الحاد یزید و اشعار کفرآمیز او و لعنت کردن ابوالفرج جوزی او را در منبر بغداد، در کتب مشهور است و جماعتی از اهل سنت و جماعت نیز اعتقاد به کفر یزید کرده‌اند.

چنانچه ابن‌حجر در «صواعق» گفته است که اهل سنت اختلاف کرده‌اند در کفر یزید، طائفه‌ای وی را کافر دانسته‌اند به جهت کلام سِبْط بن الجوزی و جز او که گفته‌اند: مشهور آن است که چون سر مبارک او را آوردند، اهل شام را فراهم کرد و با خیزران همی‌زد و این ابیات بخواند «لَيْتَ أَشْياخي» الخ. آنگاه کلام ابن‌جوزی را که ما نقل کردیم به توسط کتاب «تذکره سبط» او نقل کرده و مذهب مجاهد و امام احمد و ملا علی قاری نیز بر کفر یزید است، و کلام تفتازانی عمّا قریب ذکر خواهد شد ان‌شاءالله تعالی. **وبالجمله**؛ این مذهب از بِدَع روافض نیست.[2]

و اما اینکه غزالی نسبت قتل یا امر یا رضای به قتل جناب امام حسین علیه‌السلام را به یزید دادن سوءظن دانسته، بسی مطلب عجیب ذکر کرده و ملا سعد تفتازانی که صیت فضل او گوش جهانیان را پر کرده، کفایت مؤنه این جواب را کرده در «شرح عقاید نسفیه» گفته:

الحقّ إنّ رضا يزيد بقتل الحسين علیه‌السلام و استبشاره بذلك وإهانة اهل بيت رسول الله، ممّا تواتر معناه وإنْ كان تفصيله آحاداً فنحن لا نتوقف في شأنه بل [«عدم ط»] في ايمانه؛ لعنة الله عليه و على انصاره و اعوانه:

---

۱ـ «تذكرة الخواص» ص ۲۶۱.
۲ـ «صواعق المحرقه» ص ۲۲۰.

خلاصه آنکه رضا واستبشار وفرح یزید به قتل حضرت سیدالشهداء علیه السلام واهانت او اهل‌بیت رسول را از جمله اموری است که به تواتر معنوی ثابت شده اگرچه تفصیل او به خبر آحاد نقل شده باشد نظیر شجاعت علی علیه السلام وسخاوت حاتم ومادر شأن وعدم ایمان او توقفی نداریم یعنی او راکافر می‌دانیم لعنت خدای بر او باد وبر یاران ومعینان او.

وهم در «شرح مقاصد» می‌گوید:

ما وقع بین الصحابة من المحاربات والمشاجرات علی الوجه المسطور فی کتب التواریخ والمذکور علی ألسنة الثقات، یدلّ بظاهره علی أنّ بعضهم قد حاد عن طریق الحق وبلغ حدّ الظلم والفسق وکان الباعث له الحقد والعناد والفساد والحسد واللّداد وطلب الملك والریاسة والمیل الی اللذّات والشهوات، إذ لیس کلّ صحابی معصوماً ولا کلّ من لقی النبیّ بالخیر موسوماً ألا ان العلماء لحسن ظنّهم بأصحاب رسول‌اللّه ذکروا لها محامل وتأویلات بها تلیق وذهبوا الی أنّهم محفوظون عمّا یوجب التضلیل والتفسیق صوناً لعقائد المسلمین عن الزیغ والضلالة فی حق کِبار الصّحابة. سیّما المهاجرین منهم والانصار والمبشرین بالثّواب فی دار القرار واما ما جری بعدهم من الظلم علی اهل‌بیت النبی صلی الله علیه وآله فمن الظهور بحیث لا مجال للاخفاء ومن الشناعة بحیث لا اشتباه علی الآراء، اذ یکاد یشهد به الجماد والعجماء ویبکی له من فی الارض والسّماء وینهد منه الجبال وتنشق الصخور ویبقی سوء عمله علی کرّ الشّهور ومرّ الدّهور فلنعة اللّه علی من باشر أو رضی أو سعی ولعذاب الآخرة أشدّ وأبقی.

فان قیل: فمن علماء المذهب من لا یجوز اللّعن علی یزید مع علمهم بأنّه یستحق ما یربو علی ذلك ویزید؟

قلنا تحامیا عن أن یرتقی الی الأعلی فالأعلی کما هو شعار الرّوافض علی ما یروی فی أدعیتهم، وتجری فی الدیتهم فرأی المعتنون بأمر الدّین الجام العوام بالکلیة طریقاً الی الاقتصاد فی الاعتقاد بحیث لا تزل الأقدام عن السواء ولا تضلّ الأفهام بالأهواء والا فمن

یخفی علیه الجواز و الاستحقاق و کیف لا یقع علیها الاتفاق، الی آخر ما قال.[۱]

از این کلمات واضح شد که این علّامه عظیم‌الشأن اهل سنت اعتراف کرده به ظهور فسق و ظلم ناشی از حقد و عناد از صحابه و به اینکه ظلم بر اهل‌بیت به حدّی است که جمادات و حیوانات را به شهادت درآورده و سَکَنهٔ آسمان و زمین را به گریه درآورده و علمای سنّت متّفقند بر لعن یزید، و منع به جهت این است که از یزید به سائرین تعدّی و سرایت نکند.

و اما اینکه غزالی گفته: چگونه معلوم می‌شود که یزید توبه نکرده؟ جواب او آن است که ظهور اصرار او در توهین اهل‌بیت بعد از قتل و استبشار او و مجالست او در مجلس شراب با ابن‌زیاد و امر ساقی به سقایت او و مدح او به امانت و صاحب سرّ بودن در اشعار سابقه کافی است در اثبات مرام.[۲]

و سبط بن الجوزی شرح این قضیه را چنان نقل می‌کند که: بعد از قتل امام حسین علیه‌السلام یزید کس فرستاد به طلب ابن‌زیاد و اموال کثیره و تُحَف عظیمه به وی داد و جای وی را در مجلس نزدیک خود قرار داد و مکانت و منزلت او را رفیع داشت و او را بر زنان خود داخل کرد و ندیم خود قرار داد، یک شب مست شد و به مغنّی گفت غنا بخوان و یزید بدیههً این شعر را انشاد کرد:

إسقني شَرْبَةً تَروِّي مُشاشي ثُمَّ مِلْ فَاسْقِ مِثْلَها ابنَ‌زيادِ
صاحِبُ‌السِّرِ وَالْأمانةِ عِنْدي وَلِتسديدِ مَغْنَمي وجهادي
قاتِلُ الْخارجي اَعْني حُسَيناً وَمُبيدُ الْأعداءِ وَالْحُسّادِ

و از «فتاوی کبیر» که از اصول معتمده اهل سنت است روایت شده که:

**اِكْتَحَلَ يَزيدُ يَومَ عاشورا بِدَمِ الْحُسَينِ وَبِالاثمدِ لِيَقَرَّ عَيْنَيْه!؟**

[ترجمه: یزید در روز عاشورا با خون حسین برای دو چشمش سرمه کشید تا دیدگانش روشن گردد!؟]

---

۱ـ «شرح مقاصد» ۳۱۱/۵.
۲ـ «شفاء الصدور» ۲۳۹/۲.

با اینکه توبه از او قبول نشده وحکم کفر او ثابت است تا دلیل بر خلافش اقامه شود و دلیل بر وجوب قبول توبه هر گناهکاری؛ نداریم چه وجوب قبول توبه عقلی نیست، بلکه به موجب وعده است و این وعده در حق یزید نیست.

و لقد اجاد ابن‌الجوزی حیث قال: و أنین العباس و هو مأسور ببدر، منع النبی النوم فکیف بأنین الحسین علیه‌السلام ؟ و لما أسلم وحشی قاتل حمزة قال له النبي صلی‌الله‌علیه‌وآله : غیب وجهك فانّی لا أحب ان أری من قتل الأحبة و هذا الاسلام یجب ما قبله فکیف بقلبه ان یری من ذبح الحسین علیه‌السلام و امر بقتله و حمل اهله علی أقتاب الجمال. انتهی.[1]

کدام مسلمان راضی می‌شود بر فرض مُحال اگر یزید توبه کرده باشد خدا او را بیامرزد با اینکه حق هر مسلمانی در این واقعه بر او ثابت است ولو بر فرض نفع مُسقِط حقّ اللّه است نه مُسقِط حقّ النّاس.

و امّا اینکه غزالی گفته: لعن هیچ مسلمان جایز نیست، این محض باطل است خدای تعالی در قرآن مجید چند طائفه را لعن کرده است که مشتمل بر عناوینی می‌باشند که جمیع آن عناوین بر یزید منطبق است و معلوم می‌شود از آنها جواز لعن یزید بعلاوه آیهٔ شریفهٔ ﴿وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرآنِ﴾[2] که مجوّز لعن جمیع بنی‌امیّه است؛ چنانچه تحقیق آن بعد از این بیاید ان‌شاءاللّه تعالی. و ما در اینجا اکتفا می‌کنیم به ذکر سه آیهٔ شریفه:

**آیهٔ اُولی:**

**﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِداً فِيهَا وَغَضِبَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَاباً عَظِيماً.﴾**[3]

[ترجمه: هر کس مؤمنی را از روی عمد بکشد، مجازاتش آتش جهنم است که در آنجا برای همیشه معذّب خواهد بود و خدا بر او خشم و لعن کند و عذابی بسیار شدید برایش آماده نماید.]

---

۱ـ «تذکرة الخواص» ص ۲۴۶.

۲ـ سورهٔ اسراء (۱۷)، آیهٔ ۶۰.

۳ـ سورهٔ نساء (۴)، آیهٔ ۹۳.

**آیهٔ ثانیه:**

**﴿فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ ۝ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعْمَىٰ أَبْصَارَهُمْ﴾**[۱]

[ترجمه: شما منافقان اگر از فرمان خدا و اطاعت قرآن روی بگردانید و در زمین فساد و قطع رَحِم کنید باز هم امید (نجات) دارید؟ همین منافقان که خدا آنها را لعن کرد و گوش و چشمان آنان را کر و کور گردانید.]

ابن‌جوزی از صالح بن احمد بن حنبل روایت شده که گفت: با پدرم گفتم که: گروهی مرا به موالات یزید نسبت می‌دهند، پدرم گفت: ای پسرک من! مگر یزید را مؤمن، دوست می‌دارد؟! گفتم: چرا لعنت نمی‌کنی او را؟ گفت: کی مرا دیدی که چیزی را لعنت کنم؟ آیا تو لعنت نمی‌کنی کسی را که خدای تعالی در کتاب خود لعنت کرده؟ گفتم: کجای قرآن است لعن او؟ و پدرم این آیت مبارک تلاوت نمود: **﴿فَهَلْ عَسَيْتُمْ...﴾** آنگاه گفت: آیا فسادی اعظم از قتل هست؟![۲]

**آیهٔ ثالثه:**

**﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا﴾**[۳]

[ترجمه: همانا آنانکه خدا و رسولش را آزار و اذیّت می‌کنند، خدا آنان را در دنیا و آخرت لعنت کرده است.]

و تطبیق عناوینی که در این آیات است بر یزید محتاج به بیان نیست، علاوه بر این آیات شریفه، لعن او از کلام رسول‌خدا صلی الله علیه و آله نیز ثابت است کما روی ابن‌الجوزی عنه صلی الله علیه و آله قال: **مَنْ اَخافَ اَهْلَ الْمدینةِ ظلماً اَخافَهُ اللّٰهُ وَ عَلَیهِ لَعْنَةُ اللّٰهِ وَ الْمَلائِکَةِ وَ النّاسِ اَجْمعینَ لا یَقْبلُ اللّٰهُ مِنْهُ یَومَ القِیامَة صَرْفاً وَ لا عَدْلاً.**[۴] **ویزیدُ اَخافَ اَهْلَ الْمَدینةِ فی وَقْعَةِ الحَرَّة کما صَرَّحَ بِهِ جَمْعٌ مِنَ الْعُلَماء وَقَرَعَ سَمْعَکَ آنِفاً.**

---

۱ـ سورهٔ محمد (۴۷)، آیهٔ ۲۳.
۲ـ «تذکرة الخواص» ص ۲۵۷.
۳ـ سورهٔ احزاب (۳۳)، آیهٔ ۵۷.
۴ـ «تذکرة الخواص» ص ۲۵۷.

# ذکر خلافت معاویة بن یزید بن معاویة و عبداللّه بن زبیر

چون ایّام عُمْر یزید بن معاویه بـه پـایان رسـید و در روز چـهارشنبه چـهاردهم ربیع‌الاوّل سَنَهْ ۶۴ رهین اعمال خویش گردید، معاویه فرزندش، به جای وی نشست و مدّت چهل روز در «شام» سلطنت کرد، پس از آن بر فراز منبر رفت و خطبه خواند و اعمال پدران خود را یاد کرد، و موافق روایات «*کامل بهائی*» بر جدّ و پدر خود لعنت کرد و از افعال ایشان تبرّا جست و گریهٔ شدیدی نمود، آنگاه خود را از خلافت خلع کرد.[۱] مروان بن حکم از پای منبر برخاست و گفت: الحال که طالب خلافت نیستی پس امر خلافت را به شـوری بـیفکن چـنانچه عـمر بـن الخـطاب کـرد یـا ابـالیلی. و «ابولیلی» کُنیه‌ای است که مستضعفین عرب را به آن می‌خوانند.[۲]

معاویه در جواب مروان گفت: من حلاوت خلافت را نـچشیدم چگـونه راضـی شوم که تلخی اَوْزار آن را بچشم. و به قولی این کلام را هنگام مرگ گفت در وقتی که بنی‌امیّه از او خواستار تعیین خلیفه شدند.[۳]

پس معاویه از منبر به زیر آمد و در خانه بنشست و مشغول گریه شد، مادرش نزد

---

۱ ـ «کامل بهائی» ۲/۲۶۰.

۲ ـ «مروج الذهب» ۳/۸۸

۳ ـ «حبیب السّیَر» ۲/۱۳۰.

او آمد و گفت: ای فرزند! کاش خرقه حیضی بودم و این کلمات منبریّه تو را نمی‌شنیدم و به قولی گفت: کاش خون حیض می‌شدی و به‌وجود نمی‌آمدی تا چنین روز از تو نمی‌دیدم. در جواب گفت: ای مادر! دوست می‌داشتم و اللّه که چنین می‌بودم[۱] قلاده این امر بر گردن نمی‌افکندم آیا من وزر و بال این کار را بر خود حمل دهم و بنی‌امیه به حلاوت آن فائز شوند، این نخواهد شد.[۲]

و سبب خلع معاویه خلافت را از خود چنانچه شیخ احمد بن فهد حلی رحمه‌الله در «عُدّه» به مناسبتی نگاشته آن بوده که: روزی معاویه شنید دو تن از کنیزانش با هم منازعه می‌کنند و یکی از آن دو کنیز در نهایت حسن و جمال بود آن دیگری با او گفت: که جمال تو تکبّر سلاطین را برای تو حاصل کرده، کنیزک خوشرو گفت: چه سلطنتی است بهتر از سلطنت حُسن و جَمال؟ بلکه واقع سلطنت در او است چه او بر تمام ملوک و سلاطین حکمران است و تمامی ایشان مقهور جمال می‌باشند، کنیز دیگر گفت: مگر در سلطنت چه خوبی و خیر است و حال آنکه سلطان یا ایستادگی می‌کند به حقوق سلطنت و سپاس آن را به‌جای می‌آورد و توجّه از رعیت می‌کند، پس با این حال لذّت و راحتی از برای او نیست و پیوسته عیش او منقض است و یا متابعت شهوات و اختیار لذّات خویش می‌کند و تضییع حق سلطنت و رعیت می‌نماید پس چنین سلطانی مکانش در آتش است، پس از برای سلطان راحت دنیا و آخرت جمع نخواهد شد.

حرف کنیزک در دل معاویه اثر کرد و به این سبب، خود را از خلافت خلع کرد.[۳]

**وبالجمله**؛ چون معاویه خود را خلع نمود طائفهٔ بنی‌امیّه عمر بن مقصوص (قوصی خل) مؤدّبِ او را گفتند که: تو او را به حبّ علی و بغض امویه تأدیب کرده‌ای! او گفت: چنین نیست بلکه جبلّی اوست. این سخن را از او نشنیدند و او را گرفتند

---

۱ـ «کامل بهائی» ۲۶۰/۲.

۲ـ «مروج الذهب» ۸۸/۳، «تاریخ الخلفاء» سیوطی ص ۲۱۱.

۳ـ این مطلب در «عدة الدّاعی»های چاپی به‌دست نیامد.

و زنده در گور کردند!؟[۱] و از پس بیست و پنج روز یا چهل روز دیگر نیز معاویه دنیا را وداع کرد و بعضی گفتند که او را به شربت زهری مسموم کردند و در آن وقت بیست و دو سال از عمر او گذشته بود، پس ولید بن عتبة بن ابی‌سفیان به طمع خلافت برخاست تا بر جنازه او نماز گزارد هنگامی که تکبیر دوم نماز گفت او را زخمی زدند و به معاویه ملحقش ساختند، پس دیگری بر او نماز خواند و در دمشق او را دفن کردند و به موت او دولت و سلطنت از آل‌ابوسفیان منقرض شد و به مروان و آل‌مروان انتقال یافت.[۲]

مکشوف باد که، چون یزید بن معاویه بر سریر سلطنت نشست چند نفر از بیعت او امتناع کردند، از جمله عبدالله بن زبیر بود که سر از بیعت او برتافت و به جانب مکه شتافت، یزید بعد از فراغ از واقعه طَفّ و حَرّه لشکر را مأمور داشت که به دفع او به مکه بروند و در ایامی که لشکر یزید با ابن‌زبیر مقاتلت می‌کردند یزید سیر دَرَکاتِ جَحیم شد و عبدالله بن زبیر در مکه بلامزاحم شد و دعوی خلافت کرد جمله‌ای از مردم با او بیعت کردند. **وفی الجمله**؛ کار خلافت بر او مستقر شد آنگاه شروع کرد به تأسیس بناء بیت الله، در آن هنگام هفتاد نفر از شیوخ شهادت دادند که این خانه را وقتی که قریش بنا کردند به جهت آنکه اموالشان کفایت نمی‌کرد هفت ذرع از سعه اساس اصلی آنکه ابراهیم علیه‌السلام و اسماعیل علیه‌السلام بنا نهاده بودند کم کردند، ابن‌زبیر آن مقدار کاسته را بر بناء خانه افزود و از برای خانه دو در قرار داد: یکی برای دخول و دیگری برای خروج، این ببود تا وقتی که حَجّاج از جانب عبدالملك مروان به دفع ابن‌زبیر به مکه شد و او را بکشت و بنائی که ابن‌زبیر در خانه کرده بود منهدم نمود و به همان طریقی که قریش بنا کرده بودند و در عصر رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده بنا کردند و از برای خانه یک در قرار دادند.[۳]

و هم مکشوف باد که، در ایامی که یزید و معاویة بن یزید هلاک شدند ابن‌زیاد در

---

۱ ـ «حیاة الحیوان» دمیری ۹۴/۱.
۲ ـ «مروج الذهب» ۸۹/۳.
۳ ـ «مروج الذهب» ۱۰۰/۳.

بصره امارت داشت، مردم را جمع کرد و خطبه خواند و خبر مرگ یزید و معاویه را به ایشان داد و گفت: یکی را امیر خویش کنید و با او بیعت کنید که با دشمنان شما جهاد کند و با مظلومان انصاف دهد و اموال شما را در بین شما قسمت کند، جماعتی از اشراف بصره که از جمله آنها بود احنف بن قیس و قیس بن هیثم و مسمع بن مالک عبدی گفتند: ما غیر تو را سزاوار این کار ندانیم، الحال تو امیر باش تا مردم خلیفه برای خود اختیار کنند، عبیداللّه چون چنین دید کاغذی برای عمرو بن حریث عامل خود در کوفه نوشت که اهل کوفه را بر اطاعت او بخواند، عمرو بن حریث چون اهل کوفه را به بیعت ابن‌زیاد خواند، یزید بن رزیم شیبانی به‌پا خاست و گفت: ما را حاجتی به امارت بنی‌امیه و پسر مرجانه نیست و جز این نیست که بیعت برای اهل حجاز است و بعضی خواستند با عمر بن سعد بیعت کند، زنهای هَمْدان با نِساء کَهْلان و انصار و ربیعه و نَخَع صیحه‌زنان و گریه‌کنان داخل مسجد جامع شدند و ندبه بر جناب امام حسین علیه‌السلام کردند و گفتند آیا کفایت نکرد عمرسعد را کشتن حضرت سیّدالشهداء علیه‌السلام که الحال می‌خواهد امیر بر ما شود، مردم از گریه زنها به گریه درآمدند و به این سبب با عمرسعد بیعت نکردند.

چون خبر اهل کوفه به عبداللّه بن زبیر رسید، طمع در تسخیر کوفه کرد و عبداللّه بن مطیع عَدْوی را عامل کوفه نموده و به کوفه فرستاد، مختار با ابن‌زبیر گفت که: من در کوفه جماعتی را می‌شناسم که اگر امیر شود بر ایشان مردی که صاحب رفق و علم باشد هر آینه جمع شوند لشکر عظیمی که بتوانی بر اهل شام قیام کنی. گفت: آن جماعت کیانند؟ گفت: شیعه بنی‌هاشم. گفت: پس ترا برای این کار اختیار کردم.

پس مختار به جانب کوفه شد و در ناحیه‌ای فرود آمد و پیوسته گریه می‌کرد و بر طالبیین و شیعه ایشان اظهار جزع و حنین می‌نمود و مردم را به خونخواهی کشتگان اهل‌بیت تحریص می‌کرد و شیعیان بر گرد او جمع شدند تا کارش قوّت گرفت و داخل قصرالاماره شد و عبداللّه بن مطیع عامل ابن‌زبیر را بیرون کرد و بر اهل کوفه غلبه نمود و خانه و بستانی از برای خود بنا نمود و اموال بیت‌المال کوفه

را بر مردم قسمت کرد و قلاده طاعت ابن‌زبیر را از گردن خود برداشت وکم‌کم کار او بالا گرفت و مردمان بر او گرد آمدند و درصدد کشتن قَتَلهٔ حضرت سیّدالشهداء علیه‌السلام برآمد و بسیاری از ایشان را بکشت که از جمله عبیدالله بن زیاد وعمر بن سعد وشمر وسنان وغیرهم ـ علیهم لعائن اللّه ـ بودند و در پایان کار به دست مُصْعَب بن زُبَیْر ـ برادر عبدالله ـ کشته شد، چنانچه بعد از این اشاره به آن خواهیم کرد ان‌شاءالله تعالی.[۱]

**وبالجمله**: عبدالله بن زبیر در مکه اظهار عبادت و زهد می‌کرد و حرص بسیار بر خلافت داشت و خود را «عائذ بیت‌الله» می‌گفت و بنی‌هاشم را بسیار اذیّت می‌کرد و برادر خود عمرو بن زبیر را در باب مسجدالحرام برهنه کرد و چندان او را تازیانه زد تا از دنیا برفت، به سبب آنکه عمرو منحرف بود از او.[۲]

و در ایّام سلطنت یزید بن معاویه با لشکری از مدینه به تحریک ولید بن عتبة حرکت کرده بود برای قتال با برادرش عبدالله و هنگامی که لشکر او با لشکر عبدالله مقابل شدند ظفر از برای عبدالله شد ولشکر عمرو فرار کردند لاجرم عبدالله عمرو را دستگیر کرد و به آن طریق که ذکر شد او را بکشت.

و نیز عبدالله بن زبیر، حسن بن محمد بن حنفیه را در زندان تاریک موحشی محبوس کرد و می‌خواست او را بکشد که حسن در خلاص خویش تدبیری کرد و خود را خلاص نموده و فرار کرد و در مِنیٰ به پدر خود ملحق شد.[۳]

و نیز عبدالله بن زبیر کسانی را که از بنی‌هاشم در مکه بودند که از جمله ایشان محمد بن حنفیه بود در شِعب محصور کرد و هیزم بسیاری جمع کرد و خواست ایشان را بسوزاند که از جانب کوفه جماعتی که مختار ایشان را فرستاده بود دفعةً بیامدند و هاشمیین را خلاص کردند و خواستند تا عبدالله بن زبیر را بکشند که او خود را به مسجدالحرام رسانید و آستار کعبه را گرفت و گفت: «أنَا عائِذُ اللّه»![۴]

---

۱ـ «مروج الذهب» ۱۰۱/۳ـ۱۰۳.
۲ـ «مروج الذهب» ۹۲/۳.
۳ـ «مروج الذهب» ۹۲/۳.
۴ـ «مروج الذهب» ۹۲/۳.

و مسعودی بعد از نقل این قضیه در «*مروج الذهب*» از کتاب نوفلی حدیث کرده که او از ابن‌عائشه از پدرش از حماد بن سلمه نقل کرده که عروة بن زبیر عذر می‌خواست از جانب برادرش در وقتی که ذکر بنی‌هاشم می‌شد، و حکایت محصور کردن برادرش ایشان را در شِعب مکه و جمع کردن او هیزم را برای سوزانیدن ایشان و می‌گفت: این است و جز این نیست برادرم عبداللّه اراده کرده بود که ایشان را بترساند تا در اطاعت او داخل شوند، همچنان‌که ترسانیدند بنی‌هاشم را و جمع کردند از برای ایشان هیزم برای سوزانیدن ایشان در وقتی که ایشان از بیعت امتناع کردند در زمان سَلَف یعنی از بیعت ابی‌بکر تخلّف کردند در زمانی که خلیفه گشت.

پس مسعودی فرموده: این خبری است که ذکرش در اینجا شایسته نیست و ما در کتاب «*حدائق الأذهان*» که در مناقب اهل‌بیت علیهم‌السلام و اخبار ایشان است این مطلب را شرح داده‌ایم.[۱]

و عبداللّه بن زبیر در طریق عداوت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و اهل‌بیت آن جناب علیهم‌السلام بود و چهل روز خطبه خواند و در خُطَب خود ذکر صلوات بر رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را که در خطبه باید ذکر شود ترک کرد و گاه‌گاهی در خطبه‌های خود سَبّ امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌نمود و مردی بود به لئامت طبع معروف.

سعید بن جبیر نقل کرده که عبداللّه بن عباس بر ابن‌زبیر داخل شد، ابن‌زبیر به او گفت: توئی آنکه مرا به لئامت و بخالت نسبت می‌دهی؟

گفت: بلی همانا شنیدم از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که می‌فرمود: از دائرهٔ اسلام بیرون است کسی که شکم خود را سیر کند و همسایه‌اش گرسنه باشد، ابن‌زبیر گفت: یا ابن‌عباس! من چهل سال است که بُغض شما اهل‌بیت را در دل گرفته‌ام، پس کلماتی مابینشان گفتگو شد ابن‌عباس از ترس جان خویش به جانب طائف رفت و در همانجا وفات یافت.[۲] و مقتل ابن‌زبیر در وقایع ایام خلافت عبدالملک نگاشته خواهد شد.

اینک رجوع کنیم به ذکر دولت آل‌حکم بن ابی‌العاص.

---

۱ـ «مروج الذهب» ۹۳/۳.

۲ـ «مروج الذهب» ۹۶/۳.

# ذکر دولت مروان بن الحکم بن ابی‌العاص بن امیة بن عبدشمس بن عبدمناف

چون خلافت از آل‌ابوسفیان به مردنِ معاویة بن یزید برطرف شد، منتقل گشت به آل‌حکم. اول کسی که از ایشان بر سریر سلطنت نشست مروان بن الحکم بن ابی‌العاص بن امیّة بن عبدشمس بن عبدمناف بود و مروان معروف بود به «ابن‌الطرید» و مُلَقَّب به «وزغ» و مشهور به «خیط باطل» به جهت بلندی قد و اضطراب قامت. و او از اَشَدّ ناس بود در عداوت خدای تعالی و رسول و آل او علیهم‌السلام، خصوصاً امیرالمؤمنین علیه‌السلام که از زمان عثمان تا آخر ایّام حیات خود پیوسته در اخفای مناقب و افترای مَثالب بر آن جناب کوشش داشت و پدر او حَکَم عَمّ عثمان بن عفّان است و او دشمن رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بود و پیوسته مجاهرت به عداوت آن حضرت و تصریح به شَنَآن آن جناب می‌نمود، و او طریدِ رسول است بِالاتّفاق با جماعتی از اهل‌بیتش.(۱)

و سبب طرد او به‌طریق اَشهَر آن است که او در کوچه‌ها در قفای پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله راه می‌رفت و حرکت‌های ناشایسته می‌کرد و حرکات آن جناب را از در استهزاء به خود می‌بست و از این‌سوی به آن سوی متمایل می‌گشت، حضرت رسول او را بدید و فرمود: «فَکَذٰلِکَ فَلْتَکُنْ» همچنین بمان، او از اثر نفرین آن جناب مبتلا به مرض

---

۱ ـ «شرح نهج البلاغه» ابن ابی‌الحدید ۱۴۹/۶.

اختلاج شد و تا زنده بود گرفتار این درد بود و از این‌روی پیغمبر صلی الله علیه و آله او را طرد کرد و به طائف فرستاد.(۱) و از «اصل» ابوسعید عصفری منقول است که حُذَیفة بن الیمان از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود:

**اِذا رَأَیْتُم مُعاویةَ بْنَ اَبی‌سُفْیان عَلَی الْمِنْبَر فَاضْرِبُوهُ بِالسَّیْفِ وَاِذا رَأَیْتُمُ الْحَکَمَ بْنَ الْعاصِ فَاقْتُلُوهُ وَلَوْ تَحْتَ اَستار الْکَعْبَةِ.»(۲)**

[ترجمه: هنگامی که دیدید معاویة بن ابی‌سفیان بر منبر نشسته او را با شمشیر بزنید و هرگاه حکم بن عاص را دیدید او را بکشید ولو اینکه (به کعبه پناه برده) و زیر پرده کعبه باشد.]

و مادر حَکَم: زرقاء بنت موهب است.

و از «*تاریخ ابن‌اثیر*» منقول است که: زرقاء از ذوات الأعْلام و مشهور به زنا بوده است.(۳)

**وبالجمله**؛ مروان با پدرش حکم در طائف بماند تا رسول‌خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت فرمود، عثمان به ملاحظهٔ قرابت و خویشی با او در نزد ابوبکر شفاعت او کرد قبول نشد و چون کار با عمر شد باز از در شفاعت بیرون شد قبول نشد، چون نوبت خلافت به او رسید حکم و مروان را با کسان ایشان به مدینه روانه کرد و صدهزار درهم از فَیْء مسلمین به وی عطا کرد و خُمُس افریقیه را که موافق نقل جماعتی صدهزار دینار بود در یک مجلس به مروان داد(۴) و فدک را تیول(۵) وی کرد و خراج بازار مدینه را که پیغمبر صدقه مسلمین کرده بود به حارث بن الحکم داد(۶) و هم مروان را به وزارت وکتابت سرّ خود اختیار کرد و او در ایام خلافت عثمان فِتَن موحشه و بِدَع غریبه بر طبق اهواء باطله خود پدید آورد و آخرالأمر سبب

---

۱ـ «شفاء الصدور» ۳۱۹/۱.
۲ـ «شفاء الصدور» ۳۱۹/۱.
۳ـ «الکامل ابن‌اثیر» ۱۹۴/۴.
۴ـ «بحار الانوار» ۲۲۱/۳۱، «المعارف» ابن‌قُتَیبه ص ۱۹۵.
۵ـ «تیول»: ملک و آب و زمینی که دولت یا پادشاه آن را به کسی واگذارد تا از درآمد آن زندگانی نماید.
۶ـ «المعارف» ابن‌قُتَیبه ص ۱۹۵.

قتل عثمان شد.[۱]

به عقیده اهل سنّت که نوشتن کاغذ قتل محمد بن ابی‌بکر را که به خاتم[۲] عثمان بود و به دست غلام خاص او که بر مرکب مخصوص او سوار بود به اسم عبدالله بن ابی‌سرح والی مصر به مروان نسبت دهند و گویند عثمان بری بود از این امر باطل چنانچه در محل خودش مسطور است.[۳]

و مروان در جنگ جَمَل همراه عایشه بود و در آن جنگ طلحه را تیری بزد که جان بداد و بمرد و بعد از فتح اسیر شد و حسنین علیهما السلام را شفیع کرد امیرالمؤمنین علیه السلام او را رها کرد. عرض کردند: بیعت بگیر از او، فرمود: مگر بیعت نکرد با من بعد از قتل عثمان؟ مرا حاجت به بیعت او نیست همانا دست او دست یهودی است چه یهود به غدر معروفند اگر به دست بیعت کنند به سینهٔ [«سَبَّهٔ» نسخه بدل] خود غدر کنند و مَرْ او را امارتی است محقّر و بی‌قدر چنانچه سگی بینی خود را بلیسَد، پس فرمود:

**وَهُوَ اَبُوالْاَکْبُشِ الْاَرْبَعَةِ وَسَتَلْقَی الْاُمَّةُ مِنْهُ وَمِنْ وَلَدِهِ یَوماً اَحْمَرَ؛**[۴]

[ترجمه: او پدر چهار فرمانروا است و به‌زودی اُمّت از او و فرزندان او، روزی سرخ و خونین را ببینند.]

ابن ابی‌الحدید «اَکْبُش اَربَعة» را مراد گرفته از چهار نفر از اولاد او که وجوه فرزندان او بوده‌اند، یکی عبدالملک که خلیفتی روی زمین یافت و دیگر عبدالعزیز که والی مصر شد، سوم مُحمّد که ولایت جزیره یافت، چهارم بِشْر که حکمران عراقین بوده.[۵] ولکن اظهر آن است که اشاره به چهار نفر اولاد عبدالملک فرزندان مروان بود که تمامی خلیفه شدند.

و روزگار امّت در عهد ایشان سیاه و حالشان تباه شد و ایشان: ولید و سلیمان

---

۱ـ «شفاء الصدور» ۳۲۱/۱.
۲ـ انگشتر که با آن نامه را مهر می‌کردند.
۳ـ «المعارف» ابن‌قتیبه ص ۱۹۶.
۴ـ «نهج البلاغه» ترجمهٔ شهیدی ص ۵۵، کلام ۷۳.
۵ـ «شرح نهج البلاغه» ابن ابی‌الحدید ۱۴۷/۶ـ۱۴۸.

و یزید و هشام بوده‌اند و اتفاق نیافتاده که چهار برادر جز ایشان خلافت کرده باشند و مُصَدِّق این معنی است آنچه در «*أخبار الدُّوَل*» ذکر شده که مروان در خواب دید که در محراب رسول صلی الله علیه و آله چهار مرتبه بول کرد، ابن‌سیرین تعبیر نمود که چهار تن از اولاد تو لباس خلافت می‌پوشند و در محراب رسول صلی الله علیه و آله می‌ایستند و همان نحو واقع شد و ایشان ولید و سلیمان و هشام و یزید بودند. انتهی.(۱)

**بالجمله**؛ مروان پس از واقعهٔ جَمَل ملحق به معاویه شد و در بغضاء امیرالمؤمنین علیه السلام به حکم خبث مولد و سوء عقیدت جد و جهد کرد و بعد از وفات آن حضرت دو مرتبه حکومت مدینه یافت. و ابن‌اثیر گفته که: در هر جمعه بر منبر رسول صلی الله علیه و آله بالا می‌رفت و در محضر مهاجرین و انصار مبالغه در سبّ امیرالمؤمنین علیه السلام می‌کرد.(۲)

و در زمانی که یزید بن معاویه سلطنت یافت، مروان در مدینه بود و در واقعهٔ حَرَّه مسلم بن عقبه را تحریص بر کشتن اهل مدینه می‌نمود و در زمان خلافت معاویة بن یزید به شام بود و چون معاویه وفات کرد و دولت آل‌ابی‌سفیان منقرض شد و مردم به بیعت ابن‌زبیر داخل شدند.

مروان خواست که داخل در بیعت ابن‌زبیر شود به جانب مکه رود بعضی او را منع کردند و به خلافت تطمیعش نمودند و مروان به جانب «جابیه» شد که مابین شام و اردن است، عمرو بن سعید بن العاص معروف به «أشدق» مروان را گفت که من مردم را در بیعت تو درمی‌آورم به شرط آنکه بعد از تو من امارت و خلافت یابم، مروان گفت: بعد از خالد بن یزید بن معاویه خلافت برای تو باشد. أشدق قبول کرد و مردم را به بیعت او خواند. اول مردمی که با او بیعت کردند اهل اردن بودند که از روی کراهت به جهت ترس از شمشیر بیعت کردند، پس اهل شام و بعضی از أمْصار و بُلْدان دیگر بیعت کردند.(۳)

---

۱ـ «اخبار الدُّوَل» ص ۱۳۲.
۲ـ «الکامل» ابن‌اثیر ۱۹۳/۴، «بحار الانوار» ۳۱۸/۳۹.
۳ـ «مروج الذهب» ۱۰۳/۳.

پس مروان عُمّال خویش را به بلاد فرستاد و خود به جانب مصر سفر کرد و اهل مصر را محاصره نمود. و **فی‌الجمله**؛ با ایشان قتال کرد، تا اینکه ایشان بیعت ابن‌زبیر را از خود خلع کردند و در تحت اطاعت مروان درآمدند؛ پس مروان فرزند خود عبدالعزیز را والی ایشان کرد و به شام برگشت، چون وارد شام شد حسان بن مالک را که سید و رئیس قحطان بود در شام طلبید و از جهت آنکه مبادا به داعیهٔ ریاست بعد از او طغیان و سرکشی کند او را ترغیب و ترهیب کرد که خود را از این خیال مأیوس کند و طمع خلافت و ریاست را از خود دور افکند، حسان که چنین دید به‌پا خاست و خطبه خواند و مردم را به بیعت عبدالملک بن مروان بعد از مروان و به بیعت عبدالعزیز بن مروان بعد از عبدالملک دعوت کرد، مردم نیز بیعت کردند و مخالفت ننمودند.

و چون این خبر گوشزد فاخته مادر خالد بن یزید ـ که زوجهٔ مروان شده بود ـ گردید، درصدد قتل مروان شد به سبب آنکه خلاف عهد خود کرد، چه آنکه قرار داده بود که بعد از خودش خلافت برای خالد بن یزید باشد، پس سَمّی داخل در لَبَن کرد و به مروان داد، چون مروان از آن بنوشید زبانش از کار بیفتاد و به حالت احتضار شد.

عبدالملک و سایر فرزندانش نزد او حاضر شدند، مروان به انگشت خود به جانب مادر خالد اشاره می‌کرد یعنی او مرا کشت، مادر خالد از جهت آنکه امر را پنهان کند می‌گفت: پدرم فدای تو باشد! چه بسیار مرا دوست می‌داری که در وقت مردن هم به یاد من می‌باشی و سفارش مرا به اولادهای خود می‌کنی و به قولی دیگر چون مروان در خواب بود مادر خالد وِساده‌ای بر صورت او گذاشت و خود با کنیزکان روی او نشست تا مروان جان بداد و این واقعه در سال شصت و پنجم هجری بود و مروان شصت و سه سال عمر کرد و نه ماه و کسری خلافت نمود و او را بیست برادر و هشت خواهر، و یازده پسر و سه دختر بوده.[۱]

---

۱ ـ «مروج الذهب» ۱۰۷/۳.

و در کتب فریقین اخباری در لعن او وارد شده است و در جمله از کتب اهل سنّت است روایتی به این مضمون که عایشه به مروان گفت: شهادت می‌دهم که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله لعن کرد پدرت را در حالی که تو در صُلب او بودی.(۱)

و در «حیاة الحیوان» و «تاریخ خمیس» و «أخبار الدّول» از «مستدرک حاکم» این حدیث نقل شده که: عبدالرحمن بن عوف گفته که هیچ مولودی متولّد نشد مگر اینکه او را می‌آوردند در نزد رسول‌خدا صلی الله علیه و آله تا دعا کند برای او و چون مروان را آوردند نزد آن حضرت در حق او فرمود: «هو الوَزَغُ بْنُ الْوَزَغِ، اَلْمَلْعُونُ بْنُ الْمَلْعُونِ»؛ او چلپاسه پسر چلپاسه و ملعون پسر ملعون است؛ آنگاه حاکم گفته که این حدیث صحیح الاسناد است و هم حاکم روایت کرده:(۲)

**عن عَمْرو بْنِ مُرَّةِ الْجُهَنی وَكانَتْ لَهُ صُحْبَةٌ: إنَّ الْحَكَمَ بْنَ اَبی‌الْعاص اسْتَأذَنَ عَلَى النَّبیِّ صلی الله علیه و آله فَعَرَفَ صوتَهُ فَقالَ: إئْذَنُوا لَهُ. عَلَيهِ وَعَلى مَنْ يَخْرُجُ مِنْ صُلْبِهِ لَعْنَةُ اللّهِ إلاّ الْمُؤْمِنَ مِنْهُمْ وَقَليلٌ ما هُمْ. يَتَرَفَّهُونَ في الدُّنيا وَيُضَيِّعُونَ في الْآخِرةِ. ذَوُو مَكْرٍ وَخَديعَةٍ. يُعْطَوْنَ في الدُّنيا وَما لَهُمْ في الْآخِرةِ مِنْ خَلاقٍ.**(۳)

[ترجمه: حکم بن ابی‌العاص اجازه شرفیابی خواست و پیامبر صدای او را شناخت و فرمود: اذن دهید بیاید. سپس فرمود: لعنت خدا بر او باد و هر که از صُلب او بیرون آید مگر مؤمن از ایشان وکم خواهند بودند مؤمن‌های ایشان، در دنیا دنبال رفاه هستند وآخرت خود را تباه می‌کنند وصاحب مکر و حیله‌اند، در دنیا عطا می‌شوند و در آخرت نصیبی ندارند.]

و مناسب روایت اوّل است حدیثی که ثقة‌الاسلام در «کافی» ایراد فرموده مُسنَداً از جناب صادق علیه السلام که عبیدالله بن طلحه می‌گوید: سؤال کردم از آن جناب از حُکم وَزَغ؟ فرمود: رجس است و هرگاه او را بکشی غسل کن، همانا پدرم در حجره نشسته

---

۱ـ «شرح نهج البلاغه» ابن ابی‌الحدید ۱۵۰/۶، «بحار الانوار» ۵۴۳/۳۱.

۲ـ «شفاء الصدور» ۳۲۴/۱.

۳ـ «حیاة الحیوان» دَمیری ۵۴۶/۲، ذیل کلمهٔ «وزغ».

بود و با وی مردی بود که حدیث می‌کرد او را، ناگاه وَزَغی زبان خود را متحرک کرد پدرم به آن مرد فرمود: می‌دانی این وزغ چه می‌گوید؟ عرض کرد: علم ندارم به کلام او، فرمود: می‌گوید: واللّه عثمان را به بدی یاد کنی هر آینه علی علیه‌السلام را سَبّ خواهم کرد همیشه، تا از اینجا برخیزی، آنگاه فرمود: پدرم گفت: نمی‌میرد از بنی‌امیّه میّتی مگر اینکه مسخ می‌شود به وَزَغ.(۱) چه از این خبر معلوم می‌شود که وَزَغ را با بنی‌امیّه سنخیّت و اتّحادی است که در طریقهٔ مودّت عثمان و عداوت امیرالمؤمنین علیه‌السلام موافق با ایشان است و اموات ایشان به صورت او مسخ می‌شوند و از این جهت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله حَکَم و مَروان را «وَزَغ» لقب داد و تصریح به این مناسبت شده در حدیثی که در «کافی» از عبدالرحمن بن ابی عبدالله نقل می‌کند که می‌گوید: شنیدم از ابوعبدالله علیه‌السلام که فرمود: بیرون آمد رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از حجرهٔ خود در حالی که مروان و پدرش استراق سمع و استماع حدیث او می‌کردند.

**فقالَ لَهُ، اَلْوَزَغُ بْنُ الْوَزَغ، قالَ ابوعبدالله علیه‌السلام فَمِنْ یَوْمَئِذٍ تَرَوْنَ أَنَّ الْوَزَغَ یَسْتَمِعُ الْحَدیثَ.(۲)**

فرمود: از آن روز که حضرت به مروان فرمود: وَزَغ پسر وَزَغ، می‌بینند که گویا وَزَغ گوش می‌دهد حدیث را. و از این خبر شریف معلوم می‌شود که حقیقت وزغ و مروان یکی بوده و اختلاف در صورت بوده و پیغمبر مطلع بر حقایق اشیاء و ماهیات موجودات خبر از این داد و شاهد صدق، موافقت مروان و وزغ است در این صفت محسوسه که استراق سمع باشد.

و ابوالفرج اصبهانی که خود مروانی است در «*اغانی*» در ذیل قصهٔ وفود مروان بر معاویه بعد از عزل از ولایت مدینه و مکالماتی که بین ایشان تردید [=ردّ و بدل] شده، می‌گوید: معاویه برآشفت و گفت: «یابْنَ الوَزَغ لَسْتَ هناكَ.» مروان گفت: چنین است که گفتم و من اکنون پدر ده نفرم و برادر ده نفر و عمّ ده نفر و نزدیک است عده کامل شود یعنی چهل نفر. ابوالفرج گفته این اشاره است به حدیث نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله: **إذا بَلَغَ**

---

۱ـ «الکافی» ۸/۲۳۲.

۲ـ «الکافی» ۸/۲۳۸.

**بَنُوالْعاصِ اَرْبَعینَ رَجُلاً اتَّخذوا مالَ اللّهَ دُوَلاً وَعِبادَ اللّهِ خَوَلاً.**[۱]

و اولاد ابوالعاص منتظر این وقت بودند و هم در آخر حکایت از معاویه این حدیث را نقل می‌کند که احنف از او پرسید: چرا چندین تحمّل از مروان کردی و کلام مروان اشاره به چه بود؟ وی این حدیث را روایت کرد و گفت: «فَوَ اللّهِ لَقَدْ تَلَقّاها مَروان مِنْ عین صافیة.»[۲]

---

۱ ـ «شرح نهج البلاغه» ابن ابی‌الحدید ۱۵۴/۶ ـ ۱۵۵.

۲ ـ همان مأخذ.

# ذکر سلطنت عَبْدُالْمَلِک بن مَروان و مَقتَل مُختار و مُصعَب و عبداللّه اِبنَیْ زُبَیر

در شب یکشنبه غرّهٔ ماه رمضان سال شصت و پنجم، عبدالملک بن مروان بعد از مرگ پدر بر تخت سلطنت نشست و پیش از آنکه بر تخت نشیند پیوسته ملازمت مسجد داشت و قرائت قرآن می‌نمود و او را «حَمامَةُ الْمَسْجد»[1] می‌نامیدند و زمانی که خبر خلافت به او رسید مشغول تلاوت قرآن بود، قرآن را بر هم نهاد و گفت: «سلامٌ عَلَیْكَ، هٰذا فراقٌ بَیْني و بَینَكَ»![2]

راغب در *«محاضرات»* بعد از نقل این قضیه گفته که: عبدالملک می‌گفت که من مضایقه داشتم از کشتن مورچه و الحال حَجّاج برای من می‌نویسد که فنامی [=گروه زیادی] از مردم را کشته و در من هیچ اثر نمی‌کند، زُهری روزی به او گفت: که شنیده‌ام شُرب خَمر می‌کنی؟! گفت: بلی واللّه و شُرب دِماء نیز می‌کنم![3]

و از *«تاریخ سیوطی»* نقل شده که: مردی یهودی یوسف نام اسلام آورد و او علم تمامی به کُتُب مُنزَلَه داشت، وقتی از در خانهٔ مروان عبور کرد گفت: وای بر امت محمد ﷺ از اهل این خانه! راوی گفت: تا کی امّت مبتلا به ایشان می‌باشند؟ گفت: تا زمانی که رایات سود [=پرچم‌های سیاه] از جانب خراسان بیاید، که مراد زمان

---

۱ـ کبوتر مسجد.

۲ـ «تاریخ الخلفاء» ص ۲۱۷.

۳ـ «محاضرات الادباء» ۱۷۳/۱.

سلطنت بنی‌عباس باشد. و این یوسف یهودی، صدیق عبدالملک بود. روزی دستی بر شانه عبدالملک زد و گفت: از خدا بپرهیز در باب امّت پیغمبر ﷺ در زمانی که خلیفه شوی. عبدالملک گفت: این چه سخن است که می‌گویی مرا کجا خلافت قسمت شود. یوسف یهودی ثانیاً گفت: «اِتَّقِ اللّهَ فی اَمْرِهِم» و گفته که: زمانی که یزید بن معاویه لشکر فرستاد به مکه به جهت قتال با عبداللّه بن زبیر عبدالملک گفت: پناه به خدا می‌برم، آیا کسی لشکر به حرم خدا می‌فرستد!؟ یوسف دستی به شانه او زد و گفت: لشکر تو به سوی مکه بیشتر خواهد بود.(۱)

**وبالجمله؛** عبدالملک مردی بخیل و فتّاک و خونریز بود؛ و عُمّال و گماشتگان او نیز تمام شبیه با او بودند در بخل و فخر و خُیَلاء و خونریزی و اسامی ایشان چنین به‌شمار رفته: حَجّاج عامل او در عراق، و مُهَلَّب بن اَبی‌صُفرَه در خراسان و هشام بن اسماعیل در مدینه و عبداللّه فرزند او در مصر و موسی بن نصیر در مغرب و محمد بن یوسف ـ برادر حَجّاج ـ در یمن و محمد بن مروان در جزیره، و تمام این عُمّال ظَلُوم و غَشُوم بودند و حجاج از همه افزون بود؛ چنانچه به آن اشاره خواهیم نمود. ان‌شاءاللّه تعالی.

و نقل شده که عبدالملک را «اَبُوذُباب»(۲) می‌گفتند، به سبب آنکه دهانش گند بسیار داشت به‌طوری که هرگاه مگس از طرف دهانش می‌گذشت از شدّت گند می‌مرد و هم از کثرت بُخل او را «رَشْحُ الحَجَر» می‌گفتند.(۳) و «عبدالملک» اوّل کسی است که در اسلام به این اسم مُسمّیٰ شد و اوّل کسی است که وجوه دنانیر و دراهم را به سکّه اسلامی نقش زد از پس آنکه «نقش رومی» داشت.(۴) و تفصیل آن را دمیری در «*حیاة الحیوان*» نقل کرده.(۵) و هم اول کسی است که نهی کرد از امر به معروف.

---

۱ـ «تاریخ الخلفاء» ص ۲۱۶ـ۲۱۷.

۲ـ در بعضی نسخه‌ها «ابوذبّان» آمده که به همان معنی است ولی کثرت را می‌رساند. (ویراستار).

۳ـ «المعارف» ابن‌قُتیبه ص ۳۵۵.

۴ـ «تاریخ الخلفاء» سیوطی ص ۲۱۷.

۵ـ «حیاة الحیوان» دَمیری ۹۵/۱.

## [قیام توّابین در کوفه]

و در اوائل سلطنت او سنهٔ ۶۵، شیعیان کوفه به حرکت درآمدند و با هم ملاقات می‌کردند و همدیگر را ملامت و سرزنش می‌کردند که چرا یاری امام حسین علیه‌السلام نکردید و او را اجابت ننمودید و گفتند: خذلان ما آن جناب را آلایش و عاری است که به هیچ آب شسته نشود، جز آنکه به انتقام خون آن حضرت کشندگان او را بکشیم یا ما نیز کشته شویم، پس پنج نفر را برگزیدند و ایشان را امیر خویش نمودند و آن پنج نفر: سُلیمان بن صُرَد خُزاعي و مُسَیّب بن نَجَبَه فَزاري و عبدالله بن سَعد بن نُفَیل اَزْدي و عبدالله بن والِ تمیمی [یا «تیمی»] و رِفاعة بن شَدّاد بَجَلیّ بودند، پس لشکرگاه را تخلیه کردند و مختار ایشان را از این کار منع می‌کرد قبول نکردند و حرکت کردند تا رسیدند به «عین ورده» که شهری است بزرگ از بلاد جزیره.

از آن‌سوی، عبیدالله بن زیاد که در آن هنگام در شام بود با سی‌هزار تن لشکر شامی به همدستی حُصَین بن نُمَیر و شُرَحبیل بن ذی‌الکلاع حِمْیَری به جهت قتال شیعیان از شام حرکت کرد در «عین ورده» به هم رسیدند و دو لشکر کارزار عظیمی نمودند و سلیمان بن صُرَد مردانگی نمود و جماعت زیادی از لشکر ابن‌زیاد بکشت. آخرالأمر، حُصَین بن نُمَیر او را تیری زد و شهیدش نمود، آن وقت مُسَیَّب که از وجوه لشکر امیرالمؤمنین علیه‌السلام در سابق بوده عَلَم را بگرفت و بر لشکر دشمن حمله کرد و رَجَز خواند تا او نیز کشته شد، شیعیان که چنین دیدند یکباره دست از جان بشستند و غلافهای شمشیرهای خود را بشکستند و مشغول جنگ شدند و عَلَم با عبدالله بن سَعد بود، در این گیر و دار بودند که پانصد تن از شیعیان بصره و مدائن به یاری ایشان آمدند ایشان دل‌قوی شدند و پای اصطبار استوار نهادند و جنگ عظیمی نمودند و پیوسته می‌گفتند: «اَقِلْنا رَبَّنا تَفریطَنا فَقَدْ ثُبْنا».[1]

**وبالجمله**؛ چندان جنگ کردند تا آنکه سُلیمان بن صُرد و عبدالله بن سَعد با جمله‌ای از وجوه لشکر شیعه شهید شدند، مابقی چون دیدند که طاقت جدال با

---

۱ ـ «الکامل» ابن‌اثیر ۱۷۵/۴، «تاریخ طبری» ۳۴/۷.

لشکر شام ندارند روی به هزیمت نهادند و به بلاد خویش ملحق گشتند و چون ابن‌زیاد از کار شیعیان بپرداخت از «عین ورده» به قصد محاربه با اهل عراق حرکت کرد، چون به موصل رسید، ابراهیم اشتر با لشکر عراق از کوفه به امر مختار به جنگ او بیرون شدند و با لشکر عبداللّه محاربهٔ عظیمی نمودند و در پایان کار ظَفر برای اهل عراق شد و عُبَیداللّه بن زیاد و حُصَین بن نُمَیر و شُرَحبیل بن ذی‌الکَلاع و ابن‌حَوشَب ذی‌ظلیم و عبداللّه بن أیاس سلمی با جمله‌ای از اشراف شام سیر دَرَکات جَحیم شدند، ابراهیم، سر ابن‌زیاد و دیگران را برای مختار حمل کرد، مختار سر او را به جانب حجاز فرستاد و این واقعه در سال شصت و ششم هجری بوده.[۱]

و داستان خونخواهی مختار از قَتَلَهٔ حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام و تسلّط او بر کوفه وکشتن او قَتَلَهٔ آن حضرت را از خولی و عمرسعد و شمر و ابن‌زیاد و غیر ایشان طویل است[۲] و این مختصر را گنجایش ذکر نیست، طالبین رجوع کنند به کتاب «*اُخذ الثار*» شیخ ابن‌نما و غیره، بلی شایسته باشد که در آن مقام به چند کلمه از نسب ابن‌زیاد اشاره شود.

## [شرح حال عبیداللّه بن زیاد]

همانا پدر عبیداللّه بن زیاد معروف است به زیاد بن أبیه و زیاد بن عُبَیْد و زیاد بن سُمیّه [و «ابن اُمّه»] و بعد از استلحاق به معاویه مشهور به زیاد بن ابی‌سفیان شد و عُبَید و سُمَیّه هر دو از مَوالی کسریٰ بوده‌اند وکسریٰ آنها را به ابوالخیر بن عمرو کِنْدی که از ملوک یمن بوده عطا کرد، وقتی ابوالخیر را مرضی عارض شد به جانب طائف شد و در آنجا حارث بن کلده طبیب عرب سُکنیٰ داشت وی را علاج کرد. ابوالخیر حُمیّه را به حارث، عطا کرد. سمیّه نزد حارث بماند ونافع را بزاد و او نفی

---

۱ ـ «الکامل» ابن‌اثیر ۲۶۵/۴.

۲ ـ ابوالمؤید خوارزمی گفته: عدد کشتگان مختار به چهل و هشت هزار و پانصد و شصت نفر رسید. [«مقتل الحسین» خوارزمی ۲۸۰/۲ مراجعه شود.] (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

کرد، آنگاه اَبوبَکرَه [را] که صحابی معروف است بر فراش او آورد باز حارث او را نفی کرد از خود و اقرار به ولایت او نکرد و سمیّه را تزویج کرد با عُبَیْد مذکور و این جماعت آنان بودند که با شبل بن معبد که هم از اولاد سمیّه بود شهادت به زنای مُغَیره بن شُعبَه دادند نزد عمر و زیاد به اشارهٔ عمر تَلَجْلَج[۱] کرد و عمر، مُغَیره را حدّ نزد، بلکه بر شهود او اقامه حدّ کرد!؟ و به شرحی که در مقام خودش مسطور است.

و از «*عِقدُ الفَرید*» نقل شده که: زنان زانیه را در جاهلیّت چنان رسم بود که عَلَم‌هائی نصب می‌کردند که معروف شوند و جوانان زناکار به طلب آنها برآیند و طریقهٔ اکثر مردم چنان بود که کنیزهای خود را اکراه و الزام به زنا می‌کردند تا حُطام فانی و عرض زایل حیات دنیوی را نایل شوند؛ چنانچه خدای تعالی بدین مطلب اشاره فرموده در کتاب مجید ﴿**وَلاٰ تُکرِهُوا فَتَیاتِکُمْ عَلَی البِغاءِ**﴾[۲] الآیة. [ترجمه: کنیزکان خود را مجبور به زنا نکنید.]

و در «*مروج الذهب*» است که این سمیّه از ذوات الأعلام بود و ضریبه* به حارث بن کلده می‌داد و در طایف در محلّه‌ای که موسوم به «حارة البغایا» بود منزل داشت.[۳] یک روز ابوسفیان به جانب ابومریم سلولی که خمّاری بود شتافت و مست شد و از او زانیه خواست، ابومریم گفت جز سمیّه کسی نیست. ابوسفیان گفت: بیار اگرچه زیر بغلهای او بوی گند می‌کند و پستان بلند دارد و از این کلمه معلوم می‌شود که قبل از این نیز او را دیده بود، ابومریم بعد از فراغ از ابوسفیان پرسید که چگونه بود؟ جواب داد اگر استرخای ثَدْی و نَتْن و نکهت نداشت عیبی نبود.

**بالجمله**؛ سمیّه زیاد را در سال اوّل هجرت بر فراش عُبَید بزاد و او معروف به زیاد بن عُبَید و ابن اُمّه و ابن ابیه و ابن سُمَیّه شد، و چون اندکی رشد کرد کاتب ابوموسی اشعری شد و عمر او را به کاری امر کرد و نیکو قیام به آن عمل نمود و یک روز در مسجد بیامد و خطبه ادا کرد که به غایت مُعجب بود. عمروعاص گفت: اگر این جوان

---

۱ـ منگ منگ کرد، تودماغی صحبت کرد.
۲ـ سورهٔ نور (۲۴)، آیهٔ ۳۳.
۳ـ «مروج الذهب» ۷/۳.
* ـ باج.

قریشی بود شایسته ریاست بود. ابوسفیان گفت: سوگند به خدا، من می‌شناسم که او را در رَحِم مادرش گذاشت. با وی گفتند: که بود؟ گفت: من بودم!؟[۱] این بود تا امیرالمؤمنین علیه‌السلام به خلافت نشست و زیاد به جهت اینکه ظاهراً کاری ناشایسته نکرده بود و به کفایت و فطانت ممتاز بود، از جانب آن جناب حکمران حدود فارس شد و معاویة هر چه خواست او را بفریبد نتوانست و زیاد بعد از نوشتن معاویه به او خطبه ادا کرد و گفت:

**اَتَعَجَّبُ مِنْ اِبْنِ آكِلَةِ الْأَكبادِ وَرَأس النِّفاق يخوّفني بِقَصْدِهِ اِيّاي.**

[ترجمه: تعجب می‌کنم از فرزند هند جگرخوار و سرکردهٔ نفاق که مرا از اینکه قصدم کرده است می‌ترساند!]

و در آن خطبه، ثنای بلیغ بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام کرد و آن جناب منشوری به وی کرد و از فریب معاویه او را بیم داد و او بماند به حالت خویش تا خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام منقضی شد.[۲]

آنگاه معاویه شبکهٔ ابلیسی بگشود و خباثت فطریّه و دنائت مولد مدد کرد و به معاونت مُغَیرة بن شُعبَه که معدن نصب و رأس نفاق بود او را بفریفت و او را ادّعا کرد و برادر خود قرار داد. و زیاد به جهت حُبّ دنیا و میل به جاه، اقرار به حرام‌زادگی خود و اخوّت معاویه و بنوّت ابوسفیان را به خود پسندید و ابوبکر برادر مادری او قسم یاد کرد دیگر با او مکالمه نکند؛ چه زنای سمیّه را ثابت کرد و نسبت او را نیز مقدوح ساخت.[۳] و چون رأی هر دو طرف مستقر شد، معاویه جویریه خواهر خود را فرستاد نزد زیاد و موی خود را به او نمود و گفت: تو برادر منی چنانچه ابومریم خبر داد مرا، آنگاه در مسجد مَحضَری کردند و معاویه بر فراز منبر نشست و زیاد را یک پله فروتر نشانید.

آنگاه ابومریم سَلولی که اولاً خمّاری بود در طائف و آخر کار از اصحاب معاویه

---

۱ـ «شرح نهج البلاغه» ابن ابی‌الحدید ۱۸۰/۱۶. ۲ـ «الکامل» ابن‌اثیر ۴۴۴/۳.
۳ـ «شرح نهج البلاغه» ابن ابی‌الحدید ۱۸۹/۱۶.

شد، برخاست و ادای شهادت کرد و گفت: گواهی می‌دهم که ابوسفیان در طائف نزد ما بود و من خمّاری بودم در جاهلیّت و گفت: زانیه برای من بیار، نزدیک او آمدم و گفتم: زانیه جز سمیّه جاریهٔ حارث بن کَلده نیافتم. گفت: بیار او را با قذارت و بدبوئی که دارد.

زیاد گفت: آرام باش ای ابومریم که تو را به شهادت خواستند نه برای شَتْم! ابومریم گفت: اگر از من عفو می‌کردند و این شهادت نمی‌طلبیدند نیکوتر بود برای من، ولی شهادت ندادم جز به آنچه معاینه کردم و به خدا سوگند دیدم که ابوسفیان آستین پیراهن سمیّه را گرفت و در را بست و من متحیّرانه نشستم هنوز مکثی نکرده بودم که بیرون آمد و پیشانی خود را مسح می‌کرد، گفتم: هان ای ابوسفیان چگونه بود؟ گفت: مثل او ندیدم اگر استرخای پستان و گند دهان نداشت.[۱] و به روایت «کامل» ابومریم گفت:

**فَخَرَجَتْ مِنْ عِنْدِهِ وَإِنَّ إِسْكَتَيْها لَتَقْطُرانِ مَنِيّاً»![۲]**

خلاصه سخن آنکه، معاویه زیاد را به این شهادت برادر خود خواند، شخصی برخاست و گفت: ای معاویه! رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله حکم کرد و گفت: **اَلوَلَدُ لِلْفِراشِ وَلِلْعاهِرِ الْحَجَرُ.**

تو حکم کردی که فرزند از زناکار است و برای فراش سنگ است از روی مخالفت کتاب و انصراف از سنّت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به شهادت ابومریم بر زنای ابوسفیان، والحقّ این آلایش و عاری است که به هیچ آب شسته نمی‌شود و طعنی است که در هیچ کتابی جواب ندارد و اهل آن عصر در اشعار خود از دور و نزدیک مَطاعن عظیم بر معاویه و زیاد توجیه کردند و گفته شده که دُهات و محتالان عرب چهار نفر بودند: معاویه و عمروعاص و زیاد و مغیرة بن شعبه، چنانچه شاعر گفته:

**مِنَ الْعَرَبِ العرباء قَدْ عُدَّ اَرْبَع ... دُهاة فَما يُؤْتى لَهُمْ لَشَبيهُ**

**مُعاويةُ، عمرو بن عاص، مغيرةُ ... «زياد» هو المعروف بِابْنِ اَبيهِ[۳]**

---

۱ـ «شرح نهج البلاغه» ابن ابی‌الحدید ۱۸۷/۱۶. ۲ـ «الکامل» ابن‌اثیر ۴۴۴/۳.

۳ـ «شرح لامیّه العجم» صفدی ص ۴۳، چاپ ازهریّه مصر، سال ۱۳۰۵ قمری.

[ترجمه: چهار نفر از تیزهوشان عرب محسوب شده‌اند که نظیری برای آنان نیامده: معاویه، عمروعاص، مغیره و «زیاد» که به «پسر پدرش» معروف شده است.]

و این هر چهار حرام‌زاده بودند و متّفق الکلمه در عداوت امیرالمؤمنین علیه‌السلام.

**وبالجمله**؛ «زیاد» کسی است که شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در بصره وکوفه گرفت وبکشت ودست و پا بریده وکور کرد ومیل در چشمشان کشید چه خود سابقاً در عداد شیعیان بود و معاریف ایشان را خوب می‌شناخت، واوّل کسی است که به قتل صَبْر در اسلام رفتار کرد وعبدالرحمن بن حسّان را به [=جُرمِ] محبت امیرالمؤمنین علیه‌السلام -به روایت ابن خلدون و ابن‌اثیر - زنده در گور کرد![1] واول کسی است که ولایت عراقَین کرد، واول کسی است که سَبّ امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در عراق تشیید و ترویج کرد، وبعضی گمان کردند که این عبارت «*نهج البلاغه*» که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده:

**سَيَظْهَرُ عَلَيكُم رَجُلٌ رَحْبُ الْبُلعُومِ، مُنْتَهَ حِقُ الْبَطْنِ، يَأكُلُ ما يَجِدُ وَ [يطلب] ما لا يَجِدُ، فَاقْتُلُوهُ وَلَنْ تَقْتُلُوهُ. أَلا وَإِنَّهُ سَيَأمُرُكُمْ بِسَبّي وَالْبَرائَةِ عَنّي»**[2]

؛ [ترجمه: به‌زودی مردی بر شما چیره شود که گلویی گشاده دارد و شکمی فراخ وبرون‌افتاده. بخورد هرچه یابد وبجُوید آنچه نیابد. اگر توانید او را بکشید ونتوانیدش کشت. او شما را فرمان دهد تا مرا دشنام گویید و از من بیزاری جویید...]، اشاره به اوست ولکن اظهر آن است که اشاره به معاویه باشد، به هرحال؛ بِدَع و فِتَن «زیاد» در اسلام بیش از آن است که ذکر گردد.

ابن ابی‌الحدید گفته که: زیاد خواست بر اهل کوفه عرضه کند برائت از علی علیه‌السلام ولعن او را -العیاذبالله- وبکشد هر که قبول نکند وخانه او را خراب کند، خداوند او را مهلت نداد و در همان روز مبتلا به طاعون گردید وبعد از سه روز به دارالبوار رفت

---

۱ـ «الکامل» ابن اثیر ۴۸۶/۳.

۲ـ «نهج البلاغه» ترجمهٔ شهیدی ص ۴۷، خطبهٔ ۵۷.

و این واقعه در ایام معاویه بود. و موافق روایت «*مروج الذهب*» سَنَهٔ پنجاه و سه. و مؤیّد کلام ابن ابی‌الحدید است قضیه «*نقاد ذوالرقبه*» که در «*مروج الذهب*» و «*امالی ابن‌الشیخ*» است. این بود حال زیاد پدر عبیداللّه.(۱)

و اما حال خود و مادرش، پس بدان که مادر ابن‌زیاد «مرجانه» نام داشته و از زَوانی معروفه بوده و در اشعار اشاره به آن شده چنانچه سُراقَه باهِلی می‌گوید:

لَعَنَ اللّهُ حَیْثُ حلَّ زیاداً وَابْنَهُ وَالعَجُوزَ ذات البُعُولِ

[ترجمه: خدا لعنت کند زیاد و ابن‌زیاد و پیرزنی را که دارای شوهران مختلف بود.]

و «عَجُوز ذاتُ البُعول» را «مرجانه» مراد گرفته‌اند. و عبیداللّه در سال بیست و هشت یا بیست و نه هجری متولّد شد و در سَنَهٔ شصتم که سی و دو ساله بود ولایت عراقَین یافت و در سال شصت و یکم هجری به قتل سیدالشهداء علیه‌السلام پرداخت و سی و نه ساله بود که به دست ابراهیم اشتر سیر دَرَکاتِ جَحیم شد. و از عجائب آن است که روز قتل او روز عاشورا بوده و چون مختار سر نحس او را برای حضرت علی بن الحسین علیهماالسلام فرستاد، هنگامی که سر آن ملعون را خدمت آن جناب آوردند آن حضرت مشغول غذا خوردن بود سجدهٔ شکر به جای آورد و فرمود: روزی که ما را بر ابن‌زیاد وارد کردند غذا می‌خورد، من از خدای خود درخواست کردم که از دنیا نروم تا سر او را در مجلس غذای خود مشاهده کنم همچنانی که سر پدر بزرگوارم مقابل او بود و غذا می‌خورد، خدا جزای خیر دهد مختار را که خونخواهی ما نمود، و به اصحاب خود فرمود: همه شکر کنید.(۲)

و نقل است که: در مجلس حضرت یکی عرضه داشت که چرا حلوا امروز در غذای ما نیست، فرمود: امروز زنان ما مشغول عیش بودند، چه حلوائی شیرین‌تر از نظر کردن بر سر دشمنان ماست.(۳) و از اینجا معلوم می‌شود حال مختار که چگونه

---

۱ـ «مروج الذهب» ۳/۳۲.

۲ـ «رجال کشی» ۱/۳۴۱.

۳ـ «تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام» ص ۵۴۷.

قلب مبارک امام را شاد کرد، بلکه دلجویی و شاد نمود قلوب شکسته‌دلان و مظلومان و مصیبت‌زدگان و اَرامل و ایتام آل‌محمد صلی الله علیه و آله را که پنج سال در سوگواری و گداز بودند و به مراسم تعزیت اقامت فرموده بودند، چنانچه از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: بعد از شهادت امام حسین علیه السلام یک زنی از بنی‌هاشم سرمه در چشم نکشید و خود را خضاب نفرمود و دود از مَطبَخ بنی‌هاشم برنخاست تا پس از پنج سال که عبیدالله بن زیاد کشته شد.(۱)

و در سَنَهٔ ۶۵ و به قولی در سَنَهٔ ۶۴، طاعون در بصره درافتاد و چهار روز آن داهیهٔ دهیا و طامّهٔ کبری بصره را زیر و زبر کرد. روز نخستین هفتادهزار تن و روز دوم هفتاد و یک‌هزار و روز سوم هفتاد و سه‌هزار کس عرضه هلاک شدند و روز چهارم از مردم جز عدد قلیل از زندگانی بهره نداشت، هیچ‌کس از مردگان را کس به دفن و کفن نتوانست پرداخت ابواب خانه‌ها را بر روی مرده‌ها بربستند و آنانکه در شمار زنده‌ها بودند نیز ناتندرست و خسته می‌زیستند.(۲)

و در سَنَهٔ ۶۷، مُصعَب بن زُبَیر از جانب برادرش عبدالله به دفع مختار بیرون شد و در «حرورا»، که قریه‌ای است از کوفه، بین او و مختار جنگ عظیمی واقع شد و جماعت بسیاری کشته گشت و مختار منهزم شد و در قصرالاماره کوفه با جمع بسیاری متحصّن گشت. ولکن در هر روز به جهت محاربه با مُصعَب بیرون می‌شد و جنگ می‌نمود، تا روزی از قصرالاماره بیرون شد در حالی که بر اَستَر اَشهَبی سوار بود، عبدالرحمن بن اسد حنفی بر او حمله کرد و او را بکشت و سرش را جدا کرد و این واقعه در چهاردهم رمضان سَنَهٔ ۶۷ بوده، پس دارالاماره را محاصره کردند تا چندی که اصحاب مختار در سختی افتادند، آخرالأمر در امان آمدند ایشان را امان داد و چون بر ایشان مستولی شد آنها را بکشت.(۳)

---

۱ـ «رجال کشّی» ۳۴۱/۱.

۲ـ «تاریخ طبری» ۷۲/۷، ذیل حوادث سال ۶۵.

۳ـ «تاریخ طبری» ۱۴۵/۷، ذیل حوادث سال ۶۷.

## [شهادت زن مختار]

پس مصعب بر کوفه مسلّط شد و داخل قصرالاماره شد و درصدد تفتیش اصحاب مختار برآمد و هر که را یافت بکشت و آنچه مُصعَب از لشکر مُختار کشته هفت‌هزار تن به‌شمار رفته.[۱] آنگاه مُصعَب حرم مختار را بطلبید و امر کرد که از مختار تبرّی جویند و او را لعنت کنند و اگرنه کشته شوند، تمامی تبرّی جستند جز دو تن از زن‌های او که یکی دختر سَمُرَة بن جُندَب بود و دیگر دختر نُعمان بن بَشیر انصاری. گفتند: چگونه بیزاری جوییم از مردی که می‌گفت ربّ من خداست و قائِم اللّیل و صائِم النّهار بود و جان خود را در راه خدا و رسول صلی الله علیه و آله و در خونخواهی از کشندگان امام حسین علیه السلام بذل نمود، و دلها را از کشتن ایشان شفا داد.

مُصعَب برای برادرش عبدالله نوشت قضیه این دو زن را، جواب آمد که باید تبرّی جویند از مختار و الّا ایشان را عرضه دمار باید داشت. مُصعَب ایشان را در معرض شمشیر درآورد و دختر سَمُرَه مختار را لعنت کرد و گفت: اگر مرا با شمشیری به سوی کفر بخوانید اجابت می‌کنم همانا شهادت می‌دهم که مختار کافر بوده، دختر نعمان از لعن ابا کرد و گفت: من شهادت را اختیار می‌کنم، پس او را شهید کردند.[۲]

**وبالجمله**؛ مُصعَب کوفه را در تحت تصرّف درآورد و پیوسته درصدد جمع جُنود و جُیوش بود تا در سَنَهْ هفتاد و دو عَساکر خود را جمع نموده به دفع عبدالملک بن مروان به جانب شام حرکت کرد.

عبدالملک نیز با لشکری عظیم جنگ او را آماده شده به جنگ او بیرون شد و بیامد تا در اراضی «مِسْکن» ـ به کسر میم[۳] که موضعی است بر نهر «دُجَیْل» و قریب به «بَلَد» که یک منزلی سامرّه است ـ تلاقی دو لشکر شد و جنگ سختی واقع شد و ابراهیم بن اشتر که در لشکر مُصعَب بود در آن حرب کشته گشت و سر او را ثابت بن یزید ـ غلام حُصَین بن نُمَیر ـ جدا کرد و جسدش را نزد عبدالملک حمل کردند.

---

۱ ـ «تجارب الأمم» ابن مسکویه ۱۷۶/۲. ۲ ـ «مروج الذهب» ۱۱۹/۳.

۳ ـ همانطور که در «معجم البلدان» ۱۲۷/۵ آمده «مَسْکِن» به فتح میم و کسر کاف صحیح است. (ویراستار).

پس غلام حُصَین هیزم جمع کرد و بدن ابراهیم را بسوزانید و مسلم بن عمرو باهلی نیز در جمله جیش مُصعَب بود و از کثرت زخم و جراحت، او نیز هلاک شد و مصعب نیز جراحت بسیار بر بدنش رسید تا آنکه توانائی از او برفت و عبداللّه بن زیاد بن ظَبیان ضربتی بر او زد و او را بکشت و سر او را برای عبدالملک برد. عبدالملک سر به سجده نهاد و شکر خدا به‌جای آورد. و هم عیسی پسر مُصعَب در آن حرب کشته گشت و این واقعه در روز سه‌شنبه سیزدهم جُمادی‌الأُولی سَنَهٔ ۷۲، اتفاق افتاد، و سپس عبدالملک امر کرد که بدن مُصعَب و پسرش را در «دیر جاثلیق» دفن کردند.(۱)

و مُصعَب مردی صاحب‌جمال و هیئت و کمال بود و جناب سکینة بنت الحسین علیه‌السلام زوجهٔ او بود. و خطیب در *«تاریخ بغداد»* گفته که قبر او با قبر ابراهیم در «مِسْکن» واقع است.(۲)

**فقیر گوید:** اینک قبر ابراهیم که مَدفَن بقیّه اعضا یا موضع قتل اوست در اراضی «مِسْکن» در طریق سامره معروف است.

## [چهار سر در یک کاخ]

**وبالجمله؛** عبدالملک بعد از کشتن مُصعَب، اهل عراق را به بیعت خویش خواند مردم با او بیعت کردند، آنگاه به کوفه رفت وکوفه را تسخیر کرده و داخل دارالاماره گشت و بر سریر سلطنت تکیه داد و سر مُصعَب را در مقابل او نهاده بودند و در کمال فرح و انبساط بود، که ناگاه یک تن از حاضرین را که عبدالملک‌بن عمیر می‌گفتند، لرزه فرو گرفت و گفت: امیر به سلامت باشد! من قضیّهٔ عجیبی از این قصر الاماره به خاطر دارم. و آن همچنان است که من با عبیداللّه بن زیاد در این مجلس بودم که دیدم سر مبارک امام حسین علیه‌السلام را برای او آوردند و در نزد او نهادند، پس از چندی که مختار کوفه را تسخیر کرد با او در این مجلس

---

۱ـ «مروج الذهب» ۱۲۹/۳.

۲ـ «تاریخ بغداد» ۱۰۷/۱۳ـ۱۰۸.

نشستم و سر ابن‌زیاد را نزد او دیدم، پس ازمختار با مُصعَب صاحب این سر در این مجلس بودم که سر مختار را در نزد او نهاده بودند و اینک با امیر در این مجلس می‌باشم و سر مُصعَب را در نزد او می‌بینم و من در پناه خدا درمی‌آورم امیر را از شرّ این مجلس. عبدالملک بن مروان تا این قضیّه را بشنید لرزه نیز او را فرو گرفت و امر کرد تا قصر الاماره را خراب کردند.[۱] و این قضیه را بعضی از شعرا به نظم آورده و چه خوب گفته:

**نظم**

| | |
|---|---|
| یک سَرَه[۲] مردمی ز عرب هوشمند | گفت به عبدالملک از روی پند |
| روی همین مَسنَد و این تکیه گاه | زیر همین قُبّه و این بارگاه |
| بودم و دیدم بر ابن‌زیاد | آه چه دیدم که دو چشمم مباد |
| تازه سری چون سپر آسمان | طلعت خورشید ز رویش نهان |
| بعد ز چندی سر آن خیره‌سر | بند بر مختار به‌روی سپر |
| بعد که مُصعَب سر و سردار شد | دستکش[۳] او سر مختار شد |
| این سر مصعب بتقاضای کار | تا چه کند با تو دگر روزگار |

## [کشته شدن عبدالله بن زبیر]

**بالجمله**؛ چون عبدالملک کوفه را تسخیر نمود و اهلش را در بیعت و طاعت خود درآورد، بِشر بن مَروان برادر خود را با روح بن زنباع جذامی و جمعی دیگر از صاحبان رأی و مشورت از اهل شام در کوفه، و حَجّاج بن یوسف بن عقیل ثَقَفی را که مردی بی‌باک و فتّاک بود برای قتل عبداللّه بن زبیر به مکه فرستاد، و خود با بقیّهٔ لشکر به جانب شام مراجعت کرد. و حَجّاج با جُنود و عَساکر خویش به جانب حجاز شد و چند ماهی در طائف بماند، آنگاه وارد مکه شد و او نیز مثل حُصَین بن نُمَیر، ابن‌زبیر

---

۱ـ «مروج الذهب» ۱۳۱/۳.
۲ـ «سره» یعنی بی‌عیب و راست و نیکو.
۳ـ «دستکش» یعنی اسیر و گرفتار و زبون و زیردست. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

را محاصره کرد و منجنیق بر کوه ابوقبیس نصب نمود و پنجاه روز مدت محاصره او و به قولی مدت چهار ماه طول کشید تا بر عبدالله زبیر ظفر یافتند و به ضرب سنگ او را از پا درآوردند و سرش را ببریدند، حَجّاج سر او را برای عبدالملک فرستاد و بدنش را واژگونه به دار کشید و گفت او را از دار به زیر نیاورم تا وقتی که مادرش اَسماء دختر ابی‌بکر شفاعت او کند.

و نقل شده که مدت یک سال بر دار آویخته بود و مرغ در سینه او آشیانه کرده بود وقتی مادرش اَسماء بر او عبور کرده و گفت: وقت آن نشده که این راکب را از مرکوبش پیاده کنند، پس او را از دار به زیر آوردند و در مَقابر یهود دفن نمودند و عبدالله در قوّت و شجاعت ممتاز بود و قتل او در روز سه‌شنبه چهاردهم جُمادی‌الآخره سال هفتاد و سوم واقع شد و مدت امارت او نه سال و ده شب طول کشید.[۱] و امیرالمؤمنین علیه‌السلام در اخبار غیبیهٔ خود اشاره به مآل کار او فرموده در آنجا که فرموده:

**خَبٌّ ضَبٌّ یَرومُ اَمْراً وَلا یُدْرِکُهُ، یَنْصَبُ حِبالَةَ الدّین لِاصْطِیادِ الدُّنیا وَهُوَ بَعْدُ مَصْلوبُ قُرَیْشٍ.**[۲]

[ترجمه: مردی فریبکار و حیله‌گر است که در دست‌یافتن به چیزی تلاش می‌کند ولی به آن دست نمی‌یابد؛ او ریسمانْ دین را برای به دست آوردن دنیا می‌گسترد و سرانجام او نخستین کس از قریش است که به دار آویخته می‌شود.]

**بالجمله:** عبدالملک، حَجّاج را مکتوب کرد که عُروَة بن زُبَیر برادر عبدالله را متعرّض نشود و هم برای حَجّاج نوشت که بنای خانهٔ کعبه را که عبدالله بنا کرده بود منهدم سازد و به همان طریقی که قریش بنا کرده بودند و در عصر رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده بنا کنند. و از برای خانه یک در قرار دهد. حَجّاج چنان کرد که عبدالملک گفته بود.[۳] و از برای حجاج در زمان عبدالملک در کشتن اهل عراق و خونریزی او هنگام

---

۱ـ «الکامل» ابن‌اثیر ۳۵۶/۴ـ۳۵۸.
۲ـ «بحار الانوار» ۳۵۱/۴۱، باب ۱۱۴.
۳ـ «مرآة الجنان» یافعی ۱۲۱/۱.

غلبه خوارج بر بصره و هنگام فتنه اِبن اَشعَث تفصیلی است که مقام را گنجایش ذکر نیست و لکن شایسته باشد که مُجمَلی از حال حَجّاج نگاشته شود.

## [شرح حال حَجّاج بن یوسف ثقفی]

بدان که پدر حَجّاج، یوسف بن عقیل است و از طایفه بنی‌ثقیف بوده و مادر حَجّاج «فارعه» نام داشت و پیش از آنکه در تحت یوسف درآید در خانهٔ حارث بن کَلْدَه طبیب معروف بود، روزی وقت سحر حارث بر او وارد شد دید که دندانهای خود را خلال می‌کند او را طلاق گفت، فارعه گفت: به چه سبب مرا طلاق دادی؟ گفت: به این جهت که در هنگام سحر خلال می‌کردی؛ چه خلال کردن در این وقت یا به جهت آن است که در همان‌وقت غذا خورده بودی پس تو زن پرخور و حریص بر طعام باشی، یا به سبب آن است که در شب که غذا خورده و خلال نکرده‌ای بقیه طعام در بن دندان‌های تو مانده تا صبح خلال می‌کردی، پس تو زن قَذِره وکثیفه باشی و در هر حال من چنین زنی را نخواهم. گفت هیچ یک از این دو قسم نبوده، بلکه به سبب آن خلال کردم که ریزه‌های مسواک که در بن دندانهایم مانده بود بیرون آید.[۱]

**وبالجمله**؛ پس از حارث، فارعه زوجهٔ یوسف بن عقیل گردید و در فراش او حَجّاج را متولّد کرد و چون آن پلید متولّد شد سوراخ دُبُر نداشت، لاجرم در موضع دُبُر او سوراخی کردند و هم پستان قبول نمی‌کرد متحیّر شدند دربارهٔ او چه کنند، گفته شده که شیطان به صورت حارث بن کَلْدَه درآمد و برای معالجه او دستورالعملی داده گفت: بز سیاهی ذبح کنید و از خون او به دهان حَجّاج گذارید او با زبان خود آن خون را بلیسد و در روز دوم نیز چنین کنید چون روز سوم شود تَکّه [=بُز نر] سیاهی ذبح کنید و خون او را به دهان او گذارید پس از آن مار سیاهی را بکشید باز خون او را در دهان او کنید و هم از آن خون بر صورت او بمالید، چون چنین کردید در روز چهارم پستان قبول خواهد کرد.

---

۱ ـ «مروج الذهب» ۱۵۱/۳.

و ایشان به همان دستورالعمل رفتار کردند روز چهارم پستان مادرش را قبول کرد و به این سبب حَجّاج خونخوار شد و از خونریزی صبر نمی‌توانست کرد و خبر می‌داد که بیشتر لذّت من در ریختن خون است.(۱) و عدد مقتولین او به غیر از آنچه به سبب حروب و عساکر او کشته شده‌اند به صد و بیست‌هزار به شمار رفته!(۲) و وقتی که هلاک شد در مَحْبَس او پنجاه‌هزار مرد و سی‌هزار زن بود که شانزده‌هزار از آنها برهنه و عریان بودند و مرد و زن را با هم حبس می‌کرد و محبس او را سقفی و ساتری نبود. و روایت شده که روز جمعه سوار شده بود و به نماز جمعه می‌رفت که صدای ضجّه شنید، پرسید: این شیون و ضجّه چیست؟ گفتند: صدای کسانی است که در زندان تو می‌باشند که از گرسنگی و سختی ضجّه و صیحه می‌زنند. حَجّاج به ناصیهٔ ایشان التفات کرد و گفت: **اِخْسَئُوا فیها وَلا تُکَلِّمُونَ**.(۳) [ترجمه: گم شوید و با من سخن مگویید.]

پس از آن جمعه خداوند او را مهلت نداد و نماز جمعه دیگر نخواند که به جهنّم پیوست.(۴)

## [جنایات حَجّاج]

و در «*أخبار الدُّول*» است که: علمای سنّت، حَجّاج را به این کلمه تکفیر کرده‌اند و هم گفته که بعد از حَجّاج در حبس‌خانه‌های او سی و سه‌هزار تن یافتند که غیرمستحق و بی‌جهت محبوس شده بودند، ولید بن عبدالملک ایشان را رها نمود و از شَعبی نقل کرده که گفته: اگر هر اُمّتی خبیث و فاسق خود را بیرون آورند ما حَجّاج را در مقابل ایشان درآوریم، هر آینه بر تمامی ایشان غلبه و زیادتی خواهیم نمود.(۵)

---

۱ـ «مروج الذهب» ۱۵۱/۳ ـ ۱۵۲.
۲ـ «تجارب الأمم» ابن‌مسکویه ۲۹۳/۲.
۳ـ سورهٔ مؤمنون (۲۳)، آیهٔ ۱۰۸.
۴ـ «مروج الذهب» ۲۰۴/۳.
۵ـ «اخبار الدّول» ص ۱۳۶.

و نقل شده که وقتی عبدالملک برای حَجّاج نوشت که از آل‌ابوطالب کسی را مکش، چه آنکه آل‌حرب هنگامی که خون اولاد ابوطالب را ریختند مرگ ایشان را فرو گرفت و دولتشان زائل شد؛ پس حَجّاج از ریختن خون طالبیین اجتناب می‌کرد از ترس زوال ملک و سلطنت، نه از خوف خالق عَزّ و جَلّ.(۱) و حَجّاج از شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام و خواص آن جناب بسیار بکشت و کُمَیل بن زیاد نَخَعی و قنبر غلام آن حضرت را، او شهید کرد و عبدالرحمن بن ابی‌لیلی انصاری را چندان تازیانه زد که کتف‌هایش سیاه شد و او را امر کرد به سبّ امیرالمؤمنین علیه‌السلام او در عوض سبّ، مناقب آن حضرت را بگفت، حَجّاج امر به قتل او نمود. و هم یحیی بن ام‌طویل را که یکی از شیعیان و حواریین حضرت سید سجاد علیه‌السلام بوده دست و پا برید تا شهید شد و آخر کسی را که کشت سعید بن جُبَیر بود و بعد از پانزده شب از مقتل سعید گذشته مرض آکله در جوف او پیدا شد و همان سبب هلاک او گردید و قتل سعید و هلاک حَجّاج در ایام خلافت ولید سال نود و پنجم در شهر «واسط» بوده؛(۲) چنانچه بعد از این بیاید و سنین عمر نحس حَجّاج به پنجاه و چهار رسیده بود و بیست سال مدّت امارت او بود.

## [خبر دادن علی علیه‌السلام از جنایات حَجّاج]

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام کرّةً بعد کرّةٍ در مُخاطِبات خود با اهل کوفه از امارت و خونریزی او خبر داده بود، هنگامی که حَجّاج به دنیا نیامده بود؛ چنانچه در یکی از خُطَبات خویش بعد از آنکه غَدر اهل کوفه را اظهار می‌فرماید و دردهای دل خویش را وانمود می‌کند می‌فرماید:

**یا أَهْلَ الْکُوفَةِ، أَنْتُمْ کَأُمِّ مُجالِدٍ، حَمَلَتْ فَأَمْلَصَتْ فَماتَ قَیِّمُها فَطالَ تَأَیُّمُها وَوَرِثَها أَبْعَدُها، وَالَّذي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ إِنَّ مِنْ وَرائِکُمْ لَلْأَغْوَر الْأَدْبَر جَهنَّم الدُّنیا لا تُبْقي وَلا تَذَرُو مِنْ بَعْدِهِ النَّهاسُ الْفَرّاس الْجَمُوعُ**

۱ـ «الخرائج» راوندی ۲۳۲/۱.
۲ـ «مروج الذهب» ۲۰۰/۳.

الْمَنُوعُ، ثُمَّ لَيَتَوارِثَنَّكم من بني اُميَة عِدَّةً، ما الآخرُ بِأَرْءَفَ بِكُم مِنَ الْأَوَّلِ إِلّا رَجُلاً واحِداً بلاء قضاءِ اللّهِ عَلى هٰذِهِ الْأُمّةِ لا محالةَ كائنٌ، يَقْتُلُونَ خِيارَكُمْ وَيَستَعبِدُونَ اَزْذالَكُمْ وَيَسْتَخْرِجُونَ كُنُوزَكُم وَذَخائِرَكُمْ مِنْ جَوْفِ حِجالِكُمْ نِقْمَةً بِما ضَيَّعْتُمْ مِنْ اُمُورِكُمْ وَصَلاحِ أَنْفُسِكُمْ وَدينِكُمْ. يا اهلَ الْكُوفَةِ اُخْبِرُكُمْ بِما يَكُونَ قَبْلَ اَنْ يَكُونَ لِتَكُونُوا مِنْهُ على حَذَرٍ وَلِتُنْذِرَ بِهِ مَنِ اتَّعَظَ وَاعْتَبَرَ، كَأَنّي بِكُمْ تَقُولُونَ اِنَّ عَلِيّاً يَكْذِبُ كَما قالَتْ قُرَيْشٌ لِنَبِيِّها وَسَيِّدِها نَبِيِّ الرَّحْمَةِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِاللّهِ حَبيبِ اللّهِ ﷺ، فَيا وَيْلَكُمْ أَفَعَلى مَنْ أَكْذِبُ؟ أَعَلَى اللّهِ فَاَنَا اَوَّلُ مَنْ عَبَدَهُ وَوَحَّدَهُ، اَمْ عَلى رَسُولِ اللّهِ فَاَنَا اَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِهِ وَصَدَّقَهُ وَنَصَرَهُ، كَلّا وَاللّهِ وَلٰكِنَّها لَهْجَةُ خَدْعَةٍ كُنْتُمْ عَنْها اَغْنِياءَ، وَالَّذي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَها بَعْدَ حينٍ» الخ.[1]

[ترجمه: ای مردم کوفه! شما مانند زنی هستید که آبستن شده و سپس بچه‌اش را سقط کند (یعنی هنگام نتیجه گرفتن از زحمات و تلاشهای خود، عقب‌نشینی می‌کنید واز جنگ با معاویه طفره می‌روید) وشوهرش بمیرد وبیوگی آن زن طول کشد وبیگانه‌ترین ودورترین اشخاص، ارث او را تصاحب نماید. سوگند به آنکه دانه را شکافت وانسان را آفرید، همانا از دنبال شما یک چشم تیره‌بخت (یعنی حَجّاج بن یوسف) همان کسی که (حکومتش) جهنّم دنیاست، نه کسی را به‌جای گذارد ونه فرو نهد وپس از او آن مرد گزندهٔ درنده وگردآورندهٔ نگهدارنده است (گویند منظور حضرت، هشام بن عبدالملك است) سپس فرمانروایی شما را گروه دیگری از بنی‌امیّه به ارث خواهند برد که آخرین ایشان مهربان‌تر از اولین آنان نیست (یعنی همگی در ستمگری یکسانند) جز یک تن از ایشان (گویند منظور حضرت، عمر بن عبدالعزیز است) واین جریان بلا وآزمایشی است که به‌ناچار خداوند بر این اُمّت حتم فرموده وخواهد شد. اینان، نیکان شما را می‌کشند وفرومایگانتان را به بردگی گیرند، گنجها واندوخته‌های شما را از میان خلوت‌سرایان شما به‌در آرند واین عذابی

---

۱ ـ «الارشاد» شیخ مفید ۲۷۸/۱.

است که به‌خاطر از هم گسیختن کارهایتان و به‌هم زدن صلاح خود و دین‌تان دچار شما شود.

ای مردم کوفه! من شما را به آنچه خواهد شد پیش از آنکه واقع شود، آگاهتان می‌کنم تا از آن برحذر باشید و به‌سبب آن بترسد آن کسی که اهل پند و عبرت است. گویا می‌بینم شما را که می‌گویید علی دروغ می‌گوید!؟ چنانچه قریش به پیامبر خود که همان پیامبر رحمت و بزرگشان محمد بن عبدالله دوست خدا، می‌گفتند. پس وای بر شما! بر که دروغ می‌گویم؟ آیا بر خدا دروغ می‌بندم؟ من که اول کسی هستم که او را پرستش کرده و به یگانگی او را شناخته‌ام، یا به رسول خدا ﷺ دروغ می‌بندم؟ من که نخستین کسی هستم که به او ایمان آورده و تصدیقش نموده و یاریش کردم. سوگند به خدا! چنین نیست (که شما ادّعا می‌کنید) بلکه سخنانی است بازدارنده که شما را به آن نیازی نیست. سوگند به آنکه دانه را شکافت و انسان را آفرید که هرآینه راستی و صدق گفتار مرا پس از این خواهید دانست...]

و هم مسعودی روایت کرده که چون بُسر بن اَرطاة عامل معاویه، بر یمن غلبه کرد و هم جماعتی از اهل مکه و مدینه را با دو پسرانِ عبدالله بن عباس [نسخه بدل: عبیدالله بن عباس] بکشت، این خبر چون به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید سخت غمناک شد و به‌پا خاست و خطبه خواند:

**فَحَمِدَ اللّهُ وَأثْنىٰ عَلَيْهِ وَصَلّى عَلى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ ﷺ، ثُمَّ قالَ: إنَّ بُسْرَ بْنَ اَرْطاةٍ قَدْ غَلَبَ عَلَى الْيَمَنِ، وَاللّهِ ما أرىٰ هٰؤُلاءِ الْقَوْمَ إلّا سَيَغْلَبونَ عَلى ما في أيْديكُمْ وَما ذٰلِكَ بِحَقٍّ في أيْديهِمْ وَلٰكِنَّ بِطاعَتِهِمْ وَاسْتِقامَتِهِمْ وَمَعْصِيَتِكُمْ لي، وَتَناصَرِهُمْ وَتَخاذُلَكُم، وَاصلاح بِلادِهِمْ وَإفْساد بِلادِكُمْ، وَتَاللّهِ يا أهلَ الْكُوفَةِ لَوَدِدْتُ أنّي صَرَفتكم صَرفَ الدَّنانيرِ الْعَشَرةِ بِواحِدٍ؛ ثُمَّ رَفَعَ عليه السلام يَدَيْه فَقالَ: اَللّٰهُمَّ إنّي قَدْ مَلِلْتُهُم وَمَلُّوني، وَسَئِمْتُهُم وَسَئِمُوني فَأَبْدِلْني بِهِمْ خَيْراً مِنْهُمْ وَ أَبْدِلْهُمْ بي شَرّاً مِنّي. اَللّٰهُمَّ عَجِّلْ عَلَيْهِمْ بِالْغُلامِ الثَّقفي الذَّيّال المِيّال، يَأْكُلُ خَضِرَتَها ويلبس فروتها**

**وَيَحْكُمُ فيها بِحُكْمِ الْجاهِلِيَّةِ؛ لا يقبلُ مِنْ مُحْسِنِها وَلا يَتجاوَزُ عَنْ مُسيئِها، قالَ: وَما كانَ وُلِدَ الْحَجّاجُ يَوْمَئِذٍ!**(۱)

[ترجمه: پس علی علیه‌السلام حمد و ثنای خدا گفت و بر پیامبر خدا حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله صلوات فرستاد سپس فرمود: «بُسر بن اَرْطاة بر یمن چیره شده است، به خدا می‌بینم که این قوم بر قلمرو شما غالب می‌شوند. نه از آن جهت که حقّ به‌جانب آنهاست بلکه آنها نسبت به رفیق‌شان اطاعت و استقامت دارند و شما مخالفت من می‌کنید، آنها یار همدیگر و شما بدخواه یکدیگرید، آنها دیارشان را به صلاح آورده‌اند و شما دیارتان را به تباهی کشانیده‌اید، به‌خدا، ای مردم کوفه! راضی‌ام که شما را چون دینارها ده بر یک مبادله کنم.» آنگاه دست برداشت و فرمود: «خدایا! من از آنها ملول شده‌ام، آنها نیز از من ملول شده‌اند؛ من از آنها خسته شده‌ام، آنها نیز از من خسته شده‌اند؛ مرا بهتر از آنها بازده و آنها را بدتر از من بده. خدایا! جوانک ثقفی مغرور ستمگر را با شتاب سوی آنها بیار که شیرهٔ آنها را بخورد و پوستشان را بپوشد و حکم جاهلیّت را میان آنها رواج دهد. از نکوکارشان نپذیرد و از بدکارشان نگذرد. می‌گوید در این وقت هنوز حجّاج متولّد نشده بود.]

و در ایّام عبدالملک، واقع شد وفات حارِث اَعوَر که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام به‌شمار می‌رفت و حدیث معروف **﴿مَنْ يَمُتْ يَرَني﴾** را امیرالمؤمنین علیه‌السلام به او فرمود و نسب شیخنا البهائی به او منتهی می‌شود.(۲) و هم در ایام عبدالملک سال شصت و هفتم یا نهم، احنف بن قیس وفات کرد و در «ثویه» به خاک رفت و «ثویه» در زمان ما موضعی است در خارج نجف اشرف نزدیک به مسجد «حنّانه» و در آنجا قبور جمعی از اصحاب می‌باشد و قبر کُمَیل بن زیاد فعلاً در آنجا معروف است و مُغَیره و زیاد بن ابیه و ابوموسی اشعری نیز در آنجا به خاک شده‌اند. و «احنف» همان است که در حلم به او مثل می‌زنند از بزرگان بصره و از سادات تابعین به شمار رفته، و چون بر صورتش مو نروئیده بود از این جهت او را از «سادات الطلس» شمرده‌اند و احنف

---

۱ـ «مروج الذهب» ۱۷۱/۳ ـ ۱۷۲.
۲ـ «تنقیح المقال» ۲۴۲/۱.

در صِفّین با امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود و در جَمَل اعتزال جسته بود، و در زمان مُصعَب با او به کوفه آمد و در کوفه بود تا وفات یافت و از برای او با معاویه حکایاتی است و در آخر کار معاویه دین او را به پنجاه‌هزار درم خرید چنانچه شیخ کَشّی و غیره نقل کرده‌اند[۱] و کلمات حکمت‌آمیز از او منقول است و از جمله کلمات او است:

**کَثْرَةُ الضِّحْکِ تُذْهِبُ الهیبةَ، وَکَثْرَةُ الْمزاحِ تُذْهِبُ المُرُوَّةَ وَمَنْ لَزِمَ شَیْئاً عُرِفَ بِهِ.**[۲]

و در سَنَهٔ ۶۸، زید بن اَرقَم خَزرَجی انصاری وفات کرد، و زید در اکثر غَزَوات پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله همراه بوده و او همان است که به عرض حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله رسانید که عبدالله بن اُبَیّ ابن‌سَلُول می‌گوید: ﴿**لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ**﴾[۳] [ترجمه: اگر به مدینه برگردیم، قطعاً آنکه عزیزتر است آن زبون‌تر را از آنجا بیرون خواهد کرد.]

عبدالله منکر شد و سوگند خورد و حق تعالی حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را خبر داد که زید صادق است.[۴] و زید در کوفه ساکن شده بود و مکالمهٔ او با ابن‌زیاد، هنگامی که سر مطهّر حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام را نزد او آورده بودند و آن ملعون قضیب بر لب و دندان آن حضرت می‌زد، مشهور است.[۵]

و هم در سَنَهٔ ۶۸، یا ۶۹، ابوالعباس عبدالله بن عباس در طائف وفات یافت و محمد حنفیه بر او نماز خواند و سنین عمرش به هفتاد و یک رسیده بود و دیدگانش نابینا شده بود از کثرت گریستن بر امیرالمؤمنین و حسنین علیهماالسلام و در علم فقه و تفسیر و تأویل امتیازی تمام داشت به سبب تلمّذ او بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام و دعای پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در حقّ او؛ چه آنکه وقتی اُبی از برای غسل آن حضرت در خانه خاله‌اش میمونه زوجهٔ آن حضرت حاضر کرد، حضرت دعا کرد در حق او و گفت:

---

۱ـ «رجال کشّی» ۳۰۴/۱، شماره ۱۴۵.
۲ـ «مرآة الجنان» یافعی ۱۱۸/۱.
۳ـ سورهٔ منافقون (۶۳)، آیهٔ ۸.
۴ـ «بحار الانوار» ۲۸۲/۲۰.
۵ـ «بحار الانوار» ۱۱۶/۴۵.

**اَللّٰهُمَّ فَقِّهْهُ فِي الدّينِ وَ عَلِّمْهُ التَّأويلَ.**[۱] و فرزندان ابن‌عباس: علی ابوالخلفاء است و عباس و عبدالرحمن و لبابه و عبیدالله و محمد و فضل، و این سه برادر را عقب نبود.

و در سَنَهٔ ۶۹، گفته شده که در بصره طاعونی حادث شد و اَبُوالْأَسْوَد دُئَلی قاضی بصره در آن سال وفات کرد.[۲]

و در سَنَهٔ ۷۰ عبدالملک عمرو بن سعید بن العاص، اَشدَق را بکشت و هم در سَنَهٔ ۷۰ عاصم بن عمر بن الخطاب جدّ مادری عمر بن عبدالعزیز وفات کرد.

و در سَنَهٔ ۷۲ براء بن عازب وفات کرد، و در سَنَهٔ ۷۳، عبدالله بن زبیر کشته گشت و در سَنَهٔ ۷۴، عبدالله عمر، و اَبوسعید خُدری و سَلمة بن اَکوَع وفات کردند و در سَنَهٔ ۷۵، شُرَیح قاضی کوفه وفات کرد. و در سَنَهٔ ۷۶ یا ۷۷، حَبَّهٔ عُرَنی که یکی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده وفات کرد.[۳] و در سَنَهٔ ۷۸، جابر بن عبدالله صحابی انصاری وفات کرد و در آن وقت چشمان او نابینا شده بود و زیاده از نود سال عمر کرده بود و سلام حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را به حضرت محمد بن علی باقرالعلوم علیه‌السلام تبلیغ کرد و او است اول کسی که زیارت امام حسین علیه‌السلام نمود و آن روز اربعین آن حضرت بود و جابر پیوسته مردم را به دوستی علی علیه‌السلام تحریص می‌کرد و مکرّر در کوچه‌های مدینه و مجالس مردم عبور می‌کرد و می‌گفت: «عَلِيٌّ خَيرُ الْبَشَرِ فَمَنْ أَبَى فَقَدْ كَفَرَ».[۴]

و هم می‌فرمود: معاشر انصار! تأدیب کنید اولادهای خود را به دوستی علی علیه‌السلام پس هر که ابا کرد از دوستی او ببینید مادرش چه کرده.[۵] و در زمان معاویه سفری به جانب دمشق کرد و خواست بر معاویه داخل شود معاویه تا چند روز او را اذن بار نداد بعد از چند روز که اذن یافت و داخل بر او شد گفت: ای معاویه! آیا نشنیدی که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: هر که صاحب فاقه و حاجتی را از خود محجوب کند حق

---

۱ـ «مرآة الجنان»، یافعی ۱۱۵/۱.
۲ـ «مرآة الجنان»، یافعی ۱۱۶/۱.
۳ـ «مرآة الجنان»، یافعی ۱۱۶/۱ ـ ۱۲۶.
۴ـ «رجال کشّی»، ۲۳۷/۱.
۵ـ «رجال کشّی»، ۲۳۷/۱.

تعالی در روز فاقه و حاجت او، او را محجوب فرماید؟ معاویه در غضب شد و گفت: شنیدم که پیغمبر می‌فرمود: **إِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي أَثَرَةً فَاصْبِرُوا حَتّٰى تَرِدوا عليَّ الْحَوْضَ**، [ترجمه: همانا شما بعد از من ستمگریهائی خواهید دید، پس صبر پیشه کنید تا اینکه در حوض کوثر بر من وارد شوید] چرا صبر نکردی؟ جابر گفت: یاد آوردی مرا چیزی را که فراموش کرده بودم، این بگفت و از نزد معاویه بیرون شد و بر راحله خود سوار گشت و از شام مراجعت کرد، و معاویه ششصد دینار برای او فرستاد، جابر پولها را رد کرد و برای معاویه چند شعری نوشت که صدر آن اشعار این است: «وَإِنّي لَأَخْتار القنوع عَلَى الْغِنٰى». آنگاه به پیک معاویه گفت که: او را بگو: یابن آکلة الاکباد! به خدا سوگند که نخواهی یافت در صحیفهٔ خود حسنه‌ای را که من سبب آن بوده باشم.(۱)

و در سَنَهٔ ۸۱ محمد بن حنفیه فرزند امیرالمؤمنین علیه‌السلام از دنیا برفت و در بقیع به خاک رفت. و بعضی گفته‌اند که از فتنهٔ ابن‌زبیر فرار کرد به جانب طائف و در آنجا داعی حق را لبیک گفت و مدت عمر شریفش شصت و پنج سال بوده و اولاد او، حسن و ابوهاشم و قاسم و ابراهیم است و به قاسم مُکنّی بود، و ما در «**کتاب منتهی**» در باب اولاد امیرالمؤمنین علیه‌السلام مختصری از حال او نگاشتیم.

و شیخ کشّی از حضرت امام رضا علیه‌السلام نقل کرده که فرمود: امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمود: که مَحامِدَه، یعنی محمّدها ابا دارند از معصیت خدای عَزّ و جلّ، راوی پرسید که این مَحامِدَه کیانند؟ فرمود: محمد بن جعفر و محمد بن ابی‌بکر و محمد بن ابی‌حذیفه و محمد بن امیرالمؤمنین علیه‌السلام.(۲) **مؤلف گوید**: که محمّدین ثلاثه دیگر در ایّام معاویه شهید شدند و محمّد بن جعفر بن ابی‌طالب در صِفّین و محمد بن ابی‌بکر در مصر، چنانچه به شرح رفت و محمّد بن ابی‌حذیفه پسر دائی معاویه بود و از انصار و اشیاع امیرالمؤمنین علیه‌السلام به‌شمار می‌رفت عامل مصر بود و معاویه او را بگرفت و در

---

۱ ـ «مروج الذهب» ۱۳۸/۳.

۲ ـ «رجال کشّی» ۲۸۶/۱.

زندان حبس کرد و مدتی مدید در زندان او بود تا شهید شد.(۱)

و در سَنَهٔ ۸۲، جمیل بن عبدالله شاعر معروف وفات کرد «وَهُوَ أَحَدُ عُشّاقِ العَرَبِ وَصاحِبُهُ بُثَيْنَة و تشبيبُهُ بِها و إظهارُ تَعَشُّقِهِ بِها مَشْهُورٌ.»(۲)

و در سَنَهٔ ۸۳، کُمَیل بن زیاد به دست حَجّاج شهید شد، و هم اَعشی هَمْدان به حکم حَجّاج در این سال کشته گشت.(۳) و هم در این سال ابوالبختری الطائی و عبدالرحمن بن ابی‌لیلی و زرین حبیش، جهان را بدرود کردند.

و در سَنَهٔ ۸۰ یا ۸۴، عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب در مدینه و به قولی در «اَبْواء» وفات کرد و عبدالله به کثرت جود و سخاوت معروف بود، و چون اموالش تمام شد روز جمعه در مسجد جامع از خدا طلب مرگ کرده و گفت: بارالها تو مرا عادتی دادی به جود و عطا و من عادت دادم مردم را به بذل مال، پس اگر مال دنیا را از من قطع خواهی کرد مرا باقی نگذار، پس آن هفته نگذشت که از دنیا برفت.(۴) «رحمة‌الله علیه». و در سَنَهٔ ۸۳، ولادت حضرت صادق علیه‌السلام و ابتداء بنای دارالایمان قم شد.

قاضی نورالله رحمه‌الله در «*مجالس*» گفته: بلدهٔ قم شهری عظیم و بلده‌ای کریم است و از جمله بلادی است که همیشه دارالمؤمنین بوده و بسیاری از اَکابر و اَفاضل و مجتهدان شیعه امامیّه از آنجا برخاسته‌اند، و انتساب به چنین بلدی از اَقوی ادلّه صحت عقیده منسوب الیه است.(۵)

و در کتاب «*مُعجَم البُلدان*»(۶) و غیر آن مسطور است که: بلدهٔ طیّبه قم از مدائن مستحدثهٔ اسلامیّه است و اهالی آنجا همیشه شیعه امامیّه بوده‌اند، و ابتدای بنای آن در سَنَهٔ ثلاث و ثمانین [= ۸۳] در زمان عبدالملک بن مروان شد، و آن چنین بود که عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس که از قِبَل حجّاج، امیر سیستان بود چون بر او خروج کرد در لشکر او هفده کس از علمای تابعین عراق بودند، و چون پسر اشعث

---

۱ـ «رجال کشّی» ۲۸۶/۱.
۲ـ «مرآة الجنان» یافعی ۱۳۴/۱.
۳ـ «مروج الذهب» ۱۸۸/۳.
۴ـ «مروج الذهب» ۲۰۵/۳.
۵ـ «مجالس المؤمنین» ۸۲/۱.
۶ـ «معجم البلدان» ۳۹۷/۴.

از حَجّاج منهزم شد آن جماعت به ناحیه قم افتادند و از آن جمله چند برادر بودند نام ایشان عبداللّه و احوص و عبدالرحمن و اسحاق و نعیم، پسران سعد[۱] بن مالک بن

---

۱ ـ در «*مجالس المؤمنین*» گفته: و ایضاً در کتاب «*معجم*» [۳۹۷/۴] مذکور است که مقدّم برادران مذکور عبداللّه بن سعد بوده و او پسری داشت که در میان شیعه کوفه نشو و نما کرده بود و امامی مذهب بود، مقارن آن حال از کوفه به قم انتقال نموده اهل آن دیار را قبل از آنکه نقش غبار اغیار در لوح خاطر قرار گیرد در متابعت مذهب ائمه اطهار و التزام احکام طریقه ایشان استوار ساخته، و لهذا هرگز سُنّی از آنجا پیدا نمی‌شود، این است کلام صاحب مُعجم و اخباری که در فضیلت قم و اهل قم از رسول و ائمه علیهم‌السلام روایت شده بی‌نهایت است. [مجالس المؤمنین ۸۳/۱].

و از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت است که گفت: «اَلا اِنَّ لِلّهِ حَرَماً وَ هُوَ مَکَّةُ، اَلا اِنَّ لِرَسُولِ اللّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله حَرَماً وَ هُوَ المَدینةُ، اَلا اِنَّ لِاَمیرالمؤمنین علیه‌السلام حَرَماً وَ هُوَ الکوفَةُ، اَلا اِنَّ حَرَمی و حَرَمَ وُلْدی مِنْ بَعدی قُم، اَلا اِنَّ قُمَ کوفَةٌ صغیرةٌ، اَلا اِنَّ لِلْجَنَّةِ ثَمانیة اَبواب: ثَلاث مِنها اِلی قُمَ تُقبَضُ فیها امرءةٌ هِیَ مِنْ وُلْدی وَ اِسمُها فاطمةُ بِنتُ موسی، تَدخُلُ بِشفاعتِها شیعَتی الجَنَّةَ بِاَجْمَعِهِم.

پس چند حدیثی در فضیلت قم و اهلش نقل کرده، پس فرموده: و از طرائف حکایات که صاحب مُعجم در باب تشیّع اهل قم نقل کرده آن است که در زمان استیلای سلاطین اهل سنّت و جماعت یکی از سنّیان متعصّب را در آنجا حاکم ساختند، و چون او شنیده بود که اهل قم بنابر عداوتی که با خلفا دارند در میان ایشان کسی که موسوم به ابوبکر و عمر و عثمان پیدا شود نمی‌شود، حکم به احضار اهالی آن دیار نموده با اعیان ایشان خطاب فرمود که: من شنیده‌ام که شما صحابه سه گانه را دشمن می‌دارید و بنابر آن بر اولاد خود نام ایشان نمی‌گذارید، به خدا سوگند که اگر از مردم خود کسی پیش من نیارید که ابوبکر یا عمر یا عثمان نام داشته باشد شما را مؤاخذه و عقوبت نمایم، آنگاه آن جماعت سه روز مهلت طلبیدند و از روی اهتمام به خانه هر یک از اهل شهر خود رسیدند و به غیر از مردی مفلوک و منکوب سر و پا برهنه روی ناشسته اَحوَل که اَقبح خلق خدا بود موسوم به نام ابوبکر ندیدند و این هم در اصل از قم نبود بلکه پدر او مردی غریب بود که در کناره از شهر قم رحل اقامت انداخته پسر خود را به آن نام مکرّم نامی ساخته بود.

اَلقِصّه؛ ابوبکر موسوم را با هیأتی که تقریر نموده شد در حضور حاکم به جلوه درآوردند، و چون نظر حاکم نیک‌محضر بر ابوبکر کریه‌منظر افتاد آن جماعت را دشنام داده گفت که: بعد از چند روز که ابوبکر نام جهت من آوردید و این چنین کسی است که اَقبح خلق خداست، و در اثناء خطاب و عتاب او یکی از ظُرفای قم عرض کرد که: اَیُها الامیر! هر چه خواهی بکن که در آب و هوای قم ابوبکر نام بهتر از این پرورش نمی‌یابد، و چون امیر خالی از لطافت طبعی نبود بی‌اختیار خندید و ایشان را ببخشید. و این حکایت بعینه در باب شیعیان سبزوار نیز مشهور است، و حضرت مولوی در مثنوی به آن اشاره نموده و فرموده:

سبزوار است این جهان بی‌مدار ما چو بوبکریم در وی خوار و زار

←

عامر الاشعری و در آن موضع چند قریه بود که یکی از آنها «کمندان» نام داشت، و برادران مذکور در آنجا به قهر و غلبه نزول کردند و بنی‌اَعمام ایشان از عراق عرب بر ایشان جمع شدند و آن چند موضع را از کثرت عمارت به هم متصل ساخته به نام «کمندان» که یکی از مواضع بود تسمیه نمودند بعد از آن به مقتضای مثل مشهور که «عَجَمیٌ، فَالْعَبْ بِه ما شِئتَ» بعضی از حروف آن نام را اسقاط کردند از روی تعریب قم گفتند.(۱)

**مؤلف گوید:** که در وجه تسمیه دارالایمان قم چند روایت وارد شده که ذکرش مناسب با این مقام نیست.

و در سَنَهْ ۸۴ حَجّاج شروع کرد به بناء شهر «واسط» و در سَنَهْ ۸۶ از بناء آن فارغ شد و در آنجا ساکن شد و آن بلده را «واسط» گفتند به جهت آنکه در وسط کوفه و بصره و بغداد واهواز است، وگفته شده که به هر یک از این چهار بلد پنجاه فرسخ مسافت دارد و آبش از دجلهٔ بغداد است.(۲)

و در روز شنبه چهاردهم شوّال سَنَهْ ۸۶ عبدالملک بن مروان در دمشق وفات یافت و سنین عمرش به شصت و شش رسیده بود و بیست و یک سال و یک ماه و نیم مدّت خلافت او بود که سیزده سال و چهار ماه اِلّا هفت روز بدون مزاحم بود و سابق بر آن عبدالله بن زبیر مزاحم سلطنت او بود. و هفده پسر از برای او بوده که چهار تن از ایشان خلیفه شدند.

و نقل شده که عبدالملک در خواب دید که چهار دفعه در محراب بول کرد، سعید بن المسیّب تعبیر کرد که چهار نفر از صُلب او خلیفه و صاحب محراب شدند و چنان شد که او تعبیر کرده بود.(۳) و شرح حال ایشان بعد از این بیاید ان‌شاءالله تعالی.

---

← به هر حال، ماده هر یک از این دو شهر این حکایت را قابل است و تحقیق و تخصیص به یکی دون دیگری امری بی‌حاصل. [مجالس المؤمنین ۸۴/۱] (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۱ـ «مجالس المؤمنین» ۸۳/۱.
۲ـ «معجم البلدان» ۳۴۷/۵.
۳ـ «مرآة الجنان» یافعی ۱۴۲/۱.

# ذکر سلطنت ولید بن عبدالملک بن مروان

در شنبه چهاردهم شوّال سَنَهٔ ۸۶، که عبدالملک وفات کرد، مردم با ولید فرزند او بیعت کردند و او مردی جبّار و عَنید و ظَلُوم و قَبیح المَنظَر و قَلیل العِلم بوده، و در سال هشتاد و هفتم یا نهم شروع کرد به بناء مسجد اموی در شام و تعمیر مسجد رسول صلی الله علیه و آله در مدینه و او را وسعت داد و مال بسیار در مصارف این دو مسجد صرف کرد، و نقل شده که چون شروع کردند به بناء مسجد دمشق، در حائط مسجد لوحی از سنگ دیدند که خط یونانی بر آن نقش است آن کتابت را بر کُتّاب و مستوفیان عرضه داشتند نتوانستند بخوانند پس برای وهب بن منبّه فرستادند که ترجمه کند، وهب گفت: این نوشته‌ای است که در ایّام حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام نوشته شده و ترجمه‌اش به عربی این است:

**بسم اللّه الرحمن الرحيم، يابن آدم، لو عاينت ما بقي من يسير أجلك، لزهدت فيما بقي من طول املك، وقصرت عن رغبتك وحيلك، وانّما تلقى ندمك، اذا زلّت بك قدمك وأسلمك أهلك وحشمك وانصرف عنك الحبيب وودّعك القريب، ثم صرت تُدعى فلا تجيب، فلا أنت الى أهلك عائد ولا في عملك زائد، فاغتنم الحياة قبل الموت والقوّة قبل الفوت وقبل أن يؤخذ منك بالكظم ويحال بينك وبين العمل. وكتب زمن سليمان بن داود عليهما السلام.**

[ترجمه: بسم اللّه الرحمن الرحیم، ای آدمیزاد! اگر آنچه را از عمر ناچیز تو به‌جا مانده آشکارا می‌دیدی، از بقیّهٔ آروزهای خویش چشم می‌پوشیدی و از رغبت‌ها

و حیله‌های خود می‌گذشتی. وقتی پایت بلغزد وکسانت تو را واگذارند و دوست از پیش تو برود و خویشاوند با تو وداع کند وکس به ندایت جواب ندهد و بازگشت نتوانی و از عمل باز مانی، آن وقت پشیمان خواهی شد. زندگی را پیش از مرگ و نیرومندی را پیش از فوت و پیش از آنکه به سختی از تو بگیرند و تو را از عمل بازدارند، غنیمت شمار. به روزگار سلیمان بن داود علیه‌السلام نوشته شد.]

پس ولید امر کرد که بنویسند به آب طلا بر لاجورد در دیوار مسجد:

**رَبُّنَا اللّه لا نَعبُدُ اِلّا اللّهَ. اَمَرَ بِبِناء هذا المسجدِ وَهَدمَ الکنیسةَ الّتي کانَت فیهِ، عبداللّه الولید امیرالمؤمنین فی ذی‌الحجة سنة سبع (تسع ـ خ ل) وثمانین.**[1]

[ترجمه: پروردگار ما خدای یکتاست و جز خدای یکتا را نمی‌پرستیم. بنای این مسجد و ویرانی کلیسائی که جای آن بود به فرمان عبداللّه ولید امیرمؤمنان در ذی‌حجّهٔ سال هشتاد و هفتم (نسخه بدل: هشتاد و نهم) انجام شد.]

و در ایّام ولید سَنَهٔ ۸۷ عبیداللّه بن عباس وفات یافت و او همان است که ملحق به معاویه شد و با حضرت امام حسن علیه‌السلام بی‌وفایی نمود و او از برادر خودش عبداللّه یکسال کوچکتر بود و بعضی وفات او را در ایّام عبدالملک سَنَهٔ ۸۵، ذکر کرده‌اند.

و در سَنَهٔ ۹۱، سهل بن سعد ساعدی صحابی و انس بن مالک صحابی وفات کردند و به قولی اَنَس در سال نود و سه وفات کرد.

و در سَنَهٔ ۹۴ و به قولی سَنَهٔ ۹۵ حضرت سیّد السّاجدین و زین‌العابدین علی بن الحسین ـ روحی فداه ـ وفات فرمود، چنانچه در «*منتهی الآمال*» نگاشته شد و سال وفات آن حضرت را سَنَةُ الفقهاء می‌گفتند؛ چه در آن سال یا حدود آن سال جماعت بسیاری از فقها و علما وفات یافتند که از جمله ایشانند سعید بن جُبَیر و ابوبکر بن عبدالرحمن مخزومی و عبیداللّه بن عبداللّه هذلی و سعید بن المُسَیَّب و عُروَة بن الزُبَیر و عامهٔ فقهاء مدینه و گفته شد که در آن ایّام طاعون عظیمی شد که در مدّت

---

۱ ـ «مروج الذهب»، ۱۹۳/۳.

قلیلی سیصدهزار نفر هلاک شدند و سعید بن جبیر همان است که حَجّاج او را به قتل رسانید و بعد از پانزده شب از قتل او مرض «آکله» در جوف او پدید گشت و هلاک شد و ابوبکر و عبیداللّه و سعید و عروة از فقهای سبعهٔ معروفهٔ مدینه بودند.(۱)

و سعید، همان کس است که به کثرت علم در تابعین ممتاز بوده و مرسلات او را اَصَحّ مراسیل گفته‌اند بلکه مراسلات او در نزد شافعیه مثل مرسلات محمد بن اَبی‌عُمَیر است در نزد اصحاب ما که در سلک صِحاح منتظم می‌شود، و روایت شده که چون حضرت علی بن الحسین علیهما السلام وفات فرمود، تمام اهل مدینه از برّ و فاجر بر جنازهٔ آن حضرت حاضر شدند و بر او نماز خواندند مگر سعید بن المسیّب که حاضر نشد بر نماز آن حضرت و به مسجد رسول صلی الله علیه و آله رفت که تنها دو رکعت نماز کند چه مسجد در آن وقت از مردم خالی شده بود، گفت چون به نماز ایستادم صدای تکبیر از آسمان شنیدم و بعد از آن صدای تکبیر اهل زمین را شنیدم تا آنکه هفت تکبیر از آسمان و زمین شنیدم و از شنیدن تکبیرات بر روی درافتادم و مدهوش شدم چون به هوش باز آمدم مردم از نماز بر آن حضرت برگشته بودند و نه نماز بر او را یافتم و نه نماز مسجد را و مرا زیانکاری بزرگ واقع شد و پیوسته بر این حسرت هستم که چرا بر آن حضرت نماز نکردم.(۲)

و اما عروة، پس برادر اَعیانی عبداللّه بن زبیر است و مادر این هر دو برادر اسماء

---

۱ ـ بدان که در مدینه در عصر واحد، هفت نفر از فقها بودند که فتوی می‌دادند و مرجع فتاوی بودند و ایشان را «فقهاء سَبعه» می‌گفتند و اسامی ایشان در این دو بیت مذکور شده:

اَلا کُلّ مَن لا یقتدی بائمة ... فقسمته ضیزی عن الحق خارجه

فمنهم عبیداللّه عروة قاسم ... سعید سلیمان ابوبکر خارجه

[«مرآة الجنان» ۱۵۰/۱]

قاسم پسر محمد بن ابی‌بکر پسرخالهٔ حضرت علی بن الحسین علیهما السلام است و سلیمان فرزند یسار مولی میمونه زوجهٔ رسول صلی الله علیه و آله است و خارجه فرزند زید بن ثابت انصاری و نسب چهار دیگر در متن مذکور شد و نقل شده که از خواص اسامی فقهاء سبعه آن است که اگر بر حبوب نوشته شود از شرّ «سوس» سالم می‌ماند و هم صُداع را برطرف می‌کند اگر بر سر آویزان کنند. و اللّه العالم. (شیخ عباس قمی رحمه الله).

۲ ـ «بحار الانوار» ۱۵۰/۴۶.

«ذات النّطاقین» دختر ابوبکر است که اهل سنّت او را یکی از عَجائز اهل بهشت گفته‌اند، و عُروَة سالی با پسرش محمد بن عروة به شام آمد و وارد بر ولید بن عبدالملک شد و در آن سفر پسرش را ستور لگد زد و هلاک شد، و هم «مرض آکله» در پای عروة پدید شد پای او را بریدند گفت: «لَقَدْ لَقِیْنا مِنْ سَفَرِنا هٰذا نَصَباً».(۱)

گویند وقتی به عبدالملک مروان، گفت: می‌خواهم شمشیر برادرم عبدالله را نشان من دهی، گفت: در میان شمشیرهاست و من تمیز آن نمی‌دهم، عروه گفت: بفرما شمشیرها را حاضر کنند من خود تمیز می‌دهم، چون شمشیرها را حاضر کردند عروه شمشیری کُند برداشت و گفت: همین است، عبدالملک گفت: مگر او را می‌شناختی؟ گفت: نه، گفت: پس از کجا گفتی این است؟ گفت: تمیز دادم او را به قول نابغه ذبیانی:

وَلا عَیْبَ فیهِمْ غَیْرَ أَنَّ سُیُوفَهُمْ بِهِنَّ فلولٌ مِنْ قِراعِ الْکَتائِبِ(۲)

و نوادر حکایات عروه بسیار است، و بئر عروة در مدینه منسوب به او است و بعضی تاریخ وفات او را سال نود و سوم یا چهارم گفته‌اند.

و هم در سَنَهٔ ۹۵ حَجّاج ثَقَفی به دَرَکات جَحیم پیوست و در بلدهٔ واسط که از بناهای خود اوست، به خاک رفت.

**وقد عفیت آثار مقبرته الملعونة وأجری علیها الماء واتّصلت بها الی یوم القیامة لعائن اهل الارضْ والسماء.**

**قال ابن خلّکان: وکان مرضه بالأکلة وقعت في بطنه ودعا بالطبیب لینظر الیها، فأخذ لَحماً وعلقه في خیط وسَرَّحه في حلقه وترکه ساعة، ثمّ أخرجه ولقد لَصِقَ به دود کثیر. وسلّط الله تعالی علیه الزمهریر، فکانت الکوانین یجعل حوله مملوة ناراً وتدنی منه حتی تحرق جلده وهو لا یحس بها؛ وشکا ما یجده الی الحسن البصری فقال: قَدْ کُنتُ نهیتُک ان تتعرض للصّالحین فلججت، فقالَ: یا حسن! لا أسئلك ان تسئل الله ان یفرج عنّي ولکن اسئلك ان تسئله ان یجعل قَبض روحي ولا یطیل عذابي**

---

۱ـ «بحار الانوار» ۱۱۷/۴۶.

۲ـ «مرآة الجنان» یافعی ۱۵۰/۱.

**فبکی الحسن [بکاءً شدیداً] واقام الحَجّاج علی هذه الحالة بهذه العلة خمسة عشر یوماً إلی أن مات.[1] علیه لعائن اللّه تعالی. وقد مضی فی ایام عبدالملک نبذة من حالاته فتذکر.**

و در روز شنبه نیمهٔ جُمادی‌الأُولی سَنَهٔ ۹۶، ولید در شام وفات کرد و مدت دولتش نه سال و هشت ماه و دو شب طول کشید و سنین عمرش به چهل و سه رسیده بود و او را چهارده پسر بوده که از جمله عباس بود که «فارِس بنی‌مروان» لقب داشت.

و در *اَخبارالدُّول* است که از عمر بن عبدالعزیز منقول است که گفت چون ولید را در لحد نهادم دیدم که پاهای خویش را بر زمین می‌کوبد و دستهایش را دیدم که به گردنش غُل کرده بودند.

---

۱ـ «وفیات الاعیان» ۵۳/۲.

# ذکر خلافت سلیمان بن عبدالملک بن مروان

در روز فوت ولید، مردم با برادرش سلیمان بن عبدالملک بیعت کردند، و او مردی فَصیح اللّسان بود بعکس ولید نظیر خالد و عبداللّه پسران یزید بن معاویه و از برای خالد و سلیمان در باب فصاحت لسان قصه لطیفه‌ای است که مقام ذکرش نیست.

و سلیمان پیوسته جامه‌های قیمتی و لطیف می‌پوشید و مسجد جامع اموی را که ولید بنا کرده بوده تمام کرد و نمازها را در اوائل اوقات به‌جا می‌آورد و در سابق، خلفاء بنی‌امیه تأخیر می‌انداختند و آخر وقت می‌گذاشتند.

و سلیمان مردی آکُول و پرخور بوده و گفته شده که در هر روزی قریب به صد رطل شامی طعام می‌خورده و مورّخ امین مسعودی نقل فرموده که غذای او هر روز صد رطل عراقی[1] بوده و گاهی طبّاخها جوجه مرغ برای او کباب می‌کردند همین‌که سیخهای کباب برای او می‌آوردند او را فرصت نبود که سرد شود تا بتواند از سیخ بکشد، لاجرم دست خود در آستین می‌کرد و با آن جامهٔ قیمتی لطیف که داشت، گوشت‌ها را از سیخها می‌کشید، و با آن حرارت در دهان می‌گذاشت، حکایت شده که وقتی اصمعی این حکایت را برای رشید نقل کرد و گفت:

---

۱ ـ رطل عراقی: صد و سی درهم است که عبارت باشد از شصت و هشت مثقال صیرفی و رُبع آن است. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

**قاتَلَكَ اللّـهُ فَما أَعْلَمَكَ بِأَخبارِهِم!** [ترجمه: خدا تو را بکشد، اخبار آنها را چه خوب می‌دانی!]

پس از آن رشید گفت که گاهی که جُبّه‌های بنی‌امیه را برای من می‌آوردند و بر من عرضه می‌کردند جبّه‌های سلیمان را دیدم که در آستین آنها اثر چربی و روغن بود و سبب آن را ندانستم مگر الحال که حال او را برای من گفتی، پس رشید امر کرد که جبّه‌های سلیمان را آوردند و اثر سیخهای کباب که در آنها بود به مردم نمود پس یک جبّه از آن را به اصمعی پوشانید، اصمعی گاه‌گاهی آن جبّه را می‌پوشید و به مردم می‌نمود و می‌گفت: این جبّهٔ سلیمان بن عبدالملک است که رشید به من پوشانیده.[۱]

و نیز منقول است که روزی سلیمان از حمام بیرون شد و گرسنگی بر او غلبه کرده بود طعام خواست، گفتند: هنوز طبخ نشده. گفت: آنچه اَلْحال ممکن است بیاورید، پس بیست بره پخته آوردند اجواف آنها را با چهل دانه نان تنک[۲] بخورد و بعد از زمان کمی طعام به عمل آمد چون غذا آوردند به عادت همیشه طعام خورد چنانچه گویا هیچ چیز نخورده بود![۳]

## [مُردن در اثر پرخوری]

و از «*تاریخ نیشابور*» نقل شده که صبحگاهی سلیمان چهل مرغ پخته و چهارصد تخم و هشتاد و چهار قلوه با پیهای آن با هشتاد گرده نان بخورد، چون طعام آوردند به عادت همیشه طعام خورد و حکایت او در پرخوری معروف است و به قولی سبب موتش همان تَداخُل در طعام و پرخوری شد؛ چنانچه در «*اَخبار الدُّول*» است که وقتی چهارصد تخم با هشتصد دانه انجیر و چهارصد قلوه با پیهای آنها و بیست مرغ پخته بخورد پس تب کرد و به سبب تداخل در غذا وفات کرد. انتهی.[۴]

---

۱ ـ «مروج الذهب» ۲۱۴/۳.
۲ ـ تنک = نازک.
۳ ـ «مروج الذهب» ۲۱۵/۳.
۴ ـ «اخبار الدّول» ص ۱۳۸.

وابوحازم اعرج او را موعظتی بلیغ کرده که شایسته باشد در اینجا ذکر شود: نقل است که وقتی ابوحازم بر سلیمان وارد شد سلیمان گفت: به چه سبب ما از مردن کراهت داریم؟ گفت: به سبب آنکه دنیا را تعمیر کردید وآخرت را خراب نمودید لاجرم از آبادانی میل ندارید به جای خراب منتقل شوید. گفت: ورود ما بر آخرت در معرض الهی به چه نحو است؟ گفت: اما نیکوکار حالش حال مسافری است که از سفر به وطن می‌رود وبه اهل وعیال خویش می‌رسد واز رنج وتَعَب سفر راحت می‌شود واما بدکار حالش حال غلام گریخته می‌ماند که او را گرفته به نزد آقایش می‌برند. گفت: بگو چه عملی افضل اعمال است؟ گفت: ادای واجبات واجتناب از محرّمات. گفت: کلمهٔ عدل چیست؟ گفت: کلمهٔ حقّی که بر زبان برانی نزد کسی که از او بترسی وهم از او امیدی داشته باشی. سلیمان گفت: عاقلترین مردم کیست؟ گفت: آنکه اطاعت خدا کند. گفت: جاهلترین مردم کیست؟ گفت: آنکه آخرت خود را برای دنیای دیگری بفروشد. گفت: مرا موعظه موجزه کن، گفت: سعی کن که خدا نبیند تو را در جاهایی که نهی از آن فرموده، وببیند تو را در جاهایی که امر به آن فرموده است.

این وقت سلیمان گریه سختی کرد، یکی از حاضرین ابوحازم را گفت: که این حرفها چه بود که در محضر امیر گفتی؟ گفت: ساکت باش! حق تعالی از علما، عهد وپیمان گرفته که علم خویش را بر مردم ظاهر کنند وکتمان ننمایند. این بگفت واز نزد سلیمان بیرون شد. سلیمان مالی از برای او فرستاد او ردّ نمود وگفت: واللّه! من این مال را در نزد تو نمی‌پسندم تا چه رسد به خودم؟![1]

وابوالفرج اصفهانی گفته که: از کسانی که از آل‌ابوطالب در ایّام سلیمان شهید شد عبداللّه بن محمد بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بود واو وصی پدرش محمد حنفیّه بود واهل خراسان را در آن زمان اعتقاد آن بود که او امام است واز پدر به وصایت میراث به او رسیده واو نیز وصیت کرد به محمد بن علی بن عبداللّه بن عباس ومحمد وصیت کرد با ابراهیم الامام، پس خلافت به این جهت از وصیت به

---

۱ ـ «مروج الذهب» ۲۱۷/۳، «وفیات الأعیان» ۴۲۳/۲.

بنی‌عباس منتقل شد.[۱]

**مؤلف گوید:** که خواهد آمد که ابراهیم وصیت کرد به سفاح، وابومسلم خراسانی داعی ابراهیم پس از وصیت ابراهیم به سفاح ومرگ او سعی کرد در زوال ملک بنی‌مروان واستقامت دولت آل‌عباس تا به سعی او سفاح خلیفه شد وسبب فوت عبدالله آن شد که در سَنَهٔ ۹۸، سلیمان زَهْری پنهاناً به او خورانید ومقتول شد ودر «حمیمه»[۲] از اراضی شام مدفون شد. ودر دهم یا بیستم صفر سَنَهٔ ۹۹، در «مَرج دابق» از اراضی «قِنَّسرین» سلیمان وفات یافت ومدّت دولت او دو سال وهشت ماه وپنج شب وبه قولی دو سال ونه ماه وهیجده روز بوده وسنین عمرش به سی ونه یا به چهل وپنج رسیده بود ودر همان سال ابوزید خارجة بن زید بن ثابت انصاری که یکی از فقهاء سَبعه مدینه است وفات کرد.

---

۱ ـ «مقاتل الطالبیّین» ص ۱۲۳.

۲ ـ حمیمه: ملک آل‌عباس بوده و در ایّام بنی‌امیّه در آنجا بودند. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

# ذکر خلافت عمر بن عبدالعزیز بن مروان

در سَنَهٔ ۹۹، که سلیمان از دنیا رخت کشید، عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید و نقل شده که سبب خلافت او آن شد که چون سلیمان را حالت موت ظاهر شد وصیّت‌نامه نوشت و جمله از اکابر و اعیان و وجوه مردمان را بر آن شاهد گرفت و وصیّت کرد که چون مرگ من رسید مردم را جمع کنید و این وصیت‌نامه را بر ایشان بخوانید و هر که را من تعیین کرده‌ام خلیفه کنید؛ پس چون سلیمان رحلت کرد و از کار دفن او فارغ شدند ندای «الصلوة جامعة» دردادند، طایفهٔ بنی‌مروان و سایر طبقات مردمان جمع گشتند تا ببینند قبای خلافت بر کی استوار خواهد شد، زُهری به‌پا خاست و فریاد برداشت که: ای مردم! هر که را سلیمان برای خلافت نام برده باشد شما به آن راضی می‌باشید؟ گفتند: بلی، پس وصیت‌نامه را خواندند نوشته بود که: عمربن عبدالعزیز خلیفه است پس از آن یزید بن عبدالملک. و در آن وقت عمر در آخر مردم جای داشت چون این مضمون را شنید کلمهٔ استرجاع گفت، آنگاه مردم به جانب او شتاب کردند و دست و بازوی او را بگرفتند و به منبر بالا بردند و منبر را پنج پله بود، عمر بر پله دوم نشست اول کسی که با او بیعت کرد یزید بن عبدالملک بود، پس سایر مردمان بیعت کردند جز سعید و هشام، آن دو تن نیز بعد از دو روز بیعت کردند و چون امر خلافت بر او مستقیم شد او خطبه‌ای که خواند این بود که به‌پا خاست و گفت:

**أیّها النّاس! إنّما نحن من أُصول قد مضت وبقیت فروعها، فما بقاء فرع بعد أصله وإنّما النّاس في هذه الدّنیا أغراض تنقل فیهم المنایا وهم**

**فيها نُصُب المصائب، مع كلّ جرعةٍ شرق وفي كلّ أكلة غصص، لا ينالون نعمة إلّا بفراق أخرى ولايعمر معمر منكم يوماً من عمره الا بهدم أخر من أجله.»**[۱]

[ترجمه: ای مردم! ما از ریشه‌هایی هستیم که برفته‌اند و فروع آنها مانده است، مگر فرع پس از ریشه چقدر می‌پاید؟ مردم در این دنیا هدف مرگ و در معرض مصائب‌اند، در هر جرعه و در هر لقمه گلو گرفتنی هست، هر نعمتی را در قبال از دست دادن نعمت دیگر به‌دست می‌آرند، هر که یک روز به‌سر کند یک روز از عمر خویش را به تباهی داده است.]

و نوشت به عامل مدینه که ده‌هزار دینار در بین اولاد علی علیه‌السلام پخش کن. و مسعودی از بلاغت او نقل کرده که: وقتی به یکی از عُمّال خویش نامه نوشت به این عبارت «قد كثر شاكوك وقلّ شاكروك، فإمّا اعتدلت وإمّا اعتزلت والسلام»؛ یعنی شکوه‌کنندگان تو بی‌حساب و شکرگزارندگانت نایاب، یا بر تخت عدالت آویز یا از مسند حکومت برخیز!».[۲]

وابن‌خلّکان برمکی این عبارت را به جدّ خود جعفر برمکی نسبت داده. ولادت عمر بن عبدالعزیز در شب شهادت حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام بوده، و هم در آن شب متولّد شده هشام بن عروة و قتاده و زهری و اعمش. **وبالجمله**؛ عمر بن عبدالعزیز مردی وجیه و اهل عبادت و نجیب[۳] بنی‌امیه و اَعدَل بنی‌مروان در رعیّت بود، مادرش دختر عاصم بن عمر بن الخطاب بود و او را «عمر صغیر» و «عمر ثانی» می‌گفتند، و هم او را «اشج بنی‌امیه» می‌نامیدند به جهت شجه و شکافی که در سر یا صورت او بود که در زمان طفولیّت از آسیب لگد ستور حاصل شده بود و اشاره به او و یزید بن الولید است این عبارت معروفه «**الناقص والأشج اَعدَلا بنی‌مروان**».[۴]

و هنگامی که بر خلافت مستقر شد عُمّال بنی‌امیه را معزول کرد و مردمان صالح

---

۱ ـ «مروج الذهب» ۲۲۶/۳.
۲ ـ «مروج الذهب» ۲۲۷/۳.
۳ ـ قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: في كل حي نجيب الا في بني‌امية. [«الخصال» شيخ صدوق ص ۱۰۸، باب الاربعة] (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).
۴ ـ «شفاء الصدور» ۳۶۴/۱.

خیراندیش را به جای ایشان نصب کرد و هم امر کرد که دار ضیافت و مهمانی بنا کردند و از برای «أبناء سَبیل» چیزی قرار گذاشت و از محاسن کارهای او آنکه فدک را به اهل‌بیت رسول صلی الله علیه و آله رد کرد بعد از آنکه عثمان تیولِ مروان کرده بود و به ایشان رسیده بود و با اهل‌بیت و آل‌علی علیهم السلام احسان می‌کرد و متعرّض ایشان نمی‌شد.(۱) و هم از محاسن اعمال او آنکه سَبّ امیرالمؤمنین علیه السلام را که معاویه تأسیس آن کرده بود و در ایام خلفاء سابقین بر او رواج داشت از میان مردم برداشت و فرمان داد آیهٔ مبارکهٔ ﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنا﴾(۲) و کریمهٔ ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ...﴾(۳)، در خطبه‌ها به جای سبّ امیرالمؤمنین و اهل‌بیت او ـ صلوات‌الله علیهم اجمعین ـ بخوانند.(۴) و نوادر سیرت او بسیار است و مجملاً سیرهٔ ظاهریهٔ او از سایر بنی‌امیّه امتیازی تمام داشت. و از این جهت است که یکی دو تن از اکابر علمای شیعه در ذمّ او توقّف نموده با آنکه شیعه او را غاصب خلافت و امامت می‌دانند و می‌گویند: چه معصیتی بالاتر از غصب این منصب عظیم است که در آن زمان حقّ حضرت امام محمد باقر علیه السلام بوده و عمر غصب کرد.(۵)

**وبالجمله**؛ در ماه رجب سال صد و یکم هجری در «دَیر سِمعان» از أعمال «حِمص» از دنیا رحلت کرد و مدّت خلافت او دو سال و پنج ماه و پنج روز و مدّت عمر او سی و نه سال بوده و قبر او نیز در «دَیر سِمعان» است.(۶) و بنی‌عباس هنگامی که اموات بنی‌امیّه را از گور بیرون آوردند و بسوختند متعرّض گور او نگشتند و جماعتی او را مرثیه گفته‌اند و اشعار فرزدق شاعر(۷) و کثیر عزّه و سیّد رضی رحمه الله در مرثیهٔ او معروف است و مطلع قصیده سیّد رضی در مرثیه او این بیت است:

يَابنَ عَبدِالعَزيزِ! لَو بَكَتِ الْعَيْـ ... ـنُ فَتىً مِنْ أُمَيّةٍ لَبَكَيْتُك(۸)

* * *

---

۱ـ «تاریخ الخلفاء» ص ۲۳۱.
۲ـ سوره حشر (۵۹)، آیهٔ ۱۰.
۳ـ سورهٔ نحل (۱۶)، آیهٔ ۹۰.
۴ـ «مروج الذهب» ۲۲۴/۳.
۵ـ «شفاء الصدور» ۳۶۷/۱.
۶ـ «تاریخ الخلفاء» سیوطی ص ۲۴۶.
۷ـ «مروج الذهب» ۲۳۸/۳.
۸ـ «دیوان سیّد رضی» ۲۱۵/۱.

# ذکر خلافت یزید بن عبدالملک بن مروان

در عُشر آخیر ماه رجب سَنَهٔ ۱۰۱، که عمر بن عبدالعزیز از دنیا رخت بربست، یزید بن عبدالملک بن مروان سِبط یزید بن معاویة بن ابی‌سفیان بر اریکه سلطنت نشست و تا مدّت چهل روز به سیرهٔ عمر بن عبدالعزیز رفتار کرد، آنگاه چهل نفر از مشایخ شام نزد او آمدند وقسم یاد کردند که خُلفا را در آخرت حساب و عقابی نیست؛ یزید فریفته گردید و از سیرت عمر دست کشید.(۱) ونقل شده که غلبه کرده بود بر او محبّت جاریه «حبابه»(۲) نام وپیوسته با او در عیش وعشرت بود تا هنگامی که حبابه بمرد، یزید از مرگ او سخت غمنده شد وعیشش منقص وعقل او ناقص گردید ومدّتی نگذاشت که مردهٔ حبابه را دفن کنند و پیوسته او را می‌بوسید و می‌بوئید تا آنکه بدن «حبابه» متعفّن شد وگندید ومردمان خلیفه را بر این کار عیب کردند، اذن داد تا دفنش نمودند وخود بر سر قبر او مقیم شد.(۳)

دَمیری وغیره گفته‌اند که: دیگر باره امر کرد تا قبر «حبابه» را نبش کردند وجیفه گندیده او را از گور درآوردند **وبالجمله**؛ بعد از پانزده روز از مرگ «حبابه» گذشته، یزید نیز بمرد.(۴) ونقل است که ابوحمزه خارجی گاهی بنی‌مروان را ذکر می‌کرد ومثالب ایشان را می‌گفت تا به اسم یزید می‌رسید می‌گفت: یزید نشانید «حبابه» را به

---

۱ ـ «حیاة الحیوان» دَمیری ۱۰۶/۱.

۲ ـ بدان‌که «حبابه» جاریه بود، مُغنیه و در طرب و تغنّی کامل بود و حکایت تعشّقات و طرب یزید با او در آخر جزء سیزدهم *وَاغانی* نوشته شده. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۳ ـ «مروج الذهب» ۲۴۲/۳.

۴ ـ «حیاة الحیوان» دَمیری ۱۰۷/۱.

طرف راست خود و «سلامه» را در طرف چپ خود و گفت: می‌خواهم از طرب طیران کنم، پس طیران کرد به سوی لعنت خدا و عذاب الیم.(۱)

و در ایام خلافت یزید در ۱۲ صفر سَنَهْ ۱۰۲، یزید بن مُهَلَّب بن ابی‌صُفره(۲) کشته شد با جماعت بسیاری و یزید بن مهلب(۳) آن کس است که پدرش مهلب در زمان عبدالملک مروان از جانب حَجّاج ثَقَفی عامل خراسان بود، و در ذیحجّهْ سَنَهْ ۸۳، وفات کرد و یزید به جای او نشست و قریب شش سال والی خراسان بود تا آنکه عبدالملک به اشاره حَجّاج او را عزل نمود و به جای او، قتیبة بن مسلم باهِلی را منصوب نمود، پس یزید به جانب عراق آمد حَجّاج او را بگرفت و در مَحبَس افکند و او را تعذیب نمود.

و این به جهت آن بود که حجّاج از او خوف داشت و بیم آن داشت که یزید دولتش قوی شود و او را ذلیل کند و یزید در تعذیب و حبس حجّاج بود تا هنگامی که فرار کرد و به جانب شام رفت و سلیمان بن عبدالملک نزد برادرش ولید او را شفاعت کرد ولید او را امان داد این بود تا زمانی که سلیمان خلیفه شد دیگرباره او را عامل خراسان کرد و ببود تا سلیمان بمرد و عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد دیگرباره او را گرفتند و در محبس افکندند و پیوسته در زندان عمر بن عبدالعزیز بود تا آنکه در سَنَهْ ۱۰۱، از زندان بگریخت و به جانب بصره وکوفه شد و مردمان را بر دور خود جمع کرد و به داعیه ریاست بنای مخالفت با سلطان نهاد و به تدریج کار او بالا گرفت و دولتش قوی شد تا آنکه یزید بن عبدالملک برادرش مسلمه را با پسر برادرش عباس بن ولید معروف به «فارِس بنی‌مروان» را با جیش عظیمی به دفع او فرستاد

---

۱ ـ «مروج الذهب» ۲۴۳/۳.

۲ ـ «ابی‌صفره» کُنیت ظالم بن سراق اَزْدی است و او از شیعه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده و در روز حرب جمل به خدمت آن حضرت رسید و در بصره وفات یافت و حضرت بر او نماز گذاشت. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۳ ـ بدان‌که گفته‌اند که بلدهٔ جرجان که آن را آسترآباد نیز گویند از بناهای یزید بن مهلب بن ابی‌صفره است و آن مدینه‌ای است مشهور عظیم و بزرگ در میان طبرستان و خراسان. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

و جنگ سختی فیمابین واقع شد و در پایان کار عراقیین بگریختند و لشکر شام بر یزید بن مُهَلَّب غلبه جستند و او را با سایر اخوهٔ او در معرکه قتال بکشتند، پس یزید بن عبدالملک، هلال بن احوز مازنی را به طلب آل‌مهلب فرستاد امر کرد که هرکه از آل‌مهلب به حدّ بلوغ رسیده باشد گردن زند، پس هلال در تفتیش ایشان شد و هر کدام را که به حدّ بلوغ رسیده بودند گردن زد.(۱)

و از اِبْن‌قُتَیبَه نقل شده که گفته:

**یقال انه وقع الی الأرض من صُلب المهلب ثلاثمأة ولد. وقال ابن‌خَلّکان: أجمع علماء التاریخ علی أنّه لم یکن في دولة بني‌أمیة أکرم من بني‌المهلب کما لم یکن في دولة بني‌العباس أکرم من البرامکة. و اللّٰه اعلم.**(۲)

و هم در ایّام یزید سَنَهٔ ۱۰۳، عطاء بن یسار مولی میمونه زوجهٔ رسول ﷺ، و مجاهد بن جبیر و جابر بن یزید بصری وفات کردند.

و در سَنَهٔ ۱۰۴، وهب بن منبّه و طاووس یمانی وفات کردند چنانچه مسعودی نگاشته و به قولی وفات وهب در اول سَنَهٔ ۱۱۰، بوده.(۳) چنانچه بعد از این نگاشته خواهد شد و ابن‌خلّکان و غیره گفته‌اند که طاووس یمانی یک روز پیش از ترویه در سَنَهٔ ۱۰۶، به مکّه معظّمه وفات کرد و هشام بن عبدالملک بر او نماز گذاشت،(۴) و او یکی‌از فقهای عصر خود بوده و روایت‌او مناجات حضرت سیدالسّاجدین‌رادر حجر مکه و گفتگوی او باآن حضرت معروف است؛و اواز علمای عامه به‌شمار رفته‌اگرچه صاحب «روضات» او را در طبقات خاصه به‌شمار آورده. و نیز در سَنَهٔ ۱۰۴، عامربن شراحیل مشهور به علم و معروف به شَعْبی(۵) در کوفه به مرگ فجأة وفات کرد.(۶)

---

۱ـ «مروج الذهب» ۲۴۳/۳ـ۲۴۵.
۲ـ «وفیات الأعیان» ابن خلّکان ۲۸۳/۶.
۳ـ «مروج الذهب» ۲۴۷/۳.
۴ـ «مروج الذهب» ۲۴۷/۳.
۵ـ الشعبی: بفتح الشین المعجمه و سکون العین المهمله و فی آخرها الباء المعجمه بواحدة، هذه النسبة الی الشعب و هو بطن من هَمْدان و المشهور بها ابوعمرو و عامر بن شراحیل الشعبی من اهل الکوفة کان من ←

در سَنَهٔ ۱۰۵، عبداللّه بن جبیر وفات کرد، و نیز در سَنَهٔ ۱۰۵، کثیر بن عبدالرحمن خُزاعی شیعی شاعر مشهور در مدینه وفات کرد و او از شعراء حضرت باقر علیه‌السلام و از خواص آن حضرت بود و چون وفات کرد حضرت بر جنازهٔ او حاضر شد و او را بلند کرد و بر دوش گرفت، و اتفاقاً در روز وفات او عکرمه مولی ابن‌عباس نیز در مدینه وفات کرد، مردم گفتند: امروز اَفْقَه مردم و اَشْعَر مردم وفات کرد.(۷)

**وكُثَيِّر احد عشّاق العرب المشهورين به وصاحبة عَزَّة ـ بفتح المهملة وتشديد الزّاء ـ بنت جميل بن حفص ولذلك يقال له كثير عزة، ونوادر حكاياته كثيرة وكُثَيّر تصغير كثير وصُغّر لأنه كان حقيراً شديد القصر.(۸) قال الوقّاصي: رايت كُثَيِّراً يطوف بالبيت فَمَنْ حَدّثك أنّه يزيدُ على ثلاثة أشبار فلا تصدّقه، وكان اذا دخل على [عبدالملك او أخيه] عبدالعزيز بن مروان بمصر يقول له: طأطىء رأسك لئلا يؤذيك السّقف، يمازحه بذلك. كان عبدالملك يحب النظر الى كُثَيِّر، فلمّا ورد عليه فاذا هو حقير قصير تزدر به العين، فقال: تسمع بالمعيديّ خيرٌ من أن تراه، فقال: مهلاً يا اميرالمؤمنين، فانّما المرء بأصغرَيْه: قلبه ولسانه، إن نطق نطق بالبيان وإن قاتل قاتل بالجَنان وأنا الّذي اقول:**

تـرى‌الرجـلَ النـحيف فـتزدريه  وفي أثوابه‌أسدٌ زئير... «الابيات»

**فاعتذر اليه عبدالملك ورفع مجلسه.(۹)**

و در جمعه ۲۵ شعبان همین سال [۱۰۵]، یزید بن عبدالملک در ارض «بلقا» از اَعمال دمشق وفات کرد جنازهٔ او را حمل کردند و در مابین «جابیه» و باب صغیر در دمشق دفن نمودند، مدت عمر او سی و هفت سال و ایام خلافت او چهار سال و یک ماه و دو روز به‌شمار رفته.(۱۰)

---

← کبار التابعین وجلّتهم وکان فقیهاً شاعراً روی عن خمسین و مأة من اصحاب رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله (انساب سمعانی). (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۶ـ«مرآة الجنان» یافعی ۱۷۰/۱.

۷ـ«مرآة الجنان» یافعی ۱۷۹/۱.

۸ـ«مرآة الجنان» ۱۷۷/۱ـ۱۷۸.

۹ـ«الدرجات الرفیعة فی طبقات الشیعة» ص ۵۸۱. ۱۰ـ«مروج الذهب» ۲۳۹/۳.

# ذکر سلطنت هِشام بن عَبدالملک بن مَروان و شهادت زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام

در سَنَهٔ ۱۰۵، در همان روزی که یزید بن عبدالملک از دنیا رخت بربست، برادرش هِشام به جای وی نشست و او مردی اَحوَل و غلیظ و بدخو و موصوف به حرص و بخل بوده و آنچه از اموال در خزانه جمع آورد و هیچ‌یک از خلفای سابقین بر او اندوخته نکرده بودند. و نقل شده که در سفر حجّی جامه‌های او را سیصد شتر حمل می‌کرد![1] و چون هِشام وفات یافت ولید بن یزید طریق احتیاط پیش داشت و از مالهای اندوخته او صرف کفن و دفن او ننمود بلکه او را از قرض و عاریه تجهیز کرد.

و در «*اخبارالدّول*» است که مابین هِشام و وَلید منافرت بود لاجرم پس از مرگ هشام، ولید او را غسل نداد و کفن نکرد به عنوان احتیاط تا آنکه مردهٔ هشام گندید.*

**وبالجمله**؛ زمانی سخت‌تر از زمان او بر رعیّت نگذشت و هِشام مردی باتدبیر و سیاست بوده و گفته شده که در بنی‌امیّه سه نفر در امور سیاسی بی‌نظیر بودند: یکی معاویة بن ابی‌سفیان، دوم عبدالملک بن مروان، سوم هشام؛ و منصور دوانیقی در امر سیاست و تدبیر امور مملکت تقلید هشام می‌کرد.[2]

---

۱ـ «مروج الذهب» ۲۴۹/۳.

۲ـ «مروج الذهب» ۲۵۶/۳.

* ـ «اخبارالدُّوَل» ص ۱۴۲.

و در ایّام خلافت هِشام سَنَهٔ ۱۰۸، قاسم بن محمد بن ابی‌بکر رحمه‌الله وفات یافت در «قُدَیْد» ـ بر وزن «رُجَیل» و آن منزلی است مابین مکه و مدینه ـ و قاسم سِبط یزدجرد پادشاه عجم و پسرخاله حضرت سجاد علیه‌السلام و جدّ اُمّی حضرت صادق علیه‌السلام است و او یکی از فقهای سَبعه مدینه و از ثِقات حضرت علی بن الحسین علیهماالسلام بوده چنانچه در خبری وارد شده.[۱]

و در سَنَهٔ ۱۱۰، حسن بن یسار بصری وفات کرد و بعد از چندی از وفات او گذشته، محمد بن سیرین بصری وفات کرد و مابین حسن بصری و ابن‌سیرین منافرت تامّی بوده به‌طوری که مثل شده:

**جالس إمّا الحسن أو ابن‌سیرین علی سبیل منع الجمع دون منع الخلوّ وذلك اوجب تقارب اجلهما ایضاً کما سیجیء آنِفاً بیان ذلك فی تاریخ فرزدق وجریر».**

وابن‌خَلِّکان گفته که بعد از صد روز از وفات حسن، ابن‌سیرین وفات کرد.[۲] وابن‌سیرین در تأویل رؤیا و تعبیر خواب ید طولی داشت و حکایات تعبیرات او معروف است و او مردی بزّاز بوده و پدرش بندهٔ اَنَس بن مالک بوده.[۳] و حسن بصری همان است که به فصاحت و بلاغت معروف بوده، از ابوعمرو بن العلا نقل شده که گفته: ندیدم فصیح‌تر از حسن بصری و حجّاج بن یوسف ثَقَفی. گفتند: از این‌دو کدام فصیح‌تر بودند؟ گفت: حسن.[۴] و ولادت او در مدینه دو سال قبل از وفات عمر بن الخطّاب واقع شد.

و در همان شبی که حسن وفات کرد ابوعبیده نحوی بصری متولّد شد. و نقل شده که مادر حسن «خیره» کنیز اُمّ‌سلمه زوجهٔ پیغمبر بوده، و هنگامی که خیره پی حاجتی می‌رفت و حسن می‌گریست، ام‌سلمه پستان خود را در دهان او می‌گذاشت و او را مشغول می‌ساخت و هنگامی که شیر از پستان ام‌سلمه بیرون می‌آمد و او می‌مکید،

---

۱ ـ «مجالس المؤمنین» ۳۳۵/۱.
۲ ـ «وفیات الأعیان» ابن خلّکان ۷۳/۲.
۳ ـ «وفیات الأعیان» ۱۸۱/۴ ـ ۱۸۲.
۴ ـ «وفیات الأعیان» ۷۰/۲.

لاجرم گفتند: حکمت و فصاحت حسن از برکت پستان اُمّ‌سَلَمَه بوده.[۱]

**وبالجمله**؛ صوفیه و اهل سنّت را اعتقاد تمامی است به حسن و اکثر شیعه او را منحرف می‌دانند.

از امیرالمؤمنین و ائمه طاهرین علیهم‌السلام و از برای او مطاعن بسیار نقل کرده‌اند و گفته‌اند که: امیرالمؤمنین علیه‌السلام مواجههً او را لعن فرمود و او را لفتی[۲] فرمود و او را «سامری اُمّت» لقب داد، و هم دعا کرد در حق او که همیشه محزون و غمین باشد، لاجرم پیوسته غمنده و حزین بود تا زنده بود و کانَ کَمَن رَجَعَ عَن دَفنِ حَمیم اَو کخربندج ضلّ حِمار.[۳]

و هم روایت کرده‌اند که چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام از جنگ اهل بصره مراجعت فرمود به حسن، فرمود: که چرا تو به جنگ حاضر نشدی؟ گفت: به جهت آنکه ندایی شنیدم که می‌گفت: قاتل و مقتول در جهنم است. حضرت فرمود: آن منادی برادرت ابلیس بوده و راست گفته، قاتل و مقتول لشکر مرئه در نار است.[۴] و هم از مَطاعِن حسن شمرده‌اند یاری نکردن او حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام را و غیرذلك.

و نادری از علمای امامیّه گفته که حسن در آخر کار از دوستان اهل‌بیت گشته «و اللّه العالم».

**وبالجمله؛ هو من کِبار مشایخ الصوفیه وله حِکَم ومَواعظ منها قوله: وقد سئل عن حال الدنیا شغلنی توقع بلائها عن الفرح بلقائها؛ ومنها: تفقد الحلاوة فی ثلاثة اشیاء الصلوة والذکر وقرائة القرآن فإن وجدتم والا فاعلموا أنّ الباب مغلق؛ ومنها قوله: ما رأیت یقیناً لا شکّ فیه أشبه بشکّ لا یقین فیه من الموت.**[۵]

---

۱ـ «الأمالی» سید مرتضی ۱۵۲/۱.

۲ـ «لفتی»: لقبی است که مادر حسن در طفولیت او را به آن می‌نامید و کسی مطّلع نبود و آن به زبان نبطیه یعنی «شیطان». (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۳ـ «بحار الانوار» ۳۰۲/۴۱، ۱۴۱/۴۲.

۴ـ «بحار الانوار» ۲۲۵/۳۲.

۵ـ «وفیات الأعیان» ۷۱/۲.

و نیز در سَنَهٔ ۱۱۰، ابوالطفیل عامر بن واثله صحابی وفات کرد و او هشت سال از حیات پیغمبر خدا را درک نموده و به او ختم شد صحابه در دنیا و از برای او حکایت لطیفی است با معاویه و اصحاب او، از «مناقب» ابن‌شهر آشوب دریافت شود.

و نیز در سَنَهٔ ۱۱۰، ابوفراس هَمّام بن غالب بصری شاعر شیعی معروف به فَرَزْدَق وفات کرد و فرزدق از شعرای معروفین است و از اشعار اوست قصیدهٔ معروفه: «**یا صاحبی [«سائلی» خ‌ل] این حل الجود والکرم**».(۱)

که در مدح علی بن الحسین علیهما السلام در محضر هِشام بن عبدالملک مُرتَجلاً انشاء کرد؛ و این قصیده را شیعه و سنی نقل کرده‌اند و از ملاحظه آن معلوم می‌شود که فرزدق در چه مرتبه از شعر بوده که مُرتجلاً این قصیده شریفه را گفته.(۲) و از یونس معروف است که گفته: «**لولا شعر الفرزدق لذهب ثُلث لغة العرب**» و علامه بهبهانی رحمه الله از ملا جامی صوفی سنّی معروف، نقل کرده که زنی از اهل کوفه فرزدق را بعد از مرگ او به خواب دید از او پرسید که خدا با تو چه کرد؟ گفت: مرا آمرزید به برکت این قصیده که در مدح علی بن الحسین علیهما السلام گفته بودم!(۳)

ملا جامی گفته سزاوار است که خدا تمام عالم را بیامرزد به این قصیده که در مدح آن حضرت است.(۴)

و مابین فرزدق و جریر شاعر پیوسته منافرت و مهاجاة بود(۵) و چون خبر وفات فرزدق به جریر رسید گریست و گفت: **اما واللّه إنی لأعلم أنّی قلیل البقاء من بعده ولقد کان نَجمُنا واحداً وکان کل واحد منّا مشغول بصاحبه وقلّما ماتَ ضدّاً وصدیق إلّا وتبعه صاحبُهُ**».(۶)

واتفاقاً در همان سال و به قولی بعد از چهل روز، جریر نیز وفات یافت.

---

۱ـ «بحار الانوار» ۱۲۵/۴۶.

۲ـ «دیوان فرزدق» ص ۵۱۱، حرف المیم. تحقیق: علی فاعور.

۳ـ «مجالس المؤمنین» ۴۹۸/۲.

۴ـ ر.ك: «مجالس المؤمنین» ۴۹۵/۲.

۵ـ «وفیات الأعیان» ۸۹/۶ـ ۹۰.

۶ـ «وفیات الأعیان» ۳۲۶/۱.

و علما اتفاق کرده‌اند که در اسلام مثل فرزدق و جریر و اخطل شاعری نبوده.(۱) و گفته شد که اخطل نصرانی بوده و اهل ادب، شعر این سه شاعر را تشبیه کرده‌اند به شعر این سه شاعر زمان جاهلیت، فرزدق به زهیر، و جریر به أعشی و اخطل به نابغه.

و زُهَیر والدِ کَعْب صحابی مشهور صاحب قصیدهٔ معروفه «بانَتْ سُعادِ» است، و بیت زهیر، تمام شاعر بوده‌اند چه خودش و پدرش اَبی‌سُلْمیٰ و خالش و خواهرش سُلْمیٰ و دو پسرش کعب و بجیر و خواهرش خنساء، تمام شاعر بوده‌اند.

و نیز در سَنَهٔ ۱۱۰، وَهْب بن مُنَبِّه یَمانی صاحب اخبار و قصص متعلّقه به اُمَم سالفه و احوال انبیا و اوضاع دنیا در صنعاء یمن وفات کرد و نود سال عمر کرده بود و از او نقل شده که گفته: هفتاد و دو کتاب از کُتُب اِلهیّه قرائت کرده‌ام.(۲)

و در سَنَهٔ ۱۱۴، بنابر مشهور شهادت حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام واقع شده و ما در «منتهی» شهادت آن حضرت را نگاشتیم.(۳) و نیز در سَنَهٔ ۱۱۴، یا یکسال بعد، حَکَم بن عُتَیبَه تبری زیدی کوفی وفات کرد، و از ابی‌مریم روایت شده که حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام به من فرمود:

**قل لِسَلَمَة بن کَهیل وَالحَکَم بن عُتَیبَه: شرقا اَو غرباً لَنْ تَجِداْ عِلْماً صَحیحاً إلّا اَشیاءَ خَرَجَ مِنْ عِنْدِنا اهل البیتِ.**(۴)

و هم آن حضرت فرموده که «حَکَم» هر چه خواهد به طلب علم به یمین و شمال برود، به خدا سوگند که نخواهد یافت علم را مگر در خانواده‌ای که جبرئیل بر ایشان نازل شده!(۵)

و در سَنَهٔ ۱۱۵، عطاء بن ابی‌رباح مفتی مکه که از رؤساء علمای سنّت است وفات یافت؛ و گفته شده که عطا مردی بوده مشلول و لنگ و کور و سیاه‌رنگ.(۶)

---

۱ـ «وفیات الأعیان» ۳۲۱/۱.

۲ـ «مرآة الجنان» ۱۹۵/۱، «شذرات الذهب» ۱۵۰/۱، هر دو ذیل حوادث سال ۱۱۴ ذکر کرده‌اند.

۳ـ «منتهی الآمال» ۲۲۹/۲، تحقیق: حسن‌زاده.

۴ـ «بحار الانوار» ۳۳۵/۴۶.

۵ـ «رجال کشی» ۴۶۹/۲، حدیث ۳۷۰.

۶ـ «شذرات الذهب» ۱۵۴/۱.

و در سَنَهٔ ۱۱۷، حضرت سکینه بنت الحسین علیه‌السلام در مدینه وفات یافت، و هم در آن سال قَتادة بن دِعامة که یکی از علمای کبیر اهل سنّت است و کلام او را در تفسیر آیات ذکر می‌کنند در «واسط» وفات یافت و او کورمادرزاد بوده.[۱] و ابن‌خلّکان گفته در «دُجَیل» غرق شده.[۲] و نیز در سَنَهٔ ۱۱۷، غیلان بن عقبه «ذوالرمه» شاعر، در اصفهان وفات کرد.

**وهو احد فحول الشعراء واحد عشّاق العرب المشهورين بذلك وصاحبته مَيَّة وكان ذوالرّمة كثير التشبيب بها في شعره.**[۳]

و هم در آن سال یا در سَنَهٔ ۱۲۰، نافع غلامِ عبدالله بن عمر که یکی از ثِقات محدّثین اهل سنّت است وفات یافت.

و در سَنَهٔ ۱۱۸، علی بن عبدالله بن عباس وفات کرد و او جدّ سَفّاح و منصور دوانیقی است و امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را علی نام نهاد و ابوالحسن کُنْیه داد و «ابوالأملاك» از او تعبیر فرمود. و چون عبدالملک مروان خلیفه شد از شدّت بغض و عداوتی که با امیرالمؤمنین علیه‌السلام داشت به علی گفت که من طاقت ندارم که بشنوم نام و کنیه علی علیه‌السلام را در تو، کُنیه و نام خود را تغییر بده پس کنیه خود را ابومحمد کرد ولکن گفت: اسم خود را تغییر نمی‌دهم.[۴]

و در سَنَهٔ ۱۲۰، عبدالله بن کثیر که یکی از قُرّاء سَبْعه است در مکه وفات کرد و «قنبل» و «بزی» دو راوی او می‌باشند.

و در سَنَهٔ ۱۲۲، ابووائله، ایاس بن معاویه وفات کرد، و ابووائله در فطانت و ذکاوت کم‌نظیر بوده و حکایات فراست و فطانت او معروف است و جمله‌ای از آن را ابن خَلّکان ذکر نموده.[۵]

و در سَنَهٔ ۱۲۳، یا یکسال بعد، محمد بن مسلم بن عبیدالله بن عبدالله بن الحارث

---

۱ـ «شذرات الذهب» ۱۵۴/۱.
۲ـ «وفیات الأعیان» ابن خلّکان ۸۵/۴ـ ۸۶.
۳ـ «مرآة الجنان» ۱۹۹/۱.
۴ـ «وفیات الأعیان» ۲۷۴/۳ـ ۲۷۵.
۵ـ «وفیات الأعیان» ۲۴۷/۱ـ ۲۵۰.

بن شِهاب بن زُهرة بن کِلاب، فقیه مدنی تابعی معروف به زُهْری ـ به ضم زاء و سکون هاء ـ وفات کرد.

**وقد ذكره علماء الجمهور وأثنوا عليه ثناءً بليغاً. قيل: إنّه قد حفظ علم الفقهاء السبعة وكان اذا جلس في بيته وضع كتبه حوله فيشتغل بها عن كل شيء من امور الدّنيا فقالت له امرأته: واللّه! لَهذِهِ الكتب اشدّ عليّ من ثلاث ضرائر.[1] وكان جده عبداللّه بن شِهاب شهد بَدراً مع المشركين. قيل للزُّهْرى هل شهد جدّك بدراً؟ قال: نعم ولكن من ذلك الجانب، يعنى كان في الصّف الّذى كان فيه المشركون. واختلف كلمات علمائنا في مدحه وقدحه، وفصّل صاحب «الروضات» فقال: إنّه كان في بدأ أمره من جملة علماء اهل السنّة وندماء حزب الشّيطان ماراد بهم عبدالملك بن مروان وبنيه ـ ثمّ إنّ علمه وادراكه أدركاه وأرشداه إلى الحقّ المبين فصيّراه في اواخر عمره من الرّاجعين إلى الامام زين‌العابدين عليه‌السلام وفي زمرة المستفيدين من بركات أنفاسه الشريفة.[2] ثمّ ذكر شواهد قوله وليس مقام ذكره فراجع ثَمَّة.**

در «*أنساب سمعانی*» است که زُهْری ـ به ضم الزاء و سکون هاء ـ منسوب است به زُهرة بن کِلاب و از تابعین مدینه است و ده نفر از اصحاب رسول را ملاقات کرده و اَحفَظ اهل زمان خویش بوده در شب سه‌شنبه ۱۷ شهر رمضان سَنَهٔ ۱۳۴، وفات کرد در ناحیهٔ شام و قبرش به «بیدار» مشهور و مزار است.

و هم در ایام هشام در اوائل ماه صفر سَنَهٔ ۱۲۱، شهادت زید بن علی بن الحسین علیهماالسلام[3] واقع شد و ما در کتاب «منتهی» در باب اولاد حضرت علی بن

---

۱ ـ «تقریب التهذیب» ۲۰۷/۲، شماره ۷۰۲. ۲ ـ «روضات الجنّات» ۲۴۵/۷.

۳ ـ زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام ظهور کمالات نفسانی و مجاهدات او با مردهٔ مروانی مستغنی از تعریف است. صیت فضل و شجاعت او مشهور و مأثر سیف و سنان او بر ألسنه مذکور و احادیث بسیار در فضیلت او وارد شده و شک نیست که او مدّعی خلافت نبود و یقین می‌دانست که مستحق خلافت ←

الحسین علیهما السلام به احوال زید و شهادت او اشاره کردیم[۱] و در اینجا اکتفا می‌کنیم به آنچه شیخ جلیل علی بن الحسین المسعودی نگاشته و طالب تفصیل رجوع کند به *«مقاتل الطالبیین»*[۲] ابوالفرج اصفهانی زیدی.

مسعودی در *«مروج الذهب»* فرموده که: چون زید ارادهٔ خروج کرد با برادر خود حضرت امام محمد باقر علیه السلام مشورت کرد، حضرت فرمود: اعتماد بر اهل کوفه نشاید چه ایشان اهل غدر و مکر می‌باشند و در کوفه شهید شد جدّ تو امیرالمؤمنین و زخم زدند بر عمّ تو حسن بن علی و شهید شد پدرت حسین‌بن علی علیهما السلام و در کوفه و اَعمال آن ما اهل‌بیت را شَتم کردند، پس اِخبار فرمود زید را به مدّت دولت بنی‌مروان و آنچه متعقّب می‌شود ایشان را از دولت بنی‌عباس؛ زید ابا کرد از قبول نصیحت آن حضرت و پیروی عزم خود نمود در مطالبه حق از بنی‌مروان. حضرت باقر علیه السلام فرمود: همانا من می‌ترسم بر تو ای برادر که تو را در

---

← حقیقی در زمان او، حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است. بلکه مقصود او از خروج بر متغلّبان زمان انتقام کشیدن ثارات اهل البیت علیهم السلام بود «و کان یدعوا الی الرضا من آل محمد علیهم السلام».

و نقل شده که چون او را تیر زدند و از پشت اسب جدا شد گفت: «أین سائلی عن ابی‌بکر و عمر هما اقامانی هذا المقام.» و در «حبیب السِّیَر» مذکور است که چهل هزار نفر از اهل کوفه با زید بیعت کردند و زید داعیهٔ خروج نموده، در خلال آن احوال طائفه‌ای از معارف کوفه که دست بیعت بر آن جناب داده بودند به‌سببی که در تواریخ مشهور و مسطوّر است از قول امامش برگشته بیعتش را شکستند گفتند: امام زمان، امام جعفر صادق علیه السلام است و زید آن طایفه را مخاطب گردانیده گفت: «یا قوم رفضتمونی»؛ یعنی ای قوم! ترک بیعت من نموده از راه به یک طرف افتادید؛ و بنابراین سخن، اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت الخ. (شیخ عباس قمی رحمه الله). نقل است که: چون خبر شهادت زید و صَلب او به شام رسید حکم بن عباس کلبی این دو بیت بگفت:

صلبنا لکم زیداً علی جذع نخلة ولم نر مهدیاً علی الجذع یصلب

و فیهم بعثمان علیا سفاهة و عثمان خیر من علی و اطیب

و این دو بیت را چون حضرت صادق علیه السلام شنید فرمود: «اللهم ان کان عبدک کاذباً فسلّط علیه کلبک» در آن ایام حکم کلبی متوجّه کوفه گشت از نفرین حضرت صادق علیه السلام، شیری او را درید! حضرت صادق علیه السلام چون شنید فرمود: «الحمد لله الذی انجز لنا ما وعدنا.» [«حبیب السِّیَر» ۱۸۵/۲ ـ ۱۸۶] (شیخ عباس قمی رحمه الله).

۱ ـ ر.ک: «منتهی الآمال» ۱۰۶/۲ ـ ۱۱۳، تحقیق: حسن‌زاده.

۲ ـ ر.ک: «مقاتل الطالبیین» ص ۱۲۴ ـ ۱۳۹، تحقیق: سید احمد صَقر.

کناسه کوفه به دار کشند، پس با او وداع کرد و خبر داد که دیگر همدیگر را ملاقات نخواهیم نمود وابتداء خروج زید از آن شد که در «رُصافَه» که از اَراضی «قِنّسرین» است بر هِشام داخل شد و چون وارد مجلس او شد جایی از برای خود نیافت که بنشیند و هم از برای او جایی نگشودند، لاجرم در پایین مجلس نشست و رو به هشام کرد و فرمود:

**لَیْسَ اَحَدٌ یَکْبُرُ عَنْ تَقْوَی اللّهِ وَلا یَصْغُرُ دونَ تَقْوَی اللّهِ وَأَنَا أُوصیکَ بِتَقْوَی اللّهِ فَاتَّقْهِ.»؛**

[ترجمه: هیچ‌کس در اثر بی‌تقوایی بزرگی نمی‌یابد همانطور که شخص متّقی کوچک نمی‌شود، و من تو را به تقوا سفارش می‌کنم، پس تقوا پیشه کن!]

هشام گفت: ساکت باش لا اُمَّ لَکَ، توئی آن کسی که به خیال خلافت افتاده‌ای و حال آنکه تو فرزند کنیزی می‌باشی، زید گفت: از برای حرف تو جوابی است اگر می‌خواهی بگویم واگر نه ساکت باشم؟ گفت: بگو. گفت: «**اِنَّ الْاُمَّهاتِ لا یُقْعِدْنَ بِالرِّجالِ عَنِ الْغاياتِ**»؛ پستی رتبهٔ مادران موجب پستی قدر فرزندان نمی‌شود؛ سپس فرمود: مادر اسماعیل، کنیزی بود از برای مادر اسحاق و با آنکه مادرش کنیز بود حقّ تعالی او را مبعوث به نبوت فرمود و قرار داد او را پدر عرب و بیرون آورد از صُلب او پیغمبر خاتم خیرالبشر، صلوات‌اللّه علیه و آله، اینک تو مرا به مادر طعن می‌زنی، و حال آنکه من فرزند علی و فاطمه می‌باشم پس به‌پا خاست واشعاری خواند که صدرش این است:

شَرَّدَهُ الْخَوْفُ وَأَزْرىٰ بِهِ ... کَذاکَ مَنْ یَکْرَهُ حَرَّ الجِلادِ

قَدْ کانَ فِي المَوْتِ لَهُ راحَةٌ ... وَالمَوتُ حَتْمٌ في رِقابِ العِبادِ

اِنْ یُحدِثِ اللّهُ لَهُ دَولَةً ... یَترُکْ آثارَ العِدی کالرَّمادِ

[ترجمه: ترس او را، آواره و زبون کرد و هر که از گرماگرم جنگ بترسد چنین خواهد شد؛ پس مرگ برای چنین کسی آسایشی است که بندگان را از مرگ گریزی نیست، اگر خدا برای او دولتی پدید آرد، نشانه‌های دشمنی را چون خاکستر به‌جا

خواهد نهاد.]

پس از نزد هشام بیرون شد و به جانب کوفه رفت، قُرّاء و اَشراف کوفه با او بیعت کردند پس زید خروج کرد و یوسف بن عمر ثَقَفی عامل عراق از جانب هشام، حَرب او را آماده گشت، همین که تنور حرب تافته شد اصحاب زید بنای غَدر نهاده و نَکْث بیعت کرده و فرار کردند و باقی ماند زید با جماعت قلیلی و پیوسته قتال سختی کرد تا شب داخل شد و لشکریان دست از جنگ کشیدند و زید زخم بسیار برداشته بود و تیری هم بر پیشانیش رسیده بود پس حَجّامی را از یکی قرای کوفه طلبیدند تا پیکان تیر را از جَبهة [=پیشانی] او بیرون کشد همین‌که حَجّام آن تیر را بیرون آورد، زید دنیا را وداع نمود.

پس جنازه او را برداشتند و در جوی آبی دفن نمودند و قبر او را از خاک و گیاه پر کرده و آب بر روی آن جاری نمودند و از آن حَجّام نیز پیمان گرفتند که این مطلب را آشکار نکند همین که صبح شد حَجّام نزد یوسف رفت و موضع قبر زید را نشان او داد، یوسف قبر زید را شکافت و جنازه او را بیرون آورد و سر مبارکش را جدا کرد برای هشام فرستاد، هشام او را مکتوب کرد که زید را برهنه و عریان بر دار کشد! یوسف او را در کُناسهٔ کوفه برهنه بر دار آویخت، و به همین قضیّه اشاره کرده بعض شُعرای بنی‌امیّه لعنهم‌الله و خطاب به آل‌ابوطالب و شیعهٔ ایشان نموده و گفته:

صَلَبْنا لَکُم زیداً عَلیٰ جِذْعِ نَخْلَةٍ وَلَمْ اَرَ مَهدِیّاً عَلَی الجِذْعِ یُصلَبُ

[ترجمه: زیدِ شما را بر شانهٔ نخلی آویختیم و من ندیده‌ام که مهدی را به شاخه نخل بیاویزند.]

آنگاه بعد از زمانی هشام برای یوسف نوشت که جثهٔ زید را به آتش بسوزانند و خاکسترش را به باد دهد.[1] وابوالفرج روایت کرده که زید بر دار آویخته بود

---

۱ـ «مروج الذهب» ۳/۲۵۰ـ۲۵۱.

تا ایام خلافت ولید بن یزید پس همین که یحیی بن زید خروج کرد ولید نوشت برای یوسف:

**اَمّا بَعْد. فاذا اَتاكَ كِتابي فَانْظُرْ («فَانْزِلْ» خ‌د) عِجْلَ اَهلِ الْعِراقِ فَاحْرُقْهُ وَانْسِفْهُ في اليَمّ نَسْفاً و السّلام.»**

یوسف برحسب این مکتوب خراش بن حوشب را امر کرد تا «زید» را از دار به زیر آورد و سوزانید و خاکسترش را در فرات به باد داد. و در جمله‌ای از روایات است که چهار سال بر دار آویخته بود پس از آن او را فرود آوردند و سوزانیدند، و هم روایت است که شخصی در خواب دید رسول‌خدا ﷺ را که تکیه بر دار «زید» کرده بود و با مردم می‌فرمود: آیا با فرزند من چنین می‌کنید؟![1]

مسعودی از هَیثَم بن عَدِیّ طائی روایت کرده، واو از عمرو بن هانی که گفت: بیرون شدیم در زمان سفّاح با علی بن عبدالله عباسی به جهت نبش‌کردن گورهای بنی‌امیّه، پس رسیدیم به قبر هشام، او را از گور بیرون آوردیم دیدیم بدنش هنوز متلاشی نشده بود و اعضایش صحیح مانده بود جز نرمه بینیش، عبدالله هشتاد تازیانه[2] بر بدن او زد پس او را بسوزانید آنگاه رفتیم به ارض «دابق» سلیمان را از گور درآوردیم چیزی از آن نمانده بود جز صُلْب واَضلاع وسرش، او را هم سوزانیدیم، و همچنین کردیم با سایر مردهای بنی‌امیّه که قبرهای ایشان در قِنّسرین بود، پس رفتیم به سوی دِمَشق وقبر ولید بن عبدالملک را شکافتیم هیچ چیز از او نیافتیم، پس قبر عبدالملک را شکافتیم چیزی از او ندیدیم جز شئون سرش، قبر یزید بن معاویه را کندیم چیزی ندیدیم جز یک استخوان و در لَحدش خطی سیاه و طولانی دیدیم مثل اینکه در طول لَحد خاکستری ریخته باشند، پس تفتیش کردیم از قبرهای ایشان در سایر بُلدان و سوزانیدیم آنچه را که

---

۱ ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۱۳۹.

۲ ـ بعضی گفته ظاهراً زدن هشتاد تازیانه به هشام به جهت حدّ قَذْف بوده چه ظاهراً به جناب زید فحش مادر داده بوده. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

یافتیم از ایشان.[۱]

**وبالجمله**؛ در روز چهارشنبه ششم ربیع‌الآخر، هِشام در رُصافهٔ قِنّسرین وفات یافت، و آن در سال صد وبیست وپنجم هجری بود ومدت عمر او پنجاه وسه سال وسلطنت او قریب بیست سال طول کشید.

۱ ـ «مروج الذهب» ۲۵۲/۳.

# ذکر دولت ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان و مقتل یحیی بن زید ﷺ

در سَنَهٔ ۱۲۵، روز وفات هشام، ولید پلید بر سریر دولت آرمید. و او مردی خبیث‌السیره و ملحد و بدکیش و معروف به فسق و فجور بود و به هیچ‌گونه ملتزم به ظواهر اسلام نبود؛ و پیوسته به شُرب خَمر و غنا ولهو ولعب و انواع فسق و فجور و طرب اشتغال داشته، و هیچ‌یک از بنی‌امیه مثل او شُرب خَمر نکردند، امر کرده بود برکه‌ای [را] مملوّ از شراب کرده بودند، هنگامی که طرب بر او غلبه می‌کرد خود را در آن «برکه» می‌افکند و چندان می‌آشامید که اثر نقص در برکه پدیدار می‌گشت.[1] و در «*تاریخ خمیس*» و «*اَخبار الدّول*» است: که یک روز ولید ملحد به خانه آمد دید دخترش را که با دایه‌اش نشسته، بر زانوی وی نشست و ازالهٔ بکارت وی کرد دایه، او را گفت: دین مجوس پیشه کردی!؟ ولید این شعر بخواند:

مَنْ راقَبَ النّاس ماتَ هَمّاً[2] وَ فازَ بِاللذَّةِ الجَسور[3]

و ابن ابی‌الحدید در طی اخبار حُمَقای عرب نقل کرده که: یک روز سلیمان ـ برادر ولید ـ در مجلسی، گفت: خدا لعنت کند برادرم ولید را که او مرد فاجری بود و مرا تکلیف به فاحشه کرد یعنی تکلیف به لواط نمود؛ کسی از خویشان وی با وی گفت:

---

۱ ـ «حیاة الحیوان» دمیری ۱۰۸/۱.

۲ ـ «غما» نسخه بدل.

۳ ـ «تاریخ الخمیس» ۳۲۰/۲.

ساکت باش! به خدا قسم که اگر او قصد کرده باشد همانا کرده است.[۱] و در جمله از کتب اهل سنّت است که: یک شب مؤذّن اذان صبح گفت، ولید برخاست و شراب خورد و با جاریه‌ای که او هم مست بود درآویخت با او نزدیکی کرد و قسم یاد نمود که با مردم نماز نکند جز او، پس لباس خود را به وی پوشانید و آن جاریهٔ مست را با آلایش جنابت و منی به مسجد فرستاد تا با مردم نماز گزاشت!؟[۲]

و هم در «*أخبار الدّول*» و «*تاریخ خمیس*» است که: آن کافر عزیمت حج کرد و اراده کرد که بر بام تَجَرُّع کُؤس عَقار و نیل لذت بوس و کنار کند.[۳] و هم در اکثر کتب مسطور است که از جمله «*حیاة الحیوان*» دَمیری و «*ادب الدّین و الدنیای*» ماوردی باشد که: یک روز ولید پلید به قرآن مجید تفأل کرد این آیه آمد «**وَاسْتَفْتَحُوا وَخابَ كُلُّ جَبّارٍ عَنيدٍ**»[۴] قرآن را بر هم گذاشت و او را نشانه تیر خود کرد و چندان کتاب خدای را تیر زد که پاره‌پاره شد و این شعر بخواند:

تهددنی بجبّار عنید — فها أنا ذاك جبّار عنید
اذا ما جئت ربّك یوم حشر — فقل یا ربّ مزقني الولید[۵]

و حکایت تَعَشُّق او با زنی نصرانیّه در «*تزئین الأسواق*» داود انطاکی مذکور است.[۶] و مسعودی در «*مروج الذهب*» نقل کرده که: یک وقت ابن‌عایشه مُغَنّی نزد او آمد و به این ابیات تَغَنّی کرد:

إنّي رأیت صبیحة النّحرِ — حوراً نَفَیْنَ عزیمة الصّبرِ
مثل الکواکب في مطالعها — عند العشاء أطفن بالبدرِ
و خرجت ابغي الأجر محتسباً — فرجعت موفوراً من الوزرِ

ولید گفت: احسنت واللّه، و او را به حقّ عبدالشمس سوگند داد تا اعاده کند،

---

۱ـ «شرح نهج البلاغه» ابن ابی‌الحدید ۱۶۳/۱۸.
۲ـ «تاریخ الخمیس» ۳۲۱/۲.
۳ـ «تاریخ الخمیس» ۳۲۰/۲.
۴ـ سورهٔ ابراهیم (۱۴)، آیهٔ ۱۵.
۵ـ «حیاة الحیوان» ۱۰۸/۱، به‌جای «تهددنی»، «أتوعد کلّ» و در «مروج الذهب» به‌جای «مزقنی»، «خرّقنی» آمده است.
۶ـ «تزیین الأسواق» ۲۵۰/۱، دار حمد و محبو.

اجابت کرد، بازش سوگند به حقّ اُمیّه داد اعاده کرد، همچنین این شجره ملعونه را پدر بر پدر یاد کرد و استعاده نمود و ابن‌عائشه اجابت کرد تا به خودش رسید و گفت: به جان من باز بخوان باز خواند حالت طرب در وی اثر نمود، بنا کرد اعضای ابن‌عائشه را بوسیدن پس از فرق سر تا پائین یکایک اعضای او را بوسید تا به مذاکیر او رسید خم شد تا او را ببوسد ابن‌عائشه رانهای خود را فراهم آورد و او را مستور کرد ولید گفت: و اللّه دست برنمی‌دارم تا نبوسم، پس حشفهٔ او را بوسید آنگاه مستانه فریاد واطرباه واطرباه کشید و لباس خود را یکسره از تن بیرون کرد و بر ابن‌عائشه بیفکند و خود برهنه و عریان ایستاد تا لباس برای او آوردند، و هم امر کرد که هزار دینار برای ابن‌عائشه بیاورند و استری فرمان داد تا آوردند و ابن‌عائشه را سوار کرد و گفت: باید بر استر بر بساط من مشی کنی که آتشی پاینده در جگر من افروختی.[۱] و هم در «*مروج الذهب*» و «*کامل مبرّد*» است که ولید سوء عقیدت خود را افشا کرده این شعر بخواند:

تلعّب بالخلافة هاشمي　　بلا وحی اتاه ولا کتابِ
فقل للّه یمنعني طعامي　　و قل للّه یمنعني شرابي[۲]

استغفر اللّه من کتابة کفره و حکایة شعره.

و ولید این کفر مخصوص را از یزید دریافت نموده و او از ابوسفیان، و ولید بعد از این به فاصلهٔ چند روزی کشته شد و از صفات معروفهٔ ولید آن است که کنیزهای پدرش را که منکوحهٔ پدرش بودند و اولاد از وی آورده بودند وطی کرد.[۳] و معروف بود در زمان خلفاء لاحق و در اَلْسِنَهٔ مورّخین اهل سنّت به «ولید فاسق و ولید زندیق».

و در «*اَخبارُ الدُّول*» از «*مُسند احمد*» و هم در «*تاریخ خمیس*» از ذَهَبی نقل شده که: روایت کرده از رسول‌خدا ﷺ که فرمود: **لَيَكونَنَّ في هذِهِ الْأُمَّةِ رَجُلٌ يُقالُ لَهُ الْوَليدُ، هُوَ أَشَدُّ لِهذِهِ الْأُمَّةِ مِنْ فِرْعَوْنَ لِقَوْمِهِ.**[۴]

---

۱ـ «مروج الذهب» ۲۶۲/۳.
۲ـ «مروج الذهب» ۲۶۳/۳.
۳ـ «تاریخ الخمیس» ۳۲۱/۲.
۴ـ «تاریخ الخمیس» ۳۲۰/۲.

وبسی عجیب است از قاضی عیاض که گفته: ولید یکی از خلفاء اثنی‌عشر است که در حدیث متواتر النّقل متّفق علیه بین الخاصة والعامه منصوص‌اند.[۱] و در *اَخبار الدُّول* است که صاحب «*کوکب الملك*» نقل کرده که: ولید به سی و سه بلیّه مبتلا شده بود وکمتر منیّه او آن بود که از ناف خویش بول می‌کرده.

**وبالجمله**؛ چون فسق وفجوز ولید پلید فاش وشایع شد مردم کمر عداوت او را بر میان بستند وجملگی بر او خروج کردند واهل دمشق اجماع کردند بر خَلع او از خلافت وآنکه او را بکشند ولباس خلافت بر پسرعمّش یزید ناقص بپوشانند، پس یزید را از بادیه به شهر طلبیدند وبا او حلیف ومتّفق شدند که او را اعانت کنند تا با ولید قتال کند ودر آن وقت ولید به طلب صید به ناحیهٔ تَدْمُر بیرون شده بود پس یزید ساختهٔ جنگ ولید شد وکارزار عظیمی مابین ایشان واقع گردید تا آخرالأمر ولید مغلوب شد وبه قصر خود فرار کرد ومتحصّن شد، لشکر یزید دور قصر را احاطه کردند وبالأخره داخل قصر شدند وولید را به بدتر وجهی بکشتند وسرش را بر سُوَر[۲] قصر آویختند وتن او را در خارج باب فرادیس دفن نمودند ومسعودی فرموده: که مقتل او در بَخراء[۳] یکی از قراء دمشق واقع شد در دو روز به آخر جُمادی‌الآخر مانده سَنَهٔ ۱۲۶، ومدت دولتش یکسال ودو ماه وبیست ودو روز ومدّت عمرش به چهل سال رسیده بود ودر بخراء دفن شد انتهی.[۴]

ودر اول سلطنت ولید، خالد بن عبدالله قسری[۵] کشته شد وخالد همان است که هشام بن عبدالملک او را والی عراقَین کرده بود پس از آنکه عمرو بن هبیرهٔ والی را عزل نمود ومدّتی خالد والی عراقَین بود تا در سَنَهٔ ۱۲۰، که هشام او را عزل کرد ویوسف بن عمر ثقفی پسرعمّ حجّاج را به جای او نصب کرد یوسف خالد را

---

۱ـ «تاریخ الخلفاء» سیوطی ص ۱۰ـ ۱۱.
۲ـ سُوَر: دیوارها.
۳ـ ر.ک: «معجم البلدان» ۳۵۶/۱.
۴ـ «مروج الذهب» ۲۵۸/۳.
۵ـ قَسْری: به فتح قاف وسکون سین وراء مهمله منسوب است به قَسْر که بَطْنی است از قیس وقیس بطنی است از بجیله (انساب سمعانی). (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

بگرفت و در مجلس افکند و در اَواخر سَنَهٔ ۱۲۵، که اوائل سلطنت ولید بود او را به‌طور سختی بکشت.

گویند: خالد مردی بود به سخاوت معروف و هم گویند: عربی بر او وارد شد و گفت: من به دو شعر تو را مدح کرده‌ام و توقّع دارم که ده‌هزار درهم و خادمی مرا جایزه دهی. گفت: بخوان. خواند:

لزمتَ «نَعَمْ» حتّی کانّك لم تکن سمعت من الأشیاء شیئاً سوی نعم

و أنکرت «لا» حتّی کأنّك لم تکن سمعت بها فی سالف الدّهر و الأمم

خالد او را ده‌هزار درهم و خادمی عطا کرد؛[۱] ولکن در «اَغانی» ابوالفرج او را از بخیلان شمرده و حکایاتی از بخل او نقل کرده و هم نقل کرده که: او مخنّث بوده و مادرش نصرانیه بوده و به حکم آنکه «با علی کی شود مخنّث دوست» با امیرالمؤمنین بی‌اندازه دشمنی و عداوت داشت و کلماتی از آن ملعون در سَبّ آن جناب نقل کرده که نقلش شایسته نیست، بلکه حکایاتی از او نقل کرده که معلوم می‌شود آن کافر زندیق و ملحد بوده. «لعنةاللّه علیه».[۲]

و نیز در روز وفات خالد، محمد و ابراهیم دو پسران هشام بن اسماعیل مخزومی که هر دو از اَخوال[۳] هشام بن عبدالملک بودند، در حبس یوسف بن عمر هلاک شدند و یوسف ایشان را به امر ولید حبس کرده بود، و مادامی که در حبس بودند در نهایت شکنجه و عذاب بودند، و این به سبب بُغضی بود که ولید از ایشان در دل داشت و هم می‌گفت: می‌خواهم خونخواهی پسر عمّ «عَرْجی» را بکنم و «عَرْجی» عبداللّه بن عمرو بن عثمان بن عفّان است که محمد بن هشام مخزومی مذکور او را در زندان حبس کرد تازیانه بسیار بر او زد، و در بازار او را بگردانید و مدّت نه سال او را در حبس داشت تا وفات کرد و در ایّام حبس خود اشعاری گفته که از جمله این بیت معروف است:

---

۱ـ «وفیات الأعیان» ۲۲۷/۲. همچنین: ر.ک: «مرآة الجنان» ۲۰۸/۱، «شذرات الذهب» ۱۶۹/۱ ـ ۱۷۰.

۲ـ «الأغانی» ۳۱/۵.

۳ـ اَخوال: دائی‌ها.

أضـــاعوني و أيَّ فتىً أضـاعوا ليـــوم كـــريهةٍ و سِـداد ثَـغْرٍ[۱]

و «عَرج» موضعی است به مکه. و هم در اوائل سلطنت ولید، خروج کرد یحیی‌بن زید بن علی بن الحسین علیهم‌السلام به جهت نهی از منکر و دفع ظلم شایعهٔ امویّه و در پایان کار کشته گردید، شایسته باشد کیفیت مقتل او را به‌طور اختصار در اینجا درج کنیم:

## مقتل یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیهم‌السلام

مکشوف باد که چون زید بن علی بن الحسین علیهم‌السلام در سَنَهٔ ۱۲۱، در کوفه شهید شد و یحیی از دفن پدر فارغ شد و اصحاب و أعوان زید متفرّق شدند و با یحیی باقی نماند جز ده نفر. لاجرم یحیی شبانه از کوفه بیرون شد و به جانب نینوی رفت و از آنجا حرکت کرد به سوی مداین و مداین در آن وقت طریق خراسان بود، یوسف بن عمر ثقفی والی عراقَین برای گرفتن یحیی، حریث کلبی را به مداین فرستاد، یحیی از مدائن به جانب ری شتافت و از «ری» به «سرخس» رفت و در سرخس بر یزید بن عمرو تیمی وارد شد و مدت شش ماه در نزد او بماند جماعتی از «محکمه»[۲] خواستند با او همدست شوند به جهت قتال با بنی‌امیّه، یزید بن عمرو یحیی را از همراهی ایشان نهی کرد و گفت: چگونه استعانت می‌جویی بر دفع أعداء به جماعتی که بیزاری از علی علیه‌السلام و اهل‌بیتش می‌جویند، پس یحیی ایشان را جواب داد و از سرخس به جانب بلخ رفت و بر جریش بن عبداللّه شیبانی ورود کرد و نزد او بماند تا هشام از دنیا برفت و ولید خلیفه شد.

آنگاه یوسف بن عمرو برای نصر بن سیّار عامل خراسان نوشت که به‌سوی «جریش» بفرست تا یحیی را مأخوذ دارد، و نصر برای عقیل ـ عامل بلخ ـ نوشت که

---

۱ ـ «وفیات الأعیان» ۵/۴۰۰ ـ ۴۰۲.

۲ ـ «محکمه»: خوارج را گویند به سبب آنکه کلمه «لا حکم الا للّه» را شعار خود کرده بودند. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

«جریش» را بگیر و او را رها نکن تا یحیی را به تو سپارد. عقیل حسب‌الأمر نصر بن سیار، «جریش» را بگرفت و او را ششصد تازیانه زد و گفت: به خدا سوگند که اگر یحیی را به من نسپاری تو را می‌کشم. «جریش» هم سخت از این کار ابا کرد، «قریش» پسر «جریش» عقیل را گفت که با پدر من کاری نداشته باش که من کفایت این مهم برعهده می‌گیرم و یحیی را به تو می‌سپارم، پس جماعتی را با خود برداشت و در تفتیش یحیی برآمد و یحیی را یافتند در خانه‌ای که در جوف خانه‌ای دیگر بود؛ پس او را با یزید بن عمرو که یکی از اصحاب کوفه او بود گرفتند و برای نصر بن سیّار فرستادند، نصر او را در قید و بند کرده و محبوس داشت و شرح حال را برای یوسف بن عمر نوشت، یوسف نیز قضیّه را برای ولید نوشت.

ولید در جواب نوشت که: یحیی و اصحاب او را از بند رها کنند. یوسف مضمون نامهٔ ولید را برای نصر نوشت. نصر بن سیّار، یحیی را طلبید و او را توصیت نمود و تحذیر از فتنه نمود دو هزار درهم با دو اَستر به وی داد و او را امر کرد که ملحق به ولید شود، و چون یحیی را از قید رها کردند، جماعتی از مالداران شیعه به نزد آن حدّاد رفتند که قید یحیی را از پای او بیرون کرده بود، با وی گفتند که آن قید آهن را به ما بفروش، حدّاد آن قید را در معرض بیع درآورد و هرکدام که می‌خواست ابتیاع کند دیگری بر قیمت او می‌افزود تا قیمت آن به بیست هزار درهم رسید! آخرالأمر به جملگی آن مبلغ را دادند و به شراکت خریدند، پس آن قید را قطعه‌قطعه کرده قسمت نمودند و هر کس قسمت خود را برای تبرّک، نگین انگشتر نمود.[1]

**وبالجمله**؛ چون یحیی رها شد، به جانب سرخس رفت و از آنجا به نزد عمرو بن زرراه والی «بوشهر» شد. عمرو، یحیی را هزار درهم بداد تا نفقهٔ خود کند و او را بیرون کرد به جانب بیهق که اقصی بلاد خراسان باشد، یحیی در بیهق هفتاد نفر با خود همدست نمود و برای ایشان ستور خرید و به دفع عمرو بن زراره ـ عامل بوشهر ـ

---

۱ ـ «مقاتل الطالبیین» ۱۴۵ ـ ۱۴۸. به‌جای «جریش»، «حریش» ذکر شده.

بیرون شد، عمرو چون از خروج یحیی مطّلع شد قضیه را برای نصر بن سیّار نوشت، نصر نوشت برای عبداللّه بن قیس ـ عامل سرخس ـ و برای حسن بن زید ـ عامل طوس ـ که به بوشهر روند و در تحت فرمان عمرو بن زراره عامل او شوند و با یحیی کارزار کنند. پس عبداللّه و حسن با جُنود خود به نزد عمرو رفتند و ده‌هزار تن از عَساکِر و جُنود تهیه کردند و جنگ یحیی را آماده گشتند.

یحیی با هفتاد نفر سوار به جنگ ایشان آمد و با ایشان کارزار سختی کرد و در پایان کار، عمرو بن زراره را بکشت و بر لشکر او ظفر جست و ایشان را منهزم و متفرّق کرد واموال لشکرگاه عمرو را به غنیمت داشت؛ پس از آن به جانب هرات شتافت از هرات به جوزجان که مابین «مرو» و «بلخ» و از بلاد خراسان است وارد شد. نصر بن سیّار، سَلَم بن اَحوَر را با هشت‌هزار سوار شامی و غیرشامی به جنگ یحیی فرستاد، پس در قریهٔ «ارغوی» تلاقی دو لشکر شد و تنور جنگ تافته گشت، یحیی سه روز و سه شب با ایشان رزم کرد تا آنکه لشکرش کشته شد و در پایان کار، در بلوای جنگ تیری بر جَبْهَهٔ[۱] یحیی رسید و از پا درآمد و شهید گشت.

پس چون ظفر برای لشکر سَلَم واقع شد و یحیی کشته گشت، آمدند بر مَقْتَل[۲] او و بدن او را برهنه کردند و سرش را جدا نمودندو برای نصر فرستادند، نصر برای ولید فرستاد، پس بدن یحیی را در دروازه شهر جوزجان بر دار آویختند.[۳] و پیوسته بدن او بر دار آویخته بود، تا ارکان سلطنت امویّه متزلزل گشت و سلطنت بنی‌عباس قوّت گرفت وابومسلم مروزی داعی دولت عباسیّه «سَلَم» ـ قاتل یحیی ـ را بکشت و جسد یحیی را از دار به زیر آورد و او را غسل داد وکفن نمود و نماز بر او خواند و در همان‌جا او را دفن نمود، پس نگذاشت احدی از آنها را که در خون یحیی شرکت نموده بودند مگر آنکه بکشت، پس در خراسان و سایر اَعمال او مردمان تا یک هفته عزای یحیی به‌پا داشتند. و در آن سال هر مولودی که در خراسان متولّد شد یحیی نام

---

۱ ـ جبهه: پیشانی.
۲ ـ مَقْتَل: قتلگاه.
۳ ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۱۴۹ ـ ۱۵۰.

نهادند. و قتل یحیی در سنهٔ ۱۲۵، واقع شد و مادر او «ریطه» دختر ابوهاشم عبدالله بن محمد حنفیه بوده. و دِعبِل خُزاعی اشاره به قبر او نموده در این مصرع: «**وَأُخْرىٰ بِأَرضِ الْجُوزجانِ مَحَلُّها**».(۱)

و در سند «*صحیفه کامله*» برخی از مطالب متعلّقه به یحیی اشاره شد، و ملخصش آنکه: متوکّل بن هارون راوی صحیفه می‌گوید: در زمانی که یحیی متوجّه به خراسان بود به خدمتش رسیدم و سلام کردم گفت: از کجا می‌آیی؟ گفتم: از حج، پس احوال اهل‌بیت و بنی‌عمّ خود را که در مدینه بودند از من بپرسید و من خبر دادم تا آنکه گفت: پسرعمّم جعفر بن محمد علیهما السلام را ملاقات کردی؟ گفتم: بلی. گفت: دربارهٔ من از او چه شنیدی؟ گفتم: فدایت شوم دوست ندارم آنچه شنیدم نقل کنم. گفت: مرا از مرگ می‌ترسانی، بگو آنچه راکه شنیده‌ای! گفتم: خبر داد که تو شهید می‌شوی و مانند پدرت زید بر دار آویخته می‌شوی؛ یحیی از شنیدن این خبر صورتش تغییر کرد و این آیهٔ مبارکه را تلاوت کرد: ﴿**يَمْحُو اللّٰهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِندَهُ أُمُّ الكِتابِ**﴾.(۲)

پس بعد از کلماتی چند که با هم گفتگو کردند یحیی گفت: نزد من صحیفه‌ای است از دعا که پدرم حفظ کرده از پدرش علی بن الحسین علیهما السلام و به من وصیت فرمود که آن را محفوظ دارم و از غیر اهلش پنهان دارم، اینک آن صحیفهٔ مکرّمه را به تو می‌سپارم که بعد از قتل من برسانی آن را به دو پسران عمّم محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن بن حسن بن علی علیهما السلام چه من می‌دانم که فرمایش پسرعمّم جعفر در إخبار از قتل من حقّ است و از پدرانش به وی رسیده و می‌ترسم چون کشته شوم به دست بنی‌امیّه افتد و از مردم کتمان آن کنند. متوکّل گفته: پس من آن «*صحیفهٔ کامله*» را گرفتم و چون یحیی کشته شد به مدینه رفتم و شرفیاب خدمت جعفر بن محمد علیهما السلام شدم و حدیث خود را با یحیی برای آن حضرت نقل کردم، پس آن جناب گریست و حزنش بر یحیی شدید شد و فرمود: خدا رحمت کند پسر عمّم یحیی را و ملحق

---

۱ ـ «دیوان دِعبِل» ص ۱۳۶، تحقیق: دجیلی. ۲ ـ سورهٔ رعد (۱۳)، آیهٔ ۳۹.

فرماید او را به آباء و اجدادش. الخ.[۱]

و شیخ صدوق رحمه‌الله از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده که: چون آل‌ابوسفیان، حسین بن علی علیهماالسلام را شهید کردند، خداوند سلطنت را از ایشان برطرف کرد و چون هشام، زید بن علی بن الحسین را شهید کرد خداوند سلطنت را از ایشان برطرف کرد و چون ولید، یحیی را شهید کرد حقّ تعالی سلطنت او را از او گرفت.

۱ ـ «ریاض السالکین»، ۱/۶۹ـ۱۴۴.

# ذکر خلافت یزید و ابراهیم
# پسران ولید بن عبدالملک بن مروان

همانا ولید بن عبدالملک در شب جمعه بیست و سوم جُمادی‌الآخر سَنَهٔ ۱۲۶، عَلَم خلافت برافراشت، مردم شام پسرعمّش ولید را از خلافت خَلع کردند و دست بیعت با یزید دادند، آنگاه یزید فرمان قتل ولید داد و گفت که: هر که سر او را بیاورد صدهزار درهم جایزه بگیرد، اصحاب او به جانب «بَخْرا» که نام قریه‌ای است از دمشق شتافتند و دور ولید را احاطه کردند، ولید گفت: حال من در امروز مثل حال عثمان بن عفّان است.

پس بر او ریختند و خونش بریختند و سرش را جدا کردند و در دمشق بگردانیدند پس از آن بر سُوَر دمشق آویختند، آنگاه امر خلافت بر یزید مستقر شد پس یزید طریق نسک و عدالت را پیش داشت و بر طریقهٔ عمر بن عبدالعزیز سلوک کرد و او را «ناقص» می‌گفتند به جهت آنکه مَواجِب جُنود را ناقص کرد وکم نمود و عبارت معروفه «**النّاقِصُ وَالْأَشَجّ اَعْدَلا بَنی‌مَروان**» اشاره به او و عمر بن عبدالعزیز است و یزید بر مذهب معتزله بود لهذا معتزله او را بر عمر بن عبدالعزیز ترجیح و فضیلت می‌دادند. و یزید اول خلیفه بود، که مادرش اُمّ‌وَلَد بوده و بنی‌امیّه از وقوع این امر خیلی احتراز داشتند به جهت تعظیم خلافت و هم به سبب آنکه شنیده بودند که

سلطنت ایشان بر دست خلیفه‌ای که مادرش اُمّ‌وَلَد باشد زائل خواهد شد، و مدّت خلافت یزید از زمان قتل ولید تا وقتی که وفات او رسید پنج ماه و دو شب بوده و در روز یکشنبه هلال ذی‌حجّهٔ سنهٔ ۱۲۶، در دمشق وفات کرد و مابین «باب جابیه» و «باب صغیر» مدفون گشت و سنین عمرش به چهل رسیده بود، و در همان سال مادِح آوحَدی لِآل اَحمَدی، ابوالمستهل: کُمَیت بن زید اسدی رحمه‌الله وفات کرد و مدایح کُمَیت مر اهل‌بیت علیهم‌السلام را و حدیث حضرت باقر علیه‌السلام با او معروف است و ما به برخی از مدایح کُمَیت در کتاب «*منتهی‌الآمال*» اشاره کردیم.[۱] و از اشعار اوست:

وَیَـوْمَ الدَّوْحِ دَوْحِ غـدیرِ خُـمٍّ  اَبـانَ لَـهُ الوَصـیَّةَ لَـوْ أُطـیعا
وَلکـنّ الرّجـال تـبایعوها  فَلَم اَرَ مثلَها خطباً بدیعاً (فضیعاً)

و نقل شده که: کُمَیت بعد از این اشعار به خواب حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را دید که با وی فرمود بگو:

وَلَمْ اَرَ مِـثْلَ ذاكَ الْـیَوم یَـوماً  وَلَمْ اَرَ مِـثْلَهُ حَـقّاً أُضـیعا[۲]

و هم از اشعار او «*قصیدهٔ هاشمیّات*» معروفه است که بعد از آنکه انشاء کرد، برای فَرَزْدَق شاعر خواند، فرزدق او را تحسین کرد و امر به اشاعهٔ آن نمود؛ پس به جانب مدینه رفت و به عرض حضرت باقر علیه‌السلام رسانید، حضرت او را دعا کرد به عبارتی که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در حق حسّان فرموده بود، پس کُمَیت به نزد عبداللّه بن حسن و سایر بنی‌هاشم رفت و آن اشعار را بخواند برای ایشان، پس عبداللّه بن معاویة بن عبداللّه بن جعفر جامه از پوست بگرفت و چهار طرف آن را به دست کودکان خود داد و در خانه‌های بنی‌هاشم گردش کرد و گفت: ای بنی‌هاشم! این کمیت است که در حق شما شعر گفته هنگامی که مردم از ذکر فضائل شما سکوت کرده‌اند و خون خود را در نزد بنی‌امیّه در معرض ریختن درآورده پس هر چه شما را ممکن می‌شود برای صلهٔ او بیاورید، پس هر که هر چه ممکنش بود از درهم و دینار در آن جامه پوستی

---

۱ ـ «منتهی الآمال» ۱۹۶/۲ ـ ۱۹۷، تحقیق: حسن‌زاده.

۲ ـ «الدّرجات الرفیعه» ص ۵۷۹، «تفسیر ابوالفتوح رازی» ۲۸۰/۴.

می‌ریخت تا آنکه نوبت به زنهای هاشمیات رسید آنها هم هر چه داشتند عطا کردند، حتی آنکه حلی و زیورهای خویش را از بدن بیرون کردند و برای کمیت آوردند، پس جمع شد از برای کمیت مقدار صدهزار درهم پس عبدالله آنها را به نزد کمیت آورد و گفت: «**یا أباالمستهلّ أتیناك بجهد المقلّ**»؛ ما از تو عذر می‌خواهیم، چه آنکه در زمان دولت دشمنان خود می‌باشیم و در دست ما چیزی نیست و این مقدار را جمع کردیم و در اوست زیور زنان چنانچه می‌بینی. کُمَیت گفت: پدر و مادرم فدای شماها بادا! همانا زیاد عطا کردید و من غرضم در مدح شما خشنودی خدا و رسول بود و از شما چیزی نمی‌گیرم و به صاحبانش رد کن و هر چه کردند قبول کند او قبول نکرد.[۱] و از برای کمیت فضائل بسیار نقل شده.

و از ابوعبیده مروی است که گفته اگر نبود از برای بنی‌اسد مَنْقَبَتی جز بودن کُمَیت از ایشان هر آینه کفایت می‌کند ایشان را. و از طائفه بنی‌اسد منقول است که می‌گفتند: ما فضیلتی داریم که هیچ‌یک از عالمیان ندارند و آن فضیلت آن است که هیچ مردی از ما نیست که مگر آنکه برکتی از کمیت به ارث برده به سبب آنکه کمیت در خواب خدمت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله رسید حضرت فرمود: بخوان برای من قصیدهٔ «**طربتُ وما شوقاً الی البیض أطربُ**» چون کمیت آن قصیده را که همان هاشمیات اوست بخواند، حضرت دعا کرد به برکت در حق او و قوم او فرمود: **بورکتَ و بورِكَ قَوْمُكَ!**[۲]

و کمیت بعلاوه آنکه شیعه و شاعری مُجید بوده، مردی فقیه و خطیب و نسّابه و حسن الخط و فارِس و رامی و سخی و دیّن بوده و مقام را گنجایش ذکر مدح او نیست.

چون «یزید ناقص» از دنیا رخت بربست، ابراهیم برادرش برحسب وصیّت او بر تخت نشست و مدت چهار ماه یا دو ماه و ده روز مدت خلافت او بود و لکن خلافت بر او مستقر نبود و در ایام او هرج و مرج و اختلاط و اختلاف کلمه پدید گشت مردمان یک هفته او را بر خلافت سلام می‌دادند و یک هفته بر خلافت او وقعی

---

۱ ـ «مروج الذهب» ۲۷۸/۳ ـ ۲۷۹.

۲ ـ «تاریخ مدینة دمشق» ابن عساکر ۵۹۷/۱۴.

نمی‌نهادند و بر او اعتنا نمی‌کردند چنانچه شاعر عصر او گفته:

نُـبایع ابـراهـیمَ فی کُـلِّ جُـمعةٍ  أَلا إنَّ أَمْراً أَنْتَ وَإلَیْهِ ضـائعُ[1]

وبدین‌منوال کار بر او می‌گذشت تا هنگامی که مروان بن محمد خروج کرد واز جزیره داخل دمشق شد وقتال او را آماده گشت، ابراهیم چون دولتش قوتی نداشت لاجرم طریق فرار را پیش داشت، مروان درصدد او برآمد تا بر او ظفر یـافت واو را بکشت وجسدش را به دار آویخت.

واز زمان ابراهیم ومروان سلطنت بنی‌مروان رو به ضعف واضمحلال آورده تـا وقتی که مروان مقتول گشت ویک‌سره دولت از ایشان بگشت وبه بنی‌عباس منتقل گشت.[2] ودر ایام ابراهیم وبه قول بعضی در ایام ولید وفات حضرت باقرالعلوم علیه‌السلام واقع شد وما در «منتهی» شهادت آن حضرت را نگاشتیم.

---

۱ـ «مروج الذهب» ۲۶۸/۳.

۲ـ «مروج الذهب» ۲۷۴/۳.

# ذکر سلطنت مروان بن محمد بن مروان بن الحکم الجعدی المنبوز بالحِمار و مَقتَل او

در روز دوشنبه چهاردهم صفر سَنَهْ ۱۲۷، بعد از قتل ابراهیم در دمشق یا در حرّان ـ که یکی از دیار مصر است ـ مردم با مروان بن محمد بیعت کردند، و مروان مُلَقَّب به حِمار بود و سبب این لقب را مختلف گفته‌اند.

و در «*اَخبارالدُّول*» است که مروان مُلَقَّب به حمار بود به سبب کثرت صبر او بر شدائد و مکارهٔ حرب و هیچگاه از جنگ روی برنمی‌تافت و از این باب است که می‌گویند: «فلانٌ اَصبرَ مِنْ حِمارٍ في الحُرُوب».[۱]

و مقتل او در اوائل سَنَهْ ۱۳۲، واقع شد و ایام دولت او تا وقتی که کشته گشت پنج سال و ده روز و به قول دیگر پنج سال و سه ماه بوده، و در ایام او در حدود سَنَهْ ۱۲۸، اسماعیل بن عبدالرحمن معروف به سُدیّ[۲] کوفی مفسر مشهور وفات یافت.[۳]

---

۱ ـ «حیاة الحیوان» دَمیری ۳۵۷/۱ ذیل کلمهٔ «حمار».

۲ ـ سُدّیّ: به ضم سین و تشدید دال مهمله منسوب است به سده جامع و الجعفی کسدی، نسبة الی الجعفی بن سعد العشیرة من مَذْحِج. و في «*مجمع البحرین*»: و السدی هو نسبة اسماعیل السدی المشهور. قال الجوهری: لأنّه کان یبیع المقانع و الخُمُر في سُدّه من مسجد الکوفة، و هي ما یبقی من الطاق المسدود و جمع السُّدّة: سدد، مثل غرفة و غرف. و في «*میزان الاعتدال*» المعتبر عندهم: اسماعیل السدی شیعی ←

و هم در آن سال و به قولی در سنهٔ ۱۲۷، جابر بن یزید جعفی شیعی وفات کرد و غرائب حالات او معروف است و دَمیری وفات او را در سَنَهٔ ۱۶۶، گفته: **وقال في** *الدابة* **وفي** *الميزان للذّهبي*، **عن جابر الجعفي انّه كان يقول: دابّة الأرض، علي بن ابي‌طالب عليه‌السلام قال وكان جابر الجعفي شيعياً يرى الرجعة أي أنّ علياً يرجع إلى الدّنيا. «الخ».**(۴)

و در سَنَهٔ ۱۲۹، عاصم بن ابی‌النَّجود بَهدَله کوفی که یکی از قُرّاء سَبعهٔ معروفه است در کوفه وفات کرد.(۵) و اسامی قراء سبعه و ذکر بِلاد ایشان در این دو قطعه از «*نصاب الصبیان*» ذکر شده:

*استاد قرائت بشُمر پنج و دو پیر — بوعَمرو عَلاء و نافع و ابن‌کثیر*
*پس حمزه و ابن‌عامر و عاصم را — از جنس کسائی شُمر و هفت بگیر*
*نافع مدنی، ابن‌کثیر از مکه است — بوعمرو ز بصره، ابن‌عامر از شام*
*پس عاصم و حمزه و کسائی کوفی — این نسبت جمله‌شان بُوَد بِالإتمام*(۶)

و اما قرائات عشر؛ پس قرائت این سبعه است با قرائت ابی‌جعفر معروف به مدنی اول و یعقوب بصری و خلف؛ و اما قرائت شَواذّ ـ یعنی مطروح ـ پس قرائت مطَّوِّعی و شنبوذی و ابن‌مُحَیصِن کوفی و سلیمان اَعمَش و حسن بصری است.

و بدان‌که از برای هر یک از قُرّاء سَبعَه دو راوی است و اسامی قُرّاء با اسامی رُوات و اَلقاب ایشان و رموز ایشان به این ترتیب است:

۱ ـ نافع بن عبدالرحمن بن ابی‌نعیم مدنی، دو راوی او: عیسی مُلَقَّب به «قالون» و عثمان مُلَقَّب به «وَرْش» است و رمز ایشان «ابج» است.

۲ ـ عبدالله بن کثیر مکی دو راوی او: احمد بُزّی و محمد قُنْبُل و رمز ایشان «دهز» است.

---

← صدوق لا بأس به وكان يشتم ابابكر و عمرو هو السدي الكبير؛ و الصغير ابن مروان. [«میزان الاعتدال» ۲۳۶/۱، شماره ۹۰۷] (شیخ عباس قمی رحمه‌الله). ۳ ـ «میزان الاعتدال» ذَهَبی ۲۳۶/۱.

۴ ـ «حیاة الحیوان» دَمیری ۴۵۱/۱. ۵ ـ «وفیات الأعیان» ۹/۳.

۶ ـ «نصاب الصبیان» ص ۳۶، به کوشش آیت‌الله حسن‌زاده.

۳ـ ابوعمرو بن العلاء المازِنی النَّحوی البصری، دو راوی او: یکی دَوْری است که از کسائی نیز روایت می‌کند، و دیگر یحیی سوسی است و رمز ایشان «حطی» است.

۴ـ عبداللّه‌بن عامر شامی، دو راوی او: هشام و عبداللّه‌بن ذکوان و رمزایشان «کلم».

۵ـ ابوبکر بَهدَله حنّاط معروف به عاصم بن ابی‌النَّجود کوفی، دو راوی او: شعبه ابوبکر بن عیّاش و حفص ابوعمرو البزّاز و رمز ایشان «نصع».

۶ـ حمزة بن ابی‌جلیب کوفی، دو راوی او: خَلَف و خلّاد و رمز ایشان «فضق».

۷ـ علی بن حمزه کسائی کوفی نحوی دو راوی او: ابوالحارث و حفص الدوری و رمز ایشان «رشت».

| هذا الجدول المجزاء احدی و عشرین جزءاً یدلّ علی رمز القراء و رواتهم منفردین | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ا | نافع | ابجد | م | ابن ذکوان | نصع فضق رشت | | | |
| ب | قالون | | ن | عاصم | | | | |
| ج | ورش | | ص | ابوبکر | | | | |
| د | ابن‌کثیر | | ع | حفص | | | | |
| ه | البزّی | | ف | حمزه | | | | |
| ز | قنبل | | ض | خلف | | | | |
| ح | ابوعمرو | | ق | خلاد | | | | |
| ط | الدوری | | ر | الکسائی | | | | |
| ی | السوسی | | ش | ابوالحارث | | | | |
| ک | ابن‌عامر | | ت | حفص الدوری | | | | |
| ل | هشام | | | | | | | |

| هذا الجدول اربعة عشر سطراً یدل علی رمز القراء وروایتهم مجتمعین | |
|---|---|
| ث | الکوفیون عاصم و حمزه والکسائی |
| خ | القراء کلهم غیر نافع |
| ذ | الکوفیون و ابن عامر |
| ظ | الکوفیون و ابن کثیر |
| غ | الکوفیون و ابو عمرو |
| ش | الکسائی و حمزه |
| صحبه | حمزه و الکسائی و شعبه |
| صحاب | الکسائی و حمزه و حفص |
| عمر | نافع و ابن‌عامر |
| سما | نافع وابن‌کثیر وابوعمرو |
| حق | ابن‌کثیر و ابوعمرو |
| نفر | ابن‌کثیر و ابوعمرو و ابن‌عامر |
| حرمی | نافع و ابن‌کثیر |
| حصن | الکوفیون وابن‌نافع |

وبدانکه اَضْبَط قرائات واَحَبّ آن نزد عُلما، قرائت عاصم است؛ ولهذا قرائت او را در مَصاحف اختیار کردند و قرائت سائرین را به سرخی می‌نویسند.

ودر سَنَهٔ ۱۳۱، مالک بن دینار بصری معروف به زهد و عرفان در بصره وفات کرد، و علمای سنّت از او کراماتی نقل کرده‌اند، و در سبب توبهٔ او کلماتی گفته‌اند وهم کلماتی از او در زهد وموعظه نقل کرده‌اند، واین مختصر را گنجایش نقل آن نیست.(۱)

وهم در ایام مروان، عبدالرحمن بن محمد معروف به ابومسلم مروزی خراسانی خروج کرد ومردم را به بیعت ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب ملقّب به «امام» دعوت می‌کرد؛ چه آنکه اعتقاد او آن بود که امام بعد از امیرالمؤمنین علیه‌السلام محمد حنفیه است وبعد از او وفرزندان او، ابوهاشم وبعد ازاو، محمد بن علی بن عبدالله بن عباس وبعد از او، ابراهیم پسرش امام است؛ وپیوسته در بلاد خراسان مردم را به بیعت بنی‌عباس دعوت می‌کرد تا آنکه مردم با او شدند وامر او قوت گرفت.

ونصر بن سیّار که در آن وقت از گماشتگان مروان در بلاد خراسان بود دولتش رو به ضعف واضمحلال آورد وهر چه به مروان مکاتبه کرد واعانت از او خواست مروان نتوانست او را یاری کند ولشکر برایش روانه نماید؛ چه در آن وقت مبتلا بود به دفع خوارج وجنگ با ایشان، لاجرم نصر بن سیّار چون تاب مقاومت با ابومسلم نداشت دست از خراسان کشید وبه جانب ری سفر کرد واز آنجا به ساوه رفت واز کثرت حزن وغصه رخت سفر به جانب آن دنیا بربست ووفات کرد. واز آن طرف کار ابومسلم بالا گرفت وامارت خراسان بر وی صافی گشت، پس امر کرد مردمان را که لباس سیاه شعار خود کنند وعَلَم ورایات را نیز سیاه قرار دهند.

مروان چون مطّلع شد که «ابراهیم الامام» خیال سلطنت دارد وابومسلم مردمان را به بیعت او می‌خواند، به گماشتگان خود نوشت که ابراهیم را هر جا یابند دستگیر

---

۱ ـ «وفیات الأعیان» ۱۳۹/۴ ـ ۱۴۰.

نمایند، پس ابراهیم را در قریه «کداد» و «حمیمه»[۱] دستگیر کردند و برای مروان فرستادند، مروان او را در حَرّان زندان کرد و چندی در زندان بود تا آنکه اَنبانی پر از آهک کردند و سر او را در میان آن اَنبان نمودند، ابراهیم مدّتی دست و پا زد تا جان تسلیم کرد.[۲]

و در ایّامی که ابراهیم در حبس بود چون از خلاصی خود نومید گشت وصیت‌نامه نوشت و خلافت را برای برادر خود عبداللّه سفّاح قرار داد، و آن وصیت‌نامه را به شخصی سپرد وگفت این مکتوب را با خود دار هرگاه که من کشته شوم به سفّاح برسان؛ و چون ابراهیم کشته شد و آن مکتوب در حُمَیمَه به سفاح رسید، منصور برادر خود را با عبداللّه بن علی عمّ خود با جماعتی از اهل‌بیت خویش طلبید و به موازرت و همراهی ایشان به جانب کوفه شتافت و در دُومَةُ الجَندَل، داود بن علی و سلیمان فرزند او نیز به سفّاح ملحق شدند و به سرعت تمام به کوفه رفتند و در کوفه مردم را به بیعت سفّاح خواندند، مردم نیز بیعت می‌کردند و در تحت بیعت او درآمدند، و این بیعت در سال صد و سی و دوم بود.

پس سفّاح لشکر ابوسلمه خلّال را که بعد از این به ذکر او اشاره خواهد شد با خود ضمّ کرد، و در کوفه عمّ خود داود بن علی را خلیفه گذاشت، و عمّ دیگر خود عبداللّه بن علی را به قتال مروان فرستاد، عبداللّه با عَساکِر، خراسان را پیمود تا در «زاب موصل» در دوم جمادی‌الآخر سَنَهْ ۱۳۲، با مروان تلاقی نمود و کارزار سختی فی‌مابین ایشان واقع شد، لشکر بنی‌عباس ظفر یافتند و بسیاری از لشکر مروان را بکشتند و بسیاری هم از ایشان در آب غرق گشتند، و عدد غَرقی از بنی‌اُمیّه سیصد تن به‌شمار رفته، و امّا از غیر بنی‌اُمیّه عدد بی‌شمار بوده.[۳]

پس لشکر مروان منهزم شدند و در روز شنبه یازدهم همان ماه مروان نیز هزیمت

---

۱ ـ حُمَیمه، به ضم مهمله و فتح میم: قریه‌ای است در حدود شام که از علی بن عبداللّه بن عباس و اولاد او بوده در ایام بنی‌امیه. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله). ۲ ـ «مروج الذهب» ۲۹۶/۳.

۳ ـ «مروج الذهب» ۲۹۷/۳.

جست و به جانب موصل فرار کرد، اهل موصل او را راه ندادند از آنجا به حَرّان رفت و مقام مروان و خانه و خزائن او در حَرّان بود، و اهل حَرّان با امیرالمؤمنین علیه‌السلام درنهایت نصب و عناد بودند و پیوسته آن حضرت را سَبّ می‌کردند. حتی آنکه بعد از رفع سَبّ آن جناب از بین مردمان، اهل حَرّان ترک نکردند و می‌گفتند: «لا صلوة إلّا بلعن ابی تراب»[1].

**وبالجمله**: مروان از ترس عبداللّٰه در حرّان توقف ننمود و با اهل‌بیت خود و جماعت بنی‌امیّه و بقیّه عَساکِر و جُنُود خود از حرّان بیرون شد و به جانب نَهر اُردُن و فلسطین سفر کرد. عبداللّٰه بن علی به جانب حَرّان آمد و قصر مروان را خراب کرد و خزاین و اموال او را غارت نمود، آنگاه به جانب دمشق رفت و اهل دمشق را محاصره کرد، و ولید بن معاویة بن عبدالملک را با جماعتی بسیار از مردم شام بکشت و یزید و برادر او را با عبدالجبّار بن یزید بن عبدالملک اسیر کرد و برای سفّاح فرستاد، سفّاح امر کرد ایشان را بکشتند و در حیره به دار آویختند.

آنگاه عبداللّٰه به جهت دفع مروان به جانب نَهر اُردُن سفر کرد، عبداللّٰه در نیمهٔ ذی‌قعده سنهٔ ۱۳۲، به نَهر اُردُن رسید و جماعت بسیاری از بنی‌اُمیّه که زیاده از هشتاد تن بودند بکشت.

و دَمیری و غیر او گفته‌اند که امر کرد فرشی بر روی کشتگان بنی‌امیّه بگستردند آنگاه با اصحاب خویش بر روی ایشان بنشست و طعام طلبید و مشغول به خوردن طعام شدند در حالی‌که بنی‌امیّه در زیر ایشان ناله و اضطراب می‌کردند و جان می‌دادند عبداللّٰه گفت که این‌روز مقابل آن روزی که بنی‌امیه حسین بن علی علیهماالسلام را بکشتند و مقابلت نخواهد نمود.

پس صالح بن علی را با ابوعون عبدالملک بن یزید و عامر بن اسماعیل مَذحِجی به دفع مروان حرکت کردند و در «بُوصیر» که از قُرای فَیُّوم است مروان را دریافتند و تا وارد شدند او را محاصره نمودند و طبل جنگ زدند و ندای «یا لَثاراتِ ابراهیم»

---

۱ ـ «مروج الذهب» ۲۹۷/۳.

دردادند؛ این وقت مروان در کنیسهٔ «بوصیر» بود، چون صدای هیاهوی لشکر شنید، شمشیر کشید و بیرون دوید، لشکر بنی‌عباس دور او را احاطه کردند و با وی جنگ کردند تا او را بکشتند.

پس عامر بن اسماعیل امر کرد سر او را قطع کردند و زبانش را بریدند و دور افکندند و در زمان، گربه‌ای حاضر شد و زبان مروان را بخورد و از عجائب امر آن که قبل از این واقعه مروان یکی از خُدّام خود را شنیده بود که نمّامی کرده زبانش را بریده بود و همین گربه زبان او را خورده بود و نقل شده که در این واقعه، عبدالحمید ـ کاتبِ مروان ـ نیز مقتول شد و عبدالحمید همان است که در کتابت و اَدَبیّت مهارتی تمام داشته و در بلاغت به او مَثَل می‌زدند.

**حتی قیل: فتحت الرسائل بعبدالحمید وختمت بابن‌العمید. ومن کلامه لمن کان خَطُّهُ رَدِیاً: أَطِلْ جلفةَ قلمِكَ وَأَسْمِنْها وحَرِّفْ قطتَكَ وَأَیْمنها. فَفَعَلَ فَجادَ خَطُّهُ.** (۱)

**وبالجمله**؛ چون در روز یکشنبه بیست و هفتم ذیحجه سَنَهْ ۱۳۲، مروان کشته گشت و دولت بنی‌امیّه منقرض گشت، عامر بن اسماعیل داخل شد در کنیسه که زنان و دختران مروان در آن جای داشتند و بر بساط مروان بنشست و بقیّهٔ طعام مروان را بخورد، چه آنکه قبل از آنکه مروان به قتل رسد طعام برایش حاضر کرده بودند و مشغول به خوردن بود که لشکر بنی‌عباس رسیده بودند، مروان را فرصت نشده بود که از طعام فارغ شود لاجَرَم دست از طعام کشیده بود و رو به حَرب آورده بود، و بقیهٔ طعام او بود که قسمت عامر گشت!

پس از آن، عامر دختر مروان را برای عیش با او به مجلس خود طلبید و او دختر بزرگ مروان و عاقل و سخن‌دان بود، چون بر عامر وارد شد، او را خطاب کرد که ای عامر! از برای موعظت تو در این روزگار غدّار همین بس است که بر فرش مروان بنشینی و طعام خاص او را بخوردی و به مصباح او استضائه کردی و با دختر او منادمه

---

۱ ـ «وفیات الأعیان» ۲۲۸/۳ ـ ۲۳۲.

کنی؛ پس، از خواب غفلت بیدار شو و دل بر این روزگار بی‌وفا مبند؛ چه روزگاری که این نحو با مروان کند ممکن است که با تو و سفّاح نیز چنین کند!

عامر چون این بشنید حیا کرد و او را از نزد خود دور کرد و چون این خبر به سفّاح رسید برآشفت و برای عامر مکتوبی فرستاد و زجر بلیغی از او نمود و امر کرد که در ازای این کار ناستوده صدقه دهد و به نماز و سه روز روزه کفّارهٔ این فعل قبیح، نماید ولشکر عامر نیز روزه بگیرند.(۱)

و مسعودی روایت کرده که: چون عامر از کار مروان بپرداخت خواست تا داخل آن کنیسه شود که زنان و دختران مروان در آنجا بودند، چون نزدیک آنجا شد خادمی را دید که شمشیری برهنه بر دست گرفته و منع از دخول می‌کند، عامر فرمان داد تا او را بگرفتند.

چون دستگیر شد گفت: ای امیر! مروان مرا امر کرد که چون کشته شود با این شمشیر زنان و دختران او را گردن زنم، الحال مرا نکشید که میراث رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را که در نزد خلفای بنی‌امیه بوده و به مروان رسیده به شما نشان دهم و غیر از من کسی از موضع آن اطّلاعی ندارد و اگر من کشته شوم مفقود خواهد شد.

پس آن خادم را مهلت دادند گفت: همراه من شوید تا شما را بنمایانم، پس ایشان را از قریه بیرون برد تا به موضع رَمْلی رسید گفت: این مکان را حفر کنید، چون زمین را کندند بُرد و قَضیب و مِخْصَر(۲) رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را بیافتند که مروان پنهان کرده بود که به بنی‌هاشم نرسد، عامر آنها را برای عبدالله فرستاد، عبدالله برای سفّاح روانه داشت و آنها دست به دست به خلفای بنی‌عباس منتقل شد و به قولی مروان بُرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در روز قتل خویش دربرداشت و چون کشته گشت از تنش بیرون کردند.(۳)

---

۱ـ «مروج الذهب» ۳۱۰/۳.

۲ـ «مِخْصَر»: به تقدیم خاء معجمه بر صاد مهمله یعنی عصا. (شیخ عباس قمی رحمه الله).

۳ـ «مروج الذهب» ۲۹۹/۳.

پس عامر زنان و دختران و جواری مروان را با آنچه اسیر کرده بودند برای صالح فرستاد چون ایشان به نزد صالح رسیدند، دختر بزرگ مروان با صالح گفت که ای عمّ امیرالمؤمنین، حق تعالی تو را در دنیا و آخرت حافظ باشد ما دختران تو و دختران برادر تو می‌باشیم عفو خود را شامل حال ما گردان و از کشتن ما چشم بپوشان.

صالح گفت: یک تن از شما را زنده نخواهم گذاشت؛ آیا پدرت فرزند برادرم ابراهیم را در حَرّان نکشت؟ آیا هشام بن عبدالملک زید را مقتول نساخت و در کُناسهٔ کوفه او را به دار نکشید؟ آیا یوسف بن عمر از جانب هشام زوجهٔ زید را در حیره نکشت؟ آیا ولید بن یزید، یحیی بن زید را شهید نکرد؟ آیا ابن‌زیاد پسر زنازاده، مسلم بن عقیل را شهید نساخت؟ آیا یزید، امام حسین علیه‌السلام را با اهل‌بیتش شهید ننمود؟ آیا زنان و حرم آن جناب را اسیر ننمود؟ آیا سر امام را بر نیزه نکرد و در شهرها نگردانید؟ آیا زنان اهل‌بیت پیغمبر را مثل اسیران در مجلس خود در محضر اهل شام حاضر نکرد؟ دیگر استخفافی از این بالاتر به حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله چه می‌شود؟! چه با ما نکردید که جای این توقّعات باشد؟ دختر مروان گفت: با این‌همه چه شود ما را معفوّ داری وکرم خود را شامل ما گردانی؟ گفت: از شما عفو کردم، الحال اگر خواهی ترا به حبالهٔ پسرم فضل درآورم و خواهرت را به برادر او عبداللّه تزویج نمایم. گفت: الحال که ما در مصیبت می‌باشیم چه جای عروسی است، پس ما را به حَرّان برسان آنگاه هرچه رأیت به آن تعلّق گیرد عمل کن. گفت: چنین کنم.

پس به جانب حَرّان رفتند، اهل‌بیت مروان چون به حرّان رسیدند صدا به گریه و شیون بلند کردند و گریبان چاک زدند و بر مروان گریه سختی نمودند و چنان در عزای مروان گریستند که لشکر عباسیین نیز به گریه درآمدند.(۱)

و چون سر مروان را برای سَفّاح بردند و در نزد او نهادند، سفّاح سجدهٔ طولانی به جای آورد، آنگاه سر بلند کرد و گفت: الحمد للّه که مطالبهٔ خون خود از تو و رهط تو نمودم، و در مقابل شهادت امام حسین علیه‌السلام و اهل‌بیت او، دویست تن از بنی‌امیّه

---

۱ ـ «مروج الذهب» ۳/۳۰۰.

بکشتم و در ازای زید بن علی بن الحسین علیهما السلام، استخوانهای هِشام را سوزانیدم و در عوض برادرم ابراهیم، مروان را بکشتم، دیگر باکی از مردن ندارم، پس دیگرباره رو به قبله کرد و سجدهٔ طولانی نمود و برخاست و نشست در حالی‌که رویش از خوشحالی برافروخته شده بود، و مدّت سلطنت مروان تا زمان بیعت مردم با سفّاح پنج سال و هفتاد روز بوده و تا زمانی که کشته شد پنج سال و ده ماه و دو روز بوده، پس از زمان بیعت مردم با سفاح و قتل مروان هشت ماه بوده.[1] و اللّه العالم.

---

۱ ـ «مروج الذهب» ۳۱۱/۳.

# تذییل

## [بنی‌امیّه از دیدگاه اهل سنّت]

چون دولت امویّه به پایان رسید، شایسته دیدم که تذییل و تزیین کنم این مقام را به ذکر چند آیه و حدیثی در مَثالب بنی‌امیّه، اکتفا کنم به آنچه علمای اهل سنّت نگاشته‌اند:

بدان‌که «امیّه»[1] بنابر مشهور پسر عبد شمس بن عبد مناف و برادرزادهٔ هاشم و مطّلب و نوفل است و بنی‌امیّه دو فرقه‌اند: یکی اعیاص که ابوالعاص و عاص و ابوالعیص و عیص و اولاد ایشان باشند، و دیگری عنابس که اولاد حرب بن امیه باشند چه اسم حَرْب، عَنبَسه بود و عثمان و آل‌حکم از اعیاص شمرده می‌شوند و آل‌ابوسفیان از عنابس.

و در قرآن مجید در چند آیهٔ شریفه اشاره به ایشان شده از جمله این آیهٔ مبارکه است: ﴿وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ

---

۱ ـ ولکن بعضی از محقّقین گفته‌اند که: امیّه پسر عبد شمس نبوده بلکه غلامی بود از اهل روم و چون حلیف عبد شمس بود به او منسوب گردید و دلیل بر این مطلب آنکه چون معاویه در بعضی از کتابات خود که به حضرت امیرالمؤمنین نوشته بود که «إنّما نَحْنُ وَ أَنْتُمْ بَنُو عَبْد مَنافٍ» حضرت نفی آن نمود و در جواب او نوشت که *«لَيْسَ الْمهاجِرُ كَالطَّليقِ وَلَيْسَ الصَّريحُ كَاللَّصيقِ»* و معاویه انکار آن نتوانست نمود و هم مؤید این مطلب است آنکه به بنی‌امیه تأویل شده آیهٔ شریفهٔ اول سورهٔ روم بنابر قرائت «غلبت» به فتح «سیغلبون» به ضم. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

﴿وَنُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَاناً كَبِيراً﴾[۱] خلاصه معنی، چنان است که: ما قرار ندادیم خوابی را که تو دیدی مگر امتحان مردم و همچنین شجرهٔ ملعونه در قرآن را و می‌ترسانیم ما ایشان را و زیاد نمی‌کند یعنی فائده نمی‌بخشد ایشان را مگر طغیان بزرگ. مراد از «شجرهٔ ملعونه» به تفسیر عامه مفسّرین، بنی‌امیه‌اند.

فخر رازی در **تفسیرکبیر** گفته: سعید بن المسیّب روایت کرده که پیغمبر خدا ﷺ در خواب دید که بنی‌امیه بر منبر او جست و خیز می‌کنند چنانچه بوزینه جست و خیز می‌کند، پس محزون کرد او را این کار.[۲]

و هم در آن تفسیر و **تفسیر نیسابوری** است که ابن‌عباس گفته: «شجره ملعونه» در قرآن مراد از او بنی‌امیّه‌اند، حکم بن ابی‌العاص و اولاد ایشان [اند].[۳] و نیز فخر رازی گفته: پیغمبر ﷺ در خواب دید اولاد مروان بر منبر او بالا می‌روند و خواب خود را برای ابوبکر و عمر نقل کرد و با ایشان در خانه خود خلوت کرده بود، چون برخاستند شنید که حَکَم خواب را نقل می‌کند و پیغمبر عمر را متهم کرد در افشای سرّ خود چون معلوم شد که حَکَم گوش داده بود او را طرد کرد.[۴]

و بیضاوی گفته که: قولی چنین است که رسول‌خدا ﷺ قومی از بنی‌امیّه را دید که بر منبر او بالا می‌روند و جست و خیز می‌نمایند مانند بوزینگان، فرمود: این حَظّ ایشان است در دنیا که به جزای اسلام ظاهری به ایشان داده می‌شود، کنایه از آنکه در آخرت نصیبی ندارند، و قریب به این کلام در **کشّاف** است با نسبت به روایت.[۵]

و در «**بحار**» از «**عمده**» ابن‌بطریق حلّی از **تفسیر ثعلبی** به دو طریق این حدیث روایت شده است.[۶]

---

۱ـ سورهٔ إسراء (۱۷)، آیهٔ ۶۰.
۲ـ «تفسیر فخر رازی» ۲۳۳/۲۰.
۳ـ «غرائب القرآن» نیشابوری ۳۶۲/۴.
۴ـ «تفسیر فخر رازی» ۲۳۴/۲۰.
۵ـ «أنوار التنزیل» بیضاوی ۲۰۵/۳، تفسیر «کشّاف» ۶۷۶/۲.
۶ـ «عمده» ابن‌بطریق ص ۵۱۹.

وابن ابی‌الحدید از «*امالی*» ابوجعفر محمد بن حبیب آورده در ذیل حدیثی مبسوط که عمر از کعب پرسید: در اخبار شما آمده که خلیفتی از آنِ کیست؟ گفت: از پیغمبر و دو نفر از اصحابش به دشمنان او رسد که با ایشان جنگ کرد، عمر گفت: «انا للّه وانا الیه راجعون» و روی با عباس آورد وگفت: شنیدم از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شبیه این کلام، شنیدم که می‌گفت: **لیصعدنّ بنوامیّة علی منبري ولقد رأیتهم في منامي یتزون علیه نَزْوَ القِرَدَة وفیهم أنزل: ﴿وَما جَعَلنا...﴾** الآیة.[۱]

و از «*رسالهٔ مفاخرهٔ بنی‌هاشم*» که تصنیف جاحظ است نقل شده که گفته: بنی‌هاشم را عقیده آن است که «شجره ملعونه» بنی‌امیّه هستند و ناچار بنی‌هاشم قاطبةً تا حدیث صحیحی نداشته باشند چنین گمان نکنند.

**وبالجملة**؛ تفسیر «شجرهٔ ملعونه» به بنی‌امیّه از کتب تفسیریّه فریقَین بس ظاهر و هویدا است. و از محاسن این تفسیر و بدایع این تأویل جمله **﴿فَمَا یَزِیدُهُمْ إِلَّا طُغْیَاناً کَبِیراً﴾** است که توان احتمال داد «یزید» اسم باشد، و حمل طغیان بر او به جهت مبالغه به دعوی اینکه او چندان طاغی است که گوئی از افراد حقیقت طغیان شده، و ذکر خصوص او به جهت آن کار عظیم و گناه بزرگ و داهیهٔ هائله است که وَقعهٔ طَفّ باشد؛[۲] بعلاوه وَقعَهٔ حَرّه و اِحراق بیت و سایر شنایع اعمال او، چنانچه در ذیل احوال او به شرح رفت.

و از جمله آیاتی که مُأوَّل به بنی‌امیّه شده این آیهٔ مبارکه است: **﴿الَّذِینَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللّهِ کُفْراً وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ * جَهَنَّمَ یَصْلَوْنَهَا وَبِئْسَ الْقَرَارُ﴾**.[۳]

چنانچه از «*عمدهٔ*» ابن‌بطریق نقل شده که او از *تفسیر ثعلبی* روایت کرده می‌گوید: که عمر بن الخطاب گفت: «هما الأفجران من قریش بنوالمغیرة و بنو امیّة».[۴]

---

۱ـ «شرح نهج البلاغه» ابن ابی‌الحدید ۸۱/۱۲.
۲ـ «شفاء الصدور» ۳۳۲/۱.
۳ـ سورهٔ ابراهیم (۱۴)، آیهٔ ۲۸.
۴ـ «تفسیر قمی» ۳۷۱/۱، «الدرّ المنثور» سیوطی ۸۴/۴.

امّا بنی‌مغیره پس کفایت شُدید از شرّ ایشان در یَوم بَدر واما بنو امیّة پس مهلت داده شدند تا روزی.

واز امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز این تفسیر نقل شده ولی بدون تقسیم مذکور وهر دو آیه در مقدمهٔ «صحیفه کامله» مذکور است.[۱] ومراد از «نعمة اللّه» در این آیهٔ مبارکه، رسول خدا واهل‌بیت طاهرهٔ او علیهم‌السلام است.[۲] واین مطلب به غایت معلوم است، چه جمیع ماسوی اللّه به برکات وجود ایشان خلق شده‌اند وهر چیزی به هر کس رسید به واسطهٔ ایشان رسید. «بیمنهم رزق الوری وبوجودهم ثبتت الارض والسماء» پس نعمت حقیقیه ایشانند که بنی‌امیه کفران کردند وتبدیل نعمت خدا کردند وقوم خود را در دارالبوار وبئس‌القرار جای دادند.

وموافق این است اخباری که از صادقین علیهماالسلام در تفسیر آیهٔ کریمه ﴿ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾[۳] وارد شده که گاهی به اهل‌بیت وگاهی به محبّت وموالات ایشان تأویل شده ونیز از آیاتی که در ذمّ بنی‌امیه وارد شده، سورهٔ مبارکهٔ قدر است، چه مراد از اَلف شَهر، دولت بنی‌امیّه است که هزار ماه بود واز برکات وثواب لیلة‌القدر محروم بودند وخیر اُخروی یک شب قدر از خیر دنیوی هزار ماه ریاست بنی‌امیه بیشتر است.

چنانچه فخر رازی در «تفسیرکبیر» وابن‌اثیر در «اُسد الغابه» از حضرت مجتبی علیه‌السلام نقل می‌کنند که: رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در خواب دید بنی‌امیه را که پای بر منبرش می‌گذارند. و می‌گوید: روایت آمده که جست وخیز می‌کنند بر منبرش چون بوزینگان وشاقّ شد بر آن حضرت این کار پس خدای تعالی این آیت مبارک فرستاد: ﴿إِنَّا أَنزَلْنَاهُ ... مِنْ اَلْفِ شَهْرٍ﴾؛ یعنی هزار ماه ملک بنی‌امیّه. قاسم که راوی حدیث است گفته که: حساب کردیم دیدیم ملک بنی‌امیه هزار ماه است.[۴] آنگاه فخر رازی گفته:

---

۱ـ «ریاض السالکین» ۱۸۶/۱.
۲ـ «تفسیر قمی» ۳۷۱/۱.
۳ـ سورهٔ تکاثر (۱۰۲)، آیهٔ ۸.
۴ـ «تفسیر فخر رازی» ۳۱/۳۲.

قاضی، طعن در این وجه زده، چه ایام بنی‌امیّه مذمومه بودند و فضیلتی از برای شب قدر در ترجیح شب قدر بر ایام بنی‌امیه نیست،[۱] و خود جواب داده از قاضی: که چون ایام بنی‌امیه سعادات دنیویه داشتند از این‌روی عظیم بودند و شب قدر در سعادات دینیّه بیش از آن است که این هزار ماه در سعادات دنیویه.[۲]

و همین حدیث با اختلاف یسیری در «*صحیح ترمذی*» در باب تفسیر قرآن مذکور است.[۳]

و مسعودی در «*مروج الذهب*» گفته که جمیع مدت سلطنت بنی‌امیه تا زمانی که منقرض شدند و خلافت به بنی‌عباس منتقل شد هزار ماه کامل بوده بدون کم و زیاد. بعد بیان این اجمال را نموده و عدد ایام سلطنت هر یک از خلفای امویّه را ذکر کرده و حساب نموده تا به هشتاد و سه سال و چهار ماه تمام رسیده و این عدد هزار ماه است، چنانچه حق تعالی فرموده: ﴿لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾ هر که خواهد به آنجا رجوع کند.[۴] یا به کتاب «*شرح قصیده ابی‌فراس*» یا «*شرح زیارت عاشورا*» مرحوم حاج میرزا ابوالفضل ـ طاب ثراه ـ که در این دو جا نیز نقل شده.[۵]

و اما احادیثی که در مذمت بنی‌امیه وارد شده بسیار است و چند حدیث در تفسیر آیات گذشت و اینک به ذکر چند حدیث دیگر از کتب اهل سنت اکتفا می‌کنیم:

۱ ـ در «*حیاة الحیوان*» از «*مستدرک حاکم*» نقل کرده که او مُسنَداً از ابوهریره روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: در خواب دیدم گویا اولاد حَکَم بن ابی‌العاص می‌جهند بر منبر من چنانچه بوزینه می‌جهد، پس دیده نشد پیغمبر صلی الله علیه و آله در مَجمَعی که بخندد تا وفات کرد. و دانستی که در اخبار دیگر مطلق بنی‌امیه بودند، پس دور نیست که خواب آن حضرت متعدّد باشد.[۶]

---

۱ ـ «انوار التنزیل» قاضی بیضاوی ۱۹۱/۵.
۲ ـ «تفسیر فخر رازی» ۳۱/۳۲.
۳ ـ «صحیح ترمذی» ۲۳۱/۵، حدیث ۳۳۶۱.
۴ ـ «مروج الذهب» ۲۸۴/۳ ـ ۲۸۵.
۵ ـ «شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشوره» ۳۳۰/۱. ۶ ـ «حیاة الحیوان» دمیری ۳۳۳/۲.

۲ ـ آیة‌اللّه العلامة الحلی ﷺ در «*نهج الحق*» از کتاب «*الهاویة*» که از علمای سنّت است نقل می‌کند که از ابن‌مسعود روایت کرده: «**لِكُلِّ شَيْءٍ آفَةٌ وَآفَةُ هٰذَا الدِّين بنوامیّة**»؛ هر چیزی را آفتی است و آفت این دین، بنی‌امیه است.(۱)

۳ ـ در «*صحیح مسلم*» از رسول‌خدا ﷺ مروی است که فرمود: **هَلاكُ أُمّتي عَلىٰ يَدِ هذا الحَيِّ**(۲) و این خبر را بعد از ذکر خبری نقل می‌کند که متضمن ذکر بنی‌امیه است و نقل او قرینه می‌شود بر ارادهٔ بنی‌امیه از «هذا الحی» و علما چنین فهمیده‌اند؛ و از این جهت ابن‌بطریق او را از اخبار مذمّت بنی‌امیه شمرده، و حدیثی که بخاری در باب «قول النبیّ ﷺ: هَلاكُ أُمّتي عَلىٰ يَدَيْ أُغَيلِمَةٍ سُفَهاء»(۳) نقل کرده، مؤیّد این معنی است.

۴ ـ ابن‌حجر در «*رسالهٔ تطهیر اللسان*» گفته که در حدیث صحیح است که حاکم گفته، به شرط شیخین است: «كانَ أَبغَضُ الأحياءِ أَو النّاس إلى رَسُولِ اللّه ﷺ بَنو أُمَيَّةَ.»(۴)

۵ ـ ایضاً ابن‌حجر گفته: به سند حَسَن روایت شده از رسول‌خدا ﷺ که فرمود: «شَرُّ قَبائل العَرَبِ بَنُو أُمَيَّةَ وَبَنُو حَنيفَةَ وَثَقيف»(۵) الی غیر ذلك.

و از محاسن کتب و بدایع رسائل منشوری است که معتضد عباسی فرمان داد بنویسند در سَنَهٔ ۲۸۴، و بر منابر بخوانند و منع کرد سقّایان را از ترحّم بر معاویه که مرسوم بود و آن منشور مشتمل است بر طایفه‌ای از اخبار و آثار در مَساوی بنی‌امیّه عموماً و خصوصاً و اکثر اخبار مذکوره را حاوی است و سایر بِدَع و فِتَن ایشان را به نحو اشاره و اجمال متضمّن است و اگر مقام را گنجایش ذکر بود نقل می‌کردیم.

---

۱ ـ «نهج الحق» ص ۳۱۲.
۲ ـ «صحیح مسلم» ۱۷۷۱/۴، حدیث ۲۹۱۷.
۳ ـ «صحیح بخاری» ۳۵۷/۴، حدیث ۷۰۵۸.
۴ ـ «تطهیر الجنان و اللّسان» ص ۳۰.
۵ ـ «تطهیر الجنان و اللّسان» ص ۳۰.

لکن نقلش خارج از وضع این مختصر است هر که خواهد رجوع کند به تاریخ طبری، شرح نهج حدیدی.(۱)

و فاضل ادیب و محقق اریب جناب حاج میرزا ابوالفضل طهرانی رحمه‌الله در «**شفاء الصدور**» تمام آن رساله را ایراد کرده، هر که خواهد نیز به آنجا مراجعه نماید که مطالعه آن باعث مسرّت و ابتهاج است.(۲)

و اعثم کوفی نیز قضیه‌ای از هشام بن عبدالملک با مردی از عرب نقل کرده مُشْعِر بر نکوهش و مذمّت بنی‌امیّه است. و مرحوم سپهر در **کتاب صفین** در میان مکاتیب امیرالمؤمنین علیه‌السلام با معاویه ایراد فرموده.

## «خاتمه»

بدان‌که خلفای بنی‌امیّه دو قسمند: یک قسم آنان بودند که در شام اقامت کردند و به کشته شدن مروان منقرض شدند، و قسم دیگر آنان می‌باشند که در مغرب زمین اقامت کردند و سببش آن شد که چون خلافت به بنی‌عباس منتقل شد عباسیین درصدد قتل امویین برآمدند و ایشان را بکشتند و هر چه فرار کردند به جستجوی ایشان برآمدند و ایشان را زنده نگذاشتند.

از جمله کسانی که فرار کرد و جان به در برد: عبدالرحمن بن معاویة بن هشام‌بن عبدالملک بود که به جانب مغرب فرار کرد، اهل اندلس با او بیعت کردند در سَنَهٔ ۱۳۹ هجری و مردم را به خویش دعوت کرد، مردم قَلاده طاعت او را بر گردن نهادند و ببود تا در سَنَهٔ ۱۷۱، وفات کرد و پسرش هشام بن عبدالرحمن به‌جای پدر نشست.(۳)

و از پس او، حَکَم بن هِشام و بعد از او، عبدالرحمن بن حَکَم و پس از او،

---

۱ـ «شرح نهج البلاغه» ابن ابی‌الحدید ۲۶۲/۱۵. ۲ـ «شفاء الصدور» ۳۴۵/۱ـ۳۵۲.
۳ـ «مرآة الجنان» یافعی ۲۸۵/۱.

محمد بن عبدالرحمن؛ و پیوسته سلطنت از پدران به پسران و برادران منتقل شد تا به امیّه که رسید سلطنت از ایشان منتقل شد و دولت بنی‌امیّه ساکن اندلس منقرض شد. و اللّه العالم.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

# ذکر خلفای بنی‌عبّاس

# و نَوادِر ایّام و سیرت ایشان

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

و مختصری از مَقاتل طالبیین

و تواریخ وَفَیات اَعیان و مشاهیر

و معارف روزگار که در ایام ایشان واقع شد

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

# در بیان خلافت ابوالعباس السفّاح

## عبداللّه بن محمد بن علی بن عبداللّه بن العباس بن عبدالمطلب

در روز جمعه سیزدهم ربیع‌الاول و یا نیمهٔ جُمادی‌الآخره سَنَهٔ ۱۳۲هجری بود که سفاح لباس خلافت پوشید و مردم با وی بیعت کردند، پس سوار شده به جانب مسجد رفت و بر منبر صعود کرد و ایستاده خطبه روز جمعه خواند صدای مردمان بلند شد که احیا کردی سنّت رسول‌خدا را و از این سخن کنایتی با بنی‌امیّه بود چه ایشان نشسته خطبه می‌خواندند.

در «*اَخبار الدُّول*» است که در مبایعت سفّاح آن قدر از بنی‌امیّه و جُند ایشان کشته شد که به‌شمار درنمی‌آمد و سفّاح امر کرد که قبرهای بنی‌امیه را شکافتند و مردگان ایشان را از گور درآوردند و سوزانیدند.(۱)

و ما این مطلب را در ذیل خلافت هشام بن عبدالملک نقل کردیم، پس گفته که درصدد کشتن بنی‌امیه درآمدند و هر چه یافتند بکشتند، کسی سالم درنرفت جز اطفال رضیع و کسانی که به اندلس فرار کرده بودند. پس کشتگان بنی‌امیه را در راهها

---

۱ ـ «اخبارالدُّول» ص ۱۴۶.

ریختند تا سگها ایشان را بخوردند و هم پایمال مردم شدند. و چون سفاح بر خلافت مستولی شد، یزید بن عمر بن هبیره را که از جانب مروان حِمار والی عراقَین یعنی بصره و کوفه بود و به کثرت آکْل معروف بوده امان داد.

لاجرم ابن‌هبیره به نزد منصور آمد و در مجلس او حاضر می‌شد تا آنکه سفاح فرمان قتل او را داد.

پس در ۱۷ ذی‌قعده در «واسط» او را با پسرش داود و کاتبش بکشتند و معن‌بن زائده یکی از خواص ابن‌هبیره بود چون این بدانست خود را مخفی کرد تا در ایام منصور خود را ظاهر نمود به شرحی که در محلش نگاشته خواهد شد ان‌شاءاللّه تعالی.

و سفاح مردی رؤوف و مهربان بود و در وقت طعام از همه حالات خوشحالتر و گشاده‌روئی‌اش بیشتر بود.[۱] و ابوسلمه حفص خلال را وزیر خویش کرده بود و او را «وزیر آل‌محمد» می‌گفتند، و او اوّل کسی بود که در دولت عباسیّه وزارت بر او قرار گرفت.[۲]

پس ابومسلم درصدد قتل او برآمد و انتهاز فرصت می‌برد تا شبی که ابوسلمه از نزد سفاح بیرون شد که به خانه رود، اصحاب ابومسلم بر او ریختند و خونش بریختند و قتل ابوسلمه بعد از چهار ماه از خلافت سفاح بود.[۳] و چون دولت عباسیه به سعی ابومسلم بوده سفاح ابومسلم را آسیبی نرساند بلکه او را احترام می‌کرد، و ابومسلم بود تا سفاح وفات کرد. و منصور به‌جای او نشست. پس در ۲۵ شعبان سَنَهٔ ۱۳۷، در رومیة المدائن به امر منصور کشته گشت.[۴] و ابومسلم به صفت حزم و بطش و غیرت معروف بوده و مردی سفّاک و خونریز بوده، چنانچه عدد مقتولین او که صَبْراً کشته شده بودند ششصد هزار تن

---

۱ـ «مروج الذهب» ۳۲۱/۳.
۲ـ «مروج الذهب» ۳۲۸/۳.
۳ـ «مروج الذهب» ۳۲۹/۳.
۴ـ «مرآة الجنان» ۲۲۶/۱.

به‌شمار رفته.[۱]،[۲]

و در ایام خلافت سفّاح سَنَهْ ۱۳۵، رابعهٔ عدویه بنت اسماعیل، قرةالعین عُرفا وصوفیّه وفات یافت وَمِنْ شِعرِها:

لك الف معبود مطاع امره　　دون الاله و تدعی التوحیدا[۳]

**وَلَقَد اَجادَتْ في قولِها.**[۴]

و در سنه ۱۳۶، ربیعةالرأی ابن ابی‌عبدالرحمن فَرُّوح فقیه اهل مدینه و استاد مالک بن انس وفات کرد.[۵]،[۶]

و در ذی‌حجّه همان سال که ماه وفات سفاح بوده عبدالملک بن عمیر قاضی

---

۱ ـ «تاریخ الخمیس» ۳۲۵/۲.

۲ ـ گفته شده که: وقتی ابومسلم می‌گفت که که حال من با عباسیان چنان است که مردی از صالحان استخوانهای شیر، دید جائی افتاده، دعاکرد تا خدای تعالی او را زنده کرد و چون شیر زنده شد گفت: تو را با من حقّی عظیم است، لکن مصلحت آن است که ترا بکشم زیراکه تو مردی مستجاب الدّعوه‌ای شاید که تو بار دیگر دعا کنی تا خدای تعالی مرا بمیراند یا شیری قوی‌تر از من بیافریند و آن سبب مضرت من شود.

پس مصلحت من در آن است که من تو را بکشم، پس عباسیان چون قوّت از من یافتند مصلحت ایشان در کشتن من باشد؛ و بالجمله چنان شد که گفته بود، ابوجعفر منصور با یکی از عُقَلا در کشتن او مشورت کرد با وی گفت: ﴿لَوْ كانَ فيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا.﴾ [سورهٔ انبیاء (۲۱)، آیهٔ ۲۲].

حاصل آنکه صلاح تو در کشتن اوست، و هنگامی که منصور خواست او را بکشد ابومسلم گفت: مرا به جهت دشمنانِ خود باقی گذار. منصور گفت: چه دشمنی از تو بزرگتر دارم. و چون ابومسلم کشته شد خلافت بر عباسیان مستقر شد.

و عن «ربیع الابرار» للزمخشری قال: کان ابومسلم یقول بعرفات: اللهم إنّی تائب إلیك مما لا أظنّك تغفر لي. فقیل له: أفیعظم علی اللّه غفران [ذنب]؟ فقال: إنّی نسجت ثوب ظلم، مادامت الدّولة لبني‌العباس، فکم من صارخة تلعننی عند تفاقم الظلم! فکیف یغفر لمن هذا الخلق خصماؤه؟ [«ربیع الابرار» ۳۱۵/۳].

(شیخ عباس قمی ﷺ).

۳ و ۴ ـ ر.ک: «تذکرة الاولیاء» تحقیق: دکتر استعلامی ص ۷۲ ـ ۸۷.

۵ ـ «وفیات الأعیان» ۲۹۰/۲.

۶ ـ من کلام ربیعة الرأی: أعزّ الخلائق و أندرهم اقوام خمسة: عالم زاهد و فقیه صوفی و غنی متواضع و فقیر شاکر، و شریف‌ای هاشمی سنّی و جدیرٌ بأن یلتحق بهم خمسة أخری. و هی سوقی منورّع و بدوی فقیه و جمیل متعفّف و طمّاع عزیز و شاعر صادق، فصارت تلك عشرة کاملة. (شیخ عباس قمی ﷺ).

کوفه وفات کرد و حکایت عجیب او از قصرالاماره کوفه با عبدالملک بن مروان در سابق گذشت.

و سفاح چهار سال و نه ماه خلافت کرد و نقل شده که وقتی با او گفتند که عبداللّه بن عمر بن عبدالعزیز به آرزوی خلافت نشسته به سبب آنکه در بعضی از کتب قرائت کرده که خلیفه خواهد شد عین بن عین بن عین؛[1] و از این کلام، خود را گمان کرده؛ سفاح گفت: غلط کرده، به خدا سوگند که مراد من می‌باشم، چه آنکه این سه «عین» در من و پدران من است به علاوه سه «عین» دیگر؛ چه آنکه منم عبداللّه بن علی بن عبداللّه بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم، وهاشم نامش عمرو بن عبدمناف است.

**وبالجمله**؛ در روز یکشنبه دوازدهم ذی‌حجّه سَنَهْ ۱۳۶، سفاح در «انبار» در مدینه که خود بنا کرده بود و «هاشمیه» او را نام نهاده بود دنیا را وداع کرد و سی و سه سال یا دو سال از عمر او گذشته بود. وامیرالمؤمنین علیه‌السلام در یکی از خطبه‌های خود خبر داده از خلافت بنی‌امیه و انتقال خلافت به بنی‌عباس و اشاره فرموده به أشهَر اوصاف و خصائص بعضی خلفاء بنی‌عباس مانند: رأفت سفاح، و خونریزی و فتّاکی منصور، واستقرار و بزرگی سلطنت رشید، و دانائی مأمون، وکثرت نصب و عناد متوکّل، وکشتن پسر او منتصر یا غلام خاص او باغر ترکی او را؛ وکثرت تعب و زحمت معتمد به جهت اشتغال او به حروب و جنگ با صفار و با صاحب زنج و غیره. و احسان معتضد با علویین به جهت آن عهدی که با امیرالمؤمنین علیه‌السلام نمود در خواب خویش، وکشته شدن مقتدر به دست «مونس» خادم و دست و پا زدن او در خون خود در معرکه جنگ و استیلاء سه

---

۱ ـ و یقرب من هذا قول امیرالمؤمنین علیه‌السلام لحُذَیفة بن الْیمان: کیف أنت یا حذیفه اذا ظلمت العیون العین، مشیراً إلی عتیق و صاحبیه و عبدالرحمن بن ملجم بل والی عمروبن‌العاص و معاویة فهؤلاء العیون المجتمعة علی ظلمه علیه‌السلام. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

فرزند او راضی و متّقی و مطیع بر خلافت؛ چناچه شرح این اجمال بعد از این بیاید ان‌شاءاللّه تعالی.

و این اخبار در این خطبهٔ شریفه است که آن حضرت فرموده:

**وَيْلُ هذِهِ الْأُمَّةِ مِنْ رِجالِهِم الشَّجَرَةِ الْمَلْعونَةِ الَّتي رَبُّكُمْ تعالى، أَوَّلُهُمْ خَضْراءُ وَ آخِرُهُمْ هَزْماءُ ثُمَّ تَلى بَعْدَهُمْ أَمْرَ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ ﷺ رِجالٌ أَوَّلُهُمْ أَرْأَفُهُمْ وَ ثانيهِمْ أَفْتَكُهُمْ وَ خامِسُهُم كَبْشُهُمْ وَ سابِعُهُمْ أَعْلَمُهُمْ وَ عاشِرُهُمْ أَكْفَرُهُمْ يَقْتُلُهُ أَخَصُّهُمْ بِهِ وَ خامِسُ عَشَرِهِمْ كَثيرُ الْعَناء قَليلُ الْغَناء، سادِسُ عَشَرِهِمْ أَقْضاهُمْ لِلذِّمَمِ وَ أَوْصَلُهُم لِلرَّحِمِ كَأَنّي أَرى ثامِنَ عَشَرِهِمْ تَفْحَصُ رِجْلاهُ في دَمِهِ بَعْد أَنْ يَأْخُذَهُ جُنْدُهُ بِعَظْمِهِ مِنْ وُلْدِهِ ثَلاثُ رِجالٍ سيرَتُهُمْ سيرَةُ الضَّلالِ...**[1]

و در آخر خطبه، اشاره فرموده به کشته شدن مستعصم در بغداد و زوال دولت بنی‌عباس:

**بقوله: اَلسّادِسُ وَ الْعِشْرونَ مِنْهُمْ يُشْرَدُ الْمُلْكُ مِنْهُ، إِلى أَنْ قالَ: لَكَأَنّي أَراهُ عَلى جِسْرِ الزَّوْراءِ قَتيلاً ﴿ذلِكَ بِما قَدَّمَتْ يَداكَ وَ أَنَّ اللّهَ لَيْسَ بِظَلّامٍ لِلْعَبيدِ﴾** [سورهٔ حج (۲۲)، آیهٔ ۱۰.]

و تعبیر آن حضرت از مستعصم به «سادس و عشرون» محتمل است که به سبب آن باشد که او بیست و ششم از عُظَماء و مستقلّین بر دولت بنی‌عباس بوده؛ چه آنکه جمله از ایشان مستقر بر سلطنت نبودند بلکه مغلوب و مقهور بودند و بجز اسم خلافت چیز دیگر برای ایشان نبود، چنانچه بعد از این واضح شود یا به سبب آنکه مستعصم، سادس و عشرون عباس و اولاد اوست. و اللّه أعلم بمقاصد اولیائه.

و این خطبه را قطب المحدّثین و وجیه عند الفریقین شیخ أجلّ محمد

---

۱ ـ «مناقب» ابن شهرآشوب ۲/۳۱۰ ـ ۳۱۱.

بن شهرآشوب رحمه‌الله در «مناقب» ایراد فرموده که وفاتش قبل از خلافت مستعصم واقع شده به زیاده از پنجاه سال؛ چنانچه در ذکر خلافت ناصر لدین الله معلوم شود.[1]



۱ـ «مناقب» ابن شهرآشوب ۲/۳۱۰ـ۳۱۱.

# ذکر خلافت ابی جعفر عبداللّه المنصور

## و وقایع ایام و شهادت عبداللّه بن الحسن المثنی

## و قتل پسران و اهل‌بیت او

در ۱۲ ذی‌حجّه سَنَهٔ ۱۳۶، که سَفّاح وفات کرد، از مردم برای برادرش ابوجعفر منصور بیعت گرفتند، و منصور آن روز امارت حج داشت و به مکه رفته بود، پس با مردم حج گزاشت و به کوفه مراجعت کرد و در «هاشمیه» بر تخت نشست، مردم ثانیاً با او بیعت عامه کردند. و از غرائب امر منصور آنکه ولادت او در ذی‌حجّهٔ سَنَهٔ ۹۵، واقع شد و در همان سال که حَجّاج وفات کرد، و خلافت به او در ذی‌حجّه منتقل شد، و وفات او نیز در ششم ذی‌حجّه سَنَهٔ ۱۵۸، در راه مکه در «بئر میمون» واقع شد و در «حَجون»* مدفون گشت. مدت خلافت او بیست و دو سال به غیر از نُه روز بوده و عمر او به شصت و سه سال رسیده بود و چون از دنیا برفت[۱] ششصدهزار هزار درهم و چهارده‌هزار هزار دینار از او بماند و با این حال در مال خویش بُخل می‌ورزید![۲]

---

* ـ حجون: به تقدیم المهملة المفتوحة علی الجیم، جبل بأعلی مکة عنده مدافن اهلها. (شیخ عباس قمی ﷺ).

۱ ـ «مروج الذهب» ۳۴۴/۳ و ۳۷۵.

۲ ـ «مروج الذهب» ۳۷۶/۳.

و«دوانیقی» او را لقب بود به جهت محاسبه کردن او با عُمّال و صُنّاع بر «دوانیق» و«حبّات».[۱] و او در میان خلفای بنی‌عباس شباهت داشت به هشام بن عبدالملک در خلفای اُمویّه. و این به جهت آن بود که منصور در امور سیاسی تقلید او را می‌نمود، چنانچه در حال او اشاره کردیم و منصور پدر خلفای عباسیّن است و او را ده تن عمو بوده: عبدالله، و عبدالصمد، و اسماعیل، و عیسی، و صالح، و سلیمان، و اسحاق و محمد و یحیی و داود؛ این جمله پسران علی بن عبدالله بن عباس بودند. و داود همان است که مُعَلّی بن خُنَیس را که از موالی حضرت صادق علیه‌السلام بود بکشت و به دار کشید و حضرت به جهت قتل او غضب فرمود، و از سیرافی قاتل او قصاص کرد و در حقّ داود نفرین کرد، او نیز هلاک شد.[۲]

**وبالجمله**؛ منصور اول خلیفه‌ای است که منجّمین را مقرّب گردانید و به احکام نجوم عمل کرد، و اول خلیفه‌ای است که کتابهای سریانی و عجمی را از برای او به عربی ترجمه کردند مانند *«اقلیدس»* و کتاب *«کلیله و دمنه»*.[۳]

و از ذَهَبی نقل شده که گفته: در ایام منصور سَنَهٔ ۱۴۳، علمای آن عصر شروع کردند در تدوین حدیث و فقه، پس ابنُ جُرَیج در مکه تصنیف کرد و مالک در مدینه *«مُوَطّأ»* را و اَوزاعی در شام، و ابن‌أبی‌عَرُوبَه و حماد بن سَلَمه در بصره، و معمر در یمن و سفیان ثوری در کوفه، و ابن‌اسحاق *«مَغازی»* را تصنیف کرد و ابوحنیفه فقه را.[۴] و نیز در ایام منصور شهر بغداد بنا شد به امر او، مسعودی گفته که در هر روزی پنجاه هزار عَمَله در آن کار می‌کرد.

**مؤلف گوید که**: امیرالمؤمنین علیه‌السلام از بناء شهر بغداد مکرّر خبر داد و در خطبه لؤلؤیه فرموده، چنانچه شیخ علی بن محمد بن عیسی الخَزّاز القمی در *«کفایة الاثر»* و ابن‌شهرآشوب در *«مناقب»* روایت کرده‌اند:

---

۱ـ «تاریخ الخلفاء» سیوطی ص ۲۵۹.
۲ـ «رجال کشّی» ۵۷۵/۲.
۳ـ «تاریخ الخلفاء» ص ۲۶۹.
۴ـ «تاریخ الخلفاء» ص ۲۶۱.

**قال علیه السلام: أَلا وَ انّي ظاعِنٌ عَنْ قَريبٍ وَ مُنْطَلِقٌ إلَـى الْـمَغيب[۱] فَـارْتَقِبُوا الأُمويّةَ[۲] وَ الْمَمْلِكَةَ الْكسرويَّةَ و إماتَةَ ما أَحْياهُ اللّهُ وَ إحْياءَ ما أَماتَهُ اللّهُ وَ اتَّخِذُوا صَوامِعَكُمْ بُيُوتَكُمْ وَ عَضُّوا عَلىٰ مِثْلِ جَمْرِ الْغَضا وَ اذْكُرُوا اللّهَ كَثيراً فَذِكْرُهُ أَكْبَرُ لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ. ثُمَّ قال علیه السلام وَ تُبْنىٰ مدينةٌ يُـقالُ لَـهَا الزَّوْراءُ بَيْنَ دِجْلَةَ وَ دُجَيْلٍ وَ الْفُراتِ، فَلَوْ رَأَيْـتُمُوها مُشَـيَّدَةً بِـالْجَصِّ وَ الْآجُرِّ، مُزَخْرَفَةً بِالذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ اللّازِوَرْدِ، ثُمَّ وَصَفَها إلىٰ أَنْ قالَ: تَوالَتْ عَلَيْها مَلَكٌ* بَنى الشَّيْصِبانِ اَرْبَعَةٌ وَ عِشرونَ مَلِكاً عَلىٰ عَدَدِ سِنى الْكَديدِ، فَأَوَّلُهُم السَّفاحُ وَ الْمِقْلاصُ وَ الْجَمُوحُ الخ.[۳]**

و در ایّام منصور سنهٔ ۱۴۱، ثقه جلیل‌القدر اَبان بن تَغلِب وفات کرد و اَبان، حضرت سیّد سجاد و حضرت باقر و صادق علیهم السلام را درک کرده بود و احادیث بسیار از ایشان اخذ کرده بود و سی‌هزار حدیث از حضرت صادق علیه السلام روایت می‌کرد، و در علم قرآن و فقه و حدیث و ادب و نحو و لغت سرآمدِ عصر خویش بوده. حضرت باقرالعلوم علیه السلام به او فرموده بود که: در مسجد مدینه بنشین و مردم را فتوی بده، همانا من دوست می‌دارم که در شیعیان مثل تو دیده شود. و حضرت صادق علیه السلام هم با وی فرموده بود که با اهل مدینه مناظره کن چه من دوست می‌دارم که مثل تو از رُوات و رِجال من باشد. وفاتش در حیات حضرت صادق علیه السلام واقع شد، چون خبر موتش به آن حضرت رسید فرمود: **أَما وَاللّهِ لَقَدْ اَوْجَعَ قَلبي مَوتُ أبان**؛ به خدا سوگند که مرگ اَبان دل مرا به درد آورد![۴]

شیخ نجاشی روایت کرده که هرگاه اَبان به مدینه می‌رفت خلایق جهت استماع حدیث و استفاده مسائل بر او هجوم می‌کردند، چنانکه غیر ستون مسجد که جهت او

---

۱ـ للمغیب (نسخه بدل). ۲ـ الفتن الأمویّة (نسخه بدل).

* ـ ملوك (نسخه بدل).

۳ـ «کفایة الأثر» خزّاز ص ۲۱۴، «مناقب» ابن شهرآشوب ۳۰۸/۲.

۴ـ «رجال النجاشی» ص ۱۰.

آن را خالی می‌گذاشتند دیگر جائی نمی‌ماند.[۱]

و در سنهٔ ۱۴۴، عَمرو بن عُبَیْد، شیخ معتزله و تلمیذ حسن بصری و صَدیق منصور در «مَرّان» دو منزلی مکه وفات کرد، و مناظره هِشام بن حَکَم با او در مسجد بصره معروف است و شایسته باشد که در اینجا ذکر شود:

از یونس بن یعقوب روایت شده که من با حُمران و مؤمن الطّاق و هِشام بن سالم و جماعتی دیگر در خدمت حضرت صادق علیه‌السلام بودیم و هِشام بن حَکَم نیز حاضر بود و در آن وقت به سن جوانی بود، حضرت رو با وی کرد و فرمود: آیا ما را خبر نمی‌دهی به حکایت خودت با عمرو بن عبید؟ عرض کرد: «**وإنّي أُجِلُّكَ وَاسْتَحْيِي مِنْكَ فَلاٰ يَعْمَلُ لِساني بَيْنَ يَدَيْكَ**»؛ عرض کرد: من از جلالت شما حیا می‌کنم که در محضر شما تکلّم کنم به مناظره‌ای که با او نمودم و زبان من هم یارای حرف زدن در نزد شما ندارد.

فرمود: چون شما را به چیزی امر کنیم اطاعت کنید. عرض کرد: حکایت من با او چنان است که وقتی شنیدم که عمروبن عُبَیْد در مسجد بصره برای خود جایی قرار داده و مردم را دور خود گرد آورده و ایشان را اِضلال می‌کند، این مطلب بر من عظیم آمد به جانب بصره سفر کردم، روز جمعه بود که وارد بصره شدم، پس رفتم به مسجد دیدم که مردم دور عمرو بن عبید گرد آمده‌اند و حلقه بزرگی زده‌اند و عمرو شمله‌ای را از پشم به رنگ سیاه اِزارِ خود کرده و شملهٔ دیگر را ردا کرده و مردم از او چیز سؤال می‌کنند، من نیز جائی برای خود گشودم و در آخر قوم بر زانوی خود نشستم، آنگاه با وی گفتم که «أیّها العالم»! من مردی غریبم و سؤالی دارم، گفت: بپرس، گفتم: آیا چشم داری؟ گفت: ای پسرک من! این چه سؤالی است مگر نمی‌بینی چشم مرا؟ گفتم: سؤال من از این قرار است! گفت: بپرس اگرچه سؤال تو احمقانه است، دوباره گفتم: آیا چشم داری؟ گفت: بلی، گفتم: چه می‌کنی با او؟ گفت: اَلوان و اَشخاص را با او

---

۱ ـ «رجال النجاشی» ص ۱۱.

می‌بینم، گفتم: بینی داری؟ گفت: بلی، گفتم: با او چه می‌کنی؟ گفت: بوها را با او می‌شنوم، گفتم: آیا دهان داری؟ گفت: بلی، گفتم: با او چه می‌کنی؟ گفت: می‌چشم با او طعومات را.

گفتم: آیا قلب داری؟ گفت: بلی، گفتم: با او چه می‌کنی؟ گفت: به او تمیز می‌دهم آنچه بر این جوارح وارد می‌شود، گفتم: با آنکه این جوارح و اعضاء صحیح سالم باشد به قلب چه حاجت است؟ گفت: برای آن حاجت است که قلب رئیس و مرجع این جوارح است، که هرگاه در مَشمُوم یا مرئی یا مَذُوق، شک و حیرتی برای ایشان حاصل شود رجوع به قلب کند تا قلب مابین حق و باطل آنها تمیز دهد و آنها را از شک و حیرت درآورد، گفتم: پس بنابراین، خداوند قلب را برای جوارح قرار داده که به او رجوع کنند، و جوارح نیز مستغنی از او نیستند؟ گفت: بلی، آنگاه گفتم: ای اَبامَروان! خداوندی که برای جوارح رئیس و امامی قرار داده که در وقت جهل و حیرت خود به او رجوع کنند، این خلق را در شک و حیرت گذاشته و برای ایشان امام و رئیسی قرار نداده که به او رجوع کنند، و شک و حیرت و اختلاف خود را به او زائل کنند؟! عمرو چون این کلام را شنید ساکت شد، و رو به من آورد گفت: تو هشام می‌باشی؟ گفتم: نه، گفت: با او نشسته‌ای؟ گفتم: نه، گفت: پس اهل کجا می‌باشی؟ گفتم: اهل کوفه. گفت: یقیناً تو هِشام می‌باشی، پس برخاست و مرا دربرگرفت و در جای خود نشانید، و تا وقتی که من آنجا بودم تکلّم نکرد تا برخاستم!

حضرت صادق علیه‌السلام از حکایت هشام خندید و فرمود: ای هشام، کی ترا تعلیم این مناظره نموده بود؟ عرض کرد: یابن رسول‌الله! بر زبانم جاری شد، فرمود: «**یا هشام! هذا وَاللّهِ مَکتُوبٌ فی صُحُفِ ابراهیم و موسی**».(۱)

و در سنهٔ ۱۴۵ یا در سنهٔ ۱۴۲، عبدالله بن المقفّع را سفیان بن معاویه والی بصره به

---

۱ ـ «بحار الانوار» ۶/۲۳

تحریک منصور بکشت و او را در تنور افکند و سوزانید. و ابن‌المقفع و ابن ابی‌العوجا و ابن‌طالوت و ابن‌الأعمی جماعتی بودند از زَنادِقَه؛ و ابن‌المقفع در اصل مجوسی بوده و **کتاب کلیله و دمنه** را او عربی کرد در زمان منصور و کتاب کلیله و دمنه در اصل به زبان هندی بوده که یکی از حکمای هند تألیف کرده بود و اهل هند آن کتاب را مثل جواهر بی‌بها نگه داشته بودند و نمی‌گذاشتند که از هند خارج شود، تا آنکه یکی از اَذْکِیاء در هند آن را با آب پیاز نوشت که معلوم نباشد کتابت او و به مملکت ایران آورد و نزدیک آتش برد تا کتابتش ظاهر شد.

آنگاه نسخه‌اش در مملکت ایران منتشر شد، پس بعضی از حکمای دولت انوشیروان آن را ترجمه کرد و به زبان پهلوی و ببود تا زمان منصور که به زبان عربی ترجمه شد پس از آن را پارسی کردند. و رودکی شاعر آن را به جهت نصر بن احمد سامانی به نظم درآورد و شیخ ابوالمعالی: نصرالله بن محمدبن عبدالحمید منشی، به جهت بهرام شاه غزنوی نظم آن را بدل به نثر کرد و «کلیله و دمنه» نام نهاد.

و عالم فاضل ملاحسین کاشفی که وفاتش در سنهٔ ۹۱۰، واقع شده و مؤلف «روضة الشهداء» و «اخلاق محسنی» و غیرهما است، آن را توضیح و تلخیص کرد و «اَنوارُ السُّهیلی» نام نهاد، و به اسم امیر شیخ احمد نظام‌الدّوله مشتهر به «سُهیلی»؛ و گفته شده که در زمان سلطان صلاح‌الدین پادشاه مصر و شامات، آن را به نظم عربی نیز درآوردند.[۱] به هر حال، در هر زمانی به اَلسِنهٔ مختلف ترجمه شده، حتی آنکه به ترکی نیز ترجمه شده چنانچه نقل شده است.[۲]

---

۱ ـ و آبان‌بن عبدالحمید که از شعرای برامکه است نیز آن را به‌نظم درآورده است، و هاك مطلع الترجمة الشعریة:

هذا کتاب ادب و محنة ... و هو الذي یدعی کلیلة و دمنة
فیه احتیالات و فیه رشد ... و هو کتاب وضعته الهند

(شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۲ ـ ر.ک: مقدمهٔ «کلیله و دمنه» تحقیق:استاد مینوی چاپ امیرکبیر و تحقیق: آیت‌الله حسن‌زاده آملی چاپ امیرکبیر.

و در سَنَهٔ ۱۴۸، در ماه ربیع‌الاول، سُلَیمان بن مِهران کوفی معروف به «اَعمَش» وفات کرد و «اعمش» با آنکه شیعی‌مذهب است، علمای جمهور او را تجلیل و تبجیل نموده‌اند و در حفظ و قرائت و حدیث مشهور است و او را مقارن زُهری در حجاز گرفته‌اند.

**وكان رحمه الله حاضر الجواب، لطيف الخلق، مَزّاحاً قيل: قال له داود بن عمر الحائك: ما تقول في الصلوة خلف الحائك؟ فقال: لا بأس بها على غير وضوء، قال: فما تقول في شهادة الحائك؟ قال: تُقبَل مع عَدلَين. قيل عنده يوماً، قال صلى الله عليه وآله: من نام عن قيام اللّيل، بالَ الشّيطان في اُذُنه. فقال: ما عمشت عيني إلّا من بول الشيطان.**(۱)

**قلت: «اَلْعَمَش» بالتّحريك: ضَعْف الرُّؤيَة مَعَ سَيَلان الدّم في اكثر الأوقات. وحكى أيضاً، أنّه قال له ابوحنيفة يوماً: يا ابامحمد! سمعتك تقول: إنّ اللّه سبحانه إذا سلب نعمةً عوّضهُ اُخرى؟ قال: نعم، قال: فما الذى عوّضك بعد أن عمش عَيْنَيْك وسلب صحتهما؟ فقال: عوّضني أن لا ارى نَعثلاً**(۲) **مثلك!**(۳) **قيل: وكان اصل سليمان من دماوند.**

و شیخ عمادالدین طبری در «*بشارة المصطفی*» از شُرَیک روایت کرده که گفت: من در هنگام مرض موت اَعمَش نزد او حاضر بودم، که ناگاه ابن ابی‌لیلی و ابن‌شُبرُمه و ابوحنیفه به عیادت او حاضر شدند، ابوحنیفه رو کرد به جانب اَعمَش و گفت: ای سلیمان! از خدا بپرهیز و بدان‌که تو در اوّل روزی از ایام آخرت و آخر یوم از ایّام دنیا می‌باشی، و تو احادیثی در فضیلت علی بن ابی‌طالب علیه السلام روایت کرده‌ای که اگر نقل نمی‌کردی افضل بود. سلیمان گفت: از برای مثل من این حرف را می‌زنی، «**اقعدوني، اسندوني**»؛ گفت: مرا بنشانید و بر جائی تکیه دهید.

---

۱ـ «وفیات الأعیان» ۴۰۲/۲.

۲ـ ثقیلاً (نسخه بدل).

۳ـ «توضیح المقاصد» شیخ بهائی ص ۸

پس از آن رو کرد به ابوحنیفه و گفت: ای ابوحنیفه! حدیث کرد از برای من ابوالمتوکّل ناجی از ابوسعید خُدری، که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چون روز قیامت شود، خداوند عزّ و جلّ به من و علی بن ابی‌طالب علیه السلام، فرماید: داخل کنید در بهشت هر که شما را دوست داشته و داخل آتش کنید هر که شما را دشمن داشته. و اشاره به همین است قول خداوند عزّ و جلّ: ﴿أَلْقِيا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ﴾.[۱] **قال ابوحنيفة: قوموا بنا، لا يأتي بشيء [هو] أعظم من هذا**، ابوحنیفه گفت با رفقای خود: برخیزید برویم که دیگر سخت‌تر از این نخواهد آورد.[۲]

و نیز در سَنَهٔ ۱۴۸، محمد بن عبدالرحمن معروف به ابن‌ابی‌لیلی وفات کرد، و ابن ابی‌لیلی صاحب رأی بود و سه سال قضاوت کوفه کرد و در قضیه‌ای ثقهٔ جلیل‌القدر محمد بن مسلم ثقفی نزد او شهادتی داد شهادت او را رد کرد ولیکن پس از آنکه بر او ظاهر شد کثرت علم و فقه محمد بن مسلم در امور مشکله و مسائلی که دانا به حکم او نبود، به جناب محمد بن مسلم رجوع می‌کرد و از او تعلّم می‌نمود؛ چنانچه بر اهل رجال مخفی نیست. و مابین ابن ابی‌لیلی و ابوحنیفه وحشت و منافرتی بود و ابوحنیفه در یک حکم او شش خطا بر او گرفت او هم سعایت کرد برای ابوحنیفه نزد والی، تا آنکه ابوحنیفه را از فتوی دادن منع کردند.

و از «کتاب فقیه» نقل شده که ابن ابی‌لیلی از حضرت صادق علیه السلام، سؤال کرد: چه چیز است که أحلی و شیرین‌تر است نزد انسان از چیزهائی که خدا خلق کرده؟ فرمود: اولاد جوان، عرض کرد: چه چیز تلخ‌تر و سخت‌تر است؟ فرمود: فقدان او، گفت: شهادت می‌دهم که شما حُجَج خدا می‌باشید بر خلق او.[۳]

و در سَنَهٔ ۱۴۹، عیسی بن عمر ثقفی نحوی بصری وفات کرد.

---

۱ـ سورهٔ ق (۵۰)، آیهٔ ۲۴.

۲ـ «بشارة المصطفی لشیعة المرتضی» طبری ص ۸۹

۳ـ «من لا یحضره الفقیه» ۱۸۸/۱.

**وهو الّذي كان يتقعّر في كلامه ويستعمل الوحشية والغريبة، واتّـهمه ابن‌هبيرة والى العراقين بوديعة فضربه نحو ألف سوط، فجعل يـقول: وَاللّه إن كانت إلّا أثيّاباً في أُسَيفاط قَبضَها عَشّاروك.**[1]

**وحكى أنّه سقط عن حماره فاجتمع عليه النّاس، فقال: ما لي أراكم تكأكأتم على تكأكؤكم عـلى ذي‌جِنّة افرنقعوا عـنّي. وفـي روايـة قـالَ بـعضُ الحاضرين: إن جنيته تتكلّم بالهندية!**[2]

و نیز در سَنَهٔ ۱۴۹، عبدالملک بن عبدالعزیز معروف به ابن‌جریح[3] وفات کرد.

**ويقال إنّه أوّل من صنّف الكتب في الاسلام.**[4] **ولكن المشهور كـما عـن ابن‌شهر آشـوب ان أوّل مـن صـنّف فـي الاسـلام امـيرالمـؤمنين عليه السلام. والظـاهر انّ مـا صـنّفه هـو كـتاب عـلى عليه السلام المـذكور فـي احـاديث اهل‌البيت عليهم السلام والمنقول عـنه مـن الاحكـام الجـمّ الغـفير، ثـمّ سـلمان الفارسي، ثمّ ابوذر الغفاري، ثم الأصبغ بـن نُـباتة، ثـم عـبيداللّـه بـن ابی‌رافع كاتب اميرالمؤمنين عليه السلام ـ ثـمّ «*الصـحيفة الكـاملة*» عـن مـولانا زين‌العابدين عليه السلام.**

و در سَنَهٔ ۱۵۰، ثابت بن دینار معروف به ابوحمزهٔ ثُمالی، لقمان زمان خود، وفات یافت و ابوحمزه خدمت حضرت سیّد سجّاد و باقرالعلوم و جناب صادق علیهم السلام را درک کرده بود، و در بودن او تا زمان کاظم علیه السلام اختلاف است.

**وبـالجمله**؛ او از ثِـقات اصـحاب ائـمه است. و حـضرت امـام رضـا علیه السلام از او تعبیر فرموده به «*سَلمانُ زمانِهِ*» و «*لُقمانُ زَمـانِهِ*». و اولاد او: نـوح، و مـنصور، و حـمزه، با زید بن علی کشته شدند.[5] و «ثُمالی» به ضمّ مثلّثه منسوب است به ثُمالَة و هـی من «الأزْد».

---

۱ـ «وفیات الأعیان» ۴۸۸/۳.
۲ـ «وفیات الأعیان» ۴۸۷/۳.
۳ـ ابن خلکان، جُرَیج به جیمین بر وزن حسین نقل کرده. (وفیات الأعیان ۱۶۳/۳).
۴ـ «وفیات الأعیان» ۱۶۴/۳.
۵ـ «رجال النّجاشی» ص ۱۱۵، شماره ۲۹۶.

ونیز در سنهٔ ۱۵۰، مُقاتِل بن سُلیمان خراسانی مَرْوَزی در بصره وفات یافت. و مُقاتِل یکی از مَشاهیر مفسّرین اهل سنّت است. و ابن‌خلّکان از او نقل کرده که: وقتی تَفَوُّه کرد به کلمه «**سَلُوني عَمّا دونَ الْعرشِ**»، پس شخصی از او پرسید که چون جناب آدم حجّ گزاشت سر او را که تراشید؟ مُقاتل حیران ماند و گفت: این سؤال از شما نیست بلکه خدا خواست که مرا مبتلا سازد به عجز و ذلّت به سبب عُجبی که در نفس من به هم رسید.(۱)

**مؤلف گوید** که: قائل «سَلُوني» امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده که مکرّر می‌فرمود: هر چه خواهید از من بپرسید پیش از آنکه من از بین شما بروم. و پیوسته مردم نیز از آن حضرت مطالب مشکله و علوم غامضه می‌پرسیدند و آن باب مدینة العلم جواب می‌فرمود و از غرائب آنکه هر که بعد از آن حضرت این کلام را گفت در کمال ذلّت و خواری رسوا شد؛ چنانچه واقع شد این مطلب برای مُقاتل و ابن‌جوزی و واعظ بغدادی در عهد ناصر عباسی و غیر ایشان؛(۲) و این به سبب آن بود که خود آن حضرت خبر داده بود چه آنکه نقل شده که آن حضرت فرمود: **لا يقولها بعدي إلّا مُدَّعٍ كَذّابٌ!**(۳)

**ثم اعلم انه صرّح جمع من العلماء الكبار بأنّ مُقاتل كان كذّاباً وانّه معروف بوضع الحديث على رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله وانّه متروك الحديث مهجور القول. وروى أنّ اباجعفر المنصور كان جالساً فسقط عليه ذُبابٌ فطيّره فعادَ عليه وألحّ عليه وجعل يقع على وجهه وأكثر من السقوط عليه مراراً حتّى أضجره، فقال المنصور: انظروا من بالباب، فقيل: مُقاتل بن سليمان، فقال: علَيَّ به، فأذن له فلمّا دخل عليه، قال: هل تعلم لماذا خلق الله تعالى الذباب؟ قال: نعم ليذلّ الله تعالى به الجبابرة! فسكت المنصور.**(۴)

---

۱ـ «وفیات الأعیان» ۲۵۵/۵.
۲ـ «بحار الانوار» ۶۴۷/۲۹.
۳ـ «بحار الانوار» ۱۲۸/۱۰.
۴ـ «وفیات الأعیان» ۲۵۵/۵ـ۲۵۷.

وهم در سال ۱۵۰، ثقهٔ جلیل‌القدر زُرارَة بن اَعیَن بن سُنسُن وفات کرد و جلالت قدر زُراره وکثرت علم او زیاده از آن است که ذکر شود، و نقل شده که حضرت صادق علیه‌السلام درباره او فرمود: «**لولا زُرارة لقلت إنّ احادیث أبی ستذهب**».(۱) واز زرارة منقول است که می‌گفته: به هر حرفی که از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام می‌شنوم ایمان من زیاده می‌شود.(۲)

از ثقهٔ جلیل‌القدر ابن اَبی‌عُمَیْر مروی است که به جمیل بن دَرّاج، گفت: چه نیکو است محضر تو و خوب است مجلس تو! گفت: بلی لکن به خدا سوگند که ما در نزد زُراره به منزلهٔ اطفال مکتبی بودیم که در نزد استاد باشد!(۳)

وابوغالب زُراری در رساله‌ای که به جهت فرزندِ فرزندش محمد بن عبدالله* نوشته فرموده که روایت شده که زُراره مردی وَسیم وجَسیم واَبیَض اللَّون بوده، و هنگامی که به نماز جمعه می‌رفت بر سرش بُرنُسی بود و در پیشانیش اثر سجده بود وبر دست خود عصائی داشت ، مردم احتشام او را به‌پا می‌داشتند وصف می‌زدند ونظر به حُسن هیئت وجَمال او می‌نمودند، و در جَدَل ومخاصمت در کلام امتیازی تمام داشت، وهیچ‌کس را قدرت آن نبود که در مناظره او را مغلوب سازد، إلّا آنکه کثرت عبادت او را از کلام واداشته بود ومتکلّمین شیعه در سِلْك تلامیذ او بودند وهفتاد سال عمر کرد.(۴) واز برای آل‌اَعیَن فضائل بسیاری است وآنچه در حق ایشان روایت شده زیاده از آن است که برای تو بنویسم. انتهی.(۵)

**وبالجمله**؛ بیت اَعیَن از بُیُوت شریفه است و غالب ایشان اهل حدیث و فقه وکلام بوده‌اند واصول و تصانیف وروایات بسیار از ایشان نقل شده است. و زراره را چند

---

۱ـ «رجال کشّی» ۳۴۵/۱.
۲ـ «رجال کشّی» ۳۴۵/۱.
۳ـ «رجال کشّی» ۳۴۶/۱.
* ـ محمد بن عبیدالله. (رسالهٔ ابوغالب زراری ص ۱۱۱).
۴ـ نود سال (نسخه بدل).
۵ـ رسالهٔ ابوغالب زُراری ص ۱۳۶.

تن اولاد بوده از جمله: رومی و عبدالله می‌باشند که هر دو تن از ثِقات رُواتند و دیگر حسن و حسین است که حضرت صادق علیه‌السلام در حق ایشان دعا کرده و فرموده: **«اَحاطَهُمَا اللّهُ وَكَلاَهُما وَرَعاهُما وَحَفِظَهُما بِصَلاحِ اَبيهما كَما حَفِظَ الغُلامَينِ»**.(۱)

و نیز زراره را چند برادر بوده: یکی حُمران که در چند خبر است که صادقین علیهماالسلام شهادت به ایمان او دادند، و حضرت باقرالعلوم علیه‌السلام در حق او فرموده: **«أَنْتَ مِنْ شيعَتِنا في الدُّنيا وَالآخِرَةِ»**.(۲)

و در روایتی، از حواریین صادقین علیهماالسلام به‌شمار رفته.(۳) و پسران حُمران: حمزه و محمد و عقبه تمامی از اهل حدیث بودند، و برادر دیگر زراره، بُکَیر بن اَعیَن است که چون خبر وفاتش به حضرت صادق علیه‌السلام رسید، فرمود: **«واللّه! لقد انزله اللّه بين رسوله و(بين ـ خ) اميرالمؤمنين علیه‌السلام»**.(۴)

و در روایتی است که او از حواریین صادقین علیهماالسلام بوده، و او را شش اولاد ذکور برده: عبدالله و جَهم و عبدالحمید و عبدالأعلی و عمرو و زید. و عبدالله بن بُکَیر اگرچه فَطَحی‌مذهب است لکن از ثِقات و از اصحاب اجماع است.(۵) و اولاد جَهم از بزرگان اهل حدیث و صاحبان تصنیف‌اند، از جمله حسن بن جَهم ثقهٔ عدل است، و سلیمان بن حسن بن جَهم جدّ ابوغالب زُراری است و اول کسی که از آل‌زُراره منسوب به زراره گشت، سلیمان بود که حضرت امام علی نقی علیه‌السلام او را زُراری لقب داد.(۶)

و دیگر برادر زُراره، عبدالرحمن بن اَعیَن است که مشایخ، شهادت بر استقامت او داده‌اند و دیگر برادر او، عبدالملک بن اَعیَن است که روایت شده حضرت صادق علیه‌السلام قبر او را زیارت فرمود و بر او ترحّم نمود، و فرزند او ضُرَیس است که از

---

۱ـ «بحار الانوار» ۲۴۷/۲.
۲ـ «رجال کشّی» ۴۱۴/۱.
۳ـ «جامع الرواة» ۲۷۸/۱.
۴ـ «رجال کشّی» ۴۱۹/۲.
۵ـ «رجال کشّی» ۶۳۵/۲.
۶ـ «رسالهٔ ابوغالب زُراری» ص ۱۱۵.

ثِقات رُوات است.[۱]

و هم در سَنَهٔ ۱۵۰، ثقهٔ جلیل‌القدر ابوجعفر محمد بن مسلم بن رَباح طَحّان کوفی وفات کرد، و محمد بن مسلم به کثرت علم و فقه و حدیث در میان اصحاب صادقین علیهما السلام معروف است و سی‌هزار حدیث از حضرت باقرالعلوم و شانزده‌هزار حدیث از حضرت صادق علیه السلام شنیده بود، و مرجع و ملاذ اهل علم بوده که در اخذ مسائل مشکله و تعلّم احکام دینیّه به او رجوع می‌کردند.

عبدالله بن ابی‌یعفور خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که: گاهی بعضی از اصحاب از من مسائلی می‌پرسند که من جواب آن را نمی‌دانم و مُمکِنَم هم نیست همیشه خدمت شما رسم تا اخذ کنم، چه کنم؟ فرمود: چرا رجوع نمی‌کنی به محمّد بن مسلم «**فانّه سمع من أبی وکان عنده وجیهاً**».[۲] و رجوع شُرَیک ـ قاضی کوفه ـ و ابن ابی‌لیلی و غیره در احکام به او معروف است، و عبدالرحمن بن حجّاج و حمّاد بن عثمان در حق او گفته‌اند: «**ما کان من الشیعة أفقه في العلم عن محمّد بن مسلم**».[۳]

و محمد بن مسلم از آن جماعت است که گفته‌اند: «**أجمعت العصابة علی تصحیح ما یصحّ عنهم**».[۴] و این جماعت در این اشعار منسوبه به علامه بحرالعلوم ـ طابَ ثَراه ـ به شمار رفته‌اند:

قد أجمع الکلّ علی تصحیح ما ... یصحّ عن جماعة فلیعلما

و هم أولوا نجابة و رفعة ... أربعة و خمسة و تسعة

فَالستّة الأُولیٰ من الأمجاد ... أربعة منهم من الأوتاد

زرارة کذا برید قد أتی ... ثمّ محمّد ولیثٌ یا فَتیٰ

کذا الفُضَیْل بعده معروف ... و هو الّذي ما بیننا معروف

---

۱ ـ «رجال کشّی» ۴۰۹/۱ ـ ۴۱۲ و ۳۸۲/۱.
۲ ـ «رجال کشّی» ۳۸۳/۱.
۳ ـ «بحار الانوار» ۳۹۳/۴۷.
۴ ـ «کلیات في علم الرجال» آیةالله سبحانی ص ۱۶۸.

والستّة الوُسطىٰ أولوا الفضائل ... رتبتهم أدنى من الأوائل
جميل الجميل مع أبان ... وَالعَبد لانٍ ثمّ حَمّادان
والستّة الأُخرىٰ هم صفوان ... ويونس عليهم الرّضوان
ثمّ ابن محبوبٍ كذا محمّد ... كذاك عبدالله ثمّ أحمد
وما ذكرناه الأصحّ عندنا ... وشذّ قول من به خالفنا[1]

وصواب می‌نماید که ما در این مقام مختصر شرحی از این اشعار رقم کنیم: همانا اجماع کرده‌اند همگی علمای شیعه بر تصحیح حدیثی که به سند صحیح از این جماعت مذکورین نقل شود، واگرچه این عبارت اجمالی دارد لکن ظاهر مراد آن است که اگر حدیثی به سند صحیح از زُرارة، یا برید، یا محمّد بن مسلم، و هکذا مابقی نقل شود، اهل درایت آن حدیث را در سِلک صِحاح آورند و دیگر ملاحظهٔ مابعد سند را تا به معصوم ننمایند، و این جماعت صاحبان نجابت و رفعتند و هیجده تن به‌شمار رفته‌اند:

۱ ـ زُرارة بن اعین است که قبلاً ذکر شد.

۲ ـ بُرَید بن معاویة عِجْلی است ـ به باء موحّده مضمومه و راء مهمله ـ از اصحاب و حواریین صادقین علیهما السلام و از فقهاء و مُخْبِتین و مُبَشَّرین به بهشت و صاحب منزلت نزد ائمه علیهم السلام است.

و بعضی گفته‌اند که در سنهٔ ۱۵۰، که سال وفات زرارة و محمد بن مسلم است وفات او نیز واقع شده، و این منافی است با آنچه نقل شده که وفاتش قبل از وفات حضرت صادق علیه السلام بوده، چه وفات آن حضرت قبل از وفات زُرارة بوده به چند سال چنانچه بعد معلوم خواهد شد.

۳ ـ محمّد بن مُسلم ثَقَفی است که نام مبارکش عنوان مطلب شد.

۴ ـ ابوبصیر لیث بن الْبَختَری است که در درجهٔ بُرید است، و حضرت صادق علیه السلام

---

۱ ـ «کلیات في علم الرجال» ص ۱۷۱.

در حق این چهار نفر فرمود که: اَوتاد اَرض و اَعلام دین‌اند و در حدیث دیگر فرموده: **بَشِّر المُخبتینَ بِالجَنَّةِ: بُرَید بن معاویة العِجلی و ابوبصیر لیث بن البَختَری المُرادی و محمّد بن مُسلم و زُرارة، اربعة نجباء، اُمناء اللّه علی حلاله و حرامه، لولا هؤلاء انقطعت آثار النبوّة و اندرست.**(۱)

۵ ـ فُضَیل بن یَسار است که از اصحاب صادقین علیهما السلام است و در زمان حیات حضرت صادق علیه السلام وفات کرد، و روایت شده که چون آن حضرت «فُضَیل» را می‌دید که رو به آن جناب می‌آید می‌فرمود: **بَشِّرِ المُخبِتینَ، مَنْ اَحَبَّ اَنْ یَنظُرَ اِلی رَجُلٍ مِنْ اَهلِ الجَنَّةِ فَلْیَنظُر اِلی هذا.**(۲) و در روایت دیگر است که می‌فرمود: فُضَیل از اصحاب پدر من است، و من دوست می‌دارم که مرد اصحاب پدرش را دوست داشته باشد.(۳)

و در روایتی است که شخصی که فُضَیل را غسل می‌داده گفت که در وقت غسل، دست فُضَیل بر غسل عورت بر من سبقت می‌کرد، پس این حالت را به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد، فرمودند: «**رَحِمَ اللّهُ الفُضَیلَ بنَ یسارٍ وَهُوَ مِنّا اَهلَ البَیتِ**».(۴)

۶ ـ معروف بن خرّبوز ـ به تشدید راء مهمله بعد از خاء معجمه مفتوحه ـ است و از اصحاب علی بن الحسین و صادقین علیهما السلام است. شیخ کَشّی از فضل بن شاذان روایت کرده که وقتی بر اِبن‌اَبی‌عُمیر وارد شد دید در سجده است و سجده را بسیار طول داد، همین که سر از سجده برداشت گفت: شما چه بسیار سجده را طول می‌دهید؟! ابن ابی‌عمیر گفت: چگونه بودی اگر طول سجده جمیل بن دَرّاج را می‌دیدی؟ پس نقل کرد که وقتی وارد بر جمیل شدم و او در سجده بود بسیار طول داد، چون سر برداشت صحبت طول سجده را به میان آوردم جمیل گفت: چگونه بودی اگر طول سجده معروف بن خَرّبوز را می‌دیدی؟!(۵)

---

۱ ـ «تنقیح المقال» ۱۶۵/۱، چاپ سه جلدی.
۲ ـ «رجال کشّی» ۴۷۲/۲.
۳ ـ «رجال کشّی» ۴۷۳/۲.
۴ ـ «رجال کشّی» ۴۷۳/۲.
۵ ـ «رجال کشّی» ۴۷۱/۲.

از این روایت معلوم می‌شود که «معروف» به کثرت عبادت و طول سجود که غایت خضوع و منتهی عبادت و اَقرَب حالات بنده است به نزد پروردگار و اَشَدّ اعمال بر ابلیس است معروف ومحل توجّه بوده، چنانچه ابن ابی‌عمیر نیز به طول دادن سجود معروف بوده.

ایضاً فضل بن شاذان روایت کرده که وقتی داخل عراق شدم شخصی را دیدم که با رفیقش عتاب می‌کرد و می‌گفت: تو مردی می‌باشی صاحب عیال و محتاجی به کسب وکار و با این حال سجدهٔ طولانی به‌جا می‌آوری و من می‌ترسم به سبب طول سجده چشمان تو نابینا شود و از کار بیفتی؛ و از این نحو کلمات در نصیحت او بسیار گفت، آخرالأمر رفیقش با وی گفت: که چه بسیار عتاب کردی، وای بر تو اگر بنا بود طول سجده باعث کوری شود باید ابن ابی‌عمیر نابینا شده باشد، چه او بعد از نماز فجر سر به سجده شکر می‌گذاشت و وقت زوال شمس سر از سجده برمی‌داشت![1]

**وبالجمله**؛ این شش نفر که مذکور شدند اَفقَه و اَرفَعند از این شش نفر که بعد ذکر می‌شود و اَفقهٔ ایشان زُراره است.

۷ ـ جمیل بن دَرّاج است که از روایت سابق فی الجمله فضیلتش معلوم شد، وبرادر او نوح نیز از علمای شیعه بوده و در کوفه قضاوت داشته.

**قیل له: لِمَ دخلت في أعمالهم؟ فقال: لم ادخل في أعمال هؤلاء حتی سئلت أخی جمیلاً یوماً فقلت له: لِمَ لا تحضر المسجد؟ فقال: لیس لی إزارٌ! وقال حمدان مات جمیل عن مأة الف.**[2]

۸ ـ أبان بن عثمان الأحمر است و او اگرچه از ناووسیه است لکن از اصحاب اجماع است، و أبان و جمیل هر دو از اصحاب حضرت صادق علیه‌السلام وابوالحسن علیه‌السلام می‌باشد.

---

۱ ـ «رجال کشّی» ۸۵۵/۲.

۲ ـ «رجال کشّی» ۵۲۱/۲.

۹ ـ عبدالله بن مُسکان ـ بر وزن سُبحان ـ است و از اصحاب حضرت صادق و موسی بن جعفر علیهما السلام است، لکن گفته شده است که خدمت حضرت صادق علیه السلام نمی‌رفت از ترس آنکه مبادا ادای حقّ جلالت و شأن آن حضرت را ننماید، و از اصحاب آن جناب روایت می‌کرد و به این ملاحظه از حضرت صادق علیه السلام حدیث کم شنیده، بلکه نجاشی فرموده که: روایت شده که از آن حضرت نشنیده مگر حدیث: **مَنْ اَدرَکَ المَشعَرَ فَقَد اَدرَکَ الحَجَّ.**(۱)

۱۰ ـ عبدالله بن المُغِیرَة ـ به ضم میم و کسر غین معجمه ـ است **وهو کوفی ثقة ثقة، لا یعدل به احد من جلالته ودینه وورعه، روی عن ابی‌الحسن موسی علیه السلام قال الکشی: إنّه کان واقفیاً ثمّ رجع.**(۲)

۱۱ ـ حَمّاد بن عثمان ناب است که از ثِقات اصحاب حضرت کاظم و حضرت رضا علیهما السلام است و حَمّاد و برادرانش جعفر و حسین تمامی ثقه و فاضل می‌باشند. و در سَنَهٔ ۲۰۹، حَمّاد وفات کرد.(۳)

۱۲ ـ حَمّاد بن عیسی بَصری است که زمان چهار امام را درک کرده، و در ایام حضرت جواد علیه السلام سَنَهٔ ۲۰۹، وفات یافت، و در حدیث متحرز و محتاط بوده و می‌گفت که من هفتاد حدیث از حضرت صادق علیه السلام شنیدم و پیوسته در حفظ آن شک بر من وارد شد تا اقتصار کردم بر بیست حدیث، و حَمّاد مذکور همان است که حضرت کاظم علیه السلام دعا فرمود که حق تعالی او را روزی فرماید خانه و زوجه و اولاد و خادم و پنجاه حج، و تمام روزی او شد و پنجاه مرتبه حج کرد و چون خواست حج پنجاه و یکم کند همین‌که به جُحفَه رسید داخل آب شد که غسل احرام کند در آب غرق شد و قبرش در «سَیالَه» است. «رحمه الله».(۴)

۱۳ ـ صفوان بن یحیی کوفی است که از اَجِلّاء اصحاب ائمه علیهم السلام و صاحب

---

۱ ـ در «رجال النجاشی» چنین مطلبی نیامده. ر.ک: «تنقیح المقال» ۲۱۶/۲.

۲ ـ «رجال کشّی» ۸۵۷/۲ ۳ ـ «رجال کشّی» ۶۷۰/۲.

۴ ـ «رجال کشّی» ۶۰۵/۲.

عبادت و زهد و تقوی بوده معمر بن خلّاد از حضرت ابوالحسن موسی علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: **ما ذِئْبانِ ضاریانِ في غَنَم غابَ عَنْها رِعاؤُها بِأَضَرَّ في دينِ الْمُسْلِمِ مِنْ حُبِّ الرِّياسةِ، ثُمَّ قالَ: لكِنَّ صَفْوانَ لاٰ يُحِبُّ الرِّياسةَ.**(۱)

شیخ طوسی فرموده که: صفوان اَوثَق اهل زمان خود بوده، و در هر شبانه‌روزی صد و پنجاه و رکعت نماز می‌گزاشت، و در هر سالی سه ماه روزه می‌گرفت و سه دفعه زکاة مال می‌داد، و این به جهت آن بود که با عبدالله بن جُندَب و علی بن نُعمان در بیت‌الله الحرام عهد بسته بودند که هرکدام از دنیا رفتند مابقی نماز و روزه به نیابت او به‌جای آورد تا زنده باشد، و عبدالله و علی پیش از صفوان وفات یافتند. لاجرم صفوان نماز و روزه و زکاة و حج و سایر اعمال خیریّه برای ایشان به عمل می‌آورد تا زنده بود، و در سَنَهٔ ۲۱۰، در مدینه وفات یافت، و حضرت جواد علیه‌السلام برای او حنوط و کفن فرستاد و امر کرد اسماعیل بن موسی بن جعفر علیه‌السلام را بر او نماز گزاشت.(۲)

و از کثرت ورع صفوان نقل شده که یکی از همسایگانش در مکه دو دینار به او داد که به کوفه ببرد، گفت: من شتر سواری خود را کرایه کرده‌ام، پس مهلت گرفت تا از جَمّال اذن گرفت.(۳)

و قریب به این حکایت است از کثرت احتیاط قضیّه معروفه از جناب مقدس اردبیلی در باب دادن رقعه به او در یکی از اَسفارش.(۴)

۱۴ ـ یونس بن عبدالرحمن است که از اَجِلّاء اصحاب و صاحب مکانت و منزلت نزد ائمه علیهم‌السلام است و حضرت امام رضا علیه‌السلام، عبدالعزیز بن مهتدی را که از اَخیار اهل قم و وکیل آن حضرت بوده امر فرموده به یونس اِرجاع کند در اخذ احکام دین، و سه دفعه بهشت را برای یونس ضامن شده.(۵) و یونس

---

۱ ـ «بحار الانوار» ۱۵۴/۷۳.
۲ ـ «تنقیح المقال» ۱۰۰/۲.
۳ ـ «بحار الانوار» ۱۶۶/۶۵.
۴ ـ «قصص العلماء» ص ۳۴۳.
۵ ـ «رجال کشّی» ۷۷۹/۲.

را فضیلت بسیار است و کتاب بسیار تصنیف کرده که از جمله «**کتاب یوم ولیله**» اوست که ابوهاشم جعفری رحمه‌الله او را بر حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام عرضه کرد، حضرت او را ملاحظه کرد و در حقّ یونس دعا کرد و فرمود: «**أَعْطاهُ اللّهُ بِكُلِّ حَرْفٍ نوراً يَوْمَ الْقِيامَةِ**».[۱] و یونس در سَنَهٔ ۲۰۸، در مدینه به رحمت الهی پیوست.

و نقل شده که جماعت واقفیّه مال بسیار به او می‌دادند که شریک ایشان شود در قول به وقف، او از آن امتناع نمود و بر جادهٔ حقّ ثابت ماند. «رحمه‌الله».

۱۵ ـ حسن بن محبوب سَرّاد، صاحب مَشیخه است و او به جلالت قدر معروف است و از حضرت امام رضا علیه‌السلام روایت می‌کند و از ارکان اربعه عصر خود به‌شمار رفته، و در آخر سَنَهٔ ۲۲۴، به سن هفتاد و پنج وفات کرد. و از شصت نفر از اصحاب حضرت صادق علیه‌السلام روایت می‌کرده که از جمله: علی بن رئاب است که پدرش محبوب، عوض هر حدیثی که از علی می‌نوشته یک درهم به حسن می‌داده.[۲] و علی بن رئاب از ثِقات و اَجِلّاء علمای شیعه است و برادرش یمان از رؤساء علمای خوارج بوده و در هر سالی سه روز با هم جمع می‌شدند و مناظره می‌کردند پس از آن از هم جدا می‌شدند و دیگر با هم به کلام حتی به سلام مخاطبه نمی‌کردند.

۱۶ ـ محمد بن ابی‌عُمَیْر است که خاصه و عامه حکم به وثاقت و تصدیق جلالت او نموده‌اند، و او اَعبَد و اَورَع مردم بوده و او را اَفضَل و اَفقه از یونس گفته‌اند،[۳] و حال آنکه در فقه یونس، از فضل بن شاذان روایت شده که می‌گفت: «**ما نَشَأَ في الأسلامِ رَجُلٌ مِنْ سائرِ النّاسِ كانَ أَفْقَه مِنْ سَلْمانِ الْفارسی رضی‌الله‌عنه وَلا نَشَأَ بَعْدَهُ رَجُلٌ أَفْقَهُ مِنْ يونس بن عبدالرحمن رحمه‌الله**».[۴] و ابن ابی‌عمیر درک خدمت حضرت کاظم و رضا و جواد علیهم‌السلام نموده، و در ایّام رشید چهار سال در

---

۱ ـ «رجال کشّی» ۸۵۱/۲.
۲ ـ «رجال النّجاشی» ص ۴۴۷.
۳ ـ «رجال کشّی» ۸۵۴/۲.
۴ ـ «رجال کشّی» ۷۸۰/۲.

زندان او محبوس بماند، و خواهرش کتابهای او را جمع کرده و در غرفه‌ای نهاده بود، باران باریده بود و از دست رفته بود لاجرم اِبن‌اَبی‌عُمَیر حدیث را از حفظ خود نقل می‌کرد و مَراسیل او را در حکم مَسانید گرفته‌اند. وفاتش در سنهٔ ۲۱۷، واقع شد در سال وفات او به برخی از فضیلت او نیز اشاره خواهد شد، چنانچه سابقاً نیز از فضیلت او قلمی شد.(۱)

۱۷ ـ عبداللّه بن بُکَیر بن اَعیَن است که در حال زُرارَه به او اشاره شد.

۱۸ ـ احمد بن محمد بن ابی‌نصر بَزَنطی است که در خدمت امام رضا علیه‌السلام منزلتی رفیع داشت، و شبی در خدمت آن حضرت بماند، آن جناب جاریه خود را فرمود که مضرب و وسادهٔ مرا برای احمد بیاور و فرش کن، احمد چون داخل اطاق آن حضرت شد و در رختخواب آن حضرت بخفت، در دلش گذشت که کیست مثل من و حال آنکه در خانهٔ ولی‌اللّه و بر فراش او جا دارم، چون این خیال در خاطرش گذشت حضرت او را ندا کرد که ای احمد! همانا امیرالمؤمنین علیه‌السلام به عیادت صَعصَة بن صُوحان رفت و فرمود: ای صَعصَعه! عیادت من تو را باعث آن نشود که بر قوم خود فخر کنی بلکه تواضع کن برای خدا تا تو را بالا برد.(۲) وفات احمد در سَنَهٔ ۲۲۱، واقع شد. «رحمه‌الله».

چون از ذکر اصحاب اجماع فارغ شدیم اکنون رجوع کنیم به اصل مطلب که ذکر وقایع ایام دوانیقی باشد.

**بالجمله**؛ منصور مردی فتّاک و سفّاک و بداندیش بوده و با حضرت صادق علیه‌السلام سخت دشمنی می‌کرد و صدمات و جسارات بسیار به ایشان روا می‌داشت و چند دفعه مهیّای ریختن خون آن حضرت شد و امر به قتل آن جناب می‌نمود تا آخرالأمر در سال دهم خلافت خود و موافق روایات سَنَهٔ ۱۴۸، آن حضرت را مسموم نمود و شهید کرد چنانچه در «منتهی» به شرح رفت.(۳)

---

۱ ـ «رجال النجاشی» ص ۳۲۶.
۲ ـ «رجال کشّی» ۸۵۳/۲.
۳ ـ «منتهی الآمال» ۲۹۵/۲، تحقیق: حسن‌زاده.

شیخ مسعودی رحمه‌الله در «مروج الذهب» فرموده که در سنهٔ ۱۴۸، شهادت آن حضرت واقع شد و در بقیع در نزد قبر پدر و جدّ خویش مدفون گشت و بر قبور مبارکهٔ ایشان سنگی است که این کلمات بر آن نقش شده است:

**بسم الله الرحمن الرحیم. الحمد لله مبید الأمم ومحیی الرِّمَم. هذا قبر فاطمة بنت رسول الله سیدة نساء العالمین. وقبر الحسن بن علی بن ابی‌طالب وعلی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب. ومحمد بن علی وجعفر بن محمد رضی‌الله عنهم. انتهی.**[1] **وأقول: صلوات الله علیهم اجمعین.**

و نیز منصور در ایام خلافت خود، جماعت بسیاری از آل‌ابوطالب را شهید کرد مانند عبدالله محض و برادر مادری او محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان معروف به «دیباج» و حسن مثلّث و علی و عبدالله و عباس، پسران حسن مثلّث و اسماعیل بن ابراهیم طباطبا و محمد برادر او و ابراهیم بن عبدالله محض و محمد بن عبدالله نفس زکیّه و فرزندان او علی و عبدالله اشتر وکودکی دیگر و علی بن الحسن بن زید بن الحسن المجتبی علیه‌السلام و حمزة بن اسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب رضی‌الله‌عنهم، الی غیر ذلك.

و این جمله را، بعضی را در مَحْبَس به انواع تعذیب و نکال و بعضی را به زهر و برخی را به شمشیر بکشت، و ما در کتاب «*منتهی الآمال*» اسامی این جماعت را با مختصر شرحی از حال ایشان در ذکر اولاد امام حسن علیه‌السلام نگاشتیم.[2]

و هم منصور بعضی از آل‌ابی‌طالب را احضار کرد و تازیانه‌ها بر ایشان زد مانند موسی بن عبدالله محض مُلَقَّب به «جون» که او را چندان تازیانه زد تا غش کرد و گفته شده که او را هزار تازیانه زد.[3]

و دیگر حسن بن معاویة بن عبدالله بن جعفر است که منصور او را احضار کرد و او را تازیانه زد و در حبس افکند و پیوسته در زندان بود تا منصور بمرد و مهدی او

---

۱ـ «مروج الذهب» ۳۴۸/۳.
۲ـ «منتهی الآمال» ۵۱۱/۱ـ۵۸۴.
۳ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۲۶۵.

را رها کرد.[۱] و هم جمله‌ای از طالبیین در ایام منصور از ترس او مخفی و متواری شدند از جمله حسین بن زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام مُلَقَّب به «ذی‌الدَّمعة» است که متواری شد.[۲] و دیگر عیسی بن زید بوده که در ایام مهدی شرح حال او رقم خواهد شد. و هکذا غیر ایشان.

و صواب می‌نماید که ما در اینجا کیفیت شهادت طالبیین را در ایام منصور شرح دهیم.



۱ ـ «مقاتل الطالبیّین» ص ۳۳۱.

۲ ـ «مقاتل الطالبیّین» ص ۳۴۲ ـ ۳۴۳.

# ذکر شهادت عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و مقتل اهل‌بیت او رحم الله تعالی

مخفی نماند که چون ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان کشته گشت و سلطنت بنی‌امیه رو به ضعف و زوال آورد، جماعتی از بنی‌عباس و بنی‌هاشم که از جملهٔ ایشان بود ابوجعفر منصور و برادران او سفّاح و ابراهیم بن محمد و عموی او صالح بن علی و عبدالله محض[1] و دو پسران او محمد و ابراهیم و برادرش محمد دیباج و غیر ایشان در اَبواء جمع گشتند و اتفاق کردند که با پسران عبدالله محض بیعت کنند و یک تن از ایشان را به خلافت بردارند.

از میانه، محمد بن عبدالله را اختیار کردند چه او را مهدی می‌گفتند، و از خانوادهٔ رسالت گوشزد ایشان گشته بود که مهدی آل‌محمد علیه‌السلام همنام پیغمبر است و مالک ارض شود شرق و غرب عالم را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه از ظلم و جور مملوّ شده باشد، لاجرم ایشان دست بیعت با محمد دادند، و با او بیعت کردند.

پس کس فرستادند و عبدالله بن محمد بن عمر بن علی علیه‌السلام و حضرت امام

---

۱ ـ عبدالله محض: فرزند حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است و مادرش فاطمه دختر سیدالشهداء علیه‌السلام بوده. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

جعفر صادق علیه‌السلام را طلبیدند، عبدالله گفت که: حضرت صادق را بیهوده طلبیدید؛ زیرا که او رأی شما را به صواب نخواهد شمرد. چون آن جناب وارد شد، عبدالله موضعی برایش گشود، و آن جناب را در نزد خود نشانید، و صورت حال را مکشوف داشت.

حضرت فرمود: این کار مکنید چه آنکه اگر بیعت شما با محمّد به گمان آن است که او همان مهدی موعود است، این گمان خطاست و این مهدی موعود نیست و این زمان، زمان خروج او نیست، و اگر این تبعیّت به جهت آن است که خروج کنید و امر به معروف و نهی از منکر نمایید باز هم بیعت با محمد نکنم چه آنکه تو شیخ بنی‌هاشمی چگونه ترا بگذاریم و با پسرت بیعت کنیم؟ عبدالله گفت: چنین نیست که تو می‌گویی لکن ترا حسد از بیعت با ایشان باز می‌دارد؟!

حضرت دستی بر پشت سفّاح گذاشت و فرمود: به خدا سوگند که این سخن از درِ حسد نیست بلکه خلافت از برای این مرد و برادران او و اولادهای ایشان است نه از برای شماها!

پس دستی بر کتف عبدالله محض زد و فرمود: به خدا قسم که خلافت بر تو و پسران تو فرود نخواهد آمد و همانا هر دو پسران تو کشته خواهند شد، این بگفت و برخاست و تکیه فرمود بر دست عبدالعزیز بن عمران زُهْری و بیرون شد و با عبدالعزیز فرمود که صاحب ردای زرد، یعنی منصور را نگریستی؟ گفت: بلی. فرمود: به خدا سوگند که او عبدالله را خواهد کشت!

عبدالعزیز گفت: محمد را نیز خواهد کشت؟ فرمود: بلی. عبدالعزیز گفت: در دل خود گفتم به پروردگار کعبه که این سخن از روی حسد است و از دنیا بیرون نرفتم تا دیدم چنان شد که آن حضرت خبر داده بود.

**بالجمله:** اهل مجلس نیز بعد از رفتن آن حضرت متفرق شدند، عبدالصمد و منصور در عقب آن حضرت رفتند تا به آن جناب رسیدند، گفتند: آیا واقع دارد

آنچه در مجلس گفتی؟ فرمود: بلی، و اللّه! و این از علومی است که به ما رسیده. بنی‌عباس سخن آن حضرت را استوار دانستند و از آن روز دل بر سلطنت بستند و در إعداد کار شدند تا هنگامی که ادراک کردند.(۱)

**روی شیخنا المفید عن عنبسة بن نجاد العابد، قال: کان جعفر بن محمد علیه السلام اذا رأی محمد بن عبدالله بن الحسن تغرغرت عیناه ثمّ یقول بنفسي هو لیقولون فیه وانّه لمقتول، لیس هذا(۲) في کتاب علی علیه السلام من خلفاء هذه الأمّة.(۳)**

**مؤلف گوید:** اگرچه از مخاطبات عبدالله محض با حضرت صادق علیه السلام، سوء رأی او ظاهر گشته، لکن اخبار بسیاری در مدح ایشان وارد شده، و بعد از این مذکور خواهد شد که حضرت صادق علیه السلام برای ایشان بسیار گریست هنگامی که ایشان را از مدینه اسیر کرده به جانب کوفه می‌بردند و در حق انصار نفرین فرمود، و از کثرت حزن و اندوه تب کرد و هم تعزیت‌نامه برای عبدالله و سایر اهل‌بیت او فرستاده و از عبدالله تعبیر فرموده به عبد صالح و دعا کرده در حق ایشان به سعادت و آن تعزیت‌نامه را سیّد بن طاوس در *«اقبال»* ایراد کرده؛

آنگاه فرمود که این مکتوب حضرت صادق علیه السلام برای عبدالله و اهل‌بیت او دلالت می‌کند بر آنکه ایشان معذور و ممدوح و مظلوم بوده‌اند و به حبّ امام عارف بوده‌اند.

و هم فرموده که: اگر در کتب حدیثی یافت می‌شد که ایشان از طریق آن حضرت مفارق بوده‌اند آن حدیث محمول بر تقیّه است به جهت آنکه مبادا خروج ایشان را به جهت نهی از منکر نسبت به ائمه طاهرین علیهم السلام دهند.

و مؤیّد این مقال آنکه، خَلّاد بن عُمَیْر کِنْدی روایت کرده: شرفیاب خدمت حضرت صادق علیه السلام شدم، آن حضرت فرمود: آیا از آل‌حسن علیه السلام که منصور ایشان

---

۱ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۱۸۴ـ۱۸۸.

۲ـ هو (نسخه بدل).

۳ـ «الارشاد» شیخ مفید ۱۹۳/۲.

را از مدینه بیرون برده خبر دارید؟ ما خبر داشتیم از شهادت ایشان لکن نخواستیم که آن حضرت را به مصیبت ایشان خبر دهیم، گفتیم امیدواریم که خدا ایشان را عافیت دهد، فرمود: کجا عافیت برای ایشان خواهد بود، این بگفت و صدا به گریه بلند کرد و چندان گریست که ما نیز از گریه آن حضرت گریستیم.

آنگاه فرمود که: پدرم از فاطمه دختر امام حسین علیه‌السلام حدیث کرد که گفت از پدرم حسین بن علی علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: ای فاطمه، چند نفر از فرزندان تو به شَطّ فُرات مقتول خواهند شد که: «ما سَبَقَهُمُ الأَوَّلُونَ وَلَمْ يُدرِكْهُمُ الآخِرُونَ»!

پس حضرت صادق علیه‌السلام فرمود که اینک از فرزندان فاطمه بنت الحسین علیه‌السلام جز ایشان که در حبس شدند کسی دیگر نیست که مصداق این حدیث باشند لاجرم ایشانند آن کسانی که به شَطّ فرات مقتول شوند.

سپس سیّد بن طاوس چند خبری در جلالت ایشان و در بیان آنکه ایشان را اعتقاد نبود به آنکه مهدی ایشان همان موعود علیه‌السلام است ایراد فرموده، هر که خواهد رجوع کند به اعمال ماه محرّم «*اقبال الأعمال*».[1]

**بالجمله:** محمد و ابراهیم پسران عبدالله همواره در هوای خلافت می‌زیستند و اعداد خروج می‌کردند تا هنگامی که امر خلافت بر ابوالعباس سَفّاح درست آمد، این وقت فرار کردند و از مردم متواری شدند اما سفّاح، عبدالله محض را بزرگ می‌داشت و فراوان إکرام می‌کرد.

سِبط بن الجوزی گفته که یک روز عبدالله گفت که هیچگاه ندیدم که هزار هزار درهم مجتمعاً در نزد من حاضر باشد. سَفّاح گفت: الآن خواهی دید و بفرمود هزار هزار درهم حاضر کردند و به عبدالله عطا کرد.[2]

و ابوالفرج روایت کرده که چون سَفّاح بر مسند خلافت نشست عبدالله و برادرش حسن مثلّث بر سَفّاح وفود کردند، سفّاح ایشان را عطا داد و رعایت نمود و به زیاده

---

۱ ـ «اقبال الأعمال» ص ۵۶ ـ ۵۷، أعلمی، بیروت. ۲ ـ «تذکرة الخواص» سبطُ ابن جوزی ص ۱۹۶.

عبدالله را تکریم می‌نمود، ولکن گاهگاهی از عبدالله پرسش می‌کرد که پسران تو محمّد و ابراهیم درکجایند؟ و چرا با شما نزد من نیامدند؟ عبدالله می‌گفت که مستوری ایشان از خلیفه به جهت امری نیست که باعث کراهت او شود، و پیوسته سفّاح این سخن را با عبدالله می‌گفت و عیش او را منغص می‌نمود تا یک‌دفعه با وی گفت: ای عبدالله! پسران خود را پنهان کرده‌ای؟ هر آینه محمد و ابراهیم هر دو تن کشته خواهند شد، عبدالله چون این سخن بشنید به حالت حُزن و کآبت از نزد سفاح به منزل خود مراجعت کرد.[1]

حسن مثلّث چون آثار حُزن در عبدالله دید پرسید: ای برادر سبب حزن تو چیست؟ عبدالله مطالبهٔ سفّاح را در باب محمد و ابراهیم برای او نقل کرد، حسن گفت: این دفعه که سفّاح از حال ایشان پرسش کند بگو عمّ ایشان از حال ایشان خبر دارد تا من او را از این سخن ساکت کنم، این دفعه که سفاح صحبت پسران عبدالله را به میان آورد عبدالله گفت که عمّ ایشان حسن از ایشان خبر دارد. سفاح صبر کرد تا هنگامی که عبدالله از منزل او بیرون شد حسن مثلّث را بخواند و از محمد و ابراهیم از او پرسش کرد.

حسن گفت: ای امیر! با شما چنان سخن گویم که رعیت با سلطان گوید یا چنان گویم که مرد با پسرعمّ خود سخن می‌گوید؟ گفت: چنان گوی که با پسرعمّ خود گویی، گفت: یا امیر! با من بگوی که اگر خداوند مقدّر کرده که محمد و ابراهیم ادراک منصب خلافت کنند، تو و تمامت مخلوق آسمان و زمین می‌توانند ایشان را دفع دهند؟ گفت: لا، والله! آنگاه گفت: اگر خداوند مقدّر نکرده باشد خلافت را برای ایشان، تمام اهل ارض و سماء اگر اتفاق کنند می‌توانند امر خلافت را بر ایشان فرود آورند؟ سَفّاح گفت: لا، والله! حسن گفت: پس برای چه امیر از این پیرمرد این‌همه در این باب مطالبه می‌کند؟ و نعمت خود را

---

۱ ـ در *عمدة الطالب* مکان حسن، ابراهیم الغمر برادرش را ذکر نموده. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

بر او منغص می‌فرماید؟ سفّاح گفت: از این پس دیگر نام ایشان را تذکره نخواهم نمود و از آن پس تا زنده بود دیگر نام ایشان را نبرد، پس سفاح، عبداللّه را فرمان کرد که به مدینه برگردد.

و این ببود تا زمانی که سفّاح وفات یافت و کار خلافت بر منصور دوانیقی راست آمد و منصور به جهت خُبث طینت و پستی فطرت خویش یکباره دل بر قتل محمد و ابراهیم بست و در سَنَهٔ ۱۴۰، سفر حجّ کرد و از طریق مدینه مراجعت نمود، چون به مدینه رسید عبداللّه را بخواست و از امر پسرانش از او پرسش کرد، عبداللّه گفت: نمی‌دانم در کجایند، منصور سخنی چند از راه شَتم و شناعت با عبداللّه گفت و امر کرد تا او را در دار مروان در مدینه حبس نمودند و زندانبان او ریاح بن عثمان بود، و از پس عبداللّه جماعتی دیگر از آل‌ابوطالب را به تدریج بگرفتند و در مَحبَس نمودند مانند حسن و ابراهیم و ابوبکر برادران عبداللّه و حسن بن جعفر بن حسن مثنّی و سلیمان و عبداللّه و علی و عباس پسران داود بن حسن مثنّی و محمد و اسحاق پسران ابراهیم بن حسن مثنّی و عباس و علی عابد پسران حسن مثلّث و علی فرزند محمد نفس زکیّه و غیر ایشان که در *«منتهی الآمال»* در ذکر اولادهای امام حسن مجتبی علیه‌السلام به این مطلب اشاره شد.

**بالجمله**؛ ریاح بن عثمان جماعت بنی‌حسن را در زندان در قید و بند کرده وبر ایشان کار را سخت تنگ کرده بود و در این ایامی که در زندان بودند گاه‌گاهی ریاح بعضی از ناصحین را به نزد عبداللّه محض می‌فرستاد که او را نصیحت کند تا شاید که عبداللّه از مکان فرزندانش اطلاع دهد، چون ایشان این سخن را با عبداللّه به میان می‌آوردند و او را در کتمان پسرانش ملامت می‌نمودند، عبداللّه می‌گفت: که بلیّهٔ من از بَلیّهٔ خلیل الرّحمن بیشتر است چه او مأمور شد به ذبح فرزند خود و آن ذبح فرزند طاعت خدا بود و لکن مرا امر می‌کنند که فرزندان خود را نشان دهم تا آنها را بکشند

و حال آنکه کشتن ایشان معصیت خدای می‌باشد.[۱]

**وبالجمله**؛ تا سه سال در مدینه در حبس بودند تا سال ۱۴۴ دررسید، منصور دیگرباره سفر حج کرد و چون از مکه مراجعت نمود داخل مدینه نشد و به رَبَذه رفت و چون به رَبَذه وارد شد ریاح بن عثمان به جهت دیدن منصور از مدینه به رَبَذه بیرون شد منصور هنگامی که او را بدید امر کرد که برگرد به مدینه وبنی‌حسن را که در محبس می‌باشند در اینجا حاضر کن، پس ریاح بن عثمان به اتّفاق ابوالأزهر زندانبان منصور که مردی بدکیش وخبیث بود به مدینه رفتند وبنوحسن را با محمد دیباج وبرادر مادری عبدالله محض را در غُل وقید کرده وسَلاسِل واَغلال ایشان را سخت‌تر نموده وبه کمال شدت وسختی ایشان را به جانب رَبَذه حرکت دادند، وهنگامی که ایشان را به رَبَذه کوچ می‌دادند حضرت صادق علیه‌السلام از ورای سَتْری ایشان را نگریست وسخت بگریست چندانکه آب دیده‌اش بر محاسنش جاری گشت وبر طایفه انصار نفرین کرد وفرمود: که انصار وفا نکردند به شرایط بیعت با رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله؛ چه آنکه با آن حضرت بیعت کردند که حفظ وحراست کنند او را وفرزندان او را از آنچه حفظ می‌کنند خود را وفرزندان خود را، پس بنابر روایتی آن حضرت داخل خانه شد وتب کرد وبیست شب در تب وتاب بود وشب وروز می‌گریست تا آنکه بر آن حضرت ترسیدند.

**وبالجمله**؛ بنی‌حسن را با محمّد دیباج در رَبَذَه وارد کردند وایشان را در آفتاب بداشتند وزمانی نگذشت که مردی از جانب منصور بیرون آمد وگفت: محمد بن عبدالله بن عثمان کدام است؟ محمد دیباج خود را نشان داد، وآن مرد او را به نزد منصور برد، راوی گفت: زمانی نگذشت که صدای تازیانه بلند شد وآن تازیانه‌هایی که بر محمّد می‌زدند چون محمّد را برگردانیدند دیدیم چندان او را تازیانه زده بودند که چهره ورنگ او که مانند سبیکه سیم بود به لون زنگیان شده بود ویک چشم او

---

۱ ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۱۴۹.

به‌واسطهٔ تازیانه از کاسه بیرون شده بود.

آنگاه محمد را بیاوردند و در نزد برادرش عبدالله محض جای دادند و عبدالله، محمد را بسیار دوست می‌داشت در این حال تشنگی سخت بر محمد غلبه کرده بود و طلب آب می‌کرد و مردمان به جهت حشمت منصور از ترحّم بر ایشان حذر می‌کردند تا هنگامی که عبدالله گفت که کیست پسر رسول‌خدا را سیراب کند؟ این وقت یک تن از مردم خراسان او را به شربتی از آب سقایت کرد، و نقل شده که جامه محمّد از صدمت تازیانه و آمدن خون چنان بر پشت او چسبیده بود که از بدن او کنده نمی‌شد نخست او را به روغن زیت طلی کردند آنگاه جامه را با پوست از بدن او باز کردند.(۱)

و سِبط بن الجوزی روایت کرده که چون محمّد را به نزد منصور بردند. منصور از او پرسید که دو کذّاب فاسق محمد وابراهیم در کجایند؟ و دختر محمّد دیباج رقیه زوجهٔ ابراهیم بود، محمد گفت: که به خدا سوگند که نمی‌دانم در کجایند. منصور امر کرد تا چهارصد تازیانه بر وی زدند آنگاه امر کرد که جامهٔ درشتی بر او پوشانیدند و به سختی آن جامه را از تن او بیرون کردند تا پوست تن او از بدن کنده شد.

و محمد در صورت و شمایل اَحسَن ناس بود وبدین‌جهت او را دیباج می‌گفتند و یک چشمش به صدمت تازیانه بیرون شد، آنگاه او را دربند کردند و به نزد عبدالله جای دادند و محمد در آن وقت سخت تشنه بود و هیچ‌کس را جرأت آن نبود که او را آب دهد، عبدالله صیحه زد که ای گروه مسلمانان! آیا این مسلمانی است که فرزندان پیغمبر از تشنگی بمیرند و شما ایشان را آب ندهید؟!(۲) پس منصور از زَبَذه حرکت کرد و خود در محملی نشسته بود و معادل او ربیع حاجب بود وبنوحسن را با لب تشنه و شکم گرسنه و سر و تن برهنه با غُل و زنجیر بر شتران برهنه سوار کردند و در

---

۱ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۱۹۷.

۲ـ «تذکرة الخواص» ص ۱۹۹ـ۲۰۹.

رکاب منصور به جانب کوفه حرکت دادند.

وقتی منصور از نزد ایشان عبور کرد در حالی‌که در میان محملی بود که روپوش آن از حریر و دیباج بود، عبدالله بن حسن علیه‌السلام که او را بدید فریاد کشید که ای ابوجعفر! آیا با اسیران شما در بَدر چنین کردیم؟ و از این سخن اشارتی کرد به اسیری عباس جدّ منصور در روز بَدر و رحم کردن جدّ ایشان رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به حال او هنگامی که عباس از جهت بند و قید ناله می‌کرد حضرت فرمود که نالهٔ عباس نگذاشت امشب خواب کنم و امر فرمود که قید و بند را از عباس بردارند.

ابوالفرج روایت کرده که منصور خواست که صدمهٔ عبدالله به زیادت باشد امر کرد که شتر محمد را در پیش شتر او قرار دادند. عبدالله پیوسته نگاهش بر پشت محمد می‌افتاد و آثار تازیانه می‌دید و جَزَع می‌کرد و پیوسته ایشان را با سوء حال به کوفه بردند و در مَحبَس «هاشمیّه» در سردابی حبس نمودند که سخت تاریک بود و شب و روز معلوم نبود، و عدد ایشان که در حبس شدند موافق روایت «سِبْط» بیست تن از اولاد حسن علیه‌السلام بودند.(۱)

و مسعودی فرمود که منصور، سلیمان و عبدالله فرزندان داود بن حسن مثنّی را با موسی بن عبدالله محض و حسن بن جعفر رها کرد و مابقی در حبس بماندند تا بمردند، و محبس ایشان بر شاطی فرات به قُرب «قنطرهٔ» کوفه بود، و الحال مواضع ایشان در کوفه در زمان ما که سَنَهٔ ۳۳۲، است معلوم و زیارتگاه است و تمامی در آن موضع می‌باشند، و قبور ایشان همان زندان است که سقف آن را بر روی ایشان خراب کردند و هنگامی که ایشان در زندان بودند ایشان را از برای قضاء حاجت بیرون نمی‌کردند، لاجرم در همان محبس قضاء حاجت می‌نمودند و به تدریج رائحه آن منتشر گشت و بر ایشان از این جهت سخت

---

۱ـ «مقاتل الطالبیّین» ص ۱۹۸، «تذکرة الخواص» ص ۱۹۹.

می‌گذشت، بعضی از مَوالی ایشان مقداری غالیه بر ایشان ببردند تا به بوی خوش او دفع بوهای کریهه کنند.

**وبالجمله**؛ به سبب آن رائحهٔ کریهه و بودن در حبس و بند، وَرَم در پاهایشان پدید گشت و به تدریج به بالا سرایت می‌کرد تا به دل ایشان می‌رسید و صاحبش را هلاک می‌کرد، و چون محبس ایشان مظلم و تاریک بود، اوقات نماز را نمی‌توانستند تعیین کنند، لاجرم قرآن را پنج جزء کرده بودند و به نوبت در هر شبانه‌روز یک ختم قرآن قرائت می‌کردند و هر خُمسی که تمام می‌گشت یک نماز از نمازهای پنجگانه به جا می‌آوردند، و هرگاه یکی از ایشان می‌مرد جسدش پیوسته در بند و زنجیر بود تا هنگامی که بو برمی‌داشت و پوسیده می‌گشت و آنها که زنده بودند او را بدین‌حال می‌دیدند و اذیت می‌کشیدند.(۱)

و سِبط ابن‌جوزی نیز شرحی از مَحبَس ایشان بدون ذکر آوردن غالیه بر ایشان نقل نموده، و ما نیز در کتاب «منتهی» در ذکر حال حسن مثلّث و تعداد فرزندان او اشاره به این محبس کردیم.(۲) و در میان ایشان علی بن الحسن المثلّث که معروف به «علی عابد» بوده، در عبادت و ذکر و صبر بر شداند ممتاز بود.

و در روایتی وارد شده که بنوحسن اوقات نماز را نمی‌دانستند مگر به تسبیح و اَوراد علی بن الحسن، چه او پیوسته مشغول ذکر بود و به حسب اَوراد خود که موظّف بود بر شبانه‌روز می‌فهمید دخول اوقات نماز را.(۳) وگاهی عبداللّه بن الحسن المثنی از ضجرت حبس و ثقالت قید و بند علی را گفت که می‌بینی ابتلاء وگرفتاری ما را، از خدا نمی‌خواهی که ما را از این زندان و بلاء نجات دهد؟ علی، زمان طویلی پاسخ نداد، آنگاه گفت: ای عمّ، همانا از برای ما در بهشت درجه‌ای است که نمی‌رسیم به آن درجه مگر به این بلیّه یا به چیزی که اَعظم از این باشد، و هم از

---

۱ـ «مروج الذهب» ۳۶۵/۳.
۲ـ «منتهی الآمال» ۵۶۹/۱، تحقیق: حسن‌زاده.
۳ـ «مروج الذهب» ۳۶۵/۳ـ۳۶۶.

برای منصور مرتبه‌ای است در جهنّم که نمی‌رسد به آن مگر آنکه به‌جا آورد به ما آنچه را که می‌بینی از بلایا.

پس اگر می‌خواهی صبر می‌کنیم بر این بلایا و شدائد و به زودی راحت می‌شویم چه مرگ ما نزدیک شده است، و اگر می‌خواهی دعا می‌کنیم به جهت خلاصی، لکن منصور به آن مرتبه که در جهنم دارد نخواهد رسید، گفتند: بلکه صبر می‌کنیم، پس سه روز بیشتر نگذشت که در زندان جان دادند و راحت شدند، و علی بن الحسن علیه‌السلام به حالت سجده از دنیا رخت کشید، عبدالله را گمان آنکه او را خواب ربوده گفت: فرزند برادرم را بیدار کنید، چون او را حرکت دادند دیدند بیدار نمی‌شود دانستند که وفات کرده،[1] و وفات او در بیست و ششم محرّم سنهٔ ۱۴۶، واقع شد و مدت عمرش چهل و پنج سال بوده.

وابوالفرج از اسحاق بن عیسی روایت کرده که روزی عبدالله محض از زندان برای پدرم پیغام داد که نزد من بیا، پدرم از منصور اذن گرفت و به زندان نزد عبدالله رفت، عبدالله گفت: ترا طلبیدم برای آنکه قدری آب برای من آوری چه آنکه عطش بر من غلبه کرده، پدرم فرستاد از منزل سبوی آب یخی برای عبدالله آوردند، عبدالله چون سبوی آب را بر دهان نهاد که بیاشامد، ابوالأزهر زندانبان رسید دید که عبدالله آب می‌خورد در غضب شد، چنان پا بر آن سبو زد که بر دندان عبدالله خورد واز صدمت آن دندانهای ثنایای او بریخت.[2]

**وبالجمله**؛ حال ایشان در زندان بدین‌گونه بود و به تدریج بعضی بمردند و بعضی کشته گشتند و عبدالله با چند تن دیگر از اهل‌بیت خود زنده بودند تا هنگامی که محمد وابراهیم پسران او خروج کردند ومقتول گشتند و سَر ایشان را برای منصور فرستادند و منصور سر ابراهیم را برای عبدالله فرستاد و آنگاه ایشان نیز در زندان بمردند و شهید گشتند.

---

۱ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۱۷۶ ـ ۱۷۸.

۲ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۲۰۱.

سبط ابن‌الجوزی و غیره نقل کرده‌اند که پیش از آنکه محمد بن عبدالله کشته شود، عامل منصور ابوعون از خراسان برای او نوشت که مردم خراسان بیعت ما را می‌شکنند به سبب خروج محمد و ابراهیم پسران عبدالله، منصور امر کرد محمد دیباج را گردن زدند و سر او را به جانب خراسان فرستاد که اهل خراسان را بفریبند و قسم یاد کنند که این سر محمد بن عبدالله بن فاطمه بنت رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله است تا مردم خراسان از خیال خروج با محمد بن عبدالله بیفتند.[۱]،[۲]

اکنون شروع کنیم به مقتل محمد بن عبدالله محض.

---

۱ ـ عن *وتاریخ خطیب بغداد*: مات عبدالله بن الحسن في حبس المنصور بالکوفة یوم عید الأضحی من سنة ۱۴۵. و قال تاج‌الدین بن زهرة الحسینی فی *وغایة الاختصار*، نقلاً عن خط عبدالحمید النسابة بن فخار بن معد بن فخار الموسوی: انه مات ابراهیم بن الحسن فی الحبس ۱۴۵ و قبره فی الکوفة و هو اول من مات من بنی‌الحسن. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله). ۲ ـ *وتذکرة الخواص* ص ۲۰۷.

# ذکر مقتل محمد بن عبداللّه بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه‌السلام مُلَقَّب به نفس زکیّه

محمد بن عبداللّه مُکَنّیٰ به ابوعبداللّه و مُلَقَّب به «صریح قریش» است؛ چه آنکه یک تن از اُمّهات و جَدّات او اُمّ‌وَلَد نبودند مادر او هند دختر ابی‌عبیدة بن عبداللّه بن زمعة بن اسود بن مطّلب بوده، و محمد را از جهت کثرت زهد و عبادت، «نفس زکیّه» لقب دادند و اهل‌بیت او به استظهار حدیث نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله: «إنَّ المهديَّ مِنْ وُلْدي، إسمُهُ إسمي» او را مهدی می‌گفتند و هم او را مقتول به اَحجار زیت گفته‌اند و او را به فقه و دانائی و شجاعت و سخاوت و کثرت فضائل ستایش نموده‌اند و در میان هر دو کتف او خالی سیاه به مقدار بیضه بوده و مردمان را اعتقاد چنان بوده که او همان مهدی موعود از آل‌محمّد است؛ لهذا با وی بیعت کردند و پیوسته مترصّد ظهور و منتظر خروج او بودند و ابوجعفر منصور دو کرت با او بیعت کرده بود یک مرتبه در مکه در مسجدالحرام و چون محمد از مسجد بیرون شد رکاب او را بداشت تا بر نشست و زیاده احترام او را مرعی می‌داشت، مردی با منصور گفت که این کیست که چندین حشمت او را نگاه می‌داری؟! گفت: وای بر تو! مگر ندانی این مرد محمد بن عبداللّه محض و مهدی ما اهل‌بیت است، و کرت دیگر در اَبواء با او بیعت کرد، چنانکه در بیان حال عبداللّه مرقوم گشت.

و ابوالفرج و سیّد بن طاوس اخبار بسیاری نقل کرده‌اند که عبداللّه محض و سایر اهل‌بیت او انکار داشتند از آنکه محمد نفس زکیه، مهدی موعود باشد و می‌گفتند مهدی موعود علیه‌السلام غیر اوست. **وبالجمله**؛ چون خلافت بر بنی‌عباس مستقر شد، محمد و ابراهیم مخفی می‌زیستند و در ایام منصور گاهی چون یک دو تن از عرب بادیه پوشیده به نزد پدر در زندان آمدند و گفتند: اگر اذن فرمایی آشکار شویم چه اگر ما دو تن کشته شویم بهتر از آن است که جماعتی از اهل‌بیت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله کشته شوند، عبداللّه گفت: «**اِنْ مَنَعَکُما اَبُوجَعفر اَن تَعیشا کَریمَینِ فَلا یَمنَعکُما اَنْ تَمُوتا کَریمَینِ**»؛ اگر ابوجعفر منصور رضا نمی‌دهد که شما چون جوانمردان زندگانی کنید، منع نمی‌کند که چون جوانمردان بمیرید. کنایت از آنکه صواب آن است که شما در اِعداد کار پردازید و بر منصور خروج کنید اگر نصرت جوئید نیکو باشد و اگر کشته شوید با نام نیک، نکوهشی نباشد.[۱]

**وبالجمله**؛ در ایامی که محمد و ابراهیم مخفی بودند، منصور را همی جز یافتن ایشان نبود و عیون و جواسیس در اطراف قرار داده بود تا شاید بر مکان ایشان اطلاع یابد.

ابوالفرج روایت کرده که محمد بن عبداللّه گفته هنگامی که در شعاب جبال مخفی بودم، روزی در کوه رَضویٰ جای داشتم با اُمّ‌وَلَد خویش و مرا از وی پسری رَضیع بود، ناگاه مکشوف افتاد که غلامی از مدینه به طلب من می‌رسد، من فرار کردم اُمّ‌وَلَد نیز فرزندم را در آغوش کشیده و می‌گریخت که ناگاه آن کودک از دست مادرش رها شد و از کوه درافتاد و پاره‌پاره شد.

و نقل شده که این وقت که طفل محمّد از کوه بیفتاد و بمرد محمد این اشعار را گفت:

مُنْخَرِق الخُفَّیْن یَشْکو الوَجیٰ[۲] تَنکُبُه[۳][۴] اَطرافُ مَروٍ حِدادِ

---

۱ ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۲۱۷ ـ ۲۱۸.

۲ ـ وجی: سوده شدن سم ستور.

۳ ـ تنکته (نسخه بدل).

شَرَّدَهُ الخَـــوفُ فَـأَزْرىٰ بِـهِ كَـذاكَ مَـنْ يَكْـرَهُ حَـرَّ الجِـلادِ
قَـدْ كـانَ فِي المَوتِ لَـهُ راحَـةٌ وَالمَوتُ حَتْمٌ فِي رِقابِ العِبادِ(۵)

**بالجمله:** محمّد در سَنَهٔ ۱۴۵، خروج کرد و به اتّفاق ۲۵۰ نفر در ماه رجب داخل مدینه شد و صدا به تکبیر بلند کردند و رو به زندان منصور آوردند و در زندان را شکستند و محبوسین را بیرون کردند و رباح بن عثمان زندانبان منصور را بگرفتند و حبس کردند، آنگاه محمد بر فراز منبر شد و خطبه بخواند و مقداری از مَثالب و مَطاعن و خُبث سیرهٔ منصور را تَذکِرَه نمود مردمان از مالک بن انس استفتاء کردند که با آنکه بیعت منصور در گردن ماست ما توانیم با محمّد بیعت کنیم؟ مالک فتوی می‌داد بلی، چه آنکه بیعت شما با منصور از روی کراهت بوده.

پس مردم به بیعت محمّد شتاب کردند و محمد بر مدینه و مکه و یمن استیلا یافت ابوجعفر منصور چون این بدانست برای محمّد مکتوبی از در صُلح و سِلم فرستاد او را امان داد، محمد مکتوب او را جواب شافی نوشت و در آخر نامه رقم کرد که تو را کدام امان است که بر من عرضه داشتی، آیا امانی است که به ابن‌هبیره دادی؟ یا امانی است که به عمویت عبدالله بن علی دادی؟ یا امانی است که ابومسلم را با آن خرسند ساختی، یعنی بر امان تو چه اعتماد است چنانکه این سه نفر را امان دادی و به مقتضای خود عمل نکردی، ثانیاً ابوجعفر او را مکتوبی فرستاد و برخی از در حسب و نسب طریق معارضه سپرد، این مختصر را گنجایش ذکر آن مکاتیب نیست طالبین رجوع کنند به «تذکرهٔ سِبط» و غیره.(۶)

و چون منصور مأیوس گشت از آنکه محمد به طریق سِلم و صُلح درآید لاجرم عیسی بن موسی ـ برادرزاده و ولیعهد خود ـ را به تجهیز جنگ محمد فرمان داد و در باطن گفت: هرکدام کشته شوند باکی ندارم؛ چه آنکه منصور طالب حیات عیسی نبود

---

۴ـ نَکْت، به فتح: به‌سر درافکندن و نَکْب: خون‌آلود کردن سنگ پای را در رنج و سختی رسانیدن. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۵ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۲۰۵.

۶ـ «تذکرة الخواص» ص ۱۹۹ـ۲۰۳.

به سبب آنکه سَفّاح عهد کرده بود که بعد از منصور عیسی خلیفه باشد و منصور از خلافت او کراهت داشت.

پس عیسی با چهار هزار سوار و دو هزار پیاده به دفع محمد بیرون شد و منصور او را گفت که: اول دفعه قبل از قتال او را امان بده تا شاید بدون قتال، او سر در اطاعت ما درآورد. عیسی کوچ کرد تا به فید ـ که نام منزلی است در طریق مکه ـ برسید کاغذی به‌سوی جماعتی از اصحاب محمد نوشت و ایشان را از طریق یاری محمد پراکنده کرد و محمد چون مطّلع شد که عیسی به دفع او بیرون شده در تهیه جنگ برآمد و خندقی بر دور مدینه کند و در ماه رمضان بود که عیسی با لشکر خود وارد شدند و دور مدینه را احاطه کردند.

سبط ابن‌جوزی روایت کرده که چون لشکر منصور بر مدینه احاطه کردند محمّد را همّی نبود جز آنکه جَریده اَسامی کسانی که با او بیعت کرده بودند و او را مکاتبه نموده بودند بسوزاند، پس نامهای ایشان را سوزانید آنگاه گفت: الآن مرگ بر من گوارا است و اگر کار نکرده بودم هر آینه مردم در بلای عظیم بودند؛ چه آنکه اگر آن دفتر به دست لشکر منصور می‌رسید بر اَسامی کسانی که با او بیعت کرده بودند مطّلع می‌شدند و ایشان را می‌کشتند.(۱)

**وبالجمله**؛ عیسی بیامد و بر «سَلْع» ـ که اسم جَبَلی است در مدینه ـ بایستاد و ندا کرد که ای محمد! از برای تو امان است، محمد گفت که: اَمان شما را وفائی نیست و مردن به عزّت بِه از زندگانی به ذلّت و این وقت لشکر محمد از دور او متفرّق شده بودند و از صدهزار نفر که با او بیعت کرده بودند سیصد و شانزده نفر با او بود به عدد اهل بَدْر، پس محمّد و اصحاب او غسل کردند و حنوط بر خود پاشیدند و ستوران خود را پی نمودند و حمله کردند بر عیسی و اصحاب او و سه دفعه ایشان را منهزم ساختند.

لشکر عیسی اِعداد کار کردند و به یک دفعه به تمامی بر ایشان حمله نمودند و کار ایشان را ساختند و ایشان را مقتول نمودند و حُمَیْد بن قَحْطَبه، محمد

---

۱ ـ «تذکرة الخواص» ص ۲۰۲.

را شهید کرد و سرش را به نزد عیسی برد و زینب خواهر محمد و فاطمه دخترش جسد او را از خاک برداشتند و در بقیع دفن نمودند؛ پس سر محمد را حمل داده به نزد منصور بردند، منصور حکم کرد که آن سر را در کوفه نصب کردند و در بُلدان بگردانیدند و مَقتَل محمّد در اواسط ماه رمضان در سَنَهٔ ۱۴۵، واقع شد و مدت ظهور او تا وقت شهادتش دو ماه و هفده روز بوده و سنین عمرش به چهل و پنج رسیده بود و مقتل او در «اَحْجار زیت» مدینه واقع شد، چنانچه امیرالمؤمنین علیه‌السلام در اخبار غیبیّه خود به آن اشاره فرموده بقوله علیه‌السلام: «**وَاِنَّهُ یُقتَلُ عِندَ اَحجارِ الزَّیْتِ**».(۱)

ابوالفرج روایت کرده که چون محمّد کشته گشت و لشکر او منهزم شدند، اِبْنُ خُضَیْر که یک تن از اصحاب محمّد بود در زندان رفت و ریاح بن عثمان زندانبان منصور را بکشت و دیوان محمد را که مشتمل بر اَسامی اصحاب و رجال او بود بسوزانید پس از آن به مقاتلت عباسیین بیرون شد و پیوسته کارزار کرد تا کشته شد.(۲)

و هم روایت کرده که هنگامی که وی را بکشتند چندان زخم و جراحت بر سر وی وارد شده بود که ممکن نبود او را حرکت دهند و مثل بادنجان پخته و سرخ کرده شده بود که بر هر موضع از آنکه دست می‌نهادی متلاشی می‌شد!

---

۱ ـ «تذکرة الخواص» ص ۲۰۳.

۲ ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۲۴۴.

# ذکر مقتل ابراهیم بن عبداللّه بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام معروف به «قتیل باخمری»

در «*مروج الذهب*» مسعودی نگارش یافته که هنگامی که محمد بن عبداللّه محض داعیه خروج داشت برادران و فرزندان خود را در بِلاد و اَمصار متفرّق کرد تا مردم را به بیعت او بخوانند از جمله پسرش علی را به مصر فرستاد و در مصر کشته گشت وموافق روایت «*تذکرهٔ سبط*» در زندان بمرد، و فرزند دیگرش عبداللّه را به خراسان فرستاد، لشکر منصور خواستند او را مأخوذ دارند به بلاد سند گریخت و در همانجا شهید گشت و فرزند دیگرش حسن را به جانب یمن فرستاد او را گرفتند و در حبس کردند تا در حبس وفات یافت.(۱)

**فقیر گوید که:** این کلام مسعودی است لکن آنچه از کتب دیگر منقول است حسن بن محمد در وَقعهٔ فَخّ در رکاب حسین بن علی بود و عیسی بن موسی عباسی او را شهید ساخت چنانکه در کتاب «*منتهی*» در باب اولاد امام حسن علیه‌السلام به شرح رفت.(۲) وبرادر محمد موسی به بلاد جزیره رفت وبرادر دیگرش یحیی به جانب ری وطبرستان سفر کرد وآخرالأمر به دست رشید کشته گردید؛ چنانچه در «*منتهی*» به

---

۱ـ «مروج الذهب» ۳۶۲/۳.

۲ـ «منتهی الآمال» ۵۷۴/۱.

شرح رفت.[۱] و برادر دیگر محمد، ادریس به جانب مغرب سفر کرد و جماعتی را در بیعت خویش درآورد آخرالأمر کس فرستاد و او را غیلةً بکشت.

پس از آن ادریس بن ادریس به جای پدر نشست و بلد ایشان را به نام او مسمّی کردند و گفتند: «بَلَدِ ادریس بن ادریس» و مَقتَل ادریس نیز در «منتهی» گذشت. و برادر دیگر محمد، ابراهیم به جانب بصره سفر کرد و در بصره خروج کرد و جماعت بسیاری از اهل فارس واهواز وغیره و جمع کثیری از زیدیّه و از معتزله بغدادیین وغیرهم با او بیعت کردند و از طالبیین، عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهم‌السلام نیز با او بود.

منصور، عیسی بن موسی و سعید بن مسلم را با لشکر بسیار به جنگ او فرستاد در زمین «باخمری» ـ که از اراضی طَفّ است و در شش فرسخی کوفه واقع است ـ ابراهیم را شهید کردند و از شیعیان او از جماعت زیدیّه چهارصد نفر و به قولی پانصد تن کشته گشت.

وکیفیّت مَقتَل ابراهیم چنانچه در «تذکرهٔ سبط» مسطور است به این نحو است که در روز غرّه شهر شوّال و به قولی شهر رمضان سَنَهٔ ۱۴۵، ابراهیم در بصره خروج کرد و جماعتی بی‌شمار با او بیعت کردند و منصور نیز در همین سال ابتدا کرده بود به بنای شهر بغداد و در این اوقاتی که مشغول به عمارت بغداد بود او را خبر دادند که ابراهیم بن عبدالله در بصره خروج کرده و بر اهواز و فارس غلبه کرده و جماعتی بسیار دور او را گرفته‌اند و مردمان نیز به طوع و رغبت با وی بیعت می‌کنند و همّی جز خونخواهی برادرش محمد و کشتن ابوجعفر منصور ندارد.

منصور چون این بشنید جهان روشن در چشمش تاریک گردید و از بنای شهر بغداد دست بکشید و یکباره ترک لذّات و مضاجعت با نِسوان گفت و سوگند یاد کرد که هیچ‌گاهی نزدیک زنان نروم و به عیش و لذّت مشغول نشوم تا هنگامی که سر ابراهیم را برای من آورند یا سر مرا به نزد او حمل دهند.

---

۱ ـ «منتهی الآمال» ۵۷۵/۱.

**وبالجمله**؛ هول و هربی عظیم در دل منصور پدید آمد؛ چه ابراهیم را صدهزار تن لشکر ملازم رکاب بود و منصور به غیر از دو هزار سوار لشکری حاضر نداشت و عَساکِر و جیوش او در مملکت شام و افریقیّه و خراسان متفرق شده بودند، این هنگام منصور، عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله بن عباس را به جنگ ابراهیم فرستاد و از آن طرف نیز ابراهیم فریفته کوفیان شده از بصره به جانب کوفه بیرون شد؛ چه آنکه جماعتی از اهل کوفه در بصره به خدمت ابراهیم رسیدند و معروض وی داشتند که در کوفه صدهزار تن انتظار مقدم شریف تو را دارند هرگاه به جانب ایشان شوی جانهای خود را نثار رهت کنند.

مردمان بصره ابراهیم را از رفتن به کوفه مانع گشتند لکن سخن ایشان مفید نیفتاد ابراهیم به جانب کوفه شد، شانزده فرسخ به کوفه مانده در اَرض طَفّ معروف به «باخمری» تلاقی شد مابین او و عَسکر منصور، پس دو لشکر از دو سوی صف آراستند و جنگ پیوسته شد، لشکر ابراهیم بر لشکر منصور ظفر یافتند و ایشان را هزیمت دادند.(۱)

و به روایت ابوالفرج هزیمتی شنیع کردند و چنان بگریختند که اوائل لشکر ایشان داخل کوفه شد.

و به روایت «تذکره»، عیسی بن موسی که سپهسالار لشکر منصور بود با صد تن از اهل‌بیت خویش و خواص خود پای اصطبار محکم نهادند و از قتال رو برنتافتند و نزدیک شد که ابراهیم نیز بر ایشان ظفر یابد و ایشان را به صحرای عدم راند که ناگاه در غلوای جنگ تیری که رامی آن معلوم نبود و هم معلوم نگشت که از کجا آمد بر ابراهیم رسید، ابراهیم از اسب بر زمین افتاد و می‌گفت:

وَکانَ اَمْرُ اللّهِ قَدَراً مَقْدوراً  اَرَدْنا اَمراً و اَرادَ اللّهُ غَیرَهُ(۲)

و ابوالفرج روایت کرده که مَقتَل ابراهیم هنگامی بوده که عیسی نیز پشت به معرکه کرده بود و فرار می‌نمود ابراهیم را گرمی و حرارت معرکه به تَعَب افکنده

---

۱ ـ «تذکرة الخواص» ص ۲۰۴.

۲ ـ «تذکرة الخواص» ص ۲۰۴.

بود تکمه‌های قبای خود را گشود و جامه از سینه باز کرد تا شاید کسر سَورت حرارت کند، که ناگاه تیری مَیْشُوم از رامی غیر معلوم بر گودی گلوی وی آمد، ابراهیم بی‌اختیار دست به گردن اسب درآورد، طایفهٔ زیدیّه که ملازم رکاب او بودند دور او را احاطه کردند، و به روایت دیگر بَشیر رَحّال او را بر سینه خود گرفت.(۱)

**وبالجمله**؛ به همان تیر، کار ابراهیم ساخته شد و وفات کرد، اصحاب عیسی نیز از فرار برگشتند و تنور حَرب افروخته گشت تا هنگامی که نصرت برای لشکر منصور شد و لشکر ابراهیم بعضی کشته و بعضی به طریق هزیمت شدند و بَشیر رَحّال نیز مقتول شد. آنگاه اصحاب عیسی سر ابراهیم را بریدند و به نزد عیسی بردند و عیسی سر به سجده نهاد و سجده شکر به‌جای آورد و سر را از برای منصور فرستاد.

و قتل ابراهیم در وقت ارتفاع نهار از روز دوشنبه ذی‌حجّهٔ سَنَهٔ ۱۴۵ واقع شد و به روایت ابونصر بخاری و سِبط بن جوزی در بیست و پنجم ذی‌قعده روز دَحو الأرض واقع شد و سنین عمرش به چهل و هشت رسیده بود.(۲) حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در اخبار غیبیّه خود از مآل ابراهیم خبر داده، در آنجا که فرموده: «**یِباخَمریٰ یُقتَلُ بَعدَ اَنْ یَظهَرَ وَیُقْهَرُ بَعْدَ اَنْ یَقْهَرَ**». و هم در حقّ او فرموده: «**یَأتیهِ سَهْمٌ غَرْبٌ**(۳) **یَکُونُ فیهِ مَنِیَّتُهُ فَیا بُؤْسَ الرّامي شَلَّتْ یَدُهُ وَوَهَنَ عَضُدُهُ**».(۴)

و نقل شده که چون لشکر منصور منهزم شدند و خبر به منصور رسید، جهان روشن در چشمش تاریک شد و گفت: «**اَیْنَ قَوْلُ صادِقِهِمْ، اَیْنَ لَعِبُ الغِلْمانِ وَالصِّبْیانِ؟**»؛ یعنی چه شد قول صادق بنی‌هاشم که می‌گفت: کودکان بنی‌عباس با خلافت بازی خواهند کرد؟ و کلام منصور اشاره است به اخبارات

---

۱ـ «مقاتل الطالبیّین» ص ۲۹۸.
۲ـ «تذکرة الخواص» ص ۲۰۴.
۳ـ سَهْمٌ غَرْبٌ: اَلّذي لا یُعْلَمُ رامیه. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).
۴ـ «بحار الانوار» ۲۹۵/۴۷.

حضرت صادق علیه‌السلام از خلافت بنی‌عباس و شهادت عبدالله و پسران او محمد و ابراهیم.

و پیش از این نیز دانستی که چون بنی‌هاشم و بنی‌عباس در اَبواء جمع گشتند و با محمد بن عبدالله بیعت کردند، چون حضرت صادق علیه‌السلام وارد شد رأی ایشان را تصویب نکرد و فرمود: خلافت از برای سَفّاح و منصور خواهد بود و عبدالله و محمد و ابراهیم را در آن بهره‌ای نیست و منصور ایشان را خواهد کشت، منصور از آن روز دل بر خلافت بست تا هنگامی که ادراک کرد و چون می‌دانست که آن حضرت جز به صدق سخن نگوید، این هنگام که هزیمت لشکرش مکشوف افتاد در عجب شد و گفت: خبر صادق ایشان چه شد؟ و سخت مضطرب گشت که زمانی دیر نگذشت که خبر شهادت ابراهیم به او رسید و سر ابراهیم را به نزد او حمل دادند و در پیش او نهادند، منصور چون سر ابراهیم را نگریست سخت بگریست چندان که اشکش بر گونه‌های آن سر جاری شد و گفت: به خدا سوگند که دوست نداشتم که کار تو به این‌جا منتهی شود.

و از حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام مروی است که گفت: من در نزد منصور بودم که سر ابراهیم را در میان سپری گذاشته بودند و به نزد وی حاضر کردند، چون نگاه من بر آن سر افتاد غصه مرا فرو گرفت و جوشش گریه راه حلق مرا بست و چندان منقلب شدم که نزدیک شد صدا به گریه بلند کنم لکن خودداری کردم و گریه سر ندادم که مبادا منصور ملتفت من شود که ناگاه منصور روی به من آورد و گفت: یا ابامحمد! سر ابراهیم همین است؟

گفتم: بلی، یا امیر و من دوست می‌داشتم که اطاعت تو کند تا کارش به این‌جا منتهی نشود، منصور نیز سوگند یاد کرد که من هم دوست می‌داشتم که سر در اطاعت من درآورد و چنین روزی را ملاقات ننماید لکن او از در خلافت بیرون شد و خواست سر مرا گیرد چنان افتاد که سر او را برای من آوردند.[1]

---

۱ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۳۰۲ـ۳۰۳.

پس امر کرد که آن سر را در کوفه آویختند تا مردمان نیز او را مشاهده نمایند، پس از آن ربیع را گفت که: سر ابراهیم را برای پدرش به زندان برد، ربیع آن سر را گرفت و به زندان برد، عبدالله در آن وقت مشغول نماز بود و توجّه او به جانب حق تعالی بود. او را گفتند: که ای عبدالله! نماز را سرعت کن و تعجیل نما که تو را چیزی در پیش است، چون عبدالله سلام نماز بداد نگاه کرد سر فرزند خود ابراهیم را دید سر را بگرفت و بر سینه چسبانید و گفت: «**رَحِمَكَ اللّهُ يا اَبَاالقاسِمِ وَاَهْلاً بِكَ وَسَهْلاً، لَقَدْ وَفَيْتَ بِعَهْدِ اللّهِ وَميثاقِهِ**». ای نور دیدهٔ من ابراهیم، خوش آمدی خدا ترا رحمت کند هر آینه توئی از آن کسانی که خدا در حق ایشان فرموده: ﴿**الَّذينَ يُوفُونَ بِعَهدِاللّهِ وَ لاٰ يَنقُضُونَ الميثاقَ ...**﴾[1] ربیع، عبدالله را گفت که ابراهیم چگونه بود؟ فرمود: چنان بود که شاعر گفته:

**فَتىً كانَ يَحميهِ مِنَ الذُّلِّ سَيْفُهُ وَيَكْفيهِ سَوْءاتِ[2] الذُّنُوبِ اجتنابُها**

آنگاه با ربیع فرمود که: با منصور بگو که ایام سختی و شدت ما به آخر رسید و ایام نعمت تو نیز چنین است و پاینده نخواهد ماند و محل ملاقات ما و تو روز قیامت است و خداوند حکیم مابین ما و تو حکم خواهد فرمود، ربیع گفت: وقتی که این رسالت را به منصور رسانیدم چنان شکستگی در او پدیدار گشت که هیچگاهی او را به چنین حال ندیده بودم و بسیار کس از شُعَرا، محمد و ابراهیم را مرثیه گفته‌اند و دِعبِل خُزاعی نیز در قصیدهٔ تائیّه که جماعتی از اهل‌بیت رسول صلی الله علیه و آله را مرثیه گفته اشاره به ایشان نموده چنانکه گفته:

**قُبُورٌ بِكُوفانٍ وَاُخرىٰ بِطَيْبَةٍ وَاُخرىٰ بِفَخٍّ نالَها صَلَواتِ**
**وَاُخرىٰ بِأَرضِ الجَوزجانِ مَحَلُّها وَقَبْرٌ بِباخَمرى لَدَى الْقُرُباتِ[3]**

و ابراهیم را پنجهٔ قوی و بازوئی توانا بوده و در فنون علم صاحب مقامی معلوم بوده و هنگامی که در بصره پوشیده می‌زیست، در سرای مفضّل ضَبّی بود و از مفضّل

---

۱ـ سورهٔ رعد (۱۳)، آیهٔ ۲۰.
۲ـ سَوْءاتِ أَنْ یأتی. (نسخه بدل).
۳ـ «تذکرة الخواص» ص ۲۰۶.

کُتُبی طلب نمود که با او اُنس گیرد، مفضّل دَواوین اشعار عرب را به نزد او آورد و او هفتاد قصیده از آنها برگزید و از بر کرد، وبعد از قتل او مفضّل آن قصاید را جمع کرد و «*مفضّلیّات*» و «*اختیارالشعراء*» نام کرد و مفضّل در روز شهادت ابراهیم ملازمت رکاب او را داشته و شجاعتهای بسیار از ابراهیم و اشعاری چند از او نقل کرده که مقام را گنجایش ذکر آن نیست.

وابراهیم هنگامی که خروج نمود و مردم با او بیعت کردند به عدالت و سیرت نیکی با مردمان رفتار می‌کرد و گفته شده که در واقعه «باخَمْری» شبی در میان لشکر خود طواف می‌کرد، صدای ساز و غنا از ایشان شنید همّ و غم او را فرو گرفت و فرمود گمان نمی‌کنم لشکری که این‌گونه کارها کنند ظفر یابند.(۱)

و جماعت بسیاری از اهل علم و نَقَلهٔ آثار با ابراهیم بیعت کردند و مردم را به یاری او تحریص می‌نمودند، مانند عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام و بَشیر رَحّال، و سلام بن ابی‌واصل و هارون بن سعید فقیه با جمعی کثیر از وجوه و اَعیان اصحاب و تابعین او و عبّاد بن منصور قاضی بصره، و مفضّل بن محمد و مِسْعَر بن کِدام و غیر ایشان.

و نقل شده که اَعمَش بن مِهران مردم را به یاری ابراهیم تحریص می‌کرد و می‌گفت: اگر من اَعمی نبودم خودم نیز در رکاب او بیرون می‌شدم.

وابوحنیفه را در حق محمد وابراهیم عقیدتی استوار بود و مردم را به بیعت با ابراهیم فتوی می‌داد و می‌گفت شهید در راه ابراهیم مانند شهید غزوهٔ بدر است. با او می‌گفتند: اگر چنین است چرا خود به یاری او نمی‌روی؟ می‌گفت: امانات مردم نزد من است. آورده‌اند که عجوزه‌ای نزد ابوحنیفه آمد و گفت: تو فتوی دادی پسر مرا به خروج با ابراهیم و او رفت و کشته شد، ابوحنیفه گفت: کاشکی به جای فرزند تو من بودمی.

وروایت شده که هنگامی که ابراهیم به باخَمری به جنگ عیسی بیرون شد،

---

۱ ـ «تذکرة الخواص» ص ۲۰۴.

ابوحنیفه برای او مکتوبی فرستاده، از جمله، نوشته شده بود که هنگامی که سپاه خَصم را دیدار کردی و ظفر جستی کار با ایشان چنان کن که پدرت علی علیه‌السلام با اهل صِفّین کرد مدبر را بکش و مجروح را زنده مگذار، و چنان مکن که پدرت در جنگ جمل کرد، چون که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جنگ جَمَل لشکر را فرمان داد که خستگان را زحمت نکنند و منهزمین را تعاقب ننمایند و از اخذ مال و سَبْی عیال مقتولین دست بازدارند. این مکتوب به دست منصور افتاد بر ابوحنیفه سخت خشمناک شد، تا گاهی که امر کرد او را از کوفه به بغداد حرکت دادند و در پایان کار او را زهر بداد و بکشت.(۱) و قبر او در بغداد در «مقابر خَیزُران» واقع است وفاتش در سَنَهٔ ۱۵۰، در ماه رجب اتفاق افتاد و در روز فوت او، شافعی متولّد شد.(۲)

در زمان سلاطین سلجوقیّه، [سال] ۴۵۹ بر قبر او قبه و بارگاه بنا کردند. و اسم او نُعمان بن ثابت بن زوطی است و با آنکه او یکی از ائمه اَربعهٔ اهل سنّت است و در نزد ایشان مُلَقَّب به «امام اعظم» است پاس حرمت او را نگاه نداشتند و مَطاعن بسیار برای او نگاشتند صواب می‌نماید که ما به چند کلمه از آن اشارت کنیم تا گمان نکنند که ذکر این کلمات از موضوعات رَوافِض است.

**فَعَنْ «ربیع الابرار» للزَّمَخشری في باب العلم منه قال: قال یوسف بن اسباط: رد ابوحنیفة علی رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله اربعمائة حدیث أو أکثر، قیل: مثل ماذا؟ قال: قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: للفرس سهمان وللرجل سهم، قال ابوحنیفة: لا أجعل سهم بهمیة أکثر من سهم المؤمن! وأشعر رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله واصحابه، اَلبُدُن، قال ابوحنیفة: الا شعار مثله.* وقال صلی‌الله‌علیه‌وآله: البیعان بالخیار ما لم یفترقا، قال ابوحنیفة: اذا وجب البیع فلا خیار وکان صلی‌الله‌علیه‌وآله یقرع بین نسائه اذا اراد سفراً وأقرع [بین] اصحابه، وقال ابوحنیفة: القرعة قمار. انتهی.(۳)**

---

۱ ـ «شذرات الذهب» ۲۲۸/۱.
۲ ـ «تاریخ بغداد» ۳۲۳/۱۳.
* ـ در «تاریخ بغداد» ۴۰۷/۱۳، «مُثلة» ثبت شده.
۳ ـ «ربیع الابرار» ۲۰/۴، تحقیق: عبدالأمیر مهنا.

وعن الغزالى انّه اجاز ابوحنيفة وضع الحديث على وفق مذهبه![1]

وعن يوسف بن اسباط، قال ابوحنيفة لو أدركنى رسول‌اللّه ﷺ لاخذ بكثير من قولى. وعن «تاريخ بغداد» قال شعبة: كفّ من تراب خيرٌ من ابى‌حنيفة. وعن الشافعى، قال: نظرت في كتب اصحاب ابى‌حنيفة، فاذا فيها مأة وثلاثون ورقة خلاف الكتاب والسنة.[2]

وعن سفيان ومالك وحماد والاوزاعى والشافعى، قالوا: ما ولد في الاسلام أشأم من ابى‌حنيفة.[3] وعن مالك، قال: فتنة ابى‌حنيفة أضرّ على الأمة من فتنة ابليس وقال غيره: ما فتنة على الاسلام بعد الدجّال أعظم من رأى ابى‌حنيفة.[4]

وعن كتاب «*المنخول*» للغزالى، قال: فأمّا ابوحنيفة فقد قلب الشريعة ظهراً لبطن وشوّش مسلكها وغيّر نظامها وأردف جميع قواعد الشرع بأصل هدم به شرع محمد المصطفى ﷺ ومن فعل شيئاً من هذا مستحلاً فقد كفر ومن فعله غير مستحلٍّ فسق. انتهى.[5]

وقد اشتهر عنه انّه كان يقول: لو انّ رجلاً عقد على أمّه وهو يعلم أنّها أمّه يسقط عنه الحدّ ولحق به الولد!؟ وكذا في أخته وبنته، وكذا لو استاجر غسّالة او خبّازة او اشباههما ثمّ وطئها وحملت منه. واذا لفّ على احليله حريرة ثم أولجه في قُبُل إمرأة، لم يكن زانياً ولا يجب عليه الحدّ ولكن يردع بكلام غليظ. ويقول: ان الرجل اذا يلوط بغلام فأوقبه لم يجب عليه الحدّ ولكن يردع. ويقول: إنّ شُرب النَّبيذ المسكر حلال.[6] الى غير ذلك

---

۱ـ «منتهى المقال» ص ۳۱۷ به نقل از «المنخول في الاصول» غزالى.

۲ـ «تاريخ بغداد» ۴۳۷/۱۳. ۳ـ «تاريخ بغداد» ۴۱۸/۱۳.

۴ـ «تاريخ بغداد» ۴۱۶/۱۳.

۵ـ «منتهى المقال» ص ۳۱۷ به نقل از «المنخول في الاصول» غزالى.

۶ـ «دفاع از تشيّع» (ترجمهٔ الفصول المختارة شيخ مفيد) ص ۳۱۴، «زهر الربيع» نعمت‌اللّه جزائرى ص ۳۷۶، چاپ ذوالقربى.

**مما لا يناسب المقام ذكره.**

**وسيجيء بعد ذلك كيفية الصلوة بمذهبه، واما عمله بالرأى والقياس ورده على رسول‌الله ﷺ في كثير من الأحكام فَمِمّا لا يخفى.**

**ومن لطائف الحكايات ما نقل عن السيّد المحدّث الجزايرى ﷺ نقلاً عن صاحب له أنّه كان يتوضأ فلمّا مسح رِجْلَيه نظر فاذا واحد من طفاتهم فوق رأسه فبادر الى غسل رجليه فقال له: كيف مسحت أولاً وغسلت ثانياً؟ فقال: نعم يا مولانا هذه المسئلة من مسائل الخلاف بين اللّه سبحانه وبين مولانا ابى‌حنيفة، قال اللّه (تعالى): ﴿وَامْسَحُوا بِرُؤُسِكُم وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الكَعْبَينِ﴾[1] وقال ابوحنيفة: يجب غسل الرِّجْلَينِ فمسحت خوفاً من اللّه وغسلت خوفاً من السّلطان! فضحك الرّجل وخلى عنه.**

و در ایام منصور سَنَهٔ ۱۵۱، محمد بن اسحاق بن یسار صاحب مَغازی و سِیَر، در بغداد وفات کرد وابن‌اسحاق «مغازی» را در «حیره» به جهت منصور تصنیف کرد ومابین او ومالک بن انس منافرتی بوده ومالک در حق او گفته: «**وما ابن‌اسحاق إنّما هو دَجّال من الدَّجاجِلَة نحن أخرجناه من المدينة**» وبه همین جهت بُخاری از کتاب او در «صحیح» خود نقل نکرده وهکذا مُسلم مگر یک حدیث در رَجْم.[2]

ونیز در سَنَهٔ ۱۵۱، یا یکسال بعد، مَعن بن زائده شیبانی در مدینه «بُسْت»[3] به دست خوارج مقتول شد. ومَعن به کثرت جود وشجاعت معروف بوده ونسب به ذهل بن شیبان می‌رساند و در ایّام بنی‌امیه با یزید بن عمر بن هبیره امیر عراقین مخالطه وآمیزش داشت، وچون دولت امویّه به عباسیّه رسید ومنصور، یزید را بکشت، مَعن خود را پنهان کرد ومدتی مستور بود واز ترس خود را ظاهر نمی‌نمود، تا آنکه صورت خود را مدتی در آفتاب داشت تا رنگش سیاه شد، پس جبه‌ای از پشم پوشید وتغییر هیئت داد وسوار بر شتری شد وبه قصد بادیه از بغداد بیرون شد،

---

۱ ـ سورهٔ مائده (۵)، آیهٔ ۶.
۲ ـ «مرآة الجنان» یافعی ۲۴۵/۱.
۳ ـ بُسْت: مدینة بین سجستان و غزنین و هراة.

چون از دروازهٔ باب حَرْب بیرون آمد مردی سیاه‌رنگ از پاسبانان باب حَرْب دنبال او را گرفت و بر شتر او چسبید و گفت: تو مَعْن بن زائده می‌باشی که منصور در طلب تُست، کجا فرار می‌کنی؟ مَعْن گفت: ای مرد! من مَعْن نیستم، گفت: من ترا خوب می‌شناسم. مَعْن هر چه کرد خود را مستور دارد دید فائده نمی‌کند.

لاجرم عِقْد جواهری همراه او بود که قیمت بسیاری داشت آن عِقد را به آن مرد سیاه داد و گفت: ای مرد! منصور آن قدر به تو جایزه نخواهد داد اگر مرا ببری نزد او اینک این عِقد جواهر را بگیر و مرا ندیده بگیر، آن مرد سیاه عِقد جواهر گرفت و تماشا کرد و گفت: راست گفتی قیمت این چند هزار دینار است و مَواجِب من در هر ماهی بیست درهم است، لکن من این عِقد را به تو بخشیدم و تو را رها کردم تا بدانی که در دنیا سخی‌تر از تو هم پیدا می‌شود و عجب نکنی به عطاهای خودت.

پس عِقد جواهر را رد کرد و او را رها کرد. مَعْن گفت: مرا شرمنده کردی و ریختن خونِ من بهتر بود از این کار تو، و هر چه اصرار کرد که آن عِقد را قبول کند نکرد، بالأخره مَعْن فرار کرد و پیوسته مختفی بود تا «یوم هاشمیّه» که اهل خراسان بر منصور در هاشمیهٔ کوفه ریختند و جنگ مابین منصور و ایشان واقع شد، مَعْن خود را ظاهر کرد و لثام بر صورت زده بود که کس او را نشناسد و آمد در مقابل منصور و به حمایت او جنگ کرد و چنان رزم داد که دشمن منصور را شکست داد، و چون جنگ برطرف شد منصور گفت: تو کیستی؟ مَعْن صورت خود را مکشوف کرد و گفت: من آنم که در جستجوی من می‌باشی، منصور او را نوازش کرد و خلعت بخشید.(۱)

**وبالجمله**؛ مَعن به کثرت جود و سخا معروف بوده و حکایات جود او معروف و مشهور است و پیوسته شُعَرا قصد او می‌کردند و او را مدح می‌نمودند و صِله و جایزه می‌گرفتند، و شاعر او، مروان بن ابی‌حفصه بوده که بسیار شعر در مدح او

---

۱ ـ «مرآة الجنان» یافعی ۱/۲۴۵ ـ ۲۴۶.

گفته و بهترین قصاید مروان، قصیدهٔ لامیّه است که در مدح مَعن گفته و مال بسیار صله گرفته، و از جمله اشعار آن قصیده این یک بیت است:

تَجَنَّبْ* «لا» فِي الْقولِ حَتّى كأنّه حرامٌ عَلَيْهِ قولُ «لا» حين يُسْئَلُ

وبعد از قتل معن جماعتی از شعرا او را مرثیه گفتند، از جمله حسین بن مطیر در مرثیه او گفته:

أَلِمّا على مَعْنٍ وَقولا لِقَبْرِهِ سَقَتْكَ العوادي مَرْبَعاً ثم مَرْبَعا

فَيا قَبْرَ مَعْنٍ كَيفَ وارَيْتَ جودَه وَقَدْ كانَ منهُ البرُّ والبحرُ مُتْرَعا(۱)

وبهترین مراثی که برای مَعْن گفته شده مرثیه مروان بن ابی‌حفصه است و آن قصیده طویل است از جمله این سه بیت است:

وكانَ النّاسُ كُلُّهُمْ لِمَعْنٍ إلى أن زارَ حُفْرَتهُ عِيالا

وَقُلْنا أَيْنَ نَرحَلُ بَعدَ مَعْنٍ وَقَدْ ذَهَبَ النَّوالُ فَلا نَوالا

وَلا بَلَغَتْ أَكُفُّ ذَوِي الْعَطايا يَميناً مِنْ يَدَيهِ وَلا شِمالا(۲)

و در سنهٔ ۱۵۴، ابوعمرو، زَبّان(۳) بن العلا که یکی از قُرّاء سَبعه است و مردی ادیب بوده در کوفه وفات کرد.

**واختلف في اسمه على أحد وعشرين قولاً وكان إمام أهل البصرة في علم القرائة والنّحو واللّغة وايام العرب قيل كانت دفاتره ملأ بيته الى السقف ثم تنسك فاحرقها، وكان من أشراف العرب مدحه الفرزدق ووثقه يحيى بن معين وغيره وكان نقش خاتمه:**

وَإِنَّامرءاً دُنْياهُ أكبَرُ هَمِّهِ لَمُسْتَمسِكٌ مِنها بِحَبْلِ غُرُورِ(۴)

---

* ـ هذا المضمون قد تكرّر فی اشعار الشعراء و احسن ما قیل فیه قول الفرزدق فی القصیدة المعروفة بین الفریقین فی مدیح مولانا علی بن الحسین علیه السلام:

ما قالَ لا قَطُّ إلّا في تَشَهُّدِهِ لَوْ لا التَّشَهُّدُ كانَتْ لاؤُهُ نَعَم

(شیخ عباس قمی رحمه الله).

۱ ـ «مرآة الجنان» ۲۵۱/۱.
۲ ـ «مرآة الجنان» ۲۵۰/۱.
۳ ـ «وفیات الأعیان» ۴۶۷/۳.
۴ ـ «مرآة الجنان» ۲۵۶/۱.

**وممّن قرء عليه، عبدالملك الأصمعى وحكى أنّه سئل عنه عن الذّبيح، اسماعيل أم اسحاق؟ فقال: يا اصيمع، أين ذهب عقلك ومتى كان اسحاق بمكّة وانّما كان بمكة اسماعيل وهو بَنَى البيتَ مع أبيه والنّحر بمكة لا شك فيه.**

و در سنهٔ ۱۵۷، عبدالرحمن بن عمر معروف به «اوزاعی» أعلَم اهل شام در بیروت وفات کرد و «أوزاع» قریه‌ای است به دمشق.[۱]

۱ـ «مروج الذهب» ۳۷۲/۳.

# ذکر ایام خلافت مهدی عباسی محمد بن عبداللّه المنصور

در سابق گذشت که در روز ششم ذی‌حجّهٔ سَنَهٔ ۱۵۸، در طریق مکه مرگ منصور رسید در همان روز ربیع از مردم برای محمد پسرش بیعت گرفت و محمد در بغداد بود چون خبر خلافت به او رسید بعد از دو روز به منبر رفت و خطبه خواند و از مردم بیعت گرفت، عامه مردم با او بیعت کردند.

ولادت مهدی در سَنَهٔ ۱۲۷، بوده و در سَنَهٔ ۱۶۷، از بغداد به بلاد «دینور» کوچ کرد برای اینکه وصف «ماسبذان» را به طیب آب و هوا شنیده بود و در قریه «رزین»* در بیست و سوم محرّم سَنَهٔ ۱۶۹، وفات او دررسید و هارون رشید بر او نماز گزاشت و او را در همان‌جا به خاک سپردند. مدّت خلافتش ده سال و یک ماه و نیم و سنین عمرش به چهل و سه رسیده بود.(۱)

دَمیری و غیر او گفته‌اند که وفاتش به سبب آن شد که سوار بر اسب بود اسب او دویدن گرفت و او را به در خرابه بکوفت و از صدمت آن هلاک شد. و بعضی دیگر گفته‌اند که یکی از کنیزکان او برای ضرهٔ خود طعامی مسموم کرده بود که او را بکشد مهدی ندانسته از آن طعام بخورد و بمرد و از برای او سریری نیافتند که او را حمل دهند لاجرم او را بر روی دری نهادند و در زیر درخت گردوئی او را دفن نمودند.(۲)

---

* ـ ظاهراً این کلمه «زَدَه» باشد که در ده فرسخی ماسبذان بوده و اصل «ماسبذان» ماه سبذان بوده و مشتمل بر چند مدینه بوده که فعلاً آن بلاد خراب شده و در طریق شیروان در حدود کلهر بوده است. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۱ ـ «مروج الذهب» ۳۷۷/۳.

۲ ـ «حیاة الحیوان» دَمیری ۱۱۲/۱.

و دَمیری گفته که مهدی مردی جواد و خوش‌خُلق و ممدوح و رعیّت‌شناس بوده و گفته شده که پدرش صدهزار هزار درهم و شصت‌هزار هزار دینار در خزائن داشت، مهدی آن اموال را بر مردم بخش کرد. و نقل شده که شاعری را صدهزار درهم جایزه بداد.(۱)

و در «*مروج الذهب*» است که خَیزُران ـ زوجهٔ مهدی و مادر هادی و رشید ـ در خانه مهدی مرتبتی رفیع و منزلتی منیع داشت اُمّهات اولاد خلفاء و بنات بنی‌هاشم به جملگی در خدمتش بودند، و در میان ایشان زینب دختر سلیمان بن علی از همه قربتش بالاتر بود؛ چه آنکه مهدی، خَیزُران را گفته بود که زینب پیره‌زن دانائی است از او کسب آداب و اخلاق کن.

روزی خادمه آمد و گفت: زنی صاحب حُسن و جمال با لباسهای کهنه اذن دخول می‌طلبد و از گفتن نام خود مضایقه دارد، خیزران گفت: او را بیاورید، چون داخل شد زنی دیدند درنهایت کمال و جمال با زبان فصیح و بیانی ملیح و لباسهای کهنه، او را گفتند: که تو کیستی؟ گفت: من مُزَینه زن مروان بن محمد می‌باشم که روزگار مرا چنین کرده و به خدا سوگند که این لباسهای کهنه که دربردارم از خودم نیست و به عاریت گرفته‌ام.

واینک به نزد شما آمدم تا شاید در حجاب شما داخل شوم. خَیزُران از این حال رقّتی کرد و بگریست؛ زینب، مُزَینه را گفت که: یاد می‌آوری روزی را که بر همین بساط نشسته بودی در حَرّان و من بر تو داخل شدم و از تو خواستم که جثّهٔ ابراهیم‌الامام را به من واگذاری تا او را به خاک سپارم، مرا از مجلس خود بیرون کردی و گفتی که زنها را با رأی مردان چه کار است؟ مزینه گفت: همین حالت بد ما بود که کار ما را به اینجا رسانید و روزگار ما را سیاه کرد، این بگفت و گریان بیرون شد و این آیت مبارک را بخواند:

﴿وَضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً قَرْیَةً کَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً یَأْتِیهَا رِزْقُهَا رَغَداً مِنْ کُلِّ مَکَانٍ فَکَفَرَتْ

---

۱ ـ «حیاة الحیوان» دَمیری ۱۱۲/۱.

بِأَنْعُمِ اللّٰهِ فَأَذَاقَهَا اللّٰهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ﴾.[۱]

[ترجمه: خدا شهری را مثل زده است که امن و امان بود و روزیش از هر سو فراوان می‌رسید. پس ساکنانش نعمتهای خدا را ناسپاسی کردند، و خدا هم به‌سزای آنچه انجام می‌دادند، طعم گرسنگی و هراس را به مردم آن چشانید.]

خَیزُران به بعضی از کنیزان خود اشاره کرد که مزینه را ببرد در یکی از مَقاصیر جای دهد و لباس و حال او را تغییر دهد و با او احسان کند؛ و چون مهدی داخل شد و حکایت مزینه را برای او نقل کردند، بسیار گریست و با خیزران، گفت: به خدا قسم! اگر چنین نکرده بودی دیگر با تو تکلّم نمی‌کردم، و اگر زینب پیره‌زن و بزرگ زنها نبود دیگر با وی سخن نمی‌گفتم؛ و امر کرد کنیزکی را که برو و سلام مرا به مُزَیْنه برسان، پس مزینه را نزدیک طلبید و ترحیب کرد و منزله او را بلندتر از منزله زینب نمود.[۲]

و مُزَیْنه زنی فصیح‌اللّسان بود و راه کلام را بر زنها بسته بود و در ایّام مهدی و هادی و مقداری از ایّام رشید زنده بود آنگاه وفات یافت، و در این اوقات خلفا او را با زنهای بنی‌هاشمی فرق نمی‌گذاشتند و احترام او را مرعی می‌داشتند. و خیزران را کنیزی بود «عُتبَه» نام، ابوالعَتاهِیه شاعر، عاشق او شده بود و اشعار او در تعشُّق عتبه و نَوادِر قضایای او با عُتبَه در زمان مهدی و هادی و رشید بسیار است و لکن عتبه به هیچ‌وجه او را نمی‌خواست.

و در زمان رشید چندان ابوالعتاهیه اظهار شوق با عُتبَه کرد که رشید را دل بسوخت و خواستگار عتبه شد که او را به ابوالعتاهیه تزویج کند، پس با جمله‌ای از خواص و خَدَم خود به منزل عتبه رفت به جهت خاطر ابوالعتاهیه و با عتبه گفت که: من چیزی از تو خواهش می‌کنم، گفت: بفرما مطلب خویش را، گفت: نمی‌گویم مگر آنکه شرط کنی که امتثال کنی، گفت: هر چه فرمائی قبول است جز تزویج ابوالعتاهیه که من برای پدرت قسم یاد کردم و نذر کردم که پیوسته به مکّه روم و هر چه به دستم آید تصدّق

---

۱ـ سورهٔ نحل (۱۶)، آیهٔ ۱۱۲.

۲ـ مروج الذهب، ۳۸۳/۳.

کنم اگر مزاوجت او را اختیار کنم، هارون گفت: حاجت من همین است، عتبه گریه بسیاری کرد که مرا عفو کنید از این مطلب که من با این نذر که کردم نمی‌توانم، و چندان گریست که هارون بر حال او رقّت کرد و عذر او را قبول نمود، آن وقت ابوالعتاهیه از وصال عتبه مأیوس گشت.[۱] و از اشعار اوست در اظهار تعشّق به عتبه:

یـــا عُـتْبَ مـا لي ولَكِ ... یـــا لَـــیتَني لَـــمْ أَرَكِ
مَـــــلَكْتِني فَـــانْتَهكي ... مـــا شِـئْتِ اَنْ تَـنْتَهكي
اَبـــیتُ لَـــیْلي ســـاهِراً ... أرعـــیٰ نُـــجُومَ الْـفَلَكِ
مُـــفْتَرِشاً جَـمْرَ الْـغَضی ... مُـــلْتَحِفاً بِـــالْحَسَك[۲]

وابوالعتاهیه مردی شیرین‌زبان و فصیح‌اللسان و شاعری مُجید بوده و از اشعار اوست:

اِنَّ أَخاكَ الصِّدْق مَنْ كـان مَـعَكَ ... وَمَـــنْ یـضرُّ نَـفْسَهُ لِـیَنْفَعَك
وَمَنْ اِذا رَیْبُ الزَّمـانِ صَـدعَكَ ... شَتَّتَ شَمْلَ نَفسِهِ كَيْ یَجمَعَكَ[۳]

وله ایضاً

اَلْـــمَرْءُ فـي تَأخـیرِ مُـدَّتِهِ ... كَـالثَّوبِ یُـبْلیٰ بَـعْدَ جِـدَّتِهِ
عَـــجَباً لِـمُنْتَبِهٍ یُـضَیِّعُ مـا ... یَحتاجُ وَفـیهِ لِیَومِ رَقـدَتِهِ[۴]

وله ایضاً

نَسیتُ المَوتَ فیما قَدْ نَسیتُ ... كَأَنّـي لَـمْ أَرَ اَحَـداً یَـمُوتُ
أَلَـیْسَ المَوتُ غـایةَ كُـلِّ حَـيٍّ ... فَـمالي لا أُبـادِرُ مـا یَفُوتُ[۵]

و هم در «مروج الذهب» از فضل بن ربیع منقول است که روزی شُرَیک بن عبدالله بن سِنان نَخَعی بر مهدی وارد شد، مهدی او را گفت که باید یکی از سه امر را اختیار کنی: یا منصب قضاوت پیشه کنی، یا آنکه اولاد مرا حدیث و علم آموزی، یا آنکه یک

---

۱ـ «مروج الذهب» ۴۳۷/۳.
۲ـ ر.ک: «وفیات الأعیان» ۲۲۲/۱.
۳ـ «مروج الذهب» ۳۹۰/۳.
۴ـ «مروج الذهب» ۴۳۹/۳.
۵ـ «مروج الذهب» ۴۴۰/۳.

دفعه از طعام من بخوری؛ شریک اگرچه از هر یک از این سه امر اِبا داشت لکن چاره ندید با خود تأمّلی کرد وگفت: خوردن طعام آسانتر است بر من از آن دو امر، پس مهدی امر کرد طَبّاخ را که طعام پاکیزه عمل آورد و اَلْوانی از مُخ معقود با شکر طبرزد وعسل درست کند، چون طعام را آوردند وشریک از خوردن آن فارغ شد قَیّم به امر طعام، با مهدی گفت که یا امیرالمؤمنین «**لَیْسَ یُفْلَحُ الشَّیخُ بَعْدَ هذِهِ الْأُکْلَةِ اَبَداً**» بعد از این طعام دیگر شُرَیک رستگار نخواهد شد هرگز! فضل بن ربیع گفته: به خدا سوگند که شُرَیک پس از آن طعام، اختیار کرد مُحادَثَت عباسیین را و اولاد ایشان را تعلیم می‌داد و متولّی قضای ایشان شد![1]

ونقل شده که زمانی که منصور، مهدی را در ری گذاشته بود شرقی بن قطامی[2] را به جهت منادمت او اختیار کرده ومهدی را گفته بود که از او تعلیم کند مکارم اخلاق و دِراسَت اَخبار وقرائت اشعار را، شبی مهدی با شرقی گفت که می‌خواهم حکایتی برای من نقل کنی که بهجت وسروری برای من حاصل شود، شرقی گفت: «**اَصْلَحَ اللّهُ الْأَمیرَ**»، نقل شده که یکی از ملوک حیره را دو ندیمی بود که پیوسته با او بودند واز او مفارقت نمی‌نمودند وآن ملک خاطر ایشان را بسیار می‌خواست، شبی آن ملک از کثرت نوشیدن شراب واشتغال به لهو ولعب عقلش زایل شد شمشیر کشید وآن دو ندیم را بکشت، چون صبح شد احوال ندیمان خود را پرسید گفتند: ایشان را دیشب بکشتی، سلطان از این کار خیلی درهم شد وجزع بسیار کرد وبه جهت مفارقت ایشان از طعام وشراب امتناع نمود، پس امر کرد ایشان را به خاک سپردند وبر قبرهای ایشان قبه‌ای ساختند و غرّیین نام نهادند وقرار داد که هر که از آنجا بگذرد برای آن دو قبر سجده کند وهر که از سجده کردن اِبا وامتناع کرد او را بکشند بعد از آنکه دو حاجت او را روا سازند، واین سنّت لازمی شد در آن عصر که هر که از آنجا می‌گذشت برای قبر آن دو ندیم سجده می‌کرد.

---

۱ ـ «مروج الذهب» ۳۷۸/۳.

۲ ـ او همان «ولید بن حصین بن حبیب بن جمال کلبی» است.

تا مدّتی امر به این منوال گذشت، تا آنکه روزی «قَصّاری» ـ که به فارسی گازر گویند ـ از آنجا عبور کرد با لباسهایی که برای شستن بر دوش خود حمل کرده بود و با او بود «مِدَقّه» ـ و آن آلتی است که جامه‌ها را با آن می‌کوبند ـ موکّلین غریبین قَصّار را گفتند که: سجده کن! ابا کرد، او را به نزد سلطان بردند ملک گفت: چرا سجده نکردی؟ گفت: اینها دروغ می‌گویند من سجده کردم. گفت: بلکه تو دروغ می‌گویی و سجده نکردی اینک دو حاجت بخواه و مهیّای کشته شدن بشو، گفت: اگر چنین است حاجت اول من این است که از این «مِدَقّه» برگردن ملک زنم.

ملک گفت: ای جاهل نادان! حاجتی دیگر بخواه که برای تو یا برای اهل‌بیت و عیالات تو نفع داشته باشد. گفت: حاجت من همین است که گفتم! ملک رو به وزرا کرد و گفت: با حاجت این نادان چه کنم؟ گفتند: چاره نیست، اگر دست از سنّت خود برداری این عار و ننگ است برای شما البته باید شما ملتزم باشید به آنچه قرار داده‌اید. گفت: وای بر شما! قصّار را ببینید و بگویید چیز دیگر بخواهد اگرچه نصف سلطنت مرا بخواهد قبول نمایید که مرا طاقت «مِدَقّه» او نیست.

قصّار گفت: جز آنکه گردن ملک را بکوبم چاره دیگر نیست و من چیز دیگر نمی‌خواهم، ملک ناچار شد و تن به قضا داد قصار «مدقّه» خود را به قوّت بلند کرد و چنان بر گردن ملک کوبید که بر روی زمین افتاد و غش کرد و از صدمت آن بستری شد و تا یک سال مداوا می‌کردند، به‌حدّی که آب را با پنبه به حلق او می‌کردند چون بهتر شد و توانست که طعام و شراب خورد و به جای خود بنشیند از حال قصّار سؤال کرد، گفتند: او را محبوس کرده‌ایم، امر به احضارش نمود چون حاضرش کردند گفت: حاجت دوم خود را بخواه که می‌خواهم تو را بکشم، گفت: حاجت دیگر من آن است که از این «مِدَقّه» به طرف دیگر گردن ملک بکوبم، ملک چون آن بشنید چنان جَزَع و فَزَع کرد که بر روی زمین افتاد و گفت: ای نادان! چیزی بخواه که ترا فائده رساند، گفت: همین است که گفتم، پادشاه با وُزَراء مشورت کرد، گفتند: باید قبول کرد. گفت: وای بر شما! من مدت یک سال از ضرب آن «مِدَقّه» بستری بودم و این

مرتبه خواهم مرد، گفتند: ما دیگر چاره ندانیم، ملک چون چنین دید قصّار را گفت: آن روز که تو را آوردند نزد من آیا نمی‌گفتی که من سجده کرده‌ام، اینها سجده نکردن را دروغ به من نسبت داده‌اند؟ گفت: بلی من گفتم لکن تصدیق من نکردید، گفت: الحال بگو تا بشنوم آیا سجده کردی؟ گفت: بلی، پادشاه تا این بشنید از جای خود برجست و سرش را ببوسید و گفت: شهادت می‌دهم که تو راستگویی در گفتهٔ خود و موکّلین «غرّیین» دروغ گویند، الحال اختیار آنها را با تو گذاشتم و تو را امیر ایشان نمودم.

مهدی عباسی از شنیدن این حکایت چندان خندید که پا بر زمین سایید و گفت: اَحْسَنْتَ! و او را صله داد.(۱)

و در ایّام خلافت مهدی سَنَهٔ ۱۵۸، وفات زفر بن هذیل فقیه ـ صاحب ابو حنیفه ـ واقع شد و در اوّل سَنَهٔ ۱۶۱، سفیان بن سعید ثَوری ـ به فتح مثلّثه منسوب به ثور تمیم ـ در بصره وفات کرد.(۲)

دَمیری گفته که سفیان از اهل کوفه بود وقتی از او سؤال کردند از عثمان و علی، ثَوری گفت که: اهل بصره عثمان را تفضیل می‌دهند و اهل کوفه علی علیه‌السلام را؛ گفتند: تو بر چه مذهبی؟ گفت: من از اهل کوفه‌ام یعنی قائل به تفضیل علی علیه‌السلام می‌باشم. انتهی.(۳)

**ونقل عن الثوری قال: لقیت الصادق جعفر بن محمد علیهما‌السلام فقلت له: یابن رسول‌الله أوصني فقال لي: یا سُفیانُ! لا مُرُوَّةَ لِکَذُوبٍ وَلا أَخَ لِمُلُوکٍ وَلا راحةَ لِحَسُودٍ وَلا سُؤْدَدَ لِسَیِّء الْخُلْقِ. فقلت: یابن رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله زِدْني. فَقَالَ لي: یا سُفیانُ! ثِقْ بِاللّهِ إِنْ کُنْتَ مُؤْمِناً وَارْضَ بِما قَسَمَ اللّهُ لَکَ تَکُن غَنِیّاً وَاَحْسِنْ مجاوَرَةَ مَنْ جاوَرَکَ تَکُن مُسْلِماً وَلا تَصحَبِ الفاجِرَ فَیُعَلِّمَکَ مِنْ فُجُورِهِ وَشاوِرْ في اَمْرِکَ الَّذینَ یَخشَونَ اللّهَ عَزَّوجَلَّ ـ إلی أَنْ قالَ علیه‌السلام ـ**

---

۱ـ «مروج الذهب» ۳/۳۹۰ـ۳۹۳.
۲ـ «اللُّباب فی تهذیب الأنساب» ۱/۲۴۴.
۳ـ «حیاة الحیوان» دَمیری ۱/۳۵۱.

وَكانَ فيما قالَ لي والِدي: يابُنَيَّ! مَنْ يَصْحَبْ صاحِبَ السُّوءِ لا يَسْلَمْ وَمَنْ يَدخُلْ مَداخِلَ السُّوءِ يُتَّهَمْ وَمَنْ لا يَملِكْ لِسانَهُ يَأثَمْ.(۱)

و عن الثوری ایضاً قال: لمّا حججت في بعض السّنين اردتُ زيارةَ الصّادقعليه‌السلام فدخلتُ عليه وقلتُ له: ما لي أراكَ قَد اعتزلتَ؟ قالعليه‌السلام: يا سُفيانُ! فَسَدَ الزَّمانُ وَتَغَيَّرَ الإِخْوانُ وَتَقَلَّبَتِ الأَعْيانُ، فَرَأَيْتُ الإِنْفِرادَ أَسْكَنَ لِلْفُؤادِ. ثُمَّ قالَ: اُكْتُبْ:

ذَهَبَ الْوَفاءُ ذَهابَ أَمْسِ الذّاهِبِ وَالنّاسُ بَيْنَ مُخاتِلٍ وَمُوارِبِ
يُفْشونَ بَينَهُمُ الْمَوَدَّةَ وَالصَّفا وَقُلُوبُهُمْ مَحْشُوَّةٌ بِعَقارِبِ

ثم استزاده الثوری فوعظهعليه‌السلام الی ان قال: إذا تَظاهَرَتْ عَلَيكَ الهُمُومُ فَقُلْ لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلّا بِاللّهِ وَإِذا اسْتَبْطَأْتَ الرِّزْقَ فَعَلَيكَ بِالْإِسْتِغفارِ وَعَلَيكَ بِالتَّقوىٰ وَلُزُومِ الصَّبْرِ وَكُنْ عَلىٰ حَذَرٍ في أَمْرِ دينِكَ وَآخِرَتِكَ. فَقمتُ وانصرفتُ.(۲)

و در احادیث امامیّه، روایت بسیار در مذمّت ثوری وارد شده.(۳) و در روایت «کافی» است که ثوری خدمت حضرت صادقعليه‌السلام رسید در حالی که آن حضرت سوار شده بود و ارادهٔ جایی داشت، سفیان عرض کرد که: حدیث فرما ما را به حدیث خطبهٔ رسول‌اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله در مسجد خیف، فرمود: مهلت ده مرا تا بروم پی حاجت خود و برگردم آن وقت حدیث کنم، سفیان قبول نکرد و قسم داد آن حضرت را که فعلاً امر حدیث کن. حضرت پیاده شد، سفیان گفت: بفرما دوات وکاغذی هم حاضر کنند. حضرت فرمود: آوردند. آنگاه فرمود: بنویس!

بسم اللّه الرحمن الرحيم خُطبَةُ رَسُولِ اللّهصلی‌الله‌علیه‌وآله في مَسجِدِ الْخَيْفِ: نَضَّرَ اللّهُ عَبداً سَمِعَ مَقالَتي فَوَعاها وَبَلَّغَها إِلىٰ مَنْ لَمْ يَبْلُغْهُ: يا أَيّها النّاسُ! لِيُبَلِّغِ الشّاهِدُ الْغائِبَ، فَرُبَّ حامِلِ فِقهٍ لَيْسَ بِفَقيهٍ وَرُبَّ حامِلِ فِقْهٍ إِلىٰ مَنْ

---

۱ـ «بحار الانوار» ۱۹۲/۷۵.
۲ـ «بحار الانوار» ۶۰/۴۷.
۳ـ «رجال کشّی» ۶۹۰/۲ـ۷۰۰.

**هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ: ثَلاثٌ لا يَغِلُّ عَلَيهِنَّ قَلْبُ امْرِىءٍ مُسْلِمٍ: إِخْلاصُ العَمَلِ لِلّهِ، وَالنَّصيحَةُ لِأَئِمَّةِ المُسْلِمينَ، وَاللُّزُومُ لِجَماعَتِهِمْ، فَإِنَّ دَعوَتَهُم مُحيطَةٌ مِنْ وَرائِهِمْ. اَلْمُؤمِنُونَ إِخْوَةٌ تَتَكافأ دِماؤُهُمْ وَهُمْ يَدٌ عَلىٰ مَنْ سِواهُمْ يَسْعىٰ بِذِمَّتِهِمْ أَدْناهُمْ.**

سفیان نوشت خطبه را و بر حضرت عرضه کرد. آنگاه حضرت پی حاجت خود رفت و سفیان برگشت در بین راه مطالعه حدیث کرد و تفکّری کرد در کلمهٔ «وَالنَّصيحَةُ لِأَئِمَّةِ الْمُسْلِمِينَ» فهمید مراد امیرالمؤمنین و اولاد اوست، همان وقت کاغذ را پاره کرد و با رفیق خود گفت: که این حدیث را کتمان کن و با کسی مگو![1]

و نیز در سنهٔ ۱۶۱، بنابر قولی، ابراهیم ادهم بلخی معروف وفات کرد و ابراهیم از زُهّادِ اُبناء ملوک و رؤساء ارباب سیر و سلوک است و پس از آنکه در بلخ سلطنت و ریاست داشت ترک ملک و دولت گفت و لباس فقر پوشید و به سیاحت و گردش در بلاد مشغول شد.

و نوادر حکایات او بسیار است، و در سبب توبه و تنبّه او به اختلاف سخن گفته‌اند: بعضی گفته‌اند که روزی در قصر خود تماشا می‌کرد، مرد فقیری را دید که در سایهٔ قصر او نشست و کهنه اَنبانی با خود داشت یک قرص نان از آن اَنبان بیرون آورد و بخورد و بر روی آن آبی آشامید و به راحت بخفت؛ ابراهیم از خواب غفلت بیدار شد و با خود گفت: هرگاه نفس انسان به این مقدار غذا قناعت کند و راحت بخفتد من این زَخارِف دنیوی برای چه خواهم که جز زحمت و حسرت در وقت مردن نتیجه ندارد؟[2]

پس یکباره ترک مملکت گفت و لباس فقر بپوشید و از بلخ هجرت کرد. و نقل کرده که روزی خواست داخل حمام شود مرد حمامی چون لباسهای بسیار کهنه در تن او دید و دست او را از مال دنیا تهی دید، او را به حمام راه نداد، ابراهیم گفت: واعجباه! از برای کسی که ممنوع شود از دخول حمام بدون مال چگونه طمع دارد

---

۱ ـ «الکافی» ۴۰۳/۱.
۲ ـ «روضات الجنّات» ۱۵۰/۱.

داخل شود در بهشت بدون طاعت و اعمال.[۱]

و هم از او منقول است که وقتی چند نفر از اَبدال بر من میهمان شدند به ایشان گفتم: مرا وصیت بالغه فرمایید تا از خدا بترسم چنانچه شما از خدا ترس دارید، گفتند: شش چیز تو را یاد می‌دهیم: اول آنکه کسی که بسیار شد کلامش پس طمع نکند در رقّت قلب خود؛ دوم: کسی که بسیار شد خواب او پس طمع نداشته باشد در بیداری شب و قیام در لیل؛ سوم: کسی که آمیزش او با مردم بسیار شد پس طمع نکند در حلاوت عبادت؛ چهارم: کسی که اختیار کرد ظالمین را پس طمع نداشته باشد در استقامت دین؛ پنجم: کسی که غیبت و دروغ عادت او گشت پس طمع نکند که با ایمان از دنیا بیرون رود؛ ششم: کسی که طالب رضا و خشنودی مردم است پس طمع نکند در رضا و خشنودی خدا، ابراهیم گفت: چون تأمّل کردم این موعظه را یافتم در آن علم اوّلین و آخرین را.[۲]

و از «*مجمع البیان*» و غیره نقل شده که ابراهیم ادهم می‌گذشت در بازارهای بصره که مردم نزد او جمع شدند و گفتند: ای ابراهیم! حق تعالی در قرآن مجید فرمود: ﴿اُدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾[۳] و ما می‌خوانیم خدا را و مستجاب نمی‌شود دعای ما، ابراهیم گفت: ای اهل بصره! این به سبب آن است که دلهای شما مرده است در ده چیز. گفتند: آن ده چیز کدام است ای ابواسحاق؟

گفت: اول: آنکه شناختید خدا را و ادا نکردید حق او را؛ دوم: آنکه قرائت کردید قرآن را و عمل به آن نکردید؛ سوم: آنکه ادعا کردید محبت پیغمبر را و دشمن داشتید اولاد او را؛ چهارم: آنکه ادّعا کردید عداوت شیطان را و با او موافقت کردید؛ پنجم: آنکه ادّعا کردید محبت بهشت را و عمل و کاری نکردید برای آن؛ ششم: آنکه ادّعا کردید ترس از آتش را و بدنهای خود را در آتش افکندید؛ هفتم: آنکه مشغول شدید به ذکر عیبهای مردمان و از عیوب خود غافل شدید؛ هشتم: آنکه ادّعا کردید بُغض

---

۱ـ «تذکرة الاولیاء» عطّار نیشابوری ص ۱۲۲، تحقیق: دکتر استعلامی.

۲ـ «روضات الجنّات» ۱۵۷/۱ ـ ۱۵۸.

۳ـ سورهٔ غافر (۴۰)، آیهٔ ۶۰.

دنیا را و جمع کردید او را؛ نهم: آنکه اقرار کردید به مرگ و تهیه و استعدادی نکردید برای او؛ دهم: آنکه دفن کردید مردگان را و از ایشان عبرت نگرفتید، پس به این سبب مستجاب نمی‌شود دعای شما.(۱)

و مضمون این کلمات از رسول‌خدا ﷺ روایت شده و شاید ابراهیم از کلمات آن حضرت اخذ کرده باشد. **وبالجمله**؛ نَوادِر و حِکَم ابراهیم بسیار و مقام را گنجایش بیش از این نیست.

و نیز در سَنَهٔ ۱۶۱، حَمّاد عَجْرَد شاعر وفات یافت و او از مُخَضْرَمین بوده و مُخَضْرَمی ـ به خاء و ضاد معجمتین کمعظمی ـ شاعری را گویند که درک جاهلیّت و اسلام نموده باشد مانند: لَبید و نابغه؛ و لکن مجازاً اطلاق می‌کنند بر آنکه درک دو دولت نموده باشد مانند حماد عجرد که درک دولت امویّه و عباسیّه نموده.(۲)

و گفته شده که در کوفه سه نفر بودند مُسَمّی به حماد و مرمیّ به زندقه و الحاد: حماد عجرد و حماد بن زبرقان، و حماد راویه.(۳) و حَمّاد راویه حَمّاد بن ابی‌لیلی است که او نیز در ایام مهدی و به قولی در ایّام منصور سَنَهٔ ۱۵۵، وفات کرد؛ و او را حمّاد راویه می‌گفتند به جهت کثرت روایت او اَشعار شُعرا را و او اَعلَم مردم بود به ایّام عرب و انساب و اشعار و اخبار ایشان، و ملوک امویّه او را احترام می‌کردند، و قتی در محضر ولید بن یزید بود، ولید پرسید: برای چه تو را راویه می‌گویند؟ گفت: برای آنکه شعر هر شاعری را روایت می‌کنم، گفت: چه مقدار شعر از حفظ داری؟ گفت: از بسیاری نمی‌دانم لکن به عدد هر حرفی از حروف معجم صد قصیده کبیره به غیر از مقطّعات از شُعرای جاهلیت غیر از شعرای اسلامیه انشاد می‌کنم. ولید گفت او را امتحان کردند، چون یافت که او راست گفته است صدهزار درهم او را جایزه بداد.(۴)

و شبیه به او در حفظ اشعار و اطلاع بر دَواوین عرب ابوعمرو بُنْدار بن عبدالحمید اصفهانی معروف به «ابن‌لره» صاحب متوکّل است، و نقل شده که نهصد قصیده از

---

۱ـ «تذکرة الأولیاء» عطّار نیشابوری ص ۱۲۱.
۲ـ «وفیات الأعیان» ۲/۲۱۰.
۳ـ «وفیات الأعیان» ۲/۲۱۲.
۴ـ «وفیات الأعیان» ۲/۲۰۶.

حفظ داشت که اول آنها «بانَتْ سُعاد» بوده.[۱] **کذا حکی عن التّرمذي في «طبقات النحاة».**

**وبالجمله:** از برای حمّاد عَجْرَد وقایعی است واشعار او در مذمّت بشار و هجاء بشار در حق او بسیار است، و در جلد ۱۳ «*اَغانی*» حال او مذکور است، وفات کرده در شیراز در ایّام فرار او از محمد بن سلیمان بن علی العباسی.[۲]

و هم در سَنَهْ ۱۶۱، اَبودُلامه زَنْد بن الجَون وفات کرد و نوادر حکایات او با منصور و مهدی بسیار است و اگر بنابر اختصار نبود چند نادره از او را ذکر می‌کردم.[۳]

و در سَنَهْ ۱۶۸، حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام وفات کرد، و هم در ایام مهدی، ثقهٔ جلیل‌القدر عمر بن محمد بن عبدالرحمن معروف به ابن‌اُذَینَه از ترس مهدی فرار کرد و در یمن وفات کرد واو از ثِقات اصحاب امامیّه است.[۴]

و هم در ایّام مهدی، علی بن عباس بن حسن مثلّث شهید شد و سببش آن شد که عباس بن علی به بغداد آمد و مردم را به بیعت خود دعوت نمود، جماعتی از زیدیّه به او گرویدند، چون خبر به مهدی رسید امر کرد او را بگرفتند و درحبس افکندند و پیوسته در زندان بود تا پسرعمویش حسین بن علی ـ شهید فَخّ ـ شفاعت او را نمود، مهدی او را به حسین بخشید و از زندان رها کرد او را لکن به شربتی از سمّ اورا مسموم نمود، و پیوسته آن زهر علی بن عباس را کاهانید و تا وارد مدینه گشت، گوشت بدنش فاسد گشت و اعصابش از هم متلاشی شد و بعد از سه روز از ورود به مدینه از دنیا بیرون شد.[۵]

و هم در ایام خلافت مهدی، عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام متواریاً از ترس مهدی در کوفه وفات یافت و کودکان یتیم او را برای مهدی آوردند، مهدی ایشان را کفالت نمود و قضیه او چنان است که به شرح می‌رود.

---

۱ ـ «بُغْیة الوُعاة فی طبقات اللّغویین و النُّحاة» ص ۲۰۸.

۲ ـ «الأغانی» ۳۰۴/۱۴، «معجم الادباء» ۲۴۹/۱۰. ۳ ـ «وفیات الأعیان» ۳۲۰/۲.

۴ ـ «رجال النجاشی» ص ۲۸۳. ۵ ـ «مقاتل الطالبیّین» ص ۳۴۲.

# ذکر احوال عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام

مکشوف باد، که ابوالفرج از عیسی بن زید ستایش بلیغی کرده و گفته که او مردی جلیل‌القدر و صاحب علم و وَرع و تقوی و زهد بوده، و از حضرت صادق علیه‌السلام و برادر آن جناب عبدالله بن محمد و از پدر خود زید بن علی و غیرهم روایت می‌کرد.[1] و علمای عصر او مَقدَم او را مبارک می‌شمردند و سُفیان ثوری را ارادتی تام با او بود و او را به زیادت تعظیم و احترام می‌نمود.[2] ولکن مخفی نماند که موافق روایتی که در «کافی» مسطور است مدح او محل نظر است، چه سوء عقیدت او با امام زمان خود حضرت صادق علیه‌السلام ظاهر گشته و جسارتی از او بِالنِّسبه به آن حضرت معلوم گشته.[3]

**وبالجمله**؛ ولادت او در طریق شام واقع شد، چه هنگامی که زید به نزد هشام بن عبدالملک می‌رفت در یکی از منازل به «دیر نصاری» منزل نمود و در همان شب عیسی از مادر متولّد شد، زید او را به نام حضرت مسیح عیسی بن مریم علیهماالسلام نام نهاد و عیسی در وَقعهٔ محمد و ابراهیم ـ پسران عبدالله بن حسن ـ حاضر بود و محمد وصیت کرده بود که بعد از من امر مردم با برادرم ابراهیم است و از پس او با عیسی بن

---

۱ ـ «مقاتل الطالبیّین» ص ۳۴۲ ـ ۳۶۱.
۲ ـ «مقاتل الطالبیّین» ص ۳۵۱ ـ ۳۵۲.
۳ ـ ر. ک: «رجال کشّی» ۶۹۰/۲۰ ـ ۷۰۰.

زید است، لکن چون محمد و ابراهیم مقتول گشتند عیسی از مردم اعتزال جست و در کوفه در خانهٔ علی بن صالح بن حی متواری گشت و نسبش را از مردم پوشیده داشت تا هنگامی که در ایام مهدی وفات یافت.

و در ایّامی که عیسی از ترس خلیفه پنهان بود، یحیی بن حسین بن زید ـ و به قول صاحب *عمدة الطالب*: محمد بن محمد بن زید ـ برادرزادهٔ عیسی با پدر گفت که: دوست می‌دارم که مرا بر عمویم دلالت کنی و بگویی در کجاست تا او را ملاقات کنم، همانا قبیح است بر من که چنین عمویی داشته باشم و او را دیدار ننمایم، پدر گفت: ای پسر! این خیال از سر به در کن، چه آنکه عموی تو عیسی خود را پنهان کرده و دوست ندارد که شناخته شود و می‌ترسم اگر تو را به سوی او دلالت کنم و به نزد او روی به سختی افتد و منزل خود را تغییر دهد، یحیی در این باب مبالغه و اصرار بی‌حدّ کرد تا آنکه پدر را راضی نمود که مکان عیسی را نشان او دهد.

حسین گفت: ای فرزند، اگر خواهی عموی خویش را ملاقات کنی، ساز و برگ سفر را مهیّا کن و از مدینه به جانب کوفه کوچ کن هنگامی که به کوفه رسیدی از محله «بنی‌حیّ» پرسش نما چون این را دانستی برو به فلان کوچه و آن کوچه را برای او وصف کرد، چون به آن کوچه رسیدی خانه‌ای بینی که در آن خانه به فلان صفت و فلان نشانی است همان خانه، خانهٔ عموی تو است؛ لکن تو بر در خانه منشین بلکه برو در اوائل کوچه بنشین تا وقت مغرب، آنگاه مردی بینی بلندقامت به سن کهولت که صورت نیکوئی دارد و آثار سجده در جَبْهَهٔ او نمایان است و جُبّه‌ای از پشم دربردارد و شتری در پیش انداخته از سقّائی برگشته و به هر قدمی که برمی‌دارد و می‌نهد ذکر خدا به‌جا می‌آورد و اشک از چشمان او فرو می‌ریزد، همان شخص عموی تو عیسی است.

چون او را دیدی برخیز و بر او سلام کن و دست در گردن او درآور و عمویت ابتدا

از تو وحشت خواهد کرد تو خود را به او بشناسان تا قلبش ساکن شود، پس زمان کمی با او ملاقات می‌کنی و مجلس خود را با او طولانی مکن که مبادا کسی شما را ببیند و او را بشناسد، آنگاه او را وداع کن و دیگر به نزد او مرو و اگرنه از تو نیز متواری و پنهان خواهد شد و به مشقّت خواهد افتاد.

یحیی گفت: آنچه فرمودی اطاعت خواهم کرد. پس تجهیز سفر کرده و با پدر وداع نموده به جانب کوفه روان شد، چون به کوفه رسید و منزل نمود، آنگاه درصدد پیدا کردن عمّ خود برآمد و از محله «بنی‌حیّ» پرسش نمود و آن خانه را که پدر وصف کرده بود پیدا نمود، پس در خارج کوچه به انتظار عموی بنشست تا وقتی که آفتاب غروب کرد که ناگاه مردی را دید که شتری در پیش انداخته و می‌راند به همان اوصافی که پدرش نشانی داده بود و هر قدمی که برمی‌دارد و می‌گذارد لبهایش به ذکر خدا حرکت می‌کند و اشک از دیدگانش فرو می‌ریزد، یحیی برخاست و بر او سلام کرد و با او معانقه نمود.

یحیی گفت: چون چنین کردم عمویم مانند وحشی که از انسی وحشت کند از من وحشت کرد، گفتم: ای عموا من یحیی بن حسین بن زید فرزند برادر تو می‌باشم. چون این بشنید مرا به سینه چسبانید و چنان گریست و حالش منقلب شد که گفتم الحال سکته خواهد کرد. چون قدری به خویشتن آمد شتر خود را بخوابانید و با من بنشست و از احوال خویشان و اهل‌بیت خود از مردان و زنان و کودکان یک‌یک بپرسید، من حالات ایشان را برای او شرح می‌دادم و او می‌گریست.

آنگاه که از حال ایشان مطّلع شد حال خود را برای من نقل کرد و فرمود: که ای پسرک من! اگر از حال من خواسته باشی بدان که من نَسَب و حال خودم را از مردم پنهان کرده‌ام و این شتر را کرایه کرده هر روز به سقّائی می‌روم و آب بار می‌کنم و برای مردم می‌برم و آنچه تحصیل کردم اجرت شتر را به

صاحبش می‌دهم و آنچه باقی مانده باشد در وجه قوت خود صرف می‌کنم؛ واگر روزی مانعی برای من پیدا شود که نتوانم در آن روز به آب‌کشی بیرون روم آن روز را قُوتی ندارم که صرف کنم، لاجَرَم از کوفه به صحرا بیرون می‌شوم واز فضول بُقُولات ـ یعنی برگ کاهو وپوست خیار و امثال اینها ـ که مردم دور افکنده‌اند جمع می‌کنم و آن را قوت و غذای خود می‌گردانم و در این مدّت که متواری گشته‌ام در همین خانه منزل کرده‌ام وصاحب خانه هنوز مرا نشناخته، وچندی که در این خانه ماندم دختر خود را به من تزویج کرد وخدا از او دختری به من کرامت فرمود چون به حدّ بلوغ رسید، مادرش به من گفت که دختر را به پسر فلان مرد سقّا که همسایهٔ ماست تزویج کن؛ زیرا که به خواستگاری او آمده‌اند. من او را پاسخ ندادم. زوجه‌ام اصرار بلیغی کرد و من در جواب ساکت بودم و جرئتْ نمی‌کردم که نسب خود را با وی بگویم واو را خبر دهم که دختر من اولاد پیغمبر است وکُفو وهمشأن پسر فلان مرد سقّا نیست وپیوسته زوجهٔ من به ملاحظه فقر وافلاس وگمنامی من در این باب اصرار نمود تا آنکه من از تدبیر کار عاجز شدم واز خدا کفایت این امر را خواستم.

حق تعالی دعای مرا مستجاب کرد وبعد از چند روزی دخترم وفات یافت واز غصهٔ او راحت شدم؛ لکن پسرجان من، یک غصه در دلم ماند که گمان نمی‌کنم اَحَدی این‌قدر غصه و درد در دل داشته باشد و آن غصه آن است که مادامی‌که دخترم زنده بود من نتوانستم خود را به او بشناسانم وبا او بگویم که ای نوردیده، تو از فرزندان پیغمبری وخانم می‌باشی نه آنکه دختر یک مرد فَعَله بوده باشی واو بمرد وشأن خود را ندانست.

پس عمویم با من وداع کرد ومرا قسم داد که دیگر نزد او نروم مبادا که مردم بفهمند واو را بشناسند ودستگیر شود. پس من بعد از چند روز دیگر یک دفعهٔ دیگر رفتم او را ببینم، دیگر او را دیدار نکردم و همان یک دفعه بود ملاقات

من با او.

**وبالجمله**؛ مادامی‌که عیسی در حیات بود حالش چنین بود، مهدی را از او ترسی عظیم در دل بود و به هیچ‌وجه بر امر او مطّلع نبود و به هر حیله و تدبیر که خواست او را پیدا کنند نتوانست تا وقتی که عیسی وفات یافت.(۱)

ابوالفرج روایت کرده از خَصیب واشِبی ـ که از اصحاب زید بن علی و مخصوصین عیسی بن زید بود ـ که گفت: در اوقاتی که عیسی در کوفه متواری بود گاهی ما به جهت دیدن او با حال خوف به نزد او می‌رفتیم و بسا بود که در صحرا بود و آبکشی می‌کرد، و پس می‌نشست با ما و حدیث می‌کرد ما را و می‌گفت: واللّه! دوست داشتم که من ایمن بودم بر شما از اینها یعنی خلیفه و اَعوان او، پس طول می‌دادم مجالست با شما را و توشه می‌بردم از حدیث با شماها ر نظر بر روی شماها، به خدا سوگند که من شوق ملاقات شما را دارم و پیوسته یاد شما هستم در خَلَوات و در رختخواب خود در وقت خواب، بروید تا مشهور نشود موضع شما و امر شما پس به شما برسد بدی یا ضرری.(۲)

و در «*عمدة الطالب*» است که وقتی محمد مهدی در بعضی مواضع حُلوان درآمد این شعرها را بر روی دیواری نوشته دید: «**مُنْخَرِق الْخُفَّيْنِ يَشْكُو الْوَجىٰ**».

و عیسی را چند نفر مخصوص می‌شناختند و پوشیده بر امر او مطلع بودند، یکی ابن‌علّاق صَیْرفی و دیگر حاضر و سوم صَباح زَعْفرانی و چهارم حسن بن صالح؛ و مهدی درصدد بود که اگر عیسی را نمی‌یابد لااقلّ بر این چند تن ظفر یابد تا هنگامی که بر حاضر ظفر یافت، و او را در مَحبَس انداخت و به هر حیله که باید و شاید خواست تا مگر از عیسی و اصحاب او از «حاضر» خبر گیرد، او کتمان کرد و بروز نداد تا او را بکشتند.

و چون عیسی دنیا را وداع کرد دو طفل صغیر از او بماند، صباح کفالت ایشان

---

۱ ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۳۴۵ ـ ۳۴۷.
۲ ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۳۴۹.

می‌نمود و نقل شده که صباح، حسن را گفت: اکنون که عیسی وفات کرد چه مانع است که ما خود را ظاهر کنیم و خبر موت عیسی را به مهدی برسانیم تا او راحت شود و ما نیز از خوف او ایمن شویم؟ چه آنکه طلب کردن مهدی ما را به‌جهت عیسی است الحال که او بمرد دیگر با ما کاری ندارد.

حسن گفت: نه واللّه! چشم دشمن خدا را به مرگ ولی اللّه فرزند نبی اللّه روشن نخواهم کرد همانا یک شبی که من به حالت ترس به پایان برم بهتر است از جهاد و عبادت یک سال.

صباح گفت: چون دو ماه از موت عیسی بگذشت، حسن بن صالح نیز از دنیا درگذشت آنگاه من، احمد و زید ـ کودکان یتیم عیسی ـ را برداشتم و به جانب بغداد پا گذاشتم، چون به بغداد رسیدم کودکان را در خانه سپردم و خود با جامهٔ کهنه به دارالخلافهٔ مهدی شدم چون به آنجا رسیدم گفتم: من صباح زعفرانی می‌باشم و اذن بار طلبیدم، خلیفه مرا طلب کرد، چون بر او داخل شدم گفت: توئی صباح زعفرانی؟ گفتم: بلی، گفت: «لا حَیاكَ اللّهُ وَلا بیاكَ و لا قرب دارك»! ای دشمن خدا توئی که مردم را به بیعت دشمن من عیسی می‌خواندی! گفتم: بلی، گفت: پس به پای خود به‌سوی مرگ آمدی، گفتم: ای امیر! من از برای شما بشارتی دارم و هم تعزیتی دارم، گفت: بشارت و تعزیت تو چیست؟ گفتم: اما بشارت تو به‌سبب مرگ عیسی بن زید و اما تعزیت نیز برای موت عیسی، چه آنکه عیسی پسرعمّ و خویش تو بود. مهدی چون این بشنید رو به‌سوی محراب کرد و سجدهٔ شکر به‌جای آورد و حمد خدا کرد پس از آن پرسید که عیسی کی وفات کرد؟ گفتم: تا به حال دو ماه است. گفت: چرا تا به حال مرا خبر ندادی؟ گفتم: حسن بن صالح نمی‌گذاشت تا این‌که او نیز بمرد من به‌سوی تو آمدم. مهدی چون خبر مرگ حسن شنید سجدهٔ دیگر به‌جای آورد و گفت: الحمدللّه که خدا شرّ او را از من کفایت کرد، چه آنکه او سخت‌ترین دشمنان من

بود آنگاه گفت: ای مرد! هر چه خواهی از من بخواه که حاجت تو برآورده خواهد شد و من تو را از مال دنیا بی‌نیاز خواهم کرد، گفتم: به خدا سوگند که من چیزی از تو نمی‌طلبم و حاجتی نمی‌خواهم جز یک حاجت، گفت: آن کدام است؟ گفتم: کفالت یتیمان عیسی بن زید است، و به خدا سوگند که اگر من چیزی می‌داشتم که بتوانم آنها را کفالت کنم این حاجت را نیز از تو نمی‌طلبیدم و ایشان را به بغداد نمی‌آوردم؛ پس شرحی از حال عیسی و کودکان او نقل کردم و گفتم: ای امیر! هنگامی که عیسی زنده بود سقّائی می‌کرد هرچه تحصیل می‌کرد در وجه اطفال خویش صرف می‌نمود، و چون عیسی بمرد چیزی نداشت و کسی نبود که کودکان او را پرستاری کند لاجرم من یتیمان او را جزء عیالات خود کردم، لکن از مخارج ایشان عاجزم و چیزی ندارم و چنان گرسنگی و پریشانی بر ایشان غلبه کرده که نزدیک است هلاک شوند، و چون ایشان اَرحام تو و بنی‌عَمّ تو می‌باشند سزاوار است که در حق ایشان پدری کنی و ایشان را از گرسنگی برهانی؛ مهدی چون حال یتیمان عیسی را شنید بی‌اختیار بگریست چندان که اشک چشمش سرازیر شد گفت: ای مرد! خدا جزای خیر دهد تو را، خوب کردی که حال ایشان را برای من نقل کردی و حق ایشان را ادا نمودی همانا فرزندان عیسی نیز مانند فرزندان من‌اند، اکنون برو و ایشان را به نزد من آور. گفتم: از برای ایشان امان است؟ گفت: بلی، در امان خدا و در امان من و در ذمّهٔ من و ذمّهٔ پدران من می‌باشند؛ و من پیوسته او را قسم می‌دادم و از او امان می‌گرفتم که مبادا اگر ایشان را برای او آوردم آسیبی به ایشان رساند و مهدی هم پیوسته ایشان را امان می‌داد تا آنکه در پایان کلام گفت: ای حبیب من! اطفال کوچک را چه تقصیر است که من ایشان را آسیبی رسانم.

همانا آنکه با سلطنت من مُعارِض بود پدر ایشان بود و اگر او نیز نزد من می‌آمد و با من منازعت نمی‌کرد مرا با وی کاری نبود تا چه رسد به کودکان یتیم، الحال برخیز

برو و ایشان را به نزد من آور خدا جزای خیرت دهد و از تو هم استدعا می‌کنم که عطای مرا قبول کنی، گفتم: من چیزی نمی‌خواهم. آنگاه رفتم و کودکان عیسی را آوردم. چون مهدی ایشان را بدید به حال ایشان رقّت کرد و ایشان را به خود چسبانید و امر کرد کنیزکی را که پرستاری ایشان کند و چند نفر هم موکّل خدمت ایشان نمود و من نیز در هر چند وقتی از حال ایشان تحقیق می‌کردم و پیوسته در دارالخلافه بودند تا زمانی که محمدامین، خلیفه شد و مقتول گشت. آنگاه از دارالخلافه بیرون شدند و زید به مرض از دنیا بگذشت و احمد متواری گشت.[1]

۱ ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۳۵۵ ـ ۳۵۶.

# ذکر خلافت موسی بن المهدی مُلَقَّب به هادی

در روز بیست وسوم محرّم سَنَهٔ ۱۶۹، که مهدی در ماسَبَذان وفات کرد، خلافت منتقل شد به پسرش موسی هادی و موسی در آن وقت در جرجان به حرب اهل طبرستان رفته بود و هارون رشید برادر هادی از برای او از اهل ماسَبَذان و مردم بغداد بیعت گرفت و قاصدی برای او فرستاد، هادی به جانب بغداد آمد و بیعت عامه واقع شد.

و هادی به قساوت قلب وکثرت ادب و شجاعت معروف بود و او را «أطبق» می‌گفتند، و از جرئت او نقل شده که روزی در یکی از بَساتین خود سوار بر حِماری بود و سیر می‌کرد، از قضا، مردی از خوارج را مأخوذ داشته بودند و به نزد او می‌بردند، چون آن خارجی وارد بستان شد شمشیر یکی از عوانان را بگرفت و به قصد کشتن موسی دوید، غلامان موسی چون شمشیر برهنه در دست دشمن دیدند بر خود بترسیدند و فرار کردند، موسی به همان سنگینی و طمأنینه که سوار مرکوب خود بود بماند و ابداً وحشت و دهشتی نکرد تا آن مرد خارجی نزدیک او شد که ناگاه موسی فریاد کشید که این مرد خارجی را گردن زنید!

در حالی‌که هیچ‌کس نزدیک او نبود، خارجی را گمان آن شد که مگر کسی قصد او کرده، التفات به اطراف کرد تا ببیند موسی با که بود امرش، چون آن مرد به اطراف خود توجّه کرد که موسی خود را جمع نمود و دفعةً خود را بر او افکند و او را بر زمین

زد و شمشیر از دست او گرفت و او را گردن زد، غلامان موسی خیلی وحشت کردند که مبادا موسی قصد ایشان کند. متعرض ایشان نشد الّا آنکه دیگر سوار حِمار نشد و شمشیر از خود جدا نکرد.(۱)

و موسی در ایّام خلافت خود خواست، تا برادر خود رشید را از ولایتعهد خلع نماید و به جعفر پسر خود تفویض کند که مرگ او دررسید و خواهش او به عمل نیامد.(۲)

وفاتش در بغداد در شب چهاردهم یا هیجدهم ربیع‌الاوّل سَنَهٔ ۱۷۰ واقع شد و سنین عمرش قریب به بیست و پنج رسیده بود و در همان سال ربیع حاجب نیز وفات یافت و «قطیعة الربیع» که محلّه بزرگی در بغداد بوده منسوب به او است **«وَإنَّما قیلَ لَها قَطیعةُ الرَّبیع لِأنَّ الْمنصورَ اَقْطَعَهُ ایّاها»**.(۳)

و نیز در سَنَهٔ ۱۷۰، چنانچه ابن خَلِّکان گفته، خلیل بن احمد اِمامی عَروضی نحوی لغوی در بصره وفات کرد، و خلیل استادِ سِیبَوَیهِ و نَضْر بن شُمَیل است و علم عَروض را او استنباط نمود و به عقل و علم و زهد، و صلاح و حلم و وقار، او را ستوده‌اند و کلمات حکیمه بسیار از او منقول است و بسیار می‌خواند این شعر را که از اَخْطَل است:

وَإذَا افْتَقَرْتَ إلَی الذَّخائر لَمْ تَجِدْ ذُخْراً یَکونُ کصالِحِ الأعمالِ(۴)

و از کلمات خلیل است که در حقّ امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفته: **«احتیاجُ الْکلِّ إلَیْهِ وَاستِغناؤُهُ عَنِ الْکلِّ دلیلٌ عَلی اَنَّهِ إمامُ الکُلِّ»**.(۵)

و گفته شده که پدر خلیل اوّل کسی است که بعد از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، احمد نامیده شد.(۶) گویند: وقتی از خلیل خواستند که فضیلتی از امیرالمؤمنین علیه‌السلام گوید، گفت:

---

۱ـ «مروج الذهب» ۳۹۸/۳.
۲ـ «مروج الذهب» ۴۰۷/۳.
۳ـ «وفیات الأعیان» ابن خلّکان ۲۹۹/۲.
۴ـ «وفیات الأعیان» ۲۴۸/۲.
۵ـ «مجالس المؤمنین» ۵۵۴/۱، «تنقیح المقال» ۴۰۳/۱، «روضات الجنّات» ۲۸۶/۳.
۶ـ «وفیات الأعیان» ۲۴۸/۲.

چه بگویم در حق کسی که دوستان او مخفی و کتمان کردند فضائل او را به جهت ترس از اَعدا؛ و دشمنانش سعی کردند در اخفای فضائل او از روی حسد و بغضاء، و با اینکه دوست و دشمن فضائل او را پنهان کردند باز هم چندان از فضائل او ظاهر شد که مشرق و مغرب را پر کرد![۱]

**مؤلف گوید که:** فرمایش خلیل در کمال متانت است و این از خوارق عادات بلکه از معجزات باهرات امیرالمؤمنین علیه‌السلام است و اگرنه با این حال باید فضیلتی از آن جناب نقل نشود و نور او خاموش شود، بلکه بَدَلِ مَناقب، مَثالب موضوعه منتشر شود نه آنکه فضائل و مناقب او شرق و غرب عالم را مملوّ کند و جمهور مردم و کافّه ناس از دوست و دشمن قهراً مدح او را گویند: ﴿**يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ**﴾.[۲]

ما در کتاب «منتهی» اشاره بدین مطلب نمودیم و از ابن‌شهرآشوب روایت کردیم که او نقل کرده که: اعرابیه را در مسجد کوفه دیدند که می‌گفت: ای آن کسی که مشهوری در آسمانها و مشهوری در زمینها و مشهوری در آخرت، سلاطین جور و جَبابِره زمان همّت بر آن گماشتند که نور تو را خاموش کنند خدا نخواست و روشنی آن را زیادتر گردانید. با او گفتند: از این کلمات چه کس را قصد کرده‌ای؟ گفت: امیرالمؤمنین علیه‌السلام را؛ این بگفت و از دیده‌ها غائب گشت![۳]

و هم به روایات مستفیضه از شَعْبی روایت شده که می‌گفت: پیوسته می‌شنیدم که خُطَبای بنی‌اُمَیه بر مَنابر سَبّ امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌کردند و از برای آن حضرت بد می‌گفتند با این حال گویا کسی بازوی آن جناب را گرفته و به آسمان بالا می‌برد و رفعت و مرتبت او را ظاهر می‌نمود. و نیز می‌شنیدم که پیوسته مدائح و مناقب اَسلاف و گذشتگان خویش را می‌نمودند و چنان می‌نمود که مرداری را بر مردم می‌نمودند و جیفه را ظاهر می‌کردند، یعنی هرچه مدح و خوبی گذشتگان خود

---

۱ـ «تنقیح المقال» ۲۰۳/۱ چاپ سه‌جلدی. ۲ـ سورهٔ توبه (۹)، آیهٔ ۳۲.

۳ـ «منتهی الآمال» ۳۴۶/۱، «مناقب» ابن شهرآشوب، ۳۹۱/۲.

می‌کردند بدی و عفونت آنها بیشتر ظاهر می‌شد.[۱]

«یا اباالحسن بأبی أنت و أمّی»! تویی آن کس که دوست و دشمن به ذکر مدائح و مناقب رَطب اللّسان و عَذب البیان گشتند.

شَهِدَ الْأَنامُ بِفَضْلِهِ حَتّیٰ الْعِدیٰ وَ الفَضْلُ ما شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْداءُ[۲]

**وبالجمله**؛ خلیل مردی جلیل است و کلمات حکمت‌آمیز او بسیار است:

**ـ مِنْها ـ: العلم لا یعطیك بعضه حتّی تعطیه کلّك ثم أنت في اعطائه ایّاك بعضه مع اعطائك ایّاه کلّك علی خطر. ـ وَ مِنْها ـ: لا یعلم الانسان خطأ معلّمه حتّی یجالس غیره. ـ وَ مِنْها ـ: اذا نسخ الکتاب ثلاث مرّات ولم یعارض تحوّل بالفارسیّة. ـ وَ مِنْها ـ: اصفی ما یکون ذهن الانسان وقت السحر. ـ وَ مِنْها ـ: انّ أفضل کلمة یرغّب الانسان إلی طلب العلم والمعرفة، قول امیرالمؤمنین علیه السلام: قَدرُ کُلِّ امْرَیءٍ ما یُحسِنُ.[۳] الی غیر ذلك.[۴]**

**ـ وَ حُکِیَ ـ: أنّه دخل الرّجل علی الخلیل ومعه ابنه، فقال: أیّها الشیخ جئتك من سفر بعید، فأدّب ابني شیئاً من علم النّجوم والنّحو والطّب وفرائض الفقه، والحمار علی الباب! فقال له الخلیل: إعلم أنّ الثریا في وسط السماء وأنّ الفاعل مرفوع، وأنّ الهلیلج الکابلی دافع للصّفراء وإن مات أحد وترك ابنین فالمال بینهما سواء؛ فقال: قم یا بنیّ.[۵]**

و در «*مروج الذهب*» مسعودی است که در ایام موسی هادی، حسین بن علی حسنی خروج کرد و در «فَخّ» ـ که نام موضعی است به مسافت شش میل به مکه ـ در روز ترویه شهید گشت در کارزاری که واقع شد مابین او و جماعتی از بنی‌عباس که از جمله: سلیمان بن ابی‌جعفر و محمد بن سلیمان بن علی و موسی بن علی و عباس بن محمد بن علی بودند که از جانب هادی با چهارهزار نفر به حَرب حسین بن علی آمده

---

۱ ـ «مناقب» ابن شهرآشوب ۳۹۱/۲.
۲ ـ «مناقب» ابن شهرآشوب ۳۹۰/۲.
۳ ـ «روضات الجنّات» ۲۸۷/۳.
۴ ـ «روضات الجنّات» ۲۸۳/۳، چاپ بیروت.
۵ ـ «روضات الجنّات» ۲۸۴/۳.

بودند، و در «فَخّ» محاربه عظیمی با حسین نمودند و او را با جماعتی از کسانی که با او بودند شهید نمودند و سه روز جسدهای ایشان بر روی زمین باقی بود که کس آنها را دفن ننمود تا آنکه درندگان و طیور از اجساد ایشان بخوردند.

و از کسانی که با حسین بن علی در وَقعهٔ فَخّ بودند: یکی سلیمان بن عبدالله بن حسن بود که عباسیان او را اسیر کردند و در مکه او را گردن زدند، و دیگر حسن بن محمد بن عبدالله بن حسن بود که او را نیز اسیر کردند و گردن زدند و دیگر عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم بن حسن مثنّی بود که او نیز در آن وَقعه شهید گشت.

و چون خبر شهادت حسین بن علی به موسی هادی رسید، بر موسی بن عیسی خشمناک شد واموال او را قبض کرد و چون سرهای شهداً را نزد او حاضر کردند و جماعت حاملین خوشحالی می‌کردند، موسی بگریست و گفت: خوشحالی می‌کنید گویا که سر مردی از ترک و دیلم را برای من آوردید! همانا این سر مردی از عترت پیغمبر خدا است و کمتر جزای شما آن است که چیزی به شما عطا نکنم.[۱]

و از برای حسین و سایر شهدای فخ از طالبیین بعضی شعرای آن عصر مرثیه گفته:

فلأبکینّ علی الحسین بعولة و علی الحسن
و علی ابن عاتکة[۲] الذي أثووه لیس له کفنْ
ترکوا بفخ غُدوةً في غیر منزلة الوطنْ
کانوا کراما قَتّلوا لا طائشین و لا جُبُنْ
غسلوا المذلّة عنهم غسل الثیاب من الدّرنْ
هُدِیَ العباد بجدّهم فلهم علی النّاس المِنَنْ[۳]

[ترجمه: بر حسین و حسن و پسر عاتکه که بدون کفن او را به خاک سپردند، خواهم گریست. شبانگاه در سرزمین فخّ که منزل و جایگاه نبود به‌جا ماندند. بزرگان

---

۱ـ «مروج الذهب» ۴۰۰/۳.
۲ـ هو سلیمان بن عبدالله الحسن. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).
۳ـ «مروج الذهب» ۴۰۱/۳.

بودند که کشته شدند و سرکش و ترسو نبودند؛ خواری را از خویش بشستند چنانکه آلودگی را از لباس می‌شویند. بندگان به‌وسیلهٔ جدّ ایشان، هدایت یافته‌اند و منّت آنان را بر این مردم مسلّم است.]

وکیفیت واقعهٔ فَخّ وشرح شهادت حسین بن علی در کتاب «منتهی» در احوال فرزندان امام حسن علیه‌السلام به تفصیل رقم شد به آنجا رجوع شود، ان‌شاءالله.[1]



۱ ـ «منتهی الآمال» ۵۴۷/۱.

# ذکر خلافت هارون الرّشید بن محمد بن المنصور و وقایع ایام او

و در صبح همان شب که موسی هادی از دنیا برفت، مردم با برادرش هارون در مدینةالسّلام بغداد بیعت کردند. و آن شب ۱۴ یا ۱۸ ربیع‌الاول سَنَهْ ۱۷۰بود، و از برای بنی‌عباس مثل چنین شبی واقع نشد، چه در آن شب وفات خلیفه موسی واقع شد و سلطنت به خلیفهٔ دیگر که رشید باشد منتقل شد و ولادت خلیفهٔ دیگر که مأمون باشد واقع شد.

و هارون بیست و سه سال و چند ماه خلافت کرد و در شب شنبه سوم جُمادی‌الآخره سَنَهْ ۱۹۳، در طوس در قریهٔ سناباد وفات کرد و قبرش در همان بُقعهٔ منوّره حضرت رَضَویه ـ سلام‌الله علیه ـ در پشت‌سر آن حضرت واقع است[۱] و سنین

---

۱ ـ و دعبل شاعر درآنکه قبر رشید و امام علی‌بن موسی الرضا علیهما السلام به‌جنب یکدیگرند شعری گفته‌است:

أری أُمَیَّةَ مَعْذُورینَ إِنْ غَدَروا ... وَ ما أَری لِبَنِی العَبّاسِ مِنْ عُذُرِ

قَومٌ قَتَلْتُمْ عَلَی الإِسلامِ أَوَّلَهُم ... حَتّی إِذا اسْتَمْکَنوا جازُوا عَلَی الکُفْرِ

أَرْبَعْ بِطُوسٍ عَلَی قَبْرِ الزَّکِیِّ بِهِ ... إِنْ کُنْتَ تَرْبَعُ مِنْ طِیبٍ عَلَی وَطَرِ

قَبْرانِ فِی طُوسَ: خَیْرُ النّاسِ کُلِّهِم ... وَ قَبْرُ شَرِّهِم هٰذا عَلَی العِبَرِ

ما یَنْفَعُ الرِّجْسَ مِنْ قُرْبَ الزَّکِیِّ وَ لا ... عَلَی الزَّکِیِّ بِقُرْبِ الرِّجْسِ مِنْ ضَرَرِ

هَیْهاتَ کُلُّ امْرِیءٍ رَهْنٌ بِما کَسَبَتْ ... لَهُ یَداهُ، وَ خُذْ ما شِئْتَ أَوْ فَذَرِ

[دیوان دعبل ص ۱۹۸]

عمرش به چهل و چهار سال و چهار ماه رسیده بود.

و چون هارون[۱] بر مسند خلافت نشست یحیی بن خالد برمکی را وزیر خویش کرد، و هارون را حَظّ عظیمی از سلطنت بوده و نقل شده که انگشتری عظیم‌القدر از پدر به هارون رسیده بود و در ایام هادی آن را از رشید خواست رشید امتناع کرد از دادن و او اِلحاح کرد لاجرم رشید آن انگشتر را به دجله افکند و چون خلافت به رشید رسید انگشتری از رصاص در همان موضع از دجله افکند و غواصین را امر کرد که انگشتر را بیرون آورند غواصین چون در آب فرو رفتند انگشتر سابق قیمتی را بیرون آوردند هارون این مطلب را به فال نیک دید.[۲]

و از جاحظ منقول است که گفته: از برای رشید جمع شد چیزهائی که از برای غیر او جمع نشده بود، چه آنکه وُزَرایش بَرامِکَه بودند و قاضی او، ابویوسف و شاعرش، مروان بن اَبی‌حَفصَه و ندیم او، عباس بن محمد پسرعمّ پدرش و زوجه‌اش، زبیده و مُغَنّی او، ابراهیم موصلی و حاجبش، فضل بن ربیع بوده و از برای هر یک از اینها خصایص و امتیازی است.

و در ایام رشید سَنَهٔ ۱۷۳، خَیزُران ـ مادر هادی و رشید ـ وفات کرد، رشید مُقَدَّم جنازه او راه می‌رفت، و نقل شده که غَلّه خیزران صد و شصت هزار هزار درهم بوده

---

۱ ـ حُکِیَ انّ الرّشید جلس یوماً لازاحة المظالم فتقدمت الیه امرأة و رفعت إلیه رقعةً فاذاً فیها «اتمّ اللّه امرك و فرّحك بما آتاك و زادك رفعة، فلقد عدلت فقسطت».

فقالَ الرّشید لِمن حضره حین وقف علی الرقعة: أتدرون ما ارادت هذه المرأة؟ فقالوا: و ما الّذی ارادت یا امیر المؤمنین؟ قال: اما قولها «اتمّ اللّه امرك» فانّها عنت قول الشاعر:

اذا تـــم امـــر دنی نـقصه  تـــوقع زوالا اذا قـیل تـم

و اما قولها: «و فرّحك بما آتاك»، فاخذته من قول اللّه تعالی: ﴿حَتّٰی إِذٰا فَرِحُوا بِمٰا أُوتُوا أَخَذْنٰاهُمْ بَغْتَةً فَإِذٰاهُمْ مُبْلِسُونَ﴾ (سورهٔ انعام، آیهٔ ۴۴) و اما قولها «و زادك رفعة»؛ فانّه من قول الشاعر:

مـــا طـار طـیر و ارتـفع  الا كـــمـا طـــار وقـــع

و اما قولها: «لقد عدلت فقسطت»؛ فأخذتُه من قول اللّه تعالی: ﴿وَ أَمَّا الْقٰاسِطُونَ فَكٰانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً﴾ (سورهٔ جن، آیهٔ ۱۵) فتعجب الحاضرین لوقوع خاطر الرشید من ذلك. ثم دعی بها و سألها عن حالها و ازاح علتها و اکرمها؛ و انصرفت داعیة. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۲ ـ «الکامل فی التاریخ» ابن‌اثیر ۱۰۷/۶

و در همان سال محمد بن سلیمان عبّاسی از دنیا برفت و رشید اموال او را که در بصره بود قبض کرد و غلّهٔ او در هر روزی صدهزار درهم بوده.(۱)

و در سنهٔ ۱۷۴، عبدالله بن لَهیعَه (بر وزن رَبیعَه) در مصر وفات کرد و از جانب منصور قضاوت مصر داشته.(۲)

و نیز در سنهٔ ۱۷۴، ابوعلی شقیق بلخی ابن ابراهیم صوفی را در بلاد ماوراءالنّهر به تهمت رفض کشتند.(۳) و شقیق بلخی از کِبار مَشایخ خراسان و استاد حاتم اَصمّ بوده و احتمال تشیّع در حق او داده‌اند. «**وکان من ابناء الأغنیاء وتاب بسبب کلمة سمعها من خادم الأصنام**».(۴)

و از شقیق منقول است که پنج چیز را از هفتصد عالِم پرسیدم و همگی به یک نحو جواب مسائل مرا دادند، پرسیدم: عاقل کیست؟ گفتند: کسی که دنیا را دوست نداشته باشد. پرسیدم که زیرک چه کس است؟ گفتند: کسی که فریفته ومغرور دنیا نشود؛ پرسیدم: غنی کیست؟ گفتند: کسی که راضی باشد به آنچه خداوند قسمت او کرده؛ گفتم: فقیر کیست؟ گفتند: آن کسی که دلش در طلب زیاده باشد؛ پرسیدم: بخیل کیست؟ گفتند: کسی که منع کند حق اللّه را که در مالش تعلّق گرفته باشد.(۵)

و در سنهٔ ۱۷۵، شُرَیك بن عبداللّه بن سِنان نَخَعی وفات کرد و او در کوفه ایام مهدی قضاوت داشت و هادی او را عزل کرد و حکایت او با مهدی نقل شد در سابق و شُرَیک اگر شیعه نبوده با شیعه و ائمه علیهم‌السلام مُعانِد هم نبوده.

**نعم ورد فیه ذمّ کما عن مولانا الصادق علیه‌السلام فی حدیث: ما لِشُرَیْكٍ شَرَّکَهُ اللّهُ یَومَ القِیامَةِ بِشِراكٍ مِنْ نارٍ.**(۶)

و این شُرَیک غیر از شُرَیک بن اَعوَر سُلَمی است که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده و با ابن‌زیاد از بصره به کوفه آمد و در خانهٔ هانی منزل کرد و ناخوش شد و پیش

---

۱ـ «مروج الذهب» ۴۱۳/۳.
۲ـ «مرآة الجنان» یافعی ۲۸۶/۱.
۳ـ «مجالس المؤمنین» ۲۴/۲.
۴ـ «وفیات الأعیان» ۴۷۵/۱ـ۴۷۶.
۵ـ «تذکرة الأولیاء» ص ۲۳۸.
۶ـ «تنقیح المقال» ۸۵/۲.

از شهادت هانی و مسلم، وفات کرد و در کوفه به خاک رفت و به گمان اَحقَر که قبرش در «ثَویّه» باشد در همانجا که جناب احنف و زیاد بن ابیه و ابوموسی اشعری و مُغیره به خاک رفته‌اند و قبر جناب کمیل [نیز] در آنجا است.

**وكان له حكاية لطيفة مع معاوية بن ابي‌سفيان يعجبني ايراده: نقل المشايخ: انّ شُريك الاَعْوَر دخل على معاوية، فقال له معاوية: واللّه إنّك لَشُرَيك وليس للّه شَريك وإنّك لابن‌الأعور والبصير خيرٌ من الأعور وإنّك لَدميم والجيّد خيرٌ من الدّميم، فكيف سُدتَ قومك! فقال له شُريك: إنّك لمعاوية وما معاوية إلّا كلبة عوت واستعوت الكلاب، وإنّك لابن‌الصخر والسَهل خيرٌ من الصخر وإنّك لابن‌الحرب والسِّلم خيرٌ من الحرب وإنّك لابن اُميّة وما اُميّة الا أَمَة صُغّرت فاستصغرت، فكيف صرتَ اميرالمؤمنين! فغضب معاوية وخرج شُريك وهو يقول:**

أيشتمني معاوية ابن‌صخرٍ ... وسيفي صارمٌ ومعي لساني
فلا تبسط علينا يابن‌هندٍ ... لسانك إن‌بلغت ذرى الأماني[1]

(الابيات)

و نیز در سَنَهٔ ۱۷۵، معاویة بن عمّار کوفی که از ثِقات اصحاب امامیّه است وفات کرد. و در ربیع‌الاوّل سَنَهٔ ۱۷۹، مالک بْن انس بن مالک اصبحی مدنی یکی از ائمهٔ اربعه مذهب اهل سنّت در مدینه وفات کرد. و نقل شده که مالک در سَنَهٔ ۹۵، متولّد شد و مدت حمل او سه سال بوده و جعفر بن سلیمان عباسی پسرعمّ منصور او را گرفت و هفتاد تازیانه زد و «مُوَطّأ» که یکی از صِحاح سِتّه به شمار رفته از تصنیفات مالک است و قبرش در بقیع در بقعه‌ای که زوجات رسول مدفونند معروف است.[2]

و در سَنَهٔ ۱۸۰، عمرو بن عثمان نحوی فارسی معروف به سیبویه وفات کرد و او شاگرد خلیل بن احمد و عیسی بن عُمَر و یونس و اَخفَش اکبر است و کتاب او «الکتاب» معروف است و جاحظ نسخهٔ او را برای محمد بن عبدالملک زیّات هدیه

---

۱ـ «تنقیح المقال» ۸۴/۲.
۲ـ «مروج الذهب» ۴۱۵/۳.

برد. و حکایت مباحثهٔ او با کسائی، معروف است و قصیدهٔ زنبوریه متعلّق به آن حکایت است.(۱)

و در سَنَهٔ ۱۸۱، مروان بن أبی‌حَفصَه یَمامی شاعر معروف در بغداد وفات کرد و مروان، مهدی و هارون و مَعن بن زائده را بسیار مدح کرده. و نقل شده که نزد رشید تقرّب می‌جست به هجو علویّین.(۲) و از اشعار اوست ظاهراً که در مدح مهدی گفته ـ حق تعالی دهانش را پر آتش کند ـ:

وأکرمُ قبرٍ بعد قبر محمّدٍ نبی الهدی قبر بِماسَبَذان

و در سَنَهٔ ۱۸۱، واصل بن عطای معتزلی وفات کرد.

**وکان واصل بن عطا یجلس الی الحسن البصری فلمّا ظهر الاختلاف وقالت الخوارج بتکفیر مرتکب الکبائر وقالت الجماعة بأنّهم مؤمنون وان فسقوا بالکبائر، خرج واصل بن عطا عن الفریقین وقال: إنّ الفاسق من هذه الأمّة لا مؤمن ولا کافر منزلة بین منزلتین. فطرده الحسنُ عن مجلسه؛ فاعتزل عنه وجلس الیه عمرو بن عُبَید فقیل لهما ولاتباعهما مُعتَزِلُون وسمّاهم بذلک قَتادة بن دعامة السدوسی، وکان واصل بن عطا أحد الأعاجیب وذلک أنّه کان ألثغ قبیح اللثغة فی الرّاء، فکان یخلص کلامه عن الرّاء ولا یُفطنُ لذلک لاقتداره علی الکلام وسهولة ألفاظه ویضرب به المثل فی اسقاطه حرف الرّاء من کلامه، واستعمل الشّعراء ذلک فی اشعارهم کثیراً قال الشاعر:**

أجعلت وَصْلي الرّاء لم تَنطَقْ به وَقَطَعْتَني حتّی کأنّک واصل

**ولا یخفی لطف هذا الشعر وقال آخَر:**

فَلا تَجعَلَنّي مثل همزة واصل فتلحقني حذفاً ولا راء واصل(۳)

**قلتُ: ویشبهه فی ذلک الصاحب بن عبّاد، کما سیأتی ان‌شاءاللّه تعالی.**

---

۱ـ «وفیات الأعیان» ۴۶۳/۳ـ۴۶۵.
۲ـ «وفیات الأعیان» ۱۸۹/۵.
۳ـ «وفیات الأعیان» ۸/۶.

و در سَنَهٔ ۱۸۲، و به قولی سَنَهٔ ۱۹۲، ابویوسف قاضی یعقوب بن ابراهیم حنفی قاضی القضاة کوفه وفات کرد و گفته شده که ابویوسف اوّل کسی است که مُلَقَّب شد به قاضی القضاة.[۱] و اوّل کسی است که لباس علما را تغییر و امتیاز داد و پیش از آن، عالِم از غیر عالِم از جهت لباس تمیز نداشت و تمامی به یک لباس بودند و قبرش در شرقی صحن مقدس کاظمین است و در همان سال، یونس بن حبیب نحوی نیز وفات یافت.

و نیز در سَنَهٔ ۱۸۲، ثقهٔ جلیل‌القدر علی بن یقطین در بغداد وفات کرده و پدرش یقطین از وُجوه دُعاة بوده در زمان مروان حِمار، پس مروان در طلب او شد او فرار کرد و مخفی شد و در سَنَهٔ ۱۲۴، در کوفه علی پسرش متولّد شد آنگاه زوجه‌اش نیز با دو پسران خود علی و عُبَید فرزندان یقطین از ترس مروان به جانب مدینه فرار کردند و پیوسته مختفی بودند تا مروان کشته گشت و دولت عباسیین ظهور کرد؛ آنگاه یقطین ظاهر شد و زوجه‌اش نیز با پسرانش به وطن خویش کوفه عود کردند و یقطین در خدمت سَفّاح و منصور بود و با این حال شیعی مذهب و قائل به امامت بود و هکذا پسرانش و گاه‌گاهی اموال به خدمت امام جعفر صادق علیه‌السلام حمل می‌کرد و نزد منصور و مهدی از برای یقطین نَمّامی و سعایت کردند، حق تعالی او را از کید و مکر ایشان حفظ کرد و یقطین بعد از پسرش علی؛ زنده بود و در سَنَهٔ ۱۸۵ وفات کرد.

**وبالجمله**؛ علی بن یقطین را در خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام منزلتی عظیم و مرتبتی رفیع بود و حضرت بهشت را از برای او ضامن شده بود، و در چند حدیث است که آن حضرت فرموده: **ضَمِنْتُ لِعَلِیِّ بْنِ الْیَقْطِینِ اَنْ لا تَمَسَّهُ النّارُ اَبَداً.**[۲]

و در روایتی است که وقتی علی رو به آن حضرت می‌رفت، آن جناب با اصحاب خود فرمود: هر که دوست دارد که مردی از اصحاب پیغمبر خدا را ببیند نظر کند به علی بن یقطین. مردی گفت: پس او از اهل بهشت است؟ حضرت فرمود: اما من که

---

۱ـ «مرآة الجنان» ۲۹۷/۱.

۲ـ «رجال کشی» ۷۳۰/۲.

شهادت می‌دهم به آنکه او از اهل بهشت است.(۱)

و از داود رَقّی روایت شده که روز نَحْری [عید قربان] خدمت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام شرفیاب شدم، آن حضرت ابتدا فرمود که من مادامی که در موقف عرفات بودم، یاد علی بن یقطین کردم و پیوسته در نظر من و در قلب من بود و از من مفارقت نکرد تا افاضه کردم.(۲)

و نیز روایت شده که در یکسالی در موقف عرفات احصا کردند صد و پنجاه نفر را که از برای علی بن یقطین تلبیه می‌گفتند که علی آنها را پول داده بود و به مکه روانه کرده بود.(۳)

و روایت شده که علی در زمان طفولیت خود با برادرش عُبَید به خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و علی در آن وقت گیسوان بر سر داشت، حضرت فرمود که صاحب گیسوان را نزدیک من بیاورید، پس نزدیک آن جناب آمد، آن حضرت او را در برگرفت و دعا کرد برای او به خیر و خوبی.(۴)

و احادیث در فضیلت علی بن یقطین بسیار وارد شده و روایت شده که چون حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام به عراق تشریف آورد، علی شکایت از حال خود کرد ـ که ابتلاء به مجالست و مصاحبت وزارت رشید باشد ـ حضرت فرمود: **یا علیُّ! إنَّ لِلّٰهِ تَعالیٰ اَولیاءَ مَعَ اولیاءِ الظَّلَمَةِ لِیَدفَعَ بِهِمْ عَنْ اَولِیائِهِ، وَ اَنْتَ مِنْهُمْ یا علیُّ.**(۵)

**وفي «البحار» عن كتاب «حقوق المؤمنين» لأبي‌علي بن طاهر، قالَ: اِستَأذَنَ عَلِيُّ بْنُ اليَقطين مَولاىَ الْكاظِمَ عليه السلام في تَرْكِ عَمَلِ السُّلْطانِ فَلَمْ يَأذَنْ لَهُ وَقالَ: لا تَفْعَلْ فَاِنَّ لَنا بِكَ اُنْساً وَ لِإِخْوانِكَ بِكَ عِزّاً وَعَسىٰ اَنْ يُجبِرَ اللّٰهُ بِكَ كَسْراً وَيَكسِرَ بِكَ نائِرَةَ المُخالِفينَ عَنْ اَولِيائِهِ، يا عَلِيُّ! كَفّارةُ اَعمالِكُمُ الْإِحْسانُ اِلىٰ اِخْوانِكُمْ، اَضْمِنْ لي واحِدةً وَاَضْمِنُ لَكَ ثَلاثاً، اَضمِنْ لي اَنْ لا**

---

۱ـ «تنقیح المقال» ۳۱۵/۲.
۲ـ «تنقیح المقال» ۳۱۵/۲.
۳ـ «تنقیح المقال» ۳۱۵/۲.
۴ـ «رجال کشّی» ۷۳۰/۲ـ ۷۳۱.
۵ـ «رجال کشّی» ۷۳۱/۲.

**تُلْقِيَ اَحَداً مِنْ اَولِيائِنا اِلّا قَضَيْتَ حاجَتَهُ وَاَكرَمتَهُ، وَاَضمِنُ لَكَ اَنْ لا يُظِلَّكَ سَقْفُ سِجْنٍ اَبَداً، ولا يَنالَكَ حَدُّ سَيْفٍ اَبَداً وَلا يَدخُلَ الْفَقْرُ بَيتَكَ اَبَداً، يا عَلِيُّ! مَنْ سَرَّ مُؤمِناً فَبِاللّه بَدَأَ وَبِالنَّبِيِّ صلى الله عليه وآله ثَنّى وَبِنا ثَلَّثَ.**(۱)

و در سَنَهٔ ۱۸۳، عبداللّه بن معاوية بن عبداللّه بن جعفر بن ابی‌طالب در هرات وفات کرد و قبرش در آنجا واقع است، و او در ایام مروان حِمار خروج کرد و مردم را به بیعت خود طلبید و ابوجعفر دوانیقی عامل او بود و این بود تا سَنَهٔ ۱۲۹، که ابومسلم مَرْوَزی به حیله او را گرفت و در هرات حبس نمود و در محبس بود تا بمرد.(۲) صاحب «*عُمدَةُ الطّالب*» گفته که قبرش در هرات در مشرق زیارت کرده می‌شود الی الآن، دیدم قبر او را در سَنَهٔ ۷۷۶.(۳)

و در سَنَهٔ ۱۸۴، احمد پسر هارون رشید وفات کرد و او از کسانی است که در دنیا زهد ورزید و به عبادت مشغول شد. و احمد معروف است به «سَبْتی» به جهت آنکه در روز سَبْت ـ یعنی شنبه ـ عمله‌گری می‌کرد و وجهٔ مزد خود را در ایام هفته صرف می‌کرد و به عبادت اشتغال داشت تا وفات یافت.(۴)

و در سَنَهٔ ۱۸۵، عبدالصمد بن علی بن عبداللّه بن عباس وفات کرد و او چهل و چهار سال از برادرش محمد بن علی پدر سفّاح کوچکتر بوده، و او عموی جدّ هارون‌الرشید است.(۵)

و نیز در سَنَهٔ ۱۸۵، یزید بن مزید بن زائده شیبانی ـ پسر برادر مَعْن ـ وفات کرد و او یکی از اُمرا و اَعیان دولت رشید بوده و از شجاعان معروفین به‌شمار می‌رفته و او همان است که ولید بن طریف شیبانی خارجی را در «حَدیثه» بکشت و نَوادر اخبار او بسیار است.(۶)

---

۱ ـ «بحار الانوار» ۱۳۶/۴۸.
۲ ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۱۵۵ ـ ۱۵۸.
۳ ـ «عمدة الطالب» ص ۲۲، چاپ بمبی، ۱۳۱۸ قمری.
۴ ـ «وفیات الأعیان» ۱۶۸/۱.
۵ ـ «مرآة الجنان» ۳۰۹/۱.
۶ ـ ر.ک: «معجم البلدان» ۲۳۰/۲.

و در اوائل سَنَهٔ ۱۸۷، فُضَیل بن عِیاض کوفی عارف مرتاض صوفی در مکه وفات کرد. و نقل شده که او در اول امر از قُطّاعان طریق بوده، توبه کرد و زهد ورزید.[۱] و حکایت او با رشید و کلمات عرفانیّهٔ او معروف است.

**ومن کلامه ثلاثةٌ لا ینبغي أن یُلاموا علی سوء الخُلق والغضب: الصائم والمریض والمسافر.**

و از تاریخ «*حبیب السّیَر*» منقول است که فُضَیل را پسری بود علی نام در زهد و عبادت از پدر افضل بود لکن در اول جوانی وفات کرد؛ و سببش آن شد که در مسجدالحرام کنار چاه زمزم ایستاده بود شنید کسی خواند: ﴿**وَتَرَی الْمُجْرِمِینَ یَوْمَئِذٍ مُقَرَّنِینَ فِي الْأَصْفَادِ**﴾[۲]، مانند هَمّام صیحه زد و مرغ روحش پرواز کرد![۳]

و در سَنَهٔ ۱۸۸، گفته شده که وفات کرد ابراهیم ندیم موصلی، اَوحدیِ عصر خود در غنا و اختراع اَلحان.[۴] و در روز فوت او، عباس بن احنف یمامی شاعر ـ خالِ [=دائی] ابراهیم صولی شاعر ـ نیز وفات کرد.

و در سَنَهٔ ۱۸۹، علی بن حمزه معروف به کسائی و محمد بن الحسن الشیبانی فقیه حنفی وفات کردند؛ و کسائی در علم نحو و لغت و قرائت معروف است و یکی از قُرّاء سَبعه است و مؤدّب محمد امین پسر رشید بوده و لکن با این کمالات از شعر بهره‌ای نداشت، «**حتّی قیلَ لَیْسَ في عُلماءِ الْعَربیّةِ أجهَلُ بِالشّعر مِنَ الْکسائی**».[۵] و چون رشید به طوس سفر کرد، کسائی با او بود و در ری فجأة بمرد و در همان روز محمد بن حسن شیبانی حنفی فقیه نیز وفات کرد رشید گفت «**دفنّا الفقه والعربیّة بالرّي**».[۶]

و نیز در ایّام رشید، ثقهٔ عظیم‌الشأن مادح آل‌احمدی، اسماعیل بن محمد معروف

---

۱ـ «مروج الذهب» ۴۳۴/۳.
۲ـ سورهٔ ابراهیم (۱۴)، آیه ۴۹.
۳ـ «حبیب السّیر» ۲۴۳/۲.
۴ـ «مرآة الجنان» ۳۲۴/۱.
۵ـ «مرآة الجنان» ۳۲۴/۱.
۶ـ «مرآة الجنان» ۳۲۵/۱.

به سیّد حِمیَری شامی وفات کرد، و این مطابق کلمات بعضی از اهل تاریخ است ولکن آنچه از احادیث واخبار مستفاد می‌شود، وفات او قبل از وفات حضرت صادق علیه‌السلام در زمان منصور واقع شده.

و سیّد بن محمد مردی جلیل‌القدر عظیم‌المنزلة و از مادِحین اهل‌البیت علیهم‌السلام است ومعهود نشده از احدی از اصحاب ائمه علیهم‌السلام که مانند سیّد حِمیَری نشر فضائل امیرالمؤمنین واهل‌بیت طاهرین علیهم‌السلام نموده باشد.

از «اَغانی» ابوالفرج منقول است که از مَدائِنی روایت شده که سیّد حمیری سواره در کُناسه کوفه ایستاد وگفت: هر کس یک فضیلتی از علی علیه‌السلام نقل کند که من آن فضیلت را به نظم نیاورده باشم این اسب را با آنچه بر من است به او خواهم داد، پس محدّثین شروع به حدیث فضیلت کردند و سیّد اشعار خود را که متضمّن آن فضیلت بوده انشاد می‌کرد، تا آنکه مردی او را حدیث کرد از اَبوالرَّعْل[1] المُرادی که گفت: خدمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بودم که مشغول به تطهیر شد از برای نماز وموزه خود را از پا بیرون کرد، ماری داخل کفش آن جناب شد پس زمانی که آن حضرت خواست کفش خود را بپوشد غُرابی پیدا شد وموزه را ربود وبالا برد و بیفکند، آن مار از موزه بیرون شد! سیّدتا این فضیلت را شنید آنچه وعده کرده بود به وی عطا کرد، آنگاه او را در شعر درآورد وگفت:

أَلا یـا قَـومُ لِلْعَجَبِ الْـعُجابِ  لِخُفَّ ابی‌الحسـین وَلِـلْحُبابِ[2]

(الأبیات)[3]

و از ابن‌المعتزّ صاحب «*طبقات الشعراء*» نقل شده که مردی حمّال را در بغداد دیدند که بار سنگینی بر دوش دارد پرسیدند: چه بر دوش داری؟ گفت: میمیّات سیّد را![4]

---

۱ـ «اَبوالرَّغْل» (نسخه بدل).

۲ـ اَلْحُباب (بالمهملة و الموحدتین) الحیّة و اسم لِلشّیطان ایضاً. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۳ـ «الأغانی» ۲۷۷/۷، «اخبار السیّد» مرزبانی ص ۱۷۱.

۴ـ «طبقات الشعراء» ص ۳۶.

و از جملهٔ قصائد سیّد قصیدهٔ معروفه است که مطلعش این بیت است:

لِأُمِّ عـمرٍو بِـاللِّوی مَـربَعُ  طـامِسَةٌ اَعـلامُها بَـلقَعُ[۱]

و علامه مجلسی رحمه‌الله در «بحار» از بعضی تألیفات اصحاب فضیلتی از برای آن نقل کرده که محصّلش آن است که حضرت امام رضا علیه‌السلام در خواب دید که نردبانی منصوب است که صد پله دارد، حضرت بر آن بالا رفت و چون به اعلای آن رسید داخل قُبّهٔ خضرائی شد دید خمسهٔ طیّبه ـ سلام‌الله علیهم ـ در آنجا نشسته‌اند و مردی ایستاده مقابل رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و این قصیده را می‌خواند؛

چون حضرت رضا علیه‌السلام وارد شد حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله او را ترحیب کرد و فرمود: سلام کن بر پدرت علی و مادرت فاطمه و بر حسن و حسین علیهماالسلام، حضرت فرمود: من سلام کردم، آنگاه پیغمبر فرمود: سلام کن بر شاعر ما و مادِح ما در دار دنیا سیّد حِمیَری! پس من سلام کردم و نشستم، پس پیغمبر به سیّد فرمود: بخوان قصیده را، سیّد شروع کرد به خواندن و هنگامی که این شعر را قرائت کرد:

وَرایـــةٌ یـقدمها حـیدرٌ  وَوَجهُهُ کـالشَّمس اذ تَـطلُعُ

و حضرت رسول و فاطمه و آن بزرگواران دیگر گریستند و چون به این شعر رسید:

قـالوا له لو شئت اعلمتنا  الی مـن الغـایة والمـفزع

حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دستها بلند کرد و گفت: «**اِلهی اَنْتَ الشّاهِدُ عَلَیَّ وَعَلَیهِم اَنّی اَعْلَمْتُهُمْ اَنَّ الغایةَ وَالمَفزَعَ عَلیُّ بنُ اَبی‌طالب**» و اشاره کرد به امیرالمؤمنین علیه‌السلام، و چون سیّد از خواندن قصیده فارغ شد حضرت به من فرمود که: ای علی بن موسی این قصیده را حفظ کن و امر کن شیعیان ما را به حفظ آن و اعلام نما ایشان را که هر که آن را حفظ کند و به خواندن آن مداومت نماید، من بهشت را برای او ضامن می‌باشم، پس من آن قصیده را حفظ کردم.[۲]

**فقیر گوید:** که آن قصیده معروف است و در «**بحار**» و «***سبعهٔ مُعَلّقه***» و غیرهما مذکور

---

۱ ـ «بحار الانوار» ۳۲۵/۴۷.

۲ ـ «بحار الانوار» ۳۲۸/۴۷.

است و از برای آن شرحی است و این قصیده را فُضَیل رسّان بعد از شهادت زید بن علی در محضرت حضرت صادق علیه‌السلام بخواند بعد از اینکه حضرت پرده کشید وزنها پشت پرده نشستند و چون شعر «و رایةٌ یقدمها حیدر» را بخواند گفت: شنیدم صدای نحیب وگریه از پشت پرده بلند شد، پس حضرت پرسید که این قصیده از کیست؟ فُضَیل گفت: از اشعار سیّد بن محمد حِمیَری است.

فرمود: **رَحِمَهُ اللّهُ! قالَ: فقلتُ: إنّی رأیتُهُ یَشربُ النَّبیذ!؟ فقال: رَحِمَهُ اللّهُ! قلتُ: إنّی رأیتُهُ یَشربُ نَبیذَ الرّستاق!؟ قال: تَعنِی الخَمْرَ؟ قُلتُ: نعم، قال: رَحِمَهُ اللّهُ! و ما ذلك علی اللّهِ أن یَغفِرَ لِمُحبٍّ علی** علیه‌السلام.[۱]

و هم روایت شده که چون مرگ سیّد رسید رنگش سیاه شد، گفت: «**هکذا یفعل بأولیائکم یا امیرالمؤمنین؟!**» یعنی با دوستان تو چنین می‌کنند یا امیرالمؤمنین؟! آنگاه رنگش سفید شد و مثل ماه شب چهارده می‌درخشید فأنشأ یقول:

أُحِبُّ الّذي مَن ماتَ مِنْ اَهلِ وُدِّهِ تلقّاهُ بِالبُشری لَدَی‌المَوتِ یَضحكُ[۲]

(الأبیات)

و نوادر اخبار سیّد زیاده از آن است که احصا شود، و «سیّد» لقب بلکه عَلَم او بوده، چنانچه ابوهاشم کنیهٔ او بوده و پدر و مادرش را از نواصب شمرده‌اند، و وقتی از او پرسیدند: چگونه از مذهب قبیلهٔ خود حِمیَر که از انصار معاویه می‌باشند دست کشیدی و از شیعیان علی شدی؟ گفت: «**صُبَّتْ عَلَیَّ الرَّحمَةُ صبّاً کما صُبَّتْ عَلی مؤمنِ آل‌فرعون**».

و لکن از «*اثبات الوصیّة*» معلوم شود که پدر او از دوستان خانوادهٔ رسالت بوده و از امام حسن علیه‌السلام استدعا کرد که خدا به او پسری کرامت فرماید که از محبّین اهل‌بیت باشد، حضرت او را بشارت داد و سیّد متولّد شد.[۳] و حکایت مهاجات او با سَوّار بن عبداللّه قاضی بغداد در زمان منصور در تواریخ مسطور است.

---

۱ـ «رجال کشّی» ۵۷۰/۲.

۲ـ «رجال کشّی» ۵۷۱/۲.

۳ـ «اثبات الوصیّة» ص ۱۶۰.

و هم در ایام رشید جمعی از طالبیین شهید گشتند، از جمله ادریس بن عبدالله بن الحسن مُثنّی است که در واقعهٔ فَخّ در رکاب حسین بن علی بود و بعد از شهادت حسین و برادر خود سلیمان به جانب مصر و آراضی مغرب رفت، مردم مغرب با او بیعت کردند و سلطنت او عظیم گشت، چون این خبر به هارون رسید سخت مضطرب شد، لاجرم کسی را فرستاد که او را از روی مکر و تلبیس مسموم نمود و چون به زهر کشته گشت، جاریه‌ای داشت که از وی حامله بود، اولیای دولت تاج خلافت بر شکم او نهادند و او پس از چهار ماه پسری آورد او را ادریس نام نهادند و در اسلام به غیر از او کسی دیگر را در شکم مادر به سلطنت موسوم نکرده‌اند و ادریس بن ادریس نجیب اهل‌بیت و شجاع ایشان است؛ چنانچه در خبری است و جماعتی از فرزندزادگان او در مصر اقامت کردند و معروف شدند به «فَواطِم».[۱]

و دیگر یحیی بن عبدالله بن حسن مثنّی صاحب دیلَم است که در کتاب «منتهی» در ذکر اولاد حسن علیه‌السلام شرح شهادت او را نگاشتیم.[۲]

و دیگر محمد بن یحیی بن عبدالله است که بکّار بن زبیر که از جانب رشید والی مدینه بود او را بگرفت و در محبس افکند و پیوسته در زندان بود تا وفات یافت.[۳]

و دیگر حسین بن عبدالله بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب است که بکّار بن زبیر در ایام ولایت خود در مدینه او را بگرفت و تازیانه سختی بر او زد تا از صدمت تازیانه هلاک شد.[۴]

و دیگر عباس بن محمد بن عبدالله بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است که هارون او را بکشت، و سببش آن شد که وقتی بر هارون وارد شد و مابین او و هارون کلماتی رد و بدل شد و در پایان کلام، هارون با وی گفت: «یابن‌الفاعلة» ای

---

۱ـ «مجالس المؤمنین» ۲۸۶/۲.
۲ـ «منتهی الآمال» ۵۳۵/۱.
۳ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۴۱۱.
۴ـ «مقاتل الطالبیّین» ص ۴۱۲.

پسر زانیه.

عباس گفت: زانیه مادر تو است که در اصل کنیزکی بوده و بنده‌فروشان در فراش او رفت و آمد کرده‌اند. هارون از این سخن سخت در غضب شد او را نزدیک خویش طلبید و گُرزی بر وی زد و او را بکشت.(۱)

و از جمله، اسحاق بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است که در حبس هارون وفات یافت.

و از جمله، آل‌ابوطالب که در زمان رشید شهید کردند، سیّد آل‌ابوطالب حضرت موسی بن جعفر ـ صلوات اللّه و سلامه علیه و علی آبائه و أبنائه ـ است و شهادت آن جناب در «منتهی» به شرح رفت.(۲)

و دیگر عبداللّه بن حسن بن علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام است که معروف به عبداللّه اَفْطَس و او همان است که در هنگام خروج حسین بن علی شهید فَخ چون مؤذّن وقت نماز صبح بالای مناره رفت که اذان گوید عبداللّه با شمشیر کشیده بالای مناره رفت و مؤذّن را گفت که در اذان «حَیَّ عَلیٰ خَیْرِ الْعَمَل» بگوید، مؤذّن چون شمشیر کشیده دید، «حَیَّ عَلیٰ خَیْرِ الْعَمَل» بگفت، عُمَری والی مدینه که این کلمه را در اذان شنید احساس شرّ کرد، دهشت‌زده فریاد کشید که اَستَر مرا در خانه حاضر کنید و مرا به دو حبّه آب طعام دهید، این بگفت و از منزل خویش بیرون شد و به تعجیل تمام فرار می‌کرد و از ترس ضرطه می‌داد تا هنگامی که خود را از فتنه علویین نجات داد و تفصیل این واقعه در «منتهی» قلمی شد.(۳)

**و بالجمله:** عبداللّه افطس در واقعهٔ فَخّ حضور داشت و از آن واقعه جان به سلامت بیرون برد و ببود تا زمان رشید رسید، امر کرد او را از مدینه احضار کردند. و فرمان کرد تا در محبس او را بداشتند، مدّتی در زندان بماند تا هنگامی که رُقعه‌ای به رشید نوشت و در آن رقعه فحش و شتم شنیع و هر کلام قبیحی برای رشید مکتوب کرد،

---

۱ ـ «مقاتل الطالبیّین» ص ۴۱۳.
۲ ـ «منتهی الآمال» ۳۹۹/۲.
۳ ـ «منتهی الآمال» ۵۵۱/۱.

هارون چون آن کاغذ را بخواند گفت: همانا این جوان از کثرت سختی و ضجرت حبس جان به تنگ آمده این مطالب را برای من نوشته تا امر کنم او را بکشند تا راحت یابد من چنین نخواهم کرد!

پس جعفر بن یحیی برمکی را امر کرد که عبداللّه را به جانب خود نقل کن و محبس او را توسعه بده، جعفر فردای آن روز که یوم نیروز بود امر کرد عبداللّه را گردن زدند و سر او را بشست و در طَبَقی نهاده بر روی او مِندیلی افکند و برای رشید با هدایای دیگر هدیه فرستاد، چون هدایای جعفر را به نزد رشید بردند و سرپوش از سر عبداللّه برداشتند رشید را این کار خوش نیامد، جعفر را گفت: وای بر تو! برای چه این کار را نمودی؟ گفت: برای آنکه به امیرالمؤمنین شتم و شناعت آغاز کرده بود، گفت: وای بر تو! کشتن تو عبداللّه را بدون اذن من اَعظَم است بر من از فحشهای او.

پس رشید امر کرد تا او را غسل داده وکفن نمودند و به خاک سپردند؛ و این مطلب در دل هارون بود تا هنگامی که مسرور[1] را امر کرد که برو و گردن جعفر را بزن و بگو او را که کشتن تو به سبب آن است که عبداللّه بن حسن پسرعمّ مرا بی‌اذن من کشتی، مسرور نیز تبلیغ نمود و جعفر را گردن زد و دولت بَرامِکَه به کشته شدن جعفر زائل شد و این یک سبب قتل جعفر بوده، و سبب دیگر نیز نقل شده که بعد از این ان‌شاءاللّه به شرح خواهد رفت.[2]

**وبالجمله:** در زمان رشید جماعت بسیاری از علویین و آل‌ابوطالب شهید گشتند که اسامی ایشان تعیین نشده.

شیخ صدوق رحمه‌الله به سند معتبر از عبداللّه بزّاز نیشابوری روایت کرده که گفت: در میان من و حُمَید بن قَحطَبهٔ طوسی معامله‌ای بود، در سالی به نزد او رفتم چون خبر آمدن مرا شنید در همان روز ورود من، مرا طلبید پیش از آنکه جامه‌های سفر را تغییر دهم. و آن هنگام وقت زوال از ماه مبارک رمضان بود.

---

۱ـ «یاسر» (نسخه بدل).

۲ـ «مقاتل الطالبیّین» ص ۴۱۰ـ۴۱۱.

چون بر او وارد شدم دیدم حُمَید در خانه نشسته است که نهر آبی در میان آن خانه جاری است، چون سلام کردم و نشستم آفتابه و لگن آوردند، دستهای خود را شست و مرا نیز امر کرد که دستهای خود را شستم آنگاه خوان طعام او را حاضر کردند، از خاطر من محو شده بود که ماه رمضان است و من روزه دارم چون دست به جانب طعام بردم روزه را به خاطر آوردم دست کشیدم، حمید گفت: چرا طعام نمی‌خوری؟

گفتم: ماه مبارک رمضان است و من بیمار نیستم و علّتی ندارم که موجب افطار باشد، و شاید امیر را در این باب علّتی و عذری باشد که مجوّز افطار او شده باشد. آن پلید گفت که من نیز علتی ندارم و بدنم صحیح است این بگفت و بگریست!

چون از خوردن طعام فارغ شد گفتم: اَیُّها الأمیر! سبب گریهٔ شما چه بود؟ گفت: سببش آن است که در وقتی که هارون در طوس بود، شبی از شبهای در میان شب مرا طلبید چون به نزد او رفتم دیدم شمعی به نزد او می‌سوزد و شمشیر برهنه نزد او گذاشته است و خادمی نزد او ایستاده. چون مرا دید، گفت: تا چه اندازه در اطاعت من حاضری؟ گفتم: به جان و مال تو را مطیع و فرمان‌بردارم؛ پس ساعتی سر به زیر افکند آنگاه مرا رخصت برگشتن داد چون برگشتم باز پیک او به طلب من آمد و این مرتبه ترسیدم گفتم اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ!

گویا ارادهٔ قتل مرا داشت چون مرا دید از روی من شرم کرد اکنون مرا می‌طلبد که به قتل رساند، چون بر او داخل شدم باز پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا؟ گفتم: فرمانبرداری می‌کنم به جان و مال و فرزند و عیال.

پس تبسّمی کرد باز مرا رخصت برگشتن داد، همین که داخل خانه خود شدم دیگر بار رسول او آمد و مرا به نزد او برد، چون بر او وارد شدم سخن سابق را اِعاده کرد، این دفعه من جواب گفتم که اطاعت می‌کنم ترا در جان و مال و زن و فرزند و دین خود.

رشید چون این جواب را شنید بخندید و گفت: این شمشیر را بگیر و آنچه این

خادم، تو را امر می‌کند به عمل آور. پس خادم شمشیر را به دست من داد و مرا به خانه‌ای برد که درِ آن خانه مُقَفَّل بود، پس قفل را گشود و مرا داخل خانه کرد، چون داخل شدم چاهی دیدم که در صحن خانه کنده‌اند و سه حجره در اطراف آن صحن بود که درهای آنها مُقَفَّل بود.

پس درِ یکی از آنها را گشود در آن حجره بیست نفر دیدم از پیران و جوانان و کودکان که گیسوان بر سر داشتند و دربند و زنجیر بودند و همگی از فرزندان علی و فاطمه [علیهما السلام] بودند.

پس آن خادم گفت که خلیفه تو را امر کرده است که ایشان را گردن زنی!؟ پس یک‌یک را بیرون می‌آورد و من در کنار آن چاه ایستاده بودم و ایشان را گردن می‌زدم تا آنکه تمامی را بکشتم؛ پس سرها و تن‌های ایشان را در آن چاه افکند و حجرهٔ دیگر را گشود، در آن حجره نیز بیست نفر از آل‌علی و فاطمه [علیهما السلام] مُقَیَّد بودند، خادم گفت: خلیفه امر کرده که ایشان را نیز مقتول سازی، پس یک‌یک را من گردن می‌زدم و او سر و بدن ایشان را در آن چاه می‌افکند تا آنکه ایشان را نیز به قتل رسانیدم.

پس درب حجره سوم را گشود در آن حجره نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی محبوس و در قید بودند و گیسوها که علامت سیادت بوده در سر داشتند، خادم گفت که خلیفه نیز امر کرده به کشتن ایشان، پس یک‌یک را بیرون می‌آورد و من گردن می‌زدم تا آنکه از قتل نوزده تن ایشان را بپرداختم، چون بیستم را آورد مرد پیری بود و گفت: دستت بریده بادا ای مَیْشُوم مَلْعُون، چه عذر خواهی آورد نزد رسول‌خدا صلی الله علیه و آله در وقتی که از تو بپرسد برای چه شصت تن اولاد مظلوم مرا به جور و ستم کشتی؟ من چون این سخن را شنیدم بر خود لرزیدم و مرتعش گشتم.

پس خادم نزد من آمد و بانگ بر من زد، من نیز آن پیرمرد علوی را به قتل رسانیدم و بدنهای ایشان را در چاه افکندم، پس هرگاه من شصت نفر از فرزندان رسول خدا را به ستم کشته باشم، روزه و نماز مرا چه فائده بخشد، یقین دارم که پیوسته در جهنم

خواهم بود.[۱]

و هم در ایام رشید آل‌برامکه به دولت رسیدند و در سنهٔ ۱۸۹، دولت ایشان زائل شد و نکبت روزگار ایشان را فروگرفت و شایسته باشد که در اینجا به‌طور اختصار به ذکر زوال دولت ایشان اشاره شود، چه تذکّر حال ایشان پند و عبرتی است از برای دانایان.

فَـــإنَّ فـــيهِمْ عِـــبْرَةً فَـــاعْتَبِرْ  يـــا ذَاالحِـجىٰ وَالعَـقْلِ وَالـفِكْرِ



۱ ـ «بحار الانوار» ۱۷۶/۴۸.

# ذکر قتل جعفر برمکی و انقضای دولت بَرامِکه

همانا خالد بن برمک مردی بود به جودت رأی وکثرت بأس معروف وهیچ‌کدام از اولاد او به مرتبه او نمی‌رسیدند، نه یحیی در رأی وتدبیر، ونه فضل در جود وبخشش ونه جعفر بن یحیی در کتابت وفصاحتش ونه محمد بن یحیی در رأی وهمّتش ونه موسی بن یحیی در جرئت وشجاعتش.(۱)

چون نوبت خلافت به هارون رشید رسید، آل‌برامکه را مرتبتی رفیع داد وامر وزارت را به ایشان واگذاشت وامور مملکت ورعیّت را به ایشان تفویض نمود، ریاست ایشان بی‌نهایت شد وامور ایشان مستقیم گردید، به حدّی که گفتند: «**إنَّ أیّامَهُمْ عروسٌ وسرورٌ دائمٌ لا یزولُ**».

وحکایات ونوادر سیرت ایشان در زمان رشید معروف ومشهور وعطایای ایشان در کتب مسطور است وابن‌خَلّکان برمکی به جمله‌ای از حال ایشان اشاره کرده وبه این نحو بود حال ایشان تا سَنَهٔ ۱۸۹، رسید در آن سال طالع ایشان دگرگون گردید وستارهٔ سعد ایشان غروب کرد.(۲)

---

۱ ـ «مروج الذهب» ۴۵۱/۳.

۲ ـ «وفیات الأعیان» ابن خلّکان ۲۱۹/۶ ـ ۲۲۹.

## [نقشهٔ عبّاسه خواهر رشید]

و سببش[۱] آن شد که رشید، جعفر بن یحیی را بسیار دوست می‌داشت و پیوسته از او مفارقت نمی‌جست و همچنین عبّاسه خواهر خود را نیز بسیار دوست می‌داشت و هرگاه که با جعفر بود به جهت مفارقت عبّاسه عیشش ناقص بود و هرگاه که با خواهر خلوت می‌کرد از نبودن جعفر سرورش دائم نبود؛ لاجرم عبّاسه را به عقد جعفر درآورد و لکن از جعفر عهد و پیمان گرفت که با او خلوت نکند و جز اوقاتی که در محضر رشید باشند با عبّاسه ننشیند و از او تمتّعی نبرد، جعفر از این کار استنکاف داشت، بالأخره تن درداد و قسم یاد کرد که با عبّاسه خلوت نکند.

هارون خواهر خود را تزویج او کرد و هر دو را در مجلس خود جمع می‌کرد به سبب رؤیت ایشان عیشش تمام بود و عبّاسه را رغبتی تمام با جعفر بود و زیاده طالب وصل او بود و هر حیله کرد که با او مضاجعه کند جعفر قبول نکرد، لاجرم عبّاسه به نزد مادر جعفر شد و او را مال بسیار داد و محبت بی‌شمار نمود تا او را مطیع خود کرد و دلش را به سوی خود مایل نمود، پس از آن، سخن وصل جعفر را در میان آورد و او را گفت که اگر این مطلب واقع شود عاقبت نیکوئی برای شماها دارد از شرف مصاهرت با رشید و دوام دولت برامکه و امثال این کلمات، مادر جعفر که از عاقبت او امر بی‌خبر و از عقل ناقص بود، فریفته کلمات عبّاسه شد و گفت: من چنان کنم که تو به مقصود خود برسی.

پس جعفر را طلبید و گفت: کنیزکی را دیده‌ام که از هر چه گوئی از صفات و کمال و حسن و جمال بهرهٔ وافی دارد و می‌خواهم آن را برای تو بخرم که با او عیش نمائی و اوصاف بسیاری از او نقل کرد که جعفر شیفته او شد و از مادر، او را طلب نمود، مادرش او را وعده داد و پیوسته تعریف و توصیف کنیزک را می‌نمود و لکن از آوردن او مضایقه می‌کرد و تأخیر می‌انداخت تا زمانی که جعفر شوقش به نهایت رسید

---

۱ـ این سبب که ذکر می‌شود به‌حسب ظاهر است و عمده سبب قتل ایشان انتقام الهی بود از ایشان برای حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیه‌السلام چنانچه در روایت است. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

و طاقتش تمام شد اصرار بلیغی کرد که پس کجاست این کنیزک که می‌گوئی؟ مادرش گفت: امشب او را برایت حاضر می‌کنم، و در همان روز فرستاد برای عبّاسه که امشب بیا که به وصال پسرم خواهی رسید.

پس چون شب شد وجعفر از نزد رشید به منزل برگشت عبّاسه را دید با جمال نیکو ولباسهای فاخر وچون شراب بسیار نوشیده بود وحالت مستی داشت او را نشناخت وبا او هم‌بستر شد ومُواقَعَه کرد، چون از کار مُضاجَعَت فارغ شد، عبّاسه گفت: حیلهٔ دختران ملوک را چه دیدی؟! جعفر معنی آن را نفهمید عبّاسه قضیه را تفسیر کرد.

جعفر چون از واقع امر مطّلع شد حالت مستی از او برفت وفَزَع او را فرو گرفت وگفت: مرا به قیمت ارزان فروختی و در طریق وحشتناکم افکندی اکنون مشاهده کن که عاقبت این امر شدید به کجا خواهد رسید. پس عبّاسه از نزد او بیرون شد واز جعفر حمل برداشت وچون مدت حمل به پایان رسید، پسری متوّلد کرد خادمی با دایه برای آن قرار داد وآن طفل را به ایشان سپرد وچون ترسید که خبر این امر منتشر شود وگوشزد رشید گردد خادم ودایه را امر کرد که آن طفل را به مکّه برند وتربیت کنند که رشید نفهمد.

واین مطلب بر رشید مخفی بود تا هنگامی که زُبَیده او را مطّلع ساخت به جهت دلتنگی که از یحیی بن خالد داشت در باب سختگیری در امر ایشان؛ چه آنکه رشید امر حرم خود را به یحیی تفویض کرده بود واو تفقّد از ایشان می‌نمود وپیوسته ایشان را در پرده می‌داشت وبا ایشان به طریق غلظت وسختی رفتار می‌کرد وشبها ابواب حرم را قفل می‌کرد وکلیدها را با خود به منزل می‌برد.

چون حکایت مُواقَعَهٔ جعفر با عبّاسه گوشزد رشید گشت درهم شد وبا زبیده گفت که دلیل وشاهد تو بر این امر چیست؟ گفت: چه دلیل وشاهدی بهتر از آن طفل است که عبّاسه از جعفر آورده؟ گفت: کجاست؟ گفت: از ترس تو به مکّه روانه کرده است، گفت: غیر از تو کسی دیگر نیز مطّلع می‌باشد؟ گفت: بلی کنیزان حرم تو همگی

مطّلع می‌باشند، رشید این امر را مستور داشت و هیچ نگفت تا هنگامی که خواست تحقیق این مطلب را نماید و به مکّه رود و حج را بهانه کرد و سفر مکه را پیش آورد چون به مکّه رسید تفحّص کرد دانست مطلب صحیح است، آن وقت در دل گرفت که دولت آل‌بَرامِکَه را زائل کند.

پس برگشت به بغداد و مدّتی بماند آنگاه به سوی «انبار» سفر کرد و آن روزی که عازم قتل جعفر شد سِنْدی بن شاهک را طلبید و او را امر کرد برود بغداد و خانه‌های برامکه را و کتّابان ایشان را احاطه کند و کسی را هم مطّلع ننماید که چه خبر است مگر کسانی را که اعتماد به ایشان دارد؛ پس رشید با جعفر در موضع معروف به «قمر» در «انبار»، آن روز را به پایان رسانیدند در کمال عیش و عشرت تا آنکه جعفر از نزد رشید مرخّص شد و به منزل خود رفت، رشید مشایعت او کرد و برگشت، چون جعفر به منزل خود رسید مغنّیان خود را گفت که ساز زنند و تغنّی کنند و هنوز حالت مستی در او بود، مُغنّی او تغنّی کرد به این بیت:

مـــا تُـــريدُ النّـــاسُ مِـــنّا　　مـــا تَـــنامُ النّـــاسُ عَـــنّا
وَإنَّمـــــا هُمُّـــــتهُم أنْ　　يُـــظْهروا مـــا قَـــدْ دَفَـــنّا

از آن طرف رشید چون از مشایعت جعفر برگشت یاسر[1] خادم را طلبید و گفت: من تو را پی کاری می‌خواهم بفرستم که محمد و قاسم فرزندانم اهل آن نیستند و تو را اهل آن می‌دانم مبادا مخالفت کنی، یاسر گفت: أیّها الأمیر! من در مقابل امر تو چنان می‌باشم که اگر فرمائی شمشیر بر شکم خود زنم که از پشتم بیرون آید اطاعت می‌کنم؛ بندگانیم چشم بر حکم و گوش بر فرمان، بفرما هر چه خواهی!

گفت: جعفر برمکی را می‌شناسی؟

جواب گفت که جعفر کسی است که کس او را نشناسد؟! بلی می‌شناسم مطلب چیست؟ گفت: الآن می‌روی و به هر حالی که باشد او را گردن می‌زنی و سرش را برای من می‌آوری، یاسر بلرزید و ساکت بماند، رشید گفت: تو نگفتی من مخالفت

---

۱ـ «مسرور» (نسخه بدل).

نمی‌کنم امر تو را؟ یاسر گفت: بلی چنین است لکن این امر خیلی عظیم است و دوست می‌داشتم قبل از این مرده بودم و این امر بر دست من واقع نمی‌شد. رشید گفت: این حرفها را کنار بگذار و پی امتثال امر من برو.

یاسر به نزد جعفر رفت دید جعفر مشغول به لهو و عیش و طرب است حکایت رشید را نقل کرد، جعفر گفت: رشید از این نحو مطالب با من به عنوان مزاح خیلی می‌کند شاید مزاح باشد. گفت: نه واللّه! از روی عقل و جدّ گفت و شُرب خَمر هم نکرده بود که گویم مست بوده و از روی مستی گفته باشد.

جعفر گفت: من بر تو حقوقی دارم به مکافات آن امشب را به من مهلت بده و به رشید بگو که من کشتم جعفر را، اگر صبح گشت و پشیمان گشت از کشتن من که بجا بوده و اگر نه امتثال امر وی نما. گفت: نمی‌توانم مهلت دهم تو را. گفت: پس مرا به نزد خیمه رشید ببر و یک دفعهٔ دیگر با او در قتل من مراجعه کن اگر باز فرمان قتل مرا داد آن وقت مرا بکش. گفت: این عیبی ندارد، پس یاسر و جعفر به نزد خیمه رشید شدند، یاسر داخل شد بر رشید گفت: جعفر را آوردم، رشید گفت: الآن سر او را بگیر و اگرنه ترا می‌کشم، یاسر به نزد جعفر شد و گفت: شنیدی فرمان قتل خود را، گفت: بلی، پس جعفر دستمال کوچکی بیرون آورد و چشمان خود را ببست و گردن خود را کشید، یاسر گردن او را بزد و سرش را برای رشید برد، چون رشید سر جعفر را بدید با او توبیخ کرد و تقصیرات او را مذاکره نمود آنگاه گفت: ای یاسر! فلان و فلان را حاضر کن، یاسر چون ایشان را حاضر نمود با ایشان گفت که یاسر[۱] را گردن بزنید چه آنکه من نمی‌توانم کشندهٔ جعفر را ببینم![۲]

و واقعهٔ قتل جعفر در سَنَهٔ ۱۸۹ بوده و سنین عمرش به چهل و پنج رسیده بود و به

---

۱ـ گمان می‌کنم که صحیح مسرور باشد نه یاسر، چونکه یاسر خادم را مأمون در خدمتگذاری حضرت امام رضا علیه‌السلام گماشته بود و او زنده بود تا بعد از شهادت حضرت رضا علیه‌السلام و علی بن ابراهیم قمی اخبار رضا علیه‌السلام را از او نقل می‌کند. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۲ـ «مروج الذهب» ۴۵۹/۳ـ ۴۶۵.

قتل او دولت برامکه زائل شد.

و رشید، یحیی بن خالد و فضل بن یحیی را در حبس کرد و یحیی در سَنَهٔ ۱۹۰، فجأة در حبس بمرد و فضل در سَنَهٔ ۱۹۳، در حبس نیز وفات کرد، و کیفیت بدبختی ایشان و نکبت روزگار با ایشان طویل است مقام را گنجایش بیش از این نیست:

## [وضعیّت عبرت انگیز مادر جعفربرمکی]

از محمد بن عبدالرحمن هاشمی منقول است که روز عید قربانی بود که داخل شدم بر مادرم، دیدم زنی با جامه‌های کهنه نزد اوست و تکلّم می‌کند مادرم گفت: این زن را می‌شناسی؟ گفتم: نه. گفت: این «عُباده» مادر جعفر برمکی است پس من رو به جانب «عُباده» کردم و با او قدری تکلّم نمودم و پیوسته از حال او تعجب می‌کردم تا آنکه از او پرسیدم که ای مادر، از اَعاجیب دنیا چه دیدی؟ گفت: ای پسر جان، روز عیدی مثل چنین روزی بر من گذشت در حالی‌که چهارصد کنیز به خدمت من ایستاده بودند و من می‌گفتم پسرم جعفر حق مرا ادا نکرده و باید کنیزان و خدمتکاران من بیشتر باشد!

وامروز هم یک عید است که بر من می‌گذرد که منتهی آرزوی من دو پوست گوسفند است که یکی را فرش خود کنم و دیگری را لحاف خود کنم! محمد گفت: من پانصد در هم به او دادم چنان خوشحال شد که نزدیک بود قالب تهی کند وگاه‌گاهی عُباده به نزد ما می‌آمد تا از دنیا برفت.[1] و از برای عاقل دانا همین یک حکایت در بی‌وفائی دنیا کافی است.

**وبالجمله**؛ مدت دولت برامکه هفده سال و هفت ماه و پانزده روز بوده و بسیار کس از شُعرا در اشعار خویش اشاره به نکبت روزگار ایشان نموده‌اند، از جمله علی بن ابی‌معاذ قصیده‌ای در این باب گفته:

---

۱ ـ «وفیات الأعیان» ۳۴۱/۱.

یـا أیّهـا المـغترُّ بِـالدَّهر وَالدَّهر ذو صرفٍ و ذو غدرِ
لا تَأمـنِ الدَّهـر وَصـولاته وکُن عَلَی الدَّهـرِ عَـلیٰ حـذرِ
إن کـنت ذا جـهلٍ بـتَصریفهِ فَانظُر الی المصلوبِ بِالجِسرِ[۱]

(القصیدة)

[ترجمه: ای که به روزگار مغروری، روزگار متغیّر و خیانتکار است، از صولت روزگار ایمن مباش و از آن حذر کن. اگر از تغییرات آن غافلی، مصلوب پل را بنگر که در کار او عبرتی است...]

وچون ذکر برامکه شد مناسب دیدم به حال «اِبن خَلِّکان بَرمَکی» اشاره کنم:

مکشوف باد که احمد بن محمد بن ابراهیم بن ابی‌بکر بن خَلِّکان إرْبِلی، مورّخ مشهور صاحب تاریخ معروف به *وَفَیاتُ الأعیان وَأنباءُ أبناءِ الزَّمان* از اَحفاد یحیی برمکی است ونسبش به یحیی منتهی می‌شود، ووجهٔ تسمیه جدّ او به خَلِّکان (به فتح خاء وتشدید لام مکسوره)[۲] آن است که روزی بر اَقران خود مفاخره کرد به مَفاخِر آل‌بَرامِکه، با وی گفتند: **خَلِّ کانَ جدي کذا، نَسَبی کذا وهکذا**؛ یعنی بگذار کنار مفاخرت به جدّ ونَسَب خود بلکه مَفاخر خود را بگو.[۳]

چون شیر به‌خود سپه‌شکن باش فـرزند خِـصال خـویشتن بـاش
إنَّ الفَـتی مَـنْ یَـقولُ هـأ أنَـا ذا لَیْسَ الفَتیٰ مَنْ یَقُولُ کـانَ أبی[۴]

وابـنُ خَلِّکان اَشـعَری الأُصـول وشـافعی الفروع است ودرنهایت عـصبیّت ونـصب است ودر قـاهره مـصر تـوقّف داشته وبـه منصب قـضاوت اشـتغال داشته وکتاب تاریخ را در حدود سَنَهٔ ۶۵۴، در آنجا تألیف کرده و در ۲۶ رجب سَنَهٔ ۶۸۱، در دمشق وفات یافت ودر سفح جبل «قاسیون» به خاک رفت.[۵]

---

۱ـ «مروج الذهب» ۴۶۶/۳.
۲ـ أوْ بضمّ الخاء و فتح اللام المشدّدة کما اسند الی المشهور؛ أوْ بکسر الخاء و اللام جمیعاً کما قد یوجد فی بعض الکتب. (روضات الجنّات ۳۳۰/۱).
۳ـ «روضات الجنّات» ۳۳۱/۱.
۴ـ «روضات الجنّات» ۳۳۱/۱.
۵ـ «روضات الجنّات» ۳۳۶/۱.

وکتاب *وَفَیات* را با اتقان نوشته و در آن ذکر کرده تَراجِم مَشاهیر تابعین و مِن بَعدِهِم را تا زمان خود و از صحابه ذکری نکرده و ما در این رساله بسیار از او نقل کرده‌ایم و صلاح‌الدین صَفَدی شارح *لامیّة العجم* تذییلی بر وَفَیات نوشته و نامیده او را به *«وافی بالوَفَیات»* و احوال حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را به تفصیل درآن درج کرده، و اللّه العالم.

# ذکر خلافت ابوموسی محمد الامین بن هارون و کیفیت قتل او

چون روز شنبه سوم جُمادی الأولیٰ سَنَهٔ ۱۹۳، در طوس رشید از دنیا رخت کشید، از مردم برای پسرش محمد امین بیعت گرفتند و محمد در آن وقت در بغداد بود لاجرم قاصدی خاتم خلافت و قَضیب و بُرد رسول‌خدای را که گفته شده در نزد هارون بود در آن روز به تعجیل تمام برای محمد برد و روز نیمهٔ آن ماه به بغداد رسید، مردم بغداد در آن روز با محمّد بیعت کردند و محمد مادرش ام‌جعفر زبیده[1] دختر جعفر بن ابی‌جعفر منصور بوده که خاتم زنهای

---

۱ ـ قاضی نورالله، در «مجالس المؤمنین» گفته که: زبیده شیعهٔ فدائیه بود؛ چنانکه شیخ اَجَلّ عبدالجلیل رازی در کتاب «نقض» آورده که چون هارون‌الرشید غلوّ زبیده را در تشیّع بدید سوگند بخورد که او را به دو کلمه طلاق دهم و بیشتر نه، پس بر کاغذی نوشت که «کُنتِ فَبِنتِ»؛ یعنی بودی آنچه بودی و بریده شدی. و آن را به زبیده فرستاد، زبیده از غایت محبّت مرتضی و زهراء علیهما السلام در پس کاغذ او نوشت که «کُنّا فَاَحمدنا وَبِنّا وَ ما نَدِمنا»؛ یعنی بودیم آنچه بودیم و به آن حمد و شکر کردیم و بریده شدیم و در آن پشیمانی نداریم. و هم از «حبیب السیر» نقل کرده که تبریز را زبیده خاتون بنا نمود و بعد از مدّتی به زلزله خراب شده و متوکّل به تجدید عمارت آن پرداخت. (انتهی). [«مجالس المؤمنین» ۸۰/۱ـ۸۲]

و در «فردوس التواریخ» است که زبیده به‌واسطهٔ مرضی که داشت از بغداد به سبب تغییر آب و هوا به جانب تبریز رفت و چون تب او به‌واسطهٔ آن بلد از او دفع شد مسمّی به تبریز شد و مدّتی از این مرحله گذشت، هارون نامه به او نوشت و در آن نامه آمدن او را به جانب بغداد درخواست نمود، او در جواب نوشت که «اَلخَلَخَةُ الجَمید فی الکوزِ الجدید خیرٌ مِنَ البَغداد و هارون الرّشید». (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

بنی‌عباس بوده و آثاری از او معروف است، از جمله: بناء تبریز یا تجدید و تعمیر آن و بعضی عیون و آثار دیگر که از او نقل شده و دیگر آباری [=چاههائی] که در طریق مکّه حفر کرده.

و محمد امین از عبداللّه مأمون، شش ماه کوچکتر بوده و هارون در زمان خلافت خود محمّد را ولیعهد خویش نموده بود و از مردم برای او بیعت گرفته بود و از پس او برای مأمون و چون هیجده شب از بیعت امین بگذشت، امین درصدد برآمد که مأمون را از ولایتعهدی خَلع کند و از برای موسی ناطق فرزند خود قرار دهد، پس با اُمراء و وزراء در این باب مشورت کرد، ایشان صلاح ندیدند مگر علی بن عیسی بن ماهان که اقدام بر خَلع مأمون نمود.

پس امین، علی بن عیسی را با لشکری عظیم به جهت دفع مأمون بـه خـراسـان روانه کرد، چون علی با لشکر امین نزدیک به «ری» شدند، طاهر بن حسین از جانب مأمون با چهارهزار سوار به جنگ او آمد و چون علی طریق حـزم واحـتیاط را فـرو نهاده بود به جهت کثرت لشکر خویش لاجرم منکوب لشکر طاهر شد و او را بکشتند و تنش را در چاهی افکندند، طاهر در این باب کاغذی به مأمون نوشت، مأمون بسی مسرور گشت.

## [محاصره بغداد به دست طاهر و هرثمه]

مأمون نیز برادر خود امین را از خلافت خلع کرد و طاهر بن حسین را با هَرثَمه بن اَعیَن به جهت دفع امین به سمت بغداد روانه داشت، پس طاهر و هـرثمه بـا لشکـر خویش به جانب بغداد روانه شدند و دور بلد را محاصره کردند و جـنگهای بسـیار مابین لشکر امین و مأمون واقع شد و منجنیق‌های بسیار بر اطراف بغداد نصب کردند و بسیاری از خانه‌ها سوخته و خراب گشت و اموال بی‌شمار از مردم بغداد تلف شد و بسیاری از عیاران در این گیر و دار مال مردم را ببردند و اجناس در بغداد قیمت پیدا

کرد به سبب آنکه راه تردّد بسته گشت.

و این واقعه در سَنَهٔ ۱۹۶، بود و پیوسته تا چهارده ماه کار به این‌گونه می‌رفت تا آنکه مردم بغداد به تنگ آمدند و کار بر ایشان سخت شد، لاجرم بسیاری به عنوان مسافرت به حج از بغداد فرار کردند و کثیری جزء لشکر مأمون گشتند و کار بر امین، زیاد سخت شد و بیشتر اصحابش دست از او برداشتند و او را تنها گذاشتند، طاهر نیز برای وجوه و اعیان بغداد نوشت که امین را به قتل آورند وَعدهٔ سیم و زر بسیار در مقابل آن کار داد، جمیعاً نوشتند که ما امین را از خلافت خلع کردیم و دست از یاری او برداشتیم.

## [امان دادن هرثمه به امین]

**و بالجمله:** طاهر قوّت گرفت و کار را بر امین سخت تنگ کرد و طریق تردّد به سمت او را مسدود نمود تا آنکه کار به جائی رسید که نزدیک شد امین و اصحابش از گرسنگی و تشنگی هلاک شوند، لاجرم امین برای هَرثَمه نوشت که مرا امان بده و مطمئن گردان تا به نزد تو آئیم. هرثمه قبول کرد و او را وعده داد که اگر نزد من آئی جز خیر و خوبی چیز دیگر نبینی.

پس امین، موسی و عبدالله پسران خود را بوسید و بوئید و با آنها وداع کرد و گریان از نزد ایشان بیرون شد و سوار بر اسب شد و از باب خراسان بیرون رفت به جانب مشرعه و داخل «حَرّاقه»[1] شد و هرثمه را ملاقات کرد، هرثمه مابین دیدگان او را بوسید و با هم نشستند در «حرّاقه» که طاهر جماعتی از «هرویه» را با جمله‌ای از ملاحین و غیره فرستاد که امین را دستگیر کنند، آن جماعت بیامدند و برهنه گشتند و در آب فرو رفتند و از زیر «حرّاقه» درآمدند و حرّاقه را در آب

---

۱ ـ حرّاقه: به فتح و تشدید، نوعی از کشتی‌ها است که نفطاندازان آلت نفطاندازی در وی دارند. (صراح اللغه).

منقلب کردند.

اهل حرّاقه که از جمله امین و هرثمه بودند در آب فرو رفتند. هرثمه به هر طریقی بود خود را به زورقی رسانید و بیرون آمد و به لشکر خود ملحق شد و امین نیز جامه‌های خود را از تن بیرون کرد تا سبک شود پس شنا کرد تا از آب بیرون آمد، لکن اتفاقاً از آن سوی بیرون شد که لشکر دَیرانی غلامِ طاهر جمع بودند؛ پس بعضی او را بگرفتند از او بوی مُشک و رایحهٔ طیب شنیدند دانستند که امین است، او را به نزد طاهر بردند و پیش از آنکه به نزد طاهر برسد طاهر را خبردار نمودند، طاهر حکم قتل او را داد در همان بین راه او را بکشتند در حالی‌که صیحه می‌زد و می‌گفت: «**اِنّا لِلّه وانّا الیه راجعون، اَنَا بن عمّ رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله واخو المأمون**»! چندان شمشیر بر او زدند تا هلاک شد، آنگاه سر از تنش گرفتند و برای طاهر بردند، چون سر را نزد او نهادند، طاهر گفت: ﴿**اللّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ...**﴾[1] آنگاه سر امین را برای مأمون به خراسان فرستاد و قتل امین در شب یکشنبه ۲۵ محرّم سنهٔ ۱۹۸، بوده.[2]

و در کیفیت قتل امین طریق دیگر نیز نقل شده، چنانچه از احمد بن سلام منقول است که او در «حرّاقه» با امین بود، هنگامی که «حرّاقه» را منقلب کردند احمد شنا کرد و خود را بیرون آورد، بعضی از اصحاب طاهر او را بگرفت و خواست تا وی را بکشد او را وعدهٔ دوهزار درهم داد که در صبح آن شب به او بدهد، احمد گفت: از کشتن من درگذشت و مرا داخل در اطاق تاریکی کرد من در آن حجره بودم که ناگاه دیدم مردی را عریان و برهنه آوردند که جز سَراویل و عِمامَه چیزی در تن نداشت و بر کتفش خرقه بود او را نیز در اطاق حبس کردند و پاسبانان دور اطاق را بگرفتند که مبادا ما بگریزیم.

---

۱ـ سورهٔ آل‌عمران (۳)، آیهٔ ۲۶.

۲ـ «مروج الذهب»، ۴۹۶/۳ـ۵۰۰.

چون آن مرد در جای خود مستقر شد عِمامَه از سر و صورت خود برداشت، نگریستم که او محمد امین است، پس بگریستم و کلمهٔ استرجاع را آهسته گفتم، امین مرا دید و گفت: تو کیستی؟ گفتم: من یکی از غلامان توأم ای سید من! گفت: کدام‌یک از غلامان من باشی؟ گفتم: احمد بن سَلّامم. گفت: ای احمد! گفتم: لبّیک یا سیدی! گفت: نزدیک من بیا و مرا در بگیر که من وحشت سختی در خود می‌یابم، نزدیک شدم و او را در بغل گرفتم دیدم دلش در اضطراب و خفقان است.

پس گفت: بگو برای من که برادرم مأمون زنده است؟ گفتم: اگر زنده نبود برای چه این مقاتلت و کارزار شد؟ گفت: با من گفتند که او مرده است، گفتم: خدا زشت کند صورت وزراء تو را که ترا به این موضع رسانیدند. گفت: الحال وقت عتاب نیست و تقصیر آنها نبود. گفتم: ای سید من، این خرقه را دور افکن. گفت: کسی که حالش مثل حال من باشد این خرقه هم برای او زیاد است.

پس گفت: ای احمد! شکی ندارم که مرا به نزد برادرم مأمون خواهند برد آیا مأمون مرا می‌کشد؟ گفتم: نمی‌کشد شما را، چه آنکه علاقه رحم دل او را بر تو مهربان خواهد کرد و گفت: هیهات! اَلمُلك عَقیمٌ لا رَحِمَ لَهُ!

گفتم: امانِ هَرثَمه، امان برادرت می‌باشد. پس او را استغفار و ذکر خدا تلقین می‌کردم که ناگاه در اطاق گشوده شد و مردی با سلاح وارد شد و نگاهی به صورت محمّد کرد و بیرون رفت و در را ببست.

من دانستم که محمد را خواهند کشت و من نماز شب خود را خوانده بودم مگر نماز وتر را ترسیدم که مرا نیز با او بکشند و نماز وتر از من فوت شود، زود برخاستم برای نماز وتر. محمد گفت که نزدیک من بیا و نماز بخوان که من در وحشت سختی می‌باشم؛ پس زمانی نگذشت که جمعی از اَعاجم با شمشیرهای برهنه آمدند، که محمد را بکشند، محمد امین چون این بدید از جا

برجَست و گفت: «**إنّا لِلّهِ وَإنّا إلَيهِ راجعونَ، ذَهَبَتْ نَفْسي وَاللّه في سبيلِ اللّهِ، أما مِنْ حيلةٍ؟ أما مِنْ مُغيثٍ؟**».

آن جماعت بیامدند تا نزدیک در و هر یک به دیگری می‌گفت که نزدیک او برو و کارش را بساز. محمد وِسادَه‌ای بر دست گرفت و گفت: «**أنَا ابنُ عمّ رسول‌اللّه، أنَا بنُ هارون الرشيد، أنَا اخو المأمون، اللّهَ اللّهَ في دَمي**»!

پس یکی از غلامان طاهر داخل شد و ضربتی بر پیش سر محمد زد، محمد وِسادَه را جلو صورت وی داد و خواست که شمشیر از او بگیرد که آن مرد به فارسی صدا زد که محمد مرا کشت، آن جماعت در بیت ریختند و بر محمد هجوم آوردند یکی شمشیر بر تهیگاه او زد که محمد بر رو درافتاد، آنگاه سرش را بریدند و به نزد طاهر بردند.(۱)

## [اهمیّت نماز شب]

**فقیر گوید:** که غرض من از نقل قضیهٔ احمد بن سَلّام یک مطلب بود و آن بیان آنکه ناظرین بدانند که سابقین چگونه مواظب بودند بر نماز شب و نوافل لیلیّه که این مرد با آنکه ظاهرش می‌نماید که یکی از غلامان محمد امین بوده و از عُبّاد و زُهّاد نبوده و در حالی که محبوس است و از حیات خود مأیوس، چگونه اهتمام به تهجّد دارد و می‌ترسد که کشته شود و در حالی‌که نماز وتر از او فوت شده باشد! از برای اهل غیرت مذهب جعفری این قضیه پند عظیمی است!

**وبالجمله:** چون سر آمین را به نزد طاهر بردند طاهر آن سر را برای مأمون به جانب خراسان فرستاد.

چون سر امین را به نزد مأمون بردند امر کرد که او را در صحن خانه بر چوبی

---

۱ـ «مروج الذهب» ۳/۵۰۱ـ۵۰۳، «الکامل» ابن‌اثیر ۶/۲۸۶.

نصب کردند و لشکر و جُنود خود را طلبید و شروع کرد به عطا دادن و هرکدام را که جایزه می‌داد امر می‌کرد که ابتدا بر آن سر لعنت کند و جایزه خویش بستاند، مردم بر سر امین لعنت می‌کردند و جایزه می‌گرفتند تا آنکه مردی از أعاجم جایزه خود را بگرفت با وی گفتند که سر را لعنت کن، گفت: **لَعَنَ اللّهُ هٰذا ولَعَنَ والِدَيهِ [وما وَلَدا] وَاَدْخَلَهُم في كذا وكذا مِنْ اُمَّهاتِهِم!**

پس مأمون امر کرد که سر را از دار به زیر آوردند و خوشبو کردند و فرستاد برای بغداد که با جثّه‌اش دفن کنند.(۱)

و محمد امین سنین عمرش سی و سه سال و سیزده روز بوده و مدت خلافتش تا زمان قتلش قریب به پنج سال طول کشید و چون در ایام خویش پیوسته مشغول به لهو و لعب و لذّت و طرب بود و از آن پس مبتلا به محاصره و حروب با لشکر مأمون گشت.

لهذا متعرّض آل‌ابوطالب نگشت و در ایام او حادثه بر طالبیین واقع نشد و آنچه باعث کشتن و زوال ملک او شد همان کثرت اقبال او به لذّات و اشتغال او به لهو و لعب و ساز و طرب و امثال آنها بوده، چنانچه بعضی از شُعرا در این دو بیت به این مطلب اشاره کرده:

إذا غـدا مَـلِكٌ بِـاللَّهو مُشـتَغِلٌ — فَاحْكُمْ على مُلكِهِ بِـالوَيلِ وَالحَـرَبِ
اَما تَرى الشَّمسَ في الميزانِ هابطةً — لَمّا غدا وَهُوَ بـرجُ اللَّـهْوِ وَاللَّـعْبِ

*شـه چـه بـنشست بـر دريچهٔ هـزل — مـلک بـيرون دهـد بـر وزن عـزل*
*هـزل بـا شـاه گـر مـقيم شـود — خـاطرش از هـنر عـقيم شـود*
*شـاه را خـواب خـوش نبايد جـفت — فـتنه بـيدار شـد چـو شـاه بـخفت*

و در اوائل خلافت امین بعد از هیجده شب از موت رشید گذشته، ابوبکر بن

---

۱ـ «مروج الذهب» ۵۰۴/۳.

عیاش از دنیا برفت و سنین عمرش به نود و هشت رسیده بود و در سَنَهٔ ۱۹۷، و به قولی در ۱۹۹، عبدالملک بن صالح بن علی ـ پسرعمّ سَفّاح ـ در رَقّه از دنیا برفت و او أفصَح بنی‌عباس در عصر خود بوده.[۱]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱ ـ «وفیات الأعیان» ۳۰/۶.

# ذکر خلافت ابوالعباس عبداللّه بن هارون مُلَقَّب به مأمون و داستان اَبوالسَّرایا

از زمانی که عبداللّه مأمون، محمد امین را از خلافت خَلع کرد و لشکر او به جنگ امین رفتند و او را محاصره کردند، عامه مردم خراسان و سایر بُلدان و اَمصار که طاهر بن حسین بر ایشان استیلا یافته بود مأمون را خلیفه گفتند و با او بیعت کردند و در مَنابر نام او را ذکر می‌نمودند تا وقتی که محمّد امین مقتول گشت.

آنگاه تمام مردم بغداد نیز مأمون را به خلیفتی گرفتند و مأمون را نجم بنی عباس می‌گفتند و از علم نجوم و حکمت بهرهٔ وافی داشت و علم فلسفه را بسیار دوست می‌داشت و پیوسته مجالسی منعقد می‌کرد برای مناظره و مقالات و مادرش کنیزکی بود «مراحل»[1] نام و مأمون اظهار تشیع می‌کرد و از جملهٔ نُدماء او یحیی بن اکثم خراسانی بود و یحیی از پیش در بصره قضاوت می‌کرد و گفته‌اند به لواطه اشتغال داشت تا آنکه اولادهای مردم بصره را فاسد کرد، اهل بصره به تنگ آمدند، و به مأمون شکایتها از او پیغام کردند، مأمون او را از قضاوت عزل کرد.[2] و در حق یحیی گفته شده:

---

۱ـ «مراجل» (مروج الذهب ۳/۴).

۲ـ «مروج الذهب» ۲۴/۲.

يـا لَـيتَ يَحيى لَمْ يَـلِدْهُ أكْـثَمُهْ وَلَمْ تَـطَأ اَرْضَ العِـراقِ قـدمُهْ
أَلْـوَطَ قـاضٍ في العِـراق نَـعلَمُهْ اَيّ دَواةٍ لَمْ يَـلِقْهُ قَـلَمُهْ
وَاَيّ شعبٍ لَمْ يَلِجْهُ أَرقَمُهْ[1]

[ترجمه: ای کاش یحیی از اَکثَم متولّد نمی‌شد و قدمش به زمین عراق نمی‌رسید؛ او بچه‌بازترین قاضیی است که در عراق دیده‌ایم. کدام دوات است که قلم وی به آن نرسیده و کدام درّه است که اسبش در آن نرفته است؟!]

از پس آنکه یحیی از قضاوت بصره معزول گشت خود را به مأمون رسانید مأمون او را ندیم خویش گردانید و مرتبه او را رفیع کرد.

نقل شده که روزی مأمون با یحیی گفت که ای ابامحمد، این شعر از کیست:

قاضٍ يَـرى الحَـدَّ في الزّنـاء ولا يَرى عَلىٰ مَـنْ يَـلُوطُ مِـنْ بأسِ

گفت: قائل این شعر ابن ابی‌نعیم است و او همان کس است که گفته است:

أمـيرُنا يَـرْتَشي وَحـاكِـمُنا يَـلُوطُ وَالرَّأسُ شَرّ مـا رَأسِ
قاضٍ يَـرى الحَـدَّ في الزّنـاء ولا يَرى عَلىٰ مَـنْ يَـلُوطُ مِـنْ بأسِ
ما أحسبُ الجورَ يَنقَضي وعَلَى الْـ ـأُمّـة والٍ مِـنْ آلِ عـبّاسِ[2]

---

۱ ـ [مروج الذهب ۲۵/۴] حُكِيَ أنّ رجلاً دخل على يحيى و قالَ: أيّدَ اللّهُ القاضي، هذا ابني أسئلك ان تحجر عليه لأنّه سفيه شارب الخمر تارك الصلوة، فأنكر الإبنُ ذلكَ فقالَ الأبُ: أصْلَحَ اللّهُ القاضي هَلْ تكون صلوة بلا قرائة فاسئله ان يقرء شيئاً من القرآن. فسأله فقال:

عـلق القـلب ربـابا بـعد مـا شب و شـابا
ان حكـم اللّـه حـق لا أرى فـيه ارتـيابا

فقال الاب هذه الآية تعلمها امس ان قرء آية غيرها فلا تحجر عليه، فقال: يحيى قبحكما اللّه من اب و ابن و حجر عليهما. (شيخ عباس قمى رحمه الله).

۲ ـ و يشبه هذا السؤال و الجواب ما روى عن معاوية بن ابى‌سفيان، انه لما مرض مرض موته و اشتدت علته و حصل اليأس منه دخل عليه بعض اولاد اميرالمؤمنين يعوده فوجده قد استند جالسا يتجلد له لئلا يتشفى به فضعف عن القعود فاضطجع و انشد:

بـتجلدى للشـامتين اريـهم انى لريب الدهر لا اتضعضع

فاجابه العلوى:

و اذ المنية انشبت اظفارها الفـيت كـل تـميمة لا تـنفع

←

[ترجمه: امیر ما رشوه می‌گیرد و حاکم ما لواط می‌کند و سالار آنها، سالار بدی است. قاضیی داریم که دربارهٔ زنا معتقد به حدّ است ولی دربارهٔ مرتکب لواط، عیبی نمی‌بیند؟! گمان ندارم تا امّت حاکمی از خاندان عبّاس دارد، ستم از میان برخیزد.]

مأمون ساعتی از خجلت سر به‌زیر افکند و فرمان داد تا ابن ابی‌نعیم شاعر را نَفی بَلَد کردند و به جانب سند روانه‌اش نمودند.(۱)

**وبالجمله:** یحیی به کثرت لواطه معروف ومتجاهر بوده ونقل شده که مأمون چهارصد بچه اَمرَد بسیار وَجیه برای لذّت وحظّ او ملازم او نموده بود که ملازمت رکاب او داشتند واین قاضی بی‌حیا پردهٔ شرم وحیا را دریده وبه مصاحبت ایشان التذاذ می‌یافت وقضاء وطراز ایشان می‌نمود لاجرم جماعتی از شعرای عصر او را هجا گفته‌اند از جمله راشد بن اسحاق است که در هجو او قصیده‌ای گفته واین دو بیت از آن قصیده است واشاره است به همان اَمرَدهای مُلازمین خدمت او:

یَقُودُهُم اِلَی الهیجاء قاضٍ ... شَدیدُ الطَّعن بِالرُّمح الرَّدینی

یغادرُهُم اِلَی الاَذْقانِ صرعی ... وَکُلُّهم جَریحُ الخُصْیَتَیْنِ

وهم راشد در هجو او سروده:

وَکُنّا نرجّي اَنْ نری العدلَ ظاهراً ... فأعقبنا بَعدَ الرَّجاءِ قُنوطُ

مَتیٰ تَصْلُحُ الدُّنیا وَیَصلُحُ اَهلُها ... وَقاضي قُضاة المسلمین یَلُوطُ؟(۲)

---

← فعجب الحاضرون من جوابه و هذان البیتان من جملة قصیدة طویلة لابی‌ذویب، خویلد بن خالد الهذلی یرثی بهابنیه وکان قد هلك له خمس بنین فی عام واحد اصابهم الطاعون، و قریب من هذا ما یحکی عن معاویة بن ابی‌سفیان ایضاً انه کان یوماً فی مجلس حفل بأهل الشام و عنده عقیل بن ابی‌طالب فقال معاویة: اتعرفون ابالهب الذی انزل اللّه فی حقه: تبت یدا ابی‌لهب، من هو؟ فقال: اهل الشام: لا. فقال معاویة: هو عمّ هذا و اشار الی عقیل. ففال عقیل فی الحال: اتعرفون امرأته التی قال اللّه تعالی فی حقها: و امرأته حمّالة الحطب فی جیدها حبل من مسد، من هی؟ فقالوا: لا. قال: هی عمّة هذا و أشار الی معاویة وکانت عمّته ام‌جمیل بنت حرب بن امیة زوجة ابی‌لهب فکان ذلك من الاجوبة المسکتة ولها نظائر کثیرة. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۱ ـ «وفیات الأعیان» ۱۵۳/۶.

۲ ـ «مروج الذهب» ۲۷/۴.

[ترجمه: و ما امید داشتیم عدالت را آشکار ببینیم امّا پس از امید، مأیوس شده‌ایم، وقتی قاضی القضاة مسلمانان خلاف عفت مرتکب می‌شود چه وقت دنیا و مردم دنیا اصلاح می‌شوند؟!]

## [جعل حدیث توسط یحیی بن اکثم]

سیوطی در کتاب «*ریاض النضر في احادیث الماء و الخضرة*» از «*تاریخ بخاری*» نقل کرده که روایت کرده از محمد بن سلیمان یمانی که گفت: روزی مأمون با یحیی نشسته بود و عباس پسر مأمون نیز در آن مجلس حاضر بود و عباس درنهایت خوشرو و زیبا بود، یحیی چشم خود را به صورت عباس دوخته بود و پیوسته از صورت او لذّت می‌برد چون قاضی دید که این کار خوبی نیست و هم از آن طرف در مقام پسران اَمرَد بی‌اختیار است و نمی‌تواند که خودداری کند.

لاجرم از در اعتذار بیرون شد و حدیثی جعل کرد و با مأمون گفت که یا امیرالمؤمنین، خبر داد مرا عبدالرزاق از معمر از ایوب از نافع از ابن‌عمر که او حدیث کرد از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله که نگاه کردن بر روی نیکو چشم را جلا می‌دهد و من چون چشمم ضعف دارد خواستم تا مگر از نگاه کردن به صورت نیکوی عباس چشم خود را جلائی داده باشم؟! مأمون برآشفت و گفت: ای یحیی! از خدا بترس همانا این حدیث افترا است بر رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و هرگز پیغمبر چنین حدیث نفرموده.

**مؤلف گوید:** که آنچه در باب لواطه یحیی نقل شده اگر می‌خواستیم بنویسیم از وضع رساله خارج می‌شدیم و هم عمر عزیز اَشرَف از آن است که صرف نقل این مطالب شود.

**فعن کتاب «*الجعفریات*» مُسنَداً عن امیرالمؤمنین علیه السلام قال: اَحمَقُ النّاسِ مَنْ حَشیٰ کِتابَهُ بِالتُّرّهاتِ؛ اِنَّما کانَتِ الحُکماءُ وَالعُلَماءُ وَالْاَتْقِیاءُ وَالْاَبْرارُ یَکتُبُونَ بِثَلاثَةٍ لَیسَ مَعَهُنَّ رابِعٌ: مَنْ اَحْسَنَ لِنَفْسِهِ سَریرَتَهُ اَحْسَنَ اللّٰهُ**

**عَلانِيَتَهُ؛ وَمَنْ أَصلَحَ فيما بَينَهُ وَبَينَ اللّهِ تَعالى أَصْلَحَ اللّهُ فيما بَينَهُ وَبَينَ النّاسِ؛ وَمَنْ كانَتِ الآخِرَةُ هَمَّهُ كَفاهُ اللّهُ هَمَّهُ مِنَ الدُّنيا.**

و اما این مقدار که در باب یحیی نقل کردیم نکته لطیفی ملحوظ نظر بود و آن بیان آنکه عاقل هوشمند بداند که چون قاضی پرده شرم و حیا را درید و از حق تعالی شرم نکرد چگونه حق تعالی او را رسوا فرموده که تا این زمان که زیاد از هزار و صد سال است هنوز نام او به بدی و بی‌شرمی در تصانیف و اَلسِنَهٔ مردم برده می‌شود به‌علاوه گرفتاری‌های نشأهٔ دیگرش مَثَل معروف است مابین عوام:

*لطف حق با تو مداراها کند — چونکه از حد بگذرد رسوا کند*

## [علّت تألیف تتّمة المنتهی]

پس هر کسی مراجعه به نفس کند و اگر مبتلا به معصیتی است به جهت رسوا نشدن خصوص در قیامت ـ که نَعوذُ بِاللّهِ مِنْ خِزْيِ يَوْمِ المَحْشَرِ ـ آن معصیت را ترک کند. و این بابی است وسیع برای اهل تفکر و هم از ذکر حال یحیی، حال مأمون نیز معلوم شد؛ چه اگر کسی حال کسی را بداند از حال جلیس و ندیم او به حال او پی ببرد. **وبالجمله**؛ ما در این رساله بنای تاریخ‌نویسی نداریم بلکه تاریخ خلفاء عنوان مطلب است و مقصد ذکر فوائد مهمّه است که بر اهل علم و تمیز مخفی نیست. و اللّه المؤیّد.

## [شروع حکومت مأمون]

و ایام خلافت مأمون قریب به بیست و یک سال طول کشید و اول زمان خلافت او حدود سَنَهٔ ۱۹۶، بود و در سَنَهٔ ۱۹۸، برادر خود قاسم بن رشید را از عهد خلافت خَلع کرد. و در همان سال سُفیان بن عُیَینَه در مکه وفات کرد و هم در آن سال موافق «*تاریخ ابن خلّکان*»، حسن بن هانی معروف به ابونُوَاس شاعر، در بغداد وفات کرد و او را بهرهٔ عظیمی از شعر بوده ولکن اکثر اشعار او در باطل و مُزَخرَف بوده؛ **وإنّما قیل له**

**ابو نؤاس ـ بضمّ النون ـ لِذَؤابَتَينِ كانَتا تَنُوسانِ عَلىٰ عاتِقَيهِ.[۱] وهُوَ غَيرُ اَبي‌نُؤاس الثاني المُلقَّب بِاَبي‌نُؤاسِ الحَقِّ كما عن «مجالس الشيخ» انّ الامام علي بن محمد النقي عليه السلام قالَ لِأبي السري سَهل بن يعقوب بن اسحاق الملقَّب هُوَ ايضاً بأبي‌نُؤاس لِكَثْرَةِ ما كانَ يَتَخالَعُ ويتطيّب مع النّاسِ توطئةً لِاظهار تشيّعه على الطَّيبَةِ:**

**يا ابي‌السري انت ابو نؤاس الحقّ ومن تقدمك ابو نؤاس الباطل. ولابي‌نؤاس اشعار رائقة منها في مدح سيّدنا علي بن موسى الرضا عليه السلام:**

## [اشعار ابونُؤاس حقّ دربارهٔ امام رضا عليه السلام]

مُطَهَّرونَ نَقِيّاتٌ ثِيابُهُمُ ... تُتلى الصَّلوةُ عليهم أينما ذُكِروا

مَنْ لَمْ يَكُنْ عَلَوِيّاً حينَ تَنسِبُهُ ... فَما لَهُ مِن قديمِ الدَّهْرِ مُفتَخَرُ

وَاللّهُ لَمّا بَرىٰ خَلْقاً فَاَتْقَنَهُ ... صَفاكُمُ وَاصْطَفاكُمُ أيُّها الْبَشَرُ

فَاَنْتُمُ المَلَأُ الأعلى وَعِندَكُمُ ... عِلمُ الكتابِ وَماجائَتْ بِهِ السّورُ[۲]

**وَحُكِيَ عن المأمون قال: لَو وَصَفَتِ الدُّنيا نَفسَها لما وصفت بمثل قولِ اَبي‌نُؤاس:**

أَلا كُلّ حَيٍّ هالِكٌ وَابْنُ هالِكٍ ... وذُونَسَبٍ في العالمين عَريقِ

إذا امتَحَنَ الدُّنيا لَبيبٌ تَكَشَّفَتْ ... لَهُ عَنْ عَدُوٍّ في ثِيابِ صَديقِ

و نقل شده که چون هنگام فوت ابونُؤاس رسید، عیسی بن موسی هاشمی با وی گفت که تو در آخر روزی از ایام دنیا و اول روز آخرت می‌باشی و معاصی و زَلّات تو بسیار است پس توبه کن تا خدا تو را بیامرزد، ابونُؤاس گفت: مرا بلند کنید و بنشانید؛ چون او را نشانیدند گفت: مرا تخویف می‌کنی به عذاب الهی و حال آنکه حدیث کرد مرا حمّاد بن سلمه از ثابت نباتی از انس بن مالک که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله فرمود: برای هر پیغمبری شفاعتی است و من شفاعت خود را ذخیره کرده‌ام برای اهل کبائر از امّت خود در روز قیامت، آیا گمان می‌کنی من از ایشان نیستم؟[۳]

---

۱ ـ «وفیات الأعیان» ابن خلّکان ۱۰۳/۲.

۲ ـ «بحار الانوار» ۱۴۸/۴۹، «مجالس المؤمنین» ۵۸۳/۲.

۳ ـ «روضات الجنّات» ۵۰/۳.

## [حُسن ظنّ به خدا]

**مؤلف گوید** که حُسن ظَنّ به خدا ممدوح است خصوص در وقت مردن و روایت شده که «**حَسِّنُوا الظَّنَّ بِاللّهِ**».(۱) و وارد شده که حق تعالی فرموده: «**اَنَا عِندَ ظَنِّ عَبْدِي فَلْيَظُنَّ بِي ما شاءَ**».(۲) وابونوّاس حُسن‌ظن داشته،

**وما اَحْسَنَ ظَنَّهُ بِرَبِّهِ حَيْثُ يَقول:**

تَكَثَّرْ مَا اسْتَطَعْتَ مِنَ الْخَطايا ... فَـاِنَّكَ بـالِغٌ رَبّاً غَـفُوراً

سَتُصْبِرُ انْ وَرَدْتَ عَلَيهِ عَفْواً ... وَتَـلْقىٰ سَـيِّداً مَـلِكاً كَـريماً

تَـغُضُّ نَـدامَـةً كَـفَّيْكَ مِمّـا ... تَـرَكْتَ مَخـافَةَ النّارِ السُّرُورا

ولکن پوشیده نماناد که حسن ظن و رجا ممدوح است مادامی‌که با خوف وخشیت مقرون باشد و به مرتبه ایمنی از مکر اللّه نرسد، یعنی آدمی از عذاب الهی وامتحانات خدائی ایمن نشیند واز عظمت وجلال حضرت ذوالجلال نیندیشد و به عنوان آنکه من رجاء وحُسن ظن به خدا دارم هر چه خواهد بکند شک نیست که این رجا نیست بلکه غرور وحماقت است وموجب خُسران است: **وَلَقَدْ اَحْسَنَ مَنْ قالَ: ما اشْتارَ الْعَسَلَ مَنِ اخْتارَ الكَسَل.**

*نـابرده رنـج گـنج مـیسر نـمی‌شود ... مزد آن گرفت جان برادر که کار کـرد*

روایت شده که شخصی به حضرت صادق علیه‌السلام عرض کرد که قومی از دوستان شما معصیت می‌کنند و می‌گویند ما امیدواریم! حضرت فرمود: دروغ می‌گویند دوستان ما نیستند، اینها قومی هستند که غلبه کرده بر ایشان اَمانی وآمال، همانا کسی که امید به چیزی داشته باشد عمل از برای آن می‌کند.(۳) وشبهه نیست در آنکه هر قدر معرفت بنده به عظمت وجلال پروردگار بیشتر وبه عیوب خود بیناتر باشد ترس او از خدا زیادتر می‌شود واز این جهت است که حق تعالی خوف وخشیت را نسبت به علما داده چنانچه فرموده: ﴿**إِنَّمَا يَخْشَى اللّهَ مِنْ**

---

۱ـ «بحار الانوار» ۳۶۵/۷۰.
۲ـ «بحار الانوار» ۳۶۶/۷۰.
۳ـ «بحار الانوار» ۳۵۷/۷۰.

عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾.[۱]

ورسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده که ترس من از خدا بیشتر است از همه و از آن حضرت پرسیدند که چه زود پیر شدید؟ فرمود که مرا پیر کرد سورهٔ هود وواقعه ومرسلات وعمّ یتسائلون.[۲] واگر ندیده‌ای، شنیده‌ای حکایات خوف انبیا ومقرّبین وغشّهای امیرالمؤمنین وتضرّع ومناجاتهای حضرت سیدالسّاجدین صلوات اللّه علیهم اجمعین را.

## [سبب آمرزیده شدن ابونؤاس]

**وبالجمله**؛ روایت شده از یکی از أصدِقاء ابی‌نُوَاس که گفت: من بعد از مرگ ابونُوَاس، برای او جَزَع بسیار کردم به جهت معاصی بسیار او وعذاب الهی بر او تا وقتی او را در خواب دیدم با هیئت خوشی، از او پرسیدم که خدا با تو چه کرد؟ گفت: مرا آمرزید به سبب چند بیتی که گفته بودم؛ گفتم: آن ابیات کدام است؟ گفت: نزد مادرم است، صبحگاهی به نزد مادر او رفتم وحکایت را با وی بگفتم ومطالبهٔ آن ابیات نمودم، مادرش نوشته‌ای آورد به خط ابونؤاس این ابیات در او مکتوب بود:

یا رَبِّ اِنْ عَظُمَتْ ذُنُوبِي كَثْرَةً ... فَلَقَدْ عَلِمْتُ بِاَنَّ فَضْلَكَ اَعْظَمُ

اِنْ كانَ لا يَدْعُوكَ اِلّا مُحسِنٌ ... فَمَنِ الَّذي يَدْعُو وَيَرْجُو الْمُجْرِمُ

اَدْعُوكَ رَبِّ كما اَمَرْتَ تَضَرُّعاً ... فَاِذا رَدَدْتَ يَدي فَمَنْ ذا يَرْحَمُ

ما لي اِلَيْكَ شَفاعَةٌ اِلّا الَّذي ... اَرْجُوهُ مِنْ عَفْوٍ وَاِنِّي مُسْلِمُ

يا مَنْ عَلَيهِ تَوَكُّلي وَكِفايَتي ... اِغْفِرْ لي الزَّلّاتِ اِنِّي آثِمُ

ای خدای بخشنده غفارا این عاصی نامه‌سیاه گناهکار را بیامرز؛ بارالها! با من چیزی نیست که مقبول درگاه تو باشد جز ولایت ومحبّت امیرالمؤمنین وشفیع المذنبین ومودّت اهل‌بیت طاهرین او سلام اللّه علیهم اجمعین.

---

۱ـ سورهٔ فاطر (۳۵)، آیهٔ ۲۸.

۲ـ «الخصال» شیخ صدوق ۲۸، «امالی» شیخ صدوق ص ۳۰۴، حدیث ۳۴۵.

مَواهِبُ اللّهِ عِنْدي جاوَزَتْ اَمَلي وَلَيْسَ يَبْلُغُها قَوْلي وَلا عَمَلي
لٰكِنَّ اَشْرَفَها عِنْدي وَاَفْضَلَها ولايَتي لِاَميرِالْمُؤمِنينَ عَلي عليه‌السلام

«**اَللّهُمَّ اَمِتْنا عَلى ولايَتِهِمْ وَمَحَبَّتِهِمْ وَاحْشُرنا مَعَهُمْ وَفي تَحْتِ لوائِهِم**». و در ایام مأمون سنهٔ ۱۹۹، ابوالسرایا خروج کرد.

## ذکر خروج ابوالسرایا
## و مقتل بعضی از طالبیین در ایام مأمون

ابوالسرایا نامش سَرّی بن منصور شیبانی است، و مردی شجاع و قویّ‌القلب و بصیر در امر حَرب بوده و در سَنَهٔ ۱۹۹، در کوفه خروج کرد و مردم را به بیعت محمد بن ابراهیم بن اسماعیل طباطبا فرزند ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام دعوت کرد و این به سبب آن بود که در راه حجاز با محمد مُواعَدَه کرد که مردم را به بیعت او طلبد و او در دهم جُمادی‌الأُولی سَنَهٔ ۱۹۹، در کوفه خود را ظاهر کند.

چون روز میعاد شد محمد بن ابراهیم در کوفه خروج کرد و با او بود علی‌بن عبداللّه[1] بن حسین بن علی بن الحسین علیهم‌السلام، مردم کوفه مانند جَراد به بیعت او داخل شدند و گرد او جمع گشتند و اَبوالسَّرایا با غلامان خود: ابوالسیوْل و بشّار و ابوالهرماس از خارج کوفه مردم را به نصرت اهل‌بیت و خونخواهی شهداء اهل‌بیت تحریص نموده و جماعتی را با خود جمع کرده بود، در همان روز موعود وارد کوفه شد.

پس محمد بن ابراهیم بر فراز منبر شد و خطبه خواند و مردم را به بیعت خویش طلبید و عهد کرد که در میان ایشان به قانون کتاب و سنت عمل کند و جانب امر به معروف و نهی از منکر را فرو نگذارد، مردم کوفه به تمامی رشته بیعت او را در گردن افکندند و به رغبت تمام با وی بیعت نمودند.

---

۱ ـ «عبیداللّه» (نسخه بدل).

ابوالفرج از جابر جُعفی روایت کرده که حضرت باقرالعلوم علیه‌السلام از خروج محمد بن ابراهیم طباطبا خبر داد هنگامی که فرمود: در سال صد و نود و نه بر منبر کوفه خطبه می‌خواند مردی از ما اهل‌بیت که حق تعالی به او با ملائکه مباهات فرماید.(۱)

**وبالجمله:** چون محمد بر کوفه مستولی شد رسولی به نزد فضل بن عباس بن عیسی بن موسی فرستاد و او را به بیعت خویش طلبید و از او استعانت جست، فضل دعوت او را اجابت نکرد و چون تاب مقاومت محمّد را نداشت از شهر بیرون شد و در خارج بلد منزل کرد و امر کرد تا در اطراف منازل خود و اصحابش خندقی کندند و غلامان خود را امر کرد که مُکمَّل و مُسلَّح باشند و او را حراست کنند.

چون این خبر به محمد رسید، اَبوالسَّرایا را به جنگ او فرستاد و او را امر کرد که ابتداء به قتال او نکند بلکه او را به بیعت خود بطلبد، ابوالسرایا با جماعت بسیاری به جانب فضل بن عباس کوچ کرد و ابتدا او را به بیعت محمد دعوت کرد، ایشان سر از بیعت برتافتند بلکه فضل امر کرد که لشکر ابوالسرایا را تیرباران کنند، لشکر فضل از پشت سُوَر، لشکر ابوالسرایا را تیر می‌افکندند تا یک نفر از ایشان کشته شد این خبر را به محمد رسانیدند محمّد اجازت جنگ داد.

لشکر اَبوالسَّرایا هجوم آوردند و جماعتی از لشکر فضل را بکشتند آنگاه داخل سُوَر گشتند و آنچه از اموال یافتند غارت کردند، فضل بن عباس هزیمت کرده به جانب بغداد نزدیک حسن بن سهل رفت و از ابوالسرایا تظلّم و شکایت کرد، حسن، زُهَیر بن مسیّب را با جماعتی از لشکر به جنگ ابوالسرایا فرستاد، چون لشکر بغدادیین به کوفه رسیدند آغاز بی‌شرمی کردند و ندا دردادند که ای اهل کوفه! زنان و دختران خود را برای ما زینت کنید که همین‌دم مردان شما را می‌کشیم و با زنان و دختران شماها فجور خواهیم کرد؛ از این‌طرف اَبوالسَّرایا در میان لشکر خویش فریاد برداشت که ای مردم! ذکر خدا کنید و توبه و استغفار

---

۱ ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۴۲۸.

نمائید و از خدا نصرت بطلبید و از حول وقوت خود برائت جوئید و قرآن بخوانید و فرار از جنگ منمائید همانا از برای مرگ وقتی است معیّن، فرار از دشمن مرگ را تأخیر نمی‌اندازد.

مَنْ لَمْ یَمُتْ عَبْطَةً[۱] یَمُتْ هَرِباً  اَلْمَوتُ کَأْسٌ وَالْمَرءُ ذائِقُها[۲]

و مصاف جنگ در کنار فرات بود و ابوالسرایا کمینی ترتیب داده بود و خود از جانبی بر لشکر زُهَیر حمله کرد و از طرف دیگر کمین او بیرون شد و پیوسته ابوالسرایا مردم کوفه را به جنگ تحریص می‌کرد و خود مبارزتی عظیم کرد و در غلوای جنگ غلام او بشّار، عَلَمدار لشکر زُهَیر را بکشت، عَلَم ایشان سرنگون شد، بغدادیین فرار کردند، مردمان کوفه تا قریهٔ شاهی ایشان را تعاقب نمودند و ابوالسرایا پیوسته منهزمین را ندا می‌داد که هر که از اسب خود پیاده شود در امان است و هر کدام از ایشان که از اسب پیاده می‌شدند لشکر ابوالسرایا به جای ایشان سوار می‌شدند و همراه ایشان رفتند تا از قریهٔ شاهی تجاوز کردند.

آخرالأمر زُهَیر فریاد کرد که ای ابوالسرایا! دیگر هزیمتی از این بالاتر چه خواهد بود دست از ما بردار؛ پس ابوالسرایا لشکر را امر کرد که دست از تعاقب بردارید و غنیمت جمع نمائید، کوفیان غنائم بسیار به دست آوردند و اسب و اسلحهٔ بغدادیین را بگرفتند، پس به لشکرگاه زهیر آمدند و در آنجا هرچه یافتند برداشتند و از غذاهای ایشان بخوردند بعد از آنکه مدتی بود که به گرسنگی گذرانیده بودند پس مالهای غنائم را با سرهای بریده به جانب کوفه حمل دادند.

از آن طرف، زهیر به بغداد رفت و از ترس حسن بن سهل پنهان شد، حسن او را طلبید و عمودی از آهن بر دست داشت به جانب زُهَیر افکند که یک چشمش شکافته شد و امر کرد او را گردن زنند، بعضی شفاعت او نموده او را عفو کرد. و حسن بن سهل و سایر عباسیین را غم عظیمی شامل حال شد پس حسن عبدوس بن

---

۱ ـ «عبطة» بالعین المهملة ثم الموحدة ثم الطاء المهملة، یقال: مات عبطة ای ثباتاً صحیحاً. (ق). (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۲ ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۴۳۱.

عبدالصمد را طلب کرد و با هزار سوار و سه‌هزار پیاده او را به جنگ ابوالسرایا فرستاد و امر کرد از آن راهی که زهیر هزیمت کرده بود نرود مبادا لشکرش کشتگان لشکر زهیر را ببینند و ترس پیدا کنند.

پس عبدوس راه پیمائید تا به کوفه رسید، ابوالسرایا چون از مقدم عبدوس مطلع شد لشکر خود را سه قسمت نموده و در کمین ایشان نشانید و یک دفعه دور لشکر عبدوس را احاطه کردند و جنگ عظیمی برپا شد و جماعتی از لشکر عبدوس از هَول و هَرَب در فُرات غرق شدند وابوالسرایا با عبدوس مقابل شد و ضربتی بر سر او زد و وی را بکشت؛ پس لشکر ابوالسرایا غلبه کردند ولشکر عبدوس را تعاقب نمودند وغنیمت بسیاری به دست آورده و به کوفه برگشتند؛ این وقت ابوالسرایا بر محمد بن ابراهیم طباطبا وارد شد دید محمد در حال احتضار است، پس محمد ابوالسرایا را وصیت کرد به تقوی و نهی از منکر و نصرت ذریّه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و در باب جانشین و وصی خود اختیار با مردم گذاشت که هر که را ایشان از اولاد علی علیه‌السلام بپسندند آن‌کس قائم مقام او باشد واگر اختلاف کردند جانشین او علی بن عبدالله بن حسین بن علی بن الحسین علیهم‌السلام باشد، این بگفت و جان تسلیم کرد.

ابوالسرایا موت او را از مردم پوشیده داشت تا هنگامی که شب داخل شد جنازهٔ او را تجهیز کرد و با جماعتی از زیدیّه به جانب «غَریّ» برد و به خاک سپرد و چون روز دیگر شد مردم را جمع کرد و خبر مرگ محمد را آشکار نمود، صداهای مردم برای مرگ محمد به گریه بلند شد و مدّتی بگریستند.

آنگاه ابوالسرایا گفت: ای مردم! همانا محمد وصی کرد واختیار کرد برای شما شبیه خود، ابوالحسن علی بن عبدالله را اگر شما او را می‌پسندید پس او امیر شما باشد واگرنه هر که را خواهید اختیار کنید. مردمان به همدیگر نگریستند وجوابی ندادند جز محمّد بن محمّد بن زید بن علی بن الحسین علیهم‌السلام که جوانی حَدیثُ السِّنّ بود برخاست وکلماتی چند بگفت، آنگاه رو کرد به علی بن عبدالله وگفت: ما به تو

راضی می‌باشیم دست فرا ده تا با تو بیعت کنیم، علی به بیعت ایشان رضا نداد و با محمد گفت: که من ریاست این قوم را با تو تفویض کردم و با ابوالسرایا گفت: شما چه مصلحت می‌دانید در این امر؟ گفت: رضای من رضای تو است پس دست محمد را بگرفتند و با او بیعت نمودند، آنگاه که محمد از بیعت مردم بپرداخت عُمّال خود را در بُلدان و اَمصار متفرّق ساخت.

از جمله ابراهیم بن موسی بن جعفر علیهما السلام را به یمن فرستاد و زید بن موسی بن جعفر علیهما السلام را والی اهواز کرد و عباس بن محمد بن عیسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر را والی بصره نمود و حسن بن حسن اَفْطَس را والی مکه کرد و جعفر بن محمد بن زید بن علی را با حسن بن ابراهیم بن حسن بن علی والی واسط نمود؛ پس هر یک از عُمّال او در سَنَهٔ ۱۹۹، به بُلدان متفرّق شدند و ابن‌افطس بلامزاحم وارد مکه گشت و بر اهل آنجا امارت یافت و ابراهیم بن موسی چون وارد یمن شد بعد از واقعه‌ای یسیره، اهل یمن در طاعت او شدند و اما جعفر و حسن که در واسط وارد شدند نصر بَجَلیّ امیر واسط به مقاتلت ایشان بیرون شد ایشان با او جنگ کردند تا وی را هزیمت دادند.

پس از آن بر واسط استیلا یافتند و اما عباس بن محمد که به جانب بصره می‌رفت با علی بن جعفر و زید بن موسی بن جعفر همدست شدند با حسن بن علی مأمونی که در بصره والی بود مقاتلت کردند و او را هزیمت دادند و بر عسکر او استیلا یافتند و زید بن موسی خانه‌های بنی‌عباس را که در بصره بنا کرده بودند بسوزانید.(۱)

و به این سبب او را «زیدُ النّار» گفتند و این زیدُ النّار همان است که بعد از قتل اَبوالسَّرایا او را مأخوذ داشتند و برای مأمون فرستادند، مأمون او را به حضرت امام رضا علیه السلام بخشید و زید زنده بود تا زمان منتصر بالله و افعال زید بر حضرت امام رضا علیه السلام گران آمد و او را توبیخ و تعنیف بسیار فرموده و در روایتی

---

۱ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۴۳۰ـ۴۳۶.

حضرت قسم خوردند تا زنده باشند با او تکلّم نفرمایند و ما در «منتهی» مختصری از حال او نگاشتیم.(۱)

**وبالجمله**؛ از اَطراف و اَکناف، نامه‌های بسیار مشتمل بر فتوحات برای محمد بن محمد بن زید بیامد و اهل شام و جزیره برای او کاغذ نوشتند که ما سر در اطاعت تو نهاده‌ایم رسولی به نزد ما روانه کن تا از ما بیعت گیرد و روز به روز کار ابوالسرایا بالا گرفت و این امر بر حسن بن سهل سخت و شدید گشت لاجرم به تمهید دفع ابوالسرایا، متوسّل به طاهر بن حسین گشت، طاهر او را اجابت نکرد.

آنگاه حسن، کاغذی برای هَرثَمة بن اَعیَن نوشت و از او مدد خواست و آن نامه را به سِنْدی بن شاهک داده برای هرثمه فرستاد، سندی در حُلوان به هرثمه رسید و کاغذ حسن بن سهل را به وی نمود، هَرثَمَه چون مطلب را مُخبر شد اقدام ننمود، از قضا در همان اوقات کاغذی از منصور بن مهدی برای هرثمه آمد و او را به کفایت امر ابوالسرایا فرمان کرده بود، لاجرم هرثمه با لشکر خود متوجّه بغداد شد، اهل بغداد به استقبال ایشان بیرون شدند و فرح و سرور عظیمی از آمدن هرثمه بر ایشان رخ داد.

پس حسن بن سهل لشکر خود را با اموال بر هَرثَمَه عرض کرد که هر چه خواهد با خود بردارد، هرثمه از بغدادیین لشکری انتخاب کرده با سی‌هزار نفر به جانب کوفه کوچ کرد و ابوالسرایا در آن وقت در کوفه در موضع معروف به «قصر ضرّتین» بود و محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الأرْقَط بن علی بن الحسین را با عباس طبطبی و مسیّب با لشکری عظیم به سمت مَداین فرستاده بود و محمد بن اسماعیل با لشکر خود در ساباط مَداین با حسین بن علی معروف به اَبُوالْبَط ملاقات کردند و قتال عظیمی نمودند و ابوالبط منهزم گشت و محمد بن اسماعیل بر مداین استیلا یافت و مداین را تسخیر کرد و این بود تا هنگامی که حسن بن سهل جماعتی را به همراهی علی بن ابی‌سعید و حمّاد ترکی به جنگ محمد بن

---

۱ ـ «منتهی الآمال» ۴۴۶/۲.

اسماعیل فرستاد، ایشان با محمد مقاتله کردند تا او را هزیمت دادند و در این ایام محمد بن جعفر علیه‌السلام خروج نمود.(۱)

## ذکر خروج محمد بن الامام جعفر صادق علیه‌السلام و مآل کار او

در همین ایّامی که اَبُوالسَّرایا خروج کرده بود، محمد فرزند امام جعفر صادق علیه‌السلام در مدینه خروج کرد و مردم را به بیعت خود خواند، اهل مدینه با او بیعت به امارت مؤمنین کردند. و بعضی گفته‌اند که محمد در اول امر مردم را به بیعت محمد بن ابراهیم طباطبا می‌خواند چون محمد وفات کرد مردم را به بیعت خویش طلبید و محمد بن جعفر را «دیباجه» می‌گفتند به جهت حُسن و جمال و بها و کمال او و هم محمد مردی سخی و شجاع و قوی‌القلب و عابد بود و پیوسته یک روز روزه می‌داشت و یک روز را افطار می‌نمود و هرگاه از منزل بیرون می‌شد برنمی‌گشت مگر آنکه جامه خود را کنده بود و برهنه‌ای را به آن پوشانیده بود و در هر روزی گوسفندی برای میهمانان خود می‌کشت.

پس به جانب مکه رفت و با جماعتی از طالبیین که از جملهٔ ایشان بودند: حسین بن حسن افطس و محمد بن سلیمان بن داود بن حسن مثنّی و محمد بن حسن معروف به «السَّیْلَق» و علی بن حسین بن عیسی بن زید و علی بن الحسین بن زید و علی بن جعفر بن محمد، با هارون بن مسیّب جنگ عظیمی نمودند و بسیار کس از لشکر هارون کشته گشت.

آنگاه دست از جنگ برداشتند و هارون بن مسیّب، حضرت علی بن موسی الرضا علیهماالسلام را به رسالت به نزد محمد بن جعفر فرستاد و او را به طریق سِلم و صُلح طلبید محمد بن جعفر از صلح ابا کرد و آماده حرب شد، این وقت هارون لشکری فرستاد تا محمد را با طالبیین در آن کوهی که منزل داشتند محاصره کردند و تا سه روز مدت محاصره طول کشید و آب و طعام ایشان تمام گشت اصحاب محمد بن جعفر

---

۱ ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۴۳۷ ـ ۴۴۱.

دست از او برداشتند و متفرّق شدند، لاجرم محمد رداء و نَعلَین پوشید به خیمه هارون بن مسیّب رفت و از او برای اصحاب خود امان خواست، هارون او را امان داد و به روایت دیگر به جای هارون، عیسی جلودی ذکر شده.

**و بالجمله:** طالبیین را در قید کردند و در محملهای بدون وِطا نشانیدند و به خراسان فرستادند و چون به خراسان ورود کردند؛ مأمون محمد بن جعفر را إکرام نموده و جایزه داد و با مأمون بود تا هنگامی که در خراسان وفات یافت، مأمون به تشییع جنازهٔ او بیرون شد و جنازهٔ او را حمل داده تا نزدیک قبر رسانیده و بر او نماز خواند و در لحد خوابانید پس، از قبر بیرون آمد و تأمّل کرد تا او را دفن نمودند.

بعضی گفتند: یا امیر، امروز شما در تَعَب افتادید خوب است سوار شوید و به منزل تشریف برید، گفت: این رحم من است که الحال دویست سال است که قطع شده است، پس قرضهای محمد را که قریب به سی‌هزار دینار بود ادا کرد.[1]

**«عَودٌ عَلی بَدْء»** [یعنی: رجوع کردیم به ذکر خبر هرثمه با أبُوالسَّرایا]:

چون هرثمة بن اعین ساختهٔ جنگ ابوالسرایا شد، با لشکری عظیم که سی‌هزار تن به شمار رفته از بغداد به جانب کوفه کوچ کرده، از آن طرف ابوالسرایا نیز ساختهٔ جنگ شد و مابین او و هرثمه جنگ سختی واقع شد و برادر ابوالسرایا در این واقعه کشته شد و خود هزیمت کرده و تحصیل استعداد نمود؛ پس از چندی باز به مقاتلت هرثمه بیرون شد و کارزار سختی مابین ایشان واقع شد و این واقعه در دوشنبه نهم ذیقعده بود و در این دفعه از لشکر هرثمه جمع کثیری مقتول شد و از لشکر ابوالسرایا غلام او و روح بن حجاج و حسن بن حسین بن زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام کشته شدند و آتش جنگ شعله‌ور شد و ابوالسرایا بهر برهنه کرد و فریاد می‌کرد که ای مردم! یک ساعت صبر و ثَبات آورید و بعد از آن در راحت باشید همانا نزدیک شده که لشکر هرثمه هزیمت کنند، این بگفت و مثل شیر رمیده بر سپاه هرثمه حمله کرد:

---

۱ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۴۴۰ـ ۴۴۱.

و جنگ عظیمی نمود و بسی مردانگی از او ظاهر شد.

بالأخره سرکردهٔ لشکر هرثمه را بکشت و لشکر او را درهم شکست، ایشان هزیمتی شنیع نمودند آن وقت کوفیان ایشان را تعاقب نمودند، ابوالسرایا فریاد برداشت که ای لشکر! طریق حزم و احتیاط را فرو مگذارید همانا لشکر عجم مردمان مکّاری می‌باشند مبادا دوباره بعد از فرّی کرّی کنند و کمینی داشته باشند و شما را احاطه کنند، کوفیان به حرف او گوش ندادند و لشکر هرثمه را تعاقب کردند.

از قضا، هرثمه پنج هزار نفر را عقب لشکر آماده در کمین گذاشته بود که اگر کار به هزیمت کشد ایشان یورش کنند و کوفیان را از پا درآورند، این وقت آن جماعت از کمین بیرون شدند و بقیهٔ لشکر هرثمه از هزیمت برگشتند و کوفیان را احاطه نمودند و هرثمه در غلوای جنگ اسیر شده بود، او را نجات دادند و بر لشکر ابوالسرایا حمله کردند و جماعتی از ایشان را بکشتند و پیوسته کار به این‌گونه می‌رفت.

روزی غلبه با ابوالسرایا بود و روزی با هرثمه و چند روز به این منوال گذشت تا آنکه هرثمه فریاد برداشت که ای اهل کوفه! برای چه خود را به کشتن می‌دهید و خونهای ما را می‌ریزید، اگر کراهت دارید از امان ما بیائید تا تمامی بیعت کنیم با منصور بن مهدی و اگر خواهید سلطنت از آل‌عباس بیرون شود توقّف کنید تا روز دوشنبه با هم مجتمع شویم و گفتگو کنیم و هر که را اختیار کردیم با او بیعت کنیم.

اهل کوفه چون این بشنیدند دست از جنگ کشیدند و به این مطلب رضا دادند، ابوالسرایا فریاد برداشت که ای اهل کوفه! این حیلتی است از این مردمان، اَعاجِم چون دیدند مغلوب شدند لاجرم به دست‌آویز این حیله نجات خود طلبیدند این سخن را وقعی ننهید و حمله دردهید همانا آثار فتح ظاهر گشته؛ کوفیان گفتند که دیگر جنگ با ایشان حلال نیست و ما با ایشان جنگ نمی‌کنیم؛ ابوالسرایا در غضب

شد و ناچار دست از جنگ کشید و چون روز جمعه شد بر فراز منبر رفت و خطبه خواند و اظهار بی‌وفائی و غَدْر کوفیان نمود بعد از حمد بر خدا و درود بر رسول، از جمله کلمات او این بود:

**یا اهل الکوفة! یا قَتَلَة علی علیه‌السلام ویا خَذَلَة الحسین علیه‌السلام، انّ المغترّ بکم لَمغرورٌ وانّ المعتمد علی نصرکم لَمخذولٌ وان الذّلیل لمن أعززتموه، ـ الی ان قال:ـ هیهات لا عذر لکم إلّا العجز والمهانة والرضا بالصَّغار والذلّة، إنّما انتم کفیء الظل تهزمکم الطبول بأصواتها ویملأ قلوبکم الخرق[1] بسوادها، اما واللّه لأستبدلن بکم قوماً یعرفون اللّه حق معرفته ویحفظون محمّداً صلی‌الله‌علیه‌وآله في عترته، ثُمَّ قالَ:**

وَمارَسْتُ أقطارَ البِلادِ فَلَمْ اَجِدْ ... لَکُمْ شبهاً فیما وطئت مِنَ الْأَرضِ
خلافاً وجهلاً وانتشارَ عَزیمةٍ ... وَوَهْناً وَعَجْزاً في الشدائد و الخفضِ
لَقَدْ سَبَقَتْ فیکم إلَی الحَشْرِ دعوةٌ ... فلا فیکم راضٍ ولا فیکم مُرضي
سَأبعدُ داري عن قلی من دیارکم ... فَذُوقُوا إذا وَلَّیت عاقبة النقضِ[2]

کوفیان را از شنیدن این کلمات غیرتی پدیدار گشت، جماعتی به‌پا خاستند و گفتند: دست فرا ده تا با تو بیعت کنیم و جان خود را فدا کنیم، همان به خدا قسم دیگر روی از جنگ برنتابیم تا هنگامی که فتح نمائیم؛ ابوالسرایا دیگر بر سخن ایشان وقعی ننهاد و دست محمد بن محمد بن زید را بگرفت با جماعتی از علویین و قومی از کوفیان در شب یکشنبه سیزدهم محرّم از کوفه بیرون شد و تا قادسیه آمد و در آنجا سه روز بماند تا اصحابش از خستگی درآمدند، آنگاه به جانب بصره روانه گشت.

از آن طرف، اشراف کوفه نزد هَرثَمَه رفتند و از برای مردمان کوفه از وی امان گرفتند هرثمه ایشان را امان داد و منصور بن مهدی داخل کوفه شد و کوفیان را در تحت بیعت خویش درآورد، هرثمه نیز چندی بماند تا فتنه تسکین یافت و سلطنت

---

۱ ـ «الحرق» (نسخه بدل).
۲ ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۴۴۴.

کوفه بر منصور بن مهدی خالص شد آنگاه به جانب بغداد رفت.

از آن طرف، اَبُوالسَّرایا چون نزدیک بصره شد مردی اعرابی از اهل بَلَد دید، احوال بصره پرسید، گفت: لشکر عباسیین بر بصره غلبه کرده‌اند و محمد بن اسماعیل عامل محمد بن محمد بن زید را بیرون کرده‌اند، ابوالسرایا عطف عنان به جانب واسط کرد.

دیگرباره آن مرد گفت که واسط نیز چنین است. گفت: پس کجا بروم؟ اعرابی گفت: صلاح آن است که به جانب جَوخی[۱] و جَبَل رَوی واز مردم آنجا بیعت گیری و لشکری از اَکراد با خود جمع نمائی آنگاه به جنگ مُسوَّده بیرون شوی، ابوالسرایا مشورت او را قبول کرده و راه جَبَل را گرفت، به هر قریه و دهی که می‌رسید خراج آنجا را می‌گرفت و غلات آن را می‌فروخت و تهیه زاد می‌نمود تا به اهواز رسید و از آنجا به جانب «سوس» بیرون شد. حسین بن علی مأمونی که در «کوراهواز» جای داشت ساختهٔ جنگ او شد و با ابوالسرایا جنگ عظیمی نمود تا لشکر او را هزیمت داد.

ابوالسرایا طریق خراسان پیش داشت و پیوسته سیر می‌کرد تا به قریهٔ بِرْقان[۲] رسید، محمد[۳] کِنْدی که در آن ناحیه جای داشت با جماعتی به دفع ابوالسرایا بیرون شد وابوالسرایا را امان داد تا ایشان را به نزد حسن بن سهل فرستد، ابوالسرایا قبول امان او نموده پس ابوالسرایا را با محمد بن محمد بن زید برای حسن بن سهل به جانب بغداد فرستاد.

چون محمد را به نزد حسن بن سهل بردند، محمد امان طلب کرد، حسن گفت: چاره نیست جز آنکه تو را گردن زنم، بعضی از ناصحین حسن را گفتند که ای امیر، صلاح نیست در کشتن محمد بی‌اذن مأمون؛ چه آنکه جعفر برمکی

---

۱ـ جَوْخی کنکُری: دهی است از اَعمال واسط. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۲ـ بِرقان (بالکسر): دهی است به‌خوارزم و دهی است به‌جرجان. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۳ـ «حمّاده (نسخه بدل).

بی‌اذن رشید عبدالله افطس را بکشت رشید به این سبب از آل‌برامکه انتقام کشید وگاهی که «مسرور» را فرستاد به جهت کشتن جعفر با وی گفت: به جعفر بگو که کشتن او به سبب آن است که پسرعمّ مرا بی‌جهت کشتی، الحال می‌ترسم که اگر محمد را بکشی مأمون نیز با تو چنان کند که پدرش با جعفر کرد، بهتر آن است که او را برای مأمون بفرستی.

حسن این نصیحت او را قبول نموده واز کشتن محمد درگذشت وچون ابوالسرایا را به نزد وی حاضر نمودند حسن پرسید که تو کیستی؟ گفت: سَریّ بن منصور، گفت: بلکه تو نَذْل بن نَذْل، مخذول بن مخذول می‌باشی! پس امر کرد هارون بن ابی‌خالد را که در ازای قتل برادرش عبدوس او را گردن زند، پس هارون، ابوالسرایا را گردن زد.

پس سرش را در جانب شرقی وبدنش را در جانب غربی به دار کشیدند واز پس آن ابوالشوک ـ غلام ابوالسرایا ـ را گردن زدند واو را نیز به دار کشیدند، پس محمد بن محمد را به خراسان به نزد مأمون فرستادند مأمون امر کرد او را در خانه‌ای سُکنیٰ دادند وتا چهل روز در «مرو» بود آنگاه به شربت سمّی که به او سقایت کرده بودند جگرش پاره پاره شد. ومحمد، مادرش فاطمه دختر علی بن جعفر بن اسحاق بن علی بن عبدالله ابن جعفر بن ابی‌طالب بوده است.(۱)

**وفي «عمدة الطالب» قال: تُوُفّي محمد بن ابراهيم فجأة، فنصب ابوالسَّرايا مكانه محمد بن محمد بن زيد هذا ولقبه المؤيّد، فندب الحسن بن سهل اليه هَرثمه بن أعين فحاربه واسره وحمله الى الحسن بن سهل فحمله الحسن الى المأمون بمرو فتعجّب المأمون من صغر سنّه وقال: كيف رأيت صنع اللّه بابن‌عمّك؟ فقال محمد بن محمد بن زيد:**

رَأَيْتُ امينَ اللّهِ في العَفْوِ وَالحِلْم وَكانَ يَسيراً عِندَهُ أَعْظَمُ الجُرمِ

**وتُوُفّي محمد بن محمد بن زيد بمرو، سقاه المأمون السمّ سنة اثنين**

۱ ـ «مقاتل الطالبيين» ص ۴۴۵ ـ ۴۴۷.

**ومأتين وهو ابن عشرين سنة فيقال: إنّه كان ينظر الى كبده يخرج من حلقه قطعاً فيلقيه في طست ويقلّبه بخلال في يده.**(۱)

**وبالجمله**: آنچه از طالبیین در ایام مأمون مقتول شدند غیر از محمد بن محمد بن زید چند نفر دیگر می‌باشند که خبر ایشان به ما رسیده.

یکی حسن بن حسن(۲) بن زید بن علی بن الحسین که در واقعهٔ ابوالسرایا به دست لشکر هرثمه مقتول شد چنانچه در سابق دانستی. دیگر حسین بن اسحاق بن حسین بن زید بن علی بن الحسین علیهم‌السلام که با ابوالسرایا از کوفه خارج گشت و در وَقعه «سوس» کشته گشت.(۳)

و دیگر محمد بن حسین بن حسن بن علی بن علی بن الحسین علیهم‌السلام که در ایام ابوالسرایا در «یمن» کشته شد و دیگر علی بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب است، که در ایام ابوالسَّرایا در یمن مقتول گشت.(۴)

و دیگر عبدالله بن جعفر بن ابراهیم بن جعفر بن حسن مثنّی است که در ایام مأمون به جانب فارس بیرون شد، قومی از خوارج اورا در طریق بکشتند.(۵)

و دیگر محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن الحسین علیهم‌السلام و او همان ابن‌اَفطَس است که پدرش در ایام رشید به دست جعفر برمکی مقتول شد، او را معتصم ـ برادر مأمون ـ به شربت سمّی مسموم نمود و شهید شد.

و دیگر از مقتولین آل‌ابوطالب، سیّد آل‌ابوطالب حضرت علی بن موسی الرضا ـ صلوات الله علیه ـ است که در ایام مأمون در ماه صفر سنهٔ ۲۰۳، به سبب سمّی که به آن جناب دادند شهید گشت و در کتاب «منتهی» شهادت آن جناب به شرح رفت.(۶)

و در سنهٔ ۲۰۰ هجری، مأمون امر کرد که آل‌عباس را إحصا نمایند، چون

---

۱ـ «عمدة الطالب» ص ۲۶۸، چاپ بمبی.
۲ـ «حسین» (نسخه بدل).
۳ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۴۲۳.
۴ـ مأخذ پیشین.
۵ـ مأخذ پیشین.
۶ـ «منتهی الآمال» ۵۵۳/۲.

ایشان را به قلم درآوردند و عدد ایشان از مرد و زن و بزرگ و کوچک سی و سه هزار به‌شمار رفت.

و هم در آن سال مأمون، رَجاء بن اَبی‌الضَّحاک و یاسر خادم را به سمت مدینه روانه کرد که حضرت امام رضا علیه‌السلام را احضار به «مرو» نمایند؛ پس آن جناب را مُکرَماً به شهر مرو حاضر کردند و ترجمهٔ حدیث رجاء بن ابی‌الضّحاک را که متضمّن سیرهٔ حضرت امام رضا علیه‌السلام است در «منتهی» ایراد کردیم، و چون حضرت امام رضا علیه‌السلام وارد مرو شد، مأمون آن جناب را تبجیل و تکریم تام نمود و خواص اولیاء و اصحاب خود را جمع نمود و گفت: ای مردمان! من در آل‌عباس و آل‌علی تأمّل کردم هیچ‌یک را اَفضَل و اَحَقّ به امر خلافت از علی بن موسی علیه‌السلام ندیدم، پس رو کرد به حضرت امام رضا علیه‌السلام و گفت: اراده کردم که خود را از خلافت خَلع کنم و به تو تفویض کنم؟!

حضرت فرمود: اگر خلافت را خداوند برای تو قرار داده است جایز نیست که به دیگری بخشی و خود را از آن معزول کنی، و اگر خلافت از تو نیست تو را اختیار آن نیست که به دیگری تفویض نمائی. مأمون گفت: البته لازم است که این را قبول کنی، حضرت فرمود: من به رضای خود هرگز قبول نخواهم نمود و تا مدّت دو ماه این سخن در میان بود چندانکهٔ او مبالغه کرد، حضرت چون غرض او را می‌دانست امتناع می‌فرمود.

چون مأمون از قبول خلافت آن حضرت مأیوس گردید، گفت: هرگاه خلافت را قبول نمی‌کنی پس ولایت‌عهدی مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد، حضرت فرمود که پدران بزرگوارانم مرا خبر دادند از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا به زهر دشمن شهید خواهند کرد، بر من ملائکه آسمان و زمین خواهد گریست و در زمین غربت در پهلوی هارون‌الرّشید مدفون خواهم شد.

مأمون از استماع این سخن گریان شد و گفت: تا من زنده‌ام که می‌تواند تو را به

قتل رساند یا بدی نسبت به تو اندیشه نماید؟ حضرت فرمود: اگر خواهم می‌توانم گفت که مرا شهید خواهد کرد! مأمون گفت: غرض تو از این سخنان آن است که ولایت‌عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده‌ای!؟ حضرت فرمود: به خدا سوگند از روزی که پروردگار من مرا خلق کرده است تا به حال دروغ نگفته‌ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده‌ام و غرض تو را می‌دانم، مأمون گفت: غرض من چیست؟ فرمود: غرض تو آن است که مردم بگویند که علی بن موسی الرضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود اکنون که دنیا او را میسّر شد برای طمع خلافت ولایت‌عهد را قبول کرد.

مأمون در غضب شد و گفت: پیوسته سخنان ناگوار در برابر من می‌گوئی و از سطوت من ایمن شده‌ای، به خدا سوگند! اگر ولایت‌عهد مرا قبول نکنی گردنت را بزنم، حضرت فرمود که حق تعالی نه فرموده است که من خود را به مهلکه اندازم، هرگاه جبر می‌نمائی قبول می‌کنم به شرط آنکه کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را برهم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط خلافت نظر کنم، مأمون به این شرائط راضی شد.

پس حضرت دست به سوی آسمان برداشت و گفت: خداوندا! تو می‌دانی که مرا إکراه کردند و به ضرورت، این امر را اختیار کردم؛ پس مرا مؤاخذه مکن چنانچه مؤاخذه نکردی دو بنده و دو پیغمبر خود یوسف و دانیال را در هنگامی که قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه زمان خود، خداوندا! عهدی نیست جز عهد تو و ولایتی نمی‌باشد مگر از جانب تو؛ پس توفیق ده مرا که دین تو را برپا دارم و سنّت پیغمبر تو را زنده دارم، همانا تو نیکو مولائی و نیکو یاوری. پس محزون و گریان ولایت‌عهد را از مأمون قبول فرمود.

پس روز دیگر که روز ششم ماه مبارک رمضان بود (چنانچه ظاهر می‌شود از «تاریخ شرعیه» شیخ مفید) مأمون مجلسی عظیم ترتیب داد و کرسی برای آن حضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و دو وِسادهٔ بزرگ برای آن حضرت قرار داد و جمیع

آکابِر و اَشراف و سادات و علما را جمع کرد، اول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد و بعد از آن سایر مردم بیعت کردند.

پس بدره‌های زر آوردند و جوایز بسیار به مردم بخشید و خُطَبا و شُعَرا برخاستند و خطبه و قصائد غرّا در شأن آن حضرت خواندند و جایزه گرفتند و امر شد که در رؤس منابر و منایر نام آن حضرت را بلند گردانند و وجوه دنانیر و دراهم را به نام نامی و لقب گرامی آن حضرت مزیّن گردانند.

و در همان سال در مدینه بر منبر رسول‌خدا صلی الله علیه و آله خطبه خواندند و در دعای به حضرت امام رضا علیه السلام گفتند: **وَلِیُّ عَهْدِ الْمُسْلِمینَ عَلِیُّ بْنُ مُوسی بن جعفر بن مُحَمَّد بن علی بن الحُسین بن علی بن ابی‌طالب** علیهم السلام.

سِتَّةُ آبـاءهُم مـا هُـمُ اَفضَلُ مَنْ یَشرِبُ صَوبَ الغَمامِ[1]

و هم مأمون امر کرد مردم، سیاهپوشی را که بدعت بنی‌عباس بود ترک کنند و جامه‌های سبز بپوشند و یک دختر خود اُمّ‌حبیبه را به آن حضرت تزویج کرد و دختر دیگر خود اُمّ‌الفضل را به امام محمد تقی علیه السلام نامزد کرد و تزویج کرد به اسحاق بن موسی، دخترِ عَمّش اسحاق بن جعفر را.[2]

و در آن سال، ابراهیم بن موسی برادر حضرت امام رضا علیه السلام به امر مأمون با مردم حج کرد، و در جملهٔ روایات است که چون آن حضرت ولیعهد شد، شُعرا مدح آن‌جناب گفتند و قصائد غرّا در شأن آن حضرت بخواندند و مأمون ایشان را صله داد مگر ابونُواس شاعر که ساکت بماند و مدح آن حضرت نگفت، مأمون او را عِتاب کرد که با آنکه تو شیعه مذهبی و مایل به اهل‌بیت می‌باشی و هم شاعر زمان و فرید دهر خویش می‌باشی چرا آن حضرت را مدح نگفتی؟ ابونواس این اشعار را بگفت، و چه خوب گفته:

قیلَ لی اَنْتَ اَوحَدُ النّاسِ طُرّاً فی فُنُونٍ مِنَ الْکَلامِ النَّبیهِ
لَکَ مِنْ جَوهَرِ الکَلامِ بَدیعٌ یُثمِرُ الدُّرَّ فی یَدَی مُجتَنیهِ

---

۱ـ «ارشاد» شیخ مفید ۲۶۳/۲.
۲ـ «مروج الذهب» ۳۳/۴.

فَعَلی ما تَرَکْتَ مَدحَ ابْنِ موسی وَالخِصالَ الّتی تَجَمَّعْنَ فیهِ
قُلتُ لا اَستطیعُ مَدْحَ اِمامٍ کانَ جِبْریلُ خادِماً لِأَبیهِ
قَصُرَتْ اَلسُنُ الفَصاحَةِ عَنْهُ وَلِهذا القَریضُ لا یَحتَویهِ[۱]

**فَدَعَی المأمونُ بِحُقَّةِ لُؤلُؤ فَحَشا فاهُ لُؤلُؤاً.**

**مؤلف گوید:** اگرچه به حسب ظاهر مأمون در تعظیم و توقیر حضرت امام رضا علیه السلام می‌کوشید و احترام آن جناب را فروگذار نمی‌کرد، اما در باطن به‌طور شیطنت و نُکری بر طریقهٔ نفاق با آن حضرت دشمنی می‌کرد و به حکم آیهٔ شریفهٔ ﴿هُمُ العَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ﴾.[۲] دشمن واقعی بلکه سخت‌ترین دشمنان او بود که به حسب ظاهر به طریق محبت و دوستی و خوش‌زبانی با آن حضرت رفتار می‌نمود اما در باطن مثل مار وافعی آن جناب را می‌گزید و پیوسته کاسه‌های زهر به کام آن بزرگوار می‌رسانید، مَثَل معروف است: «شیطانُ الفُقَهاءِ فَقیهُ الشَّیاطین»!

لاجرم از زمانی که آن حضرت ولیعهد شد، اوّلِ مصیبت و اذیّت و صَدَمات آن حضرت شد، و در همان روزی که با آن حضرت بیعت کردند یکی از خواص آن حضرت گفت: من در خدمت آن جناب بودم و به جهت ظاهر شدن فضل آن حضرت مستبشر و خوشحال بودم، آن حضرت مرا به نزد خود طلبید و آهسته با من فرمود که به این امر خوشحال مباش چه این کار به اتمام نخواهد رسید و به این حال نخواهم ماند.[۳]

## [خبردادن امام رضا علیه السلام از شهادت خود]

و در حدیث حَسَن بن جَهم است، که چون مأمون علمای اَمصار و فقهای اقطار را جمع کرد که با امام رضا علیه السلام مباحثه و مناظره نمایند و آن حضرت بر همه غالب شد و همگی اقرار به فضیلت آن جناب نمودند و از مجلس مأمون برخاست

---

۱ـ «مناقب» ابن شهرآشوب ۳۷۲/۴.
۲ـ سورهٔ منافقون (۶۳)، آیهٔ ۴.
۳ـ «بحار الانوار» ۱۴۵/۴۹.

و به منزل خود معاودت فرمود، من در خدمت آن حضرت رفتم و گفتم: خدا را حَمد می‌کنم که مأمون را مطیع شما گردانیده و در اکرام شما مبالغه می‌نماید و غایت سعی مبذول می‌دارد. حضرت فرمود: یابن جهم! ترا فریب ندهد این محبّتهای مأمون نسبت به من؛ زیرا که در این زودی مرا به زهر شهید خواهد کرد از روی ستم و ظلم، این خبری است که از پدران من به من رسیده است، این سخن را پنهان دار و تا من زنده‌ام با کس نگوی![1]

**وبالجمله:** پیوسته آن جناب از سوء معاشرت مأمون درد در دل نازنینش بود و به کسی نمی‌توانست اظهار کند و آخر کار چندان به تنگ آمده بود که از خدا مرگ خود را می‌خواست؛ چنانچه یاسر خادم گفته که در هر روز جمعه که آن حضرت از مسجد جامع مراجعت می‌کرد به همان حالتی که عَرَق‌دار و غبارآلوده بود، دستها به درگاه الهی برمی‌داشت و عرضه می‌کرد: بارالها! اگر فَرَج و گشایش کار علی بن موسی الرضا در مرگ اوست پس همین ساعت مرگ او را برسان، و پیوسته در غم و حزن بود تا از دنیا رحلت فرمود.[2]

و اگر شخص متفطّن تأمّل کند در وضع معاشرت و سلوک مأمون با آن حضرت، تصدیق این مطلب را خواهد نمود؛ آیا عاقلی تصور می‌کند که مأمون دنیاپرست که به‌جهت طلب خلافت و ریاست امر کند برادرش محمد امین را در کمال سختی بکشند و سرش را برای او آورند در صحن خانهٔ خود، او را بر چوبی نصب کردند و امر کند جُنود و عساکِر خود را که هر کس برخیزد و بر این سر لعنت کند و جایزه خود را بگیرد، آیا چنین کسی که این‌قدر طالب خلافت و ملک است، امام رضا را از مدینه به مَرو می‌طلبد و تا دو ماه اصرار می‌کند که من می‌خواهم خود را از خلافت خَلع کنم و لباس خلافت را بر تو بپوشانم؟! آیا جز شیطنت و نُکری نکته دیگر ملحوظ نظر اوست؟ و حال آنکه خلافت، قرةالعین مأمون بوده و در حق سلطنت گفته‌اند: «**اَلمُلْکُ عَقیمٌ**».

---

۱ـ «بحار الانوار» ۲۸۴/۴۹.

۲ـ «بحار الانوار» ۱۴۰/۴۹.

و برادرش امین خوب او را شناخته بود چنانچه گفت با احمد بن سَلّام هنگامی که او را دستگیر کرده بودند: آیا مأمون مرا می‌کشد؟ احمد گفت: تو را نخواهد کشت چه آنکه علاقه رحم دل او را بر تو مهربان خواهد کرد، امین گفت: «**هَیْهات اَلمُلْکُ عَقیمٌ لا رَحِمَ لَهُ**»!

و مع‌ذلک؛ مأمون ابداً میل نداشت که از حضرت رضا علیه‌السلام فضیلت و منقبتی ظاهر شود؛ چنانچه از ملاحظهٔ روایات رفتن آن حضرت به نماز عید و غیره این مطلب واضح و هویداست.

## [جلوگیری مأمون از فضائل امام رضا علیه‌السلام]

و در ذیل حدیث رَجاء بن اَبی‌الضَّحّاک است که چون او فضائل و عبادات حضرت امام رضا علیه‌السلام را برای مأمون نقل کرد، مأمون گفت: خبر مده مردم را به اینها که گفتی، و برای مصلحت از روی شیطنت گفت: به جهت آنکه می‌خواهم فضایل آن جناب ظاهر نشود مگر بر زبان من. و در آخر امر چون دید که هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال آن حضرت بر مردم ظاهر می‌شود و محبت آن حضرت در دلهای ایشان جا می‌کند، نائرهٔ حسد در کانون سینه‌اش مشتعل شد و در مقام تدبیر آن حضرت برآمد و آن حضرت را مسموم نمود.

چنانچه شیخ صدوق از احمد بن علی روایت کرده است که گفت: از اَبوالصَّلْت هروی پرسیدم که چگونه مأمون راضی شد به قتل حضرت امام رضا علیه‌السلام با آن اکرام و محبّتی که نسبت به او اظهار می‌کرد و او را ولیعهد گردانیده بود؟ ابوالصّلت گفت که مأمون برای این آن حضرت را گرامی می‌داشت که فضیلت و بزرگواری او را می‌دانست و ولایتعهد را به او تفویض کرد برای آنکه مردم آن حضرت را چنان بشناسند که راغب است در دنیا و محبّت او از دلهای مردم کم شود.

چون دید که این باعث زیادتی محبّت و اخلاص مردم شد، علمای جمیع فِرَق

را از یهود و نصاری و مجوس و صائبان و براهمه و ملحدان و دهریان و علمای جمیع ملل و ادیان را جمع کرد که با آن حضرت مباحثه و مناظره نمایند شاید که بر او غالب شوند و در آن جناب عجز و نقصی ظاهر شود و به این سبب در اعتقاد مردم نسبت به آن حضرت فتوری به هم رسد و این تدبیر نیز برخلاف مقصود او نتیجه داد و همگی آنها مغلوب آن حضرت گردیدند و اقرار به فضیلت و جلالت آن جناب نمودند.(۱)

و هم آن حضرت مکرّر اظهار می‌فرمود که خلافت حق ما است و ما از دیگران به امامت سزاوارتریم و بدخواهان این سخن را به مأمون می‌رسانیدند، به این سبب خشم و حسد بر او غالب شد و نیز حضرت رضا علیه‌السلام مداهنه در حق او نمی‌فرمود و در اکثر احوال سخنان درشت در روی او می‌گفت و موجب مزید حقد و کینهٔ او می‌گردید، به این سبب به قتل آن بزرگوار راضی شد و به سبب زهر آن حضرت را شهید کرد و رشتهٔ کلام در این مقام طویل و حدیث ذُوشُجُون است.(۲)

**وبالجمله**؛ چون خبر ولایتعهدی امام رضا علیه‌السلام به عراق رسید، بنی‌عباس از این مطلب درهم شدند و چنان گمان کردند که امر خلافت از آل‌عباس خارج خواهد شد لاجرم بنی‌عباسیین بغداد اجتماع کردند بر خلع مأمون از خلافت و بیعت با ابراهیم بن مهدی ـ عموی مأمون معروف به «اِبْنُ‌الشَّکْلَه»(۳)؛ پس کار بیعت بر او استقامت یافت در پنجشنبه محرّم سَنَهٔ ۲۰۲ یا ۲۰۳، به نام او خطبه می‌خواندند و بر او به امارت سلام می‌دادند.

و هم در سَنَهٔ ۲۰۰ یا ۲۰۱، معروف بن فیروز کرخی که یکی از رجال طریقت است در بغداد وفات کرد و گفته شده که پدر و مادرش نصرانی بودند و او بر دست جناب امام رضا علیه‌السلام ایمان آورده.(۴) و «کَرْخ» اسم مواضعی است که از جمله «کرخِ» بغداد

---

۱ـ «عیون اخبار الرضا علیه‌السلام» ۲۳/۲.
۲ـ یعنی دارای شاخ و برگهای زیاد است.
۳ـ شِکْله: کنیزی بود سیاه‌چرده و مادر ابراهیم بوده. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).
۴ـ «روضات الجنات» ۱۲۳/۸.

است که نام محلّه می‌باشد.

**والمعروف، انّ معروفاً هو رأس السّلسلة ورئيس الطريق، يقولون: إنّه انتهى طريقته الى السّرىّ السّقطى وهو الى الجُنيد البغدادى وهو الى الشّبلى وهكذا، ويقولون: إنّه كان بوّاباً لمولانا على بن موسى الرضا عليه السلام.[1]**

**ولكن لا يخفى ان كتب الرّجال طُرّاً خالٍ عن ذكره في رجال الصادق، ومن بعده من الائمة عليهم السلام، مدحاً وذماً ولو كان كذلك لكان ينقله اصحاب كتب الرّجال من الشّيعة مع أنّهم لم يدعوا رطباً ولا يابساً من اصحاب الائمة وخواصّهم وخُدّامهم ومواليهم من الممدوحين والمذمومين ولااقل يذكر في عيون اخبار الرضا عليه السلام.[2] (وبالجمله قبره ببغداد يستشفون بقبره، يقول البغداديون: قبر معروف، ترياق مجرّب).**

## [آمدن حضرت معصومه علیها السلام به قم]

و در سَنَهٔ ۲۰۱، حضرت فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهما السلام از مدینه به جانب «مرو» کوچ فرمود به جهت ملاقات برادرش حضرت امام رضا علیه السلام، همین‌که به ساوه رسید مریضه شد پرسید که از اینجا تا به قم چقدر مسافت است؟ گفتند: ده فرسخ است، پس خادم خود را فرمود که مرا به جانب قم ببر، پس آن حضرت را به قم آوردند و در خانهٔ موسی بن خزرج بن سعد نزول اجلال فرمود.

و قول اَصَحّ آن است که چون خبر آن مخدّره رسید به آل‌سعد همگی متّفق شدند و بیرون رفتند که از آن حضرت خواهش کنند که به قم تشریف آورد و در میان همه، موسی بن خزرج برای این امر تقدّم جست، همین که به خدمت آن مخدّره رسید مهار ناقهٔ آن حضرت راگرفت و کشید تا وارد قم ساخت و در خانه خویش آن سیّده جلیله را منزل داد؛ پس جناب فاطمه مدت هفده روز در دنیا مکث نمود و به رحمت ایزدی

---

۱ ـ «روضات الجنات» ۱۲۴/۸.

۲ ـ «روضات الجنات» ۱۲۵/۸.

پیوست؛ پس او را غسل داده وکفن نمودند و در ارض «بابلان» که ملک موسی بوده آن مخدره را دفن نمودند.

وروایت شده که از برای مَدفَن آن حضرت سردابی حفر کردند وآن جنازه را آوردند نزدیک سراب؛ پس آل‌سعد با هم گفتگو کردند که کیست که داخل سرداب شود و جنازهٔ بی‌بی را دفن نماید؟

پس بعد از گفتگوها، رأی ایشان بر آن قرار گرفت که خادمی بود از برای ایشان که نامش قادر بوده وپیرمرد صالحی بوده، او متصدّی دفن شود، چون فرستادند عقب آن شیخ صالح دیدند که دو نفر سوار نقابدار به تعجیل تمام از جانب ریگ‌زار پیدا شدند، چون نزدیک جنازه رسیدند پیاده شدند و نماز بر آن مخدّره خواندند و داخل در سرداب شدند، وبی‌بی را دفن نمودند وبیرون آمدند ورفتند وکسی نفهمید که ایشان چه کس بودند![1]

پس بر سر قبر آن مخدّره سقفی از بوریا بنا کردند تا آنکه جناب زینب دختر حضرت جواد علیه‌السلام قبّه‌ای بنا کرد بر روی قبر. ومحراب نماز فاطمه علیهاالسلام موجود است در خانه موسی بن خزرج و در قبهٔ حضرت فاطمه علیهاالسلام جماعت بسیاری از بنات فاطمیّه وسادات علویه مدفونند، مثل جمله‌ای از دختران حضرت جواد علیه‌السلام وبسیاری از دختران موسی مُبَرقَع فرزند حضرت جواد علیه‌السلام، چنانچه در *«هدیّة الزّائرین»* ذکر کردیم با زیارت آن مخدره و فضیلت زیارت او ـ رزقنا الله الجنة بشفاعتها کما مَنّ علینا بمجاورتها ـ.

و در سَنَهٔ ۲۰۲، فَضل بن سَهل در حمّام سرخس غیلةً مقتول شد، هنگامی که با مأمون وحضرت امام رضا علیه‌السلام به جانب عراق سفر می‌کردند.[2] ونیز در سَنَهٔ ۲۰۲، بنابر قولی، وفات کرد مالک بن انس بن مالک سرکردهٔ مذهب مالکیّه صاحب *«مُوَطّأ»* که یکی از اصول سِتّه است وقبرش در بقیع در بقعهٔ زوجات

---

۱ ـ «بحار الانوار» ۲۹۰/۴۸.

۲ ـ «مروج الذهب» ۳۳/۴.

رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است.

و در سَنَهْ ۲۰۴، مأمون داخل بغداد شد و پیش از آنکه وارد بغداد شود، ابراهیم بن مهدی از ترس او مختفی شد و آن در روز دوم نَحر سَنَهْ ۲۰۳، بوده، و چون مأمون وارد بغداد شد، به خواهش عمه‌اش زینب دختر سلیمان بن علی بن عبداللّه بن عباس که عالیتر از او در نسب در بنی‌عباس نبود، لباس سبز را تغییر داد و همان لباس سیاه را که شعار بنی‌عباس بود پوشید؛ پس درصدد پیدا کردن ابراهیم بن مهدی برآمد وجاسوس منتشر کرد برای یافتن او و پیوسته ابراهیم پنهان بود تا سیزدهم ربیع‌الآخر سَنَهْ ۲۰۷، او را یافتند در حالی‌که لباس زنانه پوشیده بود، چون او را به نزد مأمون بردند، مأمون او را عفو کرد.(۱)

و در سَنَهْ ۲۰۴، هشام بن محمد بن سائب نسّابهٔ کوفی معروف به «اِبنُ کَلبی» وفات یافت. آیةاللّه العلامة ـ نضر اللّه وجهه ـ در «خلاصه» در حق او فرموده:

**هشام بن محمد بن السائب، ابوالمنذر الناسب: العالم المشهور بالفضل والعلم العارف بالأيام، كان مختصّاً بمذهبنا، قال: اعتللتُ علّة عظيمة نَسيتُ علمي، فجئت الى جعفر بن محمد عليه‌السلام فسقاني العلم في كأس، فعاد إلَيَّ علمي، وكان ابوعبداللّه عليه‌السلام يُقَرِّبُهُ وَيُدنيه وينشطه.(۲) انتهى.(۳)**

**وذكر نحواً منه «رجال النجاشي» وعَدَّلَهُ كُتُباً كثيرةً مِنها: كتاب مقتل اميرالمؤمنين عليه‌السلام وكتاب مقتل الحسين عليه‌السلام.(۴)**

**ونقل ابن‌خَلِّكان في ترجمته عن «تاريخ بغداد» انّه قال (اى هشام بن محمد): كان لي عمّ يعاتبني على حفظ القرآن فدخلتُ بيتاً وحلفتُ ان لا اخرج منه حتّى احفظَ القرآنَ فحفظتُهُ في ثلاثة ايّام!(۵)**

---

۱ ـ «مروج الذهب» ۳۴/۴.
۲ ـ «بسطه» (نسخه بدل).
۳ ـ «خلاصة العلّامة الحلّی» ص ۱۷۹.
۴ ـ «رجال النجاشی» ص ۴۳۴.
۵ ـ «وفیات الأعیان» ۸۲/۶

## [شرح حال و اشعار شافعی]

و نیز در سنهٔ ۲۰۴، در آخر ماه رجب، محمد بن ادریس شافعی در مصر وفات کرد.[۱] و شافعی نسبش به مطلب بن عبدمناف منتهی می‌شود و منسوب است به جدّش شافع بن سائب و او از کسانی است که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را ملاقات کرده و درک عصر آن حضرت نموده و قبر شافعی در مصر در مقبرهٔ بنی‌عبدالحکم نزدیک قبول شهداء واقع است.[۲]

و شافعی یکی از ائمهٔ اربعه اهل سنّت است و اصول فقه را او استنباط نموده و ولادتش در روز وفات ابوحنیفه سنهٔ ۱۵۰، واقع شده.

**واشتهر بين العامة انّ الامام الشافعي بقى في بطن اُمّه اربع سنين انتظاراً لموت امامهم الاعظم ابي‌حنيفة حيث يستحيي منه لأنّ الناس كانوا يستضيئون بنوره فولد في يوم وفاته وعدوّا ذلك من كرامتهما. هذا ولكن لا أدرى ما السّبب في انتظار الامام مالك ثلاث سنين في بطن اُمّه ولكن لا يهمّنا ذلك وللشافعي اشعار لطيفة وممّا ينسب إليه:**

لَوْ اَنَّ المُرتَضىٰ اَبدىٰ مَحَلَّهُ ... لَخَرَّ النّاسُ طُرّاً سُجَّداً لَهُ

وَماتَ الشّافعي وَلَيْسَ يَدري ... عَلِيٌّ رَبُّهُ اَمْ رَبُّهُ اللّه![۳]

و قوله

اِذا في مَجْلِسٍ ذَكَرُوا عَلِيّاً ... وَشِبْلَيهِ وَفاطِمَةَ الزَّكِيَّة

يُقالُ تَجاوَزُوا يا قَومِ هٰذا ... فَهٰذا مِنْ حَديثِ الرّافِضيَّة

---

۱ ـ «مرآة الجنان» یافعی ۱۱/۲.

۲ ـ قال شیخنا البهائي في «الكشكول»: قبّة الشافعي فيه عظيم البناء واسعة الفضاء، قصدتُ زيارتها في هذه السنةِ و هي سنة ۹۹۹ و في رأس ميل القبّةِ سفينةٌ صغيرةٌ من حديدٍ و أنشد بعضُ الشُّعراء لمّا زار القبّة و رأى ذلك الميل و السفينة في رأسه:

قُبَّةُ مَولاىَ قَدْ عَلاها ... لِعَظْمِ مِقدارِها السَّكينة

لَوْلَمْ يَكُنْ تَحتَها بِحارٌ ... ما كانَ مِنْ فَوْقِها سَفينة

(علی ابن المؤلف)

۳ ـ «حدیقة الشیعه» ۱۰۷/۱، تحقیق: حسن‌زاده.

هَـرَبْتُ إِلَى الْمُهَيْمِنِ مِـنْ أُنـاسٍ يَـرَوْنَ الرَّفْـضَ حُبَّ الفـاطِمِيَّة
عَـلى آلِ الرَّسُـولِ صَـلوةُ رَبّي وَلَـعْنَتُهُ لِـتِلْكَ الجـاهِلِيَّة[۱]

و له ایضاً بروایة ابن الصبّاغ المالکی و ابن حَجَر

یا راکِباً قِفْ بِالْمُحَصَّبِ مِـنْ مِـنیٰ وَاهْتف بِساکِنِ خیفها و النّاهض
سحراً اذ فاضَ الحَجیجُ إِلی مِـنیٰ فیضاً کـملتطم الفـرات الفـائض
قِفْ ثُمَّ وَاشْهَدْ أَنَّني بِمُحَمَّد صلی الله علیه و آله وَوَصِـیِّهِ وَبَـنیهِ لَستُ بِـباغض
إِنْ کـانَ رَفْـضاً حُبُّ آلِ مُحَـمَّدٍ فَلْیَشْهَدِ الثَّـقلانِ أَنّي رافـضي![۲]

و له ایضاً بروایة ابن حجر في «الصَّواعِق»

یا أَهْلَبَیتِ رَسُـولِ اللّـهِ حُـبُّکُمْ فَرْضٌ مِنَ اللّهِ في القُـرآن أَنـزَلَهُ
کَفاکُمْ مِـنْ عَـظیمِ القَـدْرِ أَنَّکُـمْ مَنْ لا یُصَلّي عَلَیکُم لاصلوةَ لَهُ[۳]

و له ایضاً

یَـقُولُونَ أَسْباب الفـراغ ثـلاثةٌ ورابِـعُها خـلو وهـو خـیارها
وَقَدْ ذَکَرُوا مالاً وامناً و صـحّةً وَلَمْ یَعْلَمُوا أَنَّ الشَّبابَ مـدارُها

و در سَنَهٔ ۲۰۶، محمد بن المستنیر النحوی معروف به قُطرُب وفات کرد.

**وکان قطرب تلمیذ سیبویه وکان یبکر الیه قبل حضور سائر تلامذته فقال له سیبویه: ما أنتَ إلّا قُطرُبُ لَیْلٍ، فبقی علیه هذا اللقب وله تصانیف منها: کتاب غریب الحدیث ومجاز القرآن وغیرهما».**[۴]

و در آخر همان سال، نَضر بن شُمَیل نحوی بصری در «مرو» وفات کرد.

**وکان النضر عالماً بفنون من العلم وصاحب غریب وفقه وشعر ومعرفة بأیّام العرب وهو من أصحاب الخلیل بن احمد الامامی العروضی رحمه الله ذکره ابو عبیدة في کتاب «مثالب أهل البصرة» فقال: ضاقت المعیشة علی النضر بن شمیل البصری فخرج یرید خراسان فشیّعه من أهل**

---

۱ ـ «روضات الجنّات» ۲۵۰/۷.
۲ ـ «الصواعق المحرقة» ص ۱۳۳.
۳ ـ «الصواعق المحرقة» ص ۱۲۸.
۴ ـ «وفیات الأعیان» ۳۱۲/۴

البصرة نحو من ثلاثة آلاف رجل، ما فيهم إلّا محدّث أو نحوي أو لغوي أو عَروضي أو أخباري؛ فلمّا صار بالمِرْبد جلس وقال: يا أهل البصرة! يعزّ عليَّ فراقكم ووالله لو وجدت كلّ يوم كيلجة باقِلّى ما فارقتكم! قال: فلم يكن أحد فيهم يتكلّف له ذلك؛ فسار حتى وصل خراسان فأفاد بها مالاً عظيماً وكانت إقامته بمرو.[1] قُلتُ: وله مع المأمون لمّا كان مقيماً بمرو حكايات ونوادر.

فمنها ما ذكره الحريري في «*درّة الغواص*» وملخّصه: انّه جرى في مجلس المأمون ذكر النساء، فقال المأمون: حدثنا هشيم عن خالد عن الشَّعْبي عن ابن‌عباس قال: قال رسول‌اللّه صلى الله عليه وآله: اذا تزوّج الرّجل المرئة لدينها وجمالها كان فيها سَدادٌ من عَوَز (يعني درويشي) فأورد السَّداد بفتح السّين، فقال النضر: صدق هشيم، حدثنا عوف بن ابي‌جميلة عن الحسن بن علي بن ابي‌طالب عليه السلام قال: قال رسول‌اللّه صلى الله عليه وآله: اذا تزوّج الرّجل المرئة لدينها وجمالها كان فيه سِداد من عوز (وتلى بكسر السين) وكان المأمون متّكأ فاستوى جالساً وقال: كيف قلت سِداد؟ قال لان السّدادها هنا لحن قال: أو تُلحّنني؟

قال النضر: انما لحن هشيم وكان لَحّانَة، فتبع أميرُالمؤمنين لفظه، قال: فما الفرق بينهما؟ قال: السَّداد بالفتح، القصد في الدين والسبيل، والسِّداد بالكسر، البُلغَة وكل ما سددت به شيئاً فهو سِداد، ثُمَّ تمثّل ببيتِ العَرجي:

أضاعوني وأيَّ فَتىً أضاعُوا لِيَومِ كَريهةٍ وسِدادِ ثَغْرِ

فقال المأمون: قبح اللّه من لا أدب له، فكتب الى الفضل بن سَهل بأن يعطي النّضر خمسين الف درهم، فلمّا صار النّضر الى الفضل سئله الفضل عن سبب العطاء فأخبره النضر بما جرى بينه وبين المأمون فأمر له الفضل أيضاً بثلاثين ألف درهم من ماله، فأخذ ثمانين الف درهم بحرف استفيد

---

١ ـ «وفيات الأعيان» ٣٩٧/٥.

**منه هذا ولكن في زماننا لا يشترون ثمانين الف مسئلة بدينار.**[۱] **ولقد احسن من قال:**

**أَتَى الزَّمانُ بَنُوهُ في شَبيبَتِهِ فَسَرَّهُمْ وَأَتَيناهُ عَلَى الهَرَمِ**

**قلتُ: واما نحن فأتيناه بعد وفاته وتقسيم تراثه.**

و در سَنَهٔ ۲۰۷، طاهر بن الحسین در مَرو وفات کرد. و طاهر همان است که از جانب مأمون به جنگ محمد امین به بغداد رفت و او را بکشت چنانچه در سابق نگاشته شد و او را «ذوالیَمینَین» می‌گفتند و یک چشم بیشتر نداشت. و هم در آن سال و به قولی در سَنَهٔ ۲۰۹، محمد بن عمر بن واقد معروف به واقدی صاحب «مَغازی» قاضی بغداد وفات یافت.[۲]

و در همان سال، یحیی بن زیاد معروف به فرّاء دیلمی کوفی لغوی نحوی در راه مکه وفات یافت و فَرّاء در نحو و لغت و ادب بی‌بدیل بود و مأمون او را احترام می‌کرد و مؤدِّب پسران او بود. و فَرّاء از خواص تلامیذ کسائی بوده و بعضی او را بر کسائی ترجیح داده‌اند در نحو.[۳] «**وابوه زياد هو الاقطع، قطعت يده في الحرب مع الحسين بن علي صاحب الفخّ**».[۴]

و در سَنَهٔ ۲۰۸، یونس بن عبدالرحمن وفات کرد و شرحی از فضیلت او در تاریخ ایام منصور در ذکر اصحاب اجماع گذشت.

و نیز در سَنَهٔ ۲۰۸، فضل بن ربیع حاجب وفات کرد. و فضل بعد از نکبت بَرامِکَه وزیر رشید شد و بعد از رشید، وزیر محمد امین بود و او تحریص می‌کرد امین را بر خَلع مأمون و چون امین کشته شد از ترس مأمون مستور بود تا آنکه طاهر بن حسین شفاعت از او کرد و او را نزد مأمون برد و لکن در دولت مأمون او را حظّی نبود تا وفات یافت.[۵]

---

۱ـ «وفیات الأعیان» ۳۹۸/۵ـ ۴۰۰ («درّة الغوّاص فی أوهام الخواص» ص ۱۰۵ـ ۱۰۷).
۲ـ «مرآة الجنان» ۲۶/۲ـ ۲۸.
۳ـ «مرآة الجنان» ۲۹/۲.
۴ـ «مرآة الجنان» ۳۲/۲.
۵ـ «مرآة الجنان» ۳۲/۲.

و در ماه رمضان همان سال، سیّده نفیسة بنت حسن بن زید بن حسن بن علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام و زوجهٔ اسحاق مؤتمن بن جعفر صادق علیه‌السلام در مصر وفات کرد و در آنجا به خاک رفت و مصریین را اعتقاد تمامی است به او و معروف است که دعا در نزد قبر او مستجاب است و شافعی از آن مخدّره استماع حدیث کرده.[۱] و شیخ محمد صبّان در «*اسعاف الراغبین*» نقل کرده که نفیسه قبری برای خود به دست خود کنده بود و پیوسته در آن قبر داخل می‌شد و نماز می‌خواند و در آن قبر شش‌هزار ختم قرآن نموده بود و در ماه رمضان سنهٔ ۲۰۸، وفات کرد و در وقت احتضار روزه بود او را امر به افطار کردند، فرمود: واعجبا! سی سال است تا به حال که از خدا مسئلت می‌کنم که با حالت صوم از دنیا بروم و حال که روزه هستم افطار کنم!؟ پس بنا کرد به خواندن سورهٔانعام چون رسیدبه‌آیهٔ مبارکه﴿لَهُمْ دارُ السَّلامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾[۲] وفات‌کرد.

و هم نقل کرده که بعد از وفات او، شوهرش اسحاق مؤتمن خواست که او را به مدینه معظمه نقل کند و در بقیع دفن نماید، اهل مصر مستدعی شدند که آن مخدّره را در مصر بگذارد برای تبرّک و تیمّن و مال بسیاری هم بذل کردند، اسحاق راضی نشد تا آنکه در خواب دید رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را که فرمود، به اسحاق معارضه مکن با اهل مصر در باب نفیسه همانا رحمت نازل می‌شود بر ایشان به برکت او رضوان الله علیها.[۳]

و در سنهٔ ۲۰۹، دو ثقهٔ جلیل‌القدر حماد بن عثمان و حماد بن عیسی وفات کردند و در ذکر اصحاب اجماع به ایشان اشاره نمودیم.

و در همین سال، مأمون تزویج کرد خدیجه معروف به بوران دختر حسن بن سهل را. و نقل شده حسن چندان اموال در آن واقعه نثار کرد که هیچ سلطانی در جاهلیت و اسلام چنین نکرده بود و مأمون در مقابل آن، خراج یک سال فارس و اهواز را تفویض حسن نمود.[۴]

---

۱ـ «نور الابصار» ص ۳۹۰.
۲ـ سورهٔ انعام (۶)، آیهٔ ۱۲۷.
۳ـ «وفیات الأعیان» ۴۲۴/۵.
۴ـ «مروج الذهب» ۳۵/۴.

و هم در سَنهٔ ۲۰۹، یحیی بن حسین بن زید بن علی الحسین علیه‌السلام در بغداد وفات کرد مأمون بر او نماز گزاشت و او را به خاک سپردند.

و هم در آن سال، مأمون ابن‌عائشه عباسی را بکشت و تن او را به دار آویخت و او اول کسی است که از بنی‌عباس که در اسلام به دار آویخته شد، و ابن‌عائشه، ابراهیم بن محمد بن عبدالوهاب بن ابراهیم الامام برادر سَفّاح و منصور است.(۱)

و در سَنهٔ ۲۱۰، ثقهٔ عظیم‌القدر صفوان بن یحیی وفات کرد و برخی از جلالت شأن او در تاریخ ایام منصور نگارش یافت.

## [حکایاتی دربارهٔ ابوعبیدهٔ نحوی]

و در سَنهٔ ۲۱۱، مَعمَر بن مُثَنّی نحوی بصری وفات یافت و مَعمَر ـ کجعفر ـ معروف است به ابوعبیده و از برای اوست مصنّفات مفیده و گفته شده که سنین عمرش به صد سال رسیده بود و رأی خوارج می‌داشت و متهم بود به میل به غلمان لاجرم بر جنازهٔ او کسی حاضر نگشت تا آنکه آدم به کرایه گرفتند.

و نقل شده که ابونُوَاس با ابوعبیده بسیار مزاح می‌کرد، مقام ابوعبیده در مسجده بصره نزدیک یکی از استوانه‌ها بود، وقتی ابونوَاس بر آن ستون نوشت:

صَلَّی الْإِلٰهُ عَلیٰ لُوطٍ وَشیعتِهِ  اَبـاعُبَیدة قُـلْ بِـاللّٰهِ آمـینا

ابوعبیده چون داخل مسجد شد و آن شعر بدید گفت: این کار ماجِن لَوّاط اَبونُوَاس است، او را محو کنید اگرچه در آن صلوات بر پیغمبر است.(۲)

**ویحکی عن الاصمعی بطریق آخر، قال: دخلت یوماً انا وابوعبیدة المسجد فاذاً علی الاستوانة التي یجلس علیها ابوعبیدة مکتوب علی سبعة اذرع ما مثاله:**

صَلَّی الْإِلٰهُ عَلیٰ لُوطٍ وَشیعتِهِ  اَبـاعُبَیدة قُـلْ بِـاللّٰهِ آمـینا
فَأنتَ عِـنْدي بـلا شكٍ بَـقیَّتُهُمْ  مُنْذُ اخْتَلَمْتَ وَقَدْ جاوَزْتَ سَبعینا

---

۱ ـ «مروج الذهب» ۴۲/۴.
۲ ـ «مروج الذهب» ۴۳/۴.

فقال: يا أصمعي، امحُ هذا، فركبت ظهره ومحوته بعد ان اثقلته، فقال: أثقلتني وقطعت ظهري انزل. فقلت له: قد بقيت الطاء، فقال: هي أشرّ حروف هذا البيت.[١] وكان ابونؤاس الشاعر يتعلّم منه ويصفه ويذمّ الأصمعي. سئل عن الاصمعي فقال: بلبل في قفص وعن ابي عبيدة فقال: أديم طُوي على علم.[٢]

وقال بعضهم كان الطلبة إذا أتوا مجلس الأصمعي اشتروا البعر في سوق الدر وإذا أتوا المجلس أبي عبيدة اشتروا الدر في سوق البعر، لأنّ الأصمعي كان حسن الإنشاد والزخرفة قليل الفائدة وابو عبيدة بضدّ ذلك[٣] وقيل كان ابوعبيدة يرى رأى الخوارج الاباضية، اقدمه الرشيد من البصرة الى بغداد وقرء عليه وهو اول من صنف غريب الحديث.[٤]

والغريب: إمّا غريب إسناداً أو متناً معاً وهو ما تفرد برواية متنه واحد، او غريب إسناداً خاصة كحديث يعرف متنه عن جماعة اذا تفرد واحد بروايته عن آخر غيرهم كما بيّنّا ذلك في شرحنا على «*الوجيزة*» أو غريب لفظاً وهو ما اشتمل متنه على لفظ غامض بعيد عن الفهم لقلة استعماله وهو فن مهم يجب ان يثبت فيه وقد صنّف فيه جماعة من العلماء، فاول من

---

١ ـ «وفيات الأعيان» ٢٤٢/٥.
٢ ـ «وفيات الأعيان» ٢٣٨/٥.
٣ ـ **فائدة**: قيل: ابوعبيدة من الشعوبية و هم فرقة لا تفضل العرب على العجم و هو اعلم الناس بلغة العرب و اخبارهم و ايامهم و اساسهم و له تصانيف كثيرة تقرب من المأتين و كان شديد العناية بقيود اللغة و غرائبها و له فى ذلك كلام كثير، منه قوله: لا يقال كأس الا اذا كان فيها شراب و الا فقدح، و لا مائدة الا اذا كان عليها طعام و الافخوان، و لا كوز الا اذا كان فيه عروة و الا فكوب، و لا قلم الا اذا كان مبريا و الا فقصب، و لا فرو الا اذا كان عليه صوف و الا فجلد، و لا اريكة الا اذا كان عليها حجلة و الافسرير، و لا خدر الا اذا كان خلفه امرأة و الا فستر، و لا رضاب مادام فى الفم و الافبصاق و لا عويل الا اذا كان فيه رفع صوت و الافبكاء و لا بركة الا اذا كان فيها ماء و الافبئر، و لا كمى الا اذا كان تحت سلاح و الافبطل، و لا آبق الا اذا كان عبداً و الا فهارب. (شيخ عباس قمي رحمه الله).
٤ ـ «وفيات الأعيان» ٢٣٧/٥.

**صنّف فيه: ابوعبيدة او النضر بن شميل وبعدهما[۱] ابوعبيد القاسم بن سَلّام ثم ابن‌قتيبة الدينوری، ثم الخطّابی[۲] فهذه امهاته، ثم تبعهم غيرهم بفوائد وزوائد كابن‌الاثير فانّه بلغ بنهايته «النهاية» والزمخشری فاق في «الفائق» كل غاية والهروی فزاد في غريبيه غريب القرآن مع الحديث كما فعل ذلك الشيخ فخرالدين الطريحی في «مجمع البحرين» الى غير ذلك.**

و نیز در سَنَهٔ ۲۱۱، ابوالعتاهیة اسماعیل بن القاسم شاعر معروف وفات کرد و در تاریخ ایام مهدی برخی از اشعار او ذکر شد.

## [دستور مأمون برای لعن معاویه]

و در سَنَهٔ ۲۱۲، منادی مأمون ندا کرد که از ذمّهٔ من بری است هر که معاویه را به نیکی یاد کند یا او را بر یکی از صحابهٔ رسول صلی الله علیه و آله مقدّم دارد و هم امر کرد که در آفاق، إرسال کتب نمودند که معاویه را بر منبر لعن کنند، مردم از این کار سخت مضطرب شدند و این کار را عظیم شمردند و مصلحت را به ترک این کار اشاره‌ش کردند، مأمون از این خیال دست بازداشت و این به آن سبب بود که مأمون شنید حکایتی از معاویه مشتمل بر عقاید و مقاصد او که از جمله قصد او آن بود که می‌خواست کاری کند که ذکر پیغمبر از میان مردم برداشته شود و در شبانه‌روزی پنج مرتبه «**اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رسولُ اللّه** صلی الله علیه و آله» ترک شود.[۳] و این حکایت را ما در احوال معاویه ذکر نمودیم به آنجا رجوع شود.

---

۱ ـ از اینجا معلوم می‌شود که ابوعبیده غیر از ابوعبیده نحوی است که نامش قاسم بن سلّام به تشدید لام است و این هر دو نفر کتابی در «غریب حدیث» تألیف کرده‌اند و به هم مشتبه می‌شوند و فرق ایشان به زیادهٔ ها، و مجرد از آن است.

۲ ـ الخطّابی هو حمد بن محمد بن ابراهیم بن الخطاب البستی و کان من ولد زید الذی هو اخو عمر بن الخطاب له تصانیف بدیعة، منها: «غریب الحدیث»، مات فی شهر ربیع‌الأوّل سنة ۳۸۸. (شیخ عباس قمی رحمه الله).

۳ ـ «الاخبار الموفقیّات» زبیر بکّار ص ۵۷۶.

و در سَنَهٔ ۲۱۳، عبدالملک معروف به ابن‌هشام صاحب «سیره» وفات کرد و در مصر به خاک رفت و در همان سال اسحاق بن مراد معروف به شیبانی نحوی لغوی وفات کرد و گفته شده که در روز وفات او، ابوالعتاهیه شاعر و ابراهیم موصلی ندیم نیز وفات کردند.(۱)

و در سَنَهٔ ۲۱۵، سعید بن مسعدهٔ مُجاشِعی معروف به اخفش اوسط، نحوی معروف وفات کرد و «اخفش اکبر»، عبدالحمید بن عبدالمجید هَجَری است و سعید مذکور را «اخفش اصغر» می‌گفتند و چون علی بن سلیمان اخفش ظاهر شد، سعید را «اخفش اوسط» گفتند و علی را اصغر «**والاخفش الصغیر العینین مع سوء بصرهما شبّه بالخفّاش**».(۲)

و نیز در سَنَهٔ ۲۱۵، و به قولی در سَنَهٔ ۲۱۴، سعید بن اوس بن ثابت بن زید معروف به ابوزید نحوی لغوی بصری در بصره وفات کرد.

**قیل کان الأصمعی یحفظ ثُلُث اللغة وابوزید ثُلُثی اللّغة والخلیل بن احمد نِصف اللّغة وعمر بن کرکرة الاعرابی یحفظ اللّغة کلّها. ولأبی‌زید مصنّفات فی الأدب وعن المازنی قال: رأیت الأصمعی وقد جاء الی حلقة ابی‌زید المذکور، فَقَبَّلَ رَأسَهُ وَجَلَسَ بَینَ یَدَیهِ وَقالَ: أَنْتَ رئیسُنا وسیّدُنا مُنْذ خمسینَ سنةً.**

و در سَنَهٔ ۲۱۶، عبدالملک بن قریب معروف به أصمعی صاحب لغت و نحو و نَوادِر و مِلَح و غیره، وفات کرد.

**وکان الأصمعی، مطایباً ظریفاً مفاکهاً، خفیف الروح، ملیح الطبع، لا یتمکن من نفسه الغموم والهموم ومن هذه الجهة یقال: إنّه لم یظهر فیه أثر الشیبة إلی أن بلغ ستّین سنة ولم یمت حتّی ناهز عمره التسعین.(۳)**

**وکان دمیم الوجه، قبیح المنظر وکان فی أوائل أمره معسراً شدید الفاقة**

---

۱ـ «مرآة الجنان» ۴۳/۲.

۲ـ «مرآة الجنان» ۴۶/۲.

۳ـ «روضات الجنّات» ۱۴۲/۵.

حتّى اتصل بالرشيد وحسن حاله وكان يرتجل كثيراً من الأخبار المضحكة والأقاصيص المستغربة وكان حسن العبارة جداً ونوادر كثيرة، فعن «كشكول» شيخنا البهائي رحمه الله نقلاً عنه، قال: دخلت البادية ومعي كيس فأودعته إمرأة منهم، فلمّا طلبته أنكرته فقدمتها إلى شيخ من الأعراب فأقامت على إنكارها فأحلفها فحلفت فقال: قد علمت أنّها صادقة وليس عليها شيء فقلت: كأنّك لم تسمع بهذه الآية:

ولا تقبل لسارقة يمينا ولو حلفت بربّ العالمينا

فقال: صدقت، ثم تهددها فأقرّت وردت إليّ مالي، ثمّ التفت إليّ الشيخ، فقال: في أي سورة هذه الآية؟ فقلت: في سورة:

الاهبي صباحك فاصبحينا ولا تبغي[1] خمور الأندرينا

فقال: سبحان اللّه، إنّي ظننت أنّها في سورة انا فتحنا لك فتحاً مبيناً![2]

وكان جد الاصمعي على بن اصمع من النصاب وله حكاية معروفة مع الحجاج الثقفي وعن «محاضرات الراغب»، قال الاصمعي: احفظ اثنى عشر الف ارجوزة، ويحكى عن الاصمعي قال: كنت اقرء ﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالاً مِنَ اللّهِ وَاللّهُ﴾[3] غَفورٌ رَحيمٌ وكان بجنبي أعرابي فقال: كلام من هذا؟ فقلت: كلام اللّه! قال: أعد، فأعدت، فقال: ليس هذا كلام اللّه، فانتبهت فقرأت ﴿وَاللّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ فقال: أصبت، هذا كلام اللّه، فقلت: أتقرأ القرآن؟ قال: لا، فقلت: فمن أين علمت؟ فقال: يا هذا، عز فحكم بقطع ولو غفر ورحم لما قطع.[4]

ونيز در سنهٔ ۲۱۶، زُبَيده بنت جعفر بن ابی جعفر منصور، مادر محمدامين در بغداد وفات كرد وكارهای خير از او سر زده، از جمله آنكه از ده ميل راه آب به حرم مكه

---

۱ ـ «لا تبقي» (نسخه بدل).

۲ ـ «روضات الجنّات» ۱۴۴/۵ نقل از «كشكول» شيخ بهائی.

۳ ـ سورهٔ مائده (۵)، آية ۳۸.

۴ ـ «روضات الجنّات» ۱۴۶/۵.

آورد و صد کنیز داشته که قرآن حفظ داشتند «**وكان يسمع في قصرها كدَوِيِّ النَّحل من قرائة القرآن**».(۱)

و در سنهٔ ۲۱۷، ثقهٔ عظیم‌الشأن محمّد بن اَبی‌عُمَیر وفات کرد و ابـن ابـی‌عمیر از اَعاظم اصحاب امامیّه است و عامه و خاصه حکم بـه وثـاقت و تـصدیق جـلالت او نموده‌اند و در ایّام رشید، او را تازیانه بسیار زدند و سالها در زندان حبسش نمودند.

**وعن «رجال الكشّي»: محمد بن أبي‌عمير أخذ وحبس وأصابه من الجهد والضيق أمر عظيم وأخذ كلّ شيء كان له وصاحبه المأمون وذلك بعد موت الرضا عليه السلام وذهبت كتب ابن أبي‌عمير فلم تخلص كتب احاديثه، فكان يحفظ اربعين جلداً فسمّاه «نوادر» ولذلك تؤخذ احاديثه منقطعة الاسانيد.»**(۲)

و روایت شده که در زمان رشید، سِندی بن شاهک بـه امـر هـارون، او را صـد وبیست چوب زد به جهت تشیّع او، پس او را در حبس افکند، ابن اَبـی‌عُمَیر صـد وبیست و یک هزار درهم بداد تا خلاصی یافت. و نقل شده که ابن ابی‌عمیر مـردی متمول بوده و صاحب پانصدهزار درهم بوده.(۳) و شیخ صدوق در «*علل*» روایت کرده از ابن‌الولید از علی بن ابراهیم از پدرش که گفت: ابن ابی‌عمیر بزّاز بوده و از مردی ده‌هزار درهم طلب داشت، پس مالش تمام گشت و فقیر شد، پس آن مردی که مدیون او بود خانه داشت به ده‌هزار درهم بفروخت و پولش را برای ابن ابی‌عمیر برد، چون به در خانه ابن ابی‌عمیر رسید و در را کوبید ابن ابی‌عمیر بیرون شد آن مرد پولها را تسلیم او نمود و گفت: این طلب تو است آورده‌ام. ابن ابی‌عمیر پـرسید کـه از کـجا تحصیل این مال نمودی؟ آیا به ارث به تو رسیده یا کسی بـه تـو بـخشیده؟ گـفت: هیچ‌کدام نبوده بلکه خانه‌ام را فروخته‌ام برای قضاء دَین خود. ابن ابی‌عمیر فـرمود: حدیث کرد مرا ذَریح مُحاربی از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: **لا يَخرُجُ الرَّجُلُ عَنْ**

---

۱ـ «وفیات الأعیان» ۳۱۴/۲.
۲ـ «رجال کشّی» ۸۵۴/۲.
۳ـ «رجال کشّی» ۸۵۶/۲.

**مَسقَطِ رَأسِهِ بِالدَّیْنِ**؛ یعنی انسان به جهت دَین، ترک خانه خود نمی‌گوید. پس فرمود: این پولها را بردار، من حاجت به چنین پولی ندارم و حال آنکه به خدا قسم است که فعلاً محتاج به یک درهم می‌باشم ولکن از این پولها یک درهم قبول نخواهم نمود.[۱] و در تاریخ ایام منصور به ذکر برخی از جلالت محمد بن ابی‌عمیر اشاره شد.

و در سَنَهْ ۲۱۷، مأمون سفر مصر کرد و عبدوس را که بنای فتنه در آنجا نهاده بود بکشت.

## [مردن مأمون عبّاسی]

و در سَنَهْ ۲۱۸، به جنگ اهل روم رفت و فتوحات بسیار نمود و در «عین بدیدون» که به رومی «رَقَّه» می‌گفتند و موضعی بود آب بسیار سرد و صاف داشت و هوایش در نهایت خوبی و لطافت و زمینش در کمال خرّمی و خضرت بود قصد اقامه نمود و از برای او کنیسه بر روی آن نهر بنا کردند، روزی مأمون نگاه در آب می‌کرد یک ماهی دید قریب به یک ذراع مانند سبیکه نقره، ملازمان را امر کرد که آن ماهی را بگیرند مردی در میان آب جست و آن ماهی را بگرفت چون بیرون آورد ماهی قوّت کرده خود را در آب افکند و مقداری بر سینه و نحر و ترقوهٔ مأمون پاشید.

مأمون را در همان وقت رعده و لرزه فرا گرفت، آن مرد فرّاش ثانیاً در آب رفته و آن ماهی را بگرفت و در نزد مأمون نهاد، مأمون امر کرد که او را طبخ کنند ولکن لرزه او را سخت بگرفت هرچه لحاف و جامه بر روی او افکندند او ضجه می‌کشید که «**اَلْبَرْد اَلْبَرْد**»! در اطراف او آتش‌ها افروختند و جامه‌های زمستانی هرچه برای او آوردند باز مثل برگ می‌لرزید و از سرما فریاد می‌کشید تا هنگامی که حالت مرگ بر او ظاهر شد، معتصم برادر مأمون، بختیشوع و ابن‌ماسویه طبیب را حاضر کرد تا معالجه مأمون کنند، چون نبض مأمون را گرفتند گفتند: ما برای مرض او شفائی ندانیم و از

---

۱ ـ «بحار الانوار» ۲۷۳/۴۹.

بَشَره و تن مأمون عرقی ظاهر می‌شد که مانند روغن زیت و لعاب افعی می‌نمود.

پس مأمون به هوش آمد و گفت: مرا به یک جائی برید که یک دفعه نگاهی به حَشَم و خَدَم و رعیّت و لشکر خویش نمایم، پس او را به موضع بلندی بردند و نگاهی بر جنود خویش و خِیام ایشان نمود و کثرت ایشان را ملاحظه کرد آنگاه گفت: «**یا مَنْ لا یَزُولُ مُلکُهُ اِرْحَمْ مَنْ قَدْ زالَ مُلکُهُ**»! چنانچه پدرش رشید در وقت مرگ خویش گفت:

مـــا اَغْـــنیٰ عَـــنّي مـــالِیَهْ هَـــلَکَ عَـــنّي سُـــلطانِیَهْ

پس مأمون را به خوابگاه خود برگردانیدند و زبانش از کار بماند و چشمهایش بزرگ و سرخ گشت و پیش از مردن زبانش گشوده گشت و گفت: «**یا مَنْ لا یَمُوتُ اِرْحَمْ مَنْ یَمُوتُ**».

این بگفت و بمرد و از آن ماهی پخته روزی او نگشت، و وفات او در پنجشنبه هفدهم رجب و به قولی در هشتم آن واقع شد در سَنَهْ ۲۱۸، جنازهٔ او را به «طَرَطُوس» حمل کردند و به خاکش سپردند و ابوسعید مخزومی در شأن او گفته:

هَلْ رَأَیْتَ النَّجُومَ اَغْنَتْ عَنِ الْمَأ مُـونِ شَـیْئاً وَمُـلکِهِ الْمَأْنُـوسِ

خَـلَّفُوهُ بِـعرصَتي طَـرَطُوس مِثْلَ مـا خَـلَّفوا اَبـاهُ بِـطُوسِ[1]

و سنین عمرش به چهل و نه رسیده بود و مدّت خلافتش بیست و یک سال بوده که چهارده ماه آن را با محمّد امین در جنگ بود چنانکه به آن اشاره شد.

---

۱ ـ «مروج الذهب» ۴/۵۰ ـ ۵۳.

# ذکر خلافت ابواسحاق ابراهیم المعتصم و وقایع ایام او

در روز پنجشنبه هفدهم رجب سَنَهٔ ۲۱۸، که مأمون از دنیا رخت بربست برادرش معتصم به جای وی نشست و نام معتصم، محمّد و به قولی ابراهیم و مادرش ماریه[۱] بنت شبیب و خواهر ریّان بن شبیب معروف است.

و معتصم، مردی ظَلُوم و بَطّاش بوده و از علم و ادب بهره نداشته و سببش آن بود که رشید او را دوست می‌داشت و او را با غلامی به مکتب می‌فرستاد وقتی آن غلام که همدرس معتصم بود بمرد، رشید با معتصم گفت که یا محمد، غلام تو بمرد؟ گفت: بلی یا سیّدی و راحت شد از رنج دبستان، رشید از این کلمه چنین فهمید که به درس وکتابت میل ندارد، گفت: او را به حال خود گذارید، لاجرم معتصم از علم وکتابت حظّی نبرد.[۲]

وچون بر خلافت مستقر شد، محمّد بن عبدالملک زیّات را وزیر خویش نمود و محمد مردی فاضل و ادیب بود پیش از آنکه وزیر شود در عِداد کُتّاب و مستوفیان بود و وزیر معتصم، احمد بن حمّاد بصری بود.

وقتی مکتوبی از یکی از عُمّال برای معتصم رسید، وزیر آن مکتوب را برای معتضم می‌خواند از جملهٔ کلمات او لفظ «کَلاء» بود، معتصم پرسید: «کَلا» چیست؟ احمد وزیرش گفت: نمی‌دانم، معتصم گفت: «**خلیفةُ اُمّیٌ وَوَزیرٌ عامّی**»! پس گفت: ببینید از کُتّاب چه کس بیرون در است؟ گفتند: محمّد بن عبدالملک حاضر است.

---

۱ ـ «ماردة» (تاریخ الخلفاء ص ۳۳۳ و «مروج الذهب» ۵۴/۴).

۲ ـ «تاریخ الخلفاء» سیوطی ص ۳۳۴.

گفت: بیاورید او را، چون حاضر گشت: معتصم پرسید «کلاء» چیست؟ گفت: «**اَلْکلاءُ العُشْبُ عَلَی الإطلاقِ، فَإنْ کانَ رَطْباً فَهُوَ الخَلی، فَإذا یبس فَهُوَ الحَشیشُ**»؛ یعنی کَلاء، مطلق گیاه را گویند؛ پس اگر گیاه تر باشد او را خَلا گویند و اگر خشک باشد حشیش می‌گویند؛ پس شروع کرد در تقسیم انواع نباتات. معتصم بر فضل او مطّلع شد او را وزیر خود نمود و او را مبسوط الید قرار داد و کارهای مملکت به او واگذاشت و او در ایام معتصم و واثق به عمل وزارت باقی بود تا در ایام متوکّل که به امر او مقتول گشت.[۱] چنانچه بیاید ان‌شاءالله تعالی.

و احمد بن ابی‌داود را نیز در نزد معتصم مکانتی عظیم و منزلتی رفیع بود و معتصم مردی قوی‌پنجه و شجاع بود و در قوت و شجاعت و اقدام در حروب در میان بنی‌عبّاس ممتاز بود و از ریاشی نقل شده که ملک روم کاغذی به معتصم نوشت و او را تهدید کرده بود، معتصم چون بر، نامهٔ او مطلع شد به کاتب خود گفت: بنویس در جواب:

**بسم اللّه الرحمن الرحیم، اما بعد: فقد قرأت کتابک و سمعت خطابک و الجواب ما تری لا ما تسمع و سَیَعلَمُ الکُفّارُ لِمَنْ عُقْبی الدّار.**[۲]

## [دستور معتصم برای ساختن شهر سامرا]

و معتصم دوست می‌داشت بنای عمارات و تعمیرات را و از بناهای او است بلدهٔ سامره[۳] و سبب بناء آن، آن بود که معتصم أتراک را دوست می‌داشت و پیوسته درصدد جمع ایشان بود و ایشان را از مَوالی آنها می‌خرید و جمع می‌کرد تا آنکه چهار هزار تن از اتراک نزد او جمع شدند.

پس ایشان را لباسهای دیباج و کمربندهای مُذَهَّب پوشانید و ایشان را در لباس از

---

۱ـ «وفیات الأعیان» ۹۴/۵.

۲ـ «تاریخ الخلفاء» سیوطی ص ۳۳۸.

۳ـ صاحب **قاموس** گفته که چون معتصم شروع کرد به بناء سامرا، بر لشکر او این مطلب ثقیل آمد و چون تمام گشت و به آنجا منتقل شدند هر کس به رؤیت آن مسرور شد، از این جهت سُرَّمَنْ رَأی نامیده شد. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

سایر جُند امتیاز داد، ایشان مردمان بغداد را آسیب و اذیّت می‌رسانیدند به جهت دوانیدن اسبان خود در بازار بغداد، چه بسیار اتفاق می‌افتاد که اطفال یا زنان یا ضعیفان و پیران و کوران مردم بغداد را اسبهای ایشان لگدکوب می‌کرد و مردم هم به این جهت تاب نمی‌آوردند و بر آن سوار هجوم می‌آوردند و او را می‌کشتند.

لاجرم معتصم اراده کرد انتقال کند از بغداد، پس به عنوان صید کردن گردش کرد تا به زمین سامراء رسید، سه روز در آنجا به عزم صید بماند در این ایّام اشتهای خود را به طعام زیادتر دید از عادت همیشگی، دانست این از تأثیر آب و هوای آنجاست و آن زمین ملک نصارای دَیر عادی بوده، پرسید از اهل دیر که این زمین چه نام دارد؟ گفتند: سامراء، معتصم پرسید که سامراء یعنی چه؟ گفتند: در کتابهای خود خوانده‌ایم که این بلد سام بن نوح است؛ پس معتصم زمین سامراء را از ایشان به چهارهزار دینار بخرید و موضعی از آن را برای بناء قصر خود اختیار کرد و آن مکان، معروف به وزیریّه گشت که «تین وزیریّه» نسبت به اوست پس عمله و بنایان را طلبید و شهر سامراء را بنا نهاد و از انواع و اقسام اَشجار و غروس در آنجا نقل نمود و از برای اتراک موضعی مخصوص بنا کردند که مردمان شهر را اذیّت نکنند و خانه‌ها و بازارهای بسیار در سامراء بنا شد مردم از اَکناف و اطراف به قصد آنجا آمدند و انواع اَمتِعَه و اَطعِمَه به آنجا حمل کردند و احسان معتصم شامل حال مردم گشت، و بر نوع رعیّت در آنجا خوش گذشت.(۱)

و در سنهٔ ۲۱۹، معتصم، احمد بن حنبل را از زندان مأمون بیرون آورد، و او را سی و هشت تازیانه زد برای آنکه قائل به خلق قرآن نبود، و تفصیل این مطلب در «*حیاة الحیوان*» دَمیری است.(۲)

و نیز در سَنَهٔ ۲۱۹، اَبونُعیم فَضل بن دُکَیْن در کوفه وفات یافت. و هم در این سال در پنجم ذی‌حجّه و به قول مشهور در سَنَهٔ ۲۲۰، در آخر ذی‌قعده، حضرت امام محمد تقی ـ صلوات اللّه علیه ـ در بغداد وفات یافت و در «مقابر قریش» در پشت‌سر

---

۱ ـ «مروج الذهب» ۶۲/۴ ـ ۶۴.

۲ ـ «حیاة الحیوان» ۱۱۷/۱.

جدّش حضرت امام موسی بن جعفر علیه‌السلام مدفون گشت؛ و در سبب شهادت آن حضرت اختلاف است و نقل شده که زوجهٔ آن حضرت اُمّ‌الفضل دختر مأمون، آن جناب را مسموم نمود و ما در کتاب «منتهی الآمال» شهادت آن حضرت را نگاشتیم به آنجا رجوع شود.(۱)

و نیز در سنهٔ ۲۱۹، معتصم درصدد دفع ابوجعفر محمد بن القاسم العلوی برآمد و شایسته باشد ما در اینجا مختصری از حال او را ذکر نمائیم.

## ذکر اسیری ابوجعفر محمد بن قاسم الحسینی العلوی

محمد، مادرش صفیه دختر موسی بن عمر بن علی بن الحسین علیهم‌السلام و پدرش، قاسم بن علی بن عمر بن علی بن الحسین علیهم‌السلام بوده و او مردی بود صاحب عبادت و زهد و ورع و از اهل علم و فقه و دین و پیوسته لباسهای پشمینه می‌پوشید و در ایام معتصم در کوفه خروج کرد.

چون معتصم به دفع او برآمد بر خود ترسید به جانب خراسان سفر کرد، پیوسته از بلاد خراسان نقل و انتقال می‌نمود گاهی به «مرو» و گاهی به سرخس و زمانی به طالقان و زمانی به نَسا منتقل می‌شد و در آنجا حروب و وقایعی برای او رخ داد و خلق بسیاری با وی بیعت کردند و رشتهٔ اطاعت و انقیاد امر او را در گردن افکندند.(۲)

ابوالفرج نقل کرده: در اندک زمانی در مَرو چهل‌هزار نفر به بیعت او درآمدند، شبی وعده کرد که لشکرش جمع شوند و در آن شب صدای گریه شنید، در تحقیق آن برآمد، مسموع او شد که یکی از لشکریان او نَمَد مرد جولائی را به قهر و غلبه گرفته است و این گریه از آن مرد جولا است، محمد آن مرد ظالم غاصب را طلبید و سبب این امر شنیع را از او پرسید، گفت: ما در بیعت تو درآمدیم که مال مردم را ببریم و هرچه بخواهیم بکنیم!

محمّد امر کرد تا نَمَد را بگرفتند و به صاحبش رد نمودند آنگاه فرمود: به چنین مردم نتوان در دین خدا انتصار جست، امر کرد لشکر را متفرّق نمودند؛ چون مردم

---

۱ـ «منتهی الآمال» ۶۳۶/۲.

۲ـ «مروج الذهب» ۶۱/۴

پراکنده شدند محمّد با خواص اصحاب خود از کوفیین و غیره در همان وقت به طالقان رفت. و مابین «مرو» و طالقان چهل فرسخ مسافت است.

چون به طالقان رسید خلق بسیار با او بیعت کردند، عبداللّه بن طاهر که از جانب معتصم والی نیشابور بود حسین بن نوح را به دفع او روانه کرد، چون لشکر حسین با لشکر محمد تلاقی کردند و رزم دادند طاقت مقاتلت لشکر محمد را نیاورده هزیمت نمودند.

دیگرباره عبداللّه بن طاهر لشکر بسیاری به مدد حسین فرستاد، حسین چند کمینی ترتیب داده به جنگ محمد حاضر شد، این دفعه غلبه و ظفر برای حسین رخ داد اصحاب محمد هزیمت کردند محمد نیز مختفیاً به جانب نَسا سفر کرد، عبداللّه بن طاهر جاسوس روانه کرد و از جا و مکان محمد در نَسا مطّلع شد، آن وقت ابراهیم بن غسان را با هزار سوار منتخب نموده وامر کرد که به دلالت دلیلی به سمت نَسا بیرون شود و بی‌خبر وارد نَسا شود و دور منزل محمد را دفعةً واحدةً احاطه کند و او را دستگیر نماید و بیاورد.

ابراهیم بن غسّان به همراهی دلیل بر آن سواران به سمت نَسا کوچ کرده، در روز سوم واردنَسا شد و دورخانه‌ای‌را که درآن محمدجای داشت،لشکرش‌احاطه کردند.

پس ابراهیم وارد خانه شد و محمد بن قاسم را با ابوتراب که از خواص اصحاب او بود بگرفت و در قید وبند کرده و به نیشابور برگشت و شش روزه به نیشابور رسید و محمد را به نظر عبداللّه بن طاهر رسانید، عبداللّه را چون نظر بر ثقالت قید وبند او افتاد گفت: ای ابراهیم! از خدا نترسیدی که این بندهٔ صالح الهی را چنین در بند و زنجیر نمودی؟! ابراهیم گفت: ای امیر، خوف تو مرا از خوف خدا بازداشت!

پس عبداللّه امر کرد تا قید او را تخفیف دادند و سه ماه او را در نیشابور بداشت وبرای آنکه امر او را بر مردم پنهان دارد امر کرد مَحامِلی ترتیب داده بر استرها حمل کرده به جانب بغداد بفرستند و برگردانند تا مردم چنان گمان کنند که محمد را به بغداد فرستاده چون سه ماه بگذشت آنگاه ابراهیم بن غسّان را امر کرد که در شب تاری محمد را حمل کرده به جانب بغداد برد و چون خواستند حرکت کنند عبداللّه بر

محمد عرضه کرد اشیاء نفیسه را که هر چه خواهد با خود بردارد، محمد چیزی قبول نکرد جز مُصحَفی که از عبدالله بن طاهر بود، او را با خود برداشت.

**وبالجمله**؛ چون نزدیک بغداد شدند، خبر ورود محمد را به معتصم دادند، معتصم امر کرد تا سرپوش محمل محمد را بردارند و عمامه از سرش برگیرند تا مکشوف و سر برهنه وارد بَلَد شود؛ پس محمد را به این نحو در روز نیروز سَنَهٔ ۲۱۹، وارد بغداد کردند و اَراذِل و اَوباش لشکر معتصم، در جلو محمّد به لهو و لعب و رقص و طرب اشتغال داشتند و معتصم در موضع رفیعی تماشا می‌کرد و می‌خندید و محمد را در آن روز غم عظیمی عارض شد و حال آنکه هیچ‌گاهی حالت انکسار و جزع در شدائد از او مشاهده نگشته بود.

پس محمد بگریست و گفت: خداوندا! تو می‌دانی که من قصدی جز رفع منکر و تغییر این اوضاع نداشتم و زبانش به تسبیح و استغفار حرکت می‌کرد و بر آن جماعت نفرین می‌نمود.

پس معتصم مسرور کبیر را امر کرد تا او را در محبس افکندند، پس محمد را در سردابی شبیه به چاه حبس کردند که نزدیک بود از بدی آن موضع هلاک گردد، خبر سختی او به معتصم رسید، امر کرد او را بیرون آوردند و در قبّه‌ای در بستانی، او را حبس نمودند و جماعتی را به حراست او گماشت.

## [سرنوشت محمدبن قاسم]

و از پس آن اختلاف است مابین کلمات مورّخین، بعضی گفته‌اند که او را مسموم کرده‌اند و بعضی گفته‌اند به تدبیری خود را از محبس بستان بیرون افکند و خود را به واسط رسانید و در «واسط» از دنیا برفت و به قولی زنده بود در ایام معتصم و واثق و متواری می‌زیست تا در ایّام متوکّل او را بگرفتند و در محبس افکندند تا در زندان وفات یافت.[۱]

و بعضی دیگر گفته‌اند که جمعی از شیعیان او از طالقان بیامدند به همان بوستانی

---

۱ ـ «مقاتل الطالبیین» ابوالفرج ص ۴۶۴ ـ ۴۷۳.

که محمّد در محبس آن جای داشت و به زراعت و غَرس اَشجار مشغول شدند تا هنگامی که فرصت به دست کرده محمد را نجات داده و بیرون بردند و دیگر خبرش معلوم نگشت و جماعتی بسیار از زیدیّه را اعتقاد آن است که او امام است و برخی را اعتقاد چنان بوده که او همان مهدی موعود است و نمرده است و ظهور خواهد کرد و دنیا را پر از عدل و داد خواهد کرد و اعتقاد ایشان در باب محمد بن القاسم مانند اعتقاد کیسانیّه است نسبت به محمد بن الحنفیه و واقفیّه نسبت به حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام و ایشان معروفند به ممطوره.(۱)

و نیز از طالبیین که در ایام معتصم شهید گشت، عبدالله بن حسین بن عبدالله بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب است که از پوشیدن جامهٔ سیاه که شعار بنی‌عباس بوده امتناع نمود او را در سامراء حبس نمودند و در زندان وفات یافت.(۲)

و در سنهٔ ۲۲۱، ثقهٔ جلیل‌القدر احمد بن محمد بن ابی‌نصر بَزَنْطی رحمه الله وفات یافت و برخی از جلالت او در ایام منصور ذکر شد.

## [قیام بابک]

و هم در آن سال، بابک خروج کرد و لشکر بسیاری جمع نموده و در اخذ خلافت از معتصم طمع کرد، معتصم لشکر بسیاری به سرکردگی افشین به جنگ او فرستاد و جنگهای سختی مابین دو لشکر واقع شد و در پایان کار بابک هزیمت کرد و در موضعی از بلاد «ارمنیّه» او را بگرفتند و خبر به افشین رسانیدند، افشین چهارهزار سوار فرستاد تا او را مأخوذ دارند و به سامراء حمل دهند، پس در سنهٔ ۲۲۳، بابک را با برادرش عبدالله وارد قاطول پنج فرسخی سامراء نمودند.

پس افشین، فیل اَشهَب سلطان را با ناقهٔ مُکَلَّل به جواهر با لباس و تاج قیمتی برای او فرستاد، پس آن جامه‌های مُذَهَّب مرواریددوز را بر بابک و عبدالله پوشانیدند و بابک را سوار بر فیل و برادرش را سوار بر ناقه نمودند و از «قاطول» تا سامراء لشکر معتصم سواره با سلاح تمام و عَلَمها و رایات دو صف آراستند و بابک و عبدالله را با

---

۱ ـ «مروج الذهب» ۶۲/۴.

۲ ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۴۷۳.

زینتی تمام از بین صَفّین عبور دادند و در روز پنجشنبه دوم صفر سَنَهٔ ۲۲۳، آن دو نفر را بر معتصم وارد کردند، چند کرّت در نزد معتصم طوفی کردند آنگاه معتصم بابک را گفت که توئی بابک؟ گفت: من بنده و غلام تو می‌باشم؛ پس امر کرد زینت او را بگیرند و دست راست او را بریدند پس از آن دست چپ و از پس آن پای او را قطع کردند، بابک در خون خود بغلطید و با دست خون‌آلود به صورت خود زد پس زبان او را بریدند و به سخت‌تر وجهی او را بکشتند.

پس جسد او را با اعضای مقطوعه‌اش در اَقاصی سامراء بر دار بلندی آویختند و سرش را به بغداد و خراسان فرستادند تا مردم از موت او اطلاع یابند؛ پس عبداللّه را به بغداد فرستادند، اسحاق بن ابراهیم نیز با عبداللّه چنان کرد که معتصم با برادرش بابک نمود و نام بابک، حسین بود. پس شُعَرا در این باب اشعار بگفتند و معتصم، افشین را تاج طلا با جامه‌های زربفت پوشانید و نوازش بسیار نمود و اُتْرُجه بنت أشناس را به تزویج پسرش حسن بن افشین نمود و مخارج بسیار صرف عروسی او نمود.(۱)

و نیز در سَنَهٔ ۲۲۳، یا یک سال بعد، ابوعبید قاسم بن سلّام (به تشدید لام) وفات کرد و از مصنّفات اوست: *غریب القرآن* و *غریب الحدیث* و او غیر از ابوعبیده (با هاء) مَعمَربن مُثَنّی بَصری‌است‌که سهیم‌اواست درجمیع مراتب حتی درتصنیف غریب.(۲)

و هم در سنهٔ ۲۲۳، نوفل(۳) سلطان روم با عَساکِر و جُنُود به همراهی ملوک «برجان» و «صقالبه» و غیر ایشان از ملوک اُمَم خروج کردند و در بعضی از بلاد معتصم ریختند و صغیر و کبیر آن بلاد را بکشتند و آن بلاد را فتح نمودند مردم آنجا در مساجد و دیار استغاثه نمودند و صیحه‌ها کشیدند. ابراهیم بن مهدی بر معتصم داخل شد و قصیدهٔ طویله انشاء کرد و او را تحریص بر جنگ سلطان روم نمود و از جمله قصیده، این دو بیت است:

یا غیرَةَ اللّهِ! قَدْ عایَنْتَ فَانْتَهَکي هتك النّساء و ما مِنْهُنَّ یَرْتَکِبُ

---

۱ـ «مروج الذهب» ۶۴/۴ـ۶۹.
۲ـ «مرآة الجنان» ۶۳/۲.
۳ـ توفیل.

هَبِ الرِّجالَ علی اِجرامِها قُتِلَتْ ما بالَ اَطفالُها بِالذَّبحِ تَنْتَهِبُ

[ترجمه:ای غیرت خدا!اکنون‌که بی‌حرمت شدن زنان‌را دیده‌ای که چه‌به‌روزشان آوردند به‌پا خیز، گیرم مردان را به گناهانشان کشته‌اند، چرا اطفال را سر می‌برند؟!]

معتصم چون این بشنید فوراً از جای خود برخاست و در غربی دجله لشکرگاه کرد و این مطلب در دوشنبه دوم جُمادی‌الأولی سَنَهٔ ۲۲۳ بود، پس منادی معتصم در اَمصار و بُلدان ندا در داد و مردم را اعلام به جهاد دشمن نمود، پس جماعت بسیار از جُنود و سایر مسلمین آمادهٔ جنگ شدند و به قول اکثر، عدد ایشان به پانصدهزار تن رسید و از کثرت عدد احصا نمی‌گشتند، پس کوچ کردند تا به بلاد روم رسیدند و با لشکر روم تلاقی نمودند و با ایشان محاربه کردند و اکثر بَطارِقَه واصحاب روم را بکشتند رومیین رو به هزیمت نهادند، لشکر اسلام حصون بسیار از ایشان فتح کردند و مدینه عَموریّه را تسخیر نمودند و «ماطس» و «بطریق کبیر» را اسیر کردند و سی‌هزار نفر از ایشان را بکشتند و چهار روز خانه‌های ایشان را خراب کردند و سوزانیدند.

آنگاه معتصم بعد از فتح عَموریّه خواست به جانب قسطنطنیه کوچ کند و آنجا را فتح نماید که خبر رسید عباس بن مأمون خروج کرده و جمعی با وی بیعت نموده‌اند و به سلطان روم مکاتبه کرده که با او همدست شود و سلطنت را از معتصم زائل کند، لاجرم معتصم به تعجیل تمام به دفع عباس بن مأمون مراجعت کرد و عباس را بگرفت و در محبس افکند و در همین سال عباس وفات کرد.(۱)

## [سبب فتح شهر عمّوریّه به دست معتصم]

و از *«مرآة الزمان»* سِبط ابن‌الجوزی منقول است که وقتی معتصم در مجلس اُنس خویش نشسته بود و جام شراب بر دست او بود که به او خبر دادند که یک زن شریفهٔ مسلمان را یکی از کفّار روم اسیر کرد در شهر عَمُوریّه و لطمه بر صورت آن زد آن زن ندبه کرد و گفت: وامعتصماه! پس آن کافر از در تمسخر با وی گفت که معتصم

---

۱ ـ «مروج الذهب» ۴/۶۹ ـ ۷۰.

نمی‌آید تو را خلاص کند مگر با اسب اَبلَق.

همین‌که معتصم این سخن بشنید غمنده گشت و جام شراب را مُهر بر نهاد و به ساقی داد و گفت: این جام را نمی‌آشامم مگر پس از آنکه آن زن شریفه را خلاص کنم و آن کافر را بکشم؛ پس چون شب به روز آمد و آن روز هوا هم در نهایت سردی بود و برف می‌آمد و هیچ‌کس قدرت نداشت که دست خود را از سرما بیرون کند و کمان به دست گیرد، منادی معتصم ندای کوچ داد که به جانب عَمُّوریَه باید رفت و امر کرد لشکر را که بر اسب اَبلَق سوار شوند.

پس هفتادهزار اسب ابلق برداشتند و سوار شدند تا آنکه به عموریه رسیدند و آن شهر را محاصره کردند و عَنوَةً فتح نمودند، پس معتصم داخل بلد شد و گفت: لبّیک، لبّیک! و این جواب وامعتصماه آن زن بود.

پس آن کافر را که آن زن شریفه را اسیر کرده بود بگرفت و بکشت و قید آن زن را برداشت و او را خلاص نمود پس رو به ساقی کرده و گفت: شراب مرا اینک حاضر کن، پس جام شراب سر به مهر را بگرفت و مهر از او برداشت و گفت: الآن شراب بر من گوارا شد، پس اموال آن شهر را غارت کرد و سی‌هزار تن از ایشان بکشت و به همان مقدار هم از ایشان اسیر کرد.(۱)

و در آخر سَنَهْ ۲۲۴، ثقهٔ جلیل‌القدر حسن بن محبوب سرّاد صاحب مَشیخَه وفات کرد و او یکی از اصحاب اجماع است که در ایام منصور اسامی ایشان مذکور شد.

و نیز در همان سال، ابراهیم بن مهدی معروف به ابن‌شَکلَه وفات کرد و در ایام مأمون حکایت تَغَلُّب او بر خلافت مذکور شد وابراهیم بن مهدی در غنا وضرب مَلاهی مهارت تمامی داشته.

و نیز در سَنَهْ ۲۲۴، وفات کرد ابامحمد حسن بن علی بن فضّال،

**وَرَوىٰ عَنِ الرِّضا عليه‌السلام وَكانَ خَصِّيصاً بِهِ وَكانَ جَليلَ القدر، عَظيمَ المنزلةِ، زاهِداً عابِداً وَرِعاً ثِقَةً في رِواياتِهِ.**(۲)

---

۱ـ «شذرات الذهب» ۶۳/۲.

۲ـ «تنقیح المقال» ۲۹۷/۱.

و در سَنَهٔ ۲۲۵، افشین در حبس معتصم وفات کرد پس جسد او را به دار کشیدند، و نام افشین، خَیذَر بن کاوس است و در وصف «دار» او گفته شده است:

رمقوا أعالیَ جذعه فکأنّما رمقوا الهلالَ عشیة الإفطار[۱]

و نیز در سَنَهٔ ۲۲۵، صالح بن اسحاق معروف به جَرْمی نحوی وفات کرد. و الجرمی بفتح الجیم و سکون الراء؛ منسوب الی قبیلة جَرْم.[۲]

و هم در آن سال، علی بن محمد بن عبدالله بصری مشهور به ابوالحسن مدائنی در بغداد وفات یافت؛

**وله کتب کثیرة جمّة تزید علی مأتی کتاب، منها: کتاب خطب امیرالمؤمنین علیه السلام وکتاب من قتل من الطالبیین وکتب جمّة في فتوحات الاسلام وکتب کثیرة فیما تنیف علی ثلاثین مصنّفاً کلّها في احوال النبی صلی الله علیه و آله وغیر ذلك».**

## [شرح حال ابودُلَف عجلی]

و در سَنَهٔ ۲۲۶، قاسم بن عیسی معروف به اَبودُلَف عجلی وفات یافت و او یکی از اُمراء مأمون و معتصم بوده و به جودت شعر و کثرت سخاوت و شجاعت معروف بود و از قوّت او نقل شده که وقتی به یک ضرب نیزه دو نفر را مطعون نمود. ابوبکر شاعر در وصف امیر ابودلف گفته:

قالوا: و ینظُم فارسَینِ بطعنةٍ یومَ الهیاج و ما تراه کَلیلا

لاتعجبوا لو أنّ طُولَ قناته میلاً[۳] إذن نَظَمَ الفوارِسَ میلا[۴]

و مَآثر شجاعت و سخاوت اَبودُلَف بسیار است و بسیار کس از شُعَرا، او را مدح کرده‌اند و هم در مدح او ابوبکر گفته:

فکفّك قوس و النّدی وتر لها وسهمك فیها الیسر فارم به عسری

---

۱ـ «وفیات الأعیان» ۱۲۳/۵.

۲ـ «شذرات الذهب» ۵۷/۲.

۳ـ «میلٌ» (وفیات الأعیان ۷۵/۴، مروج الذهب ۷۲/۴).

۴ـ «مروج الذهب» ۷۲/۴.

و نقل است که روزی ابودلف بر مأمون وارد شد، مأمون به وی گفت که: تونی که شاعر در حق تو گفته:

إنَّمـــا الدُّنـــیا اَبُـــو دُلَـــفٍ بَـــیْنَ بـــادیةٍ وَمحـتضرهِ

فَـــإذا وَلّی اَبُـــو دُلَـــفٍ وَلَّتِ الدّنـــیا عـــلی أثـــرِهِ

ابودلف گفت: من این شعر یاد ندارم، لیکن می‌دانم که من همانم که علی بن جَبَله در شأن من گفته:

اَبادُلَفٍ یا أکـذب النـاس کـلّهم سِوایَ فإنّی من مدیحک أکْذَبُ[1]

مأمون را حسن ادای او خوش آمد و از جودت فهم و ذکاء او تعجّب نمود.

**وحُکِیَ اَیضاً انّه قال: في جواب مأمون: یـا امـیرالمـؤمنین، شـهادة زور وقول غرور وملق معتف سائل وخدیعة طالب مائل اصدق منه واعترف بی ابن اخت لي حیث یقول:**

وزینی‌اجوب‌الارض في طلب الغنی فما الکدج الدنیا و لا الناس قـاسم

**فاسفر له وجه المأمون.**

## [علّت دشمنی پسر آبودُلَف با امام علی علیه‌السلام]

و ابودلف در تشیع متصلّب بود و فرزندش دُلَف دشمن امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود و شیعه را نسبت به جهل می‌داد و می‌گفت: اعتقاد ایشان آن است که دشمن امیرالمؤمنین علیه‌السلام اولاد زنا یا حیض است و مردم همه می‌دانند غیرت امیر یعنی ابودلف را که هیچ‌کس را جرئت آن نیست که با حرم او زنا کند تا من اولاد زنا باشم. اَبُودُلَف چون این بشنید در محضر مردم برآمد و گفت: همانا این حدیث صحیح است، به خدا سوگند که دُلَف فرزند من هم ولد زناست و هم ولد حیض است و سببش آن است که هنگامی که من علیل بودم خواهرم مادر دلف را برای پرستاری من فرستاد و او حایض بود من چون او را بدیدم از او خوشم آمد و با او زنا کردم پس

---

۱ـ «مرآة الجنان»، ۶۶/۲.

به او حامله شد چون اثر حمل بر او ظاهر گشت من او را تزویج کردم و سبب نصب فرزند من، زنا با مادر حایض اوست.

## [علّت توبهٔ بِشر حافی]

و نیز در سَنَهٔ ۲۲۶، یا یک سال بعد، بِشر بن حارث حافیِ معروف وفات کرد و اصلش از مرو است و در ابتداء امر مردی بوده پیوسته به شُرب خَمر و استماع ساز و غنا و طرب و سائر مَلاهی اشتغال داشته تا آنکه روزی حضرت موسی بن جعفر ـ صلوات اللّه علیهما ـ از در خانهٔ او عبور می‌فرمود، یکی از کنیزان بِشر از خانه بیرون آمده بود، حضرت به او فرمود که آقای تو آزاد است یا بنده؟ گفت: آزاد است، فرمود: چنین است، اگر بنده بود به شرائط عبودیّت رفتار می‌کرد!

چون کنیز وارد خانه شد این سخن را برای بِشر نقل کرد، کلام آن حضرت در دل او اثر کرد پابرهنه دوید تا به خدمت آن حضرت رسید و بر دست آن جناب توبه کرد و ترک خانه و زندگی گفت و پیوسته پابرهنه[۱] راه می‌رفت به جهت آنکه پابرهنه خدمت امام رسیده بود و به سعادت رسیده بود و به این سبب او را «حافی» لقب دادند.[۲] و او را سه خواهر بوده و هر سه به طریقه او سلوک می‌کردند و صوفیه را اعتقاد تمامی است به او.

و در سال وفات بِشر یا در سَنَهٔ ۲۳۵، محمّد بن هُذَیل معروف به اَبُوالهُذَیْل عَلّاف شیخ معتزله بصریین در سُرَّمَنْ‌رَأیٰ وفات کرد[۳] و مناظرات و مقالات او معروف

---

۱ ـ بعضی نقل کرده‌اند که از سرپا برهنه راه رفتن بِشر سؤال کردند گفت: **وَ اللّهُ جَعَلَ لَکُمُ الْأَرضَ بِساطاً**، ادب نباشد که بر بساط شاهان با کفش روند. (شیخ عباس قمی ﷺ).

۲ ـ «روضات الجنّات» ۱۲۶/۲.

۳ ـ فی کتاب *«العیون و المحاسن»*: و حدّثنی الشیخ ابوعبداللّه ـ ای المفید ایّده اللّه ـ قال: سأل علی بن میثم اباالهذیل العلّاف فقال له: ألست تعلم أنّ ابلیس ینهی عن الخیر کلّه و یأمر بالشّرّ کلّه؟ فقال: بلی، قال فیجوز أن یأمر بالشّر و هو لا یعرفه و ینهی عن الخیر کلّه و هو لا یعرفه؟ قال: لا، فقال له ابوالحسن قد ثبت انّ ابلیس یعلم الشر کلّه و الخیر کلّه؟ قال ابوالهذیل: اجل، قال: فأخبرنی عن امامك الّذي تأتمّ به بعد ←

است. و در سَنَهٔ ۲۲۷، روز پنجشنبه دوازدهم ربیع‌الاوّل یا دو ساعت از شب آن گذشته، معتصم در سامرا وفات کرد و سببش آن شد که حجامت کرد و تب نمود و به همان تب از دنیا بگذشت؛ ولادتش در ماه هشتم از سال صد و هفتاد و هشتم بوده و مدت خلافتش هشت سال و هشت ماه و هشت روز بوده و او هشتم خلفاء بنی‌عباس و هشتم اولاد عباس بوده است و هشت پسر و هشت دختر از او بماند و هشت‌هزار دینار و هیجده‌هزار هزار درهم و هشت‌هزار اسب و هشت‌هزار استر و به همین عدد شتر و مملوک و کنیز تَرَکَهٔ او بوده، چنانچه مسعودی و دَمیری و غیره ذکر کرده‌اند و او را بدین‌سبب نسبت به هشت می‌دادند و «ثمانی» می‌گفتند.(۱)

و در «*اَخبارالدُّوَل*» است که فتوحات او نیز هشت بوده و قصرهائی که بنا کرده بود نیز هشت بود و معتصم اُمّی بود و از خط نوشتن بهره‌ای نداشت و فتوحات بسیار نمود که از جمله «عَمُّوریّه» است که از اَقصیٰ بِلاد روم است و او مردی مهیب و عنیف بود، واللّه العالم.

---

← الرسول ﷺ هل یعلم الخیر کلّه و الشر کلّه؟ قال: لا، قال له: فابلیس اعلم من امامك اذاً، فانقطع ابوالهذیل.

[ترجمه: سیّد مرتضی عَلَم‌الهدی نقل کرده است که شیخ مفید ـ ایّده‌اللّه ـ فرمود: ابوالحسن علی بن میثم رحمه‌الله که از طائفهٔ امامیّه است از ابوالهُذَیل عَلّاف، پرسید: آیا نمی‌دانی که شیطان نهی می‌کند از همه خیرات و امر می‌کند به جمیع بدیها؟ ابوالهذیل گفت: بلی می‌دانم. علی بن میثم رحمه‌الله فرمود: جایز است که امر کند به همه بدیها و نداند بدیها را و نهی کند از همهٔ خوبیها و نداند آنها را؟

ابوالهذیل گفت: جایز نیست. پس ابوالحسن رحمه‌الله گفت: به تحقیق ثابت شد که شیطان می‌داند خیر و شر همه را.

ابوالهذیل گفت: بلی. ابوالحسن گفت: پس خبر ده مرا از امامی که اعتقاد به او داری بعد از رسول ﷺ، آیا می‌داند همه خیر و شرّ را؟

عَلّاف گفت: خیر. علی بن میثم رحمه‌الله به او گفت: بنابراین، شیطان أعلَم است از امام تو! «دفاع از تشیّع» (ترجمهٔ الفصول المختارة) ص ۵۱] (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۱ـ «مروج الذهب» ۵۲/۴ و ۷۴، «حیاة الحیوان» دَمیری ۱۲۰/۱.

# ذکر خلافت ابوجعفر هارون الواثق

در دوازدهم ربیع‌الاوّل سَنَهٔ ۲۲۷، که معتصم از دنیا گذشت فرزندش هارون واثق به جای وی نشست و مردم با وی بیعت کردند. مادرش کنیزکی بود رومیّه، قراطیس نام، وزیر او، محمد بن عبدالملک زیّات و احمد بن ابی‌داود[۱] قاضی‌القضاة عصر او بود و این دو نفر را در نزد واثق مکانتی عظیم و منزلتی رفیع بود.

و واثق مردی اَکُول بود و پیوسته به‌امر اَکل و شُرب اشتغال می‌داشت و امر مملکت را به دست ابن ابی‌داود (دؤاد) و محمد بن عبدالملک داده بود و بر اهل‌بیت خویش و بر رعیت به طریق تفقّد و عطوفت رفتار می‌کرد و اهل علم و نظر را دوست می‌داشت و با اهل تقلید دشمنی می‌داشت و بسی طالب بود که اطلاع بر علوم یابد، لهذا انواعی از علوم فلاسفه و طب و غیره در محضرش مذاکره می‌شد و پیوسته ابن‌بختیشوع و ابن‌ماسویه و میخائیل و ادباء و فضلا هر فنی ملازم محضرش بودند و مذاکرهٔ علوم می‌نمودند.[۲] و گویند: وقتی مُغنّیه در مجلس واثق به‌این‌بیت تغنّی نمود:

اَظَـلـیم اِنَّ مُـصابَکُمْ رَجُـلاً  اَهـدَی السَّـلامَ تحِـیَّةً ظُـلُم

و «رجلاً» را به نصب خواند، ادبای محضر واثق اختلاف در رفع و نصب کردند. «**فقالت فرقة: رفعه هو الصواب، وقالت طائفة: لا یجوز فیه الا الانتصاب**» و جاریهٔ مُغنّیه اصرار داشت که از ابوعثمان مازنی رحمه‌الله به نصب شنیده، واثق فرمان داد تا مازنی را از بصره به سامراء بیاورند.

---

۱ ـ «ابی‌دؤاد» (مروج الذهب ۷۶/۴).  ۲ ـ «مروج الذهب» ۹۰/۴.

## [حکایت ابوعثمان مازنی]

و از غرائب اتفاقات این بود که در همان ایام یک تن از اهل ذمّه به نزد مازنی آمده بود و استدعای تدریس «الکتاب» سیبویه از او کرده بود و مازنی امتناع فرموده با اینکه صد اشرفی زر سرخ تقدیم داشته بود، مبرّد با وی گفت: با کمال حاجت و نهایت فاقت چرا قبول نکردی؟ در جواب گفت: این کتاب سیصد و چند آیه از کتاب خداوند دارد و شایسته نمی‌دانم که کافری را بر آیات کتاب خدای تعالی مسلّط نمایم.

خلاصهٔ سخن اینکه، مازنی به حضرت واثق شتافت و از اعراب شعر مورد [نظر] سؤال شد، تعیین نصب کرد کسی با وی مناقشه کرد، مازنی گفت: این عبارت به منزلهٔ آن است که بگوئی: ضربك زیداً ظلم. و ظفر برای مازنی اتفاق افتاد، واثق امر کرد تا هزار دینار زر سرخ به وی دادند![1]

و در این واقعه، کرامتی ظاهره برای قرآن مجید است و هم به تأمّل معلوم می‌شود که در ازمنهٔ سابقه تا چه پایه رغبت در علم و ادب داشتند که به جهت تحصیل اِعراب یک لفظ چه اندازه رنج و تَعَب می‌کشیدند و قیمت یک کلمه هزار دینار زر عیار بود ولی در این زمان چنان است که هزار مسئله معضله از علوم متفرّقه را به یک دینار نمی‌خرند و مطالعه و مباحثهٔ علوم را تضییع عمر می‌شمرند، و اللّه المستعان.

## [جایگاه ادبی ابوتمام]

و در ایّام واثق سَنَهٔ ۲۲۸، و به قولی در سَنَهٔ ۲۳۱، حبیب بن اوس طائی[2] معروف به ابوتَمّام صاحب «حماسه»[3] در موصل وفات کرد و ابوتَمّام امامی مذهب بوده و ابن خَلّکان در حق او گفته:

---

۱ ـ «وفیات الأعیان» ۲۸۴/۱.

۲ ـ بدان‌که عُلما گفته‌اند که از قبیلهٔ طی سه کس بیرون آمده‌اند که هرکدام در باب خود منفرد بودند: حاتم طائی در جود، و داود طائی در زهد و ابوتمّام در شعر. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۳ ـ وجه تسمیهٔ دیوان ابوتمام به «حماسه» به جهت آن است که اشعار اوائل دیوان در وصف حماسه یعنی شجاعت است بدین‌سبب مجازاً بر همهٔ دیوان، حماسه گفته‌اند؛ کذا فی «ریاض العلماء». (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

**قیل إنّه یحفظ اربع عشرة الف أرجوزة للعرب غیر القصاید والمقاطیع ومدح الخلفاء واخذ جوائزهم انتهی، ولم یزل شعره غیر مرتب حتی جمعه ابوبکر الصولی ورتبه علی الحروف ثم جمعه علی بن حمزة الاصبهانی.**[۱]

**وبالجمله**؛ ابوتمام را در صناعت شعر محلّی منیع و مرتبتی رفیع است و ابراهیم بن مدبر با آنکه از اهل علم ومعرفت وادب بود از اشعار او چیزی حفظ نمی‌کرد؛ چه آنکه او را دشمن می‌داشت وگاهی او را سبّ ولعن می‌کرد روزی شخصی چند شعر از اشعار ابوتمام بدون نسبت به وی برای ابراهیم خواند، ابراهیم را خوش آمد وفرزند خود را امر کرد که آن اشعار را در پشت کتابی بنویسد پس از آنکه آن اشعار نوشته شد، بعضی گفتند: أیّها الأمیر! این اشعار از أبوتّمام است. ابراهیم چون این بشنید فرزند خود را امر فرمود که آن صفحه را پاره کند.

مسعودی این عمل را از ابن‌مدبر نپسندیده وفرموده که این عمل از او قبیح است؛ چه عاقل باید اخذ فائده کند چه از دشمن باشد یا دوست، از وضیع باشد یا شریف، همانا از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت شده که فرموده: **اَلْحِکْمَةُ ضالَّةُ الْمُؤمِنِ فَخُذْ ضالَّتَکَ وَلَوْ مِنْ اَهلِ الشِّرکِ.**

واز بزرجمهر حکیم نقل شده که فرموده: من از هر چیزی صفت نیک او را اخذ کردم حتی از سگ وگربه وخوک و غُراب، گفتند: از سگ چه آموختی؟ گفت: الفت او را با صاحب خود و وفاء او، گفتند: از غُراب چه آموختی؟ گفت: شدّت احتراز او وحذر او را، گفتند: از خوک چه گرفتی؟ گفت: بُکُورِ او را در حوائج خود، گفتند: از گربه چه اخذ کردی؟ گفت: حسن نغمه وکثرت تملّق او را در مسئله.[۲]

و نیز در سَنَهٔ ۲۲۸، احمد بن محمد بن عَبدَ رَبِّهِ صاحب *عِقد الفَرید* وفات کرد.

و در سَنَهٔ ۲۳۰، عبدالله بن طاهر وفات کرد. و در سَنَهٔ ۲۳۱، ابوعبدالله محمد ابن زیاد کوفی معروف به ابن اعرابی نحوی لغوی وفات یافت «**وکان یقول: ولدتُ في اللّیلة التي مات فیها ابوحنیفة وذلك في رجب سنة ۱۵۰**».

---

۱ـ «وفیات الأعیان» ۱۳/۲ـ۲۶.

۲ـ «مروج الذهب» ۸۵/۴ـ۸۶.

و نیز در سَنَهٔ ۲۳۱، واثق احمد بن نصر خزاعی را به سبب عدم قول او بـه خـلق قرآن بکشت و دمیری حکایت نقل کرده کـه واثـق از ایـن اعـتقاد بـرگشت و دیگـر درصدد امتحان برنیامد و تفصیل آن مناسب ذکر نیست.

و نیز دَمیری نقل کرده که واثق به جماع رغبت زیادی داشت از طبیب خود دواء قوّت باه خواست، طبیب گفت: کثرت جماع بدن را هدم می‌کند، من دوست نـدارم برای شما چنین امری را، واثق گفت: چاره‌ای جز این نیست، پس طبیب امر کرد که گوشت سَبُع را هفت مرتبه با سرکه از شراب به‌عمل آمده بجوشانند و بعد از شراب خود به وزن سه درهم تناول کند. واثق به قول او عمل ننموده و از آن دستورالعمل تجاوز کرد و اکثار از آن نمود تا به اندک زمانی به مرض استسقا مبتلا گشت، اطباء اتفاق کردند بر آنکه باید شکم او شکافته شود آنگاه بنشانند او را در تنوری که تافته شده باشد به آتش زیتون و سرخ شده باشد.

پس واثق را چنین نمودند و سـه سـاعت آب را از او مـنع نـمودند و پـیوسته او استغاثه می‌کرد و طلب آب می‌نمود تا آنکه در بدنش آبله‌هائی پیدا شد و مثل خربزه شد؛ پس او را بیرون کردند و او پیوسته می‌گفت که مرا به تـنور بـرگردانـید و اگـرنه خواهم مرد؛ پس او را داخل تنور کردند صدایش ساکت شد و آن ورمها منفجر شد و آبی از آنها بیرون آمد؛ پس او را از تنور بیرون آوردند در حالتی که بدنش سیاه شده بود و بعد از ساعتی هلاک شد و چون وفات یافت جامهٔ به روی او کشیدند و مردم مشغول شدند به بیعت کردن با متوکّل و از جنازه واثق غفلت نمودند از بستان خانه چند موشی بیرون آمدند و چشمان واثق را بیرون آوردند وکسی نفهمید تا وقتی که او را غسل دادند.[1]

وفات او در شش روز به آخر ذی‌حجّه مانده سَنَهٔ ۲۳۲، در سُرَّمَنْ‌رَأیٰ واقع شد و بعضی گفته‌اند در ماه رجب بوده و سنین عمرش قریب به سی و چهار رسیده بود و مدت خلافتش پنج سال و نه ماه و سیزده روز بوده.

---

۱ ـ «حیاة الحیوان» دَمیری ۱۲۲/۱.

# ذکر ایّام دولت جعفر بن محمد بن هارون مُلَقَّب به متوکّل

چون مدت عمر واثق سپری گشت برادرش جعفر بن محمد بن هارون متوکّل به جای وی نشست و این واقعه در سَنَهْ ۲۳۲، بعد از دویست سال از وفات عباس بن عبدالمطلب و صد سال از خلافت ابوالعباس سفّاح بوده.

و چون متوکّل بر خلافت مستولی شد امر کرد مردم را به ترک مباحثه و استدلال و نظر، به عکس معتصم و واثق؛ و محدّثین را امر نمود به تحدیث و اظهار سنّت و جماعت و واداشت مردم را به تسلیم و تقلید. و ایّام او، اَنضَر و اَحسَنِ ایام بود لهو و لعب و هزل و طرب در ایام او خصوص در مجلس او بسیار گشت و نزدیکترین امراء به نزد متوکّل، فتح بن خاقان ترکی بود و «فتح» از علم و ادب بهره داشت و در نزد متوکّل مکانتی عظیم داشت.

## [تنور وحشتناک زیّات]

و چون چند ماه از خلافت متوکّل بگذشت بر محمد بن عبدالملک زیّاتِ وزیر غضبناک شد و جمیع اموال او را بگرفت و او را از وزارت معزول کرد و محمد بن عبدالملک در ایام وزارت خود تنوری از آهن ساخته بود و او را میخکوب نموده بود به طوری که سرهای میخها در باطن تنور بود و هر که را می‌خواست عذاب کند امر می‌کرد آن تنور را به هیزم زیتون سرخ می‌کردند و او را در آن تنور می‌افکندند تا به

صدمت آن میخها و ضیق مکان به سخت‌تر وجهی معذّب بود و هلاک می‌شد.

و چون متوکّل بر محمد غضبناک شد امر کرد تا او را در همان تنور آهن افکندند، محمد چهل روز در همان تنور معذّب بود تا وقتی که به هلاکت رسید و در روز آخر عمر خود کاغذ دواتی طلبید و این دو بیت بنوشت و برای متوکّل فرستاد:

هی السّبیلُ فَمِنْ یَومٍ إلیٰ یَومِ کأنّه ما تُریك العینُ فی نَومِ

لا تجز عنّ رویداً إنّها دولٌ دنیا تَنَقَّلُ مِنْ قَومٍ الی قومِ

[ترجمه: طریقه این است و از روزی به روز دیگر می‌رویم، گوئی آنچه را چشم به تو می‌نماید در حال خواب است. ناله مکن و آرام باش که دنیا دست به دست می‌رود و از قومی به قوم دیگر می‌رسد.]

متوکّل را فرصتی نبود که آن مکتوب را به او برسانند، روز دیگر که رقعه به وی رسید فرمان کرد که او را از تنور بیرون آورند، چون نزد تنور رفتند محمد را مرده یافتند و محمد کاتبی بلیغ بود و شاعری مُجید بود و این مختصر را مقام ذکر نوادر حالات و محاسن اشعار او نیست.(۱)

و متوکّل در ایام خلافت خویش از مردم بیعت گرفت برای سه فرزندان خویش: منتصر باللّه و ابوعبداللّه معتز باللّه و مستعین باللّه.(۲)

و ابن‌مدبر به این بیعت اشاره کرده در شعر خود:

یا بیعةً مثل بیعةِ الشَّجَرَةِ فیها لِکُلِّ الخَلائِقِ الخیرَة

أکّدها جعفرٌ و صیّرها إلی بَنیهِ الثّلاثة البَرَرَة(۳)

و هم متوکّل در ایام خلافت خود، عَمرو بن بَحر جاحظ را به سامراء طلبید برای تأدیب بعض فرزندان خود چون جاحظ را آوردند و نگاهش به صورت جاحظ افتاد و قباحت مَنظَر او را بدید، از سر تعلیم و تأدیب او درگذشت و امر کرد که ده‌هزار درهم به وی دهند و به شهر خود برگردد.(۴)

---

۱ ـ «مروج الذهب» ۱۰۱/۴.

۲ ـ «ابراهیم مؤید باللّه» (نسخه بدل).

۳ ـ «مروج الذهب» ۱۰۰/۴.

۴ ـ «وفیات الأعیان» ۴۷۱/۳.

و در ایام خلافت متوکّل سَنَهْ ۲۳۳، یحیی بن مَعین[۱] وفات یافت در مدینه و بعضی گفته‌اند که در همین سال، علی بن محمد مدائنی نیز وفات کرد و گفته شده که مَعین پدر یحیی خراج ری در دست او بود، چون وفات کرد هزا هزار و پنجاه هزار درهم به یحیی ارث رسید و یحیی آن اموال را صرف حدیث کرد.

**وخلّف من الکتب مأة قمطر وثلاثین قمطراً واربع حباب شرابیة مملوّة کتباً وهو صاحب الجرح والتعدیل وکتب بیده ستمائة الف حدیث.**[۲]

**قلت: ونظیره في اصحابنا الامامیّة شیخنا الثقة الجلیل ابوالنضر محمد بن مسعود بن محمد بن عیاش (بالشین المعجمة) السمرقندی المعروف بالعیاشي فانّه کان في اوّل عمره عامّي المذهب وسمع احادیث العامة ثم تبصّر وعاد إلینا وانفق علی العلم والحدیث ترکة أبیه سائرها (ای تمامها) وکانت ثلاثمائة الف دینار وکانت داره کالمسجد بین ناسخ او مقابل او قارىء او مُعَلِّق مملوّةٌ من الناس.**[۳] **وصنّف کتباً کثیرة تزید علی مأتی مصنَّف وکان أکثر اهل المشرق علماً وادباً وفضلاً وفهماً ونبلاً في زمانه وکان له مجلس للخاص ومجلس للعام: شکر اللّه مساعیه الجمیلة. ومن تلامیذه وغلمانه في مصطلح اهل الرجال الشیخ ابوعمرو محمد بن عمر بن عبدالعزیز الکَشّی نسبة الی کَشّ (بفتح الکاف وتشدید الشین) قریة بجرجان المشرق وهو صاحب کتاب الرجال المشهور الذی لخّصه الشیخ الطوسی**رحمه‌الله **وسمّاه بـ«اختیار الرجال» الذی هو بأیدینا دون اصله.**[۴]

و در سَنَهْ ۲۳۵، یا یک سال بعد، عبدالسلام بن رغبان معروف به «دیك الجن» شاعر امامی معروف وفات کرد.

---

۱ ـ مَعین بر وزن أمین المري من اهل الأنبار من قریة یقال له «نقیای» [«وفیات الأعیان» ۱۳۹/۶] (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۲ ـ «وفیات الأعیان» ۱۳۹/۶ ـ ۱۴۰.

۳ ـ «رجال النجاشی» ص ۳۵۰.

۴ ـ «روضات الجنّات» ۱۲۲/۶.

**ولديكِ الجنّ قصةً لطيفة مع الرشيد وذكرها الشيخُ يوسف البحراني في كشكولِهِ وشيخنا المحدّث النوري في كتاب «ظلمات الهاوية» وفي «كشكول» شيخنا البهائي في ترجمة عبدالسلام المذكور: وكان له جارية وغلام قد بلغا في الحُسنِ أعلى الدّرجات وكان مشعوفاً بحبّهما غاية الشّغف فوجدهما في بعض الأيّام مختلطَينِ تحت إزار واحد فقتلهما وأحرق جسديهما وأخذ رمادهما وخلط به شيئاً من التّراب وصنع منه كوزَينِ للخَمر وكان يحضرهما في مجلس شرابه ويضع أحدهما على يمينه والآخر على يساره فتارةً يقبّل الكوزَ المتّخذ من رماد الجارية وينشد: يا طلعة طلع الحمام عليها، الخ.**(۱)

[ترجمه: ... وی کنیزکی داشت و غلامی که سرآمد زیبایی بودند و او فریفتهٔ این زیبایی بود. شاعر، روزی آن دو را در یک بستر خفته دید و آنان را کشت و جسدهایشان را سوزاند و خاکستر آن دو را با مقداری خاک درآمیخت و از آن، دو کوزهٔ شراب ساخت که در مجلس شراب خویش حاضر می‌کرد و یکی را در کنار راست خویش می‌نهاد و دیگری را بر کنار چپ و گاه، کوزه‌ای را که از خاک کنیزک ساخته شده بود، می‌بوسید و می‌خواند: ای زیبارویی که مرگ بر آن فرود آمد...]

و در سَنَهٔ ۲۳۷، اسحاق بن ابراهیم بحنظلی معروف به ابن‌راهوَیه وفات کرد وابن‌راهویه از اکابر علمای سنّت و استاد بُخاری ومُسلم و ترمذی است و به حفظ حدیث و فقه معروف بوده، احمد بن حنبل در حق او گفته:

**ما عَبَر الجِسرَ أفقهُ منْ اسحاق! وقال اسحاق: أحفظُ سبعينَ ألفَ حديث وأُذاكِرُ بمائة ألفَ حديث و ما سمعتُ شيئاً قطّ الّا حفظته ولا حفظت شيئاً قطّ فنسيتُهُ.**(۲)

و در حدود سَنَهٔ ۲۳۷، ابوعبدالرحمن حاتم بن عنوان بلخی مُلَقَّب به أصمّ در خراسان وفات کرد.

---

۱ـ «کشکول شیخ بهائی» ترجمهٔ عزیزالله کاسب ص ۱۲۶.

۲ـ «وفیات الأعیان» ۱/۲۰۰.

**وقد كان من كِبار اصحاب المعرفة والذّوق وصحب شَقيق البلخي ووجه تَلَقُّبه بالأصمّ لأنّه كما قيل جاءت عنده امرأة فسألت عنه مسئلة فاتّفق انّه قد خرج منها صوت في تلك الحالة فخجلت، فأرى من نفسه انّه اصمّ فسُرّتِ المرأة بذلك وقالت: إنّه لم يسمع الصوت![1] وله كلمات ظريفة.**

**منها قوله: إلزم بيتك فإن أردت الصاحب فالله يكفيك وإن أردت الرفيق فرفيقاك يكفيانك والقرآن يونسك وذكر الموت يعظك.**

**و منها قوله: العجلة من الشيطان إلّا في خمس: إطعام الطّعام إذا حضر ضيف وتجهيز الميّت إذا مات وتزويج البكر إذا أدركت وقضاء الدَّين إذا وجب، والتوبة من الذّنب إذا أذنب وكلّ ذلك مأخوذ من الشريعة.**

**و من كلماته: لا تغترّ بموضع صالح فلا مكان أصلح من الجنّة فلقي منها آدم منها ما لقي ولا تغتر بكثرة العبادة فان ابليس بعد طول تعبده لقي ما لقي ولا تغترّ بكثرة العلم فإنّ بَلعام بن باعورا كان يحسن اسم اللّه الأعظم فانظر ماذا لقي ولا تغترّ برؤية الصالحين فلا شخص أكبر من المصطفى صلی الله علیه و آله لم ينتفع بلقائه أقاربه وأعدائه.[2]**

و در سَنَهٔ ۲۳۹، و به قولی در سَنَهٔ ۲۳۲، متوکّل علی بن جهم شاعر را نفی بلد کرد و به جانب خراسان فرستاد.

و در سَنَهٔ ۲۴۰، احمد بن ابی‌داود (دُؤاد) وفات یافت. و در ماه ربیع‌الآخر سَنَهٔ ۲۴۱، احمد بن حنبل وفات کرد و در بغداد در باب حرب مدفون گشت و چون جنازه او را حرکت دادند جماعت بسیاری از دوست و دشمن در جنازه او جمع شده بودند و در تشییع او امر عجیبی واقع شد چه جماعتی از آن مردم دشمن احمد بودند و یکی از ایشان پیوسته ندا می‌کرد مردم را که أیّها النّاس لعن کنید این کس را که به ضدّ احکام شریف حکم می‌داد و جماعتی دیگر که در محبت او غالی بودند کسی را گماشته بودند که به صوت بلند در پیش جنازه این شعر می‌خواند:

---

۱ ـ «وفیات الأعیان» ۲۸/۲.

۲ ـ «روضات الجنّات» ۴/۳.

واظلمت الدنيا لفقد محمد[۱] واظلمت الدنيا لفقد ابن حنبل

واحمد بن حنبل یکی از ائمه اربعهٔ اهل سنّت است و نسبش به ذی‌الثّدی رئیس خوارج منتهی می‌شود و لهذا به شهرت پیوسته، انحراف او، وابن‌حنبل از خواص اصحاب شافعی است و صاحب کتاب «مُسند» است، و گفته:

**وقد جمعت في المسند احاديث انتخبتها من أكثر من سبعمائة الف وخمسين الفاً فما اختلفتم فارجعوا إليه ومالم تجدوا فيه فليس بحجّة.**

واحمد بن حنبل تجویز می‌کرد لعن یزید را و قائل بود به عدم خلق قرآن و لهذا در ایام خلفاء محنت او زیاد بود از حبس و ضرب تازیانه و غیره.[۲]

و نیز در سنهٔ ۲۴۱، ابوجعفر محمد بن عبداللّه بن محمد اسکافی و معتزلی تفضیلی وفات یافت.

**وهو الذي ألّف كتاب «النقض على الرسالة العثمانية» للجاحظ وينقل عنه ابن ابى‌الحديد في «شرح النهج» كثيراً وقال في حقّه: واما ابوجعفر الاسكافى: فهو شيخنا محمد بن عبدالله الاسكافى عَدَّهُ قاضى القُضاة في الطبقة السابعة من طبقات المعتزلة مع عبّاد بن سليمان الصيمرى** و ساق الكلام إلى أن قال:- **وكان ابوجعفر فاضلاً عالماً وصنّف سبعين كتاباً في علم الكلام وهو الذي نقض «كتاب العثمانية» على ابى‌عثمان الجاحظ في حياته ودخل الجاحظ الورّاقين ببغداد فقال: من هذا الغلام السوادى الذي بلغني أنّه تعرض لنقض كتابي؟ وابوجعفر جالسٌ، فاختفى منه حتّى لم يره وكان ابوجعفر يقول بالتفضيل على قاعدة معتزلة بغداد ويبالغ في ذلك وكان علوى الرّأى محققاً مُنصفاً قليل العصبية. انتهى.**[۳]

**قلتُ: وللسيّد الأجل احمد بن موسى الطاوس** قدس سره **صاحب كتاب «الملاذ والبشرى» ايضاً كتاب في النقض على العثمانية سَمّاه كتاب «بناء المقالة**

---

۱ـ مراد محمد بن ادریس شافعی است. ۲ـ «وفیات الأعیان» ۶۲/۱.

۳ـ «شرح نهج البلاغه» ابن ابی‌الحدید. ۱۳۲/۱۷

**العلوية في نقض الرسالة العثمانية» وقد عثرتُ على نسخة منه بخطّ تلميذه الشيخ تقي‌الدين حسن بن داود صاحب الرّجال المعروف وقرأه على السيّد وكان على حواشيه خطّه ـ رضوان اللّه عليه ـ**

**ثمّ اعلم أنّ الاسكافي (بالكسر) في مصنّفات اصحابنا يطلق غالباً على الشيخ الجليل محمد بن احمد بن الجنيد الاسكافي من مشايخ المفيد وابن‌عبدون، وقد يطلق على الشيخ الأقدم أبي‌علي محمد بن همام الاسكافي الكاتب المعاصر للشيخ الكليني** رحمه‌الله.

و هم در سَنَهٔ ۲۴۱، در شب پنجشنبه ششم جُمادی‌الآخر، ستاره‌های بسیار از آسمان فرو ریخت که مثل آن دیده نشده بود.

و در «*نامهٔ دانشوران*» از کتاب «*المدهش*» ابن‌جوزی نقل کرده ـ و آن کتابی است در وقایع عجیبه که در حوادث سَنَهٔ ۲۴۱، ایراد کرده ـ که ستاره‌ها از غروب تا ظهور شفق در سیر خود اضطراب و تفرقه‌گی حاصل نمودند و در سال بعد در «سویدا» که ناحیه‌ای است از نواحی مصر سنگباران شده یکی از سنگها را سنجیدند ده رطل بود! ری و جرجان و طبرستان و نیشابور و اصفهان و قم و کاشان و دامغان را نیز در یک دم زلزله فراگرفت که کوه از کوه منقطع شده هر یک به جانبی میل نمودند و در دامغان بیست و پنج هزار نفر شربت فنا چشیدند.

و در سَنَهٔ ۲۴۲، یحیی بن اکثم قاضی در رَبَذه وفات کرد و این در وقتی بود که متوکّل بر او غضب کرده بود و اموال او را قبض نموده بود، لاجرم یحیی به جانب مکه شتافت حین مراجعت وفات کرد، و نَبذی از سیرت او در ایام مأمون گذشت.

## [شهادت مظلومانهٔ ابن سِکّیت]

و در پنجم رجب سَنَهٔ ۲۴۴، یعقوب بن اسحاق معروف به ابن‌السِّکّیت وفات کرد و او مُؤدِّب اولاد متوکّل بود، روزی متوکل از وی پرسید که دو پسر من معتز و مؤید

نزد تو بهتر است یا حسن و حسین [علیهما السلام]؟ ابن‌السّکّیت شروع کرد به نقل فضائل حسنَین علیهما السلام، متوکّل فرمان داد تا او را اَتراک در زیر پای خود افکندند و شکمش را بمالیدند و به همان سبب وفات کرد.(۱)

و به قولی در جواب متوکّل، گفت: قنبر خادم علی علیه السلام بهتر است از تو و دو پسران تو! متوکّل امر کرد زبانش را از قفایش بیرون کشیدند و او را ابن‌السّکیت می‌گفتند به جهت کثرت سکوت و صمت او.(۲)

و در سَنَهٔ ۲۴۵، ثَوبان بن ابراهیم معروف به ذوالنون مصری در مصر وفات یافت.

**وهو أحد رجال الطريقة ونوادر حكاياته كثيرة. حكى عنه قال: وجدت على صخرة في بيت‌المقدس مكتوب هذه الكلمات: كلّ خائف هارب وكلّ راجٍ طالب وكلّ عاصٍ مستوحش وكل طائع مستأنس وكلّ قانع عزيز وكلّ طامع ذليل، فنظرت فإذا هذا الكلام أصل لكلّ شيء.(۳)**

و نیز در سَنَهٔ ۲۴۵، وفات کرد شیخ اَبُومُحَلِّم محمد بن هشام بن عوف شیبانی لغوی مشهور به کثرت حافظه.

**وينقل عنه ما ملخّصه: انّ قائلاً قال له: «لا يهلك على اللّه الا من قلبه مرت»؛ فأصبح فسأل جلسائه عن ذلك فلم يعرفوا فسأل عن أبي‌مُحَلِّم قال: المرت من الارض: القفر الذي لا نبت فيه، فالمعنى عليهذا لا يهلك الّا من قلبه خالٍ عن الايمان. ثم استشهد على ذلك مأة بيت معروف لشاعر معروف، في كل بيت منها ذكر المرت! فأمر له الواثق بألف دينار ولما تقدم مكة ولزم ابن‌عيينة. امتحنه ابن‌عيينة فوجده حفوظاً فقال: حدّثني الزُّهري عن عَكرِمَة قال: قال ابن‌عباس: يقال: إنّه يولد في كلّ سبعين سنة من يحفظ كلّ شيء، ثمّ ضرب بيده الى جنب أبي‌مُحَلِّم وقال: أراك صاحب السبعين.(۴)**

---

۱ـ «وفیات الأعیان» ۳۹۵/۶.
۲ـ «روضات الجنّات» ۱۹۸/۸.
۳ـ «روضات الجنّات» ۱۶۶/۲.
۴ـ «روضات الجنّات» ۲۶۳/۷.

## [شرح حال دعبل خزاعی]

و در سَنَهٔ ۲۴۶، دِعبِل بن علی خُزاعی امامی شاعر معروف وفات یافت.

**وكانت ولادته سنة وفاة مولانا الصادق عليه السلام وهو الذي هجا الخلفاء وكان له جرأة عظيمة وطال عمره وكان يقول: أنا خمسون سنة أحمل خشبتي على كتفي، ادور على من يصلبني عليها فما اجد من يفعل ذلك وهو صاحب القصيدة التائية المشهورة التي تبلغ مائة وعشرين بيتا رائقاً.**[1]

**وله حكاية لطيفة في انشادها على مولانا الرضا عليه السلام وأخذه الصرّة والجبّة ورجوعه إلى وطنه وما اتفق له من اللّصوص في طريقه، وما اتفق له من أهل قم.**[2] **ويحكى عنه انّه قيل له: ما الوحشة عندك؟ فقال: النظر الى الناس، ثمّ أنشد:**

ما أكثر النّاس بل ما أقلّهم  اللّه يعلم انّى لم أقل فنداً
إنّى لأفتح عيني ثم أفتحها  على كثير ولكن لا أرى أحداً[3]

**ودِعبِل كزِبرِج، اسم للنّاقة الشّارف وكان يقول: مررت يوماً برجل قد أصابه الصّرع فدنوت منه، وصحت في أذنه بأعلى صوتي: دعبل! فقام يمشي كأنّه لم يصبه شيء.**[4]

و در سَنَهٔ ۲۴۷، ابراهیم بن عباس صولی کاتب شاعر وفات یافت. وگفته شده که در میان کُتّاب، اَشعَری از او دیده نشده.[5]

## [علّت کشته‌شدن متوکّل]

وهم در این سال، متوکّل به دست باغر ترکی مقتول شد و دَمیری در سبب کشته شدن او گفته که متوکّل، امیرالمؤمنین علیه السلام را دشمن می‌داشت و تنقیص می‌نمود آن

---

۱ـ «روضات الجنّات» ۲۹۴/۳.
۲ـ «روضات الجنّات» ۲۹۵/۳.
۳ـ «روضات الجنّات» ۳۰۸/۳.
۴ـ «وفیات الأعیان» ۲۷۰/۲.
۵ـ «مروج الذهب» ۱۲۲/۴.

جناب را، روزی به حسب عادت مَیشوم خویش، اسم آن حضرت را برد و بر آن جناب جسارت کرد، منتصر فرزند او در آن مجلس حاضر بود چون این بشنید رنگش متغیّر شد و در غضب فرو رفت، متوکّل او را شَتم کرد و این بیت انشاد نمود:

غضب الفتی لإبن‌عمّه رأس الفتی في حرّ أمّه

منتصر درصدد قتل او برآمد و چند نفر از غلامان خاص متوکّل را برای کشتن او معین کرد، شبی متوکّل در قصر خود با ندیمان مشغول به شُرب خَمر بود و او را حالت سکر و مستی ربوده بود که بُغاء صغیر داخل قصر شد و ندیمان را مرخّص کرد، و همگی بیرون شدند مگر فتح بن خاقان که در نزد متوکّل بماند، آنگاه غلامانی که مهیّای کشتن متوکّل بودند با شمشیرهای برهنه داخل شدند و بر متوکّل هجوم آوردند. فتح بن خاقان که چنین دید فریاد کشید که وای بر شما! امیرالمؤمنین را می‌خواهید بکشید؟ و خود را بر روی متوکّل افکند، غلامان شمشیرها کشیدند و بر فتح بن خاقان و متوکّل فرود آوردند و خون هر دو بریختند، پس بیرون شدند و به نزد منتصر باللّه رفتند و بر او به خلافت سلام کردند و قتل متوکّل در سه ساعت گذشته از شب چهارشنبه سوم یا چهار شوّال سَنَهٔ ۲۴۷ واقع شد.(۱)

مدت خلافتش چهارده سال و ده ماه؛ و سنین عمرش به چهل و یک رسیده بود و مادرش کنیزکی بود خوارزمیّه.

و متوکّل مردی بود خبیث‌السیره و بدسریره و با آل‌ابوطالب سخت دشمنی می‌کرد و به ظن و تهمت، ایشان را اخذ می‌نمود و پیوسته درصدد اذیت و ایذاء ایشان بود؛ فتح بن خاقان وزیر او نیز چنین بود. ولهذا آن چه در ایام او بر علویین و آل‌ابوطالب گذشت در ایام هیچ‌یک از خلفاء بنی‌عباس بر ایشان چنین نگذشت.

از جمله آنکه، عمر بن فرح رُخَجی را والی مکه و مدینه کرده بود. عمر مردم را منع می‌کرد از احسان به آل‌ابوطالب و سخت در عقب این کار شد به حدّی‌که اگر خبر می‌رسید به او که یکی احسانی کرده با ایشان اگرچه به چیز کمی بوده او را عقوبت

---

۱ ـ «حیاة الحیوان» دَمیری ۱۲۴/۱.

و تعذیب می‌کرد! لاجرم مردمان دست از رعایت طالبیین برداشتند و به حدّی کار بر ایشان سخت شد که زنهای علویّات تمام لباسهای ایشان کهنه و پاره شده بود و یک لباس درست نداشتند که نماز در آن بخوانند مگر یک پیراهن برای ایشان بود هرگاه می‌خواستند نماز بخوانند یک‌یک به نوبت آن پیراهن را می‌پوشیدند و نماز می‌خواندند، پس از نماز از تن بیرون می‌کردند و برهنه به چرخ‌ریسی می‌نشستند و پیوسته به این عسرت روز گذرانیدند تا هنگامی که متوکّل هلاک شد و منتصر باللّه به جای وی نشست و بر آل‌ابوطالب طریق عطوفت پیمود و برای ایشان مالی فرستاد تا بر ایشان پخش کردند.(۱)

## [علّت اقدام متوکّل برای تخریب قبر امام حسین علیه‌السلام]

و هم از جمله کارهای متوکّل در ایام خلافت خود، آن بود که مردم را منع کرد از زیارت قبر امام حسین علیه‌السلام و قبر امیرالمؤمنین علیه‌السلام و همت خود را بر آن گماشت که نور خدا را خاموش کند و آثار قبر مطهّر امام حسین علیه‌السلام را برطرف کند و زمین آن را شخم و شیار کند و زراعت نماید و دیده‌بانها در طُرق و راههای کربلا قرارداد که هر که را یابند که به زیارت آن حضرت آمده است او را عقوبت کنند و به قتل رسانند.

ابوالفرج از احمد بن الجعد الوشا روایت کرده است و او از کسانی است که ایام متوکل را درک کرده و این امر را مشاهده نموده، گفته که سبب اراده کردن متوکّل محو آثار قبر شریف را آن بود که قبل از خلافت او یکی از مُغنّیات جواری خود را برای متوکّل می‌فرستاد که برای او تغنّی کنند هنگام شُرب او، و این بود تا هنگامی که آن پلید به خلافت رسید، وقتی نزد آن مُغنّیه فرستاد که جواری خویش را برای تغنّی بفرستد، گفتند: سفر رفته است.

و این هنگام ماه شعبان بود و در آن ایّام به سفر کربلا رفته بود چون مراجعت کرد یکی از کنیزکان خود را برای تغنّی به نزد متوکّل فرستاد، متوکّل از آن جاریه پرسید که

---

۱ ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۴۷۸.

در این ایام کجا رفته بودید؟ گفت: با خانم خود به سفر حج رفته بودیم، متوکّل گفت: در ماه شعبان به حج رفته بودید؟! جاریه گفت: به زیارت قبر حسین مظلوم علیه‌السلام! متوکّل از شنیدن این کلام درغضب شد که کار قبر حسین علیه‌السلام به جائی رسیده که زیارت او را حج گویند؛ پس امر کرد تا خانم او را بگرفتند و حبس کردند و اموال او را بگرفت، پس یکی از اصحاب خود را که دیزج نام و مردی یهودی بود و به حسب ظاهر در نزد قبر شریف اسلام آورده برای شخم و شیار و محو آثار قبر امام حسین علیه‌السلام و عقوبت کردن زُوّار آن حضرت، به کربلا روانه کرد.(۱)

مسعودی فرمود که این واقعه در سَنَهٔ ۲۳۶ بوده، پس دیزج با عجله بسیار سر قبر شریف رفت و هیچ‌کدام جرئت نکردند که اقدام کنند بر خراب کردن آن موضع شریف، پس دیزج بیلی بر دست گرفت و اَعالی قبر شریف را خراب کرد آنگاه سایر عَمَله و فَعَلَه بر هَدْم قبر اقدام کردند و بناء قبر مطهّر را منهدم ساختند.(۲)

وابوالفرج گفته که هیچ‌کس را جرئت بر این امر نبود، دیزج قومی از یهود آورد تا به این کار شنیع اقدام کردند؛ وگفته است که تا دویست جریب از اطراف قبر را شخم کردند وآب بر آن زمین جاری کردند و در اطراف آن زمین به مسافت هر میل نگاهبانان گماشته بود که هر کس به قصد زیارت قبر منوّر آید او را مأخوذ دارند و به نزد او برند تا او را عقوبت کند.

وحدیث کرد از برای من محمد بن حسین اشنانی که مدتی گذشت بر من که از ترس به زیارت قبر آن مظلوم نرفتم تا آخرالأمر کثرت شوق مرا واداشت که به هر طریق است به زیارت آن حضرت مُشرَّف شوم اگرچه در راه زیارت آن مظلوم کشته شوم، پس به رفاقت مردی عطّار به زیارت آن قبر شریف رفتیم، روزها پنهان می‌گشتیم و شبها راه می‌رفتیم تا به نواحی غاضریه رسیدیم؛ در نیمهٔ شب، از مکانی که نگاهبانان ما را نبینند خود را به قبر شریف رسانیدیم و پاسبانان را خواب ربوده بود چون به قبر مطهّر رسیدیم دیدیم صندوق مطهّر را کنده بودند و سوزانیده بودند

---

۱ ـ «مقاتل الطالبیّین» ص ۴۷۸.
۲ ـ «مروج الذهب» ۱۵۴/۴.

و آب بر آن موضع جاری کرده بودند.

پس ما خود را بر روی آن زمین افکندیم و زیارت کردیم و بوی خوشی شنیدیم که هیچگاه مثل آن را نشنیده بودیم، پس من با رفیق عطّار گفتم که این چه بوی خوشی است؟ گفت: به خدا سوگند که هرگز در عطرها و بوهای خوش بوئی به این خوبی نشنیده‌ام! پس با قبر شریف وداع کردیم و علاماتی چند در اطراف قبر در چند موضع در زیرزمین نصب کردیم و این ببود تا هنگامی که متوکّل هلاک شد.

پس با جماعتی از آل‌ابوطالب و شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام به زیارت قبر آن مظلوم رفتیم و آن علامات را از زمین بیرون آوردیم و بناء قبر شریف را به همان نحو که در سابق بود عود دادیم.(۱)

شیخ عالم ادیب و فقیهٔ محدّث فاضل قمی در «*اربعین الحسینیه*» گفته آنچه از «*مناقب*» و «*کامل التواریخ*» و «*ارشاد القلوب*» و «*امالی طوسی*» و «*کامل الزیارة*» استفاده شده آن است که در ایام خلافت هارون‌الرشید، زیارت حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام در میان شیعه و سنی شایع شد؛ چنانچه موافق زیارت «*کامل الزیارة*» حتّی زنها همیشه به زیارت آن قبر شریف می‌رفتند و موافق روایتی در حائر مطهّر از کثرت جمعیت به هم مزاحمت می‌نمودند؛ این کار سبب خوف هارون‌الرشید بود که مبادا مردم رغبت کنند به اولاد امیرالمؤمنین علیه‌السلام و خلافت از عباسیین به علویین منتقل شود، حکم کرد موسی بن عیسی عباسی را که والی کوفه بود به خراب کردن قبر سیدالشهداء علیه‌السلام و عمارت آن اطراف و کشت و زرع در آن زمین، و او مردی را مأمور این کار کرد که نامش موسی بن عبدالملک بود و تمام عمارت و بنیان قبهٔ شریفه را خراب کرد و تمام زمین حائر را شخم زد و زراعت کرد و مقصود محو اثر قبر شریف بود و درخت سِدْری نزدیک قبر شریف بود که علامت بود، آن درخت را نیز از ریشه درآوردند که بعد از آن هم کسی نتواند قبر را بشناسد و چون این خبر به جریر بن عبدالحمید رسید تکبیر گفت و تعجب نمود؛ زیرا که حدیثی از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله معروف بود که سه

---

۱ ـ «مقاتل الطالبیّین» ص ۴۷۹.

مرتبه فرموده بود: **لَعَنَ اللّهُ قاطِعَ السِّدْرَةِ**؛ وگفت: الآن معنی حدیث را فهمیدم!

وبعد از خلافت رشید، دیگر خلفای عباسیین متعرّض آن قبر شریف نشدند تا ایام متوکّل در سَنَهٔ ۲۳۷، خبر به وی رسید که اهل سواد کوفه به زیارت قبر حسین بن علی علیهما السلام می‌آیند واجتماعی می‌نمایند، سرداری ولشکری معین کرد ورفتند در نینوا وقبر شریف را خراب کردند ومردم را متفرّق کردند؛ باز در موسم زیارت اجتماع کردند واز کشته شدن باکی نداشتند وگفتند که اگر تمامی کشته شویم بازماندگان ما به زیارت خواهند آمد به واسطهٔ برکات ومعجزاتی که از آن قبر مطهّر دیده بودند این داستان را به متوکّل نوشتند، از انقلاب عراق ترسید وآن سردار را به کوفه فرستاد ونوشت که اظهار کند که من مأمور قبر نبودم.

باز مردم سواد وکوفه جمع شدند وبناها در کربلا کردند وبازار بزرگی شد وزُوّار روزبه‌روز زیاد شد تا در سَنَهٔ ۲۴۷، باز سرداری ولشکری فرستاد ومنادی او در میان مردمان ندا درداد که ذمّهٔ خلیفه بیزار است از کسی که به زیارت کربلا رود وتمام اراضی کربلا را آب بست وزراعت نمود، گاهی آب نرفت وگاهی گاوهائی که به جهت شخم وشیار بسته بودند پیش نمی‌رفتند وگاهی قبر مطهّر در بین آسمان وزمین معلّق شد وگاهی تیرهای غیبی به عَمَلَه وبیل‌داران می‌رسید.

ولکن موافق آیهٔ مبارکهٔ ﴿وَمَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ﴾[1] دست از این کار برنداشتند وبر بغض وکینهٔ متوکل افزوده می‌گشت، تا آنکه موافق روایتی دیزج ملعون قبر مطهّر را بشکافت وبوریای تازه‌ای که بنی‌اسد هنگام دفن آورده بودند دید که هنوز باقی است وجسد مطهّر بر روی اوست ولیکن به متوکّل نوشت قبر را نبش نمودم چیزی نیافتم.

وبعد از متوکل، دیگر کسی از خلفا متعرض این قبر شریف نشد مگر مسترشد عباسی وپسرش راشد که خزانه واوقاف کربلا را گرفتند وهر دو به سزای خود رسیدند ومتوکّل هفده مرتبه این قبر شریف را خراب کرد وباز به صورت اوّلی

---

۱ـ سورهٔ یونس (۱۰)، آیهٔ ۱۰۱.

برگشت، تا آنکه در سنهٔ ۳۶۹، عضدالدوله دیلمی بنیان عمارت و بقعه و رواق برای نجف و کربلا بنا نمود بعد از آنکه هارون بنای بقعه در نجف نموده بوده که چهار درگاه داشت و آن بقعه را خراب کرد و معمارها و بنّاها را از اطراف آورد برای هر دو مشهد، بنای عالی نمود؛ و عمر ابن شاهین هم بنای رواق عمران در نجف و کربلا نمود. انتهی.(۱)

**مؤلف گوید** که در اخبار غیبیّه از امیرالمؤمنین و غیر او علیهم‌السلام اشاره شده به آنکه این نور خدا خاموش نخواهد شد و هرچند سلاطین جور و اَعوان کَفَره در محو آثار آن سعی و کوشش نمایند ظهورش زیاده گردد و مردم پیوسته به قصد زیارت آن قبر شریف از اطراف و اکناف بیایند.

**رَوىٰ شيخُنا الصَّدوق مُسنَداً عن مولانا الرضا عليه‌السلام، عن آبائه، عن اميرالمؤمنين عليه‌السلام، انّه قال: كَأَنّي بِالقُصُورِ قَدْ شُيِّدَتْ حَولَ قَبْرِ الحُسَينِ عليه‌السلام وَكَأَنّي بِالمَحامِلِ تُخْرَجُ مِنَ الكُوفَةِ إِلىٰ قَبْرِ الحُسَينِ عليه‌السلام وَلا تَذهَبُ اللَّيالي وَالأَيّامُ حتّى يُسار إِلَيهِ مِنَ الآفاقِ وَذلِكَ عِندَ انقطاعِ مُلكِ بَني‌مَروانَ.**

و شیخ ابن‌قولویه قمی رحمه‌الله به سند معتبر از حضرت سیّد سجاد علیه‌السلام روایت کرده که به «زائده»، فرمود: همانا چون روز عاشورا رسید، به ما آنچه رسید از دَواهی و مصیبات عظیمه و کشته گردید پدرم و کسانی که با او بودند از اولاد و برادران و سایر اهل‌بیت او، پس حرم محترم و زنان مکرّم آن حضرت را بر شتران سوار کردند برای رفتن به جانب کوفه، پس من نظر کردم به سوی پدر و سایر اهل‌بیت او که در خاک و خون آغشته گشته و بدنهای طاهرهٔ ایشان بر روی زمین است و کسی متوجّه دفن ایشان نشده سخت بر من گران آمد و سینه من تنگی گرفت و حالتی مرا عارض شد که همی‌خواست جان از تن من پرواز کند.

عمّه‌ام زینب کبری چون مرا به این حال دید پرسید که این چه حالت است که در

---

۱ ـ «اربعین حسینیّه» ص ۱۴۸ ـ ۱۵۳، ذیل حدیث ۱۳.

تو می‌بینم ای یادگار جدّ و پدر و برادر من؟ می‌نگرم تو را که می‌خواهی جان تسلیم کنی. گفتم: ای عمّه، چگونه جَزَع و اضطراب نکنم و حال آن که می‌بینم سیّد و آقای خود و برادران و عموها و عموزادگان و اهل و عشیرت خود را که آغشته به خون در این بیابان افتاده‌اند و تن ایشان عریان و بی‌کفن است و هیچ‌کس بر دفن ایشان نمی‌پردازد و بشری متوجه ایشان نمی‌گردد گویا ایشان را مسلمان نمی‌دانند و از اهل‌بیت خزر و دیلم می‌دانند؟!

عمّه‌ام گفت: از آنچه می‌بینی دلگران مباش و جزع مکن، به خدا قسم که این عهدی بود از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله به سوی جدّ و پدر و عمّ تو؛ و رسول‌خدا صلی الله علیه و آله مصائب هر یک را به ایشان خبر داد و به تحقیق که حق تعالی در این امت پیمان گرفته از جماعتی که فَراعِنهٔ ارض ایشان را نمی‌شناسند لکن در نزد اهل آسمانها معروفند که ایشان این اعضاهای متفرّقه و جسدهای در خون طپیده را جمع کنند و دفن کنند.

**وَيَنصِبُونَ لِهَذا الطَّفِّ عَلَماً لِقَبْرِ أَبيكَ سَيِّدِالشُّهداء، لا يُدرَسُ اَثَرُهُ وَلا يَعفُو رَسمُهُ عَلى كُرورِ اللَّيالي وَالْاَيّامِ، وَلَيَجْتَهِدَنَّ اَئِمَّةُ الكُفرِ وَاَشياعُ الضَّلالَةِ في مَحوِهِ وَتَطميسِهِ فَلا يَزدادُ اَثَرُهُ اِلّا ظُهوراً وَاَمْرُهُ اِلّا عُلُوّاً.**[1]

یعنی در زمین کربلا بر قبر پدرت سیّدالشهداء علیه السلام علامتی نصب کنند که اثر آن هرگز برطرف نشود و به مرور لَیالی و ایّام، محو و مطموس نگردد؛ مردم از اکناف و اطراف به زیارت قبر مطّهرش بیایند و او را زیارت نمایند و هرچند که سلاطین کَفَرَه و اَعوان ظَلَمَه در محو آثار آن سعی و کوشش نمایند ظهورش زیاده گردد و عُلُوّش بالاتر خواهد گرفت. و این حدیث بسیار شریف است و ذکر تمام آن مناسب این مقام نیست.

---

۱ ـ «کامل الزیارات»، ص ۲۷۲، باب ۸۸

# ذکر خلافت منتصر باللّه محمد بن جعفر متوکّل

در صبح همان شب که متوکّل کشته گشت، پسرش ابوجعفر محمد منتصر باللّه به‌جای پدر نشست و آن روز چهارشنبه سوم یا چهارم شوّال سَنَهْ ۲۴۷ بوده و در آن حال بیست و پنج سال از عمر او گذشته بود، عامه مردم در آن روز با وی بیعت کردند و مکان بیعت، قصر معروف به جعفری بود که از بنای متوکّل بوده؛ و گفته شده که آن مکانی که متوکّل در آن کشته شد همان موضعی بوده که شیرویه پدرش کسری ابرویز[1] راکشته بود معروف بود به «ماحوزه»؛ پس منتصر هفت روز در آنجا اقامت کرد و بعد از آن مکان منتقل شد و امر کرد که آن موضع را خراب کردند.

و از محمد بن سهل حکایت شده که در ایام خلافت منتصر روزی نگاهم افتاد بر آن مصلّی و بساطی که در زیر منتصر فرش می‌کردند، دیدم اطراف آن بساط صورتهای سلاطین و خطوط فارسیّه بر آن نقش است و من خط فارسی را نیکو می‌خواندم؛ پس دیدم در اطراف راست آن فرش صورت پادشاهی را که بر سر، تاجی دارد و گویا تکلّم می‌کند؛ پس آن خطی را که پهلوی آن نوشته بود خواندم، نوشته بود که این صورت شیرویه قاتل پدر خویش ابرویز است که شش ماه سلطنت کرده و از پس آن صورت، صورتهای سلاطین دیگر دیدم تا منتهی شد نظرم به طرف چپ مصلّی، صورت پادشاهی دیدم که بر آن نوشته بود که این صورت یزید بن الولید بن

---

۱ ـ خسروپرویز.

عبدالملک قاتل پسرعمّ خود ولید بن یزید بن عبدالملک است که مدت سلطنتش شش ماه بود، از اتفاق این دو صورت در طرف راست و چپ بساط منتصر که او نیز قاتل پدر خود بوده، تعجب کردم و در ذهن من گذشت که مبادا مدت سلطنت منتصر نیز شش ماه بوده باشد و همین نحو واقع شد.

پس به نزد وصیف خادم رفتم وگفتم: این چه فرش است که برای خلیفه گسترده‌اید؟ و حکایت دو صورت شیرویه و یزید ومدت سلطنت ایشان را برای او نقل کردم. وصیف، ایوب بن سلیمان خازن فرش را طلبید و با او عتاب کرد که این بساط را برای چه در مکان خلیفه گستردی؟ گفت: خلیفه خود مرا به آن امر کرد و من هم عرض با وی کردم که این فرش در شب قتل متوکّل در تحت او بوده و مُلَوَّث به خون است، گفت: خون او را شست وشو کن و در مکان من فرش کن.

## [خصوصیّات پسندیده منتصر عباسی]

لاجرم من نیز اطاعت کرده و آن را بشستم و در مجلس خلیفه گستردم، پس بُغاء ووصیف گفتند: هرگاه خلیفه از روی آن برخاست واز مجلس بیرون شد آن را بیرون آور وبسوزان؛ چون منتصر از آن مجلس برخاست، ایوب بن سلیمان آن را بسوزانید وچون منتصر آن فرش را طلب کرد حکایت سوزانیدن آن را نقل کرد ومنتصر چیزی نگفت.(۱)

و نیز مسعودی نقل کرده که منتصر مردی رئوف وعطوف بر اهل‌بیت رسول‌خدا و آل‌علی علیهم‌السلام بود وبه عکس پدر خود بود در حالات خود با آل‌ابوطالب احسان می‌کرد وبه هیچ‌وجه متعرّض ایشان نمی‌گشت ومانع نشد احدی را از زیارت قبر حسین علیه‌السلام وامر کرد فدک را به اولاد حسن وحسین علیهماالسلام رد کنند واوقاف آل‌ابوطالب را اطلاق نمایند وکسی متعرّض شیعیان علی علیه‌السلام نشود واز برای علویین وعلویات مدینه اموالی فرستاد که بر ایشان پخش کنند.(۲)

---

۱ ـ «مروج الذهب» ۱۴۹/۴.

۲ ـ «مروج الذهب» ۱۵۴/۴.

**وبالجمله**؛ منتصر مردی بود واسع الاحتمال، راسخ العقل، کثیر المعروف راغِب در خیر و مردی سخی و ادیب و عفیف بوده و ملتزم بود به مکارم اخلاق وکثرت انصاف و حسن معاشرت؛ و از تمامی خُلفا، در این سه فضیلت گوی سبقت ربوده بود.[۱] و عامه و خاصه به او رغبت داشتند و در ایام خلافت خود دو برادر خود معتز و ابراهیم مؤیّد را از ولایتعهد که متوکّل برای آنها بیعت گرفته بود معزول ساخت و هم در ایام او در ناحیهٔ یمن و بوازیج و موصل، ابوعمود شاری خروج کرد و جماعت بسیاری بر او گرد آمدند و امر او قوّت گرفت، منتصر لشکری به جنگ ایشان فرستاد و در مابین دو لشکر حروبی واقع شد.

آخرالأمر، شاری را اسیر کردند برای منتصر آوردند، منتصر از او بگذشت و عهد گرفت که دیگر طغیان نکند.[۲] و در پنجشنبه ۲۵ ربیع‌الاول سَنَهٔ ۲۴۸، منتصر مریض شد و در روز پنجم ربیع‌الثانی وقت عصر از دنیا درگذشت؛ و گفته شد که او را مسموم کردند به زهری که در شاخ حجامت ریخته بودند و مدت خلافتش شش ماه بوده.[۳]

و در همان سال، بکر بن محمد ادیب نحوی، معروف به مازنی شیبانی امامی وفات کرد.

**وكان سيّد أهل العلم بالنّحو والأدب والعربيّة واللّغة بالبصرة، وقد مضى في أحوال الواثق حكاية متعلّقة به، تدلّ على شدّة ورعه رحمه الله.**[۴]

و هم در سَنَهٔ ۲۴۸، در محرّم یا رجب، سهل بن محمد بن عثمان معروف به ابوحاتم سجستانی نحوی لغوی مقری نزیل بصره، در بصره وفات کرد.

**قيل: انّه كان عالماً، صالحاً، عفيفاً، يتصدّق كل يوم بدينار ويختم القرآن في كلّ أسبوع.**[۵]

**ومن طريف ما يحكى عنه، بنقل السيوطي في «طَبَقات النُّحاة»: انّه دخل**

---

۱ـ «مروج الذهب» ۱۵۴/۴.
۲ـ «مروج الذهب» ۱۵۶/۴.
۳ـ «شذرات الذهب» ۱۱۹/۲.
۴ـ «روضات الجنّات» ۱۳۰/۲.
۵ـ «وفيات الأعيان» ۴۳۱/۲.

بغداد فسئل عن قوله تعالى: ﴿قُوا أَنفُسَكُمْ﴾[١]، ما يقال منه للواحد؟ فقال: «قِ» قال: فالاثنين: قال: «قيا» قال: فالجمع الى الثلاثة؟ قالوا: «قُوا». قال: فاجمع لي الثلاثة؟ قال: «قِ، قيا قُوا». قال: وفي ناحية المسجد رجل جالس معه قماش، فقال لواحد: احتفظ بثيابي حتّى أجيء، ومضى إلى صاحب الشُرطة وقال: إنّى ظلفرت بقوم زنادقة يقرؤن القرآن على صياح الدّيك؛ فما شعرنا حتى هجم علينا الأعوان والشُرطة فأخذونا واحضرونا مجلس صاحب الشُرطة فسألنا، فتقدمت إليه واعلمته بالخبر وقد اجتمع خلق من خلق اللّه ينظرون ما يكون، فعنّفني وعذلني وقال: مثلك يطلق لسانه عند العامة بهذا، وعمد الى اصحابي فضربهم عشر عشرة وقال: لا تعودوا إلى مثل هذا؛ فعاد ابوحاتم إلى البصرة سريعاً ولم يقم ببغداد ولم يأخذ عنه أهلها. انتهى.[٢]

وسِجِستان: مُعرّب سيستان وهى ناحية كبيرة واقعة على جنوب هراة، أرضها كلّها سبخة رملة والرياح فيها لا يسكن ابداً وكثيرة الأفاعى، فاكثروا فيها من القنافذ والسّلاحف، ينسب إليها رستم الشّديد (يعنى پهلوان) وعن «*ميزان الذهبى*»: انّ في زمن بنى أميّة لمّا أعلنوا أهل الشّرق والغرب ومكّة ومدينة على سبّ على بن ابى طالب عليه السلام امتنع اهل سجستان من ذلك حتّى أنّهم شرطوا في معاهدتهم مع بني أميّة أن لا يأتوا ذلك ان شاء اللّه تعالى. (انتهى). ولكن ورد في «*الخصال*» حديث في ذمّهم، لا يهمّنا نقله.

---

١ ـ سوره تحريم (٦٦)، آية ٦.

٢ ـ «بُغْيَةُ الوُعاة في طبقات اللُغويين و النُحاة» ص ٢٦٥.

# ذکر خلافت مستعین باللّه احمد بن محمّد بن معتصم

در روز یکشنبه پنجم ربیع‌الثانی سَنَهٔ ۲۴۸، که منتصر باللّه از دنیا رخت بربست پسرعمّش احمد بن محمد بن معتصم مُلَقَّب به مستعین باللّه به جای وی نشست و احمد بن الخصیب وزیر را «نَفی بَلَد» کرد و سه سال و نه ماه خلافت کرد.

پس خود را از خلافت خلع نمود. و در سال اول خلافت او، بُغاء ترکی کبیر وفات کرد و نود سال از عمر او گذشته بود و در جنگهای بسیار حاضر شده بود و گفته شده که در تمام حروب جراحتی به او نرسیده بود و او از غلامان معتصم بود و در حروب سلاح آهنی نمی‌پوشید و می‌گفت: «الأجل جوشن». گاهی او را ملامت کردند که چرا سلاح دربر نمی‌کنی؟ خوابی نقل کرد که مشتمل بود بر دعای حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر او به طول عمر و سلامتی از آفات به جهت آنکه احسان کرده بود به مردی از امّت رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله؛ و بُغاء بر آل‌ابوطالب بسیار احسان و نیکی می‌کرد و چون وفات کرد فرزندش موسی به جای وی نشست و سرکردهٔ جیش پدرش گشت.[1]

و نقل شده که مستعین مردی زن‌دوست و کثیرالجماع و مُبَذِّر در اموال بوده و در اَواخِر ایّام خلافت خود با وَصیف و بُغاء صغیر از سامره به بغداد انتقال کرد و در خانه محمد بن عبداللّه بن طاهر منزل نمود[2] و مَوالی او در سامرا اجماع کردند بر بیعت

---

۱ ـ «مروج الذهب» ۱۸۴/۴.

۲ ـ در ایامی که مستعین در بغداد محصور بود، امر از برای بغاء و وصیف بود و او را هیچگونه امری نبود، ←

معتزبالله و محاربه با مستعین. پس در چهارشنبه یازدهم محرم سنهٔ ۲۵۱، با معتز بیعت کردند و معتز بر خلافت مستقر شد، و از سایر مردم بیعت گرفت و «مؤیّد» برادر خود را ولیعهد گردانید.

پس اباالحمد برادر خود را با جمعی از مَوالی به حرب مستعین به جانب بغداد فرستاد و از نیمهٔ ماه صفر ۲۵۱ با بغدادیین جنگ کردند تا امر معتز قوت گرفت و امر مستعین ضعف پیدا کرد و محمد بن واثق که با مستعین بود به جانب معتز میل کرد و محمد بن عبدالله بن طاهر به معتز کاغذی نوشت و طریق صلح در میان آورد که مستعین را از خلافت خلع کند.

پس شرایطی مابین معتز و مستعین به جهت مصالحه مقرّر گشت و روز پنجشنبه سوم محرّم سَنَهٔ ۲۵۲، مستعین خود را از خلافت خلع کرد، پس مدت خلافت او تا زمان خلع او سه سال و هشت ماه و بیست و هشت روز بوده.

پس از آن مستعین به جانب واسط سفر کرد، معتز او را به سامراء طلبید و پیش از آنکه وارد سامرا شود، سعید حاجب را به استقبال او فرستاد و فرمان قتل او را داد، سعید در «قاطول» نزدیک سامرا مستعین را ملاقات کرد و او را از محمل بیرون کشید و تازیانه چند بر او زده، آنگاه بر سینهٔ او نشست و سرش را از بدن جدا کرد و جسدش را در میان طریق افکند تا جماعتی از عامهٔ مردم او را دفن کردند و سرش را برای معتز برد، چون سرش را نزد معتز حاضر کرد، معتز مشغول شطرنج‌بازی بود امر کرد تا سر مستعین را در موضعی نهادند چون از شطرنج فارغ شد آن سر را طلبید و چندی به آن نظر کرد آنگاه امر کرد تا دفنش کنند.[1] و قتل مستعین در ششم شوّال سَنَهٔ ۲۵۲ بوده و سنین عمرش به سی و پنج سال رسیده بود، و در ایام خلافت مستعین جماعتی از آل‌ابوطالب خروج کردند و بسیاری مقتول شدند.

---

← چنانچه شاعر گفته [«مروج الذهب» ۱۶۶/۴]:

خلیفةٌ في قَفَصٍ بَیْنَ وَصیفٍ وَبُغا ... یَقولُ ما قالَ لَهُ کَما یَقُولُ الْبَبْغا

(«بَبْغا» یعنی طوطی). (شیخ عباس قمی رحمه‌الله). ۱ ـ «مروج الذهب» ۱۸۸/۴.

از جمله ابوالحسن یحیی بن عمرو بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام که مادرش ام‌الحسن دختر حسین[۱] بن عبدالله بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب بوده است و او در ایام متوکّل در خراسان خروج کرد و او را مأخوذ داشتند و به نزد متوکّل بردند، متوکّل امر کرد تا او را تازیانه چند بزدند و در محبس فتح بن خاقان افکندند و مدتّی محبوس بماند تا او را رها کردند.

پس به جانب بغداد رفت و مدتی در بغداد بماند آنگاه به جانب کوفه کوچ کرد و در ایام خلافت مستعین خروج کرد، و هنگامی که ارادهٔ خروج کرد ابتدا نمود به زیارت قبر حسین علیه‌السلام و با جماعت زُوّار ارادهٔ خود را بگفت، جماعتی از ایشان با وی همداستان شدند و به قریهٔ «شاهی» آمدند و در آنجا بماندند تا شب داخل شد آنگاه به کوفه رفتند، اصحاب او مردم کوفه را به بیعت او دعوت کردند و پیوسته ندا دردادند که «أیّها النّاس، أجیبوا داعی اللّه».

خلق کثیری در بیعت او داخل شدند، چون روز دیگر شد آنچه اموال در بیت‌المال کوفه بود یحیی بگرفت و در میان مردم پخش کرد و پیوسته در میان ایشان به عدل و داد رفتار می‌نمود و مردم کوفه از جان و دل او را دوست می‌داشتند، عبداللّه بن محمود که از جانب خلیفه در کوفه بود، لشکر خود را جمع کرد و به جنگ یحیی بیرون شد، یحیی یک تنه با او حمله نمود و ضربتی بر صورتش زده و او را با لشکرش هزیمت داد و یحیی مردی قوی و شجاع و دلیر بود.[۲]

ابوالفرج از قوّت او نقل کرده که او را عمودی ثقیل بود از آهن، هرگاه بر یکی از غلامان یا کنیزانش خشم می‌کرد آن عمود را بر گردن او می‌پیچید و کسی نمی‌توانست او را باز کند مگر خودش که او را باز می‌کرد.[۳]

**بالجمله**: خبر یحیی در بِلاد و اَمصار شایع گشت، چون خبر او به بغداد رسید محمد بن عبدالله بن طاهر پسرعمّ خود حسین بن اسماعیل را با جماعتی از لشکر به

---

۱ـ «حسن» (نسخه بدل).
۲ـ «مروج الذهب» ۱۶۹/۴.
۳ـ «مقاتل الطالبیّین» ابوالفرج ص ۵۰۶.

دفع یحیی فرستاد، بغدادیین به کُرْه و بی‌رغبتی به حرب یحیی بیرون شدند، چه آنکه اهل بغداد در باطن به یحیی میل داشتند، **وبالجمله**؛ بعد از حروب و وقایعی مابین یحیی و لشکر حسین در قریهٔ «شاهی» تلاقی شد و جنگ مابین دو طرف پیوسته گشت و هیضم که یکی از سرکردگان لشکر یحیی بود، هنگامی که تنور جنگ تافته شد بگریخت و لشکر یحیی را دل بشکست و لشکر دشمن قوّت گرفت، یحیی چون هزیمت هیضم را بدید قدم مردانگی را استوار داشت و پیوسته جنگ کرد تا زخم بسیاری برداشت و از کار افتاد.

سعد ضبابی نزدیک شد و سرش را از تن برید و به نزد حسین بن اسماعیل برد و از کثرت جراحت و زخم که بر صورتش رسیده بود کسی درست او را نمی‌شناخت و مردم کوفه قتل او را ثابت ندانستند و هرگاه منادی حسین به قتل او ندا درمی‌داد او را سبّ و شَتم می‌نمودند، لاجرم حسین، علی بن محمد صوفی برادر مادری یحیی را امر کرد که در میان مردم ندا دردهد که این سر برادرم یحیی است، مردم کوفه چون خبر قتل یحیی را از علی شنیدند تصدیق کردند؛ پس صدا به گریه و شیون بلند کردند آنگاه در پی کار خود رفتند، پس سر یحیی را به جانب بغداد به نزد محمد بن عبداللّه بن طاهر حمل دادند و او آن سر را در قَوصَره[1] نهاده و به سامراء برای مستعین فرستاد، دیگرباره به بغداد آوردند و آن سر را در بغداد نصب کردند، مردم بغداد ضجّه کشیدند و انکار قتل او نمودند؛ چه آنکه در باطن محبت بسیار به یحیی داشتند به جهت آنکه از یحیی مشاهده کرده بودند از حُسن معاشرت و تَوَرُّع از اخذ مال و کفّ از دماء[2] و بسیاری عدل و احسان او.

پس جماعتی بر محمد بن عبداللّه بن طاهر وارد شدند و او را به فتح و ظفر تهنیت گفتند و ابوهاشم جعفری نیز بر محمّد داخل شد و با محمد گفت که أیّها الأمیر! هر آینه آمدم تو را تهنیت گویم به چیزی که اگر رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله زنده بود باید او را تعزیت گفت، محمد او را جوابی نگفت، پس ابوهاشم بیرون آمد و چند شعری

---

۱ ـ جعبه‌ای که از نی ساخته شده باشد. ۲ ـ جلوگیری از خونریزی.

بخواند و از آن جمله است:

یا بَنی‌طاهِرٍ کُلُوهُ مَریئاً[۱] إنَّ لَحْمَ النَّبِیِّ غَیرُ مَرِیءِ

إنَّ وِتْراً یَکُونُ طالِبُهُ اللّٰ هُ لَوِتْرٌ بِالموت غَیْر جَرِیءِ[۲]

[ترجمه: ای بنی‌طاهر بخورید آنچه را که خوردنی وگواراست وگوشت پیامبر گوارا و خوردنی نیست؛ انتقامی که خدا طالب آن باشد، فراموش‌شدنی نیست.]

**فأمر محمّد بن عبداللّه حینئذ أخته ونسوته من حرمه بالشّخوص إلی خراسان وقال: إنّ هذه الرؤس من قتلی أهل هذا البیت لم تدخل بیت قوم إلّا خرجت منه النّعمة وازالت عنه الدّولة.**

پس محمد امر کرد خواهر و زنهای حرم یحیی را به جانب خراسان کوچ دهند وگفت سرهای اولاد پیغمبر در هر خانه که باشد باعث زوال نعمت آن خانه می‌شود.

ابوالفرج از ابن‌عمار حدیث کرده که هنگامی که اسیران اهل‌بیت یحیی و اصحاب او را به بغداد می‌آوردند به سختی تمام با پاهای برهنه و دوانیدن، ایشان را می‌آوردند و هرگاه یکی از ایشان از کثرت خستگی و تَعَب عقب می‌ماند او را گردن می‌زدند و تا آن زمان شنیده نشده بود که با اسیری این نحو بدرفتاری کنند![۳]

**وبالجمله**؛ در همان ایّامی که در بغداد بودند، مکتوب مستعین باللّه رسید که اسیران را از بند و حبس رها کنند، پس محمد بن طاهر همگی را رها کرد مگر اسحاق بن جناح صاحب شُرطهٔ یحیی را، که او را در حبس بداشت تا وقتی که در محبس وفات کرد، پس محمّد بن طاهر فرمان کرد تا جنازهٔ او را بدون غسل وکفن و نماز در مقابر یهودان دفن نمایند، پس جنازه اسحاق را از زندان بیرون آوردند و با همان جامه که بر تن داشت او را در خرابه‌ای افکندند و دیواری بر روی او خراب کردند![۴]

**وبالجمله**؛ یحیی مردی شریف و دَیُّن[۵] و خَیِّر وکثیر الاحسان و عطوف و رؤف

---

۱ـ «وبیّاً» (نسخه بدل).

۲ـ «مروج الذهب» ۴/۱۷۰.

۳ـ «مقاتل الطالبیّین» ص ۵۱۰.

۴ـ «مقاتل الطالبیّین» ص ۵۱۰.

۵ـ دیندار.

بر رعیّت و حامی اهل‌بیت خود از طالبیّن بود و پیوسته با ایشان نیکی و احسان می‌نمود، و بعضی از معاصرین او گفته که ما اَورَع از یحیی ندیدیم و هنگامی که خروج می‌کرد قسم یاد کرد که خروج من غَضَباً لِلّهِ و به جهت نهی از منکر است و لهذا قتل او در قلوب مردم از خاصه و عامه و صغیر و کبیر و قریب و بعید، سخت اثر کرد و جماعت بسیاری او را مرثیه گفتند و شهادتش در حدود سَنَهٔ ۲۵۰ واقع شد؛ از جملهٔ قصاید که در مرثیهٔ او گفته شده این است:

بَکَتِ الخَیْلُ شَجْوَها بَعدَ یَحْیی وَبَکاهُ المُهَنَّدُ المَصْقُولُ
وَبَکاهُ العِراقُ شَرْقاً و غَرْباً وَبَکاهُ الکِتابُ وَالتَّنزیلُ[1]

[ترجمه: اسبان در مرگ یحیی از غم و اندوه گریستند و شمشیر صیقلی نیز بر او گریه کرد، شرق و غرب عراق بر او گریان شدند و کتاب و تنزیل هم بر او گریه کرد.]

دیگر حسین بن محمّد بن حمزة بن عبداللّه بن الحسین بن علی بن الحسین علیه‌السلام معروف به حرون، بعد از ایام یحیی در سَنَهٔ ۲۵۱، در کوفه خروج کرد، مُستعین، مزاحم بن خاقان را با لشکری عظیم به حرب او فرستاد، چون عباسیین نزدیک به کوفه شدند حسین از راه دیگر از کوفه بیرون شد و به سامراء رفت و با معتز باللّه بیعت کرد؛ و این در ایامی بود که مُستعین در بغداد بود و مردم سامراء با معتز باللّه بیعت کرده بودند و مدتی به این منوال بر حسین بگذشت دیگرباره اراده خروج کرد، او را بگرفتند و در محبس افکندند و تا سال ۲۶۸ در زندان بود، معتمد او را رها کرد، دیگرباره در کوفه خروج کرد در سَنَهٔ ۲۶۹، او را بگرفتند و به نزد «موفّق» بردند، امر کرد او را در «واسط» حبس کردند و چندی در زندان بود تا وفات کرد، موفّق امر کرد تا بر او نماز گزاردند و جثهٔ او را دفن نمودند.[2]

دیگر محمد بن جعفر بن الحسین بن جعفر بن الحسین بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام[3] خلیفهٔ حسین حرون بود، بعد از حسین در کوفه خروج نمود،

---

۱ـ «مروج الذهب» ۱۷۱/۴.
۲ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۵۲۱.
۳ـ در «مقاتل الطالبیین» ص ۵۲۲ چنین ثبت شده: «محمد بن جعفر بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن

ابن‌ظاهر به تولیت کوفه او را فریب داد تا هنگامی که بر او دست یافت و او را گرفته به جانب سُرَّمَنْ‌رَأیٰ بردند و در محبس افکندند و در زندان ببود تا بمرد.(۱)

و شیخ جلیل مسعودی در «*مروج الذهب*» آورده که محمد بن جعفر در سَنَهْ ۲۵۰، در ری خروج کرد و مردم را به بیعت حسن بن زید صاحب «طبرستان» دعوت می‌کرد و مابین او و مسوّده اهل خراسان حروب بسیار واقع شد تا او را اسیر کردند و به نزد محمد بن عبدالله بن طاهر در نیشابور بردند و او را در محبس افکندند و بماند تا بمرد. انتهی.(۲)

و در سَنَهْ ۲۵۰، خروج کرد در بلاد طبرستان حسن بن زید بن محمد بن‌اسماعیل بن الحسن بن زید الحسن بن علی علیه‌السلام و بعد از حروب کثیره بر طبرستان و جرجان سلطنت یافت و به همین حال بود تا در سَنَهْ ۲۷۰، از دنیا درگذشت و برادرش محمد بن زید به جای وی نشست، و در سَنَهْ ۲۷۷، به دیلم کوچ کرد و آنجا را به تصرّف درآورد.

رافع بن هرثمه که به محاربه او آمده بود با او بیعت کرد و حسن و محمد مردم را به رضا از آل‌محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌خواندند و هکذا کسانی که بعد از ایشان در طبرستان سلطنت کردند از طالبیین مانند: حسن بن علی حسنی معروف به اطروش پس از آن حسن بن قاسم حسنی معروف به داعی که در واقعهٔ «تتار» در طبرستان مقتول شد.

و هم در سَنَهْ ۲۵۰، حسن بن اسماعیل بن حسینی معروف به کرکی در قزوین خروج کرد و موسی وبُغاء(۳) با او محاربه کردند؛ کرکی به جانب دیلم گریخت و در نزد حسن بن زید حسنی رفت و قبل از او هلاک شد.(۴)

---

← الحسن بن علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام».

۱ـ «مقاتل الطالبیّین» ص ۵۲۲.

۲ـ «مروج الذهب» ۱۷۶/۴.

۳ـ «موسی بن بغاء» صحیح است همانطور که در (مروج الذهب ۱۷۶/۴) آمده است.

۴ـ «مروج الذهب» ۱۷۶/۴.

## [«فَضْل»های چهارگانه]

و نیز در سَنَهٔ ۲۵۰، فضل بن مروان ـ وزیر معتصم ـ وفات کرد و او فضل چهارم است که در وزارت خلفا بوده و آن سه دیگر: فضل بن یحیی و فضل بن ربیع و فضل بن سهل بوده‌اند که به هر یک اشاره شد، و در سَنَهٔ ۲۲۱، معتصم او را بگرفت و حبس کرد، و اشاره به فضول ثلاثه و سوء عاقبت ایشان کرده آنکه در رقعهٔ خود برای فضل بن مروان نوشته:

تَفَرْعَنْتَ[۱] یا فضلُ بنُ‌مَروانَ فَاعْتَبِرْ ... فَقَبْلَكَ كانَ الفَضْلُ وَالفَضْلُ وَالفَضْلُ

ثَلاثَةُ أَمْلاكٍ مَضَوْا لِسَبِيلِهِمْ ... أَبادَتْهُمُ الْأَقْيادُ وَالْحَبْسُ وَالْقَتْلُ

وَإِنَّكَ قَدْ اصبحتَ فِي النَّاسِ ظالماً ... سَتُودي كما أودى الثَّلاثَةُ مِنْ قَبْلُ[۲]

و هم در ایّام مُستعین، جماعتی از اهل علم و حدیث وفات کردند مانند: ابوعثمان مازنی امامی و محمد رفاعی و ایّوب وزّاق و محمد بن العلاء الهمدانی در کوفه و حسن بن صالح بزّاز و غیر ایشان از شیوخ محدّثین، و نقل شده که مستعین در سَنَهٔ ۲۴۸، از خزانه خلافت نگین یاقوتی سرخ بیرون آورد که از ملوک سابق به جا مانده بود و سلاطین او را حفظ می‌کردند و رشید او را به چهل‌هزار اشرفی خریده بود، پس مستعین اسم خود احمد را بر آن نقش کرد و در دست نمود، حدیث آن در میان مردم مشهور گشت و از خواصِ آن نگین آن بود که هر که اسم خود را بر آن نقش می‌کرد کشته می‌گشت؛ لهذا سلاطین او را ساده نگه می‌داشتند و هرگاه سلطانی از روی نادانی اسم خود را بر آن کنده بود کشته شده بود و سلطان بعد از او آن خط را محو می‌کرد و آن یاقوت در شب در خانه تاریک که نهاده می‌شد مانند چراغ، روشنی می‌داد و در شب تمثیلی مرئی می‌گشت و آن نگین تا در ایام مقتدر به جای بود پس از آن اثرش مخفی گشت. (و اللّٰه العالم).[۳]

---

۱ ـ «تفرّغت» (نسخه بدل).

۲ ـ «وفیات الأعیان» ۴۵/۴.

۳ ـ «مروج الذهب» ۱۹۲/۴.

# ذکر خلافت معتز باللّه بن متوکّل

در روز پنجشنبه سوم محرّم سَنَهٔ ۲۵۲، که مُستعین خود را از خلافت خلع کرد، پسرعمّ او زُبَیر[۱] بن جعفر متوکّل مُلَقَّب به معتز باللّه به جای وی نشست و در روز دوشنبه ۲۷ رجب سَنَهٔ ۲۵۵، معتز خود را از خلافت خلع کرد و بعد از شش روز مقتول شد؛ مدت خلافتش چهار سال و شش ماه و چند روزی بود از زمان عزل مستعین؛ و از زمان بیعت بغدادیین با او، مدت خلافتش سه سال و هفت ماه بوده و سنین عمر او به سی و چهار رسیده بود.[۲] و در ایام خلافت او، وفات حضرت ابوالحسن هادی امام علی نقی علیه‌السلام واقع شد در روز دوشنبه چهار روز به آخر جُمادی‌الآخره مانده سَنَهٔ ۲۵۴، و هنگامی که جنازه شریف آن بزرگوار را حمل می‌دادند شنیده شد که کنیزکی می‌گفت: «ماذا لَقینا في یَومِ الإثنَین، قَدیماً و حَدیثاً» یعنی ما چه کشیدیم از نحوست روز دوشنبه از قدیم‌الایام تا این زمان و از این کلمه اشاره‌ای است به روز وفات حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله الی آخر، پس آن حضرت را در خانه خویش در سامرا دفن نمودند و وفات آن حضرت به سبب سمّ بوده و شرح حال آن بزرگوار در «منتهی» مذکور شد.[۳]

و شیخ جلیل علی بن الحسین المسعودی در «*مروج الذهب*» فرموده که حدیث کرد

---

۱ـ «محمّد» (نسخه بدل).

۲ـ «مروج الذهب» ۱۹۰/۴.

۳ـ «منتهی الآمال» ۷۱۰/۲.

مرا محمّد بن الفَرَج به مدینهٔ جرجان در محلّهٔ معروفه به «غسان» گفت: حدیث کرد مرا اَبُودِعامَه که گفت: شرفیاب شدم خدمت حضرت علی بن محمد بن علی بن موسی علیهم‌السلام به جهت عیادت او در آن علّتی که سبب وفات آن جناب شد و چون خواستم از خدمت آن حضرت مراجعت کنم، فرمود: ای ابودعامه، حق تو بر من واجب شده، می‌خواهی حدیثی برای تو نقل کنم که شاد شوی؟ عرض کردم: خیلی شائق و محتاجم به آن. فرمود: حدیث کرد مرا پدرم محمد بن علی، از پدرش علی بن موسی، ازپدرش موسی بن جعفر، از پدرش جعفر بن محمد، از پدرش محمد بن علی، از پدرش علی بن الحسین، از پدرش حسین بن علی، از پدرش علی بن ابی‌طالب، از رسول‌خدا ـ صلوات اللّه علیهم اجمعین ـ پس به من فرمود: بنویس، گفتم: چه بنویسم، فرمود: بنویس که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **بِسمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم، اَلْایمانُ ما وَقَرَتْهُ الْقُلُوبُ وَ صَدَّقَتْهُ الْاَعْمالُ، وَالاسلامُ ما جَرىٰ بِهِ اللِّسانُ وَ حَلَّتْ بِهِ المُناکَحَةُ.**

[ترجمه: بسم‌اللّه الرحمن الرحیم، ایمان آن است که دل به آن وابسته باشد و عملها آن را تصدیق نماید؛ اسلام آن است که بر زبان جاری شود و مجّوز زناشوئی گردد.]

اَبُودِعامَه گفت: گفتم: یابن رسول‌اللّه، نمی‌دانم که کدام‌یک از این دو بهتر است، این حدیث یا اسناد آن؟ فرمود: این حدیث در «صحیفه» است به خط علی‌بن ابی‌طالب و املاء رسول‌خدا ـ صلّی اللّه علیهما و آلهما ـ که به هر یک از ماها به ارث رسیده.(۱)

و هم در ایام معتز سَنَهٔ ۲۵۳، نیمهٔ ماه ذی‌قعده، محمد بن عبداللّه بن طاهر از دنیا رخت کشید و آن بعد از سیزده روز از قتل وَصیف بوده، و محمد مردی ادیب و فصیح و حَفوظ و به جود و عطا مشهور بوده و هم معتز در ایام خلافت خود، مؤیّد و اباالاحمد را در حبس کرد از جهت آنکه شنید مؤیّد در زوال مملکت او سعی می‌کند و مؤیّد را

---

ـ در «مروج الذهب» ۱۹۴/۴ به‌جای «غسّان»، «چاه ابی‌عنان» آمده.

۱ ـ «مروج الذهب» ۱۹۴/۴.

چهل عصا زد تا خود را از ولایتعهد خلع کرد، پس او را ثانیاً در محبس افکند تا آنکه بشنید جماعتی از اَتراک همّت بر آن گماشته‌اند که مؤیّد را از حبس بیرون آورند امر کرد تا او را بکشند؛ پس او را در لحاف مسمومی پیچیدند و دو طرف آن را ببستند تا در لحاف جان بداد، پس روز پنجشنبه ۲۳ رجب سَنَهٔ ۲۵۲، جنازه او را از محبس بیرون آورند و فُقها و قُضات را جمع کردند تا ببینند که اثری در او نمی‌باشد، پس معتز، اسماعیل برادر أعیانی خود را به جای مؤیّد ولیعهد کرد.[۱] و در سَنَهٔ ۲۵۲، ابتدا فتنه مابین بلالیّة و سعدیّه در بصره واقع شد و نتیجهٔ آن ظهور صاحب زَنج گردید.

و در ایام معتز جماعتی از آل‌ابوطالب وفات کردند؛ از جمله حسن بن یوسف بن ابراهیم بن موسی بن عبداللّه محض در واقعهٔ برادرش اسماعیل با اهل مکه کشته گشت و در همان واقعه، جعفر بن عیسی الجعفری با احمد بن عبداللّه بن موسی بن محمد بن سلیمان بن داود حسنی نیز مقتول گشتند.[۲]

و نیز در ایام معتز، علی بن موسی بن اسماعیل بن موسی بن جعفر علیهم‌السلام را از ری بگرفتند و در محبس افکندند و بماند تا بمرد، و هم سعید حاجب از مدینه موسی بن عبداللّه بن موسی بن عبداللّه بن الحسین بن الحسن بن علی علیه‌السلام را با پسرش ادریس بگرفت و به جانب سُرَّمَنْ‌رَأیٰ حمل داد، چون به ناحیهٔ «زباله» رسیدند جماعتی از عرب از «فَزاره» و غیره به جهت استخلاص موسی و ادریس حرکت کردند، سعید، موسی را مسموم کرد و او وفات یافت و پسرش رها شد و موسی مردی زاهد و عابد بود.[۳]

و هم در ایام معتز، عیسی بن اسماعیل جعفری را ابوالساج بگرفت و به کوفه برد و در حبس افکند تا وفات یافت.[۴] و در سَنَهٔ ۲۵۴، بُغاء صغیر از سامرا به ناحیه موصل حرکت کرد، هنگامی که به جِسْر سامرا رسید بعضی مَغارِبَه[۵] او را کشتند

---

۱ـ «مروج الذهب» ۴/۲۰۰.
۲ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۵۲۴.
۳ـ «مروج الذهب» ۴/۲۰۶.
۴ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۵۲۵.
۵ـ مغربیان.

وسرش را به بغداد حمل دادند و بر جسر نصب کردند و معتز را از بُغاء بیم و دهشتی عظیم بود و از ترس او در شب و روز اسلحه در برداشت و می‌گفت: بر این حالت می‌باشم تا هنگامی که بدانم سر من برای بُغاء است یا سر بُغاء برای من، و چون بُغاء کشته شد طائفهٔ اَتراک دیدند که معتز پیوسته حیله و تدبیر می‌کند بر کشتن سرکردگان اتراک و درصدد فناء ایشان است و مَغارِبَه و فَراعِنَه را می‌خواهد مسلّط بر ایشان کند، تمامی اتفاق کردند بر خلع معتز؛ پس در روز مبعث سَنَهٔ ۲۵۵، دور معتز را گرفتند و توبیخ و سرزنش عظیم در افعال و کردار او کردند و از او مطالبه اموال نمودند و مدبر این کار، صالح بن وَصیف بود با قوّاد و اَتراک.

و دَمیری گفته که صالح امر کرد که در حجره معتز ریختند و پای او را گرفتند و بیرون کشیدند و او را در آفتاب گرم به پای داشتند و از حرارت زمین گاهی معتز تکیه بر یک پا می‌کرد و چون گرم می‌شد پای او، آن پا را برمی‌داشت و پای دیگر می‌گذاشت و پیوسته ایشان لطمه بر او می‌زدند و می‌گفتند: خود را از خلافت خلع کن و او ابا می‌کرد و دست خود را سپر صورت کرده بود تا آنکه بیچاره گشت و خود را خلع کرد؛ پس صالح سه روز او را از طعام و شراب منع کرد، پس از آن او را در سردابی نمود و در آن را مسدود کرد تا در آنجا هلاک شد، و به قولی او را با آب جوش حقنه کرد تا بمرد، و بعضی دیگر گفته‌اند که بعد از پنج روز از خلع معتز او را داخل گرمابه کردند و از آب او را منع نمودند تا نزدیک به هلاکت رسید؛ پس آب شوری یا آب برفی برای او آوردند تا بخورد و بمرد، پس وفات او در دوم شعبان سَنَهٔ ۲۵۵، واقع شد.[1] (و اللّٰه العالم).

---

۱ ـ «حیاة الحیوان» دَمیری ۱/۱۲۶، «مروج الذهب» ۴/۲۰۲.

# ذکر ایام خلافت مهتدی باللّه

یک روز به آخر ماه رجب مانده سنهٔ ۲۵۵، مهتدی باللّه محمد[۱] بن هارون الواثق بن المعتصم بر بساط خلافت نشست و چون بر خلافت مستقر گشت، طریق زهد پیش گرفت و مَلاهی را از خود دور کرد و حرام کرد سماع غنا و ساز و آشامیدن شراب را و امر کرد زنهای مُغنّیه را نفی[۲] کردند و کِلاب و سِباع[۳] را دور کردند و منکرات را تغییر داد و عدل و داد در میان رعیّت ظاهر گردانید و قبّهٔ بنا کرد مشتمل بر چهار در و پیوسته در آن قبّه می‌نشست از برای مَظالم و عامه و خاصه را دادرسی می‌کرد و هر روز جمعه به مسجد جامع می‌رفت و خطبه می‌خواند و بر مردم نماز می‌کرد و می‌گفت: من حیا می‌کنم از حق تعالی که در میان بنی‌عباس مثل عمر بن عبدالعزیز در بنی‌امیه نباشد.

علما و فقها را نزد او منزلتی رفیع بود و بر ایشان احسان بسیار می‌کرد و ظروف طلا و نقره را امر کرد بشکستند و دینار و درهم نمودند و صورتهائی را که خلفا در مجالس خویش کشیده بودند امر کرد محو کردند و فرشهائی که در شریعت مطهّره

---

۱ـ «جعفر» (نسخه بدل).
۲ـ تبعید.
۳ـ سگها و درندگان.

حکم به اباحهٔ آن نشده برچیدند و از برای مؤنه و مانده خود مقرّر کرد در هر روزی قریب به صد درهم خرج کردند و حال آنکه خلفای سابق بر او، هر روزی ده‌هزار درهم صرف می‌کردند، و فدک را به اولاد فاطمه علیها السلام رد کرد. و قائم اللّیل و صائم النّهار بود؛ و گفته شده که او را جُبّه‌ای از پشم بود که شبها آن را می‌پوشید و خود را مغلول می‌کرد و به عبادت می‌ایستاد.[1] و کلمات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را که نوف بکالی از آن حضرت روایت کرده به خط خود نوشته بود و شبها آن کلمات را می‌خواند و می‌گریست![2]

و ابن ابی‌الحدید گفته که امیرالمؤمنین علیه السلام را اطاقی بود بیت‌القصص می‌نامیدند، مردم مطالب و عرایض خود را می‌نوشتند و در آنجا می‌ریختند تا امیرالمؤمنین آنها را مطالعه فرماید و جواب دهد، و کسی که اقتدا کرد به آن حضرت در این کار، مهتدی باللّه بود.

## [سبب کشته‌شدن مهتدی باللّه]

**و بالجمله:** چون مهتدی برخلاف طریقه خلفای سابقین مشی کرد لهذا عدالت او بر اُمرا و جُنود او که به عکس آن طریقه تربیت شده بودند گران آمد و در دفع او حیله کردند تا هنگامی که او را بکشتند و کیفیت مَقتَل او را مقام مقتضی ذکر نیست و هنگامی که دور او را احاطه کرده بودند و قصد کشتن او را داشتند او را توبیخ می‌کردند که این چه سیرتی است که مردم را به آن واداشته‌ای؟ گفت: می‌خواهم به سیرهٔ رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و اهل‌بیت او و خلفاء راشدین رفتار کنم.

گفتند: این سیرت را که رسول صلی الله علیه و آله اختیار کرد به سبب آن بود که در ایام او اصحاب و مردمانی بودند که زاهد در دنیا و راغب در آخرت بودند نه مانند ایام تو

---

۱ـ «مروج الذهب» ۲۰۷/۴ و ۲۱۶.

۲ـ «مروج الذهب» ۲۲۰/۴.

که مردمان و رِجال تو ترکی و جَزَری و مغربی و امثال آن می‌باشند که از امر آخرت چیزی نمی‌دانند و غرض ایشان همین عاجل دنیاست، پس چگونه به این سیرت صبر می‌کنند؟

و از این کلمات مابین ایشان گفتگو شد، بالأخره خنجرها کشیدند و بر او زدند و پسرعمّ «بایکیال» از آن غضبی که با مهتدی داشت به سبب کشتن او «بایکیال» را، خنجری بر اَوداج او زد که خون جوش زد، پس دهان بر آن خون نهاد و تمام را بمکید تا شکمش پر شد، آنگاه از روی او برخاست و گفت: امروز از خون مهتدی سیراب شدم، چنانچه ازشراب امروز سیر شده بودم، و چون مهتدی کشته شد پشیمان شدند وگریه و نوحه آغاز کردند از جهت نسک و زهد او و این واقعه در روز سه‌شنبه شانزدهم رجب سَنَهٔ ۲۵۶، اتفاق افتاده و به نحو دیگر قتل او نیز نقل شده.

ولکن در روایت وارد شده که سبب قتل او آن شد که حضرت امام حسن عسکری ـ صلوات الله علیه ـ را در حبس کرده بود و قصد کرده بود که آن جناب را شهید کند، حق تعالی عمر او را قطع کرد و طایفهٔ اتراک به اعانت مردم بر او ریختند و خونش بریختند به جهت میل او به طریقهٔ اعتزال و قدریّه،

**کما في «اثبات الوصیة»[۱] وفي «البحار» عن «مُنهج». وفي آخر الحدیث: وکان المهتدی قد صحّح العزم علی قتل ابی‌محمد ـ صلوات الله علیه ـ فشغله الله بنفسه حتی قتل ومضی الی ألیم عذاب الله.[۲]**

و در ایام مهتدی سه روز به آخر ماه رمضان مانده سَنَهٔ ۲۵۵، صاحب زَنج در بصره خروج کرد و ادّعا کرد که من علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهم‌السلام می‌باشم و جماعتی او را دعیّ آل‌ابوطالب می‌گفتند و اصلش از یکی از قُرای ری بود و به مذهب «أزارقه» از خوارج میل داشت و تمام گناهان را شرک می‌دانست و انصار و اصحابش زَنجی بودند.[۳]

---

۱ ـ «اثبات الوصیّة» مسعودی ص ۲۵۳. ۲ ـ «مُنهج الدّعوات» ابن‌طاوس ص ۳۲۹.
۳ ـ «مروج الذهب» ۲۲۱/۴.

## [عقاید و تألیفات جاحظ]

و نیز در سَنَهٔ ۲۵۵، عَمرو بن بَحر بصری معروف به جاحظ در بصره وفات کرد و او غلام ابراهیم بن یسار نظام و شاگرد او بوده و کتابهای بسیار تألیف کرده و مائل به نَصْب[۱] و عثمانیّه بود و کتاب «عثمانیه» از تألیفات اوست.[۲] وابوجعفر اسکافی معتزلی معاصر جاحظ و شیخ مفید و سید احمد بن طاوس هرکدام بر آن کتاب، نقضی نوشته‌اند، چنانچه در سال وفات اسکافی به این مطلب اشاره شد.

**وللجاحظ غير «العثمانية» تأليفات أُخَر، منها: الرسالة الّتي جمع فيها كلمات اميرالمؤمنين ـ صلوات اللّه عليه ـ ومنها كتاب «الحيوان» قال الدَّميرى في «حياة الحيوان»: ومن أحسن تصانيف الجاحظ كتاب الحيوان وينقل عنه كثيراً، وممّا نقل عنه قوله: ومن العجب في قسمة الارزاق ان الذئب يصيد الثّعلب فيأكله ويصيد الثعلب القنفذ فيأكله ويصيد القنفذ الأفعي فيأكلها، والأفعي تصيد العصفور فتأكله، والعصفور يصيد الجراد فيأكله، والجراد يلتمس فراخ الزّنابير فيأكلها، الزنبور يصيد النّحلة فيأكلها والنحلة[۳] تصيد الذبابة فتأكلها، والذبابة تصيد البعوضة فتأكلها. وقيل: كان الجاحظ مشوّه الخلق وانما قيل له الجاحظ لان عينيه كانتا جاحظين، والجحوظ النتوء ونقل انه احضره المتوكّل لتأديب ولده فلمّا رآه استبشع منظره فأمر له بجائزة وصرفه.**

---

۱ ـ و أقلّ ما صدر عن الجاحظ ممّا يدلّ على عداوته لأميرالمؤمنين عليه السلام و مخالفته لإجتماع المسلمين انّه أظهر في سنة عشر و مأتين من الهجرة القول بأنّ الامامة بالميراث و ان وارث النبي صلى الله عليه وآله هو عمّه العباس دون علي عليه السلام و كان ذلك منه تقرّباً إلى الخليفة المأمون العباسي فباع دينه بدنياه. (شيخ عباس قمي رحمه الله).

۲ ـ «وفيات الأعيان» ۳/ ۴۷۰ ـ ۴۷۵.

۳ ـ و في صيدالنحلة الذبابة البعوضة؛ نظرٌ فتأمّل (شيخ عباس قمي رحمه الله)

**وعن «کشکول» شیخنا البهائی رحمه الله قال: کان الجاحظ قبیح الصورة جداً حتّی قال الشاعر:**

لو یمسخ الخنزیر مسخاً ثانیاً ما کان إلّا دون قبح[۱] الجاحظ

**قال یوماً لتلامذته: ما اخجلني إلّا امرأة، اتت لي إلی باب صائغ فقال: مثل هذا الشیطان! فبقیتُ حائراً من کلامها، فلمّا ذهبت سألت الصائغ، فقال: استعملتني ان اصیغ لها صورة جنّی ـ وفي قول صورة الشیطان ـ فقلت: لا أدري کیف صورته، فأتت بك! (انتهی).[۲]**

**وله اشباه واشکال في قبح المنظر والشکل لیس هنا موضع ذکره، والغالب علی اهل الکمال قلّة المال وعدم الجمال وهذا من لطیف حکمة اللّه المتعال.[۳]**

**وطال عمر الجاحظ واصابه الفالج في آخر عمره وکان یطلي نصفه الأیمن بالصّندل والکافور لشدّة حرارته، والنصف الأیسر لو قرض بالمقاریض لما أحسّ به من شدّة برده. وکان یقول في مرضه: اصطلحت علی جسدي الأضداد، إن اکلت بارداً اخذ برجلي، وإن اکلت حاراً أخذ برأسي. وکان یقول: أنا من جانبی الأیسر مفلوج، فلو قرض بالمقاریض ما علمت به، ومن جانبی الأیمن منقرس فلو مرّ به الذُّباب لألمت، وبي حصاة لا ینسرح لي البول وأشدّ ما علیَّ ستّ وتسعون سنة، مات بالبصرة سنة ۲۵۵.[۴]**

و در ایام معتز و مهتدی، جماعتی از آل‌ابوطالب خروج کردند، از جمله علی بن زید بن الحسین بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهم السلام و مادرش

---

۱ـ «وجه» (نسخه بدل).

۲ـ «روضات الجنّات» ۳۱۴/۵ به نقل از «کشکول شیخ بهائی» آورده است.

۳ـ «روضات الجنّات» ۳۱۶/۵.

۴ـ «روضات الجنّات» ۳۱۱/۵.

از اولاد عقیل بود، در کوفه خروج کرد، جماعتی از عوام و اعراب کوفه با او بیعت کردند. مهتدی، شاة بن میکال را با لشکری عظیم به جنگ او فرستاد، چون این خبر گوشزد لشکر علی گردید متوحّش شدند چه آنکه عدد ایشان به دویست سوار می‌رسید؛ علی چون وحشت و دهشت ایشان را بدید گفت: همانا ای مردم، این لشکر مرا می‌طلبند و با غیر من کاری ندارند من بیعت خود را از گردن شما برداشتم پی کار خود روید و مرا با ایشان گذارید، گفتند: به خدا قسم که ما چنین نخواهیم کرد، چون لشکر شاة بن میکال رسید، لشکر علی را فَزَعی غالب شد، علی گفت: ای مردم! به جای خود بمانید و تماشای شجاعت من نمائید.

پس شمشیر خود را کشید و اسب خود را در میان آن لشکر عظیم دوانید و بر ایشان از یمین و یسار شمشیر زد تا آنکه از میان لشکر بیرون شد و بر فراز تلّی رفت، دیگرباره از پشت ایشان درآمد و بر ایشان حمله کرد و لشکر از ترس برای او کوچه می‌دادند تا به مکان اول خود عود نمود و دو سه کرّت این چنین حمله آورد بر ایشان لشکر او دل‌قوی شدند و بر لشکر شاة بن میکال حمله کردند، لشکر شاة هزیمتی شنیع نمودند و علی بن زید فتح کرد و ببود تا در ایام معتمد، در بصره ماجم او را با طاهر بن محمد[1] علوی و طاهر بن احمد حسنی گردن زد.[2]

و هم در این ایام، موسی بن بُغا از همدان لشکری به جنگ کوکبی فرستاد و در واقعهٔ ایشان، حسین بن محمد بن حمزة بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن المجتبی علیه‌السلام مقتول شد.

---

۱ ـ هو طاهر بن محمد بن القاسم بن حمزة بن الحسن بن عبیدالله بن العباس بن امیرالمؤمنین علیه‌السلام و طاهر بن احمد هو ابن القاسم بن محمد بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۲ ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۵۲۸.

و هم در این ایام، حارث بن اسد، محمد بن حسن بن محمد بن ابراهیم بن حسن بن زید بن الحسن المجتبی علیه‌السلام را قید نموده اسیر کرد و به مدینه حمل داد، در «صفراء» محمد وفات نمود، حارث پاهای او را قطع کرد و قیدها را بیرون آورد.(۱)

و هم در این ایام، سعید حاجب در بصره، جعفر بن اسحاق بن موسی بن جعفر علیه‌السلام را مقتول ساخت و نیز سعید حاجب، موسی بن عبداللّه بن موسی بن عبداللّه بن الحسین بن زید بن الحسن المجتبی علیه‌السلام را که مردی صالح و از رُوات حدیث است با فرزندش ادریس بن موسی و فرزند برادرش محمد بن یحیی و ابوطاهر احمد بن زید بن الحسین بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام به جانب عراق حمل داد، جماعت بنی‌فزاره در راه با سعید درآویختند و این جماعت را از دست سعید شقی گرفتند و خلاص کردند جز موسی که ابا کرد از گریختن، لاجرم با سعید بماند سعید او را در «زباله» مسموم کرد و بکشت در ماه محرّم سَنَهٔ ۲۵۶، و سرش را برای مهتدی برد.(۲)

و نیز در این ایام، عبداللّه بن عزیز، علی بن عبدالرحمن بن قاسم حسنی را با محمد بن عبداللّه جعفری را در نزدیکی ری مقتول ساخت.(۳) و هم عبداللّه بن عزیز، محمد بن حسین حسنی را با علی بن موسی بن اسماعیل بن موسی بن جعفر علیهم‌السلام اسیر کرد و به سُرَّمَنْ‌رَأی برد و هر دو تن را محبوس ساخت تا در حبس بمردند.(۴)

و هم در این ایام، محمد بن احمد بن عیسی المنصور ـ عامل مهتدی در مدینه ـ ابراهیم بن موسی بن عبداللّه حسنی را بگرفت و در محبس افکند تا در حبس وفات کرد و در بقیع مدفون شد.

---

۱ـ «مقاتل الطالبیّین» ص ۵۳۰.
۲ـ «مقاتل الطالبیّین» ص ۵۳۰ـ ۵۳۱.
۳ـ «مقاتل الطالبیّین» ص ۵۳۱.
۴ـ «مقاتل الطالبیّین» ص ۵۳۲.

و هم عیسی بن محمد مخزومی، علی بن موسی الحسنی را در مکه در حبس کرد تا در محبس وفات کرد و موسی بن اسماعیل جعفری را خلیفه ابوالسّاج بگرفت و به جانب کوفه حمل داد و در کوفه جان داد.[۱]

۱ ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۵۳۲.

# ذکر ایام خلافت معتمد علی اللّه

چون مهتدی از دنیا درگذشت پسرعمّش احمد بن جعفر المتوکّل مُلَقَّب به معتمد به جای وی نشست و اول زمان خلافت او ماه رجب سَنَهٔ ۲۵۶ بود و هم در ماه رجب سَنَهٔ ۲۷۹، از دنیا درگذشت و مدت خلافتش بیست و سه سال طول کشید و سنین عمرش به چهل و هشت رسید و مدفنش در بغداد واقع شد.[۱] و در سال اول خلافت او سَنَهٔ ۲۵۶، در روز عید، فطر محمد بن اسماعیل بُخاری صاحب «صحیح» معروف وفات کرد.

## [روش بخاری در انتخاب احادیث کتابش]

**وللبخاری حکایة معروفة عند وروده في بغداد واجتماع أهل الحدیث لدیه وعرضهم علیه الأحادیث المقلوبة، وحکی عنه انّه قال: ما وضعت في کتابي الصحیح إلّا اغتسلت قبل ذلك وصلّیت رکعتین. وقال ایضاً: صنّفت کتابي الصحیح لِستّ عشرة سنة، خرّجته من ستمائة ألف حدیث وجعلته حجّة فیما بیني وبین اللّه.**[۲]

و ابن تیمیه حرانی در «*منهاج السنّة*» گفته که بخاری احتیاط کرد و از احادیث

---

۱ ـ «مروج الذهب» ۲۲۶/۴.

۲ ـ «روضات الجنّات» ۲۶۵/۷.

حضرت صادق در صحیح خود نقل نکرد به جهت آنکه شک و ریبی در بعض احادیث آن جناب برای او حاصل شده بود!؟ و عجب است از جناب بخاری چگونه مراعات احتیاط ننمود در نقل روایت از خوارج و نواصب و از هزار و دویست نفر از ایشان روایت کرده به تصریح ابن‌البیع و غیره که از جمله ایشان است: عِمران بن حِطّان سُدوسی ـ مادِح ابن‌ملجم ـ و شرح این مقام طولانی است و ما در «*فیض القدیر*» و در «*شرح وجیزه*» آنچه مناسب این مقام است بیان کردیم و این مقام را گنجایش بعضی کلمات نیست.(۱)

و نیز در سَنَهٔ ۲۵۶، زُبَیر بن بکر بن بکّار وفات کرد و زبیر بن بکار نسبت به زبیر بن عوّام قرشی می‌رساند و قاضی مکه بوده و بر نسب قریش اطلاعی تمام داشت و از مؤلّفات اوست کتاب «*أنساب قُریش*».(۲)

و در سَنَهٔ ۲۵۷، در ۱۷ شوّال، صاحب زَنج داخل بصره گردید و مردم بصره را بکشت و خانه‌ها را با مسجد جامع بسوزانید و عباس بن فرج معروف به ریاشی نحوی لغوی در جامع بود و مشغول نماز ضُحیٰ(۳) خواندن بود و در آن واقعه مقتول شد و رِیاشی به کسر راء و تخفیف یاء است.

و در غرّه ربیع‌الاوّل سَنَهٔ ۲۵۸، معتمد برادر خود موفّق را با مفلح به بصره فرستاد و به جهت محاربه با صاحب زنج و در آن واقعه، مفلح کشته گشت و جنازه‌اش را به سامراء حمل کردند و موفّق نیز از محاربه دست کشید.(۴) و در همان سال یحیی بن معاذ رازی واعظ که یکی از رجال طریقت و معاصر جنید بغدادی است در نیشابور وفات کرد.

و در سَنَهٔ ۲۵۹، دولت طاهریان منقرض شد وابتداء دولت صفّاریان شد و از

---

۱ ـ «فیض القدیر» ص ۸۰ ـ ۹۶. ۲ ـ «مرآة الجنان» ۱۲۴/۲.

۳ ـ نماز ضُحی آن نمازی است که اهل سنت به‌جا می‌آورند در چاشتگاه روزها و در عدد رکعات آن اختلاف کرده‌اند که آیا چهار رکعت است و یا هشت و یا دوازده؟ و به این نماز هم مواظبت دارند و از بِدَع ایشان است مانند نماز تَراویح. ۴ ـ «مروج الذهب» ۲۲۶/۴.

صفّاریان چند کس حکومت کردند: اول ایشان یعقوب بوده. و در سَنَهْ ۲۶۰وفات کرد حضرت ابومحمد حسن بن علی العسکری ـ صلوات اللّه علیه ـ پدر بزرگوار حضرت مهدی منتظر و امام ثانی‌عشر صلوات اللّه علیه و عجل اللّه فرجه.[۱]

و در همان سال، ثقهٔ جلیل‌القدر رئیس الطایفة فضل بن شاذان نیشابوری وفات کرد؛ و فضایل این شیخ جلیل‌الشأن بسیار است و صد و هشتاد کتاب مصنّفات اوست و حضرت ابومحمد عسکری علیه‌السلام سه دفعه بر او رحمت فرستاده.[۲]

و نیز در سَنَهْ ۲۶۰، احمد بن ابی‌عبداللّه محمد بن یحیی المبارک الیزیدی عالم ادیب نحوی لغوی وفات کرد.

**ویزیدیّون سلسلةٌ من أهل العلم والأدب، مِنهُم: یحیی بن المبارك الذی اشتهر بهذه النّسبة لأنه کان في اوّل الوهلة مربّیاً لأولاد یزید بن منصور الحمیری الوالی علی الکوفة الی البصرة وإن اتصل بعد ذلك بخدمة الرشید واشتغل بتربیة ولده المأمون.[۳] ومنهم: نافلته[۴] النبیل الفاضل العلامة محمد بن العباس بن محمد بن یحیی المذکور.**

**ومنهم: ابراهیم بن یحیی ابواسحاق النحوی صاحب المصنّفات والّذی حکی عنه أنّه کان یوماً في محضر المأمون وعنده یحیی بن أکثم القاضي وهم علی الشراب فقال له یحیی، یمازحه: ما بال اله علّمین یلوطون بالصّبیان؟ فرفع ابراهیم رأسه فاذا المأمون یحرض یحیی علی العبث به، فغاظه ذلك وقال: امیرالمؤمنین أعلم خلق اللّه بهذا، فإنّ أبی أدّبه، فقام المأمون من مجلسه، مغضباً ورفعت المسلاهی، فأقبل یحیی علی ابراهیم فقال: أتدری ما خرج من رأسك؟ انّی لأری هذه الکلمة سبباً لانقراضکم یا آل‌الیزیدی، قال ابراهیم: فزال عنّي السّکر وکتبت إلی المأمون: «أنا المذنب...»، إلی آخر الاشعار في اظهاره الندامة وجواب**

---

۱ـ «مروج الذهب» ۲۲۷/۴.
۲ـ «رجال کشّی» ۸۲۰/۲.
۳ـ «وفیات الأعیان» ۱۸۳/۶.
۴ـ النافلة: وَلَدُ الْوَلَد (= نوه).

المأمون بالعفو عنه.[۱]

وهاهنا كلام أورده صاحب *الروضات* في ذيل ترجمة ابى‌عبدالله محمد بن يحيى المقدّم ذكره بعد ان نقل بيته الجامع لمعجمات الحروف، قال: ليس هذا بأمر عجيب، بل العجب كلّ العجب هنا ما اتفقت عليه نسخ «شرح *الكبير*» في اوّل كتاب الطّهارة، من نسبة لفظ الطهور الواقع في القرآن بالطّاهر المطهر إلى جماعة من اللّغويين الأعاظم، منهم: الترمذى، مع أنّ المراد به اليزيدى المذكور وليس الترمذى بالتاء المثناة التحتانية والراء والميم بين العلماء الجمهور إلّا لقب ابى‌عيسى محمد بن عيسى بن سورة أحَد ارباب صِحاحهم الستّة المشهورة المتوفّى ببلدة ترمذ في سنة تسع وسبعين ومأتين من الهجرة (انتهى).[۲]

ولكن لا يخفى ان الترمذى قد يطلق ايضاً على محمد بن احمد بن نصر الترمذى الفقيه الشافعى المتوفى سنة ۲۹۵، وقد يطلق ايضاً على محمد بن على بن الحسين المعروف بالحكيم الترمذى فلاحظ التّراجم.

و نیز در سَنَهْ ۲۶۰، حُنَین بن اسحاق طبیب وفات کرد. «وهو الّذي عرّب كتاب اقليدس ونقله من اليوناني الى العربي وهذّبه ثابت ابن قرة».[۳]

و در سَنَهْ ۲۶۱، طیفور بن عیسی معروف به اَبایزید بسطامی معروف وفات کرد.

## [بایزید بسطامی معاصر کدامیک از امامان علیهم‌السلام بوده؟]

وابويزيد البسطامي: هو الشيخ المرشد المتصوّف المعروف، وفي جملة من كلمات العرفاء انّ ابايزيد ارتاض وخدم مائة وثلاثة عشر من المشايخ حتى وصل بخدمة مولينا جعفر بن محمد الصادق عليه‌السلام فوجد في خدمته ما هو المقصود.

---

۱ ـ «روضات الجنّات» ۱۹۴/۸.
۲ ـ «روضات الجنّات» ۱۹۵/۸.
۳ ـ «مرآة الجنان» ۱۲۷/۲.

وقالَ جمعٌ مِنهُم: إنّه كان سقّاء في داره عليه السلام، ولما كان هذا بعيداً بحسب الظاهر لمباينة عصرهما لما إنّ مولينا الصادق عليه السلام كانت وفاته في سنة ثمان واربعين ومائة وكان التّفاوت بينهما مائة وثلاثة عشر مع أنّ عمر ابايزيد لم يكن اكثر من الثمانين، ناولوا هذه المقالة فقال بعضهم مكان مولانا الصادق، سيدنا على بن موسى الرضا ـعليهما سلام اللّه تعالى ـ وقالَ بعضُهُم: كان اباجعفر محمد بن على الجواد عليهما السلام.

وتخلّص بعض آخر من هذا الاشكال بالتزام تعداد في الرجل الّذى هو متّصف بهذه النسبة والالقاب بأنّ بايزيد اثنان: الاكبر والاصغر، والاكبر هو السقاء. واللّه العالم.[1]

## [جايگاه كتاب «صحيح مسلم» در ميان اهل سُنّت]

و نيز در سَنَهٔ ۲۶۱، مسلم بن حَجّاج قُشَيرى نيشابورى صاحب «صحيح» معروف وفات كرد و در حق صحيح او علماى سنّت گفته‌اند:

ما تحت أديم السماء أصحّ من كتاب مسلم في علم الحديث.[2]

قال صاحب «نواقض الروافض»: قال أكثر علماء العرب: أصحّ الكتب بعد كتاب اللّه، «صحيح» مسلم بن الحجاج القشيرى!؟ وقال الأكثرون من غيرهم: «صحيح» محمد بن اسماعيل البخارى هو الأصحّ، و«هو الأصحّ». وما اتّفقا عليه هو ما اتّفق عليه الامّة، وهو الذى يقول فيه المحدّثون كثيراً صحيح متّفق عليه، ويعنون به اتفاقهما لا اتفاق الامّة وان لزمه ذلك (الى ان قال) وصارا في الاسلام رفيقَى مصحف الكريم والقرآن العظيم!؟

قلت: وللعلماء والمحدّثين هاهنا كلام لا يناسب المقام ذكره، ومن اراد الاطلاع عليه فليراجع كتاب «عبقات الانوار». وقال مسلم: صنّفت هذا

---

۱ ـ «روضات الجنّات» ۱۴۸/۴ ـ ۱۵۷.
۲ ـ «مرآة الجنان» ۱۲۹/۲.

**المسند الصحيح من ثلاثمائة، الف حديث مسموعة.[۱] قال عبدالقادر الحنفي: في المحكي عن «جواهر المضيئة» انّ الحافظ رشيد العطار جمع كتاباً في بيان الأحاديث المقطوعة في صحيح مسلم وسمّاه بالغرر الفوائد المجموعة في بيان ما وقع في صحيح مسلم من الأحاديث المقطوعة. وحكى انّ مسلماً لمّا وضع كتابه الصحيح عرضه على ابى‌زرعة الرازى فأنكر عليه وقال: سمّيته الصحيح فجعلت سُلَّماً لاهل البِدَع وغيرهم.[۲]**

و در سَنَهٔ ۲۶۲، یعقوب بن لیث صفّار با لشکری عظیم به جانب عراق آمد و بر «دیر عاقول» ـ که واقع است بر کنار دجله مابین واسط و بغداد ـ نزول نمود. معتمد، مفوّض پسر خود را در سامراء گذاشت و خود با لشکری بسیار به جنگ یعقوب بیرون رفت و با او محاربه کرد تا یعقوب صفّار را هزیمت داد و لشکر معتمد غنیمت بسیاری به دست آوردند، و نقل شده که ده‌هزار رأس از ستور ایشان به غنیمت گرفتند. و یعقوب در اصل مسگر بوده و به این جهت او را صفّار می‌گفتند و کم‌کم در تهیهٔ جیش و جُند برآمد و خوارج را می‌کشت تا آنکه کار او بالا گرفت و بلاد خراسان و سجستان و سایر بلاد را تسخیر کرد و به تصرّف خود درآورد. و چون دولتش قوی شد خروج بر خلیفه معتمد باللّه[۳] کرد و به عراق آمد و جنگ کرد تا شکست خورد. پس دیگرباره در تهیهٔ لشکر و استعداد برآمد و خیال خروج داشت که اجل او را مهلت نداد و قولنجی او را عارض شد، اطبّاء او را معالجه به حقنه کردند، قبول نکرد، لاجرم به همان مرض در نوزدهم شوّال سَنَهٔ ۲۶۵ وفات یافت.[۴]

پس از آن، برادرش عمرو بن لیث به جای او نشست و از جانب خلیفه در اطراف خراسان والی بود، تا در سَنَهٔ ۲۸۷، به جهت گرفتن ماوراء النهر با والی

---

۱ ـ «وفیات الأعیان» ۱۹۴/۵.
۲ ـ «الجواهر المضیئة» ۴۲۸/۲ ـ ۴۳۰.
۳ ـ «معتمد علی اللّه» صحیح است.
۴ ـ «مروج الذهب» ۲۲۷/۴.

آنجا اسماعیل بن احمد جنگ کرد، تا در پایان کار مغلوب شد و او را اسیر کردند و برای خلیفه معتضد فرستادند. و او در نزد معتضد اسیر بود تا معتضد وفات یافت و مکتفی خلیفه شد، و بعد از یک روز از خلافت مکتفی گذشته عمرو بن لیث نیز وفات یافت.(۱) و عمرو در اول کار مُکاری حِمار بوده، گویند: از بنای اوست مسجد جامع عتیق شیراز مشهور به مسجد جمعه که در سنهٔ ۲۸۱ بنا کرده، و به شهرت نسبت داده‌اند که آن مسجد هرگز از اولیاء خالی نباشد. و اخبار و نوادر آثار آل‌لیث(۲) بسیار است.(۳)

مسعودی گفته که یعقوب صفّار مردی سیاسی‌دان بوده و چنان سیاست لشکر نموده بود که مانند آن شنیده نگشته. و نقل کرده که وقتی فرمان داد که به جنگ بیرون شوند، جنود او دفعةً ستوران خود را از چرا گرفتند و سوار شدند و دیدند مردی را که اسب او علفی بر دهان داشت، علف را از دهان آن حیوان بیرون کشید که مبادا به قدر جویدن اسب علف را تأخیر کرده باشد و با اسب خود به زبان فارسی خطاب کرد که امیرالمؤمنین دواب را از تر بریدند و چون منادی یعقوب ندا می‌داد به پوشیدن سلاح جنگ، تمام لشکر دفعةً سلاح می‌پوشیدند.

و حکایت شده که مردی را دیدند که در زیر سلاح رخت نپوشیده، از سبب آن پرسیدند؟ گفت: من مشغول غسل جنابت بودم که منادی امیر ندا کرد که سلاح بپوشید. من به جهت آن که تأخیر در امر امیر نکرده باشم لباس نپوشیدم و به همان پوشیدن سلاح اکتفا کردم.(۴)

---

۱ ـ «حبیب السِّیَر» ۳۴۸/۲ ـ ۴۵۰.

۲ ـ در «*مجالس المؤمنین*» از «*تاریخ گزیده*» نقل کرده که صاحب تاریخ گفته: صفاریه همگی شیعه بوده‌اند و مدت ملک ایشان پنجاه و شش سال بوده و عدد ایشان هفت نفر بوده و اول ایشان یعقوب است. [«مجالس المؤمنین» ۳۳۸/۲]. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۳ ـ «مجالس المؤمنین» ۳۴۲/۲، «وفیات الأعیان» ۴۲۴/۶.

۴ ـ «مروج الذهب» ۲۲۹/۴ ـ ۲۳۲.

**قيل انّه وجد على قبر الصفار هذا:**

ملكتَ خراساناً وأكنافَ فارس وما كنتَ عن ملكِ العِراق بآيسِ
سلامٌ على الدّنيا وطيبِ نَسيمِها كأن لم‌يكن يعقوبُ فيها بجالسِ[1]

و در سَنَهٔ ۲۶۴، موسی بن بُغا و اسماعیل بن یحیی مُزَنی و یونس بن عبدالأعلی وفات کردند. و موسی بن بغا از أتراک و اُمراء مهتدی و معتمد بوده است و او همان است که اهل قم از او به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام شکایت کردند، آن جناب امر فرمود ایشان را به خواندن این دعا در قنوت خودشان: **اَلْحَمدُ لِلّهِ شاكِراً لِنَعمائِهِ... الخ**، و آن دعای مبسوطی است که آن حضرت در قنوت خود می‌خوانده و در *«مُهَج الدّعوات»* و *«بحار الانوار»* مسطور است.[2]

و در سَنَهٔ ۲۶۵، احمد بن الخصیب وفات کرد و او در زمان منتصر و مستعین وزارت داشت، ولکن در سَنَهٔ ۲۴۸، مستعین او را نفی کرد و به جزیرهٔ «اِقریطِش» فرستاد به سبب جرمی که از او واقع شده بود و ابن‌الخصیب مردی بَطّاش و فَتّاک بوده و نقل شده که وقتی سواره بود شخصی به نزد او تَظَلُّم می‌کرد، او پا از رکاب خالی کرد و چنان بر قلب آن بیچاره زد که هلاک شد!

و در ماه صفر سَنَهٔ ۲۶۷، موفّق به جنگ صاحب زَنج بیرون شد و در بصره با او جنگ کرد تا او را بکشت. و مدّت ایام تسلّط و قهر صاحب زنج چهارده سال و چهار ماه طول کشید و در این مدت قلیل، بسیاری از مردم را بکشت و بر زن و طفل رحم نمی‌کرد و ایشان را به قتل می‌رسانید و خانه‌های بسیار خراب کرد و آتش زد، و مردم در حق مقتولین او بر دو نوع‌اند: مُکثِّر و مقلّل، مکثّر گفته که جز عالم الغیوب نداند عدد آن کسانی را که صاحب زنج از بلاد و امصار و قُری بکشت، چه از کثرت به مرتبه‌ای است که ممکن نیست درشمار آید. و مقلّل گفته که فانی کرد از مردم پانصدهزار نفس. و کلام هر دو فرقه مبتنی بر ظنّ

---

۱ـ «وفیات الأعیان» ۶/۴۲۰.
۲ـ «مُهَج الدّعوات» ص ۸۵.

و حدس است.

**فقیر گوید:** که من این مقدار که نوشتم، از تاریخ نقل کردم، ولکن تصدیق نمی‌کنم بلکه تصور هم نمی‌کنم این مقدار را. **وبالجمله:** نقل شده که در یک واقعه در بصره سیصدهزار نفس از مردم بکشت. وفتنهٔ او بر مردم بصره سخت عظیم بود ومردم بصره در ایام او به غیر از قلیلی که سالم ماندند بعضی مقتول وبعضی غریق گشتند وبسیاری از ایشان مخفی وپنهان شده بودند. روزها پنهان بودند، شبها بیرون می‌آمدند وسگها وگربه‌ها را می‌گرفتند واز گرسنگی می‌خوردند تا آنکه سگ وگربه وموش را تمام کردند، پس هرگاه که یک نفر از ایشان می‌مرد گوشت او را بر خود قسمت می‌کردند ومی‌خوردند! وچنان بر مردم کار سخت شد که نقل کرده‌اند زنی را دیدند سری بر دست گرفته ومی‌گرید؛ سبب آن پرسیدند؟ گفت: مردم دور خواهرم جمع شدند تا بمیرد وگوشت او را بخورند، هنوز خواهرم نمرده بود که او را پاره پاره کردند وگوشت او را قسمت نمودند واز گوشت او به من قسمت ندادند جز سرش را ودر این قسمت بر من ظلم نمودند.(۱)

**مؤلّف گوید:** که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیهٔ خود مکرّر اشاره فرموده به خروج صاحب زنج وقتل مردم بصره وگرسنگی ایشان وسایر گرفتاریهای ایشان. ودر *نهج البلاغه* است که آن حضرت فرمود: **فِتَنٌ كَقِطَعِ اللَّيلِ المُظْلِمِ، لا تَقومُ لَها قائِمَةٌ،** (الی ان قال علیه السلام): **فَوَيْلٌ لَكِ يا بَصرَةُ مِنْ جَيْشٍ مِنْ نِقَمِ اللّهِ، لا رَهَجَ لَهُ وَلا حِسَّ، وسَيُبْتَلى اَهلُكِ بِالمَوْتِ الْاَحْمَرِ وَالجوعِ الْاَغْبَرِ.**(۲)

[ترجمه: فتنه‌هایی چون تاریکی شب، نه نیرویی تواند با آن بستیزد ونه شکست خورد وبگریزد (تا اینکه حضرت فرمودند:) وای بر تو، ای بصره! ای سپاهی که بلاست ونمونه‌ای از کیفر خداست. نه گردی انگیزد ونه بانگی دارد؛ زودا که مردمِ تو

---

۱ ـ «مروج الذهب» ۲۳۴/۴ ـ ۲۳۶.

۲ ـ «نهج البلاغه» ترجمهٔ شهیدی ص ۹۴، خطبهٔ ۱۰۲.

را، مرگامرگ و یا طاعون و گرسنگی از پای درآرد.]

و در سَنَهْ ۲۷۰، احمد بن طولون در مصر وفات کرد. و مدت ولایتش هفده سال طول کشید و از جانب معتز والی مصر شد و بعد بر «شام» و «ثُغور» مستولی شد. و به جود معروف و هم به کثرت خونریزی مشهور بوده، و کسانی را که امر به کشتن ایشاده نموده یا در زندان او مرده‌اند هیجده‌هزار تن ذکر کرده‌اند و طولون لفظی است ترکی و اسم پدر اوست.(۱)

**وفي كتاب «الدرر المسلوك» قال: خلّف ابن‌طولون عشرة آلاف الف دينار واربعة عشر الف مملوك، وكانت امارته نحو ستّ وعشرين سنة، وكان حازماً عاقلاً، بنى جامعه المعروف بين مصر والقاهرة عند مشهد الستّ نفيسة بنت الحسين بن زيد بن علي بن الحسين عليهم السلام وهناك قبر آسية بنت مزاحم امرأة فرعون وقبر رقية بنت علي بن ابي‌طالب عليه السلام وقبر آمنة بنت الباقر عليه السلام وقبر فاطمة بنت محمد بن اسماعيل بن جعفر الصادق عليه السلام.**

و در سَنَهْ ۲۷۱، بوران دختر حسن بن سهل زوجهٔ مأمون وفات کرد و حکایت عروسی مأمون او را و مخارجی که در عروسی او صرف کرده مشهور است.(۲)

و در سَنَهْ ۲۷۳، ابن‌ماجهٔ قزوینی ابوعبدالله محمد بن یزید بن ماجه صاحب کتاب «سُنَن» مشهور وفات کرد، و بعضی کتاب او را یکی از صِحاح سِتّ شمرده‌اند.(۳)

و در سَنَهْ ۲۷۴، احمد بن محمد بن خالد بن عبدالرحمن بن محمد بن علی بَرقی صاحب مؤلّفات کثیره که از جمله «محاسن» است، وفات یافت. و بَرقی منسوب است به «برقه رود»(۴) قم. و این شیخ جلیل از ثِقات عُلما و اصحاب امامیّه است، و لکن چون از ضُعفا روایت می‌کرد و بر مَراسیل اعتماد داشت، قمّیّن طعن در او نمودند

---

۱ـ «مرآة الجنان» ۱۳۶/۲.
۲ـ «مرآة الجنان» ۱۳۸/۲.
۳ـ «مرآة الجنان» ۱۴۰/۲.
۴ـ «برقرُوذه» (رجال النجاشی ص ۷۶).

و شیخ ثقه ابوجعفر احمد بن محمد بن عیسی قمّی که شیخ و رئیس و فقیه قم بود او را از قم بیرون کرد، لکن بعد از آن او را به قم برگردانید و از او عذر خواست. و چون برقی وفات کرد احمد بن محمد بن عیسی با سروپای برهنه تشییع جنازهٔ او نمود. و جدّ برقی محمد بن علی را یوسف بن عمرو ثقفی والی عراق بعد از قتل زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام بکشت. لاجرم خالد با پدرش عبدالرحمن از عراق عرب فرار کردند و به جانب «برقه‌رود» قم آمدند و ساکن شدند.(۱)

و در سَنَهٔ ۲۷۵، سلیمان بن اشعث ابوداود سجستانی صاحب «سُنَن» در بصره وفات کرد.

**قال ابن‌خَلّکان: وکان یقول ابوداود: کتبت عن رسول‌اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله خمسمائة الف حدیث، انتخبت منها ما ضمّنته هذا الکتاب (یعنی السنن) جمعت فیه اربعة آلاف وثمانمائة حدیث، ذکرت الصحیح وما یشبهه ویقاربه ویکفی الانسان لدینه، ومن ذلک اربعة احادیث (احدها) قوله صلی‌الله‌علیه‌وآله: اِنَّما الْاَعْمالُ بِالنیّاتِ (والثانی) قوله صلی‌الله‌علیه‌وآله: مِنْ حُسنِ اِسلامِ المرءِ تَرْکُهُ ما لا یَعْنیهِ (والثالث) قوله صلی‌الله‌علیه‌وآله: لا یَکونُ المُؤمِنُ مُؤمِناً حَتّیٰ یَرضیٰ لِاَخیه ما یَرْضاهُ لِنَفْسِهِ (والرابع) قوله صلی‌الله‌علیه‌وآله: اَلْحَلالُ بَیِّنٌ، وَالحَرامُ بَیِّنٌ، وَبَینَ ذٰلِکَ اُمورٌ مُشْتَبِهاتٌ ـ الحدیث بکماله.**(۲)

و در سَنَهٔ ۲۷۶، عبداللّه بن مسلم بن قُتَیبَهٔ نحوی لغوی به مرگ فجأة وفات کرد و ابن‌قتیبه از معاریف و صاحب تألیفات است و مدتی در «دینَوَر» که از بِلاد جَبَل و نزدیک کرمانشاهان بوده قضاوت داشته.(۳)

و در سَنَهٔ ۲۷۸، موفق باللّه ابواحمد طلحة بن المتوکل برادر معتمد و ولیعهد او وفات کرد. و موفّق همان است که زبیر بن بکّار کتاب «موفّقیات» را به اسم او نوشته.

**وکان یخاطب له بِلَقَبَینِ: اللهمّ اصلح الأمیر الناصر لدین اللّه ابا احمد**

---

۱ـ «تنقیح المقال» ۸۲/۱ـ۸۴.
۲ـ «وفیات الأعیان» ۴۰۴/۲.
۳ـ «مرآة الجنان» ۱۴۲/۲.

**طلحة الموفق بالله وولی‌عهد المسلمین واخا امیرالمؤمنین. ولقّب بالناصر حین فرغ من امر محمد بن علی صاحب الزنج.**(۱)

و در سنهٔ ۲۷۹، محمد بن عیسی ترمذی تلمیذُ بخاری ومشهور به حفظ حدیث وفات یافت.(۲)

و در ایّام معتمد، جماعتی از آل‌ابوطالب خروج کردند وکشته گشتند، از جمله: احمد بن محمد بن عبدالله بن ابراهیم بن اسماعیل طباطبا است که مادرش از اَحفاد عثمان بن حُنَیف عامل حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در بصره بوده، احمد بن طولون او را بکشت و سرش را برای معتمد حمل دادند.

و دیگر احمد بن محمد بن جعفر بن الحسن بن عمر بن علی بن الحسین علیهم‌السلام که محمد بن میکال او را با پدرش به نیشابور حمل داد وهر دو وفات کردند و پدرش پیش از او وفات نمود.

و دیگر عبدالله بن علی بن عیسی بن یحیی بن حسین بن زید است که در «طواحین» مقتول شد در وقعه‌ای که مابین احمد بن موفق وکمارویه بن احمد بوده.

و دیگر علی بن ابراهیم بن علی بن عبیدالله بن الحسین بن علی بن الحسین علیه‌السلام است که در سرّمن‌رأی درب خانهٔ جعفر بن معتمد مقتول گشت وقاتلش معلوم نگشت.

و دیگر محمد بن احمد علوی است که عبدالعزیز بن دُلَف او را در قریهٔ «آبه» که از قراء قم است مقتول نمود.

و دیگر حمزة بن الحسین الجعفری است که صلاب ترکی او را بکشت و مُثله نمود.

و دیگر حمزة بن عیسی بن محمد بن قاسم بن حسن بن زید بن الحسن علیه‌السلام که در واقعهٔ صفّار وحسن بن زید، در طبرستان او را بکشتند.

وهم در این واقعه محمد وابراهیم فرزندان حسن بن علی بن عبیدالله بن

---

۱ـ «شذرات الذهب» ۱۷۲/۲.
۲ـ «مرآة الجنان» ۱۴۴/۲.

الحسین بن علی بن الحسین علیهم‌السلام، و حسن بن محمد بن زید بن عیسی بن زیدبن الحسن علیه‌السلام و اسماعیل بن عبدالله جعفری مقتول گشتند. و محمد بن حسین‌بن محمد بن عبدالرحمن بن قاسم بن حسن بن زید در سُرَّمَنْ‌رَأیٰ در زندان وفات یافت.

و هم موسی بن محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسن در ایام معتمد وفات کرد و در ایام معتز از مصر آمده بود.

و هم سعید حاجب، علی بن محمد بن بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهم‌السلام را با دو پسرانش احمد و علی بگرفت و در محبس افکند. علی بن محمد با احمد در زندان وفات کردند و علی بن علی رها شد.

و دیگر حسین بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن قاسم بن الحسن بن زید بن الحسن علیه‌السلام را صفار بگرفت و حبس کرد هنگامی که بر نیشابور غلبه کرد، پس او را به طبرستان حمل داد و در بین راه بمرد.

و دیگر محمد بن عبدالله بن زید بن عبدالله بن حسن بن زید بن حسن علیه‌السلام است که در حبس یعقوب صفّار در نیشابور وفات یافت و صفّار او را از طبرستان اسیر نموده بود.(۱)

و در ایام معتمد، وقایع بسیار و حوادث و فِتَن بی‌شمار رخ داد و معتمد در ایام خود لذّت و مَلاهی را اختیار نموده بود وکم‌کم برادرش ابواحمد موفق مدبّر امور سلطنت او گشت تا به حدّی که تمام امور راجع به او بود و معتمد را هیچ تصرّف و امری نبود و از خلافت جز اسمی نداشت و چون موفّق وفات یافت پسرش احمد معتضد به‌جای او مستقر گشت و بر عمّ خود معتمد غلبه نموده و او را مقهور کرد مانند پدرش و معتمد از حال خود در مقهوریّت و مغلوبیّت خویش خبر داده در این دو بیت:

الیس من العجائب انّ مثلی　　یسری ما قلّ ممتنعاً علیه

---

۱ ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۵۳۶ ـ ۵۴۰.

و تـؤخذ بـاسمه الدنـيا جـميعاً  و مـا مـن ذاك شيءٌ في يـديه[۱]

و پیوسته کار معتمد بدین‌منوال می‌گذشت تا در هیجدهم رجب سنهٔ ۲۷۹ وفات کرد و گفته شده که زهر در شراب او کردند. و ایام سلطنتش بیست و سه سال طول کشید و در همان سال، محمد بن عیسی بن سورهٔ ترمذی صاحب «صحیح» وفات کرد.[۲]

۱ ـ «شذرات الذهب» ۱۷۴/۲.

۲ ـ «مرآة الجنان» ۱۴۳/۲ ـ ۱۴۴.

# ذکر ایّام خلافت معتضد باللّه احمد بن طلحه

احمد بن طلحة بن متوکّل مُلَقَّب به معتضد در روز وفات عموی خود معتمد بر تخت سلطنت مستقر گشت و آن در ۱۸ رجب سَنَهٔ ۲۷۹ بوده. و در ایام او فتنه‌ها تسکین یافت و جنگها برطرف شد و اجناس و نرخها ارزان گشت و شرق و غرب بر او مفتوح گشت، و اموال بسیار در خزانهٔ او جمع شد. و معتضد مردی بخیل و شحیح و کم‌رحم و خونریز و سفّاک بود و در مُثله کردن و به انواع شدید عذاب و عقوبت کردن رغبتی عظیم داشت و از برای تعذیب مردم مَطامیری[۱] بنا کرده بود.

و نقل شده که چون بر مردی از غِلمان خود غضب می‌کرد امر می‌نمود که حفیره‌ای در زمین کَنند و نصف بالای او را در آن حفیره کنند، پس از آن خاک بریزند و بمالند تا جانش از دُبُرش بیرون شود. و هم از جملهٔ تعذیب او آن بود که بر کسی که غضب می‌کرد امر می‌کرد سوراخهای بدن او را با پنبه محکم مسدود می‌کردند، آنگاه دم بر مَقعدش می‌گذاشتند و می‌دمیدند تا آنکه بدنش باد می‌کرد و بزرگ می‌شد پس از آن، سوراخ دُبر او را با پنبه محکم می‌کردند و آن دو رگی که بالای ابروهای او بود فصد می‌کردند. آن بیچاره مثل شتر بزرگ می‌شد و به تدریج جانش از بالای ابروهایش بیرون می‌آمد.[۲]

---

۱ـ جمع «مطموره»: حفره‌ای که در آن چیزی را بپوشانند و مخفی نمایند.

۲ـ «مروج الذهب» ۲۶۱/۴.

وبیشتر رغبت و میل معتضد در زنها و جماع کردن و بناء بود، و نقل شده که قصری بنا کرد معروف به ثریا و چهارصدهزار دینار مَصارف آن نمود و طول آن قصر سه فرسخ بوده.

و غلام خاص معتضد، «بدر» بود که در ایام مکتفی باللّه کشته شد. وزیر او، عبیداللّه بن سلیمان بود و از پس موت او، قاسم بن عبیداللّه وزیر او گشت.(۱)

و در ایام خلافت او سَنَهٔ ۲۸۲، محمد بن القاسم معروف به ابوالعَیناء در بصره وفات کرد، و این بعد از آن بود که از بغداد در زورقی نشسته بود با هشتاد نفر دیگر که به بصره آیند، آن زورق غرق شد و تمام هشتاد نفر هلاک شدند جز ابوالعیناء که خود را به تخته‌ای اززورق چسبانیده بود و نجات یافت با آن‌که چشمانش نابینا بود، و چون داخل بصره شد وفات یافت.

و ابوالعیناء مردی خوش‌مشرب و ظریف و حَفوظ و ادیب و فصیح‌اللّسان و عَذب البیان بوده و نوادر حکایات و مکالمات او در مجلس متوکّل و سایرین معروف است. و حکایت شده که روزی خواست بر صاعد بن مخلد وزیر داخل شود، حاجب گفت: فعلاً وزیر مشغول است، مقداری تأمّل کن. چون مدتی طول کشید ابوالعینا از حاجب پرسید که وزیر به چه چیز مشغول است؟ گفت: به نماز کردن، گفت: راست گفتی، **لِکُلِّ جَدیدٍ لذّةٌ، وکانَ صاعدٌ قَبلَ ذلکَ نَصرانیّاً.**

**وحکی ایضاً أنّه دخل یوماً علی المتوکل وکان في القصر المعروف بالجعفری، فقال المتوکّل: ما تقول في دارنا هذه؟ فقال: إنّ الناس بنوا الدور في الدّنیا وأنت بنیت الدّنیا في دارك! فاستحسن کلامه.(۲)**

**قلت: وقد أُخذ منه من قال في مدح الدار الّتي بناها الصاحب بن عَبّاد باصبهان: بنیت الدّار في دنیاك أم دنیاك في الدّار. وقد اکثر الشعراء في مدح هذه الدار کما نقل اشعارهم عبدالملك الثعالبی في یتیمة الدهر في شعراء اهل العصر.(۳)**

---

۱ـ «مروج الذهب» ۲۶۲/۴.
۲ـ «مروج الذهب» ۲۶۴/۴ـ۲۶۶.
۳ـ «یتیمة الدّهر» ۱۹۶/۳.

و در سنهٔ ۲۸۳ ابراهیم بن محمد ثقفی وفات کرد. و این شیخ جلیل از احفاد سعید بن مسعود، عمّ مختار بن ابی‌عبیدة بن مسعود است که امیرالمؤمنین علیه السلام او را والی مداین کرده بود و در زمان حضرت امام حسن علیه السلام نیز والی بود. و حضرت امام حسن علیه السلام بعد از آن‌که جراح بن سنان در مظلم ساباط مداین، آن جناب را زخم بزد بر او وارد شد و او جرّاح آورد و به معالجهٔ زخم آن جناب مشغول شد.

**وبالجمله**؛ ابراهیم اولاً زیدی مذهب بوده، پس از آن به مذهب امامیه منتقل شد و اصلش کوفی بود، لکن به اصفهان انتقال نمود و سببش آن بود که چون کتاب «معرفت» را تألیف کرد که مشتمل بود آن کتاب بر مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و مثالب اعداء ایشان، کوفیّین تألیف آن کتاب را عظیم شمردند، چه وضعش برخلاف تقیّه بوده و با وی گفتند که مصلحت آن است که این کتاب را نقل نکنی و بیرون نیاوری، فقال : ایّ البلاد ابعد من الشیعة؟ پرسید که کدام بلد است که شیعهٔ او کمتر و از شیعه دورتر است؟ گفتند: اصفهان. پس ابراهیم قسم یاد کرد که آن کتاب را نقل نکند و روایت ننماید مگر در اصفهان. پس، از کوفه منتقل شد به شهر اصفهان و آن کتاب را که برخلاف تقیه بود در اصفهان روایت کرد. پس جماعتی از قمّیّن مانند احمد بن محمد بن خالد و غیر او به اصفهان رفتند و از او خواهش نمودند که به قم منتقل شود، قبول نفرمود و در اصفهان اقامت فرمود، و این شیخ را تألیفات بسیاری است.(۱)

مؤلف گوید: که ازاینجا معلوم شد که اهل اصفهان در آن اعصار غیر امامی بودند، بلکه از جای دیگر معلوم شده که در طریق نصب و عناد بودند. پس احادیثی که در مذمت اهل اصفهان وارد شده محمول بر زمانهای سابق است(۲)، مانند حدیث

---

۱ ـ «روضات الجنّات» ۱۵/۱.

۲ ـ چنانچه نقل شده که چون عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد و سبّ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را از میان مردم برداشت و امر کرد که بنویسند برای والیان هر ولایتی که مردم را منع کنند از سبّ آن حضرت، اهل اصفهان مال بسیاری به والیان عمر دادند که مهلت دهند به ایشان که اربعین ایشان در سبّ آن حضرت تمام شود آن وقت دیگر سب نکنند. و اللّه العالم. (شیخ عباس قمی رحمه الله).

نبوی ﷺ: **ما اَحسَنَ (اَوْ ما اَفلَحَ) اِصْفَهانیٌّ اَبَداً.**(۱)

و هم حدیث مرتضوی علیه‌السلام منقول از «**خرائج**» راوندی و غیره که از عبداللّه بن مسعود روایت کرده‌اند که گفت: در مسجد حضرت رسول ﷺ نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام نشسته بودم که دیدم مردی ندا کرد که کیست مرا دلالت کند بر عالمی که از او اخذ علم کنم؟ من او را ندا کردم که ای مرد، مگر نشنیدی که رسول‌خدا ﷺ فرموده: **اَنَا مَدینَةُ العِلمِ وَ علیٌّ بابُها.** گفت: چرا، گفتم: پس در پی چه می‌گردی؟ این امیرالمؤمنین علیه‌السلام باب مدینهٔ علم است، از او اخذ علم کن. آن مرد آمد نزد آن حضرت نشست، حضرت فرمود که اهل کجا می‌باشی؟ گفت: اهل اصفهان. فرمود: بنویس که املاء کرد علی بن ابی‌طالب آنکه در اهل اصفهان پنج خصلت نمی‌باشد: سخاوت و شجاعت و امانت (وفا ـ خ‌ل) و غیرت و حبّ اهل‌بیت. آن مرد گفت: باز هم بفرمایید، حضرت به زبان اصفهانی ولایتی قدیم فرمود: «اروت این وس» یعنی امروز همین بس است.(۲)

و هکذا امثال اینها تمام مخصوص همان زمانها بوده(۳)، والّا در اَزمِنهٔ متأخّره خصوص از زمانهای سلاطین صفویّه تا زمان ما بحمداللّه بلدهٔ اصفهان قُبّة الاسلام و محطّ رِحال اهل ایمان و همیشه مرکز علم و علما بوده و قبور شریفهٔ بسیاری از

---

۱ـ «روضات الجنّات» ۲۹/۱. ۲ـ «روضات الجنّات» ۲۹/۱.

۳ـ بدان‌که سید شهید قاضی نورالله رحمه‌الله در «**مجالس**» گفته که در «**تاریخ ابن‌کثیر شامی**» مسطور است که در سال سیصد و چهل و پنج، فتنه‌ای عظیم واقع شد میان اهل اصفهان و اهل قم که به آنجا به رسم تجارت رفته بودند، به سبب آنکه اهل قم در آنجا سبّ صحابه نموده بودند تا آنکه اهل اصفهان جمعی کثیر از ایشان را کشتند و اموال تُجّار را غارت کردند. و چون این خبر به رکن‌الدوله بویهی رسید به واسطهٔ تشیّعی که داشت در غضب شد و اهل اصفهان را مؤاخذه و مصادره به مال بسیار نمود.

و شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب «**نقض**» آورده که اصفهانی از قمی پرسید که از کدام شهری؟ گفت: من از شهر دندان‌کنان. مرد اصفهانی فرومانده گفت: معنی مفهوم نیست، قمی گفت: معنی آن است که چون بگویم از قم، گویی آه. و از اینجا مفهوم می‌شود که قمی نباشد الّا شیعی، و اصفهانی نبودی الّا سنّی. و الحمد للّه و المنّة که در ایام دولت سلاطین صفویهٔ موسویه (**انارالله برهانهم**) انوار ایمان و هدایت به مرتبه‌ای بر در و دیوار آن ولایت تافته که صد قم در اصفهان گم است و با دارالمؤمنین کاشان در برابر گویی و اشتلم. [«مجالس المؤمنین» ۸۴/۱] (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

اعاظم علما که حصر نتوان نمود در آن بلده است، و مسجدی است در آنجا معروف به لسان الارض در طرف شرقی مزار تخت فولاد نزدیک به قبر فاضل هندی رحمه‌الله، اهل آنجا می‌گویند که این موضع زمین با حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام تکلّم کرده در زمانی که آن حضرت در ایام خلافت عمر بن الخطاب با لشکر اسلام به جهت فتوحات به این مکان تشریف آورده، و از این جهت او را لسان الارض می‌گویند. و حضرت در آنجا نماز خوانده. و در قبلهٔ آن مسجد صورت قبری است مشهور به قبر شعیاء پیغمبر علیه‌السلام که مبعوث بوده بر طایفهٔ یهود که در آن بلد ساکن بوده‌اند و از خصایص اصفهان شمرده‌اند آنکه کم مبتلا می‌شوند اهل آنجا به وبای شدید و طاعون، بلکه گفته شده از زمانی که آن شهر بنا شده طاعون در آنجا نیامده.(۱)

و از خصایص او حکایت منار جنبان اوست که در قریهٔ «کاردلان» است که نزدیک است به اصل بلد و حکایت حرکت کردن آن دو منار با اصل طاق و پایه به حرکت دادن انسان او را معروف است و جماعتی از ثِقات دیده‌اند که از جمله صاحب *روضات الجنات* است و در کتاب خود نوشته و سرّ آن تا به حال معلوم نگشته.

و هم از خصایص اصفهان گفته‌اند که جناب سلمان فارسی رحمه‌الله از «جی» اصفهان است و دیگر نمردن ملک و سلطانی است در آنجا، نظیر آنچه در بغداد گفته شده، الی غیر ذلک و گفته شده که اصفهان از بناهای اسکندر ذوالقرنین است و در وجه تسمیهٔ آن مختلف کلام گفته‌اند و ذکرش در اینجا مناسب نیست. و اللّه العالم.(۲)

و هم در سنهٔ ۲۸۳، علی بن علی بن رزین خُزاعی برادر دِعبِل شاعر معروف وفات کرد و سنین عمرش به صد و یازده سال رسیده بود.

و در همان سال، معتضد ورود به «تکریت» نمود و حسن بن حمدان را به جنگ هارون شاری فرستاد، و مابین حسن و هارون جنگ سختی شد تا آنکه هارون را با برادرش اسیر کردند و به نزد معتضد آوردند. معتضد به سمت بغداد مراجعت کرد، کوچه‌های بغداد را برای او زینت دادند و از برای او قبّه‌ها بنا کردند.

---

۱ ـ «روضات الجنّات» ۲۹/۱.

۲ ـ «روضات الجنّات» ۱۷/۱.

معتضد، حسن بن حمدان را خلعت خوبی با طوق طلایی پوشانید، و همچنین رؤساء اصحاب او را خلعت پوشانید و به جلالت عظیم ایشان را وارد شهر کرد، و هارون شاری را سوار بر فیل کرده بودند و در پشت‌سر او برادرش را بر شتری سوار کرده بودند، و به هیئتی غریب با معتضد وارد بغداد شدند. مردم بغداد برای تماشا جمع شده بودند و بر روی جِسْر دجله جماعت بسیاری بودند که ناگاه کرسی جسر بشکست و مردم در آب فرو ریختند. و در آن روز از کسانی که معلوم گشت قریب به هزار تن غرق شدند. صدای ضجّه و شیون از مردم بغداد بلند شد و غوّاصین و ملّاحین شروع کردند به بیرون آوردن جنازه‌های غرقی.

در این بین طفلی را از آب بیرون آوردند با لباسهای فاخر و جامه‌های قیمتی و با او بود جواهر و طلاهای بسیاری. چون این کودک را بیرون آوردند پیرمردی در بین مردمان تماشایی بود، چون نگاهش به آن کودک افتاد، بنا کرد سیلی به صورت خود زدن و صیحه کشیدن، و چندان لطمه بر صورت خود زد که دَماغش خون آمد و خود را بر زمین زد و چنان اظهار کرد که این طفل من بوده که غرق شده و می‌گفت: ای نوردیده! چگونه ماهیان تو را نخوردند! و از این نحو کلمات بگفت، و بیامد و جنازهٔ آن کودک را برداشت و بر حِماری گذاشت و بیرون شد. زمانی نگذشت که مردی از تُجّار و متموّلین پیدا شد و تحقیق آن طفل نمود و بیان کرد که پدر طفل منم و مقصود من حُلیّ و زینت او نیست بلکه مرادم همان است که او را کفن و دفن نمایم.

مردم حکایت آن پیرمرد را نقل کردند، خیلی تعجب نمود و با آن جماعت که با او بودند از تُجّار مبهوت و حیران ماندند و درصدد پیدا کردن آن مرد پیر برآمدند. هر چه گشتند او را نیافتند. عیّاران سرِ جسر گفتند که این پیرمرد شخصی عیّار و مُحتال است، ما او را می‌شناسیم، دیگر او را نخواهید یافت و از او مأیوس باید شوید. بعد شروع کردند به نقل برخی از حیله‌های او.

از جمله آنکه گفتند که این شیخ یک وقتی جامه‌های کهنه دربرپوشیده و صبحگاهی سبوی خالی بر دوش گرفت و کلنگی با زنبیلی برداشت و رفت در خانهٔ

مردی از بزرگان و عدول شهر که مرجع ریاست بلد بوده و شروع کرد به خراب کردن دکاکین که در درِ خانهٔ آن عادل واقع بوده. آن شخص بزرگ چون صدای کلنگ بشنید بیرون آمد، مردی را دید مشغول است بـه خـرابـی و آجـرها را کـه بـیرون مـی‌آورد گوشه‌ای می‌چیند و به کار خود در کمال اطمینان مشغول است. او را گفت که ای شیخ! این چه کار است که می‌کنی؟ جواب نداد و هر چه با او تکلّم کرد اعتنا به شأن او نکرد ومشغول به خرابی بود. همسایه‌ها جمع شدند و هرچه از سبب خرابی می‌پرسیدند جواب نمی‌داد. آخرالأمر دست او را بگرفتند. آن پیرمرد گفت: ای مردم! از من چـه می‌خواهید؟ حیا نمی‌کنید که با من پیرمرد شوخی می‌کنید؟ گفتند: شوخی کدام است، وای بر تو، که تو را گفت که این جاها را خراب کنی؟ گفت: صاحبخانه گفته، گفتند: صاحبخانه این شخص عادل است، چه وقت به تو گفته؟ گفت: صاحبخانه کس دیگر است، و اللّه او نیست.

مردم چون چنین دیدند گفتند: این مرد یا دیوانه است یا آنکه یک نفر از کسانی که حسد به ریاست این مرد عادل برده‌اند او را فریب داده و به این کار او را واداشته. پس بر او رقّت کردند. پیرمرد چون دید نمی‌گذارند به کار خرابی بپردازد رفت نزد آن سبو و بنا کرد دست در آن گردانیدن و اظهار کرد که رختهای من در این سبو بوده چه شد؟ و بنا کرد صیحه زدن و گریستن. آن شخص عادل یقین کرد کـه عـیّاری رخت او را دزدیده است. از او پرسیدند: رختهای تو چه بوده؟ شروع کرد به شـرح دادن چـند جامهٔ قیمتی نو که تازه خریده بودم. پس به حال او رقّت کردند و آن شخص عادل او را لباس پوشانید و دَراهِم بسیار به او عطا کرد و همسایگان نیز پـول بسـیاری بـه او دادند. آن پیرمرد با آن مالهای بسیار به منزل خود عود کرد. و هم این پیرمرد بوده که بختیشوع طبیب را از خانه‌اش دزدید و برای متوکّل برد. پدر طفل چون این بشنید از طفل خود مأیوس گردید.[1]

**مؤلّف گوید:** که از قبیل این حیله‌ها در هر زمانی بسیار بوده. ابن‌جوزی در کتاب

---

۱ ـ «مروج الذهب» ۲۸۷/۴ ـ ۲۹۰.

«*اذکیاء*» مقداری از حکایات مُحتالین نقل کرده، و حریری هم در «*مقامات*» برخی به اسم ابوزید سروجی از حارث بن همّام به نقل درآورده.

و در سَنَهٔ ۲۸۴، شخصی به صورتهای مختلفه در خانهٔ معتضد ظاهر می‌شد. گاهی به صورت و لباس رُهبانان و گاهی به صورت جوان خوشرویی و گاهی به صورت پیرمرد محاسن سفیدی با لباس تُجّار و گاهی با شمشیر برهنه ظاهر می‌شد و خَدَم و حَشَم را شمشیر می‌زد و از بالای بام پیدا می‌گشت. و این قضیه در میان مردم منتشر شد، مردمان در باب او به اختلاف سخن راندند، بعضی گفتند: شیطان مَریدی است که می‌خواهد معتضد را اذیت کند. و بعضی دیگر گفتند که یکی از مؤمنین جنّ است که به جهت ردع معتضد از منکرات و خونریزی ظاهر شده. و بعضی گفتند که بعضی از خدم اوست که به جهت مقصدی این حیله‌ها می‌نماید و از بعضی عقاقیر خاصه در دهان می‌گذارد و شعبده می‌کند.

**وبالجمله**؛ معتضد سخت مضطرب شد و وحشت نمود و اهل شعبده را حاضر کرد و در امر آن حیران بماند، و جماعتی از خَدَم و جَواری خود را غرق کرد و جمله‌ای را به قتل رسانید و برخی را در محبس افکند.(۱)

و نیز در سَنَهٔ ۲۸۴، ابوالفرج اصفهانی متولّد شد. و بُحْتُری شاعر طائی که نامش ولید بن عبید است در «مَنْبِج» وفات کرد.

**ومَنْبِج (بتوسيط الموحدة بين النون والجيم) بلدة بين الحلب والفرات، بناها كسرى لمّا غلب على الشام. وكانت منبج اقطاعاً لعبدالملك بن صالح العباسي وكان مقيماً بها.**(۲)

و در سَنَهٔ ۲۸۵، بیست و هفتم ذی‌حجه، ابواسحاق ابراهیم بن (اسحاق حربی) محمد فقیه محدث، در بغداد وفات یافت. و او شیخ بغدادیّین عصر خود بوده و به ظرافت طبع و نسک و زهد و جود و حدیث و فقه معروف بوده. دارقُطنی گفته: **كان اماماً يقاس بأحمد بن حنبل في زهده وعلمه وورعه**. از برای اوست مصنّفاتی مانند:

---

۱ـ «مروج الذهب» ۲۹۳/۴.

۲ـ «معجم البلدان» ۲۰۵/۵ـ۲۰۷.

*غریب الحدیث* و *مناسك* و *مسند علی* علیه‌السلام و مساند دیگر. و حربی منسوب است به «حربیه» و آن محلهٔ کبیره‌ای بوده در نزد قبر بِشر حافی و احمد بن حنبل، از بناهای حرب بن عبدالله سرکردهٔ سپاه منصور بوده، در فتنهٔ مغول خرابی در آن راه یافت.(۱)

و در اواخر همان سال، ابوالعباس محمد بن یزید معروف به مبرّد عالم لغوی نحوی بصری وفات کرد و در مقابر «باب الکوفه» در بغداد به خاک رفت.

**وعن «کشکول» شیخنا البهائی: ان المبرّد اذا اضاف انساناً حدّثه بسخاء ابراهیم علیه‌السلام، واذا اضافه احد حدّثه بزهد عیسی علیه‌السلام وقناعته.(۲) والمبرّد تلمیذ الرمّانی، وکان بینه وبین ثعلب منافرة ووحشة.**

و در سنهٔ ۲۸۶، ابوالعباس محمد بن یونس کوفی محدث وفات کرد.

و در سنهٔ ۲۸۷، داعی علوی(۳) در طبرستان با لشکری عظیم از دیلم و غیره به شهر جرجان کوچ کرد، و اسماعیل بن احمد مُتَغلّب بر خراسان لشکر بسیاری از مسوّده به جنگ داعی فرستاد، و محمد بن هارون را سرکردهٔ لشکر کرد. پس دو لشکر با هم جنگ عظیمی نمودند و لشکر داعی غلبه کردند. محمد بن هارون حیلتی کرده، لشکر خود را فرمان داد تا فرار کنند. لشکر داعی صفوف خود را بر هم ریختند به جهت اخذ غنیمت و از عقب آنها شدند. مسوّده از فرار رو برتابیدند و شمشیر در میان لشکر داعی کشیدند و بسیاری از ایشان را بکشتند. و ضربتی چند بر داعی رسید که به همان جراحتها از دنیا درگذشت و در باب جرجان مدفون گشت.(۴) و پسر داعی زید بن محمد بن زید را اسیر کردند. و ابوالفرج گفته که او را به جرجان حمل دادند و تا این

---

۱ـ «شذرات الذهب» ۱۹۰/۲.

۲ـ «کشکول شیخ بهائی» ترجمهٔ عزیزالله کاسب ص ۵۵۳.

۳ـ داعی علوی هو محمد بن زید بن محمد بن اسماعیل بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام است که بعد از برادرش حسن بن زید داعی الخلق الی الحق، به سلطنت طبرستان و استرآباد رسید و امر تشیع را ظاهر نمود. و اوست اول کسی که قبّه بر سر قبر منور حضرت امیر علیه‌السلام ساخت و همه ساله مبلغ سی و دو هزار دینار پنهانی به بغداد می‌فرستاد تا در وجه سادات انفاق کنند. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۴ـ «مروج الذهب» ۳۹۹/۴.

زمان در جرجان مقیم است.[۱]

و نقل شده که معتضد با آل‌ابوطالب مهربان بود و سببش آن بوده که در ایامی که پدرش او را در زندان محبوس کرده بود حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ را در خواب دیده بود که با او فرموده بود که ای احمد، امر سلطنت بر تو مستقر خواهد گشت، چون به سلطنت رسیدی متعرض اولادهای من مشو. معتضد هم عرض کرده بود: السمع و الطاعة یا امیرالمؤمنین. لهذا در ایام خلافت خود متعرض اولادهای آن حضرت نمی‌شد و بر ایشان انعام می‌کرد و وقتی شنید که محمد بن زید داعی، مالی برای طالبیّن فرستاده که پنهاناً بر ایشان قسمت شود، حامل مال را طلبید و امر کرد که آشکارا مال را بر ایشان قسمت کن که کسی متعرض تو و ایشان نخواهد گشت.[۲]

**مؤلف گوید** که حکایت خواب معتضد را مسعودی و غیر او نقل کرده‌اند و فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام که در اخبار غیبیّهٔ خود فرموده: **وسادِسُ عَشَرِهِمْ اَقضاهُمْ لِلذِّمَمِ، وَاَوْصَلُهُمْ لِلرَّحِمِ**[۳]، اشاره به این مطلب باشد.

و در سَنَهٔ ۲۸۶، ابوسعید قرمطی در بحرین خروج کرد و شوکت و تسلّط او قوّت گرفت، و مابین او و لشکر خلیفه مقاتلات و کارزار بسیار واقع شد و چند مرتبه لشکر خلیفه را شکست داد و بصره و نواحی آن را غارت نمود.[۴] و ابوسعید را قرمطی می‌گفتند **لأنّه کان قصیراً مجتمع الخلق، أسمر، کریه المنظر، مأخوذاً من القرمطة وهو تقارب الشیء بعضه من بعض، یقال: خطٌ مقرمط ومشی مقرمط.**

و ابوسعید مذکور پدر ابوطاهر رئیس قرامطه است که پیوسته در بلاد فساد می‌کردند و در سَنَهٔ ۳۱۷، حج رفتند و اموال حاجّ را غارت کردند و مردمان را در مسجدالحرام بکشتند و کشتگان را در چاه زمزم ریختند، و باب کعبه و حجرالاسود را کندند و جامهٔ کعبه را برداشتند و بر خود تقسیم کردند. و یکی از ایشان خواست ناودان کعبه را بکند از بام افتاد و هلاک شد. پس خانه‌های مکه را غارت کردند

---

۱ ـ «مقاتل الطالبیین» ص ۵۴۲.
۲ ـ «مروج الذهب» ۳۰۴/۴.
۳ ـ «بحار الانوار» ۳۲۲/۴۱.
۴ ـ «شذرات الذهب» ۱۹۲/۲.

و حجرالاسود را به «هَجَر» بردند.[۱] و امیر بغداد و عراق پنجاه‌هزار دینار داد که حجر را رد کنند و به مکه برند قبول نکردند، و مدت بیست و دو سال نزد ایشان بماند تا آنکه عبیداللّه مهدی[۲] که او را از احفاد اسماعیل پسر حضرت صادق علیه‌السلام شمرده‌اند و در آفریقیه مملکت داشت، برای ابوطاهر کاغذ نوشت و او را بر این کار ناستوده توبیخ و ملامت نمود و او را لعن کرد و گفت: تو ما را رسوا کردی و دولت ما را نسبت به الحاد دادی، البته حجر را به مکان خود برگردان و اموال مردم را به ایشان رد کن. پس قرامطه حجرالاسود را به جای خود برگردانیدند.[۳] و در تاریخ ایام مقتدر نیز اشاره به این مطلب خواهد شد.

و در سَنَهٔ ۲۸۷، معتضد لشکر بسیاری به جنگ قرامطه فرستاد و سرکردهٔ ایشان عباس بن عمرو غنوی بود و عدد لشکر را به ده‌هزار تن به‌شمار آورده‌اند. چون مقابل قرامطه رسیدند، قرامطه جمیع ایشان را اسیر کردند و روز دیگر تمام را بکشتند و سوزانیدند مگر عباس را که رها کردند و تنها به سوی معتضد برگشت. و این واقعه در آخر شعبان مابین بصره و بحرین واقع شد.[۴]

و در سَنَهٔ ۲۸۹، جماعتی از قرامطه را از ناحیهٔ کوفه بگرفتند و به دار کشیدند.

---

۱ ـ «شذرات الذهب» ۲۷۴/۲.

۲ ـ عبیداللّه بن محمد ملقب به المهدی باللّه اول کسی است که از آل‌اسماعیل در دیار مغرب و مصر خلیفه شدند. در زمان دولت بنی‌عباس، و مدت دویست و هفتاد و چهار سال پادشاهی کردند، و عدد ایشان چهارده است، و ایشان را اسماعیلیه و عُبَیدیه می‌گفتند. و قاضی نوراللّه رحمه‌الله گفته که قرامطه ورای اسماعیلیه طایفه‌ای دیگرند و عباسیان و هواخواهان ایشان از کمال بغض و عداوت، قرامطه را داخل اسماعیلیه ساخته‌اند.
فقیرگوید که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در اخبار غیبیهٔ خود اشاره به سلاطین اسماعیلیه کرده در آنجا که فرمود: **ثم یظهر صاحب القیروان (الی قوله علیه‌السلام) من سلالة ذی‌البداء المسجّیٰ بالرداء.** و «قیروان» همانجاست که عبیداللّه مهدی در حدود آن قلعه بنا کرده و آن را به مهدیه موسوم ساخته و مراد از «ذی‌البداء و مسجی بالرداء»، اسماعیل بن جعفر صادق علیه‌السلام است و نسب عبیداللّه را خواجه نصیرالدین به این نحو نگاشته: ابن محمد بن عبداللّه بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه‌السلام. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۳ ـ «حبیب السّیَر» ۲۹۵/۲.

۴ ـ «مروج الذهب» ۲۹۹/۴.

و از جملهٔ ایشان مردی بود معروف به ابوالفوارس که دست و پای او را بریدند و در جسر بغداد او را نیز به دار کشیدند. و چون خواستند او را به دار کشند به مردمان عوام که در پای دار او جمع بودند، گفت: ای مردم، من بعد از چهل روز دیگر زنده خواهم شد و به دنیا رجوع خواهم کرد. و چون چهل روز بگذشت مردم در پای دار او جمع شدند دیدند هنوز جسد او در بالای دار است، بعضی گفتند: دروغ گفته و این جسد اوست. و بعضی دیگر گفتند که سلطان کس دیگر را کشته و جسدش را جای او نصب نموده. و مابین ایشان منازعه شد، امر شد که ایشان را از هم جدا کردند و متفرق نمودند.(۱)

و هم در سنهٔ ۲۸۹، چهار ساعت از شب دوشنبه بیست و سوم ربیع‌الثانی گذشته، معتضد در «قصر حسنی» در بغداد مسموماً وفات کرد و مدت خلافتش نه سال و نه ماه و دو روز طول کشید و مدت عمرش چهل و به قولی چهل و شش یا چهل و هفت سال بوده است.(۲) و معتضد را سفّاح ثانی می‌گفتند به جهت آن‌که تجدید کرد مملکت بنی‌عباس را پس از آن‌که کهنه شده بود، چه از زمان متوکل پیوسته مملکت ایشان در ضعف بوده. و به این سبب ابن‌رومی در مدح او گفته:

هنیئاً بنی‌العبّاس انّ امامکم — امام الهدی و البأس و الجود احمد
کما بابی‌العبّاس انشأ ملککم — کذا بابی‌العبّاس ایضاً یجدّد

---

۱ ـ «مروج الذهب» ۳۰۴/۴.

۲ ـ «مروج الذهب» ۳۰۸/۴.

# ذکر ایّام خلافت مکتفی باللّه علی بن المعتضد

در روز وفات معتضد، فرزندش مکتفی باللّه علی بن احمد در «رَقّه» بود. قاسم بن عبیداللّه وزیر از برای او از مردم بیعت گرفت تا آنکه یک ماه بگذشت و مکتفی به بغداد وارد شد و در قصر حسنی نشست. و از زمان خلیفهٔ اول که ابوبکر باشد تا زمان مکتفی، خلیفه‌ای که نام او علی باشد نبوده جز خلیفةاللّه الأعظم حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه و علی اولاده ـ.

و چون مکتفی وارد بغداد شد امر کرد مطموره‌هایی را که معتضد برای تعذیب مردم بنا کرده بود خراب کردند و مواضع آن را به صاحبانش رد کردند؛ زیرا که معتضد آنها را غصب کرده بود و امر کرد محبوسین را رها کردند و اموال بسیار بر ایشان قسمت کرد. قلوب رعیت به این جهت به او مایل شد و دعاگوی دولت او گشتند.(۱)

ولکن در آخر ایام خلافت خود حالش به عکس شد و خواست بناء قصری کند به ناحیهٔ «شمّاسیه»، ضیاع و مزارع آن ناحیه را از صاحبانش غصب کرد و بناء قصر در آنجا نمود. مردمان زبان به نفرین او گشودند، دولتش سپری شد، هنوز قصر به پایان نرسیده بود که داعی مرگ را لبّیک گفت.(۲) **وَلَقَدْ أَجادَ السَّعْدی الشیرازی:**

*بسی برنیاید که بنیاد خود — بکند آنکه بنهاد بنیاد بد*

*خرابی کند مرد شمشیرزن — نه چندان که آه دل پیرزن*

*چراغی که بیوه‌زنی برفروخت — بسی دیده باشی که شهری بسوخت*

---

۱ ـ «مروج الذهب» ۳۰۹/۴ ـ ۳۱۰.

۲ ـ «مروج الذهب» ۳۱۶/۴.

و از سلطان محمود غزنوی منقول است که می‌گفته: من از نیزهٔ شیرمردان این‌قدر نمی‌ترسم که از دوک پیره‌زنان. **وبالجمله**؛ مکتفی مردی بخیل و مُمسِک بوده و مال بسیار اندوخته کرد.

و در ایام خلافت او روز جمعه ششم شهر رمضان سَنَهٔ ۲۸۹، در بین نماز مقتل «بدر» واقع شد، و بدر از مخصوصین معتضد باللّه بود و هیچ‌کس در نزد معتضد به مرتبه و مقام او نبود و مردم مدح او را با مدح معتضد مقرون می‌ساختند و حاجات خود را به توسط او می‌خواستند. و چون بدر کشته شد سر او را برای مکتفی بردند و در نزد او نهادند، مکتفی از دیدن سر بدر بسی شاد شد و به سجده رفت و شکر خدای به‌جا آورد و گفت: الآن طعم حیات و لذت خلافت را چشیدم.(۱)

و در همین سال، قرمطی در شام خروج کرد.

و در سَنَهٔ ۲۹۰، عبداللّه بن احمد بن حنبل وفات کرد. و هم در حدود سَنَهٔ ۲۹۰، ابوالحسن علی بن عباس بغدادی معروف به ابن‌رومی شاعر وفات کرد، و سبب وفات او همان زهری بود که قاسم بن عبیداللّه وزیر به او داد از ترس هَجو او. و چون احساس کرد به زهر، از مجلس وزیر برخاست برود، وزیر گفت: کجا می‌روی؟ گفت: آنجا که مرا فرستادی؟ گفت: سلام مرا به پدرم برسان، گفت: من از راه جهنّم نمی‌روم که او را ببینم.(۲)

**وحُكي: انّ ابن‌الرومي كان شديد الطيرة، بحيث كان يغلق أبوابه ولا يخرج على أحد خوفاً من التطيّر، فأراد بعض أصحابه أن يحضر إليهم في يوم أُنس، فسيّروا إليه غلاماً نظيف الثوب، طيّب الرائحة، حسن الوجه. فتوجّه إليه، فلمّا طرق الباب عليه وخرج إليه، أعجبه حاله، ثمّ سأله عن اسمه فقال له: اقبال، فقال: اقبال مقلوبه لا بقا! ودخل واغلق الباب. وكان كثير الهجاء للاخفش الصغير، لأنّه كان كثير المزاح، فكان يباكره قبل كلّ أحد ويطرق الباب عليه، فيقول: مَن بالباب؟ فيقول الاخفش: حرب بن**

---

۱ـ «مروج الذهب» ۳۱۲/۴.

۲ـ «وفیات الأعیان» ۳۶۱/۳.

**مقاتل، وما اشبه ذلك.**[۱]

و در سَنَهٔ ۲۹۱، مکتفی به جانب «رَقّه» رفت و قرامطه را بگرفت، و در همین سال ابوالعباس احمد بن یحیی معروف به ثعلب نحوی (به ثاء مثلّثه) وفات یافت، و سبب فوت او آن شد که از مسجد جامع بیرون می‌آمد وکتابی در دست داشت، در بین راه مطالعه می‌کرد، اسبی او را صدمه زد، از پا درآمد، او را به منزلش حمل کردند، روز دیگر وفات کرد.[۲]

**قال العلامة الطباطبائی في رجاله: احمد بن [یحیی بن] زید ابوالعباس المعروف بثعلب (بالثاء المثلّثة والعین المهملة) امام الکوفیّین، بغدادی، حجّة، ثقة في صناعته، وهو صاحب «الفصیح». اخذ عنه غلامه ابوعمرو الزاهد والاخفش الصغیر علی بن سلیمان وغیرهما، وکان معاصراً للمبرّد وبقی بعده، مات سنة: احدی وتسعین ومأتین ببغداد. وفیه وفي المبرّد قیل:**

ذَهَبَ الْمُبَرِّدُ وَانْقَضَتْ اَیّامُهُ ... وَلَیَذْهَبَنْ اِثْرَ الْمُبَرِّدِ ثَعْلَبُ

وَتَزَوَّدُوا مِنْ ثَعْلَبٍ فَاِنَّ ما[۳] ... شَرِبَ المبرّدُ عَنْ قَریب یشربُ

وَاَرىٰ لَکُمْ أن تکتبوا انفاسَهُ ... اِنْ کانَتِ الْاَنْفاسُ مِمّا تکتبُ[۴]

و نیز در سَنَهٔ ۲۹۱، در شب چهارشنبه دهم ربیع‌الآخر، قاسم بن عبیداللّه وزیر مکتفی وفات یافت، و او مردی عظیم‌الهیبة و سفّاک و خونریز بوده، و ابن‌رومی شاعر و عبدالواحد بن موفق را او بکشت. و صغیر و کبیر از او ترسان بودند و راحت نبودند. و چون وفات یافت بعضی از اهل ادب در مرثیهٔ او گفته:

شربنا عشیّة مات الوزیر ... (سروراً ـ خل) ونشرب یا

قوم في ثالثه ... فلا قدّس اللّه تلك العظام

ولا بارك اللّه في وارثه[۵]

---

۱ ـ «روضات الجنّات» ۱۹۳/۵.
۲ ـ «وفیات الأعیان» ۱۰۴/۱.
۳ ـ فبکأس ما. (رجال بحرالعلوم). [«وفیات الأعیان» ۳۱۹/۴] نیز چنین ثبت کرده است.
۴ ـ «وفیات الأعیان» ۳۱۹/۴.
۵ ـ «مروج الذهب» ۳۱۶/۴.

و در سَنَهٔ ۲۹۲، ابن‌جنّی که نامش عثمان است و صاحب تصانیف کثیره در نحو و ادب است در بغداد وفات کرد. و در همان سال ابن‌خلیجی با نود و شش هزار نفر بر مصر غلبه کرد. و هم در آن سال، حریق عظیمی واقع شد و قریب سیصد دکان یا بیشتر سوزانید.[۱] و در سَنَهٔ ۲۹۳، بر ابن‌خلیجی ظفر یافتند و او را بگرفتند و به بغداد بردند.[۲] و در سَنَهٔ ۲۹۵، در سلخ شوال یا روز یکشنبه سیزدهم ذی‌قعده، مکتفی وفات کرد و سن او به سی و یک سال و سه ماه رسیده بود، و مدت خلافتش شش سال و هفت ماه و بیست و دو روز طول کشید.[۳]

۱ـ «مروج الذهب» ۳۲۱/۴.
۲ـ همان مأخذ.
۳ـ «مروج الذهب» ۳۰۹/۴.

# ذکر ایّام خلافت جعفر بن احمد المقتدر باللّه

در روز وفات مکتفی، برادرش جعفر مقتدر به جای وی نشست. و در ایام او، امر وزارت در انقلاب بود، هرچندی شخصی وزیر می‌گشت و زمانی نمی‌گذشت که عزل می‌گشت، از جمله: علی بن موسی بن الفرات بود که در ایام او سه مرتبه وزیر گشت و عزل شد و دیگر علی بن عیسی بود که دو دفعه وزیر شد و در ایام خلافت مقتدر وقایع بسیار اتفاق افتاد از موت علما و محدّثین و غرق شدن ارکان بیت‌الحرام و کشته شدن طالبیّین.

و در سَنَهٔ ۲۹۶، مونس خادم به امر مقتدر، عبداللّه بن معتز را بکشت به سبب آنکه مقتدر را از خلافت خلع کرده بود و مردم را به بیعت خود خوانده بود. و ابن‌معتز در ادبیت و شعر معروف بوده و صاحب تصنیفات است و نزد مبرّد و ثعلب تلمّذ کرده بود و با اهل‌بیت اطهار علیهم‌السلام در طریق نصب و عناد بوده و قصیده‌ای گفته در مفاخرت آل‌عباس بر آل‌ابوطالب، و رد کرده آن را به قصیدهٔ خود قاضی ابوالقاسم تنوخی که علی بن محمد جدّ علی بن محسن بن علی قاضی تنوخی امامی معروف است.[1]

و در سَنَهٔ ۲۹۷، ابوالقاسم بن محمد معروف به جنید بغدادی صوفی، در کاظمیّین وفات کرد. و او بر طریقهٔ سفیان ثوری بوده و مصاحبت کرده بود با خال خود سریّ

---

۱ ـ «روضات الجنّات» ۹۸/۵ ـ ۱۰۰.

سقطی. واصل جنید از نهاوند است و حکایات و کلمات او معروف است. و سریّ از شاگردان معروف کرخی و بِشر حافی است و در سَنَهٔ ۲۵۱، در بغداد وفات کرد و در مقابر قریش به خاک رفت و جنید نیز در جنب قبر او مدفون است.(۱)

**وعن كتاب «*الخزائن*» لمولانا الشيخ النراقي قال: رأى الجنيد في منام بعضهم بعد موته، فقيل له: ما فعل اللّه بك؟ فقال: طارت تلك الاشارات وطاحت تلك العبارات، وغابت تلك العلوم، واندرست تلك الرسوم، وما نفعنا الّا ركعاتٌ كنّا نركعها في السحر. وبرواية أخرى: وما نفعنا الّا تسبيحات كنّا نقولها بالغدوات.(۲)**

**ومن كلماته الطريفة المرويّة عنه: علامة العاشق اربعة: نومه قليلٌ، ونفسه عليلٌ، وحزنه طويلٌ، ومناجاته إلى ربّ جليل.**

**وسئل عن الخوف، فقال: اخراج الحرام من الجوف، وترك عسى وسوف.**

**وكان يقول: من لم يحفظ القرآن، ولم يكتب الحديث، لا يقتدى به في هذا الامر، فان علمنا مقيّد بالكتاب والسنّة.**

**وَسئل يوماً عن «الصوفي»، فقال: هو من لبس الصوف على الصفا، وعاش الناس على الوفا، وجعل الدنيا خلف القفا، وسلك طريق المصطفى.(۳) وقريب منهُ المرتضوي المنقول من «*شرح باب الحادى عشر*» بزيادة والّا فالكلب الكوفي خير من الف صوفي.**

**ثم اعلم انّه قد كثرت كلمات المشايخ في ماهية التصوف بحيث قد قيل انّ اقوالهم في ذلك تزيد على الف قول، منها: انّ اشتقاق الصوفية من الصوف. وقيل: سُمُّوا صوفية نسبة الى اصحاب الصُّفَّة وهم الفقراء المهاجرين من اصحاب رسول اللّه صلى الله عليه وآله وهم اربعمائة رجل لم يكن لهم بالمدينة مساكن ولا عشائر. ولهذا سكنوا في الصفّة التي كانت في مسجد**

---

۱ـ «روضات الجنّات» ۲۴۲/۲.

۲ـ «الخزائن» نراقی ص ۹۰، چاپ قیام قم.

۳ـ «روضات الجنّات» ۲۴۳/۲.

**الرسول صلی الله علیه و آله و نزلت فیهم الآیات. وقیل: کان فی الاصل صفویاً نسبة الی الصفا، ثم جعل صوفیاً بتقدیم الواو. وقیل: ان هذه النسبة الی الصوفة کالکوفی الی الکوفة وهی المرمسة[۱] التی لا یرغب فیها. وقیل: انّهم منسوبون الی بنی‌صوفة وهم جماعة من العرب، یتزهدون ویتقلّلون من الدنیا. وقیل: انّه مشتق من الصوف، ثلاثة احرف: صاد وواو وفاء، والصاد: صبر وصدق وصفا، والواو: ودّ وورد ووفا، والفاء: فرد وفقر وفناء.[۲]**

و در سَنَهٔ ۲۹۹، ابوالحسن محمد بن احمد بن ابراهیم بن کیسان و معروف به ابن‌کیسان نحوی وفات کرد.

**قیل ما رئی مجلس أکثر فائدة واجمع لأصناف العلوم والتُّحف من مجلسه وله تصانیف کثیرة، منها: کتاب «غریب *الحدیث*» وکتاب «*معانی القرآن*».[۳]**

و در سَنَهٔ ۳۰۰، ابی‌الرضا محسن بن جعفر بن علی الهادی علیه السلام در اَعمال دمشق خروج کرد و او را بکشتند و سرش را به بغداد بردند و بر جسر به‌دار کشیدند.[۴]

و در سَنَهٔ ۳۰۱، حسن بن علی علوی معروف به اُطروش در دیلم و طبرستان خروج کرد و مسوّده را از آنجا بیرون کرد. و از برای او قضیّه‌ای است طویله که مقام را گنجایش نقل نیست.[۵]

و نیز در سَنَهٔ ۳۰۱، ابوسعید جنابی قرمطی رئیس قرامطه را، خادم او در حمام بکشت و پسرش ابوطاهر سلیمان بن ابوسعید به جای پدر رئیس بر قرامطه شد. و در همان سال محمد بن یحیی بن مَنده حافظ مشهور، صاحب «*تاریخ اصفهان*» وفات یافت. (و مَنده بر وزن بنده است).[۶]

---

۱ـ ظاهراً المومسة صحیح است یعنی بیرزن بدکاره.

۲ـ «روضات الجنّات» ۱۱۸/۳.

۳ـ «روضات الجنّات» ۲۷۱/۷ـ ۲۷۲.

۴ـ «مقاتل الطالبیّین» ص ۵۵۰.

۵ـ «مروج الذهب» ۳۴۶/۴.

۶ـ «شذرات الذهب» ۲۳۳/۲ـ ۲۳۴.

و نیز در سَنَهٔ ۳۰۱، و به قولی در ۲۷ شوال سَنَهٔ ۳۰۰، یا در سَنَهٔ ۲۹۹، شیخ اَجَلّ اَقدَم ابوالقاسم سعد بن عبدالله بن ابی‌خلف اشعری قمّی وفات یافت. و این شیخ جلیل خدمت حضرت ابی‌محمد العسکری علیه‌السلام شَرفیاب شده با احمد بن اسحاق قمّی در آن حدیثی که شیخ صدوق رحمه‌الله در *«اکمال الدین»* نقل کرده، اگرچه بعضی از اصحاب امامیه آن حدیث را ضعیف شمرده‌اند. به هر حال، سعد بن عبدالله از ثِقات امامیّه و شیخ طایفهٔ وقت خود بوده و تصانیف بسیار دارد، از جمله: کتاب *«بصائر الدرجات»* است که شیخ حسن بن سلیمانَ بن خالد حلّی ـ تلمیذ شیخ شهید رحمه‌الله ـ او را منتخب کرده و در دست است.[1] و این *«بصائر»* غیر از *«بصائر الدرجات»*ی است که علامهٔ مجلسی رحمه‌الله در *«بحار»* از او نقل می‌فرماید و رمز او را «یر» قرار داده، چه او از تألیفات شیخ اَفقَه نبیل محمد بن الحسن الصفّار متوفّی سَنَهٔ ۲۹۰، و مدفون به قم است و ازمشایخ اَشیاخ شیخ صدوق است.[2]

و در سَنَهٔ ۳۰۳، احمد بن علی بن شعیب نَسائی محدّث معروف، صاحب کتاب *«سُنَن»* که از جمله صِحاح سِتّ است وفات یافت. و نَسائی منسوب است به «نَسا» (به فتح نون) که از بِلاد خراسان است.

**قال الفاضل المتبحر الخبير الآميرزا عبدالله الاصبهانی في *«رياض العلماء»*: واعلم ان النسائی هذا مما يشكّ في تسنّنه، وقد ينسب الى التشيع. قيل: سئل عن معاوية وما روى في فضائله، فقال: اما يرضى معاوية ان يخرج رأساً برأس حتى يفضل؟ وفي رواية أخرى: ما اعرف له فضيلة الّا «لا اشبع الله بطنك».**

**وعن المالكی في اول كتاب *«الفصول المهمّة»* قال: انّه (ای النسائی) لمّا اتى دمشق وصنّف بها كتاب *الخصائص* في مناقب علی علیه‌السلام، انكر عليه ذلك وقيل له: لِمَ لا صنّفت في فضائل الشيخين؟ فقال: دخلت على دمشق والمنحرف عن علی علیه‌السلام بها كثير، فصنّفت كتاب *الخصائص* رجاء ان**

---

۱ ـ «تنقیح المقال» ۱۶/۲.

۲ ـ «رجال النجاشی» ص ۳۵۴.

**یهدیهم اللّه تعالی به. فدفعوا فی حضنیه واخرجوه من المسجد، ثم ما زالوا به حتی اخرجوه من دمشق الی الرملة، فمات بها. (انتهی).**[۱]

**وعن الدارقطنی: لمّا امتحن النسائی بدمشق: قال: احملونی الی مکّة، فحمل الیها فتوفّی بها، وهو مدفون بین الصفا والمروة، وکانت وفاته فی شعبان سنة ۳۰۳.**[۲]

و در همان سال، وفات کرد محمد بن عبدالوهاب، ابوعلی جُبّائی، رئیس معتزله بصره و بغداد و مناظرات ابوالحسن اشعری با او مشهور است و مقام، گنجایش ذکر ندارد.

و در سَنَهٔ ۳۰۴، ۲۳ شعبان، سید ابومحمد اطروش: حسن بن علی بن الحسن بن عمر الاشرف بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام در «آمل» وفات یافت. و این سید جلیل معروف به «ناصر کبیر» است و جد امّی سید مرتضی و رضی است، و زیدیّه را به او اعتقاد تمامی است و از تفسیر کبیر او بسیار نقل می‌کنند.[۳]

**قال ابن ابی‌الحدید: هو شیخ الطالبیین وعالمهم وزاهدهم وادیبهم وشاعرهم، ملك بلاد الدیلم والجبل، ولقّب بالناصر للحق، وجرت له حروب عظیمةٌ مع السامانیة، وتوفّی بطبرستان سنة ۳۰۴.**[۴]

و هم در آن سال، چنانچه قرمانی در *اخبارالدُّول* گفته: حیوانی در بغداد ظاهر شد که او را زبزب[۵] می‌گفتند، شبها بالای بامها او را می‌دیدند و بچه‌های مردم را می‌خورد و پستان زنها را قطع می‌کرد، لاجرم مردمان بغداد شبها حراست می‌کردند و طاسها می‌زدند تا آن جانور فرار کند، و مدتی این مطلب بود.

و در سَنَهٔ ۳۰۶، ثقهٔ جلیل‌القدر احمد بن ادریس اشعری قمّی محدّث فقیه در راه مکه در منزل «قَرعاء» که مابین «قادسیه» و «عقبه» است وفات کرد.

---

۱ـ «الفصول المهمّه» ص ۲۲.
۲ـ «روضات الجنّات» ۲۲۰/۱.
۳ـ «مروج الذهب» ۳۴۶/۴.
۴ـ «شرح نهج البلاغه» ابن ابی‌الحدید ۳۲/۱ـ۳۳.
۵ـ زبزب: حیوانی است به قدر سگ کوچکی، و روی او ابلق از خطهای سفید و سیاه، و مشهور آن است که هرچند او را بزنند فربه می‌شود. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

## [عقاید و سرنوشت حلّاج]

و در سنهٔ ۳۰۹، حسین بن منصور حلّاج[۱] کشته شد به فتوای علما، چه علما و فقهای آن عصر حکم کردند به حلال بودن خون او به‌واسطهٔ شنیدن بعضی کلمات از او، در محضر حامد بن عباس وزیر مقتدر، قاضی ابوعمرو فتوا به حلّیّت خون او داد و سایرین نیز فتوا دادند و در سجلّی نوشتند. و حلاج پیوسته می‌گفت: **اللّهَ، اللّهَ في دمي!** پس حلاج را به زندان بردند و واقعه را به عرض خلیفه رسانیدند، خلیفه گفت: اگر علما فتوا به ریختن خون او دادند، بدهید او را به جلّاد تا هزار تازیانه بر او بزند و اگر هلاک نشد هزار تازیانهٔ دیگر بزند پس او را گردن زنند. پس او را در صبح سه‌شنبه بیست و سوم ذی‌قعده به جلّاد دادند و هزار تازیانه بر او زد، پس دستها و پاهای او را قطع کرد و بعد سر او را جدا کرد و در جسر بغداد به دار کشید. پس بدن او را سوزانید و خاکسترش را در دجله ریخت، و اتفاقاً آب دجله آن سال زیاد شد، اصحاب حلاج گفتند که به‌واسطهٔ خاکستر حلاج بوده و مردم در حق او دو فرقه‌اند.[۲]

## [لعن امام مهدی علیه‌السلام مُدّعیان بابیّت را]

**وبالجمله:** او از کسانی است که در غیبت صغری از روی کذب و افتراء ادّعای بابیّت و سفارت نمودند و توقیع شریف به لعن و برائت از ایشان[۳] بیرون آمد. اول ایشان ابومحمد معروف به شریعی بود که در عِداد اصحاب حضرت هادی و عسکری علیهماالسلام به‌شمار می‌رفت، و اول کسی است که کَذِباً عَلَی اللّه ادّعای بابیّت

---

۱ ـ قیل في الحلاج: انّه کان ساحراً مشعوذاً، یخرج فاکهة الشتاء في الصیف و بالعکس، و یمدّ یده في الهواء و یعیدها و فیها دراهم و علیها مکتوب «قل هو اللّه احد» یسمیها دراهم القدرة، و یخبر الناس بما صنعوا في بیوتهم و یتکلم بما في ضمائرهم، و فتن به خلق کثیر، و فتواه فیمن لم یمکنه الحج مشهور و هو احد السبب في قتله. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله). ۲ ـ حبیب السیر، ۲/۲۸۹ ـ ۲۹۳.

۳ ـ مراد از ایشان: شریعی و نمیری و هلالی و بلالی و شلمغانی است، که توقیع به لعن ایشان بیرون آمده و اما در باب حلاج در توقیع تصریح به اسم او نیافتم، بلی در کتاب *احتجاج* ذکر فرموده او را در عِداد جماعتی که خرج التوقیع بلعنهم. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

و سفارت از جانب حضرت حجّت ـ صلوات اللّه علیه ـ نمود، پس از آن ظاهر شد از او الحاد و زندقه و غلوّ و قول به تناسخ، و ادعا می‌کرد که من پیغمبرم از جانب علی بن محمد علیه‌السلام و او العیاذ باللّه پروردگار است؛ و امثال این کفریات. پس از جانب حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام توقیعی به لعن و برائت از او بیرون آمد.

دیگر محمد بن نصیر نُمَیری بود که او هم مثل شریعی ادعای بابیت نمود اوّلاً، پس از آن غلوّ کرد در حضرت ابی‌الحسن علیه‌السلام و ادعا کرد ربوبیت را برای او و رسالت را در حق خود، و قائل بود به حلّیّت محارم و لواطه، و می‌گفت که لواط باعث تذلّل و تواضع است در مفعول، و ممدوح است و خود هم لواطه می‌داد.

و دیگر احمد بن هلال کرخی است و دیگر محمد بن علی بن بلال است و دیگر حسین بن منصور حلاج است و دیگر شَلمَغانی است. **وبالجمله**؛ هر یک از ایشان ابتدا ادعا می‌کردند که ما وکلاء امامیم، و مردم ضعفه را به‌سوی خویش می‌خواندند، پس از آن الحاد و زندقهٔ خود را ظاهر می‌کردند.[1] و در ذکر ایام راضی باللّه، مختصری از حال شلمغانی بیاید، ان‌شاءاللّه تعالی.

## [اخراج حلّاج از شهر قم]

**وبالجمله**؛ حسین حلاج نیز ادعای این مقام را می‌نمود و مردم را به سوی خویش دعوت می‌کرد. وقتی به قم آمد وکاغذی برای شیخ اجل علی بن بابویه قمّی رحمه‌الله نوشت و اظهار کرد که من رسول امام و وکیل حضرت حجت عصر علیه‌السلام می‌باشم، و ابن‌بابویه را با بعضی دیگر به سوی خود دعوت کرد. چون آن مکتوب به دست ابن‌بابویه افتاد کاغذ را درید و به‌سوی دکان تجارت خود رفت. چون [به] دکان آمد جماعتی را دید که در آنجا حاضرند و همگی به جهت احترام او برخاستند، مگر یک نفر که احترام او را مراعات نکرد و از جهت او به‌پا برنخاست و او حسین حلاج بود.

شیخ ابن‌بابویه پرسید که این مرد کیست؟ گفت: چرا از خودم نمی‌پرسی؟ فرمود:

---

۱ ـ «احتجاج طبرسی» ۲/۵۵۲ ـ ۵۵۳.

ای مرد! من از تو احترام کردم که از خودت نپرسیدم کیستی. حسین گفت: من آن کس می‌باشم که رقعهٔ مرا پاره کردی و حال آنکه من مشاهده می‌کردم. شیخ فرمود: صاحب رقعه تو بودی؟ **ثمّ قال: یا غلام، برجله وقفاه!** فرمود: ای غلام، پا و قفای این مرد را بگیر و بیرونش کن. پس او را با کمال ذلّت و خواری از آنجا بیرون کردند. حسین نیز در قم نماند و دیگر او را در آنجا ندیدند.

## [جواب دندانشکن نوبختی به حلّاج]

و چون حق تعالی خواست او را رسوا فرماید و پرده از روی کار او بردارد اسباب رسوایی او آن شد که حلاج چنان مصلحت دید که ابوسهل نوبختی را که یکی از عُلما و اُدبا و موثّقین مردم بود به دام آورد تا شاید بدین‌سبب مردمان ضعفه و عوام بر او بگروند. پس رقعه‌ای برای او نوشت و او را به‌سوی خویش دعوت کرد و اظهار کرد که من وکیل صاحب‌الزمان علیه‌السلام می‌باشم و مأمور شدم که تو را مراسله کنم، و مبادا در این شک و ریبی برای تو حاصل شود.

ابوسهل چون بر مضمون مکتوب او مطّلع شد، برای او پیغام داد که اگر تو وکیل صاحب‌الزمان علیه‌السلام می‌باشی لابد باید برای تو دلایل و براهینی باشد، اینک به جهت آنکه من ایمان به تو آورم یک چیزی کمی از تو خواهش می‌کنم تا شاهد دعوت تو باشد، و آن مطلب آن است که من دوست دارم جَواری را و فعلاً چند جاریه دارم که از وصال ایشان حظّ می‌برم، لکن چون پیری در سر و روی من اثر کرده ناچارم که در هر هفته خضاب کنم تا سفیدی موی خود را از ایشان مستور دارم، چه اگر ایشان ملتفت سفیدی موی من شوند از من کناره کنند و وصالم مبدّل به هجران شود؛ لاجرم من هر هفته در تَعَب خضاب کردن می‌باشم، اگر تو در دعوت خود صادقی چنان کن که ریش من سیاه شود دیگر محتاج به خضاب نباشم، آن وقت من به مذهب تو داخل شوم و مردم را به‌سوی تو دعوت کنم.

چون این پیغام به حسین رسید، دانست سَهمَش[۱] خطا کرده، لاجرم ساکت ماند وجوابی نگفت. ابوسهل این مطلب را در مجالس ومحافل نقل می‌کرد واو را اُضحوکهٔ مردم کرد و پردهٔ از روی کار او برداشت واو را رسوا نمود و مردم را از دام او ربود. این مطالب را شیخ طوسی و غیره روایت کرده‌اند، هر که طالب تفصیل باشد رجوع کند به کتاب «غیبت»[۲] شیخ، یا به جلد سیزدهم «بحار الانوار» [چاپ قدیم].[۳]

و در نوزدهم جُمادی‌الآخرهٔ سَنَهٔ ۳۱۰، ابراهیم بن محمد معروف به زجاج نحوی، تلمیذ مبرّد و ثعلب وفات کرد.

و در ۲۶ شوّال سَنَهٔ ۳۱۰، مورّخ خبیر و محدّث بصیر محمد بن جریر بن یزید بن کثیر طبری شافعی دربغداد وفات یافت. واو یکی از ائمّهٔ مجتهدین اهل سنّت وصاحب تفسیر کبیر و تاریخ شهیر است،

**وله کتاب «الولایة» أیضاً، جمع فیها احادیث غدیر خم فی مجلّدین ضخیمین. وله أیضاً کتاب آخر جمع فیه طرق حدیث الطیر وهو غیر محمد بن جریر بن رستم الطبری الامامی صاحب *المسترشد* والایضاح وغیرهما.**[۴]

و در ذی‌حجّهٔ همان سال یا در سَنَهٔ ۳۱۶، وفات کرد ابوبکر محمد بن السریّ بن سهل نحوی، معروف به ابن‌سرّاج.

## [تألیفات وکلمات زکریّا رازی]

و در سَنَهٔ ۳۱۱، ابوزکریا محمد بن زکریا رازی طبیب مشهور وفات کرد.

**وکان متقناً لهذه الصناعة، وألّف کتباً کثیرة، منها: کتاب «*أبرء الساعة*» ومنها: کتاب «*من لا یحضره الطبیب*» الذی وضع علی مثاله ونسج علی منواله شیخنا الصدوق رحمه‌الله کتاب «*من لا یحضره الفقیه*»، باشارة بعض**

---

۱ـ تیرش.

۲ـ «الغیبة» شیخ طوسی ص ۲۶۱ـ۲۶۳.

۳ـ «بحار الانوار» ۳۶۹/۵۱.

۴ـ «روضات الجنّات» ۲۷۸/۷ـ۲۸۰.

**السادة الاجلّة. و لابی‌الزکریا کلمات نافعة، منها: مهما قدرت ان تعالج بالاغذیة فلا تعالج بالادویة، ومهما قدرت ان تعالج بدواء مفرد فلاتعالج بدواء مرکب. ومن کلامه أیضاً: عالج في اول العلة بما لا تسقط به القوة. وقال أیضاً: السموم ثلاثة: الشواء المغموم، واللبن الفاسد، والسمك المنتن.**(۱)

و در سَنهٔ ۳۱۲ علی بن محمد معروف به ابن‌الفرات وزیر را با پسرش محسن به قتل رسانیدند. وابن‌الفرات سه مرتبه وزیر مقتدر شد بعد از آنکه او را عزل کردند. ونوادر حکایات او بسیار است، وصاحب بن عَبّاد از ابوالحسن بن ابوبکر عَلّاف معروف به کثرت اَکْل، نقل کرده که پدرم ابوبکر قصیده‌ای را که در مرثیهٔ گربه گفته مرادش، مرثیهٔ محسن پسر ابن‌الفرات بوده که در ایام محنت ایشان گفته، وبه قولی مرادش ابن‌المعتزّ بوده واز ترس خلیفه نتوانست اظهار کند وبه کنایه او را مرثیه گفت. وآن قصیده را دَمیری در *«حیاة الحیوان»* در لفظ هِرّ ذکر نموده ومطلع آن قصیده این بیت است:

یـا هِـرُّ فَـارقتَنا وَلَمْ تَـعُدِ وکنتَ عندي بِمنزلةِ الوَلَدِ(۲)

وبرادر ابن‌الفرات: ابوالعباس احمد بن محمد بن الفرات، اَکْتَب اهل زمان واَضْبَط ایشان در علوم بوده، وفضل بن جعفر پسر برادر او معروف به ابن‌حِنزابه نیز کاتب بوده ودر زمان خلفا وزارت وریاست داشته، وپدرش جعفر بن محمد بن الفرات قبول وزارت نکرد.

ودر ماه صفر سَنهٔ ۳۱۳ یا ۳۲۳ ابراهیم بن محمد بن عرفه نحوی معروف به نفطویه ـ تلمیذ سیبویه ـ وفات کرد.

**وقد اشتهر انّ استاده سیبویه لمّا رآه کثیف الهیئة قشیف بل کثیر الدسومة اللباس قال له: کأنّك نفطویه! فاشتهر لذلك بذلك.**(۳)

---

۱ـ «روضات الجنّات» ۲۸۶/۷ـ۲۸۸.
۲ـ «حیاة الحیوان» ۵۲۶/۲.
۳ـ «روضات الجنّات» ۱۶۵/۱.

و در سَنَهٔ ۳۱۵، «دیلم» غلبه کرد بر «ری» و «جبال» و خلق بسیار بکشت، حتی اطفال را ذبح کرد. و در همان سال، علی بن سلیمان اخفش صغیر فجأةً در بغداد بمرد.(۱) و در همین سالها طغیان کرد فساد قرامطه، و اذیت کردن ایشان مسلمانان را و کشتن ایشان از مسلمانان. و از برای ایشان اَتباع و انصار بسیار جمع شد، تا آنکه چند مرتبه لشکر خلیفه را شکست دادند، و راهها مَخوف و ناامن شد و مردم از ترس جان ترک حج کردند، اهل مکه هم به جهت سختی حال خود از مکه بیرون شدند.(۲)

و در سَنَهٔ ۳۱۷، مقتدر، منصور دیلمی را امیر حاجّ کرد و با قافله حاجّ به مکه رفتند و تا مکه سالم رسیدند. ابوطاهر قرمطی ملعون نیز به جانب مکه شد و روز تَرویه با مسلمانان تلاقی کردند و دست تعدّی گشادند و مسلمانان را در مسجدالحرام بکشتند. و کشتگان ایشان را در چاه زمزم ریختند و با دبوس چندان بر حجرالاسود زدند تا شکسته شد و او را بکندند.(۳)

و این مطلب در ۱۴ ذی‌حجّهٔ ۳۱۷ همان سال واقع شد، پس یازده روز در مکه بماندند و حجرالاسود را با خود حمل کردند و ببردند و زیاده از بیست سال نزد ایشان بود، و مسلمانان پنجاه‌هزار دینار به ایشان دادند که حجرالاسود را رد کنند قبول نکردند، تا در زمان مطیع للّه در سَنَهٔ ۳۳۹، به امر عبیداللّه مهدی به مکه برگردانیدند، چنانچه در تاریخ سَنَهٔ ۲۸۶، به آن اشاره شد.

و نقل شده که چون حجر را کندند ببرند چهل شتر در زیر بار او هلاک شد تا به «هَجَر» رسانیدند. و چون حجر را به خانه خدا خواستند برگردانند بار بر یک شتر لاغر بی‌طاقت کردند، همان شتر او را ببرد و از برکت آن سنگ شریف فربه و چاق شد.

و بدان که در «*مجمع البحرین*» در «قرمط» از شیخ بهایی نقل کرده که در سَنَهٔ ۳۱۰، در ایام موسم، قرامطه داخل مکه شدند و حجرالاسود را ببردند و بیست سال نزد ایشان بود. و خلق بسیار بکشتند و از جمله علی بن بابویه بود که در طواف بود، پس

---

۱ ـ «مرآة الجنان» ۲/۲۰۰.
۲ ـ «مرآة الجنان» ۲/۱۹۹.
۳ ـ «مرآة الجنان» ۲/۲۰۳.

شمشیر بر او زدند، او از پای درآمد و بر زمین افتاد و گفت:

المحبّین صرعی في دیارهم  کفتیة الکهف لایدرون کم لبثوا

و این قضیهٔ غریبی است، با آنکه کسی ذکر نکرده جز در «*اختیارات*» مجلسی، مخالف است با تاریخ وفات ابن‌بابویه، چه آنکه وفات او ماه شعبان سنهٔ ۳۲۹ است.(۱)

## [حکایات و روایات دربارهٔ حجرالاسود]

**مؤلف گوید** که مبادا کسی این مطلب را استبعاد کند از حجرالاسود، چه او آیتی است از آیات الهی و از برای او شئونی است، از جمله آنکه تَنَطُّق کرده از برای حضرت سید سجاد علیه‌السلام هنگامی که منازعه کرد با آن حضرت عمّ او محمّد در امر امامت.(۲) و از جمله آنکه به شهرت پیوسته که او اطاعت نمی‌کند در نصب شدن به مکان خود مگر برای معصومین علیهم‌السلام چنانچه واقع شد چند مرتبه.

و به همین جهت شیخ اَجَلّ اَقْدَم جعفر بن محمد بن قولویه قمی رحمه‌الله در همان سالی که حجرالاسود را می‌بردند به مکان خود نصب کنند، حرکت کرد به جانب مکه، تا مگر به خدمت حضرت صاحب‌الزمان علیه‌السلام مشرّف شود هنگام نصب حجر، و در بغداد مریض شد و نایب گرفت و به جانب مکه فرستاد، و رُقعه‌ای نوشت و به او داد و گفت: این رقعه را بده به آن کس که حجر را بر مکان خود نصب می‌کند، و در آن نامه سؤال کرده بود از مدت عمر خود. آن شخص نامه را به آن حضرت رسانید و بدون آنکه مطالعهٔ آن کند فرمود: به او بگو که سی سال دیگر عمر خواهی نمود. و چنین شد که آن حضرت فرموده بود.(۳)

و از جمله آنکه حجرالاسود جوهره‌ای بود که با حضرت آدم بوده در بهشت. و در روایتی است که او ملکی از عظماء ملائکه بود، حق تعالی میثاق بندگان را نزد او ودیعه نهاده، و روز قیامت بیاید در حالتی که لسان ناطقی داشته باشد و شهادت دهد

---

۱ـ «مجمع البحرین» ۱۴۷۰/۳، چاپ سه‌جلدی، تحقیق: مؤسسة البعثة.

۲ـ «دلائل الامامة» طبری ص ۸۷  ۳ـ «الخرائج» راوندی ۴۷۵/۱.

به موافات از برای کسی که وفا کرده به میثاق خود. ولهذا در وقت استلام حجر می‌گویی: **امانتی ادّیتها، ومیثاقی تعاهدته، لتشهد لي عندك بالموافاة.**(۱)

و در جمله‌ای از روایات است و علمای عامه نیز نقل کرده‌اند که سالی عمر بن الخطاب حج کرد و در همان سال حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز تشریف برده بود، عمر نزدیک حجرالاسود آمد و او را بوسید و گفت: واللّه می‌دانم که تو سنگی می‌باشی که نه ضرر می‌رسانی و نه نفع، و اگر نه آن بود که دیدم رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تو را می‌بوسید نمی‌بوسیدم تو را. امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: نه چنین نیست که می‌گویی، بلکه هم ضرر می‌رساند و هم نفع، چه آنکه حق تعالی زمانی که گرفت مواثیق فرزندان آدم را، نوشت در ورقی و به خوردِ حجر داد، و شنیدم از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمود: روز قیامت حجرالاسود بیاید و از برای او زبانی باشد که شهادت دهد از برای کسی که بوسیده آن را و توحید داشته. عمر گفت: **لا خير في عيش قوم لست فيهم يا اباالحسن.**(۲) و در وقایع ایام معتضد به برخی از احوال قرامطه اشاره کردیم.

و نیز در سَنَهْ ۳۱۷ عبداللّه بن احمد ابوالقاسم کعبی بلخی رئیس طایفهٔ معتزله وفات کرد.

و در سَنَهْ ۳۲۰ مونس خادم بر مقتدر شد و بنای مقاتلت و منازعت با او نهاد، و بیشتر لشکر مونس بَرْبَرْ بودند، همین که دو لشکر صف کشیدند، مردی بربری حَربه‌ای بر خلیفه زد و او را بر خاک هلاکت افکند. پس پیاده شد و سرش را از تن برید و بر نیزه کرد و تمام لباسهای خلیفه را از تنش بیرون کرد تا آنکه مردم حشیش آوردند و عورت او را پوشانیدند. پس جنازهٔ او را برداشته و دفن کردند.(۳)

و مقتدر خلیفهٔ هجدهم از بنی‌عباس است و هر ششم از خلفای بنی‌عباس یا مخلوع گشتند یا مقتول، یا مخلوع و مقتول؛ چنانچه خلیفهٔ ششم محمدامین بود که مخلوع و مقتول گشت و خلیفهٔ ششم دیگر مستعین بوده که او نیز مخلوع و مقتول

---

۱ـ «بحار الانوار» ۱۷/۱۵.
۲ـ «بحار الانوار» ۲۴۵/۵.
۳ـ «مروج الذهب» ۳۴۳/۴.

گشت. و مقتدر خلیفهٔ ششم دیگر است که مقتول شد و مدت خلافتش بیست و پنج سال به غیر چهارده روز و مدت عمرش سی و هشت سال و پانزده روز بوده.[۱] و روزی که بر تخت نشست سیزده سال از عمرش گذشته بود و گفته شده که هیچ خلیفه‌ای به تخت ننشست که از او کوچکتر بوده باشد. و مقتل او در وقت نماز عصر روز چهارشنبه بیست و هفتم شوال سَنَهْ ۳۲۰ واقع شد.[۲] و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در اخبار غیبیهٔ خود به قتل مقتدر اشاره کرده در آنجا که فرموده: **كَأَنّي اَرىٰ ثامِنَ عَشَرِهِمْ تَفحَصُ رِجْلاهُ في دَمِهِ بَعدَ اَنْ يَأخُذَ جُنْدُهُ بِكَظَمِهِ، مِنْ وُلدِهِ ثَلاثُ رِجالٍ، سيرَتُهُم سيرَةُ الضَلالِ.**[۳] و مراد از سه رجل از اولاد او: راضی و متّقی و مطیع می‌باشد که هر سه خلیفه شدند، چنانچه معلوم خواهد شد.

---

۱ـ «مروج الذهب» ۳۴۴/۴.
۲ـ «مروج الذهب» ۳۲۸/۴.
۳ـ «بحار الانوار» ۳۲۲/۴۱.

# ذکر خلافت محمد بن احمد القاهر باللّه

دو روز به آخر شوّال مانده از سنهٔ ۳۲۰ قاهر باللّه محمد بن احمد معتضد بعد از مقتدر بر مسند خلافت نشست. و چون بر خلافت مستقر شد آل‌مقتدر را بگرفت و ایشان را در تعذیب و شکنجه کرد و فرزند مکتفی برادرزادهٔ خود را در اتاقی حبس کرد و درِ آن را با آجر و گچ مسدود کرد تا در آنجا بمرد. و«سیّده» مادر مقتدر را بگرفت و او را بزد و به حلق او را آویزان کرد به حدّی که بولش بر صورتش جاری می‌شد و به همین حال معذّب بود تا بمرد.(۱)

و در سنهٔ ۳۲۱ اباعلی محمد بن علی بن مُقله را وزیر خود کرد، سپس او را عزل نموده و محمد بن قاسم بن عبداللّه خصیبی را وزیر خود نمود. و ابن‌مُقله همان کس است که خط عربی را احداث کرد و خط را از کوفی به عربی نقل کرد.

و در همان سال، عالم فاضل ادیب، ابوبکر محمد بن الحسن بن دُرَید اَزْدی نحوی لغوی شاعر، صاحب «جُمهره» در بغداد وفات کرد. و ابن‌درید را در شمار علمای شیعه ذکر نموده‌اند و ابن‌شهرآشوب او را از شعرای اهل‌بیت علیهم‌السلام شمرده،(۲) و جماعتی او را مدح کرده‌اند و او را أعلم الشعراء و أشعر العلماء گفته‌اند.

**ونُقل عن حفظ ابن‌درید: انه اذا قرىء علیه دیوان شعر مرّةً حفظه من اوّله الی آخره. وهذا امر غریب وان وجد له نظیر في کثرة الحفظ.(۳) وذکره الشیخ الحرّ العاملی في «امل الآمل»، وقیل: انّه ابن اخت الدارقطنی**

---

۱ ـ «تاریخ الخلفاء» سیوطی ص ۳۸۶.
۲ ـ «معالم العلماء» ابن شهرآشوب ص ۶۸.
۳ ـ «روضات الجنّات» ۲۹۱/۷.

**المعروف، وان كان بعيداً بحسب الطبقة.**[۱]

**وبالجمله:** در روز فوت ابن‌دُرَید، عبدالسلام بن محمد معروف به ابوهاشم جُبّائی نیز وفات یافت.

**فقال الناس: مات علم اللغة والكلام بموت ابن‌دريد وابی‌هاشم.**[۲] **قلت: وهذا نظير ما قال الرشيد في اليوم الذی مات فيه الكسائی ومحمد بن الحسن الشيبانی الفقيه بالرّی، قال: دفنّا الفقه والعربية بالرّی.**

**وبالجمله:** ابوهاشم و پدرش ابوعلی جُبّائی از بزرگان معتزله می‌باشند و در کتب کلامیّه، عقاید و مذاهب ایشان مذکور است و جُبّا (به ضمّ جیم و تشدید موحّده) یکی از قُرای بصره است.

رجوع کردیم به اخبار قاهر باللّه:

همانا قاهر مردی متلوّن‌المزاج و شدید البطش بود و پیوسته با حربه بود، و مونس خادم را با جماعتی از اهل دولت هلاک کرد. لاجرم بر او حیله کردند و در روز چهارشنبه پنجم جُمادی‌الأولی سَنَهٔ ۳۲۲، در خانهٔ او ریختند و او را بگرفتند و چشمانش را کور کردند و او را از خلافت خلع نمودند و مدت خلافتش یک سال و شش ماه و شش روز طول کشید.

و نقل شده از مردی که گفت: من در مسجد جامع منصوری در بغداد نماز می‌خواندم که ناگاه مرد نابینایی را دیدم که جُبّه‌ای کهنه دربرداشت که از کهنگی وإنْدراس روی آن رفته بود، همین‌قدر آستری از آن با قدری پنبه در آن مانده بود و می‌گفت: ایها النّاس، بر من تصدّق کنید، همانا من دیروز امیرالمؤمنین بودم و امروز از فقراء مسلمین می‌باشم! پرسیدم که کیست این شخص؟ گفتند: قاهر باللّه عباسی است.[۳] و بس است از برای عاقل دانا همین یک قضیه در بی‌اعتباری دنیا؛ نعوذ باللّه من نكبات الزمان.

---

۱ ـ «امل الآمل» ۲۵۶/۲.

۲ ـ «روضات الجنات» ۲۹۲/۷.

۳ ـ «وفيات الأعيان» ۴۲۷/۳.

# ذکر ایّام خلافت محمد بن جعفر الراضی باللّه

در روز پنجم جُمادی الأولی سَنَهٔ ۳۲۲، که قاهر را از خلافت خلع نمودند روز دیگر (که ششم جمادی‌الأولی باشد) مردم با راضی باللّه، محمد بن جعفر مقتدر بیعت کردند. و راضی مردی ادیب و شاعر و ظریف و سخی و جواد بود و با اهل مجلس خود احسان می‌کرد و بوی خوش بسیار به‌کار می‌برد و عارف به ایام ناس و ایام مردم بود. نقل شده که در زمان کودکی او جماعتی از اهل علم و معرفت به اخبار ناس در نزد او جمع شدند و از هرگونه صحبتی در بین آوردند، تا رشته کلام منتهی شد به این سخن که در زمان معاویة بن ابی‌سفیان مکتوبی از سلطان روم به وی رسید و از او سراویل[1] بزرگترین مردم نزد او را طلبید، معاویه گفت: کسی که بلند قامت و تنومند باشد نیست مگر قیس بن سعد، پس قیس را طلبید و به او گفت: وقتی که خانهٔ خود رفتی سراویل خود را برای من بفرست تا برای سلطان روم روانه کنم. قیس در همان‌جا سراویل خود را خلع کرد و به معاویه داد. معاویه گفت: چرا منزل نرفتی و جامه را بفرستی؟ قیس این دو بیت شعر را قرائت کرد:

أردتُ لکیلا یعلم الناسُ أنّها　　سَراویلُ قیسٍ والوفودُ شُهودُ

وَأنْ لا یقولوا غابَ قیسٌ وَهذِهِ　　سَراویلُ عادٍ قد غتهُ ثمودُ

[ترجمه: می‌خواستم مردم بدانند که این شلوار قیس است و فرستادگان نیز شاهد باشند و نگویند قیس غایب بود و این شلوار از مردم عاد است که از ثمود مانده‌است.]

پس یکی از حضار مجلس راضی باللّه گفت که جَبَلة بن الأیْهَم که یکی از ملوک

---

۱ـ شلوار.

بنی‌غسان بوده، طول قامت او دوازده شِبْر بوده، و چون سوار می‌گشت پاهای او بر زمین کشیده می‌گشت. راضی باللّه گفت که قیس بن سعد نیز چنین بوده و از بلندی قامت وقتی که پیاده در بین مردم راه می‌رفت بعضی گمان می‌کردند که او سواره می‌باشد، و جدّ من علی بن عبداللّه بن عباس نیز مردی بلندقامت و جمیل بوده و مردم از طول قامت او تعجب می‌کردند، و قامت او مساوی دوش پدرش عبداللّه بوده و قامت عبداللّه نیز مساوی بوده با دوش پدرش عباس. پس قامت جدّم عباس یک سر و گردن از عبداللّه بلندتر بوده و عبداللّه یک سر و گردن از علی بلند بوده. و عباس گاهی که دور خانهٔ خدا طواف می‌کرد چنین می‌نمود که خیمهٔ سفیدی دور خانهٔ خدا می‌گردد. حاضرین از سعهٔ علم او تعجّب کردند.[1]

**مؤلّف گوید** که نقل شده عباس بن عبدالمطلب به حدی قامتش بلند بوده که پیاده در پای محمل می‌ایستاد و صورت آن را که در محمل نشسته بود می‌بوسید. و قیس بن سعد بن عُباده یکی از آن ده نفر بوده که در عصر حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به قامت بلند امتیاز داشتند و طول قامت ایشان ده شِبْر بوده از شبر خودشان که هر شبری موافق ذراع بوده. و سعد پدر قیس نیز قامتش به همین بلندی بوده. و قیس، پدر و جدش پیوسته سیادت داشته‌اند از زمانهای پیش. و قیس در سال شصتم هجری در مدینه وفات کرد و در صورت او یک مو نروییده بود و طایفهٔ انصار حسرت داشتند که ریش درآورد و می‌گفتند که اگر ممکن بود برای قیس ریشی بخریم، دوست می‌داشتیم که تمامی اموال خود را بدهیم و برای او ریشی بخریم. و این از جهت آن بود که قیس و پدرش در جاهلیت و اسلام، سید و بزرگ و صاحب طعام بودند و بر انصار ریاست داشتند.

و احنف بن قیس معروف به حلم، و عبداللّه بن زبیر و شریح قاضی نیز مانند قیس صورتشان بی‌مو بوده و به همین جهت این چهار نفر را «سادات الطُّلس» می‌گفتند و «اطلس» کسی را می‌گویند که مو بر صورتش روییده نشده باشد.

---

۱ ـ «مروج الذهب» ۳۷۲/۴.

## [ده بار فدک را غصب کردند]

**و بالجمله:** راضی باللّه را ندماء بسیار بود، که از جملهٔ آنها، محمد بن یحیی صَولی و ابن‌حمدون ندیم بودند. و از محاسن کارهای راضی باللّه در ایام خلافت خود رد فدک است بر ورثهٔ حضرت فاطمه علیها السلام، تا زمان راضی باللّه نُه دفعه فدک غصب شده و رد شده، چنانچه علامه حلی رحمه الله در *«نهج الحق»* فرموده که ابوهلال عسکری در کتاب *«اخبار الاوایل»* گفته که اول کسی که فدک را بر ورثهٔ حضرت فاطمه علیها السلام رد کرد عمر بن عبدالعزیز بود بعد از آنکه معاویه او را خالصه کرده بود و بر مروان بن حَکَم و عمر بن عثمان و یزید فرزند خود بخش کرده بود. پس از عمر بن عبدالعزیز دیگرباره فدک را غصب کردند و سفّاح رد کرد. دیگرباره غصب کردند و مهدی عباسی بر ایشان رد کرد. باز غصب کردند و مأمون بر ایشان رد کرد. و غیر ابوهلال گفته که پس از آن باز مغصوب شد و واثق بر ایشان رد کرد. دیگرباره غصب شد منتصر برگردانید. باز فدک غصب شد معتمد رد کرد. باز غصب شد معتضد رد کرد. دیگرباره غصب شد و راضی باللّه بر اولاد فاطمه علیها السلام برگردانید.[1]

**فقیر گوید:** که در احوال مهتدی دانستی که او نیز فدک را رد کرد از پس آنکه بعد از منتصر غصب شده بود، پس تا زمان راضی باللّه ده دفعه فدک غصب شده و رد شده، و اللّه العالم.

و راضی باللّه در ایام خلافت خود در سَنَهٔ ۳۲۳، امر کرد ابوجعفر محمد بن علی شَلْمَغانی را گرفتند و بکشتند و بدنش را در بغداد به دار کشیدند. و شلمغانی را ابن ابی‌العَزاقِر می‌گفتند و منسوب است به «شَلْمَغان» که قریه‌ای بوده در نواحی «واسط». و ابن‌اثیر قتل او را در سَنَهٔ ۳۲۲، گفته. **و بالجمله:** او یکی از آن چند نفر است که کذباً علی اللّه ادّعای بابیّت و وکالت امام عصر علیه السلام نمودند و مقالات شنیعه از ایشان ناشی شد و توقیع شریف به لعن و برائت از ایشان بیرون آمد.[2] واحوال این جماعت در تاریخ ایّام مقتدر مذکور شد.

---

۱ ـ «نهج الحق» ص ۳۵۷ ـ ۳۵۸.

۲ ـ «احتجاج طبرسی» ۵۵۲/۲.

وابوجعفر شَلْمَغانی در اول امر بر استقامت بود و نزد طایفهٔ بنی‌بسطام وجیه وصاحب منزلت بود به جهت اختصاص او به جناب ابوالقاسم روح ـ علیه الرحمة ـ نایب سوم امام عصر ـ صلوات اللّه علیه ـ پس حسد برد بر جناب ابوالقاسم و مرتدّ شد ومقالات شنیعه اظهار کرد. چون پرده از روی کار او برداشته شد، شیخ ابوالقاسم حسین بن روح، بنی‌بسطام را نهی کرد از کلام او وامر فرمود ایشان را به لعن و تبرّی از او. بنی‌بسطام به فرمایش شیخ عمل ننمودند و دست از شلمغانی برنداشتند، چه شلمغانی می‌گفت که من اذاعهٔ سرّ کردم، معاقَب شدم به اِبعاد.

دیگرباره شیخ ابوالقاسم مکتوبی نوشت برای بنی‌بسطام مشتمل بر لعن و تبرّی از شلمغانی و تابعین او. بنی‌بسطام آن نوشته را به شلمغانی نشان دادند، چون نگاهش به آن مکتوب شریف افتاد از روی شیطنت گریهٔ سختی کرد وگفت: مراد از لعنت معنی باطنی او است که ابعاد باشد، و مراد از ابعاد، [ابعاد] از آتش است، **فمعنی قوله ﷺ لعنه اللّه ای باعده اللّه عن العذاب والنار!**

پس گفت: الآن دانستم که من صاحب منزلت می‌باشم نزد شیخ. پس افکند خود را بر خاک وگونه‌های خود را بر خاک مالید. **وبالجمله**؛ شلمغانی با این شیطنتها اعتقادات بنی‌بسطام را فاسد کرد.

وقتی ام‌کلثوم دختر شیخ ابوجعفر عمری ـ رضوان اللّه علیه ـ نایب دوم امام عصر علیه السلام، به دیدن مادر ابوجعفر بن بسطام رفت، مادر ابوجعفر او را استقبال کرد ودرتعظیم و توقیر او سعی بلیغ نمود،ازجمله آنکه افتاد روی پاهای ام‌کلثوم و شروع کرد به بوسیدن.ام‌کلثوم دست او راگرفت وفرمود: خانم این کار مکن! مادر ابوجعفر گریست وگفت: چرا چنین نکنم با تو وحال آنکه خانم من فاطمهٔ زهرا می‌باشی! فرمود: از کجا این را می‌گویی؟ گفت: شلمغانی سرّی با من گفته وامر کرده که اظهار آن نکنم.ام‌کلثوم اصرار کردتا بگوید، مادر ابوجعفر از او میثاق گرفت که اشاعه نکند، آن وقت گفت که ابوجعفر شلمغانی گفته که روح پیغمبر منتقل شده در بدن پدر تو ابوجعفرمحمد بن عثمان رحمه الله، وروح امیرالمؤمنین علیه السلام دربدن شیخ ابوالقاسم منتقل شده، وروح فاطمه علیها السلام به تو منتقل شده، پس چرا از تو تعظیم نکنم ای خانم ما؟

ام‌کلثوم فرمود: این حرفها مگو، همانا این دروغ است، گفت: گفتم که این سرّ است!

**وبالجمله**؛ ام‌کلثوم این واقعه را برای جناب شیخ ابوالقاسم رحمه‌الله نقل کرد، شیخ فرمود: دیگر به دیدن این زن مرو، همانا این کلام از آن زن کفر به خداوند عظیم و الحاد در دین مبین است که شلمغانی ملعون در دل ایشان افکنده، تا بدین‌سبب ادعا کند که خداوند سبحانه در او حلول کرده و با خدا متحد شده، چنانچه نصارا در حق مسیح علیه‌السلام گفتند، و می‌خواهد به این سبب قول حلّاج را در میان ایشان شایع کند.

پس شیخ، لعن شلمغانی را شایع کرد و توقیع شریف از حضرت صاحب علیه‌السلام هم به لعن او بیرون آمد، تا آنکه شلمغانی چاشنی عذاب را در دنیا چشید و به کیفر کردار خود رسید. و سبب قتل او آن شد که چون شیخ لعن او را فاش کرد و تمام شیعه را به لعن او امر کرد، راه تلبیس و شیطنت او بسته شد. روزی در مجلس عظیمی از شیعیان بود و هر یک لعن او را از شیخ نقل می‌کردند، شلمغانی گفت: اگر دست من به دست شیخ رسید و آتشی از آسمان نیامد و او را نسوخت بدانید که تمام آنچه گفته در حق من، حق است. این خبر به راضی باللّه رسید، امر کرد که او را بگیرند و بکشند. و شلمغانی در خانهٔ ابن‌مُقله بود که او را کشتند و شیعه را از دست او راحت کردند. (لعنه اللّه تعالی).

و در سَنَهٔ ۳۲۶، جناب شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رحمه‌الله به رحمت ایزدی پیوست. قبر شریفش در بغداد است و ما ان‌شاءاللّه تعالی در ذکر ایام متّقی اشاره به مدت نیابت و قبر شریف او خواهیم نمود.

و در سَنَهٔ ۳۲۸، وفات کرد شیخ المحدّثین الحافظ محمد بن یعقوب بن اسحاق الکلینی الرازی، ثقة الاسلام ـ عطّر اللّه مرقده ـ، و این بزرگوار شیخ و رئیس شیعه و اَوثَق و اَثبَت ایشان بود در حدیث. کتاب شریف «**کافی**» را که روشنی چشم شیعه است و هشتاد هزار بیت و شانزده هزار و صد و نود و نه حدیث است، در مدت بیست سال تألیف فرمود، و الحقّ، منّتی عظیم و حق کثیری بر شیعه خصوص بر اهل علم

نهاد. و به جهت جلالت و عظمت شأن آن جناب، ابن‌اثیر عالم سنّی او را مُجدِّد مذهب امامیّه در رأس مائهٔ ثالثه شمرده،[۱] بعد از آنکه حضرت ثامن الائمه علیه‌السلام را مجدِّد مائهٔ ثانیه شمرده.[۲]

قبر شریفش در بغداد شرقیه نزدیک جِسر است. و آن جناب پسر خواهر ابوالحسن علی بن محمد معروف به علّان کلینی است و از او روایت می‌کند. و «کَلَین» بر وزن زُبَیر، قریه‌ای است نزدیک ری قرب وادی کرج که یعقوب بن اسحاق والد کلینی در آنجا مدفون است، و الآن در یک منزل به تهران مانده در قرب حسن آباد در کنار راه آن قریه و قبر یعقوب معروف است. و «کلین» غیر از قریهٔ معروفه به «کَلین» بر وزن امیر است که برصاحب **قاموس** مشتبه شده و شیخ کلینی را به آنجا نسبت داده، و در مثل است که «**اهل مکّة أعرف بشعابها**».[۳]

**ثم اعلم: في هذا المقام نقلاً عن بعض محقّقينا الأعلام: انّ من طريقة الكلينی رحمه‌الله وضع الاحاديث المخرجة الموضوعة على الأبواب على الترتيب بحسب الصحّة والوضوح، ولذلك احاديث أواخر الابواب في الأغلب لا تخلو من اجمال وخفاء.**[۴]

و بدان‌که از جمله مشایخ شیخ کلینی، شیخ اَجَلّ أقدَم ثقهٔ جلیل‌القدر ابوالحسن علی بن ابراهیم بن هاشم قمّی صاحب کتاب *تفسیر* و کتاب *فضایل امیرالمؤمنین* و کتاب *ناسخ و منسوخ* و غیرها می‌باشد، و قبرش فعلاً در قم در نزدیکی مقبرهٔ محمد بن قولویه به فاصلهٔ شصت قدم از پشت‌سر او معروف است.

و از مشاهیر معاصرین کلینی و سهیم در اخذ حدیث از علی بن ابراهیم، شیخ ثقهٔ فقیه محمد بن احمد بن عبدالله بن قضاعة بن صفوان بن مهران جمّال معروف به ابوعبدالله صفوانی، و شیخ ثقهٔ جلیل‌القدر هارون بن موسی تَلَعُکْبَری صاحب کتب کثیره‌است. و صفوانی همان‌است که در محضر سیف‌الدولهٔ حَمدانی با قاضی موصل

---

۱ـ «الکامل» ابن‌اثیر ۳۶۴/۸.

۲ـ «روضات الجنّات» ۱۰۷/۶ نقل از «جامع الاصول» ابن‌اثیر.

۳ـ «روضات الجنّات» ۱۰۱/۶.

۴ـ «روضات الجنات» ۱۰۹/۶.

در امامت مباحثه کرد و با او مباهله نمود و قاضی موصل روز دیگر هلاک شد.[۱]

و جدّ صفوانی، صفوان جمّال از خیار[۲] اصحاب حضرت صادق و کاظم علیهما السلام است و او همان است که حضرت کاظم علیه السلام به او فرمود: **کُلُّ شَیءٍ مِنْکَ حَسَنٌ جَمیلٌ ما خَلا شَیْئاً واحِداً وَهُوَ اِکراؤُکَ جِمالَکَ مِنْ هٰذَا الرَّجُلِ**، یعنی هارون الرشید، و حَدیثُهُ مَعروفٌ.[۳]

و هم بدان‌که از مشاهیر تلامیذ شیخ کلینی رحمه الله، عالم ربّانی محمد بن ابراهیم بن جعفر ابوعبداللّه کاتب نعمانی و معروف به ابن ابی‌زینب صاحب کتاب تفسیر و کتاب «غیبت» معروف است. در شام وفات یافت و منسوب است به «نعمانیه» که بلده‌ای بوده مابین واسط و بغداد، «**اَوْ هی قریةٌ تکون بمصر، علی احتمال بعید**».[۴]

و نیز در سَنَهٔ ۳۲۸، محمد بن قاسم بغدادی نحوی معروف به ابن‌انباری وفات یافت. و او مردی بوده صاحب کتب کثیره در علم قرآن و غریب حدیث، و معروف بوده به کثرت حفظ و امساک. و نقل شده که صد و بیست تفسیر قرآن با اسانید آن از حفظ داشته و سیصد هزار بیت شاهد قرآن حافظ بوده، و از او پرسیدند: چه مقدار است محفوظات تو؟ گفت: سیزده صندوق.[۵] و هم در آن سال احمد بن محمد معروف به اِبن‌عَبْدَ رَبِّهِ قُرطُبی اندلسی مروانی صاحب کتاب «عِقْدُ الفَرید» وفات یافت.

و هم در سَنَهٔ ۳۲۸، محمد بن احمد معروف به ابن‌شَنبوذ قاری وفات کرد. و ابن‌شنبوذ (به فتح شین) همان است که قرآن را به قرائت شواذّ قرائت می‌کرده و بعضی کلمات را تبدیل می‌نموده و بعضی کلمات زیاد می‌کرده، و ابن‌مُقلهٔ وزیر او را تأدیب کرد و توبه داد. و از جمله قرائات اوست:

**فامضوا الی ذکر اللّه. یأخذ کل سفینة صالحة غصباً. وتجعلون شکرکم انکم تکذّبون. فلمّا خرّ تبیّنت الانس انّ الجنّ لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا حولاً فی العذاب المهین. فالیوم ننجیك بندائك. وهکذا.**[۶]

---

۱ـ «رجال النجاشی» ص ۳۹۳.
۲ـ بهترین.
۳ـ «رجال کشّی» ۷۴۰/۲.
۴ـ «روضات الجنّات» ۱۱۹/۶.
۵ـ «وفیات الأعیان» ۳۴۱/۴.
۶ـ «مرآة الجنان» ۲۱۹/۲.

و در دهم شوّال سنهٔ ۳۲۸، محمد بن علی بن الحسین بن مُقله کاتب مشهور وفات کرد و محمد بن مقله با برادرش حسن بن علی بودند که خط را از کوفیت نقل کردند و علی بن الهلال تهذیب آن نمود. و از برای ابن‌مقله حکایاتی است از تکرار عزل و نصب او در ایّام خُلفا از عمل وزارت، و بالأخره دست او را بریدند و قلم را بر ساعد می‌گرفت و چیز می‌نوشت، و در پایان امر زبان او را قطع کردند و مدتی در حبس بود تا وفات یافت.(۱)

و در ایام راضی باللّه امر خلافت مختل شد و مردمان بسیار خروج کردند و بر بلاد غلبه نمودند و سلطنت پیدا کردند و سلطنت مثل ملوک طوایف شد، چنانچه نقل شده که بصره و واسط و اهواز در تحت ادارهٔ عبداللّه بَریدی و برادرانش بود. و مملکت فارس در تحت [امر] عمادالدولة بن بویه، و موصل و دیار بکر و دیار ربیعه و دیار مصر در دست بنی‌حمدان، و مصر و شام در تحت [امر] إخشید بن طفج، و مغرب و افریقیه در دست عبداللّه(۲) مهدی، و بلاد اندلس در تحت [امر] بنی‌امیه، و خراسان و اطراف آن در دست نصر بن احمد سامانی، و بحرین و یمامه و هَجَر در دست ابوطاهر قرمطی، و طبرستان و جرجان در تحت [امر] دیلم بوده، و در دست راضی نبود جز بغداد و سواد.

پس ارکان دولت عباسیین متزلزل شد و سلطنت ایشان رو به ضعف و اضمحلال آورد. و راضی شش سال و یازده ماه و سه روز خلافت کرد و در ایام خلافت خود دست ابن‌مقله را قطع کرد و به قولی او را گردن زد. و راضی در دهم ربیع‌الاول سنهٔ ۳۲۹، به علت استسقاء(۳) از دنیا رفت، و بیشتر اسباب علتش از کثرت جماع بوده، و در «رُصافه» مدفون شد، و نام مادرش ظَلوم بوده.

---

۱ ـ «مرآة الجنان» ۲/۲۱۹ ـ ۲۲۱.

۲ ـ «عبیداللّه» صحیح است.

۳ ـ همیشه احساس تشنگی داشتن.

# ذکر ایّام خلافت ابراهیم بن المقتدر المتقی باللّه

در همان روز که راضی باللّه از دنیا درگذشت، برادرش متقی باللّه ابراهیم بن مقتدر به جای وی نشست و در سال اول خلافت او که سَنَهٔ ۳۲۹باشد شیخ معظّم جلیل فقیه علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمّی، صدوق اول ـ رضوان اللّه علیه ـ وفات کرد. و این شیخ بزرگوار، شیخ قمّیّین عصر خود بوده و در سفر عراق خدمت جناب شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رحمه‌الله نایب سوم امام عصر علیه‌السلام رسیده بود و وقتی هم کاغذی نوشت و برای شیخ ابوالقاسم حسین بن روح فرستاد که به خدمت امام علیه‌السلام برساند و در آن نامه خواهش اولاد کرده بود. در جواب نامهٔ او آمد: **قَدْ دَعَوْنَا اللّهَ لَكَ بِذٰلِكَ، وَسَتُرْزَقُ وَلَدَيْنِ ذَكَرَيْنِ خَيِّرَيْنِ**؛ یعنی: ما خواندیم خدا را به جهت اولاد برای تو، و زود باشد که دو پسر خیّر و نیکو تو را روزی شود.

پس حق تعالی، محمد و حسین را به او عطا فرمود. وابوجعفر محمد همان است که تعبیر می‌شود از او به رئیس المحدّثین و صَدوق مطلق. و دیده نشد در قمّیّین مثل او در حفظ وکثرت علم وقریب سیصد کتاب تصنیف فرموده، وگاه‌گاهی فخریّه می‌کرد و می‌فرمود: **ولدت بدعوة صاحب الامر**علیه‌السلام.[1] و در سَنَهٔ ۳۸۱، وفات نمود، چنانچه بعد از این به نَبْذی از جلالت او اشاره خواهیم نمود.

**وبالجمله**؛ علی بن الحسین صدوق اول را جلالتی تمام است. قبر شریفش در قبرستان قم معروف است، واز برای اوست بقعهٔ بزرگی با قُبّهٔ عالیه واز برای او

---

۱ ـ «رجال النجاشی» ص ۲۶۱.

توقیعی از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نقل شده که جلالت شأنش از ملاحظهٔ آن معلوم می‌شود.

## صورت توقیع شریف

بسم اللّه الرحمن الرحیم، **الحمد للّه ربّ العالمین، والعاقبة للمتّقین، والجنّة للموحدین، والنار للملحدین، ولا عدوان الّا علی الظالمین، ولا اله الّااللّه احسن‌الخالقین،والصلاة علی خیرخلقه محمّد وعترته الطاهرین.**

**امّا بعد؛ أوصیك یا شیخي ومعتمدي وفقیهي، اباالحسن علی بن الحسین القمی** ـ وفّقك اللّه لمرضاته، وجعل من صلبك اولاداً صالحین برحمته ـ **بتقوی اللّه، واقام الصلاة، وایتاء الزّکاة، فانّه لا تقبل الصلاة من مانعی الزکاة. وأوصیك بمغفرة الذّنب، وکظم الغیظ، وصلة الرحم، ومواساة الاخوان، والسعي في حوائجهم في العسر والیسر، والحلم عند الجهل، والتّفقه في الدّین، والتثبّت في الامور، والتعاهد للقرآن، وحسن الخلق، والأمر بالمعروف، والنهی عن المنکر، قال اللّه عزّوجلّ: ﴿لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ﴾**[1]، **واجتناب الفواحش کلّها، وعلیك بصلاة اللیل، فانّ النّبیّ صلی الله علیه و آله أوصی علیاً علیه السلام فقال: «یا علی، علیك بالصلاة اللّیل ثلاث مرّات ومن استخف بصلاة اللّیل فلیس منّا». فاعمل بوصیتي، وَأْمُر شیعتي حتّی یعملوا علیه. وعلیك بالصبر وانتظار الفرج. فانّ النبيّ صلی الله علیه و آله قال: «أفضل اعمال امتي انتظار الفرج». لا تزال أمتي ولا یزال شیعتنا في حزن حتی یظهر ولدي الّذی بشّر به النبيّ صلی الله علیه و آله انّه یملأ الأرض عدلاً وقسطاً کما ملئت ظلماً وجوراً. فاصبر یا شیخي، وأمُر جمیع شیعتي بالصبر، فإنَّ الْأَرْضَ لِلّٰهِ یُورِثُهَا مَنْ یَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ.**[2] **والسلام علیك وعلی**

---

۱ـ سورهٔ نساء (۴)، آیهٔ ۱۱۴.

۲ـ اقتباس از سورهٔ اعراف (۷)، آیهٔ ۱۲۸.

**جمیع شیعتنا ورحمة الله وبرکاته، وحسبنا اللّه ونعم الوکیل، نعم المولی ونعم النصیر.**(۱)

و در نیمهٔ شعبان سَنَهٔ ۳۲۹، شیخ جلیل معظم ابوالحسن علی بن محمد سَمُری که آخر نوّاب امام عصر علیه‌السلام بوده وفات نمود، و آن سال تناثر نجوم(۲) بوده و بسیاری از عُلَما و مُحدّثین شیعه در آن سال به عالم بقا ارتحال نمودند. و در آن سال ابتدای غیبت کبری شد و تا زمان ما هزار سال وکسری است که غیبت امام علیه‌السلام طول کشیده و این نور عالمتاب از اَنظار محجوب گشته؛ از خدا خواهیم تعجیل فرج آن حضرت را، همانا بسیاری از دلها را شک و ریب فرا گرفته و شایسته باشد در این مقام فی الجمله کلام را بسط دهیم:

## [بیعت خفّت‌بار عبدالله بن عمر با حَجّاج]

مکشوف باد که در میان علمای اسلام شبهه‌ای نیست که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده: **مَنْ ماتَ وَلَمْ یَعرِفْ اِمامَ زَمانِهِ، ماتَ میتَةً جاهِلِیَّةً**؛ هر کس بمیرد و حال آنکه امام زمان خود را نشناخته باشد، بر کفر و مردن زمان جاهلیت مرده. و این حدیث در کتب شیعه وسنّی فوق حد استفاضه روایت شده، بلکه در جمله‌ای از صِحاح عامه و در اکثر کتب اهل سنّت به‌طور ارسال مسلّم نقل شده،(۳) حتی آنکه از عبداللّه بن عمر بن الخطاب مشهوراست که‌در نیمه‌شب به درِخانهٔ حجاج‌بن یوسف ثقفی رفت وگفت: از من بیعت بگیر برای عبدالملک مروان، که از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که هر که شبی به روز آورد وحال آنکه بیعت امامی در گردن او نباشد، اگر بمیرد به مردن جاهلیت مرده!؟(۴)

---

۱ ـ «روضات الجنّات» ۲۶۵/۴.

۲ ـ صاحب *روضات الجنّات* در ترجمهٔ عبدالرحمن بن علی ملقب به ابن‌الجوزی ذکر می‌کند از تناثر نجوم و بعضی وقایع عجیبه. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۳ ـ «الکافی» کلینی ۲۱/۲، «مُسند احمد حنبل» ۶۱/۵، حدیث ۱۶۴۳۵.

۴ ـ «شرح نهج البلاغه» ابن ابی‌الحدید ۲۴۲/۱۳.

و همچنین در طریقهٔ شیعه متواتر است که هیچ‌گاهی روی زمین از حجت اللّه یعنی امام و خلیفهٔ پیغمبر ﷺ خالی نخواهد بود، که اگر طرفةالعینی زمین بی‌حجت باشد اهل خود را فرو می‌برد.[۱] و این مطلب مطابق است با قواعد عقلیه، که ممکن در استفاضه از حضرت واجب تعالی واسطهٔ فیض می‌خواهد که صاحب عصمت و جنبهٔ قدسیه باشد. پس بر هر مسلمانی واجب است که اگر خواهد از کفر جاهلیت خارج شود امام زمان خود را بشناسد و او را واجب‌الاطاعه و واسطهٔ نزول رحمت و الطاف الهیّه قرار دهد. وکسی که اعتقاد داشته باشد به رسالت حضرت خاتم‌الانبیاء محمد بن عبداللّه ـ صلوات اللّه علیه و آله ـ و به امامت امامهای گذشته که اول ایشان امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام است و یازدهم ایشان حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام است باید اعتقاد داشته باشد که امام زمان او امام ثانی‌عشر، حضرت خلف صالح، حجت بن الحسن العسکری ـ صلوات اللّه علیه ـ مهدی موعود قائم منتظر و غایب از أنظار و سایر در أقطار است، که به حسب نصوص متواتره از حضرت رسول و امیرالمؤمنین و سایر امامان گذشته ـ صلوات اللّه علیهم اجمعین ـ تصریح به اسم و وصف و شمایل و غیبت آن جناب رسیده؛ بلکه اختلافی نیست در میان فِرَق معروفهٔ مسلمین در اینکه حضرت رسول ﷺ خبر دادند به آمدن مهدی ﷺ در آخر زمان که همنام است با آن حضرت، و دین آن حضرت را رواج دهد و زمین را از عدل و داد پر کند.[۲]

و اخباری که متعلق به حضرت حجت علیه‌السلام است پیش از ولادت آن حضرت در کتب معتبرهٔ ثِقات اصحاب ثبت شده که جمله‌ای از آنها تا حال موجود، و به نحوی که إخبار نمودند و وصف کردند خلق کثیری دیدند و اسم و نسب و اوصاف مطابق شد با آنچه فرمودند و خبر دادند. پس برای منصف عاقل، ریب و شکی نماند در بودن امام زمان مهدی موعود؛ چنانچه از ذکر حضرت رسول ﷺ و شمایل آن جناب در کتب

---

۱ـ «بحار الانوار» ۲۹/۲۳.

۲ـ «کشف الغمّة» ۲۶۱/۳.

سَماویّه، مُنصِفین اهل کتاب از یهود و نصاری به مجرّد دیدن و منطبق کردن، اسلام آوردند، با آنکه خصوصیات و اسباب تعریف در آنجا نزد آنها کمتر بود از آنچه در اینجا شده.

و چون معلوم شد که امام زمان ما حضرت حجت بن الحسن علیه السلام است، پس بدان که اَشهَر در تاریخ ولادت باسعادت آن حضرت سَنَهٔ دویست و پنجاه و پنج است و بعضی بیشتر گفته‌اند؛ و مسعودی دویست و پنجاه و شش گفته که مطابق است با عدد نور. و بنابر مشهور بین الفَریقَین وفات والد بزرگوار آن جناب سال دویست و شصتم بوده؛ پس سن شریف آن حضرت در وقت امامت تقریباً پنج سال بوده و در این بین معجزات و غرایب حالات بسیار از آن حضرت به ظهور رسید.

## [شروع غیبت صغریٰ]

و آن جناب را دو غیبت بود: صُغریٰ و کُبریٰ. و غیبت اول صغری بود که از زمان ولادت آن جناب بوده تا زمان انقطاع سفارت که سَنَهٔ ۳۲۹، و زمان موت علی بن محمد سَمُری باشد که آخر نُوّاب آن جناب است، و مدت آن هفتاد و چهار سال بود. پس از آن، غیبت کبری واقع شد و در غیبت صغری جمعی از سُفراء و نُوّاب بودند که مردم عرایض خود را به ایشان می‌دادند و جواب به خط شریف بیرون می‌آمد، و خمس و نذورات که می‌بردند، ایشان گرفته و به خدمت آن جناب عرض می‌کردند و به اذن آن حضرت به سادات و فقرای شیعه می‌رسانیدند. و از سفراء کرامات بسیار به ظهور می‌رسید که مردم به یقین می‌دانستند که ایشان از جانب آن حضرت منصوب‌اند، چنانچه مقدار مال را می‌گفتند و نام کسی که مال را فرستاده می‌بردند و آنچه بر ایشان در راه گذشته بوده خبر می‌دادند و موت و بیماری و سایر احوال ایشان را می‌فرمودند و به همان نحو واقع می‌شد. و در این غیبت صغری جماعت بسیار به خدمت آن حضرت رسیدند. و سفرای معروف که مرجع و ملاذ شیعه بودند چهار نفر بودند.

## [نُوّاب چهارگانه حضرت حجّت علیه‌السلام]

**اول:** ایشان: شیخ اجلّ سعید، ابوعمرو عثمان بن سعید اسدی است که حضرت هادی علیه‌السلام نصّ بر عدالت و امانت او فرموده، و هم شیعیان را فرموده بود که آنچه او می‌گوید حق است و از جانب ما می‌گوید. و از پیش، وکالت و نیابت از عسکریّین علیهماالسلام داشته. قبر شریفش در بغداد است.(۱)

**دوم:** ابوجعفر محمد بن عثمان بن سعید ـ رضی الله عنهما ـ است که قائم‌مقام پدر بزرگوار خود گردید به نص او از جانب حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام. و بعد از فوت پدرش حضرت نامه‌ای برای او مرقوم فرمودند مشتمل بر تعزیت والد او و ذکر سعادت و صلاحیت او آن مقام رفیع را. و چندین توقیع شریف از ناحیهٔ مقدسه مشتمل بر سعادت او برای شیعیان بیرون آمد.(۲) و اجماع شیعه بر عدالت و نیابت او منعقد شده بود و پیوسته در امور دینیّه به او رجوع می‌کردند و کرامتها و خوارق عادات بسیار از او ظاهر می‌شد، و می‌فرمود: به خدا سوگند که حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام هر سال در موسم حج در مکه و مشاعر حاضر می‌شود و مردم را می‌بیند و می‌شناسد و مردم هم او را می‌بینند، لکن نمی‌شناسند.(۳)

و روایت شده که محمد بن عثمان روز فوت خود را به مردم خبر داد و پیش از فوت مهیا شده بود و قبری برای خود ساخته و نقاشی را امر کرده بود که در ساجه‌ای آیات قرآنی و اسماء ائمه علیهم‌السلام نقش کند که او را تکیه‌گاه او قرار دهند. و روز فوتش مطابق شد با همان روزی که خبر داده بود و سال وفات آن جناب سنهٔ ۳۰۵، یا سنهٔ ۳۰۴، بوده و قریب به پنجاه سال به این منصب عظیم مفتخر بود. قبر شریفش در بغداد در نزدیک دروازهٔ سلمان در میان قبرستان است با قبّهٔ عالیه، و فعلاً در آنجاها معروف است به شیخ خلّانی.

**سوم:** جناب شیخ ابوالقاسم حسین بن روح است که از طایفهٔ جلیلهٔ نوبختیّین

---

۱ـ «بحار الانوار» ۳۴۶/۵۱.
۲ـ «کمال الدین» شیخ صدوق ۵۱۰/۲.
۳ـ «کمال الدین» ۴۴۰/۲.

است که پیوسته آن طایفه، علما و متکلّمین و صاحب تألیف بوده‌اند. و بعد از فوت محمد بن عثمان تاج نیابت بر سر گذاشت و زیاده از بیست و یک سال مشغول به امر سفارت بود و مرجع امور شیعه بود، و در سَنَهٔ ۳۲۶ به رحمت ایزدی پیوست، قبر شریفش در بغداد در آخر کوچه‌ای است که از وسط بازار عطّاران راه اوست و در میان خانه واقع است، بایست استیذان کرد و داخل شد. هنوز اهل خیری پیدا نشده این خانه را بخرد و صحن مختصری با چند ایوان و حوضی بسازد که منافع خیریّهٔ آن احصا ندارد، علاوه بر تبجیل و تعظیم صاحب آن قبر شریف؛ زیرا که غالب زُوّار که شغل خرید و داد و ستد دارند، محل استراحت چند ساعتی به جهت خوردن غذا و انقضاء شدت گرما و تطهیر و نماز لازم دارند، و در بغداد برای شیعه چنین محلّی نیست، و غالباً خسته و گرسنه و نماز نکرده در آخر وقت خود را به کاظمین می‌رسانند و اگر این محل ساخته شود هزارها اعانت دینی و دنیوی و عِرضی و جانی به هزارها از زُوّار در هر هفته و ماه کرده می‌شود.

**چهارم:** شیخ جلیل معظّم، علی بن محمد سَمُری است که قائم‌مقام حسین بن روح شد و سه سال امر نیابت با او بود و در نیمهٔ شعبان سَنَهٔ ۳۲۹ به رحمت حق تعالی واصل شد، و آن سال تناثر نجوم بود، و ابتدای غیبت کبری شد. قبر شریفش در بغداد نزدیک قبر شیخ کلینی است. و شیخ صدوق و شیخ طوسی روایت کرده‌اند که از حسن بن احمد مکتّب که گفت: ما در بغداد بودیم در سالی که جناب سمری وفات نمود. چند روز قبل از فوتش به خدمت او رفتیم، فرمانی از حضرت صاحب‌الامر علیه‌السلام بیرون آورد که مضمونش این است:

## [توقیع امام زمان علیه‌السلام به علی سَمُری]

بسم اللّه الرحمن الرحیم، ای علی بن محمد سمری، خدا عظیم گرداند اجر برادران تو را در مصیبت تو، تا شش روز دیگر تو از دنیا مفارقت خواهی کرد. پس جمع کن کارهای خود را و وصی و قائم‌مقام از برای خود قرار مده که غیبت

تامّه واقع شده و بعد از این ظاهر نمی‌شویم از برای احدی مگر بعد از اذن از حق تعالی. و این ظاهر شدن پس از آن خواهد بود که مدت غیبت بسیار به طول انجامد و دلها سنگین شود و زمین مملوّ شود از ستم و جور و بعد از این جمعی از شیعیان دعوی مشاهده خواهند کرد هر که دعوی مشاهده کند پیش از خروج سفیانی و صدای آسمانی، درغگو و مُفتری است. **و لا قوة الّا باللّه العلی العظیم.**(۱)

حسن گفت: ما همه نسخهٔ توقیع را برداشتیم و از نزد او بیرون آمدیم. چون روز ششم به خدمت او رفتیم او را در حال احتضار یافتیم، کسی با وی گفت که وصی تو بعد از تو کیست؟ فرمود: **للّه امرٌ هو بالغه**؛ خدا را امری و حکمتی است که آن به عمل خواهد آمد. کنایه از وقوع غیبت کبری، این بگفت و جان تسلیم کرد. (رضوان اللّه علیه).(۲)

## [معرفی ابن عقده]

و در ایام متّقی سَنَهٔ ۳۳۲، و به قولی در سَنَهٔ ۳۳۳ حافظ ابوالعباس احمد بن محمد بن سعید کوفی معروف به ابن‌عقده وفات کرد. و «حافظ» در اصطلاح اهل حدیث، کسی را گویند که صدهزار حدیث با سند آن حفظ داشته باشد، و «حجّت» بر کسی گویند که سیصد هزار حدیث در حفظ او باشد **والحاکم من احاط حفظه بالجمیع.**

و از ابن‌عقده منقول است که می‌گفت: من صد و بیست هزار حدیث در حفظ دارم با اسانید آن، و مذاکره می‌کنم و جواب می‌دهم سیصد هزار حدیث را. و دارقطنی گفته: به اجماع اهل کوفه از عهد ابن‌مسعود تا زمان ابن‌عقده، اَحْفَظ از او دیده نشد.(۳)

**و بالجمله**؛ ابن‌عقده مرتبتی جلیل و منزلتی عظیم داشت الّا آنکه زیدی مذهب و جارودی بوده.

---

۱ـ «کمال الدین» شیخ صدوق ۵۱۶/۲. ۲ـ «الغیبة» شیخ طوسی ص ۲۴۲.
۳ـ «مرآة الجنان» ۲۳۴/۴.

وكتابهای بسیار تألیف كرده، منها: كتاب «*اسماء الرجال الذين رووا عن الصادق عليه السلام*» اربعة الف رجل، خرّج فيه لكلّ رجل الحديث الّذي رواه. و هم از جمله كتب او كتاب «*الولاية*» است كه در طُرق حديث غدير نوشته و آن حديث شريف را از متجاوز از صد كس از صحابه با اسانيد نقل كرده.

**ونقل: انّ مجموع كتبه كانت ستّمائة حمل بعير. وعن ابن‌كثير والذهبى واليافعى في تواريخهم انّ هذا الشيخ كان يجلس في جامع براثا بالكوفة ويحدث الناس بمثالب الشيخين، ولذا تركت رواياته، والّا فلا كلام لأحدٍ في صدقه وثقته. (انتهى).**[1]

**ثم اعلم انّ ولد هذا الشيخ: محمد بن احمد بن عقدة المكنّى بابى‌نعيم الحافظ، على خلاف طريقة ابيه ومن اجلّاء الشيعة الامامية، عظيم الحفظ، شيخ التلّعكبرى المعروف.**

## [مسعودی شیعه بود]

و هم در سَنَهٔ ۳۳۳، چنانچه علامهٔ مجلسی رحمه‌الله فرموده: وفات كرد شيخ جليل مورّخ امين و معتمد عند الفريقين علي بن الحسين بن علي الهذلي معروف به مسعودی مؤلّف كتاب «*اثبات الوصية*» و «*مروج الذهب*» وكتب ديگر. و بعضی گفته‌اند كه مسعودی تا سَنَهٔ ۳۴۵را درک كرده و حيات داشته. و اين شيخ از اجلّاء علمای اماميه است وبسی عجب است از عالم فاضل آقا محمد علی صاحب **مقامع** كه اين شيخ را از علمای عامه شمرده.

**وبالجمله**؛ مخالف وموافق بر قول او اعتماد دارند وكتاب **مروج الذهب** او درنهايت اتقان واِحكام است. وما در اين رساله بسيار از او نقل كرده‌ايم و«مروج» به ضمّ ميم وراء مهمله وسكون واو است. ومسعودی بر جماعتی از شيعه وسنّی اطلاق می‌شود، ومقام تفصيل در اينجا نيست.[2]

---

۱ ـ «شذرات الذهب» ۳۳۲/۲.

۲ ـ «روضات الجنّات» ۲۷۲/۴ ـ ۲۸۰.

## [تأسیس مذهب اشعریّه]

و هم در ایام متقی باللّه و به قولی در سَنَهٔ ۳۳۴ علی بن اسماعیل ابوالحسن اشعری در بغداد وفات کرد. و ابوالحسن، اوّل بر طریقهٔ معتزله و تلمیذ ابوعلی جُبّائی شوهر مادرش بوده. اتفاقاً روزی با هم در «وجوب اصلح یا صلاح بر خدای تعالی» گفت وگو کردند، و ابوعلی را مجاب کرد در این باب به مثال معروف به سه برادر «یکی مسلم و یکی کافر و یکی متوفّیٰ پیش از بلوغ» و چون ابوعلی از جواب بازماند از او مفارقت کرد و از مذهب معتزله دست کشید و مذهب اشعریّه را تأسیس کرد، و قاضی ابوبکر باقلانی او را نصرت کرد. و طایفهٔ اشعریّه که اکثر اهل سنّت باشند منسوب به او می‌باشند.(۱)

و ابوالحسن نسبش به ابوموسی اشعری منتهی می‌شود. گویند: چون او را دفن کردند آثار قبرش را محو نمودند که مبادا حَنابِله بر قبر او مطّلع شوند و جنازهٔ او را بیرون آورند. چون حنابله اعتقاد به کفر او داشتند و او را حلال الدّم می‌دانستند.

رجوع کنیم به احوال متقی باللّه:

## [کور شدن متقی بالله به دست تورون]

همانا چون سلطنت متّقی خواست سپری شود، ابوالوفاء تورون(۲) ترکی بر سلطنت او غلبه کرد و از برای متقی به جز اسمی از سلطنت نبود. لاجرم برای ناصرالدوله حسن بن عبداللّه بن حمدان و برادرش سیف‌الدوله علی بن عبداللّه نوشت که مرا از چنگ تورون خلاص کنید تا من تدبیر مملکت را با شما تفویض کنم. **وبالجمله**؛ تورون بر بغداد غلبه کرد و متقی باللّه را با علی بن مُقله وزیر او بگرفت و مالش را غارت نمود و با مستکفی باللّه بیعت کرد، و چشمان متقی را کور نمود و امر سلطنت را با مستکفی گذاشت. و این واقعه در روز شنبه سوم صفر سَنَهٔ ۳۳۳ بوده، و مدت خلافتش چهار سال الّا هفت روز بوده و در سَنَهٔ ۳۵۷ وفات کرد.(۳)

---

۱ ـ «روضات الجنّات» ۱۹۹/۵ ـ ۲۰۱.

۲ ـ در بعضی از منابع، «توزون» ثبت شده است.

۳ ـ «الکامل» ابن‌اثیر ۴۱۸/۸ ـ ۴۲۱.

# ذکر ایّام خلافت عبداللّه بن علی المستکفی باللّه

در روز سوم ماه صفر ۳۳۳ که متّقی از خلافت عزل گشت، مستکفی باللّه عبداللّه بن علی مکتفی به‌جای وی نشست و تورون ترکی را که مُشَیِّد خلافت او بود خلعت بخشید و تدبیر مملکت را با وی واگذاشت. و قریب یک سال و نیم خلافت کرد وَ در ۲۳ ماه شعبان سَنَهْ ۳۳۴، او را از خلافت خلع کردند، و احمد بن بویه دیلمی او را بگرفت و چشمانش را کور نمود. و مابین مستکفی و مطیع معادات بود و پیوسته در طلب او بود و «مطیع» از ترس او در بغداد مختفی بود. و مستکفی پیش از خلافت خود نبیذ نمی‌آشامید، چون به خلافت رسید نبیذ طلبید و به شرب آن مشغول شد.

## [کور شدن مستکفی به دستور معزالدّوله]

و در کتاب *اخبار الدُّوَل* است که در ایام مستکفی، معزّالدولة بن بویه به بغداد آمد. مستکفی او را خلعت بخشید و امور مملکت را با وی تفویض کرد و امر نمود سکّه به نام او زدند و خُطَبا بر مَنابر خطبه به نام او خواندند. چون مدتی گذشت به سمع معزّالدوله رسانیدند که مستکفی خیال هلاکت تو را دارد. معزّالدوله بر مستکفی وارد شد و دست او را بوسه داد، خلیفه امر کرد برای او کرسی گذاشتند و بر روی آن نشست.

زمانی نگذشت که دو نفر از اهل دیلم وارد مجلس شدند و دست به جانب

مستکفی گشادند. مستکفی خیال کرد که می‌خواهند دست او را ببوسند، دستهای خود را به جانب ایشان فرا داشت تا ببوسند، ایشان دستهای خلیفه را محکم گرفتند و از سریر او را به زمین کشیدند و عمامهٔ او را بر گردنش پیچیدند و او را به خواری و مذلّت کشیدند و لباس سلطنت را از او خلع کردند و چشمانش را کور نمودند و از خلافت او را خلع نمودند.(۱)

پس در بغداد سه خلیفهٔ کور جمع شد: قاهر باللّه، و متقی باللّه، و مستکفی باللّه.(۲) پس دارالخلافه را نهب و غارت کردند و مستکفی بماند تا در سَنَهٔ ۳۴۳، در خانهٔ معزالدوله وفات کرد.(۳)

---

۱ ـ «تاریخ الخلفاء» سیوطی ص ۳۹۷.
۲ ـ «اخبار الدّول» ص ۱۶۹.
۳ ـ «الکامل» ابن‌اثیر ۴۵۱/۸.

# ذکر ایّام خلافت مطیع للّه فضل بن جعفر

چون در ۲۳ شعبان سَنَهٔ ۳۳۴، مستکفی از خلافت خلع شد، مردم با مطیع للّه فضل بن جعفر مقتدر بیعت کردند. و در ایام او وقایع بسیار اتفاق افتاد.

قرمانی گفته که در سال اول خلافت او در بغداد قحطی عظیمی واقع شد به‌طوری که مردمان مردار و سرگین می‌خوردند، و بسیاری از مردم از گرسنگی بمردند و اجسادشان در میان راهها افتاده بود و سگها می‌خوردند.

و در ۲۸ ذی‌حجه سَنَهٔ ۳۳۴، جعفر بن یونس خراسانی، ثم بغدادی معروف به شِبلی، صوفی سنّی مالکی، یا شیعی به قول مرحوم قاضی نوراللّه،[1] در بغداد وفات کرد. و شبلی از کسانی است که جنید و حلّاج را مصاحبت کرده و نوادر حکایات او بسیار است.

## [اختراع شطرنج]

و در سَنَهٔ ۳۳۵، یا در سَنَهٔ ۳۳۶، ابوبکر محمد بن یحیی معروف به «صولی شطرنجی» در بصره مختفیاً وفات کرد. و صولی ندیم خُلفا بوده و در ادبیّت و علم به شطرنج مهارت تمامی داشته و بعضی اعتقاد کرده‌اند که شطرنج را او وضع کرده،

---

۱ ـ «مجالس المؤمنین» قاضی نوراللّه ۳۲/۲.

و این خطاست بلکه صِصَّة بن داهر هندی برای پادشاه هندی شِهرام[۱] وضع کرد و شِهرام را خیلی خوش آمد و از او خواهش کرد که در مقابل آن جایزه بطلبد، گفت: جایزهٔ من آن باشد که به عدد خانه‌های شطرنج که شصت و چهار خانه است گندم به‌طور تضعیف به من بدهی، یعنی در خانهٔ اول یک گندم بگذاری، و در خانه دوم دو گندم، و در خانهٔ سوم چهار و در خانهٔ چهارم هشت گندم به همین طریق. پادشاه خیلی خواهش او را حقیر شمرد. چون مستوفیان حساب کردند گفتند: تمام گندم دنیا را اگر جمع کنی به این مقدار نخواهد رسید!

ابن‌خلّکان گفته که بعضی از حُسّاب اسکندریه برای من حساب کرد، دیدم قسمت خانهٔ آخر شطرنج شانزده هزار و سیصد و هشتاد و چهار شهر پر از گندم می‌باشد. و اما نرد را اردشیر بن بابک وضع کرد و آن را بر مثال دنیا قرار داده و دوازده خانه برای او وضع کرده به عدد ماهها، و هر قطعه را سی قسمت کرده به عدد ایام[۲] (الخ). و اردشیر اول پادشاه فُرس است که مستقل به تمام ممالک شد و ملوک الطوایف را بر هم زد، و او جدّ ملوک فرس است که آخر ایشان یزدجرد است که در ایام عثمان دولتشان منقرض شد. و مدت چهارصد سال سلطنت کردند بعد از آنکه چهارصد سال بوده که ملوک الطوایف بوده.

و در سَنَهٔ ۳۳۷ عبدالرحمن بن اسحاق زجاجی نحوی بغدادی وفات کرد. و در آخر سَنَهٔ ۳۳۸ احمد بن محمد مصری معروف به ابن‌النّحاس نحوی وفات یافت، و در همان سال عمادالدولة بن بویه وفات کرد.[۳]

## [مهارت فارابی در موسیقی و فلسفه]

و در سَنَهٔ ۳۳۹ معلم ثانی محمد بن طرخان ابونصر فارابی ترکی حکیم مشهور در دمشق وفات کرد. و فارابی از اکابر فلاسفهٔ مسلمین بوده و بر قرائت کتب

---

۱ ـ شِهرام بکسر الشین المعجمه (وفیات الأعیان ۳۵۷/۴).

۲ ـ «وفیات الأعیان» ابن خلّکان ۳۵۷/۴ ـ ۳۵۹. ۳ ـ «مرآة الجنان» ۲۴۵/۲.

ارسطاطالیس حکیم اهتمام بسیار داشته، و عارف بوده به اَلسِنَهٔ مختلفه. و گفته‌اند که ساز را خوش می‌نواخت و ساز را به عنوانی می‌زد که اهل مجلس به خواب می‌رفتند و خودش به خواب نمی‌رفته. و هکذا چنان می‌نواخت که تمام می‌خندیدند و گاهی می‌نواخت که تمام گریه می‌کردند.

و علم فلسفه از زمان مأمون رواج یافت به جهت آنکه مأمون، ارسطو را به خواب دید و از گفت‌وگوی او محظوظ شد. پس ایلچی فرستاد به جانب فرنگ و کتب فلاسفه را به بلاد اسلام نقل کرد و امر کرد زباندانان آن را به عربی نقل کردند. و چون دانستن فلسفه باعث قرب به خلیفه می‌شد مردم شروع به [تحصیل] فلسفه کردند، و دو کس گوی سبقت از سایرین ربودند: یکی ابونصر فارابی، و دیگری ابن‌سینا.(۱)

و نیز در سَنَهٔ ۳۳۹، حجرالاسود را به موضع خویش رد کردند پس از آنکه مدتی بود که قَرامِطه او را کنده بودند و برده بودند. چنانچه در ذکر ایام مقتدر به آن اشاره شد.(۲)

و در سَنَهٔ ۳۴۲، وفات کرد علی بن محمد ابوالقاسم تَنوخی انطاکی، عالم به اصول معتزله و نجوم، و قاضی بصره واهواز. و وزیر مهلّبی او را احترام بسیار می‌کرد و به مجلس منادمه او را می‌طلبید. و او را ریحانة الندماء و تاریخ الظرفاء می‌گفتند. و سیف‌الدوله نیز او را احترام می‌کرد و او جدّ محسن بن علی قاضی تنوخی امامی است و همان کسی است که بر ابن‌معتزّ عباسی رد کرده قصیدهٔ او را در مفاخر بنی‌عباس.(۳)

و در سَنَهٔ ۳۴۳، شیخ ابوجعفر محمد بن الحسن بن الولید شیخ القمّیّین و فقیههم وفات یافت.

و در سَنَهٔ ۳۴۴، زلزلهٔ سختی در مصر شد که خانه‌ها را خراب کرد. و در همان سال،

---

۱ـ «روضات الجنّات» ۳۰۹/۷.
۲ـ «مرآة الجنان» ۲۴۶/۲.
۳ـ «روضات الجنّات» ۲۰۷/۵ـ۲۱۱.

وفات کرد در بغداد، الحافظ محمد بن عمر بن محمد معروف به ابوبکر جُعابی امامی فاضل جلیل حَفوظ.

**ونقل عنه انه كان يقول: أحفظ اربعمائة ألف حديث، وأذاكر بستّمائة حديث. وكان من كبار تلامذة ابن‌عقدة.**

و در سَنَهٔ ۳۴۵، ابوعمرو زاهد مطرز محمد بن عبدالواحد بغدادی غلام ثعلب، اَوحدی در علم لغت وفات یافت. **قيل: انّه جمع جزواً في فضل معاوية بن ابی‌سفيان.**(۱)

و در سَنَهٔ ۳۵۲، ابوالقاسم علی بن اسحاق بغدادی امامی وفات کرد و در «مقابر قریش» به خاک رفت و این در روز بیستم صفر بوده واتفاقاً در همین روز سَنَهٔ ۳۱۰، ولادت او واقع شده. واکثر شعر او در مدح اهل‌بیت علیهم‌السلام و مدح سیف‌الدوله و وزیر مهلّبی و غیر ایشان از اعیان شیعهٔ امامیه بوده.(۲)

و در سَنَهٔ ۳۵۲، ابوالقاسم کوفی علی بن احمد بن موسی مُبَرْقَع وفات کرد. وقبرش در نزدیکی «فسا» از مَحالّ شیراز است و او در آخر عمر مذهبش فاسد شده بود. وکتابهای بسیار تألیف کرده، از جمله: کتاب «*تثبیت*» است که در معجزات انبیاء علیهم‌السلام است.(۳)

وشیخ حسین بن عبدالوهاب معاصر سید مرتضی رحمه‌الله تتمیمی از برای «*تثبیت*» نوشته موسوم به «*عیون المعجزات*» در معجزات حضرت زهراء و ائمهٔ طاهرین علیهم‌السلام، وبعضی [هم] توهّم کرده‌اند که «*عیون معجزات*» تألیف سید مرتضی است، وخطاست.

وهم از کتابهای ابوالقاسم کوفی کتاب «*استغاثه*» است که گاهی هم از او تعبیر می‌شود به «*الاغاثة في بِدَع الثّلاثة*» و این کتاب را علامهٔ مجلسی و محدث فیض ـ رضوان الله علیهما ـ به شیخ اجلّ محقّق کمال‌الدین میثم بن علی بن میثم بحرانی نسبت داده‌اند و ظاهر آن است که او از تألیفات ابوالقاسم کوفی است و شیخ

---

۱ ـ «روضات الجنّات» ۳۱۵/۷.
۲ ـ «مرآة الجنان» ۲۶۲/۲.
۳ ـ «رجال النجاشی» ص ۲۶۵.

مرحوم محدّث نوری ـ نَوَّرَ اللّهُ مَرقَدَه ـ درخاتمهٔ «مستدرک» این مطلب را بیان فرموده، به آنجا مراجعه شود.

و نیز در سَنَهٔ ۳۵۲، در روز عاشوراء، معزّالدوله دیلمی مردم بغداد را امر کرد که دَکاکین و بازارها را ببندند و طَبّاخین طبخ نکنند، و قبّه‌هایی در بازار نصب کنند. پس زنها با موهای آشفته بیرون شدند و لطمه بر صورت زدند و اقامهٔ ماتم برای جناب حسین بن علی علیهما السلام نمودند و این اول روزی بود که نوحه‌گری شد در بغداد برای امام حسین علیه السلام، و چند سالی این مطلب دایر شد. و در همان سال، حسن بن محمد معروف به مهلّبی وزیر معزّالدوله دیلمی وفات کرد. و او از احفاد مهلّب بن ابی‌صُفرهٔ اَزدی بوده، و پیش از آنکه به مرتبهٔ وزارت برسد در کمال فقر و فاقه بوده، وقتی میل او به گوشت کشیده بود و ممکن نشده بود او را از کثرت فقر و بی‌چیزی، لاجرم تمنّای مرگ کرده و گفته:

اَلا مـــوتٌ یـــباعُ فـاَشتریه  فهذا العیش مـا لا خـیر فـیه[1]

(الابیات)

و در سَنَهٔ ۳۵۳، یا در سَنَهٔ ۳۹۳، اسماعیل بن حمّاد جوهری فارابی وفات کرد. و کتاب «*صحاح اللّغة*» او در نهایت اعتبار است.

**وقد اعتنى الفضلاء بقرائته وتلخيصه والحاشية عليه. والجوهرى من أعاجيب الدنيا لانّه من الفاراب احدى بلاد الترك، وهو امام في علم لغة العرب، ويضرب بخطّه المثل في الحُسن، وكان يذكر مع ابن‌مقلة ونظرائه، ثمّ هو من فُرسان الكلام وممّن آتاه اللّه قوّة وبصيرة وحسن سريرة وسيرة، وكان يؤثر السفر على الوطن، والغربة على السكن والمسكن، وقطع الفيافى والآفاق، واخذ من علماء الشام والعراق، ثم سار الى خراسان واقام في نيسابور، فلم يزل مقيماً بها على التدريس**

---

۱ ـ «مرآة الجنان» ۲/۲۶۱.

**والتأليف وتعليم الخط الأنيق وكتابة المصاحف والدفاتر اللطائف حتى مضى لسبيله ومن شعره:**

فها انا يونس في بطن حوت ... بنيسابور في ظلل الغمام
فبيتي والفؤاد ويوم دجن ... ظلام في ظلام في ظلام[1]

و در سَنَهٔ ۳۵۴ ابوالطیب احمد بن حسین کوفی معروف به متنبّی شاعر کشته گشت. و در وجه تَلَقُّب او به این لقب گفته شده که او ادعای نبوت کرد در بادیهٔ «سماوَه» و خلق بسیاری بر او گرد آمدند تا آنکه امیر حِمص او را گرفت و حبس کرد و توبه داد او را و رها کرد. و از کثرت حفظ او سمعانی نقل کرده که به یک نظر مطالب سی ورقه را حفظ می‌کرده![2]

و در سَنَهٔ ۳۵۵ حاکم محدث نیشابوری و منصور بن نوح بن نصر بن احمد سامانی وفات کردند و در همان سال سید مرتضی ذوالمجدین متولد شد.

و در ۱۷ ربیع‌الثانی سَنَهٔ ۳۵۶ معزّالدولة[3] احمد بن بویه وفات کرد و در «مقابر قریش» به خاک رفت و بیست و دو سال الّا یک ماه مدت دولت او بوده، و او عموی عضدالدّوله است و او را اَقْطَع می‌گفتند به جهت آنکه دست چپش با بعض انگشتان دست راستش را اَکراد در ناحیهٔ کرمان بریده بودند به جهت آن زخمهایی که بر او زده بودند.[4]

و نیز در ۲۵ صفر سَنَهٔ ۳۵۶ سیف‌الدّوله علی بن عبدالله بن حمدان سلطان حلب وفات کرد،

**وكان بنوحمدان ملوكاً، وسيف‌الدولة مشهور بسيادتهم وواسطة قلادتهم، وكان اديباً شاعراً.[5]**

---

۱ـ «روضات الجنّات» ۴۵/۲.
۲ـ «روضات الجنّات» ۲۳۰/۱ـ۲۳۳.
۳ـ معزّالدوله امیرالامراء بغداد بوده و بسیار ترویج مذهب شیعه نموده، و امر کرده بود تا بر درهای مساجد بغداد و سایر عمارات آنجا لعن معاویه و ظالمین آل‌محمد را بویسند و سیف‌الدوله حمدانی امیر حلب نیز به سبب تشیع خود امر کرد که در حلب نیز آن کار کردند. (شیخ عباس قمی ﷺ).
۴ـ «الکامل» ابن‌اثیر ۵۷۵/۸.
۵ـ «الکامل» ابن‌اثیر ۵۸۰/۸.

## [وفات ابوالفرج اصفهانی]

و نیز در همان سال، سلطان کافور اخشیدی ممدوح متنبّی، و ابوعلی قالی و علی بن الحسین ابوالفرج اصفهانی شیعی زیدی وفات کردند، لاجرم گفتند: در این سال دو عالم بزرگ و سه نفر از ملوک کِبار وفات کردند. و ابوالفرج صاحب «*اَغانی*» و «*مقاتل الطالبیّین*» است، و ما از «*مقاتل*» در این کتاب بسیار نقل کردیم و نسبت او به مروان منتهی می‌شود و لهذا او را مروانی می‌گویند، و نسبش چنین است: علی بن الحسین بن محمد بن احمد بن میثم بن عبدالرحمن بن مروان بن عبداللّه بن مروان بن محمد بن مروان بن الحکم. و وزیر مهلّبی ابوالفرج را زیاده احترام و تکریم می‌کرد و با آنکه کثیف الهیئة و اللباس بوده با او منادمه و مواکله می‌نمود. و کتاب «*اَغانی*» را در مدت پنجاه سال جمع کرد و تحفه برد برای مجلس سلطان سیف‌الدوله حمدانی امیر شام. سیف‌الدوله او را هزار دینار و به قولی صدهزار دینار جایزه داد و از او عذر خواست. و این کتاب را فضلا بخصوص صاحب بن عَبّاد و عضدالدّوله و سیف‌الدّوله و غیرهم زیاد تبجیل می‌کردند و از خویشتن جدا نمی‌کردند.[1] **قیل: لم یکتب مثله في بابه.**

و در سنهٔ ۳۵۷، حارث بن سعید بن حمدان بن حمدون معروف به ابوفراس پسرعمّ ناصرالدوله و سیف‌الدوله وفات کرد. و در «*درّ مسلوک*» است که کشته گشت و چون خبر قتلش به مادرش رسید از جزع بر او چشمهای خود را کند!

و بنوحمدان در زمان خلفای بنی‌عباس امارت و ریاست داشتند و دیار ربیعه و موصل در ادارهٔ ایشان بوده. و ابوفراس در ادبیّت و فضل و کمال و شجاعت و شعر مشهور بوده و در فصاحت و حلاوت و عذوبت شعر ممتاز بوده و نظیری از برای او نبود جز عبداللّه بن معتزّ باللّه. و اهل صنعت، ابوفراس را اَشعَر از او گفته‌اند، و متنبّی شاعر تصدیق داشت او را، و صاحب بن عبّاد در حق او گفته: **بدیء الشعر بملك وختم بملك**، یعنی امرءالقیس و ابوفراس. و اشعار او معروف است و از جمله قصیدهٔ میمیهٔ اوست که در مظلومیت اهل‌بیت اطهار علیهم‌السلام و ظلم بنی‌عباس و هجو ایشان گفته

---

۱ ـ «روضات الجنّات» ۲۱۱/۵ ـ ۲۱۷.

و معروف است به «شافیه» و در آن تشفّی خاطر خود و سایر مؤمنان نموده. و قصیدهٔ شرالعباد عبدالله بن معتزّ عباسی را که در فخریهٔ بنی‌عباس و ذمّ آل‌ابوطالب گفته جواب داده، و او را بعضی از فضلا حائر شرح کرده.(۱)

و نقل شده که چون ابوفراس آن قصیده را گفت، چون در زمان تسلّط و خلافت بنی‌عباس بود، امر کرد لشکر را که شمشیرها را بکشند از غلاف. پانصد شمشیر در یاری او کشیده شد، آن وقت در میان لشکر شروع کرد به خواندن قصیدهٔ مبارکه که مطلعش این است:

اَلْحَقُّ مُهْتَضَمٌ وَالدّینُ مُحْتَرَمُ وَفَیْءُ آلِ رسولِ اللّهِ مُقْتَسَمُ(۲)

جزاه الله عن اهل‌بیت النبوة خیر الجزاء.

و در سنهٔ ۳۵۸، سیّد عالم، فاضل زاهد، حسن بن حمزهٔ علوی مرعشی وفات کرد. و این سیّد جلیل از اجلّاء طایفهٔ امامیه و فقهاء ایشان است و به‌واسطهٔ شش پدر نسبش به حضرت سجاد علیه‌السلام منتهی می‌شود. و در همان سال، ناصرالدّوله حسن بن عبدالله بن حمدان بن حمدون والی موصل و توابع آن وفات کرد و در موصل به خاک رفت و او برادر سیف‌الدّوله است و او را بسیار دوست می‌داشت، لاجرم بعد از وفاتِ سیف‌الدّوله عقلش ضعیف شد، پسرش او را گرفت و حبس کرد تا وفات یافت.(۳)

و در سنهٔ ۳۵۹، وفات کرد ابوعبدالله محمد بن الحسن بن القاسم الحسنی. پدرش ابومحمد الحسن داعی صغیر مالک دیلم و یکی از ائمهٔ زیدیه بوده و خود او مردی عظیم‌القدر بوده و در خلقت شبیه به امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده. و معزّالدوله او را بسیار دوست می‌داشت و با او ارادت می‌ورزید. و وقتی مریض شده بود، از ابوعبدالله خواست بر او دعا بخواند. و چون ابوعبدالله دست بر صورت او نهاد و دعا بر او خواند فارغ شد. معزّالدوله دست او را بوسید و به جهت استشفا بر

---

۱ـ «الذریعه» ۳۱۴/۱۳.
۲ـ «روضات الجنّات» ۱۴/۳ـ۱۵.
۳ـ «مرآة الجنان» ۲۷۸/۲.

صورت مالید. و از او برای حکایاتی است که به مختصری از آن در «*عمدة الطالب*» اشاره شده.(۱)

و در سَنَهٔ ۳۶۰ ابوالفضل محمد بن عمید قمّی کاتب در بغداد وفات کرد. و ابن‌عمید در علم فلسفه و نجوم و ادب، اَوحَدِ عصر خویش بود و او را «جاحظ ثانی» می‌گفتند. و وزارت رکن‌الدّوله دیلمی با او بود. و در حق او گفته شده: **بدئت الکتابة بعبدالحمید و ختمت بابن العمید.**(۲) و عبدالحمید کاتب مروان جَعدی بوده که بنی‌عباس او را نیز به قتل رسانیدند، و در ادبیّت و بلاغت معروف بوده.

و بدان‌که از اَتباع ابن‌عمید، صاحب بن عبّاد است و به ملاحظهٔ مصاحبت او با ابن‌عمید او را «صاحب» می‌گفتند. و ابن‌عمید را استاد نیز می‌نامیدند. وقتی صاحب به بغداد سفر کرد، چون مراجعت نمود گفتند: بغداد چگونه بلدی بود؟ گفت: **بغداد في البلاد کالأستاد في العباد.**(۳)

و چون ابن‌عمید وفات کرد پسرش ابوالفتح علی ذوالکفایتین وزیر رکن‌الدّوله شد. و بعد از رکن‌الدّوله مدتی وزارت پسرش مؤیّدالدوله با وی بود تا آنکه میان او و صاحب بن عَبّاد نزاعی به هم رسیده و خاطر مؤیدالدّوله بر او متغیر گردید و در سَنَهٔ ۳۶۶، او را مؤاخذه و تعذیب بسیار نمود و در شکنجه بود تا هلاک شد و دولت آن خانواده منقرض شد نظیر بَرامِکه، چنانچه شاعر گفته:

آل‌العمید و آل‌البَرمَك ما لکم — قَلَّ المعینُ لکم و ذَلَّ الناصرُ
کانَ الزّمانُ یحبّکم فبدا له — انّ الزّمان هو الخؤونُ الغادرُ(۴)

در بعضی از تواریخ است که صاحب بن عباد بعد از وفات ابن‌عمید بر در سرای او گذشت، در بیرون آن سرا هیچ‌کس ندید مگر چند نفر از خدمتکاران زبون. صاحب از رو عبرت بر زبان راند:

---

۱ـ «عمدة الطالب» ص ۶۳، چاپ بمبی.
۲ـ «یتیمة الدهر» ثعالبی ۱۵۸/۳.
۳ـ «وفیات الأعیان» ۱۰۴/۵.
۴ـ «وفیات الأعیان» ۱۱۲/۵.

أيُّهـا الركب لِم عـلاك اكـتياب أيـن ذاك الحـجاب و الحـجّابُ
أين مَن كـان يـفزع الدّهـر مـنه فـهو اليـوم في التّراب تـرابُ[1]

و نیز در سَنَهٔ ۳۶۰ ابوالقاسم سلیمان بن احمد طَبَرانی صاحب «معجم کبیر» در اسماء صحابه در اصفهان وفات کرد. و طَبَرانی از حُفّاظ علمای سنّت است و عدد شیوخ او هزار نفر گفته شده.[2] و منسوب است به «طبریه» به خلاف طبری که منسوب است به «طبرستان» و طبریّه بلدی است نزدیک شام به مسافت سه روز راه و در کنار دریا واقع است، و گفته شده که کوه طور مُشرف است بر آن، و قبر حضرت لقمان حکیم در آنجا واقع است. و در آنجا نهر عظیمی جاری است که نصف آبش گرم است و نصف دیگرش سرد (کذا عن *«تلخیص الآثار»*).[3] و در همین سال قَرامِطه بر دمشق استیلا یافتند.[4]

و در سَنَهٔ ۳۶۲ بنای قاهرهٔ مصر شد بر دست المعزلدین‌اللّه اسماعیلی.

و در سَنَهٔ ۳۶۳ ابوحنیفه شیعه، قاضی نعمان بن ابی‌عبداللّه محمد بن منصور مصری در مصر وفات یافت. و از برای اوست مصنفاتی در مناقب اهل‌بیت علیهم‌السلام و ردّ بر مخالفین مانند ابوحنیفه و مالک و شافعی.

**وكان مالكياً اولاً ثم صار امامياً. وله أيضاً كتاب *«دعائم الاسلام»* ولم يرو عن الائمة بعد مولانا الصادق عليه‌السلام خوفاً من الاسماعيلية ولكن تحت ستر التقية اظهر الحق، وقد ذكره الشيخ الحرّ في *«امل الآمل»*[5] والعلامة**

---

۱ـ [«وفیات الأعیان» ۱۱۰/۵] و للصاحب فی مدح ابن‌العمید:

قـالوا ربـيعك قـد قـدم ولك البشـارة و النـعم
قـلت الربـيع اخـو الشـتاء ام الربـيع اخـو الكـرم
قـالوا الذی بـشـروا له يـغنی المـقلّ مـن العـدم
قـلت الرئيس ابـن‌العـميد اذا فـقالوا لی نـعم

[«وفیات الأعیان» ۱۰۸/۵] (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۲ـ «اللُّباب فی تهذیب الأسماء» ابن‌اثیر ۲۷۳/۲. ۳ـ «آثار البلاد» ص ۲۱۷.
۴ـ «الکامل» ابن‌اثیر ۶۱۴/۸. ۵ـ «امل الآمل» ۳۳۵/۲.

**المجلسی في دیباجة *البحار*[۱] والعلامة الطباطبائی في رجاله، وشیخنا النوری رحمه‌الله في خاتمة مستدرکه علی *الوسائل*.[۲] وما انصف صاحب *الروضات* حیث قال في ترجمته: والظاهر عندی انه لم یکن من الامامیة الحقّة.[۳]**

و هم در سَنَهٔ ۳۶۳، مطیع به مرض فلج مبتلا شد و زبانش از کار افتاد و خود را از خلافت خلع کرد و تسلیم پسرش عبدالکریم کرد و او را طائع للّه نام نهاد و خود در سَنَهٔ ۳۶۴، در «دیر عاقول» از دنیا برفت.[۴] و در این مدت مدید که «مطیع» خلافت کرد مرجع امر و نهی نبود بلکه مرجع ریاسات و امورات سلطنتی و تدابیر مملکتی معزّالدولة بن بویه بود، و معزالدّوله از برای خلیفه مقرّر کرده بود روزی صد دینار به جهت نفقهٔ او. و صواب می‌نماید که در اینجا مختصری از ذکر سلطنت آل‌بویه رقم شود:

## ذکر سلطنت و دولت دیالمه

بدان که اصحاب تاریخ گفته‌اند که بویه مردی فقیر بود از اهل دیلم و کُنْیَت او ابوشجاع بن فناخسرو بن تمام بوده، و صید ماهی می‌کرد و منسوب به فُرس بوده و می‌گفته که من از اولاد بهرام گورم. و او را پنج تن اولاد شد، دو تن از آنها بمردند و سه پسر دیگرش بماند، که یکی ابوالحسن علی بن بویه عمادالدّوله بوده که از همه بزرگتر بوده، و دیگر رکن‌الدّوله ابوعلی‌الحسن و سوم معزّالدّوله ابوالحسین احمدبود.

عمادالدّوله سبب سعادت و سلطنت ایشان شد تا آنکه مالک عراقَین و اهواز و فارس گشتند و مدبّر امور رعیت شدند. و آل‌بویه که سلطنت کردند پانزده تن بودند و مدت دولتشان صد و بیست و شش سال طول کشیده و بدء ظهور ایشان در سَنَهٔ ۳۲۲، آخر سلطنت قاهر باللّه بوده و سببش آن شد که عمادالدّوله به جانب

---

۱ـ «بحار الانوار» ۳۸/۱ـ۳۹.
۲ـ «مستدرک الوسائل» ۳۱۳/۳.
۳ـ «روضات الجنّات» ۱۳۶/۸ـ۱۳۸.
۴ـ «الکامل» ابن‌اثیر ۶۳۷/۸

مرداویج[۱] رفت، مرداویج امارت کرخ را به او واگذاشت. عمادالدّوله خوش‌سلوکی کرد با رعیّت، و قِلاع بسیاری فتح کرد و ذخیره‌های بسیار جمع نمود و دل رعیت را به‌سوی خود مایل کرد، تا آنکه اسم او بلند شد و مردم به جانبش میل نمودند و در دیده‌های مردم با عظمت نمود، چه او را نهصد سوار کاری بوده که با ده‌هزار سوار مقابلی می‌کردند.

پس برادرش رکن‌الدوله را به جانب «کازرون» فرستاد، رکن‌الدوله کازرون را بگرفت، پس از آن شیراز را در تحت تصرّف درآورد و نامش بلند شد. و از قضای اتفاق آنکه در آن اوقات مرداویج بر دست غلامان خود کشته شد، بیشتر لشکرش به جانب عمادالدوله شدند، عمادالدوله قوّت گرفت و در روز شنبه یازدهم جمادی‌الاولی سَنَهْ ۳۳۴، بر بغداد مستولی شد و دارالخلافه را نهب کرد و از برای خلیفهٔ عباسی به جز اسمی از خلافت نبود، نه امری داشت و نه نهیی؛ پس بصره و موصل و تمام بلاد را تسخیر کرد و برادرش معزّالدوله را در بغداد گذاشت، و رکن‌الدوله را در اصفهان و خودش در شیراز اقامت کرد.[۲]

مؤلف گوید که حضرت امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ در اخبار غیبیهٔ خود اشاره به دولت دیالمه فرموده در آنجا که فرموده: **وَيَخرُجُ مِن دَيْلَمانَ بَنُو الصَّيّاد** (الی ان قال) **ثُمَّ يَستَقْوى اَمْرُهُم حَتّٰى يَملِكُوا الزَّوْراءَ، ويَخْلَعُوا الْخُلَفاءَ. قالَ قائلٌ: يا اميرالمؤمنينَ، فَكَمْ مُدَّتُهُم؟ فَقالَ: مِائَةٌ اَو يَزيدُ قَليلاً.**[۳]

## [اقبال عمادالدّوله در دست‌یابی به اموال]

**وبالجمله**؛ از غرائبی که اتفاق افتاد برای عمادالدّوله آن بود که چون در شیراز اقامت نمود، جنود ولشکرش جمع شدند و مطالبهٔ وظیفه ومواجب نمودند. عمادالدوله را چیزی در دست نبود که به ایشان دهد و نزدیک شد که دولتش

---

۱ ـ مرداویج: عموی قابوس بن وشمگیر است که در گیلان و طبرستان بعد از داعی و سایر سادات به امارت و سلطنت آنجا رسیدند. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۲ ـ «حبیب السّیَر» ۴۲۱/۲ ـ ۴۲۸. ۳ ـ «بحار الانوار» ۳۵۲/۴۱.

مضمحل و زایل شود و پیوسته در غم بود تا آنکه روزی در مجلس انس خود [بر] قفا خوابیده بود و فکر و تدبیر برای رعیت می‌کرد که ماری را دید که از موضعی از سقف اتاق بیرون شد و به موضع دیگر رفت. عمادالدّوله خوف از سقوط مار کرد، فرمان کرد که نردبان نهند و سقف را بشکافند و آن مار را بیرون آورند. چون سقف را شکافتند و در تفحّص مار برآمدند، دیدند بالای سقف، سقف دیگری است و در مابین آن صندوقهای مال است. مالها را آوردند، یافتند پانصدهزار دینار می‌باشد. عمادالدوله آن مالها را بر رعیت خود قسمت کرد.

پس عمادالدوله خیاطی را طلبید که برای او خیاطی کند، گفتند: در این شهر خیاطی است که در سابق خیاط مخصوص والی بلد شیراز بوده. چون آن خیاط را آوردند آن مرد کر بود و در نزد او مالی از صاحب بلد به ودیعه بود. چون خیاط حاضر شد گمان کرد که در باب او سعایت کرده‌اند و عمادالدوله به جهت آن مالهایی که نزد اوست او را طلبیده.

همین‌که عمادالدوله با او مخاطبه کرد، او قسم خورد که بیشتر از دوازده صندوق مال نزد من نیست و نمی‌دانم در بین آنها چیست. عمادالدوله تعجب کرد، امر فرمود آن صندوقها را حاضر نمودند. چون قفل از آنها برداشتند مالهای بسیار و رختهای قیمتی در آن بود.(۱)

و هم از کثرت حظّ واقبال عمادالدوله نقل شده که روزی سوار بود بر اسب که ناگاه پاهای اسب او در زمین فرو رفت. آن موضع را شکافتند گنج عظیمی یافتند. و بعد از این لطایف غیبی، خزاین و دفاین یعقوب لیث و برادرش عمرو لیث که پادشاهان فارس و عراق و خراسان بودند و مقدار آن از حدّ و حصر فزون بود به دست او افتاد و کار او بالا گرفت. **وبالجمله**؛ این خوشبختی‌های او باعث سلطنت و دوام دولت او شد. و نُه سال ریاست کرد و در شانزدهم جمادی‌الاولی سَنَهٔ ۳۳۸، وفات کرد.(۲)

---

۱ ـ «حبیب السّیَر» ۴۲۳/۲.

۲ ـ «مرآة الجنان» ۲۴۵/۲.

پس از او مؤیّدالدوله پسرش به جای وی نشست. پس از او، برادرش رکن‌الدوله حسن به جای وی نشست، و از پس او، معزّالدوله احمد سلطنت کرد. پس از او، عضدالدوله فناخسرو شاه بن حسن بن بویه ریاست پیدا کرد. **وبالجمله**؛ دولت ایشان دست به دست گردید مابین پانزده تن از آل‌بویه تا به ابومنصور فولادستون بن عمادالدوله رسید. و مابین او و ابوسعید خسروشاه بن عمادالدوله محارباتی واقع شد، تا آنکه ابومنصور مقتول گشت و خسروشاه سلطان شد و به او، دولت ایشان منقرض شد.

پس از آن بنی‌سلجوق سلطان شدند؛ و اول ایشان میکائیل بن سلجوق بود. و ایشان جماعتی بودند و دولت ایشان صد و چهل سال طول کشید. و از پس میکائیل، طغرل‌بگ سلطان شد و آخر دولت ایشان هم طغرل بن ارسلان بن طغرل سلطان شد و به دست او، دولت ایشان منقرض شد. و دولت به خوارزمشاهیه منتقل شد، و عدد سلاطین ایشان ده نفر و مدت دولتشان صد و سی و هشت سال بوده و آخر ایشان جلال‌الدین بود. و سبب انقراض ایشان ظهور چنگیزخان و فتنهٔ تتار شد که او را بکشتند. و به قولی هنگامی که لشکر تتار رو به حرم و زنهای او نمودند از غصه، خود را از قلعه افکند و بمرد. این جمله از «*اخبار الدُّوَل*» قرمانی نقل شده.[1] و اللّٰه العالم.

---

۱ ـ «اخبار الدّول» ص ۲۷۵.

# ذکر ایّام خلافت عبدالکریم بن المطیع الطائع للّه

در سَنَهٔ ۳۶۳، که مطیع خود را از خلافت خلع کرد، پسرش عبدالکریم طائع للّه به جای وی نشست و در آن وقت چهل و سه سال از عمر او گذشته بود و در ایام او عضدالدّوله دیلمی بر بغداد مستولی شد. طائع او را خلعت سلطانی پوشانید و تاج بر سر او نهاد و طوقی به او داد و برای او دو لواء ترتیب داد و او را به جای پدرانش بر سریر دولت نشانید.

چون عضدالدوله بر سریر ملک مستقرشد ابوطاهر[1] وزیر عزّالدوله را مأخوذ

---

۱ ـ ابوطاهر محمد بن بقیه ملقّب به نصیرالدوله، وزیر عزالدوله بوده. ابن‌خلّکان نقل کرده که در هر ماهی هزار من شمع صرف می‌کرد و در مدت بیست روز، بیست هزار خلعت به مردم پوشانید، و در زمانی که وزیر عزّالدوله بود، عزالدوله او را به حرب پسرعمویش عضدالدوله فرستاد و در ایام وزارت خود به جهت خوش‌آمد عزالدوله بعضی حرفها در حق عضدالدوله می‌زد که ناخوش می‌داشت، از جمله آنکه از عضدالدوله به ابوبکر غدّری تعبیر می‌کرد و تشبیه می‌کرد او را به ابوبکر نامی که غدّره برای بساتین می‌فروخت.

**و بالجمله**؛ چون عزالدوله کشته شد و عضدالدوله بر بغداد مستولی شد ابوطاهر را بگرفت و در زیر پای فیل انداخت تا هلاک شد، پس او را در باب‌الطاق نزدیک خانهٔ خود به‌دار کشید، و در مدت حیات عضدالدوله به دار آویخته بود. پس ابوالحسن انباری محمد بن عمر که ندیم ابن‌بقیه بود او را مدح کرد به قصیده‌ای که بیست و یک بیت است، چنانچه ابن‌خلّکان ذکر کرده است و ما ده بیت او را در متن ذکر کردیم. و چون ابوالحسن این مرثیه را گفت، نوشت و در شارع بغداد افکند، به دست ادبا رسید، کم‌کم خبر به عضدالدوله منتهی شد، چون اشعار مرثیهٔ ابوطاهر را برای عضدالدوله خواندند آرزو کرد که ←

داشت وامر کرد او را بکشتند و به دار کشیدند. ابوالحسن انباری او را مرثیه گفت. وگفته شد که به اتفاق علمای فن به خوبی آن مرثیه گفته نشده، از جملهٔ آن قصیده این چند بیت است:

علوٌّ في الحيات و في الممات ... لحقّ انت إحدَى المعجزات
كأنّ الناس حولك حين قاموا ... وفود نداك ايام الصّلات
كانك قائم فيهم خطيباً ... وكلهم قيام للصّلاة
مددت يديك نحوهم احتفالا ... كمدّهما اليهم بالهبات
ولمّا ضاق بطن الارض عن ان ... تضمّ علاك من بعد الممات
اصاروا الجوّ قبرك واستنابوا ... عن الاكفان ثوب السافيات
لعظمك في النفوس تبيت ترعى ... بحفّاظ و حرّاس ثقات
و تشعل عندك النيران ليلاً ... كذلك كنت ايام الحياة
ركبت مطيّةً من قبل زيد ... علاها في السنين الماضيات
ولم ار قبل جذعك قطّ جذعاً ... تمكّن من عناق المكرمات[1]

و در سنهٔ ۳۶۶ رکن‌الدوله حسن بن بویه امیر عراق عجم پدر عضدالدوله در ری وفات کرد. و او همان است که ابوالفضل بن عمید وزیر او بوده.

---

← کاش مرا به دار می‌کشیدند و این اشعار را در مرثیهٔ من می‌گفتند.

پس گفت شاعر او را پیدا کنید. مدت یک سال در طلب او بودند و او را نیافتند. بالاخره صاحب‌بن عَبّاد که در ری بود خط امان برای او نوشت. چون ابوالحسن امان یافت خود را ظاهر کرد و به خدمت صاحب رفت. صاحب بن عباد گفت: این اشعار مرثیه ابوطاهر را تو گفته‌ای؟ گفت: بلی. فرمود: بخوان از برای من، چه می‌خواهم از دهان خودت بشنوم. ابوالحسن آن اشعار را خواند تا رسید به این شعر:

*ولم ار قبل جذعك قطّ جذعاً ... تمكّن من عناق المكرمات*

صاحب برخاست و دست به گردن او درآورد و دهان او را بوسید. پس او را برای عضدالدوله فرستاد. عضدالدوله چون او را بدید فرمود: چرا دشمن مرا مدح کردی؟ گفت: به جهت آن حقوقی که بر من داشت نتوانستم خودداری کنم. پس دو شعر برای شمعهای افروختهٔ مجلس عضدالدوله گفت، عضدالدوله او را عفو فرمود و یک اسب و یک بدرهٔ زر نیز به او بخشید.

[«وفیات الأعیان» ابن خلّکان ۱۱۸/۵ ـ ۱۲۴] (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۱ ـ «وفیات الأعیان» ۱۲۰/۵.

و در سَنَهٔ ۳۶۷ قاضی ابوبکر محمد بن عبدالرحمن بغدادی معروف به ابن‌قُرَیعه در بغداد وفات یافت. و او از فضلای عصر خود بوده و بسیار خوش‌قریحه و حاضر جواب بوده و هر مسألهٔ مضحک غریبی که از او می‌پرسیدند بدون تأمل مطابق سؤال، جواب می‌داد؛ از جمله سؤالات از او است:

**ما يقول القاضي ـ وفّقه الله تعالى ـ في يهوديّ زنى بنصرانية فولدت ولداً جسمه للبشر ووجهه للبقر؟ فكتب جوابه بديهاً: هذا من أعدل الشّهود على الملاعين اليهود بأنّهم اشربوا حبّ العِجل في صدورهم حتى خرج من أيورهم، وأرى أن يناط برأس اليهود رأس العجل، ويصلب على عنق النصرانية الساق والرجل، ويسحبا على الأرض وينادى عليهما: ظلمات بعضها فوق بعض،** و السلام.[۱]

و نیز در سَنَهٔ ۳۶۷ بختیار عزالدّوله دیلمی کشته شد در حَربی که مابین او و عضدالدوله پسرعمّش واقع شد، و دختر عزالدوله شاه زنان زوجهٔ طائع للّه بوده و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در اخبار غیبیهٔ خود از سلطنت دیالمه، از قتل عزّالدوله بر دست عضدالدوله خبر داده، در آنجا که فرموده: **وَالمُتَرَفُ بنُ الْاَجْذَمُ يَقْتُلُهُ ابْنُ عَمِّهِ عَلى دِجْلَةَ.**[۲] تعبیر فرموده از عزالدوله به مترَف چون که نقل شده که او صاحب لهو و شرب بوده. و از او به ابن‌الاجذم به جهت آنکه پدرش معزالدوله مقطوع‌الید بود و او را اقطع نیز می‌گفتند، چنانکه به آن اشاره شد. و پسرعمّ عضدالدوله است که او را در «قصر الحصین»[۳] نزدیک دجله بکشت.

و در ماه جُمادی الأولی سَنَهٔ ۳۶۸ شیخ اَجَلّ اَقدَم احمد بن محمد بن [محمّدبن] سلیمان بن الحسن بن الجهم بن بکیر بن اَعیَن شیبانی مشهور به ابوغالب زُراری وفات کرد. و او ست صاحب رسالهٔ معروفه که از برای پسرِ پسرش محمد بن عبدالله

---

۱ ـ «وفیات الأعیان» ۳۸۳/۴.
۲ ـ «بحار الانوار» ۳۵۲/۴۱.
۳ ـ قصر الحصین قصر عظیم قرب سامراء، بناه المعتصم للنزهة. نقل عن *مراصد الاطلاع*. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

نوشته و زُراری منسوب است به «زراره» و اول کسی که از آل‌اعین منسوب به زراری شد سلیمان بود که حضرت هادی علیه‌السلام در توقیعات خود توریهً از او به زُراری تعبیر فرموده.(۱)

و نیز در سَنَهٔ ۳۶۸، شیخ ابوالحسن محمد بن احمد بن داود شیخ قمّیّین عصر خود وفقیهٔ ایشان وفات یافت و در «مقابر قریش» مدفون شد، به سبب آنکه به بغداد رحلت کرده بود و در آنجا اقامت نموده بود، و اوست صاحب کتاب «*مزار*» و غیره.(۲)

و نیز در آن سال، حسن بن عبدالله معروف به سیرافی نحوی وفات کرد و در بغداد به خاک رفت. و سیراف از بلاد فارس است در ساحل دریا در طرف کرمان. و سیرافی استاد سید رضی بوده در زمان طفولیت سیّد، ومعروف است که روزی از سیّد پرسید در حالی که سنّش به ده سال نرسیده بود:

**اذا قیل: رأیت عمر، فما علامة نصبه؟ قال الرضی: بغض علی بن ابی‌طالب! فتعجّب السّیرافی والحاضرون من سرعة انتقاله وحدّة ذهنه، وفرح ابوه بذلك وقال: انت ابنی حقّاً.**(۳)

و هم در آن سال یا در سَنَهٔ ۳۶۹، شیخ اجلّ ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه قمّی وفات کرد. و این شیخ جلیل خالوی مادر محمد بن احمد بن علی بن الحسن بن شاذان قمّی صاحب «*صد منقبت عامّیه*» در حق امیرالمؤمنین است. و هم ابن‌قولویه استاد شیخ مفید و صاحب کتاب «*کامل الزیارة*» و غیره است. قبر شریفش در جنب قبر شیخ مفید رحمه‌الله واقع است در بقعهٔ منورهٔ کاظمیه در سمت پایین پا. و امّا ابن‌قولویه که در قم مدفون است در نزدیکی بقعهٔ علی بن بابویه قمی رحمه‌الله، او محمد پدر اوست نه ابوالقاسم جعفر، چنانچه بر بعضی اشتباه شده.(۴)

و در سَنَهٔ ۳۷۰، حسین بن احمد معروف به ابن‌خالویه نحوی در حلب وفات کرد. و آل‌حمدان او را اکرام و احترام می‌کردند و از او استفادهٔ علوم می‌نمودند و مؤلفات او

---

۱ ـ «روضات الجنّات» ۵۵/۱.
۲ ـ «رجال النجاشی» ص ۳۸۴.
۳ ـ «روضات الجنّات» ۶۷/۳.
۴ ـ «روضات الجنّات» ۱۶۷/۲ ـ ۱۶۸.

بسیار است از جمله کتاب «*الآل*» است و در او مَوالید و وَفَیات ائمهٔ اثنی‌عشر علیهم‌السلام را ذکر نموده و نیز از مؤلفات اوست کتاب «*الجمل*» و کتاب «*لیس*»، که مبنای او بر «لیس في كلام العرب كذا، وليس كذا» است.(۱)

و در همان سال، محمد بن احمد بن الازهر معروف به اَزهَری هروی لغوی صاحب «*غریبین*» و «*تهذیب اللغة*» و غیرهما در هرات وفات کرد. واَزهَری مدت یک سال اسیر قرامطه بوده و آن کسانی که او را اسیر کرده بودند از اعراب بادیه بودند. ازهری از کلمات ایشان لغاتی استفاده کرده و در «*تهذیب*» ذکر نموده، کذا نقل عنه.(۲)

و در سَنَهٔ ۳۷۲ فَنّاخسرو عضدالدوله دیلمی از دنیا درگذشت و پسرش صمصام‌الدوله به‌جای وی نشست. و وفات عضدالدوله در بغداد واقع شد، لکن جنازهٔ او را به نجف حمل دادند و به خاک سپردند.(۳) واستیلاء عضدالدوله بر ممالک و ملوک از تمامی ملوک بنی‌بویه بیشتر بود، او را شهنشاه می‌گفتند و بر منابر بغداد بعد از نام خلیفه، نام او را می‌بردند. و میر سیّد شریف او را از مروّجین مذهب اسلام در رأس مائهٔ چهارم شمرده و بیمارستان عَضُدی بغداد را عضدالدوله بنا کرده و مشهد امیرالمؤمنین علیه‌السلام(۴) را او بنا کرد. و تجدید نمود و مصارف بسیار خرج آنجا کرد، و گفته شده که سُوَر مدینة النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله را او بنا کرد. و عضدالدوله در فضل و کمال یگانه عصر خود بوده، و فُضلا را دوست می‌داشت و با ایشان معاشرت می‌کرد.

---

۱ ـ «مرآة الجنان» ۲۹۶/۲.
۲ ـ «مرآة الجنان» ۲۹۷/۲.
۳ ـ گفته شده که عضدالدوله را در جوار روضهٔ متبرکهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام دفن کردند و بر لوح قبرش نوشتند: *هذا قبر عضدالدولة و تاج‌الملة ابی‌شجاع ابن رکن‌الدولة، احب مجاورة هذا الامام المعصوم لِطَمعه فی الخلاص یوم تأتی کل نفس تجادل عن نفسها، و صلواته علی محمد و عترته الطاهرة.* (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).
۴ ـ قال فی «*عمدة الطالب*»: ثم ان هارون امر فبنی علیه (ای علی قبر امیرالمؤمنین علیه‌السلام) قبة، و اخذ الناس فی زیارته و الدفن لموتاهم حوله الی ان کان زمن عضدالدولة فنا خسرو ابن بویة الدیلمی فعمره عمارة عظیمة و اخرج علی ذلك اموالاً جزیلة و عیّن له اوقافاً، و لم تزل عمارته باقیة الی سنة ثلاث و خمسین و سبعمائة، و کان قد ستر الحیطان بخشب الساج المنقوش فاحترقت تلك العمارة و حددت عمارة المشهد علی ما هی علیه الآن، و قد بقی من عمارة عضدالدولة قلیل، و قبور آل‌بویه هناك ظاهرة مشهورة لم تحترق. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

ابن‌خلّکان گفته که عضدالدوله برای ابومنصور افتکین ترکی غلام معزالدّولة بن بویه والی دمشق نوشت در جواب کاغذ او:

**غَرَّكَ عِزُّك، فَصار قُصار ذلك ذُلّك، فَاخْشَ فاحِشَ فِعْلِكَ، فَعَلَّكَ بِهذا تُهدا.**(۱)

[ترجمه: (ای معاویه!) عزّت دوروزه دنیا تو را مغرور ساخته، منتهای فایده این غرور سبب ذلّت و خواری تو در آخرت است، پس بترس از بدیهای عمل خود که شاید هدایت شوی.]

**فقیر گوید:** که این عبارت منسوب است به حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و معروف است که برای معاویه نوشت در جواب نامهٔ او که نوشته بود: علی قذری غلی قدری.(۲) و اگر واقع داشته باشد، عضدالدوله از آن مشرع فصاحت اخذ کرده.

و در سَنَهٔ ۳۷۶، شرف‌الدّوله پسر عضدالدوله قصد برادرش صمصام‌الدّوله کرد و بر او غلبه و استیلاء یافت، پس اورا نابینا کرد و خود به جای وی نشست.(۳)

و در سَنَهٔ ۳۷۷، حسن بن احمد معروف به ابوعلی فارسی فسوی نحوی مشهور در بغداد وفات کرد و در «مقابر قریش» مدفون شد.

**وكان ابوعلى امام وقته في النحو، وصحب عضدالدولة الديلمى وعلت منزلته عنده حتى قال له: انا غلام ابى‌على الفسوى في النحو. وصنّف له ابوعلى «التكملة» في النحو وقصته فيه مشهورة، وكذا قصة مسايرته مع عضدالدولة في ميدان شيراز وسؤال الملك عنه عن نصب المستثنى وجوابه بجواب ميدانى.**(۴) **وحكى: انه لما خرج عضدالدولة لقتال ابن‌عمّه دخل عليه ابوعلى، فقال له: ما رأيك فى صحبتنا، فقال له: انا من رجال الدعاء لا من رجال اللقاء، فخار اللّه للملك في عزيمته، وانجح قصده في نهضته، وجعل العافية زاده، والظفر تجاهه، والملائكة انصاره. ثم انشد:**

---

۱ـ «وفیات الأعیان» ۵۳/۴.
۲ـ «مشکلات العلوم» علامه ملّامهدی نراقی ص ۲۸۳.
۳ـ «اخبار الدّول» ص ۱۷۱.
۴ـ «مرآة الجنان» ۳۰۵/۲.

ودّعــــته حــــيث لا تــــودّعُهُ نــفس ولكــنّها تســيرُ مَــعَهُ
ثمّ تــــولّى وفي الفــــؤادِ لَــهُ ضـيقُ محـلٍ وفي الدّمـوع سَـعَهُ

**فقال له عضدالدولة: بارك اللّه فيك، فانّى واثق بطاعتك واثيقن صفاء طويّتك.**[1]

و در سَنَهٔ ۳۷۹، شرف‌الدوله دنیا را وداع کرد و برادرش ابونصر به جای وی نشست. خلیفه او را خلعت پوشانید و او را لقب بهاءالدوله و ضیاءالملة عطا کرد. بهاءالدوله چون بر امر دولت قوت یافت، امر کرد خلیفه را از تخت به زیر کشیدند و او را از خلافت خلع کردند و دارالخلافه را غارت نمودند. و این واقعه در ماه شعبان سَنَهٔ ۳۸۱، اتفاق افتاد،[2] پس طائع للّه مخلوعاً و معتقلاً بماند تا در شب عید فطر سَنَهٔ ۳۹۳، وفات کرد.[3]

---

۱ ـ «روضات الجنّات» ۷۳/۴.
۲ ـ «مرآة الجنان» ۳۰۸/۲.
۳ ـ «مرآة الجنان» ۳۳۵/۲ ـ ۳۳۶.

# ذکر ایّام خلافت ابوالعباس احمد القادر باللّه

در همان شبی که طایع را از خلافت خلع کردند، ابوالعباس احمد بن اسحاق المقتدر مُلَقَّب به قادر باللّه به جای عموی خویش نشست و در آن روز، چهل و چهار سال از عمرش گذشته بود و از خلافت جز اسمی بهره نداشت و بر امر خویش مقهور بود تا در ماه ذی‌قعده سَنَهٔ ۴۲۲ وفات کرد. و از برای او تصنیفی است در سنّت و ذمّ معتزله و روافض.(۱)

## [جنازهٔ شیخ صدوق هنوز تازه است!]

و در اوایل ایام خلافت او سَنَهٔ ۳۸۱ شیخ اجلّ عالی‌مقام رئیس‌المحدّثین ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه قمی رحمه‌الله وفات یافت و در نزدیکی حضرت عبدالعظیم در ری به خاک رفت، و از برای او فعلاً بقعهٔ عالیه‌ای است در میان بستان بانضبارتی. و در همین اعصار متأخره در حدود سَنَهٔ ۱۲۳۸، شکافی در قبر شریفش واقع شده بود و بسیاری از مردم از علما و صاحبان بصیرت و غیرهم، جسد نازنین او را تازه یافتند! و این مطلب نه مجرّد شهرت است بلکه به صحت پیوسته است.(۲)

**وکان رحمه‌الله شیخ الطائفة وفقیههم ووجههم بخراسان. ورد بغداد سنة ۳۵۵ وسمع منه شیوخ الطائفة وهو حدیث السّنّ وکان رحمه‌الله جلیلاً حافظاً**

---

۱ـ «تاریخ الخلفاء» ص ۴۱۲.

۲ـ «منتخب التواریخ» ص ۷۷۵.

**للأحاديث، بصيراً بالرجال، ناقداً للأخبار، له نحو من ثلثمائة مصنّف، لم ير في القمّيّين مثله في حفظه وكثرة علمه؛ وهو المعبّر عنه بالصدوق، والمولود بدعوة مولانا صاحب الأمر عليه السلام. ومحامده أكثر من أن يحصى ويحصر.**[1]

**وانّ قميصاً خيط من نسج تسعةٍ وعشرين حرفاً عن معاليه قاصر**[2]

و در سنهٔ ۳۸۳ فاضل ادیب و شاعر متبحّر لبیب محمد بن العباس ابوبکر خوارزمی در نیشابور وفات کرد.

**وكان معروفاً بكثرة حفظ اللّغة والأشعار، وله مع سيف‌الدولة وصاحب بن عَبّاد وغيرهما من عظماء اهل زمانه نوادر كثيرة.**[3]

و در سنهٔ ۳۸۴ علی بن عیسی معروف به رمّانی نحوی معروف از اهل سُرَّمَنْ رَأیٰ وفات کرد و در همان سال ،محسّن بن علی بن محمد بن ابی‌الفهم قاضی تَنوخی صاحب کتاب «*الفرج بعد الشدة*» در بغداد وفات کرد. **ومحسّن كمعلّم على ضبط ابن‌خلّكان.**[4]

## [عقاید و تألیفات صاحب بن عِبّاد]

و در ۲۴ ماه صفر سنهٔ ۳۸۵ کافی الْکُفاة اسماعیل بن عَبّاد طالقانی وفات یافت.

**لقّب بالكافي لأنه كفى السلطان فخرالدّولة مهمّات ملكه، لأنه كان وزيره. وله حقّ كثير على المسلمين، ولأجله ألّف الشيخ الفاضل حسن بن محمد القمّي كتاب «تاريخ قم» وذكر في أوّله نبذاً من فضائله، وألّف أيضاً شيخنا الصدوق رحمه الله كتاب «عيون الاخبار» لأجله وصدّر الكتاب بذكر القصيدتين له في اهداء السلام الى مولانا الرضا عليه السلام.**

**وقال السيد الجليل السيد نعمةالله الموسوى الجزائرى رحمه الله في «لوامع**

---

۱ـ «روضات الجنّات» ۶/۱۲۳ـ۱۳۵.
۲ـ «روضات الجنّات» ۲/۲۰.
۳ـ «مرآة الجنان» ۲/۳۱۳.
۴ـ «وفيات الأعيان» ۴/۱۵۹.

**الانوار فی شرح عیون الاخبار» وهو شرح مشکلات الکتاب الّفه بعد فراغه من تألیف «شرح التوحید» وبالجملة؛ قال في وصف الصاحب بن عبّاد: وله من المفاخر فی العلم والجود والکتابة وسیاسة الملك ما اعترف الثعالبی وغیره بالعجز عن توصیفه. وهو استاد شیخ عبدالقاهر. وحکی صاحب «روضة الصفا»: انّه کان یحمل من الکتب فی سفره وقر اربعمائة جمل.[1] وجائته الوزارة بالارث والاستحقاق کما قال: ابوسعید الرُّستَمی فی حقّه:**

وَرِثَ الْوَزارَةَ کابِراً عَنْ کابِرٍ ... مَوصُولَةَ الْإِسْنادِ بِالْإِسْنادِ

یَرْوي عن العباس عَبّادٌ وَزا ... رَتُهُ واسماعیلُ عَنْ عَبّادِ[2]

**وکان فی التشیع وحبّ اهل‌البیت علیهم‌السلام اوحدیّ الزمان، حتی انّ اهل اصفهان کانوا ینسبون مذهب التشیّع الیه[3]، فیقولون: فلان علی دین**

---

۱ ـ «روضة الصفا» ۴/۱۶۰.

۲ ـ «روضات الجنات» ۲/۱۹ ـ ۲۰.

۳ ـ نقل است که در ایام حکومت صاحب بن عباد در اصفهان و ترویج مذهب خود در میان ایشان، روزی شخصی از اهل اصفهان مردی را دید که با خاتون خانهٔ او مباشرت می‌نماید، تازیانه بگرفت و خاتون را تأدیب می‌نمود. خاتون چون سنّیه بود لاجرم در اثنای تازیانه خوردن می‌گفت: القضا و القدر، یعنی زنا گناه من نیست، به قضا و قدر خداست. پس شیخ با او عتاب کرد که ای دشمن خدا، زنا می‌دهی و این چنین عذر ناموجه می‌گویی! خاتون چون این سخن از او شنید از روی درد دین فریاد برآورد و گفت: آه، آخر تو ترک سنّت کردی و مذهب ابن‌عبّاد را اختیار کردی! شیخ متنبه شده تازیانه از دست افکند و عذر خواست و گفت: انت سنّیة حقاً. [«مجالس المؤمنین» ۲/۲۵۱].

قاضی نورالله فرموده: مخفی نماند که مشرکان قریش جمله جبری بودند و قرآن کریم آن مذهب را از میان برداشته و چنانکه مشهور است که **العدل و التوحید علویان، و الجبر و التشبیه امویان** و معاویه و یزید (علیهما ما یستحقانه و یزید) در عهد خویش احیای آن کردند و اهل زمان ایشان تابع ایشان شدند. و غرض اصلی ایشان از آنکه می‌گویند: شقاوت جمله اشقیاء به ارادة الله تعالی است، آن است که چون دیدند که بعضی از صحابه و تابعین بر خاندان مصطفی ظلم کردند و حق ایشان را به ظلم و طغیان گرفتند و فتوا به خون اهل‌بیت دادند و عامه جرأت بر استخفاف ایشان نمودند و عقلا بر این افعال ملامت ایشان می‌کردند؛ برای دفع ملامت، این مذهب را رواج دادند که بنده را فعلی نیست و جمله فعل خداست و چنین خواست و تقدیر چنین رفت که چنین باشد، تا مردم زبان لعنت از ایشان کوتاه کنند. و اقوی شبههٔ ایشان آن است که در عبارت شارع دیده‌اند که خدای تعالی خالق خیر و شر است ←

ابن‌عبّاد. وكان وفاته في الري ليلة الجمعة من ليالى شهر صفر سنة ۳۸۵، وحمل الى اصفهان ودفن بها. وله مصنفات كثيرة، منها: كتاب «*المحيط*» فى اللغة سبع مجلدات ومن شعره: «ياحسن لو كان حبك مدخلى» الخ.

قلت: وقد مضى انه لقّب بالصاحب لمصاحبته للاستاد ابن‌العميد. وحكى: انه كان اولاً ووزير مؤيّد الدّولة الديلمى، فلمّا توفّى مؤيد الدّولة في سنة ۳۷۳ واستولى اخوه فخرالدولة على مملكته اقرّ الصاحب على وزارته، وكان مبجّلاً عنده ومعظّماً نافذ الامر. وانشده ابوالقاسم الزعفرانى:

أيا مَنْ عَطاياهُ تُهدي الْغِنىٰ ... إلى راحَتَيْ مَنْ نَأَى أَوْ دَنا

كَسَوْتَ المقيمينَ والزائرين ... نَ كُساً لم تَخَلْ مثلَها مُمكِنا

وَحاشيَةُ الدّارِ يَمْشُونَ في ... صُنُوفٍ مِنَ الْخَزِّ إلّا أنّا

فقال الصاحب: قرأت فى اخبار مَعْن بن زائدة الشيبانى: انّ رجلاً قال له: احملنى ايّها الامير. فامر له بناقة وفَرَس وبَغلَة وحِمار وجارية. ثم قال: لو علمت انّ اللّه تعالى خلقت مركوباً غير هذا لحملتك عليه. وقد امرنا لك من الخزّ بجُبّة وقَميص وعِمامَة ودرّاعة وسَراويل ومِنديل ومُطْرَف ورِداء وكساء وجَورَب وكيساً [كذا]، ولو علمنا لباساً آخر يتّخذ من الخز لأعطيناكه.[1]

واجتمع عنده الشعراء ما لم يجتمع عند غيره، ومدحوه بغرر المدايح وحكى انّه امر فخرالدولة بحفر بئر، وامر الصاحب احد الكتّاب ان ينشىء بذلك كتاباً، ولمّا كان الصاحب لا يفصح عن حرف الراء ويلثغ وله سوء مزاج مع ذلك الكاتب، عمد الكاتب الى كتاب لم تخل كلمة من كلماته عن الراء وهو هذا: «امر امير الامراء (عمّره اللّه) ان يحفر بئرٌ فى طريق المارّة،

---

← و ندانسته‌اند كه مراد از شر، فعل قبيح نيست بلكه چيزى است كه به حسب ظاهر مشتمل بر مضرّتى بود مثل سباع و حشرات و مثل قحط و وبا، هرچند متضمن حكمت او باشد. (شيخ عباس قمى رحمه‌الله).

۱ ـ «روضات الجنات» ۲۲/۲، «معجم الادباء» ۲۷۱/۶

**لیشرب منه الصادر والوارد. وحرّر ذلك فی رابع شهر رمضان المبارك، بورك فیه الی یوم المحشر.» فقرأه الصاحب بعبارة لم یوجد فیه راء اصلاً وهی هذه: «حكم اعدل الحكّام (طوّل اللّه مدة حیاته) ان یعمل قلیب فی سبیل المسلمین لیتنفع منه الغادی والرائح. وكتب ذلك فی اوائل ایام الصیام المیمون، لا زال میموناً الی یوم القیامة.**

**بالجمله**؛ نوادر آثار صاحب بن عبّاد بسیار است. و از «*کامل بهایی*» منقول است که صاحب را ده‌هزار بیت در منقبت اهل‌بیت و تبرّی از اَعادی ایشان بوده.

صاحب «روضات» گفته که قبر صاحب در اصفهان، در محلّه‌ای است معروف به «باب طوقچی» در میدان کهنه وقبّه‌ای دارد، و در زمان ما چون مُنهدم شده بود شیخ علامه حاجی محمد ابراهیم کرباسی امر به تجدید عمارت آن نمود، وبر زیارت او مداومتی دارد و عامهٔ مردم تجربه کرده‌اند که هر کس به زیارت قبر او رود یک هفته نمی‌گذرد که خیر عاجل نصیب او می‌شود.(۱)

و مراد او از حاجی محمد ابراهیم کرباسی، علاّمهٔ عصره و فرید دهره، حاجی ملامحمدابراهیم‌بن حاجی محمدحسن خراسانی کاخی(۲) ساکن به‌اصفهان، صاحب کتاب «*اشارات الاصول*» و «*نخبهٔ*» فارسیّه است. و وجهٔ تَلَقُّب والدماجدش به کرباسی به جهت آن است که مدتی در محلهٔ «حوض کرباس» هرات توطّن فرموده بود و آن محله را حوض کرباس می‌گفتند به جهت آنکه زنی از شیعیان، از مزد کرباسی که به دست خود عمل آورده بود حوضی درست نموده و وقف بر شیعیان نموده. و نزدیک قبر صاحب بن عبّاد است، قبر علی بن سهل صوفی اصفهانی معاصر جُنَید.

و نیز در سَنَهٔ ۳۸۵ علی بن عمر معروف به دارَقُطنی حافظ معروف در بغداد وفات کرد و چون دیوان سیّد حِمیَری را حفظ کرده بود او را به تشیع نسبت دادند.(۳)

---

۱ـ «روضات الجنات» ۴۱/۲.

۲ـ کاخ یکی از حدود خراسان است و ظاهراً کاخک باکاف باشد. (شیخ عباس قمی ﷺ).

۳ـ «روضات الجنات» ۲۲۳/۵.

و دارَقُطن (به فتح راء) اسم محله‌ای است در بغداد و در همان سال محمد بن عبدالله معروف به ابن‌سکرهٔ بغدادی شاعر وفات کرد، و او از اَحفاد مهدی بن ابی‌جعفر منصور عباسی است و معاصر است با ابن‌حجّاج شاعر شیعی، و ابن‌حجاج در اشعار خود او را هجو کرده.(۱)

و در ششم جُمادی الآخره سَنَهٔ ۳۸۶ محمد بن علی واعظ معروف به ابوطالب مکی صاحب «*قوت القلوب*» در بغداد وفات یافت.(۲)

و در سَنَهٔ ۳۸۷ حسن بن ابراهیم بصری معروف به ابن‌زولاق فاضل مورّخ وفات کرد. و نیز در سَنَهٔ ۳۸۷ فتح «بُست» روی داد و ابتدای دولت غزنویان شد. و این به سبب آن شد که نوح بن منصور سامانی چون بعد از پدر پادشاه شد امرای خراسان بر او یاغی شدند، او به امیر سبکتکین که شحنهٔ غزنه بود نامه کرد که شرّ ایشان کفایت کند. و در سَنَهٔ ۳۸۴ امیر نوح، امارت بعضی خراسان به سبکتکین و بعضی به پسرش تفویض کرد. و امیر نوح در جمعه سیزدهم رجب سَنَهٔ ۳۸۷ وفات کرد.

و پس از او، منصور بن نوح امیر شد و در سال سیصد و هشتاد و نه وفات کرد، و دولت سامانیان منقرض شد، و مدت سلطنت ایشان صد و دو سال و شش ماه بوده، و ملک ایشان از حدود دیار ترک تا حدود هند و فارس و عراق بود، و دارالملک ایشان «بخارا». و سامان از نسل بهرام چوبین است که پیش از اسلام بود. و پدر سامان ساربانی می‌کرد و سامان را اندک اعتباری پیدا شد پیش خلیفه معتمد، و خلیفه تمام ماوراءالنهر را به نصر پسرش داد. (نُقل من بعض التواریخ، و الله العالم).

و در سَنَهٔ ۳۸۸ حمد بن محمد خَطّابی بُستی در «بُست» وفات کرد و نسب حمد به زید برادر عمر بن الخطاب منتهی می‌شود. و خَطّابی در ادبیّت و علم و زهد شبیه به ابوعبید قاسم بن سلّام بوده و تصنیفات بدیعه دارد، از جمله: «*غریب الحدیث*» و «*معالم السنن*» شرح سنن ابی‌داود است.(۳)

---

۱ ـ «مرآة الجنان» ۳۲۱/۲.
۲ ـ «مرآة الجنان» ۳۲۳/۲.
۳ ـ «مرآة الجنان» ۳۲۷/۲.

و در سَنَهٔ ۳۹۱، حسین بن احمد معروف به «ابن‌حجّاج» شاعر امامی و مادح اهل‌بیت وفات کرد و در پایین پای حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام به خاک رفت برحسب وصیت خود. و هم وصیت کرده بود که بر لوح قبرش بنویسند: «**وَكَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَيهِ بِالوَصيدِ**[1]» و جماعتی او را مرثیه گفته‌اند، مانند: سید رضی و غیره. و او را در درجهٔ امرءالقیس شمرده‌اند، و قصیدهٔ معروفهٔ «**يا صاحِبَ القُبَّةِ البَيْضاءَ عَلَى النَّجَفِ**» از انشادات اوست. و از برای او در باب این قصیده قضیهٔ لطیفه‌ای است که مقام نقلش نیست.[2] جزاه الله خیر الجزاء.

و هم در سَنَهٔ ۳۹۱، حُسام‌الدوله مقلّد بن مسیّب که اول حُکّام بنی‌عقیل است که در دیار موصل و شام و حلب و انبار سلطنت داشتند بر دست یکی از غلامانش کشته شد. از «**تاریخ مصر**» نقل شده که حسام‌الدّوله را شعر نیکو و رفض فاحش بود، تا آنکه از او نقل است که به یکی از حاجیان وصیت کرده بود که چون به مدینه طیّبه برسی سلام من به حضرت رسول صلی الله علیه و آله برسان و بگو که اگر شیخین در جوار تو مدفون نبودند هر آینه به سر و چشم به زیارت تو می‌آمدم.[3]

و لکن جناب علاّمهٔ حلی در «**اجازهٔ کبیره**» که به بنی‌زُهره داده نقل کرده که مقلّدبن المسیّب پیغام جسارت‌آمیز و کلمات کفریّه برای قبر آن حضرت فرستاد، آن شخص مبلّغ تبلیغ کرد، لکن در خواب دید حضرت رسول و امیرالمؤمنین علیهما السلام را و آنکه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام او را به قتل رسانید. آن خواب را تاریخ برداشت، چون برگشت از حجاز، مقلّد بن المسیّب را کشته بودند در همان شب که تاریخ برداشته بود. **و بالجمله**: از اَحفاد اوست شرف‌الدّولة بن قریش که ملکی بود کریم و فاضل و حلیم، گویند که ابن‌حیّوس شاعر او را مدح کرد به قصیده‌ای که یک بیتش این است:

انت الذی نسفق الثّناء بسوقه  و جری النّدیٰ بعروقه قبل الدّم

که از شنیدن این شعر شرف‌الدّوله به‌پاخاست و امر کرد که برای ابن‌حیّوس فرش

---

۱ـ سوره کهف (۱۸)، آیهٔ ۱۸.
۲ـ «روضات الجنّات» ۱۴۸/۳ـ۱۵۴.
۳ـ «شذرات الذهب» ۱۳۸/۳.

آوردند و او را گفت: بنشین و تتمّهٔ قصیده را بخوان، و پس از اتمام قصیده، «موصل» را به عنوان إقطاع به او داد و تُیول او گردانید. و هم نقل است که شخصی از او حاجتی خواست و به او گفت: **أیّها الامیر، لا تنس حاجتي.** گفت: **اذا قضیتها نسیتها.**(۱)

و در سَنَهٔ ۳۹۲، ابوالفتح عثمان معروف به ابن‌جنّی موصلی نحوی صاحب «*لُمَع*» و غیره در بغداد وفات کرد.(۲)

و در سَنَهٔ ۳۹۸، بدیع‌الزّمان هَمْدانی احمد بن الحسین فاضل شاعر امامی در هرات وفات یافت.

**وهو المبدع للمقامات، حکی: انّه مات من السّکتة وعجّل دفنه، فأفاق في قبره، وسمع صوته باللّیل، وانّهم نبشوا قبره فوجدوه قد قبض علی لحیته ومات من هول القبر. وللبدیع الرسائل البدیعة والنظم المليح، فمن رسائله: «الماء اذا طال مکثه ظهر خبثه، واذا سکن متنه تحرك نتنه، وکذلك الضیف یسمج لقائه اذا طال ثواؤه، ویثقل ظلّه اذا انتهی محلّه،(۳) والسلام». ونقل: انّه قد کان من غایة مهارته فی الکتابة والانشاء یبدأ بآخر الکتاب والأرقام ویکتب الی أن ینتهی بأوّله بعکس الجمهور، وناهیك به فضلاً وکمالاً.(۴)**

**وفي «*الدّرّ المسلوك*»: فی سَنَهٔ ۳۹۸، توفّی ابونصر اسماعیل بن حمّاد الجوهری صاحب «*الصحاح*» بنیسابور، اعتراه وسوسةٌ فصعد الی سطح الجامع القدیم وقال: أیّها النّاس، انّی عملت فی الدنیا شیئاً ثم انقلب علیّ، فسأعمل للآخرة امراً لم اسبق الیه؛ وضمّ إلی جنبیه مصراعی باب وشدّهما بخیط وصعد مکاناً عالیاً وزعم أنّه یطیر، فوقع فمات.(۵)**

---

۱ـ «وفیات الأعیان» ۳۲۵/۶.
۲ـ «مرآة الجنان» ۳۳۴/۲.
۳ـ و یقرب من هذا المعنی قول الشاعر بالفارسیة:

میهمان گرچه عزیز است ولی همچو نفس — خفه می‌سازد اگر آید و بیرون نرود

(شیخ عباس قمی رحمه‌الله)

۴ـ «روضات الجنات» ۲۴۹/۱.
۵ـ «روضات الجنات» ۴۵/۲.

و در سَنَهٔ ۴۰۰، ابوالفتح بُستی علی بن محمد کاتب شاعر معروف در «بخارا» وفات کرد.

**وهو المشهور بجودة الشعر والكلمات الرّشيقة والالفاظ البديعة. فمنها: «من أصلح فاسده أرغم حاسده. من أطاع غضبه أضاع أدبه. من سعادة جَدّك وقوفك عند حَدّك». ومن شعر البستي:**

اذا تحدّثتَ في قوم لتؤنسهم بما تحدّثت من ماض ومن آتِ
فلا تُعِدْ لحديث انّ طبعهم مُوَكّلٌ بمعاداة المعاداتِ

**وله قصيدة طويلة مشتملة على مواعظ وحكم أوردها بتمامها كمال الدّين الدميرى في لغة الثعبان من «حياة الحيوان» مطلعها:**

زيادة المرء في دنياه نقصان و ربحه غير محض الخير خسران[1]

**و لابى الفتح البُستى ايضاً كما فى «السلافة»:**

وانّي غريب بين بُست واهلها وان كان فيها جيرتي و بها اهلي
وماغربة الانسان في شقّه النّوىٰ ولكنّها والله في عدم الشّكل

و در سَنَهٔ ۴۰۱، احمد بن محمد بن عيّاش صاحب «*مقتضب الأثر في عدد الأئمة الاثنى عشر*» وفات يافت. وابن‌عيّاش جدّ و پدرش از وجوه اهل بغداد بوده‌اند و خود او از مشايخ اهل حديث بوده والّا آنكه در آخر عمر اختلال يافت. واو شيخ روايت ابوالقاسم على بن محمد بن على خزّاز قمى صاحب «*كفاية الأثر فى النصوص*» است.[2]

و در سَنَهٔ ۴۰۳، محمد بن الطيب معروف به قاضى ابوبكر باقلانى بصرى ناصر طريقهٔ ابوالحسن اشعرى در بغداد وفات يافت. وباقِلانى (به كسر قاف) منسوب است به «باقِلا» و بيع آن. **وكان الباقلانى معروفاً بالمناظرة.**[3]

و هم در سَنَهٔ ۴۰۳، به قتل رسيد سلطان استرآباد و توابع آن الامير بن الامير قابوس بن وشمگير مُلَقَّب به شمس المعالى وقابوس به فصاحت وبلاغت معروف بود و خطش خط نسخ بر اوراق خوشنويسان كشيده بود؛ هرگاه صاحب بن عَبّاد را نظر بر

---

۱ـ «حياة الحيوان» ۲۵۰/۱.
۲ـ «تنقيح المقال» ۸۹/۱
۳ـ «مرآة الجنان» ۶/۳.

خط وی افتادی گفتی: **هذا خط قابوس ام جناح طاوس!** و به علت سفّاکی، لشکرش بر او خروج کردند و او را در حبسش کردند تا در سَنَهٔ ۴۰۳ در حبس مقتول شد.(۱)

و در سَنَهٔ ۴۰۴، بهاءالدولة بن عضدالدوله دیلمی وفات کرد و سلطان‌الدّوله پسرش به‌جای او نشست.

**وكان بهاءالدولة ملك العراق والاهواز سنة ۳۷۹الى سنة ۴۰۳واستوزر سابور بن اردشير. فانشأ هذا الوزير في كرخ بغداد خزانة كتب وقفها على افادة الناس. قال ياقوت: لم يكن في الدنيا أحسن كتب منها، كانت كلّها بخطوط الائمة المعتبرة واصولهم المحرّرة.**

و در سَنَهٔ ۴۰۵، محمد بن عبدالله نیشابوری معروف به حاکم و ابن‌البَیِّع (کسَیّد) صاحب «*المستدرك على الصحيحين*» و غیره وفات کرد.(۲)

و در ششم محرّم سَنَهٔ ۴۰۶، سیّد اجلّ شریف و عنصر لطیف محمد بن الحسین معروف به سیّد رضی ذوالحسبین نقیب علویه و شریف اشراف بغداد، وفات یافت. و این سیّد بزرگوار برادر سیّد مرتضی است و به عظمت شأن و علوّ همّت و فصاحت زبان معروف است. وفاتش قبل از سیّد مرتضی واقع شد، و فخرالملك وزیر و جمیع اعیان و اشراف و قُضات به جنازهٔ او حاضر شدند و سید مرتضی نتوانست از کثرت جزع و غصه بر جنازهٔ شریف نظر کند، لاجرم در تشییع و دفن او حاضر نشد، بلکه در حرم مطهر حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام رفت و فخرالملک بر جنازهٔ سیّد رضی نماز خواند و در خانهٔ آن جناب او را دفن نمودند. آنگاه فخرالملک آخر روز بود که رفت سید مرتضی را از حرم برگردانید و به خانه برد. و بعد از چندی جسد شریف رضی را به کربلا حمل کردند و در نزد قبر والدش در جوار حضرت امام حسین علیه السلام دفن نمودند. و سید رضی را تصنیفات بسیار است، از جمله: «*مجازات القرآن*» و «*مجازات النبوية*» و کتاب «*معانی القرآن*» است و از مجموعات آن جناب کتاب «*نهج البلاغه*» است. و اشعار بسیار گفته و جماعتی از فُضلا، اشعار او را جمع نموده و تدوین

---

۱ ـ «مرآة الجنان» ۹/۳.

۲ ـ «مرآة الجنان» ۱۲/۳.

نموده‌اند و فضلا را به اشعار او عنایتی تمام است و او را اَشعَر قُریش می‌گفتند.[۱]

و نیز در سَنَهٔ ۴۰۶، ابوحامد احمد بن محمد شافعی اسفراینی در بغداد وفات کرد.

**قیل: کان یحضر درسه سبعمائة متفقّه. وروی انّه قابله بعض الفقهاء في مجلس المناظرة بما لا یلیق، ثم أتاه في اللّیل معتذراً إلیه، فأنشده:**

جفاءجری جهراً لدی‌الناس و انبسط　　و عـذر اتیٰ سرّاً فـاکّـد مـا فـرط

و مـن ظـنّ ان یـمحو جـلیّ جـفائه　　خفیُّ اعتذار فهو فی اعظم الغـلط[۲]

و در بیست و هشتم ربیع‌الاول سَنَهٔ ۴۰۷، ابوغالب محمد بن علی واسطی مُلَقَّب به فخرالملک وزیر بهاءالدّولة بن عضدالدّوله دیلمی مقتول شد. و گفته شده که بعد از ابن‌عمید و صاحب بن عَبّاد از برای آل‌بویه وزیری بـه عـظمت فـخرالمـلک نـیامده و نوادر حکایات او بسیار است:

**قیل انّ رجلاً شیخاً وقع الی فخرالملك المذکور قصة سعی بهلاك شخص، فلمّا وقف فخرالملك علیها قلبها وکتب فی ظهرها: السـعایة قـبیحة وان کانت صحیحة. فان کنت اجریتها مجری النُّصح فخسرانك فیها اکثر من الربح، ومعاذ اللّه ان نقبل من مهتوك فی مستور. ولولا انّك فی خفارة من شیبك لقابلنك بما یشبه مقالك، وتردع به امثالك. فاکتم هذا العیب واتّقِ ممن یعلم الغیب.**[۳]

و قاضی نورالله ﷺ در «مجالس» نقل کرده که فخرالملک به غایت کریم و جـواد و باذل و نیکونهاد و کثیرالصَّلات و الصدقات بود، تا آنکه هر روز هزار فقیر را جامه می‌پوشانید. و اول کسی است که در شب نصف شعبان قسمت حلوا به فقرا نـمود و مایل به تشیّع بود. و در سَنَهٔ ۴۰۷ سلطان‌الدوله* او را در اهـواز کشت. و از تـاریخ ابن‌کثیر شامی نقل کرده که او وزیر سلطان‌الدوله بود و اوست که سُوَر حائر شریف

---

۱ ـ «روضات الجنّات» ۱۷۷/۶ ـ ۱۹۴.　　۲ ـ «مرآة الجنان» ۱۳/۳.

۳ ـ «مرآة الجنان» ۱۶/۳.

* ـ سلطان‌الدوله، پسر بهاءالدوله پسر عضدالدوله دیلمی است.

حضرت امام حسین علیه‌السلام را بنا نهاد.[۱]

**ونقل عن کتاب «انس الجلیل»: انّ فی سنة سبع واربعمائة فی شهر ربیع‌الاول وقعت النار فی مشهد الحسین علیه‌السلام من جهة بعض القنادیل المتبرکة. وجاء الخبر بأنّه حدث فی الرکن الیمانی من المسجد الحرام ایضاً انکسار وسقط الجدار المقابل لقبر رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله وانهدمت القبّة الکبیرة التی هی علی صخرة بیت‌المقدس[۲] وهذه من أعجب الاتفاقات.**

و در سَنَهٔ ۴۱۰، احمد بن موسی معروف به ابن‌مردویه اصبهانی عالم معروف اهل سنّت وفات یافت.

و در نیمهٔ ماه صفر سَنَهٔ ۴۱۱، شیخ حسین بن عبیدالله بن ابراهیم بن الغضایری وجه الشیعة و شیخ مشایخهم، صاحب «رجال» وفات یافت. و بسیاری گفته‌اند که ابن‌غضایری مطلق صاحب رجال، احمد، نَجْل جلیل حسین بن عبیدالله است. و صاحب «روضات الجنات» در این مقام کلام را بسط تمام داده، طالبین به آنجا مراجعه کنند.[۳]

و نیز در سَنَهٔ ۴۱۱، فردوسی صاحب «شاهنامه» وفات کرد و در طوس به‌خاک رفت.

## [مقامات علمی و مفهومی شیخ مفید]

و در سَنَهٔ ۴۱۳، در شب جمعه سوم ماه رمضان، شیخ اجلّ سعید ابوعبدالله محمد بن محمد بن النعمان مُلَقَّب به «مفید» و معروف به «ابن‌معلّم» وفات کرد. و این شیخ بزرگوار به کثرت فضایل و مناقب معروف است و عامه و خاصه به فضل او معترف و از بحر علم او معترفند، و قریب به دویست کتاب تألیف فرموده و ابن‌حَجَر عَسْقَلانی گفته که شیخ مفید را منّتی است که بر هر یک از امامیه. و خطیب گفته که خداوند به موت او اهل سنّت را راحت داد. و گفته شده که در تشییع جنازهٔ او هشتادهزار شیعه جمع گشته بود.[۴]

**وکان مولده یوم الحادی عشر من ذی‌القعدة سنة ۳۳۶، وصلّی علیه**

---

۱ـ «مجالس المؤمنین» ۴۵۶/۲.
۲ـ «شذرات الذهب» ۱۸۴/۳.
۳ـ «روضات الجنات» ۳۰۴/۲ـ۳۰۶.
۴ـ «روضات الجنّات» ۱۴۲/۶ـ۱۶۶.

سیدنا المرتضی بمیدان الاشنان، وضاق علی الناس مع کبره، ودفن فی داره سنین ثم نقل الی مقابر قریش ودفن بالقرب من جانب رجلَی سیدنا وامامنا ابی‌جعفر الجواد علیه السلام الی جانب قبر شیخه الاجلّ ابی‌القاسم جعفر بن محمد بن قولویه القمّی وکان یوم وفاته یوماً مشهوراً لم یر اعظم منه من کثرة الناس للصلاة علیه وکثرة البکاء من المخالف له ومن المؤالف. ومدائح ذلك الشیخ الاجلّ اکثر من أن یکتب، وکفی فی فضله التوقیعات المعروفة الصادرة عن امامنا الغائب (عجّل اللّه فرجه) وعنوان بعضها:

«للاخ السدید والمولی الرشید الشیخ المفید ابی‌عبداللّه محمد بن محمد بن النعمان، ادام اللّه اعزازه». وعنوان بعضها: «من عبداللّه المرابط فی سبیله، الی ملهم الحق ودلیله، بسم اللّه الرحمن الرحیم، سلام اللّه علیك ایها العبد الصالح، الناصر للحق، الداعی الیه بکلمة الصدق» الخ وحکی أنّه وجد مکتوباً علی قبره بخطّ القائم علیه السلام:

لا صوّت الناعی بفقدك انه یوم علی آل‌الرسول عظیم
ان کنت قد غیّبت فی جدث الثرىٰ فالعدل والتوحید فیك مقیم
والقائم المهدی یفرح کلّما تلیت علیك من الدروس علوم

وله مناظرات لطیفة وحکایات مع القوم جیّدة طریفة، منها مناظرته مع الثانی فی آیة الغار فی عامل الرؤیا، الّتی أوردها تلمیذه الشیخ ابوالفتح الکراجکی فی *«کنز الفوائد»* ومنها: مناظرته مع الرمّانی، وأوردها ابن‌ادریس فی آخر *«مستطرفات السرائر»*، الی غیر ذلك.[1]

و در سَنَهٔ ۴۱۴، قاضی عبدالجبار معتزلی صاحب *«مُغنی»* وفات کرد.

و در سَنَهٔ ۴۱۶، ابوالحسن تِهامی علی بن محمد شاعر مقتول شد. و تِهامی (به کسر تاء) منسوب است به «تهامه» است که اطلاق بر مکّه می‌شود و به همین جهت

---

۱ ـ ر.ک: «روضات الجنّات» ۱۴۲/۶ ـ ۱۶۶. «دفاع از تشیّع» (ترجمهٔ «الفصول المختارة» شیخ مفید)، «تاریخ بغداد» ۳۳۱/۳. «تنقیح المقال» ۱۸۰/۳، «مرآة الجنان» ۲۲/۳.

رسول‌خدا را تهامی می‌گفتند.

و نیز در سَنَهٔ ۴۱۶، سلطان‌الدوله دیلمی وفات کرد. و در سیزدهم ماه رمضان سَنَهٔ ۴۱۸، وفات یافت ابوالقاسم حسین بن علی وزیر مغربی که مردی فاضل و عاقل و شاعر و شجاع و در فن وزارت کم‌نظیر بود. و او را مصنّفات بسیار است از جمله: کتاب «خصایص» در علم قرآن. و مادر او فاطمه دختر ابوعبداللّه محمد بن ابراهیم بن جعفر نُعمانی صاحب کتاب «غیبت» است.(۱)

و در سَنَهٔ ۴۲۰، علی بن عیسی معروف به رَبَعی نحوی در بغداد وفات کرد. و رَبَعی (به تحریک) منسوب است به ربیعه.

و در سَنَهٔ ۴۲۱، در شهر ربیع‌الآخر یا یک سال بعد از آن، سلطان محمود بن سبکتکین غزنوی در «غزنه» وفات یافت و سلطان محمود از سلطنت حظّی عظیم داشت و بسیاری از بلاد را تسخیر کرد و از بلاد هند نیز بسیار فتح کرد و بت معروف به سومنات را او بشکست، و قضیهٔ سومنات طویل است. و به سلطنت سلطان محمود دولت سامانیه منقرض شد. و سلطنت سامانیه در ماوراءالنهر و خراسان بوده و مدت ملک ایشان صد سال و شصت و شش ماه و ده روز بوده و پدر سلطان محمود سبکتکین از اُمرا بوده و ابوالفتح بُستی کاتب وی بوده.

و چون سلطان محمود وفات نمود پسرش محمد به جای پدر بر تخت نشست و چون قائم به تدبیر مملکت نبود و منهمک در لذّات بود، رعیّت او را عزل نمودند و حبس‌کردند و برادرش سلطان مسعود را سلطان کردند. و در زمان‌او سلجوقیه قوت گرفتند و با او جنگها کردند، تا بالأخره‌او را در سَنَهٔ ۴۳۰ بکشتند و سلجوقیه بر ممالک مستولی شدند و اول ایشان طغرل بیگ بوده، چنانچه به آن اشاره خواهد شد.(۲)

## [علّت انتخاب سلطان محمود مذهب شافعی را]

ابن‌خَلّکان نقل کرده که سلطان محمود سبکتکین حنفی مذهب بوده و میل به طریقهٔ شافعی کرد و در «مرو» فُقها را جمع کرد و التماس نمود که ترجیح دهند یکی

---

۱ـ «روضات الجنّات» ۱۵۶/۳.

۲ـ «حبیب السیَر» ۳۸۱/۲ـ۴۷۹.

از دو مذهب را، عُلما اتفاق کردند که در خدمت سلطان دو رکعت نماز موافق مذهب شافعی و دو رکعت موافق مذهب ابوحنیفه بخوانند، هرکدام را که سلطان پسندید آن مذهب ترجیح داشته باشد. پس قفّال مَروزی که یکی از فقهاء مرو بوده، برخاست وضو گرفت و دو رکعت نماز با شرایط و ارکان از طهارت و ستر و قبله با سُنَن و آداب به‌جا آورد و گفت: این نماز شافعی است.

آنگاه برای نماز خواندن به مذهب ابوحنیفه برخاست و پوست سگ دبّاغی کرده را بر خود پوشید و ربع آن را به نجاست آلوده کرد، و با شرابِ خرما وضو منعکساً و مُنَکّساً گرفت. و چون تابستان بود مگس و پشهٔ بسیار بر او جمع شد، پس رو به قبله کرد و احرام بست بدون نیّت و به فارسی تکبیر گفت. و قرائت کرد عوض یک آیه، به فارسی «دو برگ سبز»[1]. پس دو دفعه سر بر زمین زد مانند خروس که منقار بر زمین زند، بدون فصلی و بدون رکوعی و تشهد خواند و ضرطه در آخر داد و گفت: این نماز ابوحنیفه است.

سلطان گفت: اگر این نماز او نباشد تو را می‌کشم به جهت آنکه هیچ صاحب دین و مذهبی این نماز را تجویز نمی‌کند. طایفهٔ حنفیه نیز انکار کردند، قفّال گفت کتابهای ابوحنیفه را آوردند و سلطان امر کرد یکی از کُتّاب را که بر مذهب نصرانیت بود قرائت مذهبَین کند. چون تحقیق کردند معلوم شد مذهب ابوحنیفه در نماز همان طریقت است که قفّال به‌جا آورد. سلطان محمود از مذهب ابوحنیفه اعراض کرد و در مذهب شافعی داخل شد.[2]

و در ذی‌حجه سنهٔ ۴۲۱، احمد بن محمد بن حسن اصفهانی شاعر معروف به امام مرزوقی وفات کرد، و ابن‌شهر آشوب او را از شعرای اهل‌بیت علیهم‌السلام شمرده.[3]

---

۱ـ ترجمهٔ آیهٔ ۶۴ سورهٔ الرحمن است: **مُدْهامّتان**. ۲ـ «وفیات الأعیان» ۵/۱۸۰.

۳ـ «معالم العلماء» ابن‌شهر آشوب ص ۱۳۹.

# ذکر ایّام خلافت عبداللّه بن القادر القائم بامراللّه

در ماه ذی‌قعدهٔ سَنَهٔ ۴۲۲، که قادر از دنیا رخت کشید پسرش عبداللّه قائم بامراللّه به‌جای پدر نشست، وگفته شده که او در بین خلفا امتیازی داشت به احسان و عدل و صدقات و قضای حاجات و پیوسته امر خلافت بر او مستقیم بود تا آنکه ارسلان[۱] ترکی بساسیری او را مأخوذ داشت و به «عانه» برد و حبس کرد. قائم قصهٔ خود را نوشت و به جانب مکه فرستاد تا به کعبه آویختند. پس طغرل‌بک به جهت انتصار خلیفه با ارسلان طرف شد واو را بکشت و خلیفه را مکرماً به مکان خود برگردانید.[۲]

و در ایام او در سَنَهٔ ۴۲۳، شیخ جلیل احمد بن عبدالواحد بن احمد بزاز معروف به «ابن‌عبدون» وفات یافت. **وهو المعروف بابن‌الحاشر، ویکنّی اباعبداللّه، کثیر السّماع والرّوایة.**

---

۱ ـ ارسلان ابتداء مملوک بهاءالدوله پسر عضدالدوله دیلمی بوده وکم‌کم کار او بالا گرفت و بزرگ شد و رشتهٔ امورات و تدبیر مملکتی با او شد و به اسم او در منابر عراق و غیره خطبه می‌خواندند و ملوک از او وحشت داشتند تا آنکه طغرل‌بک او را در سَنَهٔ ۴۵۱، بکشت.

و نقل شده که چون بساسیری (یعنی ارسلان ترکی) بر بغداد استیلا یافت «**حیّ علی خیر العمل**» را زیاده کرد و خانهٔ خلیفه را غارت کرد و عمارتی عالی بر قبر منوّر امامین همامین حضرت هادی و عسکری علیهما السلام در سامره بنا نهاد. در وجه تسمیهٔ بساسیری گویند چون ارسلان غلام یکی از بزرگان فسا بوده و اهل فارس اهل فسا را بساسیری گویند به مناسبت آنکه فسا در اصل بسا است و سیر به معنی زمین است مانند گرمسیر، و در کتب عربیه مردم فسا را فسَوی گویند. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۲ ـ «تاریخ الخلفاء» سیوطی ص ۴۱۷.

و نیز در سَنَهٔ ۴۲۳، ابن‌البوّاب[۱] علی بن هلال کاتب در بغداد وفات کرد و علی بن هلال آن کس است که به حُسن خط معروف بوده، و ابن‌مُقله اول کسی است که خط کوفی را تغییر داد و علی بن هلال تنقیح و تهذیب او نمود.[۲]

و در اوایل سَنَهٔ ۴۲۷[۳] ابواسحاق احمد بن محمد نیشابوری مفسّر، معروف به ثَعْلَبی صاحب کتاب *تفسیر و عرائس* وفات کرد.

**وكان هذا الرجل اما شيعيّاً أو قليل التعصب، ونقل في تفسيره كثيراً من احاديثنا، ولهذا نقل العلامة المجلسي عنه في «البحار».**[۴]

**وفيها[۵] توفّي عبدالله بن احمد الشافعي الملقب بالقفّال المروزي الفقيه المعروف.**

و در سَنَهٔ ۴۲۸، در پنجم جمادی‌الآخره مهیار دیلمی شاعر شیعی معروف وفات کرد و مهیار مجوسی و از اولاد انوشیروان عادل بوده و بر دست سیّد رضی اسلام آورده.

## [وفات ابوعلی سینا]

و نیز در سَنَهٔ ۴۲۸ یا سَنَهٔ ۴۲۷، ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا معروف به شیخ‌الرئیس در همدان وفات کرد.

**وكان ابن‌سينا نادرة عصره في علمه وذكائه، وصنّف كتاب *الشفا* في الحكمة و«الاشارات» و«القانون» في الطب[۶]، وغير ذلك. ومن شعر ابن‌سينا في الطب:**

---

۱ـ لُقّب بابن‌البوّاب لان اباه كان بواباً لبني‌بويه. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۲ـ «وفيات الأعيان» ۳۴۲/۳. ۳ـ و به قولی ۴۳۸ چنانکه بیاید.

۴ـ «روضات الجنّات» ۲۵۵/۱ـ۲۵۷.

۵ـ مرحوم والدم در کتاب «کُنی و الالقاب» وفات قفّال مروزی را در سَنَهٔ ۴۱۷، ضبط فرموده و در اینجا احتمال می‌رود اشتباه شده باشد. به هر حال ما این جمله را به حال خود باقی گذاشتیم. (علی بن المؤلف). [«مرآة الجنان» ۲۴/۳]

۶ـ کتاب «الشفاء و «الاشارات» فی الحکمة، و «القانون» فی الطب. صح.

اسمع جميع وصيّتى و اعمل بها فالطب مجموع بنظم كلامي
اقلل جماعك ما استطعت فانه ماء الحياة تصبّ فى الارحام
و اجعل غذاك كل يوم مرة و احذر طعاماً قبل هضم طعام

وقيل فى تاريخ ولادته ووفاته شعراً بالفارسية وهو هذا:

حجت الحق ابوعلى سينا در شجع (٣٧٣) آمد از عدم به وجود
در شصا (٣٩١) كرد كسب جمله علوم در تكز (٤٢٧) كرد اين جهان بدرود[١]

ثم اعلم ان ابن‌سينا كان معاصراً للحكيم الماهر ابن‌على احمد بن محمد بن يعقوب بن مسكويه (كنفطويه) الرازى الاصل الاصفهانى المسكن والخاتمة، صاحب «*طهارة الاعراق*» الّتى مدحها المحقّق الطوسى بقوله:

بنفسي كتابا[٢] حاز كلّ فضيلة وصار لتكميل البريّة ضامنا[٣]

وكلاهما معاصران للحكيم المتألّه على بن الهيثم الملقب ببطلميوس الثانى، العالم الماهر فى فنون الحكمة والرياضى، صاحب التصانيف الكثيرة، والذى قد حكى فيه انّه قد عرض له حين موته إسهال دَمَوى فكان كلما يعالج نفسه ينتج بالعكس، إلى أن آيس الحياة فقال: آه! ضاعت الهندسة، وبطلت المعالجة وعلوم الطب، ولم يبق إلّا تسليم النفس إلى باريها. ثم امتدّ بنفسه الى القبلة وقال: اليك المرجع والمصير، ربّ عليك توكّلت وإليك أنيب.

وأمّا ثانويته فباعتبار البطلميوس الحكيم المهندس الرياضى اليونانى صاحب كتاب «*الثمرة*» فى علم النجوم، و«*المجسطى*» المشهور في الهيئة الّذى قد حرّره المحقق الطوسى، وشرحه أيضاً كثيرة من مهرة الرياضيين وقيل انّ بطلميوس كان تلميذ جالينوس وجالينوس تلميذ بلبناس، وبلبناس تلميذ ارسطو، وارسطو تلميذ افلاطون، وهو تلميذ

---

١ ـ «روضات الجنّات» ١٦١/٣.
٢ ـ «كتابٌ» صحيح است.
٣ ـ «اخلاق ناصرى» ص ٣٦.

**سقراط، وهو تلميذ بقراط، وهو تلميذ جاماسب، وجاماست اخو كشتاسب وهو من تلامذة لقمان الحكيم عليه السلام.**

و در سَنَهٔ ۴۲۹، عبدالملک بن محمد معروف به ثعالبی نیشابوری مؤلف «*فقه اللغة* و *سرّ الادب*» و «*یتیمة الدهر فی محاسن اهل العصر*» وفات کرد.

**قیل فی وصف کتابه:**

أبـــيات أشـعار اليـتيمة أبكـــار أفكـــار قـــديمة
مـــاتوا و عـــاشت بـــعدهم فـــلذاك سمّـــيت اليـــتيمة[۱]

و در همان سال، اولِ ظهور سلطنت سلاطین سلجوقیّه شد. و اول سلطان ایشان طغرل‌بک بوده و اول جایی را که تسخیر کردند طوس بوده.

و در سَنَهٔ ۴۳۰، حافظ احمد بن عبدالله اصفهانی معروف به اَبونُعَیم صاحب کتاب «*حِلیة الأولیاء*» وفات کرد. و فاضل خبیر آمیرزا عبدالله اصفهانی در «*ریاض العلماء*» فرموده که اَبونُعَیم جدّ اَعلای مجلسیّین ـ علیهما الرضوان ـ می‌باشد و ظاهر آن است که از علمای شیعه بوده لکن تقیه می‌کرده، و الله العالم.[۲]

و هم در سَنَهٔ ۴۳۰، دولت آل‌بویه منقرض شد و ابتداء دولت سلجوقیّه شد. و گفته شده که مدت دولت آل‌بویه صد و بیست و هفت سال بوده.

و در سَنَهٔ ۴۳۱، وفات کرد عالم حکیم عارف ناصرخسرو معروف به جامعیّت در علوم ظاهریّه و باطنیّه و مراتب حکمت و عرفانیّه، تلمیذ علی بن جعفر معروف به ابوالحسن خرقانی متوفی در سَنَهٔ ۴۲۸، و نقل شده که ناصرخسرو از ریاضت کارش به جایی رسیده بود که در هر ماهی یک دفعه طعام می‌خورد. و مهارت تمامی در تسخیر جن داشته و قبر وی در «بدخشان» است و از اشعار اوست:

*ناصرِ خـــرو به جـایی می‌گذشت مست ولا یعقل نـه چـون خـمّارگان*
*دیـد قـبرستان و مَـبرز روبـه‌رو بـانگ بـر زد گـفت کـای نـظّارگان*
*نـعمت دنـیا و نـعمت خـواره بـین اینش نعمت اینش نـعمت‌خوارگـان*

---

۱ ـ «روضات الجنّات» ۱۵۵/۵.
۲ ـ «روضات الجنّات» ۲۸۳/۱.

و ینسب الیه ایضاً: «گویند چه پیغمبر ما رفت ز دنیا» (الخ).[۱]

و در سَنَهْ ۴۳۲، در سلخ جُمادی‌الأولی، ابوالعباس جعفر بن محمد معروف به المستغفری نَسَفی سمرقندی خطیب حنفی وفات یافت. و این مرد صاحب کتاب «*طب النبی* صلی الله علیه و آله» معروف است که علامهٔ مجلسی در «*بحار*» نقل فرموده، و خواجه نصیر طوسی در «*آداب المتعلمین*»، متعلّمین را امر به ارجاع به آن فرموده، و لَهُ کتبٌ اخرَ.[۲]

و در ۱۴ صفر سَنَهْ ۴۳۴، ابوطاهر منجّم شیرازی، تبریزیان را گفت که امشب به جهت زلزله آفتی عظیم به ساکنان این شهر می‌رسد، بنابرآن داروغهٔ شهر به خروج مردم فرمان داده، زمره‌ای انقیاد کردند و فرقه‌ای حرکت ننمودند. به حسب اتفاق در آن شب زلزله واقع شد و بیش از چهل هزار کس در زیر خاک ماندند. در «*مجالس المؤمنین*» از «*حبیب السیر*» نقل کرده.[۳]

## [وفات سیّدمرتضی عَلَم‌الهُدیٰ]

و در سَنَهْ ۴۳۶، در ماه ربیع‌الاوّل، سیّد اجلّ نِحریر ذوالمجدین ابوالقاسم الشریف علی بن الحسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیهم السلام مشهور به سیّد مرتضی و مُلَقَّب به عَلَم‌الهُدیٰ وفات کرد. و آن جناب، شریف عراق و مجتهد علی الاطلاق و مرجع فضلای آفاق بوده و علمای امامیّه از زمان او تا این زمان از علوم او استفاده می‌نمایند و او رکن ایشان و معلم ایشان است، و کتابهای بسیار تألیف فرموده و کتاب «*غُرَر و دُرَر*» سیّد را علمای عامه توصیف و مدح کرده‌اند چندان که هیچ کتابی از علمای امامیّه را به آن حدّ وصف نکرده‌اند. و هم علمای عامه تمامی، سیّد را مدح و تجلیل کرده‌اند و او را اَعْلَم مردم به عربیّت گفته‌اند. و عُمَری نسّابهٔ امامی، بیت پدران سیّد را اجلّ بیت بنی‌الکاظم علیه السلام گفته، و صاحب «*جامع*

---

۱ـ «روضات الجنّات» ۱۴۹/۸ ـ ۱۵۰.
۲ـ «روضات الجنّات» ۲۳۰/۲.
۳ـ «مجالس المؤمنین» ۸۰/۱

*الاصول»* او را مُجَدِّد مذهب امامیّه در رأس مائهٔ اربعه شمرده.[۱]

**وذكر ابن ابى‌الحديد في شرحه على النّهج: انّ الشيخ المفيد رحمه‌الله رأى في منامه انّ فاطمة عليها‌السلام جاءَت بالحسن والحسين عليهما‌السلام وقالت له: يا شيخى، عَلِّمْ ولدىَّ هذين الفقه. ثم جاءَت الصباح فاطمة[۲] ام السيّد المرتضى والرضى بهما اليه وقالت ذلك. وهى مشهورة، وكذا الرؤيا التى رآها عند منازعته مع السيد المرتضى رحمه‌الله مضمونها انه قال: يا شيخى ومعتمدى، الحق مع ولدى.[۳]**

**وحكى أنّه كان للسيد من الأموال والأملاك ما يتجاوز عن الوصف. قيل: كان يدخل عليه من أملاكه في كلّ سنة اربعة وعشرون الف دينار.[۴] وخلّف من كل شيء ثمانين حتّى انّ عمره كان ثمانين سنة وثمانية أشهر.[۵]**

**وعن الشهيد الثانى قال: ذكر ابوالقاسم التنوخى صاحب السيد: حصرنا كتبه فوجدناها ثمانين الف مجلد من مصنفاته ومحفوظاته ومقروّاته، فمن اجل ذلك سمّى بالثمانينى وبالجملة هو فى جمعه بين الدنيا والآخرة، مصداق قول الصادق عليه‌السلام لاسحاق بن عمّار واخيه اسماعيل:** *وَقَدْ يَجْمَعُهُمَا اللّهُ لِأَقوامٍ*، يعنى *الدنيا والآخرة.*

**وحكى انّه لمّا كانت العامة في زمن الخلفاء تشتّت مذاهبهم فى الفروع واختلاف الآراء وتفرّق الاهواء بحيث لم يكن ضبطها، فقد كان لكلّ واحد من الصحابة والتابعين ومَن تبعهم الى تلك الأعصار مذهب برأسه،**

---

۱ـ «روضات الجنات» ۲۸۴/۴، «تاريخ بغداد» ۴۰۲/۱۲، «معجم الادباء» ۱۷۳/۵.

۲ـ كانت فاطمة أم‌السيد بن بنت ابى‌محمد الحسين بن احمد بن الحسن المكنى بابى‌محمد و الملقب بالناصر الكبير، ملك بلاد الديلم و الجبل، و هو ابن على بن الحسن بن على بن عمر بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب عليهم‌السلام. (شيخ عباس قمى رحمه‌الله).

۳ـ «شرح نهج البلاغه» ۴۱/۱.

۴ـ «روضات الجنات» ۲۹۸/۴.

۵ـ «روضات الجنات» ۲۸۶/۴.

التجأوا الى تقليلها، فاجمعوا على أن يجمعوا النّاس على بعض المذاهب. فاتفقت كلمة رؤسائهم وعقيدة عقلائهم على أن يأخذوا من أصحاب كلّ مذهب خطيراً من المال. فالحنفية والشافعية والمالكية والحنبلية لوفور عدّتهم جاؤا بما طلبوه، فقرّروهم على عقائدهم واجمعوا على صحة خصوص هذه الاربعة وبطلان غيرها.

وكان ذلك في عصر السيّد، فرأى السيد الخليفة وكان هو القادر بالله وواطاه على أن يأخذ من الشيعة مائة الف دينار ليجعل مذهبهم فى عدة تلك المذاهب ويرتفع التقية. فتقبّل الخليفة ثمّ انّه بذل لذلك من عين ماله ثمانين ألفاً وطلب من الشيعة بقية المال، فلم يفوا به، فلم يدخل مذهب الشّيعة في تلك المذاهب.

وكان السيّد رحمه الله نحيف الجسم، حسن الصورة، ويدرس فى علوم كثيرة، ويجرى على تلامذته رزقاً، فكان للشيخ الطوسى أيّام قرائته على كلّ شهر اثنى‌عشر ديناراً، وللقاضى ابن‌البرّاج كل شهر ثمانية دنانير، وكان قد وقف قرية على كاغذ الفقهاء. وتوّلى نقابة النقباء وامارة الحاج بعد اخيه الرضى وهو منصب والدهما. وقد تلمذ على السيد الجمّ الغفير من علمائنا كالشيخ الطوسى، والمتكلم الفقيه ابى‌يعلى سلّار بن عبدالعزيز الديلمى، وابى‌الصلاح تقى بن نجم الحلبى، والسيد عمادالدين، وخليفة المفيد والجالس مجلسه السيد ابى‌يعلى محمد بن الحسن الجعفرى، والشيخ ابى‌الفتح محمد بن على الكراجكى، والشيخ ابى‌الحسن سليمان الصهرشتى، وابى‌عبدالله جعفر الدوريستى، والمفيد النيشابورى، وغيرهم من الأجلّة ـ رضوان الله عليهم أجمعين ـ.

وبالجملة: ففضائل السيّد أكثر من أن يحصر ويعدّ. وكان نصيرالدين الطوسى كما حكى عنه انّه اذا جرى ذكر السيّد في درسه، يقول: صلوات الله عليه، ويلتفت الى القضاة والمدرسين ويقول: كيف لا يُصلّى على

**السيد المرتضى! ومات السيد في بلد الكاظمين ودفن في داره، ثمّ نقل الى جوار جدّه الحسين عليه السلام ودفن عند أخيه وأبيه في المحل المعروف بابراهيم المجاب وهو جده وابن الامام موسى الكاظم عليه السلام، وقبر ابراهيم في الحائر مشهور. كذا نقل عن العلامة الطباطبائي بحرالعلوم رحمه الله، وكأنّه القبر الواقع في أواخر رواق فوق الرأس من الحرم المطهر.**[1]

و نیز در سَنَهٔ ۴۳۶، محمد بن علی الطیّب معروف به ابوالحسین بصری معتزلی در بغداد وفات کرد. و در سَنَهٔ ۴۳۸، احمد بن محمد بن ابراهیم ثعلبی مفسر مشهور وفات یافت.

و در سوم ربیع‌الاول سَنَهٔ ۴۴۹، احمد بن عبدالله بن سلیمان معروف به ابوالعلاء مَعَرّی شاعر ادیب ماهر معروف وفات یافت. و ابوالعلاء در سن سه سالگی یا چهار سالگی چشمش از آبله نابینا شده بود، و در باب کوری او گفته شده:

أبـاالعـلاء بـن سـليمانا ... انّ العـمى أولاك احسـانا

لو أبصرتْ عيناك هذا الورى ... لم يـر انسـانك انسـانا

**وكان على المشهور مرميّاً بالزّندقة والالحاد. ومكث مدّة خمس واربعين سنة لا يأكل اللّحم تديّناً. ومناظراته مع السيّد المرتضى، وحكايات جودة فهمه وعلمه مشهورة ونقل انّه دخل ذات يوم على السيّد المرتضى رضي الله عنه فعثر برجل، فقال الرجل: من هذا الكلب؟ فقال ابوالعلاء: الكلب من لا يعرف للكلب سبعين اسماً. فقرّبه المرتضى فوجده علّامة. ثمّ انّه قد جرى في بعض الأيام ذكر المتنبّى في خدمة السيّد، فتنقّصه المرتضى وذكر معائبه، فقال المعرّى: لو لم يكن للمتنبّى من الشعر الّا قوله: «لك يا منازل فى القلوب منازل» لكفاه فضلاً وشرفاً. فغضب المرتضى وامر باخراجه من مجلسه، ثم قال: اتدرون ايّ شيء اراد بذكر**

---

۱ ـ «روضات الجنّات» ۲۸۴/۴ ـ ۳۰۱، «مجالس المؤمنين» ۵۰۰/۱، «تاريخ بغداد» ۴۰۲/۱۲، «تنقيح المقال» ۲۸۴/۲.

**هذه القصيدة؟ فان للمتنبّی اجود منها، انما اراد قوله:**

و إذا أتتك مذمتي من ناقص فهي الشهادة لي بأنّي كامل[۱]

**وله أيضاً مع السيد محاجة بالرمز فی مراتب التوحيد وقِدَم العالم، فليطلب من اواخر كتاب «الاحتجاج»[۲] وبالجملة: كان المعرّی[۳] نسيج وحده فی العربية، ضربت اباط الابل اليه، وكان يقول: اتمنّى ان ارى الماء الجاری وكواكب السما، حيث كان اعمى. والمعرّی نسبة الى معرّة النعمان، وهی قرية من قری ارض الشام بالقرب من حَماة.[۴]**

و نیز در سَنَهٔ ۴۴۹، چنانچه از «*مرآة الجنان*» یافعی منقول است، وفات کرد شیخ عالم ثقه ابوالفتح محمد بن علی کراجُکی، رأس شیعه و تلمیذ سیّد مرتضی و شیخ مفید.[۵] و کتاب «*کنز الفوائد*» و کتاب «*تَعَجُّب*» از تصنیفات اوست. و در «*کنز الفوائد*» از شیخ مفید بسیار نقل می‌کند، و له تصنیفات اُخَر.[۶]

و در سَنَهٔ ۴۵۰، ثقهٔ جلیل‌القدر شیخ ابوالعباس احمد بن علی بن احمد معروف به نجاشی صاحب کتاب «*رجال*» معروف وفات یافت، و گفته شده که نسب شریفش منتهی می‌شود به هفت واسطه به عبدالله نجاشی والی اهواز.

**وكان الشيخ النجاشی رحمه‌الله شيخاً بهيّاً ثقة، صدوق اللّسان عند المخالف والموافق، وقد يرجّح قوله على قول الشيخ رحمه‌الله مع التعارض.[۷]**

و نیز در سَنَهٔ ۴۵۰، علی بن محمد بصری معروف به ماوردی فقیه شافعی، صاحب «*حاوی*» و «*ادب الدین و الدنیا*» و غیره وفات کرد، و گفته شده که تا زنده بود تصانیف

---

۱ـ «روضات الجنات» ۲۸۱/۱.
۲ـ «الاحتجاج» ۶۱۲/۲ـ۶۱۷.
۳ـ و للمعرّی:

الم تـر ان العـجز قـد زوّج ابـنه ببنت الثـوانـی ثـم انقدها مـهرا
فـراشاً وطـيّاً ثـم قـال لهـا ارقـدی فـانكما لابـدّ ان تـولدا فـقرا

اخذه من قول امیرالمؤمنین علیه‌السلام: ان الاشياء لمّا ازدوجت ازدوج الكسل و العجز، فنتجا بينهما الفقر. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).
۴ـ «وفیات الأعیان» ۱۱۳/۱ـ۱۱۶.
۵ـ «مرآة الجنان» ۵۴/۳.
۶ـ «روضات الجنات» ۱۹۵/۶.
۷ـ «روضات الجنّات» ۶۹/۱ـ۷۲.

خود را ظاهر نکرد مبادا که در نیّت قربت او شوبی داخل شود.[۱]

و در سَنَهٔ ۴۵۴، محمد بن سلامه معروف به قُضاعی فقیه شافعی، صاحب کتاب «**شهاب**» وفات کرد.[۲]

و در اول سَنَهٔ ۴۵۵، اسماعیل سَرَّقُسطی مُقری نحوی اندلسی وفات یافت. و در هشتم یا هیجدهم شهر رمضان سَنَهٔ ۴۵۵، محمد بن میکائیل بن سلجوق معروف به طغرل‌بک، اول سلاطین سلجوقیه در ری وفات کرد. واصل سلاطین سلجوقیه از ماوراءالنهر نزدیک «بخارا» بوده وسلطنت ایشان قوت گرفت وبسیاری از بِلاد را تسخیر کردند.

وطغرل‌بک، دختر قائم بأمراللّه را تزویج کرد، وبعد از فوت طغرل‌بک، اَلْب‌اَرْسَلان محمد بن داود بن میکائیل بن سلجوق سلطان شد و مدّت نه سال سلطنت کرد. و در دهم ربیع‌الاول سَنَهٔ ۴۶۵، مقتول شد و در «مرو» در نزد قبر طغرل‌بک و پدرش داود به خاک رفت. والب ارسلان همان است که بر قبر ابوحنیفه مَشهَدی[۳] بنا کرده ومدرسه‌ای در بغداد بنا کرد واموال بسیار صرف آن نمود واَلْب (به فتح همزه وسکون لام) مرکّب با ارسلان لفظ ترکی است، یعنی شجاع اسد. وبعد از الب ارسلان پسرش ملکشاه سلطان شد ومحاسن ایام سلطنت او بسیار است. ودخترش را به مقتدی باللّه خلیفه تزویج کرد و در شانزدهم شوال سَنَهٔ ۴۸۵وفات یافت. وبعد از او، مملکت او مابین سه پسر او قسمت شد، یکی سلطان سنجر، و دیگری برکیاروق وسوم ابوشجاع محمد، ولکن مشار الیهِ در سلطنتِ سلطان سنجر بود و دو برادر او مثل تابع او بودند. و در سَنَهٔ ۴۹۵، خطبه به نام سلطان محمد خواندند وبعد از برکیاروق سلطنت برای او خالص شد و در ۲۴ ذی‌حجه سَنَهٔ ۵۱۱وفات یافت.[۴] و تفصیل سلطنت سلجوقیه را این مقام گنجایش ذکر ندارد.

---

۱ـ «مرآة الجنان» ۵۶/۳.
۲ـ «مرآة الجنان» ۵۸/۳.
۳ـ آرامگاهی.
۴ـ «روضة الصفا» ۲۳۵/۴.

و در سَنَهٔ ۴۵۶، علی بن احمد معروف به ابن‌حزم اندلسی مشهور بـه غـزارت[۱] علم، صاحب کتاب «محلّی» وفات کرد. وابن‌حزم همان است که عـلمای مـتقدمین ومتأخرین را سبک می‌شمرد واحترام ایشان را مراعات نمی‌نمود وایشان را حقیر یاد می‌نمود، لاجرم احمد بن عریف در حق او گفته: **کان لسان ابن‌حزم وسیف الحجاج بن یوسف شَقیقَین.**[۲]

و در سَنَهٔ ۴۵۸، علی بن اسماعیل مـعروف بـه ابـن‌سیده لغـوی مـعروف وفـات کرد. و در دهم جُمادی‌الأولی همان سال احمد بن الحسین معروف به امـام بـیهقی شافعی صاحب سنن وغیره وفات کرد. و«بیهق» نـزدیک نـیسابور است بـه مسـافت بیست فرسخ.

**وکان البیهقی قلیل التعصب، وله علی الشافعیة حق عـظیم، وهکـذا له علی الشافعی منّة عظیمة لما صنّف فی نصرة مذهبه.**[۳]

و در شب دوشنبه بیست و دوم محرم سَنَهٔ ۴۶۰، شیخ طایفه و رئیس امامیه، فخر الأعاجم ابوجعفر محمد بن الحسن الطوسی ـ نَوَّرَ اللّهُ ضَریحَهُ ـ وفات یافت.

**وکان الشیخ رحمه الله جلیل القدر، عظیم المنزلة، عـارفاً بـالرّجال والأخـبار والفقه والأصول والکلام والأدب، وجمیع الفضائل تنسب إلیه، صنّف في کلّ فن من فنون الاسلام، وهو المـهذّب للـعقائد فـي الأصـول والفـروع، والجامع لکمالات النفس في العلم والعمل، وکان مرجع فـضلاء الزمـان ومربّیهم، حتی حکی انّ فضلاء تلامذته الّذین کانوا مـجتهدین، یـزیدون علی ثلاثمائة فاضل من الخاصة ومن العـامة مـا لا یـحصی، والخـلفاء اعطوه کرسی الکلام، وکان ذلك لمن کان وحید عـصره وعـلّامة دهـره، وکان ذلك ببغداد، ثمّ هاجر الی مشهد امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه عـلیه ـ خوفاً من الفتن الّتی تجدّدت ببغداد، وأحرقت کتبه وکرسی کان یـجلس**

---

۱ ـ غزارت یعنی فراوانی.

۲ ـ «مرآة الجنان» ۶۲/۳.

۳ ـ «مرآة الجنان» ۶۳/۳.

**علیه للکلام. وله تألیفات کثیرة فی التفسیر والأصول والفروع وغیرها، منها: کتابا «التهذیب» و«الاستبصار» المشهوران فی جمیع الأعصار. دفن رحمه الله بداره وهی الآن مسجد معروف بمسجد الطوسی بقرب الحضرة العلویة ـ لازالت مهبطاً للفیوضات السبحانیة ـ.**[1]

و در سَنَهٔ ۴۶۱، مسجد جامع دمشق بسوخت و در سَنَهٔ ۴۶۳، یوسف معروف به ابن‌عبدالبرّ شافعی صاحب کتاب «*استیعاب*»، و احمد بن علی معروف به خطیب بغداد صاحب «*تاریخ بغداد*» وفات یافتند، **کما قیل: کان عبدالبر حافظ المغرب، والخطیب البغدادی حافظ المشرق، وماتا فی سنة واحدة.** و قبر خطیب در بغداد نزدیک قبر بِشْر حافی در باب حرب است.[2]

و در همان سال، ابویعلی محمد بن الحسن بن حمزهٔ جعفری وفات کرد. **وکان هو خلیفة الشیخ المفید والجالس مجلسه، متکلم فقیه.** و هم به قولی در آن سال، سلّار بن عبدالعزیز دیلمی جیلانی مؤلف «*مراسم*» و شاگرد سیّد مرتضی وفات کرد.[3]

و در سَنَهٔ ۴۶۵، اَلب اَرسَلان مقتول شد و پسرش جلال‌الدّوله به جای وی نشست.

و در همان سال، شیخ ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قُشَیری صوفی، تلمیذ و داماد ابوعلی دقّاق وفات نمود و در نیشابور نزدیک قبر او به خاک رفت. و قشیری مؤلّف رسالهٔ کبیرهٔ «*قشیریه*» است که برای طوایف عرفا و صوفیه نوشته است. و قُشَیر (کزبیر) ابوقبیلة من العرب.[4]

و در سَنَهٔ ۴۶۶، آب دجله سی ذراع زیاد شد و بغداد غرق شد و صدهزار خانه یا زیادتر خراب شد و بسیاری از اموال و نفوس تلف گشت.

و در سَنَهٔ ۴۶۷، علی بن الحسن معروف به ابوالحسن باخرزی شاعر مشهور در مجلس انس خود کشته شد. و از مؤلّفات اوست کتاب «*دُمیَة القصر وعُصرة اهل العصر*» که در ذیل «*یتیمة الدهر*» ثعالبی است. وباخرز (به فتح خاء معجمه و تقدیم راء مهملهٔ

---

۱ ـ «روضات الجنات» ۶/۲۰۱ ـ ۲۳۱.
۲ ـ «مرآة الجنان» ۳/۶۸.
۳ ـ «تنقیح المقال» ۲/۴۲.
۴ ـ «مرآة الجنان» ۳/۶۹ ـ ۷۱.

ساکنه بر زای) اسم ناحیه‌ای است از نواحی نیشابور.[۱] و این رباعی از محقّق طوسی در حقّ باخرزی معروف است:

*مفخر دهر شیخ باخرزی — بالله ار تو به ارزنی ارزی*
*با خردمند کی توانی زیست — چون تو را گفته‌اند با خر زی*[۲]

و هم در سنهٔ ۴۶۷، قائم بامرالله وفات کرد، و علت موت او آن شد که فصد کرد و خوابید، چون در خواب شده بود موضع فصد گشوده گشته بود و خون بسیار آمده بود تا قوّتش برفت و هلاک شد. و وقایع ایام خلافت او بسیار بوده، چنانچه به مختصری از آن اشاره شد.

و هم نقل شده که در ایام خلافت او قحطی سختی در مصر شد که از زمان یوسف صدّیق تا آن زمان چنان قحطی دیده نشده بود و هفت سال طول کشید و کار به جایی رسید که مردم همدیگر را بخوردند و گرده نانی به پنجاه دینار خریده شد، و سگ به پنج دینار قیمتش رسید و حکایت کرده‌اند که زنی را دیدند که از قاهرهٔ مصر بیرون شده بود و یک مُدّ جواهر با او بود و فریاد می‌کرد که کیست این مُدّ جواهر را به یک مُد گندم از من بخرد؟! کسی به نزد او نرفت که از او بخرد.[۳]

## [قحطی بزرگ در اصفهان]

**فقیر گوید** که فاضل ماهر آسیّد محمدباقر در «روضات» در ترجمهٔ ملّا اسماعیل خاجویی از جناب آقا هادی نَجْل آخوند ملّا محمد صالح مازندرانی نقل کرده که او در بعضی مجامع خود نقل نموده حکایت قحطی مصر را در سنهٔ ۴۶۵، پس از آن گفته شده که در ایام ما سنهٔ ۱۱۳۴، به جهت فتنهٔ افغان و محاصرهٔ ایشان شهر اصفهان را چنان قحطی شد تا هشت ماه که یک من گندم که هیجده رطل عراقی باشد فروخته شد به پنجاه و پنج تومان که هزار درهم باشد و کار به جایی رسید که گندم و برنج

---

۱ـ «مرآة الجنان» ۷۳/۳.
۲ـ «ریاض الجنّة» زنوزی ۱۰۷/۲.
۳ـ «تاریخ الخلفاء» ص ۴۲۱.

وسایر حبوبات تمام شد ومردم گوشت می‌خوردند وگوشت گوسفند وگاو واسب واستر وحِمار تمام شد، گوشت سگ وگربه را خوردند، پس از آن گوشت مردار خوردند وکار به جایی رسید که که یکدیگر را می‌کشتند که گوشت او را بخورند. وچندان مرگ وقتل شایع شد که روزی هزار هزار نفس هلاک می‌شد، واسباب دنیوی واملاک قیمتش به ربع عشر رسیده بود. وقسم به پروردگار کعبه که مبالغه وجزاف گفته نشد.[1] (اعاذنا اللّه من مثله).

۱ ـ «روضات الجنّات» ۱۲۶/۱.

# ذکر سلاطین صفویه

**مؤلف گوید** که ابتداء ظهور آفاغِنه متصل شد به انتهای دولت سلاطین صفویه و سلطنت ایشان در ایام افاغنه منقرض شد. و اگرچه سلاطین صفویه اجنبی از مقام است، لکن شایسته باشد که به‌طور مختصر اشاره به ایشان شود.

همانا سلاطین صفویه نه نفر بودند و به زیاده از دویست و بیست سال سلطنت کردند و ترویج دین شیعه و مذهب جعفری نمودند. اول ایشان، شاه اسماعیل اوّل بود که نسبش منتهی می‌شود به شیخ صفی‌الدین ابی‌الفتح اسحاق اردبیلی موسوی که نسب او منتهی می‌شود به حمزة بن موسی الکاظم علیه‌السلام. و شاه اسماعیل در مبدأ امر با جماعتی از صفویه که مرید او و مرید آباء عرفاء راشدین او بودند از بلاد «جیلان» خروج کرد در سَنَهٔ نهصد و شش در حالی که به سن چهارده سالگی بود، و جنگ کرد تا بلاد آذربایجان را فتح و تسخیر کرد، و سلطنت پیدا کرد و امر کرد که مذهب امامیه را ظاهر کنند.

و چون سن شریفش به سی و نه رسید وفات کرد و فرزندش شاه طهماسب سلطان شد و این در روز دوشنبه ۱۹ ماه رجب سال نهصد و سی هجری بوده، و پنجاه و چهار سال سلطنت کرد، و قزوین دارالسلطنهٔ او بوده و معاصر بوده با شیخ بهایی و پدرش شیخ حسین ـ رحمهما الله ـ.

و بعداز او پسرش شاه‌اسماعیل ثانی سلطان شد. و او بر طریقه و مذهب اهل‌سنّت بوده و با اهل‌ایمان و علما و سادات ایشان بد بود، لاجرم حق تعالی او را مهلت نداد و درمجلس طرب خویش ناگهان خناق کرد و بمرد و زیاده بر یک‌سال سلطنت نکرد.

آنگاه برادرش سلطان محمد مکفوف، معروف به شاه خدابنده ثانی، سلطان شد و ده سال سلطنت کرد.

و از پس او فرزندش شاه عباس اول معروف به «ماضی»، سلطان شد و مدت چهل و چهار سال در کمال ابّهت و جلالت سلطنت کرد.

و بعد از او حفید او شاه صفی اول فرزند فرزندش صفی میرزا شهید، سلطان شد و چهارده سال سلطنت کرد و در قم وفات کرد.

و بعداز اوفرزندش شاه‌عباس‌ثانی سلطان شدومدت بیست و شش سال سلطنت کرد و بعداز او فرزندش شاه صفی دوم معروف به شاه‌سلیمان لباس سلطنت پوشید.

و بعد از او فرزندش شاه سلطان حسین سلطان گردید و او آخر سلاطین صفویه بوده و متصل شد دولت ایشان به فتنهٔ اَفاغِنه و محاصرهٔ ایشان شهر اصفهان را چنانچه گذشت و چون اهل شهر مُضطر و مُلجَأ شدند، سر تسلیم پیش آوردند و دروازه‌ها را مفتوح نمودند. اَفاغنه در شهر ریختند و خون جمله‌ای از اَعیان و عظماء دولت صفویه را بریختند و شاه سلطان حسین را حبس کردند با برادران و فرزندان او. و این واقعه در سَنَهٔ ۱۱۳۷ بوده.[1]

و در همان سال، فاضل هندی وفات یافت. و پیوسته سلطان در حبس بود تا سلطان محمود افغانی بمرد و سلطان اشرف مردود به جای وی نشست. و این واقعه در هشتم شعبان همان سال بوده، پس به امر او قریب پانصد حمام و مدرسه و مسجد را خراب کردند. و چون فتوری در دولت خود دید از اصفهان حرکت کرد وامر کرد سلطان حسین صفوی را در محبس هلاک کردند، و او را بدون غسل و کفن گذاشت و اهل و عیال او را اسیر کرد واموالش را به غارت برد. و این واقعه در ۲۲ محرم سنهٔ ۱۱۴۰ بوده. پس مردم بعد از زمانی نعش شریف سلطان را به قم حرکت دادند و او را در جوار حضرت فاطمیه ـ لازالت مهبطاً للفیوضات الربانیة ـ نزدیک پدرانش به خاک سپردند. والله العالم.

---

۱ ـ ر.ک: «عالم‌آرای عباسی» و «تاریخ ایران پس از اسلام» عباس اقبال آشتیانی، فصل دوازدهم.

# ذکر خلافت عبداللّه بن القائم المقتدی بامراللّه

در سال چهارصد و شصت و هفت که قائم بامراللّه وفات کرد، پسرش ابوالقاسم عبداللّه مقتدی بامراللّه قائم به امر خلافت شد و او مردی عالی‌همت بوده و از نُجبای بنی‌عباس به‌شمار می‌رفته، و از محاسن کارهای او اینکه مُغنّیات و خَواطی را از بغداد بیرون کرد و امر کرد که هیچ‌کس بی‌لنگ داخل حمام نشود، و برجهای حمامها را خراب کنند به جهت صیانت زنهای مردم و حفظ ناموس ایشان.(۱)

و در ایام او در سَنَهٔ ۴۶۸، ابوالحسن واحدی علی بن احمد صاحب تفاسیر *«بسیط»* و *«وسیط»* و *«وجیز»* و غیره در نیشابور وفات کرد.

و در سَنَهٔ ۴۷۱، و به قولی سَنَهٔ ۴۷۴، شیخ مقدم ادیب عبدالقاهر بن عبدالرحمن شافعی جرجانی نحوی بیانی مشهور وفات کرد. و شیخ عبدالقاهر صاحب تألیفات است که از جمله: *«شرح ایضاح»* و *«اعجاز القرآن»* و *«عوامل مائة»* و غیرهاست، و او از تلامِذهٔ ابن‌جنّی، و صاحب بن عَبّاد و غیرهُماست.(۲)

و «جرجان» نزدیک به طبرستان است و آن همان «استرآباد» و نواحی اوست. و از بناهای یزید بن مهلّب بن ابی‌صُفره است و *عوامل جرجانی* را جماعتی شرح کرده‌اند، مانند: قطب راوندی، و ملا محسن ادیب نحوی تلمیذ قوام‌الدین قزوینی، و فاضل هندی، و ابن‌خشّاب و خودِ ماتِن.(۳)

---

۱ـ «تاریخ الخلفاء» سیوطی ص ۴۲۳.　　۲ـ «روضات الجنات» ۸۵/۵

۳ـ ماتن یعنی صاحب متن «عوامل» که خود جرجانی باشد. جهت اطلاع بیشتر به کتاب «کشف الظنون» مراجعه شود.

## [اثر شیر در تربیت طفل]

و در سنهٔ ۴۷۸، امام الحرمین عبدالملک بن شیخ عبدالله جوینی شافعی استاد غزالی و غیره در نیشابور وفات کرد و بعد از چند سال جنازهٔ او را به کربلا حمل دادند و در نزد پدرش به خاک رفت. و نقل شده که پدرش مادر او را که جاریه بود از پول حلال خریده بود و از کسب یَد، او را طعام می‌داد. و چون امام الحرمین را متولّد کرد با مادرش وصیت کرد که شیر دیگری را به او مده که شیر در طفل اثر دارد. اتفاقاً وقتی مادرش کسالتی داشت و آن طفل می‌گریست، یکی از زنان همسایه رقّت کرد به حال طفل و مقداری شیر به او داد. پدرش که وارد شد و فهمید، او را سرازیر کرد و پیوسته دست به دلش کشید تا آن شیر را قَیٔ کرد و گفت: مردن طفل من آسان‌تر است تا فساد طبع او به شیر غیر! و نقل شده که گاهی در حین مناظره فترتی برای او حاصل می‌شد، می‌گفت: این از بقیهٔ همان شیر است![1]

**فقیر گوید** که شیر در طبیعت طفل خیلی اثر می‌کند، و در حال حسن بصری فهمیدی که فصاحت او از برکت پستان اُم‌سَلَمَه زوجهٔ رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده.

**وقال ابن‌خلّکان: وغلّقت الأسواق یوم موته وکسر منبره بالجامع. وکانت تلامذته قریباً من اربعمائة نفر، فکسروا محابرهم وأقلامهم، وأقاموا علی ذلك عاماً کاملاً.**[2]

در نهم شعبان سنهٔ ۴۸۱، وفات یافت عزّالمؤمنین ابوالقاسم عبدالعزیز معروف به ابن‌برّاج فقیه امامی، مؤلف جمله‌ای از کتب فقهیه مثل «*کامل*» و «*موجز*» و «*مهذّب*» و غیرها.

**وکان من تلامیذ السید المرتضی والشیخ والکراجکی وابی‌الصلاح الحلبی، وکان قاضیاً علی طرابُلُس (بضم الموحّدة واللّام) مدینة بساحل الشام قریبة من بعلبك ویستفاد من «*الدرّة البهیة*»[3] انّ من القاب ابن‌البرّاج**

---

۱ـ «شذرات الذهب» ۳/۳۶۰.
۲ـ «وفیات الأعیان» ابن‌خلّکان ۳/۱۷۰.
۳ـ «الدرّة النجفیّة» سیّد بحرالعلوم ص ۷۶.

**«الحافی»، قال فی مبحث صلاة المیت:**

**وَالخلعُ للحذاء دونَ الاحتِفاء و سنّ فی قضائه الحافي الحَفا**[۱]

و در حدود سَنَهٔ ۴۸۱، شیخ ابواسماعیل خواجه عبدالله انصاری صوفی که از اَحفاد ابوایوب انصاری است وصاحب رسالهٔ «مناجات» فارسیه وکلمات حکمیّه است وفات کرد و در بقعهٔ «گازرگاه» هرات به خاک رفت.[۲]

و در سَنَهٔ ۴۸۳، علی بن محمد معروف به ابن‌مغازلی فقیه شافعی، صاحب «مناقب» و «ذخایر» وفات یافت.

و در سَنَهٔ ۴۸۵، حسن بن علی مُلَقَّب به نظام‌الملک طوسی وزیر سلاطین سلجوقیه (سلطان ملکشاه سلجوقی) به قتل رسید. و نظام‌الملک عنایتی تمام به فُقها و صوفیه داشته و او اول کسی است که انشاء مدرسه کرد و مردم به او اقتداء کردند در بناء مدارس.

و در سَنَهٔ ۴۸۷، مقتدی به موت فجأة وفات کرد، و به قولی جاریهٔ او شمس‌النهار او را مسموم نمود.[۳]

---

۱ـ «روضات الجنات» ۲۰۱/۴.
۲ـ «شذرات الذهب» ۳۶۵/۳.
۳ـ «تاریخ الخلفاء» ص ۴۲۶.

# ذکر ایّام خلافت احمد بن المقتدی المستظهر باللّه

چون مقتدی از دنیا رخت بربست، پسرش مستظهر باللّه ابوالعباس احمد به جای وی نشست و گفته‌اند که او مردی بوده لیّن‌الجانب، کریم‌الاخلاق و خواهان عُلما و صُلحا.

و در ایام او سَنَهٔ ۴۸۸، محمد بن ابی‌نصر فتوح بن عبداللّه بن حمید اندلسی معروف به حُمَیْدی صاحب کتاب «*جمع بین الصحیحین*» در بغداد وفات یافت. و حمیدی (به ضم مهمله و فتح میم) منسوب است به جدش حُمَید.

و در سَنَهٔ ۴۹۲، فرنگیها بیت‌المقدس را محاصره کردند و بعد از مدت یک ماه و نیم که محاصره طول کشید، زیاده از هفتادهزار نفر از مردم آنجا را بکشتند و مَشاهد آنجا را منهدم و ویران کردند و یهودیان را در کنیسه‌شان جمع نمودند و کنیسه را بر ایشان بسوزانیدند و جمعی فرار کردند و به بغداد رفتند و چنان تظلّم کردند که دیده‌های مردم بر ایشان بگریست.(۱)

و هم در آن سال و به قولی در سَنَهٔ ۵۱۸ قرآنِ عثمان را از مدینهٔ «طبریه» به جامع دمشق نقل کردند به جهت آنکه مبادا کفّار بر او ظفر یابند. مردم به استقبال او بیرون شدند و قرآن را در خزانهٔ شرقیهٔ مسجد مقصورهٔ جامع دمشق نهادند و آن قرآنی بود به مرکب نوشته بودند بر پوست و گفته شده که عثمان

---

۱ ـ «مرآة الجنان» ۱۱۸/۳.

قرآن ننوشته بلکه مصاحف عثمان به خط زید بن ثابت بوده که به امر عثمان نوشته بوده.

و هم در سَنَهٔ ۴۹۲، مجدالملک ابوالفضل اسعد بن محمد قمی براوستانی وزیر سلطان برکیاروق را لشکریان بکشتند و در جوار حضرت امام حسین علیه‌السلام به خاک رفت. و از آثار اوست قبّهٔ ائمهٔ اربعه در بقیع، و چهار طاق عثمان بن مظعون رحمه‌الله، و مشهد کاظمین علیهماالسلام و مشهد سید جلیل عبدالعظیم حسنی رحمه‌الله در ری و غیر آن از مَشاهد سادات علوی و اشراف فاطمی علیهاالسلام.[۱]

و در سَنَهٔ ۴۹۸، رکن‌الدین بن ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی برادر سلطان سنجر در بروجرد وفات کرد و ممالک بسیار در تحت تصرّف او بوده و نیز در سَنَهٔ ۴۹۸، و به قولی در سَنَهٔ ۴۹۵، «حِلّهٔ سیفیّه» بنا شد، چنانچه ابن‌خلّکان در احوال امیر صدقة بن منصور مزیدی اسدی[۲] مُلَقَّب به سیف‌الدّوله تصریح کرده، و از این جهت معروف است به حِلّهٔ سیفیه.[۳]

و در اول سَنَهٔ ۵۰۴، علی بن محمد معروف به الکیاهراسی در بغداد وفات کرد. الکیا (به کسر کاف) یعنی کبیر القدر و الکیا از فقهاء شافعیّه است و تجویز کرده لعن یزید بن معاویه را به عکس غزالی، چنانچه در احوال یزید به شرح رفت.

## [آثار و کتب غزالی]

و در سَنَهٔ ۵۰۵، محمد غزالی طوسی شافعی مؤلف «*احیاء العلوم*» و غیره وفات کرد و سنّ او به پنجاه و چهار رسیده بود، چنانچه شاعر گفته:

***نصب حجّت‌الاسلام ازین سرای سپنج  حیات پنجه و چار و وفات پانصد و پنج***

---

۱ـ «مجالس المؤمنین» ۴۶۰/۲.

۲ـ سلسلهٔ جلیلهٔ بنی‌اسد که ایشان را مزیدی نیز خوانند و در عراق عرب امارت داشتند، تمام شیعه بوده‌اند. و از جمله سیف‌الدوله بانی حلّه است که مردی حلیم و کریم و عفیف و شجاع بوده و خانهٔ او در بغداد محل امان خائفان بوده. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۳ـ «وفیات الأعیان» ابن‌خلّکان ۴۹۰/۲.

غزالی (به تشدید زای، و به تخفیف نیز گفته شده است) منسوب است به «غزاله» که یکی از قُراء طوس است و علمای سنّت از غزالی تعبیر به حجت‌الاسلام کرده‌اند و از او ستایش بلیغ نموده‌اند. و تصانیفش در نهایت خوبی و کمال است و *«احیاء العلوم»* او ربّ النّوع کتب اخلاقیه است. مولدش در طوس سَنَهٔ ۴۵۰ واقع شده و در آنجا و در نیشابور نزد امام‌الحرمین تلمّذ کرد و بعد از آن با نظام‌الملک وزیر ملاقات نمود، نظام‌الملک احترام او را فروگذار نمی‌کرد و تدریس نظامیهٔ بغداد را به او تفویض نمود.

پس در سَنَهٔ ۴۸۴ [به] بغداد رفت، اهل عراق چون بر کمال و فضل او مطّلع شدند شیفتهٔ او گردیدند، و مدت ده سال آنجا بود و قریب سیصد نفر از اعَیان اهل علم در درسش حاضر می‌شدند. آنگاه زهد ورزید و عزلت اختیار کرد و در دمشق رفت و *«احیاء»* را تصنیف کرد. آنگاه به جانب مصر و اسکندریّه سفر کرد، پس دیگرباره به طوس مراجعت نمود و مشغول تصنیف شد.(۱)

و در اوقاتی که عزلت اختیار کرده بود وزیر مکتوب کرد او را و خواهش کرد از او به آمدن بغداد، غزالی استعفا کرد و جوابی شافی برای او نوشت، چنانچه قاضی نورالله مرحوم در *«مجالس»* و غیر او نوشته‌اند.(۲) و نقل شده که در اواخر عمر کتاب *«المنقذ من الضلال»* را در رد اعتقاد شیعه بر عصمت ائمه علیهم‌السلام نوشت. و از معاصرین غزالی است عمر خیام نیشابوری حکیم و صاحب اشعار معروفه.

و در سَنَهٔ ۵۱۰ یحیی بن عبدالوهاب محمد بن اسحاق بن محمد بن یحیی بن مَنده معروف به ابن‌مَنْده اصفهانی محدّث، صاحب تصنیفات وفات کرد. و ابن‌منده از بیت علم و حدیث است و پدران او تمام تا یحیی بن منده، محدّث و فاضل بوده‌اند.(۳)

و در سَنَهٔ ۵۱۲ مستظهر بالله خلیفه به علّت خوانیق وفات کرد.(۴)

---

۱ـ «وفیات الأعیان» ۲۱۶/۴ـ۲۱۹.
۲ـ «مجالس المؤمنین» ۱۹۲/۲.
۳ـ «مرآة الجنان» ۱۵۴/۳.
۴ـ «مرآة الجنان» ۱۵۵/۳.

# ذکر خلافت فضل بن المستظهر المسترشد باللّه

بعد از مستظهر فرزندش ابومنصور فضل مسترشد به جای وی نشست، و او مردی شجاع و مهیب و صاحب شهامت بوده، و نقل شده که بعد از معتضد، اَشْهَم از او در خلفا نبوده و سلطان مسعود پسر برادر سلطان سنجر با او منازعه کرد و بعد از کارزار بر مسترشد غلبه جست و او را با جمله‌ای از خواصش اسیر کرد و در قلعه‌ای قریب به همدان حبس نمود. و اهل بغداد از این واقعه بسیار ضجّه کشیدند و بگریستند، و زنها سر برهنه در کوچه‌ها بیرون شدند و بر خلیفه گریستند. و مردم را از نماز جماعت منع کردند و مَنابر را شکستند و استغاثه‌ها کردند، تا آنکه سلطان سنجر برای سلطان مسعود نوشت که به رسیدن کاغذ من، مسترشد را به مقرّ سلطنتش با کمال عزت و احترام برمی‌گردانی. سلطان مسعود قبول کرد و او را با احترام به بغداد روانه کرد. همین که در «مراغه» رسیدند ناگهان هفده نفر از فدائیه در خیمهٔ مسترشد ریختند و او را با خواصش بکشتند. این خبر چون به بغداد رسید مردم از خانه‌ها بیرون شدند و ندبه آغاز کردند و لطمه بر صورتها زدند و مراثی برای مسترشد گفتند. و این واقعه در شانزدهم ذی‌قعدهٔ سَنَهٔ ۵۲۹ اتفاق افتاد.[۱]

و در ایام او در سَنَهٔ ۵۱۳ یا یک سال بعد، فخرالکتّاب حسین بن علی اصبهانی معروف به طغرایی ظلماً مقتول شد. و طغرایی را استاد می‌گفتند، و وزیر سلطان

---

۱ ـ «تاریخ الخلفاء» ص ۴۳۳.

مسعود سلجوقی بوده و از برای اوست دیوان شعری. و از محاسن اشعار او قصیدهٔ معروف به «*لامیة العجم*» است که مطلعش این بیت است:

أصالةُ الرَّأی صانَتْني عَنِ الخَطَلِ و حِلْیةُ الفَضْلِ زانَتْني لَدَی العَطَلِ

و این قصیده را در بغداد گفته در وصف حال خود و شکایت از زمان خویش.[۱]

**فقیر گوید** که اگر طغرایی در زمان ما بود و روزگار ما را سیر می‌کرد، شکایتها می‌نمود و قصیده‌ها در این باب انشاء می‌نمود و بر آن زمانها و روزگارها حسرتها می‌برد. و شایسته باشد چند شعر از قصیدهٔ لامیهٔ او را در اینجا ذکر کنم و هدیهٔ فُضلا نمایم، چه فضلا را به آن قصیده عنایتی تمام است و جمله‌ای او را شرح کرده‌اند که از جمله صلاح صَفدی است. قال الطغرائی ـ و لِلّهِ دَرُّهُ ـ:

ما کنتُ أوثر أنْ یمتدَّ بي زَمني حَتّی أری دولة الأوغادِ و السَّفَل
تَقَدَّمَتْني أناسٌ کانَ شَوْطُهُمُ وَراءَ خطويَ وَلَوْ أمشي علی مَهَل
هذا جزاءُ امرء أقرانهُ دَرَجُوا مِنْ قَبْلِهِ فتمنَّی فُسحةَ الأَجَل
فَإنْ عَلاني من دُوني فلا عَجَبٌ لي أُسوةٌ بانحطاط الشّمس عَن زُحَل
فَاصْبِرْ لَها غیرَ مُحتال وَلا ضَجِرٍ في حادِثِ الدَّهر ما یغني عَن الحِیَل
أعدیٰ عَدُوِّكَ أدْنیٰ ما وثقتَ بِهِ فحاذِرِ النّاسَ وَاصْحَبْهُمْ علی دَخَل
فَإنّما رَجُلُ الدّنیا و واحِدُها مَن لا یعوّلُ في الدّنیا عَلی رَجُل
وَحُسْنُ ظَنِّكَ بِالأَیّامِ مَعجَزَةٌ فَظُنَّ شَرّاً وَكُن منها عَلی وَجَل
غاضَ الْوَفاء وَفاضَ الغَدْرُ وَانْفَرَجَتْ مَسافةُ الخُلْفِ بَیْنَ القَوْلِ وَالعَمَل
وَشأن صدقك عندَ النّاسِ كِذبُهُمُ وَهَلْ یطابَقُ معوجٌّ بمعتدِلِ
فیمَ اقتحامك لُجَّ الْبَحْرَ تَركبُهُ وَأنتَ یكفیكَ مِنْها مَصَّة الْوَشَل
مُسلكُ القناعةِ لا یُخشیٰ عَلَیهِ وَلا یُحْتاجُ فیهِ إلی الأنصار وَالخَوَل
تَرجو البَقاءَ بِدارٍ لا ثَباتَ لها فَهَلْ سَمِعْتَ بِظلٍّ غَیرِ مُنتَقَل[۲]

**ثمّ اعلم: ان الطغرائی نسبة الی من یکتب الطغراء وهی الطرّة التی تکتب**

---

۱ ـ «روضات الجنّات» ۱۸۱/۳.
۲ ـ «وفیات الأعیان» ۱۸۷/۲.

**في أعلى الكتب فوق البسملة بقلم غليظ تتضمّن نعوت الملك الذي صدر الكتاب عنه وألقابه، وهي لفظة أعجمية.**

و در شوّال سنهٔ ۵۱۵ حسین بن مسعود بن محمد الفرّاء معروف به مُحیی السنّهٔ بَغَوی صاحب کتاب «*مصابیح*» در حدیث، و «*معالم التنزیل*» در تفسیر، و «*تهذیب*» در فقه، و «*شرح السنّة*» و غیرها در «مرو» وفات کرد.[۱]

و در سنهٔ ۵۱۶ قاسم بن علی بن محمد بصری معروف به حریری، صاحب «*مقامات*» و «*درّة الغواص فی اغلاط الخواص*» وفات یافت. و گفته شده که حریری «*مقامات*» را به خواهش و امر وزیر مسترشد، عمیدالدّوله[۲] انشاء کرد. و اول مقامه‌ای که انشاء کرد مقامهٔ حرامیه است، که ابوزید سروجی را در مسجد بنی‌حرام که نام قبیله‌ای است ملاحظه کرد که سؤال می‌کند با کمال فصاحت و بلاغت، در حالی‌که مسجد مملو از فضلا بوده. فضلا از فصاحت و بلاغت ابوزید حیران ماندند و صحبت او را در میان آوردند. حریری آن مقامه را در این باب انشاء کرد. چون بر وزیر اظهار کرد وزیر را خوش آمد، امر کرد که از قبیل آن انشاء کند. پس حریری چهل مقامه انشاء کرد و به نظر وزیر رسانید. بعضی از فضلا از روی حسد منکر شدند و گفتند: این از انشائات کس دیگر است، حریری به خود بسته است و اگرنه تواند باز هم انشاء کند. حریری به این جهت ده مقامهٔ دیگر انشاء کرد و مجموع پنجاه مقامه شد. و زمخشری مقامات را مدح کرده و گفته:

اقسم باللّه و آیاته ... و معشر الخیف و میقاته
ان الحریریَّ حریٌّ بأن ... تکتب بالتّبر مقاماته[۳]

و کسی که احاطه داشته باشد بر «*مقامات*» می‌داند که حریری در چه پایه از فضل

---

۱ ـ «مرآة الجنان» ۱۶۲/۳.

۲ ـ عمیدالدوله شرف‌الدین انوشروان بن خالد قاشانی است که ابن‌کثیر گفته: او وزیر خلیفه مسترشد و وزیر سلطان محمود غزنوی نیز بوده و مردی عاقل مهیب عظیم‌الخلقه کریم شیعی مذهب بوده، و حریری مقامات را به اشارهٔ او به اسم او نوشته و در مدح او قصاید دادر، و در سنهٔ ۵۳۱، وفات یافت. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۳ ـ «روضات الجنّات» ۲۶/۶ ـ ۲۹.

وکمال وکثرت اطلاع وطول باع بوده. وپیوسته اهل فضل به «*مقامات*» عنایاتی داشته‌اند وشروحی برای آن نگاشته‌اند. ومُبدع «*مقامات*»، بدیع‌الزمان هَمْدانی است وحریری نسج به منوال او نموده، ومراد از حارث بن همّام که در صدر «*مقامات*» نام برده شده خود حریری است،

**وهو مأخوذ من قوله ﷺ: کُلُّکُمْ حارِثٌ، وکُلُّکُمْ هَمّامٌ. الحارث: الکاسب والهمّام: الکثیر الاهتمام. وما من شخص الّا وهو حارث وهمّام، لانّ کلّ واحد کاسب ومهمّ بأموره[1]، وحکی انّ الحریری کان مولعاً بنتف لحیته عند الفکرة.**

ونیز در سنهٔ ۵۱۶ علی بن ابی‌زید محمد نحوی شیعی امامی، مشهور به فصیحی استرآبادی وفات یافت. واو را فصیحی می‌گفتند به جهت ملازمت او در قرائت کتاب «*الفصیح*» که از مصنّفات ثَعْلَب است و در علم نحو است. ونیز در سَنَهٔ ۵۱۶ وفات کرد بَغَوی محیی السّنّة.[2]

و در سَنَهٔ ۵۱۸ ابوالفضل احمد بن محمد میدانی نیشابوری ادیب وفات کرد. واز تألیفات اوست کتاب «*السامی فی الاسامی*» وکتاب «*مجمع الامثال*» که هر دو کتاب معروف ونیکو می‌باشند. ومابین «میدانی» و«زمخشری» لطیفه‌ای واقع شده که ذکرش را دوست ندارم. و«میدانی» منسوب است به «میدان» وآن به فتح، اسم محله‌ای است در نیشابور واین دو بیت منسوب است به میدانی مذکور:

تنفّس صبح الشیب فی لیل عارضي — فقلت عساه یکستق بعذاري
فلمّا فشیٰ عاتبته فأجابني — أیا هل تری صبحاً بغیر نهار؟[3]

و در سَنَهٔ ۵۲۰ احمد بن محمد طوسی غزّالی برادر ابوحامد غزالی در قزوین وفات یافت وغزّالی (به تشدید زای وبه تخفیف نیز نقل شده) منسوب است

---

۱ـ «وفیات الأعیان» ۶۵/۴.

۲ـ وفات بَغَوی را ذیل سال ۵۱۵ ذکر کرده و دوباره در اینجا آورده است و در «مرآة الجنان» ۱۶۲/۳ همین سال ۵۱۶ ضبط شده است.

۳ـ «مرآة الجنان» ۱۷۰/۳.

به «غزاله» که یکی از قُراء طوس است و احمد کتاب «*احیاء العلوم*» غزالی را مختصر کرده در یک مجلد و نامیده او را به «*احیاء الاحیاء*»، چنانچه از علمای امامیّه مرحوم محدث کاشانی او را مختصر و مهذّب کرده و نامیده او را به «*محجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء*».[۱]

و در سَنَهٔ ۵۶۵ وفات کرد حکیم عارف کامل معنوی، و استاد مولوی، صاحب مثنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم مشهور به حکیم سنائی شاعر غزنوی، چنانچه صاحب «*روضات*» از بعضی فُضلا نقل کرده،[۲] و بعضی گفته‌اند: وفاتش در سَنَهٔ ۵۵۵ بعد از وفات انوری شاعر بوده به چهار سال و از جمله‌ای از اشعار حکیم سنایی ظاهر می‌شود که او از شیعیان و دوستان اهل‌بیت علیهم‌السلام بوده؛ رجوع شود به «*مجالس*» قاضی نورالله مرحوم رحمه‌الله،[۳] و الله تعالی هو العالم.

---

۱ ـ ابن ابی‌الحدید در شرح *نهج‌البلاغه* [۱۰۷/۱] نقل کرده که: «احمد غزالی واعظ مفوّه بود، در بغداد آمد و موعظه کرد مردم را، **وکان یتعصب لابلیس و یقول إنّه سید الموحدین و قال یوماً علی المنبر: من لم یتعلم التوحید من ابلیس فهو زندیق، امر ان یسجد لغیر سیده فأبی. ولست بضارع الّا الیکم، و اما غیرکم حاشا وکلا» و نقل منه امثال ذلك کثیراً**. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله)

۲ ـ «روضات الجنات» ۲۲۵/۷.

۳ ـ «مجالس المؤمنین» ۷۷/۲.

# ذکر ایام خلافت راشد باللّه

چون در ۱۶ ذی‌قعده سَنَهٔ ۵۲۹ مسترشد مقتول گشت، فرزندش ابومنصور جعفر راشد به جای وی نشست. و گفته شده که چون به دنیا آمده بود سوراخ مقعدش مسدود بوده، اَطبّا باز کرده بودند.(۱)

و در ایام او در بلدهٔ موصل از آسمان آتشی بارید که چند موضع شهر را با خانه‌های بسیار سوزانید و هم در بغداد عقربهای پرنده پیدا شد که مردم خیلی وحشت کردند و جماعتی از اطفال را بکشت.

و هم نقل شده که مابین راشد و سلطان مسعود منافرتی واقع شد، لاجرم راشد لشکری بسیار به جهت محاربه با او تهیه کرد. سلطان مسعود در ذی‌حجّهٔ سَنَهٔ ۵۳۰ داخل بغداد شد و قلوب رعیّت را به سوی خود مایل کرد و دارالخلافه را غارت نمود و شهودی نزد قضات جمع آورد که تمامی شهادت دادند که راشد سیرتش قبیح است و خوهای مردم را بی‌سبب می‌ریزد و منکرات به‌جا می‌آورد. پس قاضی قضات مالکیّه ابن‌کرخی حکم به خلع او کرد، او را از خلافت خلع کردند. پس راشد به اصفهان فرار کرد و آنجا را محاصره نمود، جماعتی از فدائیه براو ریختند و خونش بریختند، و قتلش در سَنَهٔ ۵۳۲واقع شد.(۲)

---

۱ ـ «تاریخ الخلفاء» ص ۴۳۶.

۲ ـ «تاریخ الخلفاء» ص ۴۳۶ ـ ۴۳۷.

# ذکر ایام خلافت ابوعبداللّه محمد المقتفی لامراللّه

در آن روزی که راشد از خلافت خلع شد عمویش ابوعبداللّه محمد بر سریر خلافت مستقر شد، واو را مقتفی لأمراللّه می‌گفتند به سبب آنکه شش ماه یا شش روز قبل از آنکه به خلافت رسد، حضرت رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را در خواب دید که او را بشارت خلافت داد و فرمود: **فَاقْتَفِ بی**. لاجرم چون بر خلافت مستقر شد طریق عدل را پیمود.(۱)

و در ایام او در سَنَهٔ ۵۳۸ فخر خوارزم ابوالقاسم محمود بن عمر معتزلی معروف به جارالله زمخشری در زَمَخْشَر وفات کرد. و زمخشر (کغضنفر) قریه‌ای است از قُرای خوارزم. و زمخشری را «جار اللّه» گویند به جهت آنکه چندی مجاورت مکه را اختیار کرده بود. و یک پای او قطع شده بود به‌واسطهٔ سرما در بعضی از اسفار او به بلاد خوارزم، پس با چوب راه می‌رفت. و مصنّفات او بسیار است، از جمله «*کشّاف*» است در تفسیر قرآن، و «*فائق*» است در تفسیر حدیث، و «*اساس البلاغه*» است در لغت، و «*انموذج*» است در نحو، و «*نصایح کِبار*» و «*نصایح صِغار*» است که هر دو در زهد و موعظه است. و از زمخشری اشعار لطیفه‌ای نقل شده و از جمله اشعار اوست که در مرثیهٔ شیخ خود ابومُضَر منصور گفته:

---

۱ ـ «تاریخ الخلفاء» ص ۴۳۷.

وقـائلة: مـا هـذه الدُّرَر الّـتي تَساقَطَ مِن عينَيك بِسْطينِ بِسْطين؟
فقلتُ: هو الدُّر الذي كان قد حشا أبومُضَر اذني تَساقَطَ مِن عَيْني[1]

و در کتاب «نصایح کبار» که پنجاه مقامه است، در آخر مقامه‌ای که در خمول است چند شعر گفته و خود را به آن مخاطب ساخته:

اطـلب ابـالقاسم الخـمول ودع غـيرك يـطلب اسـامياً وكُـنىٰ
شبّه بـبعض الامـوات نـفسك لا تـبرزه ان كـنت عـاقلاً فـطنا
ادفـنه فى البـيت قـبل مـيتته واجـعل له مـن خـموله كـفنا
عـلّك تـطفى مـا انت مـوقده اذ انت فى الجـهل تخـلع الرسـنا

و هم از اشعار اوست که در کشّاف در تفسیر سورهٔ بقره ذکر کرده و هم وصیت کرده که آن ابیات را بر لوح قبر او بنویسند:

يا مَنْ يَرى مـدَّ الْـبعوض جَـناحها في ظـلمةِ اللَّـيل الْـبَهيم الأليـلِ
ويـرى مـناط عـروقها فى نحـرها والمـخَّ في تـلك العـظام النـحَّلِ
اِغْـفِرْ لعـبدٍ تـابَ عَـنْ فـرطاته مـا كـان مِـنْهُ في الزَّمـان الأوّلِ[2]

و هم از تصانیف او «ربیع الابرار» است و کسی که مراجعه کند در آن کتاب خواهد دانست که او مرد منصفی بوده، و بعضی او را شیعه گرفته‌اند[3] به مـلاحظهٔ بـعضی کلمات او، و اللّه العالم.

این چند شعر را نسبت به زمخشری داده‌اند:

كـثر الشّك والخـلاف وكـلٌّ يـدّعى الفـوز بـالصراط السـويّ
فـاعتصامى بـلا اله سـواه ثم حـبّى لاحمـد وعـلىّ
فـاز كـلب بحبّ اصـحاب كـهف كـيف اشـقى بحبّ آل النـبىّ

و در سنهٔ ۵۳۹ ابومنصور موهوب بن احمد بغدادی ادیب معروف به ابن‌الجوالیقی در بغداد وفات کرد. و او معاصر هبةاللّه بن صاعد معروف به ابن‌التلمیذ نصرانی ماهر

---

۱ـ «وفیات الأعیان» ۱۷۲/۵.
۲ـ «وفیات الأعیان» ۱۷۳/۵.
۳ـ «روضات الجنّات» ۱۱۱/۸.

در طب است که از خواص متّقی باللّه بوده. وابن‌الجوالیقی همان است که بر «*درة الغواص*» حریری تتمّه‌ای نوشته موسوم به «*تکمله*».[۱]

و در ۲۶ رمضان سَنَهٔ ۵۴۲ سید هبةاللّه بن علی بغدادی معروف به ابن‌الشجری نحوی لغوی امامی وفات کرد و در کرخ بغداد به خاک رفت.

و در سَنَهٔ ۵۴۴ خون از آسمان بارید به طریقی که زمین‌ها خونی شد واثر خون در لباسهای مردم بماند. و در همان سال قاضی عِیاض مغربی محدّث ادیب نحوی وفات کرد. واز برای اوست تصنیفاتی در «*شرح صحیح مسلم*» و تفسیر غریب صحاح ثلاثه: **موطأ و صحیح مسلم و بخاری** و غیر ذلک و «عیاض» بر وزن ریاض است.[۲]

و در سَنَهٔ ۵۴۷ سلطان مسعود سلجوقی وفات کرد، و نیز در سَنَهٔ ۵۴۷ انوری شاعر وفات کرد و در «بلخ» به خاک رفت.

و در سَنَهٔ ۵۴۸ محمد بن عبدالکریم شهرستانی اشعری صاحب «*مِلَل ونِحَل*» وفات کرد و در جُمادی‌الآخرهٔ همان سال، احمد بن منیر شامی شاعر امامی وفات کرد، وابن خلّکان گفته که قبرش در «جبل جوشن» در حلب است و من زیارت کرده‌ام قبر او را و دیدم بر لوح قبرش نوشته بود:

مَنْ زارَ قَبْري فَلْيَكُنْ مُوقِناً ... انَّ الَّذى أَلقاهُ يَلقاهُ

فَيَرْحَمُ اللّهُ امرءاً زارَني ... وَقالَ لي: يَرْحَمُكَ اللّهُ[۳]

**وله قصيدة لطيفة في اظهار تعشّقه بغلامه المسمّى بتتر، أوردها بتمامها القاضي نورالله في «*مجالس المؤمنين*».**[۴]

## [تألیفات شیخ طبرسی]

و نیز در سَنَهٔ ۵۴۸ موافق بعض اقوال، شیخ اَجَلّ اَقدَم سعید، وحَبر فقیه فرید، امین‌الاسلام ابوعلی فضل بن حسن طبرسی عالم مُفسّر محدّث وثقهٔ جلیل در

---

۱ـ «مرآة الجنان» ۲۰۸/۳.
۲ـ «مرآة الجنان» ۲۱۶/۳.
۳ـ «وفیات الأعیان» ۱۵۹/۱.
۴ـ «مجالس المؤمنین» ۵۳۷/۲.

سبزوار وفات کرد و جنازهٔ شریفش را به اَرض اَقدس حمل کردند و در آنجا به خاک سپردند، و قبر شریفش فعلاً معروف است در موضع معروف به «قتلگاه» که در اواخر دولت صفویه قتل‌عام شد به اشارهٔ عبداللّه خان افغان، و شهدا در آنجا به خاک رفتند و آن موضع به این نام مُسمّی شد.

و این شیخ جلیل، پدر ابونصر حسن بن فضل صاحب «*مکارم الاخلاق*» و جدّ ابوالفضل علی بن حسن صاحب «*مشکاة الانوار*» است. و سلسلهٔ او از عُلما بوده‌اند. و از تصانیف امین‌الاسلام طبرسی است کتاب «*مجمع البیان*» و «*جوامع الجامع*». و نقل شده که چون تفسیر «*مجمع*» را نوشت «*کشّاف*» را ندیده بود و بعد از تألیف «*مجمع*» که «*کشّاف*» را ملاحظه کرد او را خوش آمد، «*جوامع*» را تألیف کرد و در او جمع کرد لطایف «*کشّاف*» و فواید «*مجمع*» را. و بعد از آن تفسیر دیگری نوشت مختصر از هر دو. و هم از تصانیف اوست «*آداب دینیه*»، و «*إعلام الوَریٰ بِأعلام الهدیٰ*» بر نهج «*ارشاد*» شیخ مفید، و نسبت او با «*ارشاد*» نسبت «*مُثیر الاحزان*» ابن نما است با «*لهوف*»، و عجب آن است که «*ربیع الشیعة*» تألیف سیّد بن طاوس نظیر «*اعلام الوری*» است بدون تفاوت، چنانچه صاحب «*روضات*» نقل کرده.[1]

**وبالجملة؛ محامد أمین‌الدّین الطبرسی أکثر من أن یکتب. ومقالته في الرّضاع معروفة وهی قوله بعدم اعتبار اتحاد الفحل في نشر الحرمة. وکذا قوله بأنّ المعاصی کلّها کبیرة وانّما یکون اتصافها بالصغیرة بالنسبة إلی ما هو أکبر.[2] وعن «الریاض» قال: ومن عجیب أمر هذا الطبرسی، بل من غریب کراماته ما اشتهر بین الخاص والعام، انّه قد أصابته السکتة فظنّوا به الوفاة، فغسّلوه وکفّنوه ودفنوه، ثم رجعوا. فلمّا أفاق وجد نفسه في القبر ومسدوداً عنه سبیل الخروج عنه من کلّ جهة، فنذر في تلك الحالة انّه اذا نجا من تلك الداهیة الّف کتاباً في تفسیر**

---

۱ ـ «روضات الجنات» ۳۴۲/۵ ـ ۳۴۹.

۲ ـ «روضات الجنات» ۳۴۶/۵.

القرآن. فاتفق انّ بعض النبّاشين قصده لأخذ كفنه، فلمّا كشف عن وجه القبر اخذ الشيخ بيده، فتحيّر النبّاش من دهشة ما رآه، ثم تكلّم معه فازداد به قلقاً، فقال له: لا تخف، أنا حيٌّ وقد أصابتني السكتة ففعلوا بي هذا. ولمّا لم يقدر على النهوض والمشي من غاية ضعفه، حمله النبّاش على عاتقه وجاء به إلى بيته الشريف، فأعطاه الخلعة وأولاه مالاً جزيلاً، وتاب على يده النبّاش. ثم انّه وفي بعد ذلك بنذره الموصوف وشرع في تأليف «*مجمع البيان*». (انتهى).[1]

ومع هذا الاشتهار ما وجد في مؤلّف احد قبله، وقد ينسب هذه القضية الى المولى فتح الله الكاشاني، ويقال انّه الّف بعد نجاته من تلك الواقعة تفسيره الكبير المسمّى بمنهج *الصادقين*، والله العالم.

ثمّ اعلم انّ هذا الطبرسي غير احمد بن علي بن ابي‌طالب الطبرسي صاحب كتاب «*الاحتجاج على اهل اللجاج*»، شيخ ابن‌شهر آشوب السروري والمعاصر له في الزمان والمقارب له في الشأن، وان اشتبه الأمر في ذلك على بعض. والطبرستان هي المازندران وقد توجد النسبة اليها طبرياً ايضاً على غير القياس بخلاف الطبراني فانّه نسبة الى طبرية اردن من بلاد الشام.

ونيز در سنهٔ ۵۴۸ وفات يافت شيخ اَجَلّ قطب‌الدين سعيد بن هبةالله بن حسن راوندي، چنانچه اين تاريخ در لوح قبر شريفش ثبت شده، ولكن آنچه صحيح است و در «*بحار*» از مجموعهٔ شيخ شهيد نقل شده، تاريخ وفات چهارشنبه ۱۴ شوال سنهٔ ۵۷۳است. ومزار اين بزرگوار در بلدهٔ طيّبهٔ قم در صحن جديد در طرف پايين پاى حرم مطهر حضرت فاطميه عليها السلام ـ لازالت مهبطاً للفيوضات السبحانية ـ است. واين شيخ را تصنيفات بسيار است مانند: «*شرح نهاية*»، «*خلاصة التفاسير*»،

۱ ـ «رياض العلماء» ۳۵۷/۴.

و «*خرائج و جرائح*»، و «*فقه القرآن*»، و «*دعوات*» و «*منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة*» و مشایخ بسیار دارد، از جمله شیخ ابوعلی طبرسی، و عمادالدین طبری و غیرهما است.(۱) و اولاد او از فضلا و علما بوده‌اند، و اصل او از «راوند» کاشان است که ضیاءالدین ابوالرضا سید فضل اللّه بن علی حسینی راوندی تلمیذ ابوعلی بن شیخ و صاحب «*ضوء الشهاب في شرح الشهاب*»، و «*نوادر*» و «*اربعین*» و غیره نیز از آنجا بیرون آمده است، و بسیار می‌شود که مؤلفات این دو بزرگوار به هم مشتبه می‌شود به سبب اشتراک ایشان در نسبت به «راوند».(۲)

و بدان نیز که قطب‌الدین بر جماعتی از علما اطلاق می‌شود:

اول: ایشان قطب راوندی است.

دوم: عالم خبیر، ماهر ادیب، ابوالحسن محمد بن حسین بیهقی سبزواری نیشابوری معروف به قطب‌الدین کَیدری صاحب «*اصباح*» در فقه، و «*حدائق الحقائق*» در شرح نهج البلاغه، و «*مباهج المبهج في مناهج الحجج*» است که ملاحسین کاشفی او را مختصر کرده و نامیده به «*بهجة المباهج*» و تاریخ فراغش از شرح نهج البلاغه اَواخر شعبان سَنَهٔ ۵۷۶ است.(۳)

سوم: شیخ عالم اجلّ، ابوجعفر محمد بن بویهی ورامینی است معروف به قطب رازی و قطب تحتانی به جهت فرق میان او و قطبی که با او در مدرسهٔ نظامیه بوده و در غرفه جای داشته. و قطب رازی صاحب **محاکمات** و **شرح مطالع** و **شمسیه** و **حاشیه بر قواعد علاّمه** و غیره است. و او منسوب است به بابویه قمّی یا به آل‌بویه، و از علمای امامیه است و در دمشق وفات کرد در سَنَهٔ ۷۶۶.(۴)

چهارم: قطب‌الدین محمد اشکوری لاهیجی تلمیذ محقق طوسی و صاحب کتاب «*محبوب القلوب*» است.

پنجم: قطب‌الدین مشهور به قطب المحیی محمد کوشکناری است که استاد متکلّم

---

۱ـ «روضات الجنات» ۷/۴.
۲ـ «ریاض العلماء» ۳۶۴/۴.
۳ـ «روضات الجنات» ۲۷۴/۶.
۴ـ «روضات الجنات» ۳۷/۶.

حکیم ملّا جلال دوانی معروف است.

ششم: علامهٔ شیرازی محمود بن [مسعود بن] مصلح شافعی فارسی است که شارح «*مختصر ابن‌حاجب*» و قسم سوم «*مفتاح*»، و «*کلیات*» ابن‌سینا و غیره، و تلمیذ خواجه نصیر طوسی و دایی شیخ سعدی است.(۱)

و در سَنَهٔ ۵۵۲ سلطان سنجر بن ملکشاه بن اَلْب اَرْسَلان سلجوقی در «مرو» وفات کرد. و سلطان سنجر سلطنت خراسان و ماوراءالنهر با او بوده و در عراقَین به نام او خطبه می‌خواندند و او را سلطان اعظم معزّالدّین می‌گفتند. و نقل شده که در خزانهٔ او چندان اموال جمع شده بود که در خزانهٔ هیچ‌یک از ملوک اَکاسِره نبوده. و پیوسته در ترقّی بود تا در سَنَهٔ ۵۴۸ که طایفه‌ای از اَتراک با وی جنگ کردند و نیشابور را تصرّف کردند و خلق بسیار بکشتند و سلطان سنجر را اسیر کردند. پس خوارزمشاه بر مدینهٔ «مرو» مسلط شد و سلطان سنجر مدت پنج سال اسیر بود، بعد از حبس خود را رها کرد و به خراسان آمد و درصدد جمع‌آوری مملکت بود که اجل او را مهلت نداد و به موت او استبداد سلجوقیّه بر خراسان تمام شد و خوارزمشاه مستولی شد.(۲) و در تاریخ سلطان سنجر گفته‌اند:

*جهاندار سنجر که در باغ ملک — سرافراز بودی به کردار سرو*

*چو در مرو می‌بود آنجا بمرد — بجو سال فوت وی از «شاه مرو» (۵۵۲)*

رجوع کنیم به اخبار مقتفی **لأمرالله**: **وبالجمله**؛ در ایام «مقتفی» ریاست بغداد و عراق از برای خلفا، صافی و بی‌منازع شد؛ چه در زمانهای سابق ایشان را به جز اسم خلافت چیز دیگر نبود. و هم در ایام او زلزله‌های عظیم در روی زمین واقع شد، و در خراسان قحطی سختی شد به‌طوری که شخصی یکی از سادات علویین را کشته بود و پخته نموده بود و در بازار می‌فروخت، چون بر مردم معلوم شد او را بکشتند.(۳) و از کارهای مقتفی، تجدید در کعبه بود و دَمیری گفته که مقتفی تابوتی از

---

۱ـ «روضات الجنات» ۱۱۸/۸.

۲ـ «مرآة الجنان» ۲۲۹/۳.

۳ـ «اخبار الدُّوَل» ص ۱۷۶.

عقیق برای خود درست کرده بود که در او دفن شود. و وفاتش در شهر ربیع‌الاول سنهٔ ۵۵۵ واقع شد.[۱]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱ـ «حیاة الحیوان» دمیری ۱/۱۴۰.

# ذکر ایّام خلافت یوسف بن محمد المستنجد باللّه

چون مقتفی از دنیا رخت بربست، فرزندش ابوالمظفر یوسف مستنجد به جای وی نشست و این در سال پانصد و پنجاه و پنج هجری بوده، موافق آن خوابی که دیده بود، چه آنکه ابن‌خلّکان نقل کرده که مستنجد در حیات پدرش در خواب دید که ملکی از آسمان فرود آمد و بر کف دست او چهار لفظ «خ» نوشت. چون بیدار شد مُعَبّری طلبید و خواب خود را با وی بگفت، مُعَبّر گفت که تعبیرش آن است که به تو می‌رسد خلافت در سَنَهْ خمس و خمسین و خمسمأة، و چنین شد که تعبیر کرده بود.[1] و مستنجد را معرفتی تمام بود به علم اسطرلاب و عمل آلات فلک و گفتن شعر بدیع و نثر بلیغ. و از اشعار اوست:

عَيَّرْتَنِي بِالشَّيب وَهْوَ وقارٌ ... لَيْتَها عيّرت بِما هُوَ عارُ

إن يكنْ شابَتِ الذَّوائب مِنّي ... فاللّيالي تَزينها الأقمارُ[2]

و مستنجد موصوف به عدل بود و بسیار سعی داشت در اخذ مفسدین و حبس ایشان و نقل شده که مرد نَمّام مُفسِدی را بگرفت و در زندان کرد. وقتی مردی به شفاعت او بیرون شد و ده‌هزار دینار تقدیم خلیفه کرد که او را رها کند، مستنجد گفت که من ده‌هزار دینار به تو می‌دهم که یکی دیگر از قبیل او برای من پیدا کنی تا من او را حبس کنم و مردم را از شرّ او آسوده نمایم. وفاتش ۸ ربیع‌الثانی سَنَهْ ۵۶۶، و به قولی

---

۱ ـ «أخبار الدُّوَل» ص ۱۷۶.

۲ ـ «تاریخ الخلفاء» ص ۴۴۳.

سَنَهٔ ۵۷۶واقع شد.[۱]

و در ایام او در سَنَهٔ ۵۵۹ وفات کرد جمال‌الدین ابوجعفر محمد بن علی بن ابی‌المنصور اصفهانی وزیر قطب‌الدین مَودود زنگی صاحب موصل. جنازه‌اش را حرکت دادند ببرند به مدینه، جماعتی از قُرّاء را با جنازه حرکت دادند که در هر منزل برای او قرآن بخوانند، و به هر شهری که وارد می‌شدند مردم را ندا می‌کردند برای نماز بر آن، مردم می‌آمدند و بر نعش او نماز می‌گزاشتند و در «حلّه» چون مردم جمع شدند برای نماز بر او، جوانی بر موضع بلندی بالا رفت و به آواز بلند خواند:

| | |
|---|---|
| سریٰ نعشه فوق الرقاب و طالما | سری جوده فوق الرکاب و نائله |
| یمر علی الوادی فتثنی رماله | علیه و بالنادی و تثنی ارامله |
| بفیك الثریٰ لم تدر من حلّ في الثری | جهلت و قد یستصغر الشیءَ جاهله |

پس جنازهٔ او را به مکه بردند و طواف دادند و به مدینه آوردند و در جوار قبر رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به فاصلهٔ پانزده ذراع دفن کردند. و این جمال‌الدین همان کس است که تجدید کرده مسجد خیف را به مِنیٰ و بنا کرده حجر را به جانب کعبه و مال بسیار به مقتفی بالله و به امیر مکه داده تا این بناها را کرده و بنا کرده مسجد بر جبل عرفات و درجه‌های به‌سوی آن را و برکه‌ها در عرفات بنا کرده، و بنا کرد سُوَر مدینهٔ معظّمه را و بنا کرد رباطهای بسیار و جِسْری بر دجله نزد جزیرهٔ ابن‌عمر از سنگ و آهن و ساروج، و هنوز جسر تمام نشده بود که داعی حق را لبّیک گفت.

و در سَنَهٔ ۵۶۰ وفات کرد شیخ عبدالقادر بن محمد جنگی دوست جیلانی، و قبرش در بغداد است و تاریخ ولادتش (عشق) و وفاتش (عشق کمل) است. و صوفیه و اهل سنّت را اعتقاد تمامی است به او، و او را باز اللّه اشهب، و غوث اعظم، و شیخ العارفین، و قطب زمان گویند و کراماتی با دعاوی بسیار از او نقل می‌کنند شبیه به دعاوی محیی‌الدین عربی.

---

۱ ـ «أخبار الدُّوَل»، ص ۱۷۷.

**فممّا حکی عنه: قال: «عثر الحجاج ولم یکن من یأخذ بیده، ولو ادرکت زمانه لأخذت بیده». وقال ایضاً: «اعطیت الآن سبعین باباً من العلم اللدنّی، سعة کلّ باب ما بین السماء والارض.»**

**وحکی عنه ایضاً قال: «سَلَّمت لی الارض شرقاً وغرباً، سکنی وغیر سکنی، برّاً وبحراً وسهلاً وجبلاً، وکلّهم یخاطبونی بالقطبیّة.»**[1]

**وبالجمله:** او را نسبت به امام حسن علیه‌السلام داده‌اند از طریق موسی الجَون ولکن از صاحب «*عمدة الطالب*» وغیر او از علمای انساب نقل شده که انکار کرده‌اند وگفته‌اند چنین نیست وخود شیخ[2] هم ادعا نکرده، وتفصیل کلام مناسب این مقام نیست. واللّه العالم.[3]

ودر سَنَهْ ۵۶۲ ابوسعید عبدالکریم بن محمد سمعانی مروزی شافعی مورّخ نَسّاب صاحب «*انساب*»، و «*تواریخ مشهوره*»، و «*تذییل تاریخ بغداد*» وغیرها در «مرو» وفات کرد.[4] **وسمعان بطن من تمیم.**

ودر سَنَهْ ۵۶۳ شیخ سهروردی عبدالقاهر بن عبداللّه صوفی معروف وفات کرد.

ودر سَنَهْ ۵۶۵ ابوالقاسم حسین بن محمد بن المفضّل معروف به راغب اصفهانی معروف در لغت وعربیت وادبیّت وحدیث وشعر وغیرها وفات یافت. و«راغب» اگرچه از علمای شافعیّه به‌شمار رفته، لکن مردی منصف وقلیل‌التعصّب است واز اهل‌بیت طاهرین علیهم‌السلام بسیار نقل می‌کند واز شاه ولایت علیه‌السلام پیوسته به امیرالمؤمنین علیه‌السلام تعبیر می‌کند. وکتب بسیار در ادبیّت وتفسیر قرآن واخلاق تألیف کرده، از جمله کتابی در اخلاق نظیر «*اخلاق ناصری*». واز اشعار اوست که از آن کتاب نقل شده:

---

۱ ـ «روضات الجنات» ۸۱/۵ ـ ۸۵.

۲ ـ قال تاج‌الدین بن محمد بن حمزة بن زهرة الحسینی فی ذکر موت بنی‌الحسن: والشیخ عبدالقادر کان رجلاً جلیلاً صالحاً لم یدّع هذه النسبة وادّعاها احفاده، وهو من بطون یشتبر من فارس، واللّه اعلم. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۳ ـ «روضات الجنات» ۸۵/۵.

۴ ـ «مرآة الجنان» ۲۷۹/۳.

ز صد هزار محمّد که در جهان آید — یکی به منزلهٔ جاه مصطفی نشود
وگرچه عرصهٔ عالم پر از علی گردد — یکی به علم و سخاوت چُه مرتضی نشود
جهان اگرچه زموسی و چوب خالی نیست — یکی کلیم نگردد، یکی عصا نشود[۱]

و هم از تصانیف اوست کتاب «محاضرات» مشتمل بر نوادر حِکَم و حکایات طریفه و غیرها.

**قال في المجلد الثانی منها، في الحد السادس عشر، عند ذکر ما جاء في اللواطة (الخ) ما هذا لفظه: ودفع رجل الی امرد درهماً، فلمّا کشف ایره استعظمه فامتنع، فقال له الرجل: إمّا ان تستدخله وامّا ان تشتم معاویة، فقال: الصبر علی الاستدخال اهون من شتم خالي وخال المؤمنین!؟ فلمّا ادخله فیه، قال: أخ یا رب، هذا في هوی ولیّك قلیل، اللهم انی قد بذلت نفسي دون شتم معاویة فصبّرنی!؟**[۲]

---

۱ ـ «روضات الجنات» ۱۸۷/۳.

۲ ـ این مطلب در کتاب «محاضرات الادباء» چاپ دار مکتبة الحیاة ـ بیروت، یافت نشد و به نسخهٔ خطی و چاپهای دیگر دسترسی نداشتیم.

# ذکر ایّام خلافت مستضیء بنور اللّه

چون مستنجد از دنیا درگذشت، ابوالحسن[1] علی مستضیء به جای پدر نشست. و نقل شده که او مردی جواد وکثیر الخیر و الصدقات بود، و چون مستضیء به خلافت مستقر شد، هزار و سیصد خلعت بر ارباب دولت پوشانید، و در ایام او دولت بنی‌عُبَید در مصر منقرض شد و خطبه به نام مستضیء خواندند و سکه به نام وی زدند، پس دولت عباسیه در دیار یمن و مصر برگشت از پس آنکه دویست و پانزده سال بود قطع شده بود. و در ایام او آب دجله بغداد زیاد شد و بغداد را غرق کرد و فرات نیز آبش طغیان کرد به حدی که جمله‌ای از مَزارع و قُریٰ تلف شد، و با این حال مزرعه‌های «دُجَیل» از بی‌آبی تلف شد.[2]

و در سَنَهْ ۵۶۷ عبداللّه بن احمد بغدادی معروف به ابن‌خَشّاب وفات یافت. سیوطی نقل کرده که ابن‌خَشّاب بی‌مبالات بود در حفظ ناموسی علم، و شطرنج می‌باخت و شوخی بسیار می‌کرد و لباسهایش همیشه کثیف و کهنه بود و وزن اختیار نکرد. و شرحی از بی‌تدیّنی او نقل کرده که ذکرش مقصود ما نیست.[3] و در همان سال، بوری شافعی و قُرطُبی امام قرائت نیز وفات کردند.

و در سَنَهْ ۵۶۸ ابوالمؤیّد احمد بن محمد مکّی حنفی معروف به اخطب خوارزمی

---

۱ ـ ابومحمد حسن (نسخه بدل).

۲ ـ «تاریخ الخلفاء» ص ۴۴۷.

۳ ـ «وفیات الأعیان» ۱۰۲/۳ ـ ۱۰۴.

معاصر زمخشری وفات کرد. و در غُرّهٔ شوّال سَنَهٔ ۵۶۹ سعید بن المالک معروف به ابن‌الدَهّان نحوی بغدادی وفات کرد، و ابن‌الدَّهّان لقب جماعتی است از نُحاة.

و در سَنَهٔ ۵۷۳ محمد بن محمد بن عبدالجلیل بلخی عمری معروف به رشید وَطواط و منسوب به عمر بن الخَطّاب، کاتب سلطان خوارزمشاه هندی و مؤلف «*حدائق السحر فی دقایق الشعر*» در خوارزم وفات کرد.

و در سَنَهٔ ۵۷۴ ابوالفوارس سعد بن محمد بن سعد بن الصیفی معروف به حَیْص بَیْص شاعر در بغداد وفات کرد و در «مقابر قریش» به خاک رفت.

**ووجه تلقّبه به حیص بیص انّه رأی الناس یوماً فی حرکة مزعجة بأمر شدید، فقال: ما للنّاس فی حیص وبیص؟ فبقی علیه هذا اللّقب. ومن شعره: «مَلَكْنَا فَكَانَ الْعَفْوُ مِنّا سَجِيَّةً» (الابیات) وله قضیة لطیفة فی انشائها.**[1]

و در سَنَهٔ ۵۷۵ و به قولی در سَنَهٔ ۵۹۵ مستضیء بنورالله وفات کرد.

---

۱ ـ «روضات الجنّات» ۳۲/۴ ـ ۳۴.

# ذکر ایّام خلافت احمد بن المستضیء الناصر لدین اللّه

چون مستضیء دنیا را وداع کرد، فرزندش ابوالعباس احمد ناصر لدین‌اللّه به‌جای وی نشست، و آن در غُرّهٔ ذی‌قعده سَنَهٔ ۵۷۵ و به قولی در سَنَهٔ ۵۹۵بود. و ناصر مردی صاحب عقل و شهامت و فطانت بوده. چون بر خلافت مستقر شد امر کرد هر چه شراب بود بریختند و آلات لهو و لعب را بشکستند، لاجرم بلاد به سبب عدل او معمور شد و رزق مردمان فراوان گشت.

مردم به قصد تبرّک به جانب بغداد می‌آمدند. و ناصر از تمامی خلفاء بنی‌عباس بیشتر خلافت کرد و جَواسیس و عُیون قرار داده بود که در نزد هر سلطانی بودند و مطالبی که واقع می‌شد به او اطلاع می‌دادند. و مردم را چنین اعتقاد بود که ناصر از اهل کشف و اطلاع بر مغیبات است و بعضی می‌گفتند که جنّیان او را خدمت می‌کنند. و ملوک و اَکابر مصر و شام هرگاه نام ناصر را می‌بردند صداها را آهسته می‌کردند از هیبت و اجلال او. و پیوسته در عزّت و جلال بود تا هنگامی که از دنیا بیرون شد.[1]

---

۱ ـ «تاریخ الخلفاء» ص ۴۵۰.

## [افضل بعد از پیامبر کیست؟]

وگفته شده که ناصر[۱] شیعی مذهب بوده ومیل به طریقهٔ امامیه داشته به خلاف پدرانش، حتی آنکه از ابن‌جوزی سنّی در محضر او پرسیدند که افضل مردم بعد از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله کیست؟ جرأت تصریح به نام ابی‌بکر نکرد وبه اجمال جواب داد وگفت: **اَفْضَلُهُمْ بَعدَهُ مَنْ کانَتْ بِنْتُهُ فی بَیْتِهِ**،[۲] یعنی افضل مردم بعد از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله آن کسی است که دختر او در خانهٔ اوست. وایـن عبارت دو احتمال دارد: یکی آنکه مراد باشد که دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله در خانهٔ اوست که مقصود امیرالمؤمنین علیه السلام باشد؛ احتمال دوم آنکه دختر شخص افضل در خانهٔ رسول است که مراد ابوبکر باشد. وایـن جواب از لطایف أَجْوِبَه است.

وهم معروف است که از ابن‌جوزی پرسیدند از عدد خُلفا، در جواب گفت: **اَرْبَع، اَرْبَع، اَرْبَع**.[۳] اهل سنّت حمل بر تأکید کردند، شیعه بر ائمهٔ اثناعشر ـ صلوات الله علیهم ـ.

وابن‌خلّکان در ترجمهٔ ملک افضل، علی بن یوسف صاحب دمشق وغیره نوشته که صلاح‌الدین یوسف وزیر المصریین، ملک الافضل علی را ولیعهد خود کرد وچون وفات یافت وعلی امیر دمشق شد، با برادرش عثمان که عزیز مصرش می‌گفتند نزاع کرد. وبالأخره برادرش عثمان با عمویش ملک عادل او را در دمشق محاصره کردند ودمشق را از او گرفتند. ملک الافضل نامه‌ای برای ناصر نوشت در شکایت از دست برادرش عثمان وعمویش ابوبکر عادل به جهت گرفتن ایشان دمشق را از دست او، واین اشعار را در نامه درج کرد وبرای ناصر فرستاد:

---

۱ ـ کان للناصر کتاب، قال العلامة رحمه الله فی *کشف الیقین*: من روایة الخلیفة الناصر من بنی‌العباس، و روینا کتابه عن السید فخار بن المعد الموسوی ـ الخ. (شیخ عباس قمی رحمه الله).

۲ ـ «تاریخ الخلفاء» ص ۴۵۱.

۳ ـ «روضات الجنات» ۳۷/۵.

مـــولاي إنّ أبـــابكر و صـاحبه عثمان قـد غَـضَبا بِـالسَّيف حقَّ عـلي
وَهـو الَّـذي كـان قـد ولّاه والده عـليهما فـاستقام الأمـر حين ولي
فَـخالفاهُ و حَـلّا عَـقد بـيعته والأمـر بـينهما و النصّ فـيه جَـلي
فانظر إلى حَظّ هـذا الاسم كـيف لقي مـن الأواخِـر مـا لاقىٰ مِنَ الأوَلِ

**فجاءه جواب الناصر، وفي اوله:**

وافى كـتابُك يـابن يـوسُفَ معلناً بـالودّ يخـبر أنّ أصـلك طـاهرُ
غـصبا عـليّاً حـقّه اذ لم يكـن بـعد النّـبي له بـيثربَ نـاصرُ
فَـاصْبِرْ فـإنّ غـداً عـليه حسابهم وانشر[1] فناصِرُكَ الامام الناصِر[2]

و در ايام ناصر ظاهراً در سَنَهٔ ۵۸۲ كواكب سبعه در ميزان اجتماع كردند، ابوالفضل خوارزمى منجّم و ديگر منجّمين حكم به خراب شدن عالم كردند به سبب طوفانِ باد. مردم شروع كردند به حفر مغاره در زيرزمين‌ها وآب و طعام در آنجا بردند و تهيهٔ وزيدن بادهاى سخت نمودند و شب ميعاد را منتظر بودند، تا آن شب كه ليلهٔ نهم جُمادىالآخره بود برسيد و ابداً بادى بلكه نسيمى نوزيد، به طريقى كه شمعها افروختند و هوا آنقدر متحرك نبود كه شعلهٔ چراغها را حركتى دهد. شُعرا در اين باب اشعار گفتند، از جمله اشعار ابوالغنايم محمد بن معلم است كه در اين واقعه گفته:

قُـل لأبىالفـضل قـولَ مـعترف مـضى جُمـادى وَجـاءَنا رجبُ
و مـاجرت زعـزع كـما حـكموا و لابـدا كـوكب له ذَنَبُ
قـد بـان كـذب المـنجّمينَ و في أىّ مـقال قـالوا و مـا كـذبوا
مـدبّر الأمـر واحـد احـد ليس لسـبع لحـادث سـبب
لا المشـترى سـالم ولا زحـل بـاقٍ ولا زهـرة ولا القـطب
فـليبطل المـدّعون مـا وضـعوا في كـتبهم وليـخرق الكـتب[3]

---

۱ ـ فابشر (نسخه بدل).
۲ ـ «وفيات الأعيان» ابن خلّكان ۴۲۰/۳.
۳ ـ «أخبار الدُّوَل» ص ۱۷۸.

و در سَنَهٔ ۵۷۶ احمد بن محمد بن ابراهیم بن سِلَفَه صاحب مصنّفات معروفه ومشهور به حافظ سِلَفی وفات کرد. و سلفی منسوب است به جدش سلفه و آن لفظی است عجمی یعنی سه لب، به سبب آنکه یک لبش شکافته بوده. و بعضی گفته‌اند که سلفی به فتح سین منسوب است به طریقهٔ سلف.

و در سَنَهٔ ۵۷۷ عبدالرحمن بن محمد معروف به ابن‌الانباری نحوی انباری وفات کرد. و «انبار» در قدیم، بلدی بوده در جنب فرات، و در سابق انبار طعام کسریٰ بوده ومابین او وبغداد ده فرسخ فاصله بوده. وابن‌انباری بر جماعتی اطلاق می‌شود وأشْهَر ایشان، همین مرد است که صاحب تألیفات بسیار ومعروف به زهد وورع وکثرت علم است.(۱)

و در سَنَهٔ ۵۷۸ وفات یافت فخر الأجلّة وشیخ فقهاء حلّه محمد بن احمد بن ادریس حلی عِجْلی فقیه اصولی، صاحب کتاب «سرائر». وابن‌ادریس عمل نمی‌کرده به اخبار آحاد؛ واول کسی است که بنای اعتراض وطعن بر شیخ طوسی نهاد، و علامهٔ حلّی ﷺ نیز بر او طعن بسیار زده.

و در «منتهی المقال» است که در این أزْمِنَه مشهور شده است که ابن‌ادریس در حال جوانی وفات کرد وسنین عمرش به بیست وپنج نرسیده بود ومی‌گویند: این به سبب آن است که اسانهٔ ادب نموده به شیخ طوسی ﷺ ولکن آنچه در «بحار» نقلاً از خط شیخ شهید دیدم آن است که ابن‌ادریس در سَنَهٔ ۵۵۸ به حد بلوغ رسید و در سَنَهٔ ۵۷۸ وفات کرد. وبنابراین سنین عمرش به سی وپنج رسیده بود. بلکه در رسالهٔ مشهورهٔ کفعمی در وفیات علما، بعد از آنکه حد بلوغ ابن‌ادریس را در سَنَهٔ ۵۵۸ نقل کرده، از فرزندش صالح نقل نموده که گفته: پدرم وفات کرد در ظهر روز جمعه ۱۸ شوال سَنَهٔ ۵۹۸ پس عمرش بنابراین تقریباً پنجاه وپنج بوده والله العالم. (انتهی)(۲)

---

۱ ـ «مرآة الجنان» ۳۰۹/۳.

۲ ـ «منتهی المقال» ص ۲۶۰، «روضات الجنات» ۲۵۴/۶.

و بدان که از معاصرین ابن‌ادریس، شیخ ثقهٔ جلیل سدیدالدین ابوالفضل شاذان بن جبرئیل قمّی نزیل مدینه است که از تألیفات اوست کتاب «*فضایل*» معروف که علّامهٔ مجلسی رحمه‌الله در «*بحار*» از او نقل می‌کند، و نوادر اخبار و معجزات طریفه در او بسیار است، مانند حدیث مفاخرهٔ حضرت زهرا علیهاالسلام با امیرالمؤمنین، و مفاخرهٔ امام حسین با پدرش علیهماالسلام و حدیث تکلّم سلمان با میّت در مرض موت خود در مداین، و غیر ذلک. و شاذان مذکور روایت می‌کند از پدرش جبرئیل، و از ابوجعفر محمد بن ابوالقاسم بن محمد معروف به عمادالدین طبری صاحب کتاب «*بشارة المصطفی لشیعة المرتضی*» و کتاب «*زهد و تقوا*» و غیره.(۱)

و در سَنَهٔ ۵۸۱ حکیم خاقانی شیروانی شاعر عجمی معروف وفات کرد. و او در طبقهٔ حکیم نظامی شاعر معروف است، و منسوب است به شیروان و آن بلدی است که انوشیروان آن را تعمیر کرده و به نام او مسمّی شده.

و در سَنَهٔ ۵۸۳ نقل شده که روز اول سال با روز اول هفته و اول سال شمسی و اول سال عربی موافق شده بود و شمس و قمر در یک برج بودند و این از اتفاقات عجیبه بوده. و در آن سال سلطان صلاح‌الدین، بیت‌المقدس را با بسیاری از بلاد شامات فتح کرد و از دست فرنگیها بیرون آورد.(۲)

و در سَنَهٔ ۵۸۵ سیّد جلیل فقیه عزّالدّین حمزة بن علی بن ابی‌المحاسن زُهرهٔ حسینی معروف به ابوالمکارم بن زهره وفات کرد. و این سیّد جلیل به دوازده واسطه نسبش منتهی می‌شود به حضرت صادق علیه‌السلام و تمامی از سادات جلیل بوده‌اند. و بنوزهره بیت شریفی می‌باشند و بسیاری از ایشان از اَحفاد و بنواَعمام ابوالمکارم هستند که از فُقها می‌باشند و از جملهٔ ایشان است: سید علاءالدین ابوالحسن علی بن محمد بن علی بن حسن بن زهره که علّامهٔ حلی رحمه‌الله از برای او و پسرش ابوعبدالله حسینی و برادرش سید بدرالدین محمد اجازهٔ کبیرهٔ معروفه به

---

۱ ـ «روضات الجنات» ۴/۲۳ ـ ۲۷.
۲ ـ «أخبار الدُّوَل» ص ۱۷۸.

«اجازهٔ بنی‌زهره» را نوشته.

**وبالجمله**؛ بنوزهره بیت جلیل بودند در «حلب» و اَشهَر ایشان، ابن‌زهرهٔ مذکور است که شیخ و استاد شیخ شاذان بن جبرئیل قمّی و صاحب «*سرائر*» و شیخ محمد بن مشهدی و غیرهم بوده و ابن‌زهره را تصانیفی است از جمله «*غُنیةُ النُّزوع إلی علمَیِ الاصول و الفروع*»[۱] و النزوع (بضمّ النون) هنا بمعنی الاشتیاق.

و هم در حدود سَنَهٔ ۵۸۵ وفات کرد شیخ منتجب‌الدین علی بن عبداللّه[۲] رازی صاحب «*فهرست*» معروف در احوال علمای عصر شیخ طوسی تا زمان خویش. و این شیخ جلیل نسبش منتهی می‌شود به حسین بن علی بن بابویه قمّی؛ و شیخ صدوق رئیس‌المحدّثین عمّ اَعلای اوست و مشایخ او زیاده از آن است که حصر شود.[۳]

و در غُرهٔ ذی‌حجه سَنَهٔ ۵۸۶ متولّد شد شیخ ادیب مورخ متکلّم عبدالحمید بن بهاءالدین محمد المدایني الاصولی المعتزلی الحکیم المعروف بـ«ابن‌ابی‌الحدید». و او همان است که «*نهج البلاغه*» را شرح کرده برای خزانهٔ کتب وزیر مؤیّدالدّین محمد بن محمد بن عبدالکریم قمّی، و در اول شرح خود گفته:

**الحمد للّه الذی تفرّد بالکمال (الی ان قال) وقدّم المفضول علی الافضل لمصلحة اقتضاها التکلیف.**[۴]

**وکان ابن‌ابی‌الحدید منصفاً في المحاکمة بین الفریقَین. وهو بین علماء اهل السنّة بمنزلة عمر بن عبدالعزیز بین الخلفاء الأموية. وله مؤلّفات، وله أیضاً القَصائد السَّبع المعروفة فی فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام التی شرحها نجم الائمة الشارح الرضی الاسترآبادی الامامی رحمه الله.**

**وکان ممن عاصر ابن ابی‌الحدید: السید الاجلّ شمس‌الدین فخار بن مَعد الموسوی صاحب کتاب «*حجّة الذاهب في ردّ تکفیر ابی‌طالب*» وکان من**

---

۱ـ «روضات الجنّات» ۲/۳۶۲ـ۳۶۵.
۲ـ عبیداللّه (امل الآمل ۲/۱۹۴).
۳ـ «روضات الجنات» ۴/۳۰۴.
۴ـ «شرح نهج البلاغه» ابن ابی‌الحدید ۱/۳.

**عظماء وقته وكبراء زمانه في الدين والدنيا فخراً وفخارةً بحيث لم يخل منه سند من أسانيد علمائنا الأطياب. وفَخار بفتح الفاء وتخفيف الخاء المعجمة، كما انّ اسم أبيه مَعد (كمرو) مرادفاً لاسم ابی‌العرب معد بن عدنان. وقد أرسل السيد فخار كتابه «حجة الذاهب» الى ابن‌ابی‌الحديد بعد تصنيفه، فكتب على ظهره ما يؤذن بمدح ابی‌طالب من غير ان يصرّح باسلامه،[1] (على ابن ابی‌الحديد ما يستحقّه). ومات السيّد في سنة ۶۳۰ ويروى السيّد فَخار عن يحيى بن الحسن المعروف بابن‌بطريق الحلّی الامامی صاحب «العمدة» و«المناقب». وبِطْريق (ككبريت) القائد من قوّاد الروم تحت يده عشرة آلاف رجل.**

و در ۲۲ شعبان سَنَهٔ ۵۸۸ شیخ اجلّ اعظم، قطب المحدّثین محمد بن علی‌بن شهرآشوب سَرَوی مازندرانی صاحب «مناقب» و غیره، وفات یافت و در بیرون حلب در بالای کوه معروف به «جبل جَوشن» به خاک رفت و در همان جایی که قبر ابن‌منیر شاعر امامی است که در سَنَهٔ ۵۴۸ وفات یافت و در سابق اشاره کردیم به او. وابن‌شهر آشوب از شیوخ شیعه است، ولکن علماءعامه نیز به فضل او معترف‌اند و او را تجلیل کرده‌اند و در تراجم، حال او را نوشته‌اند و به کثرت علم و عبادت و خشوع و تهجّد او را ستوده‌اند.[2] و نقل شده که همیشه باطهارت بوده و هنگامی که «مناقب» را می‌نوشت هزار کتاب مناقب نزد او جمع بوده و با این بضاعت تمام در اول «مناقب» می‌فرماید:

**فوقفت في جمع هذا الكتاب، مع أنّی أقول ما لي وللتصنيف والتأليف مع قلّة البضاعة وعظم شأن هذه الصناعة! (الخ).[3]**

و این شیخ جلیل را مشایخ بسیاری است؛ از جمله مشایخ او متکلم امین، ابوجعفر

---

۱ـ «شرح نهج البلاغه» ۸۳/۱۴

۲ـ «روضات الجنات» ۲۶۹/۶، «الوافی بالوفیات» ۱۶۴/۴.

۳ـ «مناقب» ابن‌شهر آشوب ۱۹/۱.

رابع، عمادالدین محمد بن علی بن محمد طوسی معروف به ابن‌حمزهٔ طوسی است که از تألیفات اوست «*وسیله*» در فقه، و کتاب «*الرایع في الشرایع*»، و کتاب «*ثاقب المناقب*» در معجزات حُجَج طاهره و او در طبقهٔ تلامیذ ابوعلی بن شیخ طوسی و معاصر شیخ ثقهٔ جلیل مِفْضال ابوعلی محمد بن حسن واعظ فارسی نیشابوری شهید مُلَقَّب به «فتّال» است که مصنّف «*روضة الواعظین*» و کتاب «*تنویر في معاني التفسیر*»است، و او را ابوالمحاسن عبدرزّاق رئیس نیشابور مُلَقَّب به «شهاب الاسلام»، شهید کرده.

و در سَنَهٔ ۵۹۰ قاسم بن فیّره شُقری نحوی معروف به شاطبی امام قرائت و صاحب قصیدهٔ معروفهٔ موسومه به «*حرز الیمانی و وجه التهانی*» در قرائات، وفات یافت. و جماعتی از فضلا، آن قصیده را شرح کرده‌اند از جمله: علی بن محمد شافعی علم‌الدین سخاوی است. و شاطبی منسوب است به «شاطبه» که یکی از بلاد «اندلس» است.(۱)

و در سَنَهٔ ۵۹۶ آب نیل مصر توقف کرد و قحط و غلاء عظیمی شد به‌طوری که مردم همدیگر را بخوردند و مردار را باقی نگذاشتند و خوردن مردار چنان شایع شد که قبور را می‌شکافتند و مرده‌ها را از گور بیرون می‌کردند و می‌خوردند! پس اهل مصر متفرّق شدند و بسیاری از گرسنگی هلاک شدند و کسی که راه می‌رفت چشم و قدمش واقع نمی‌شد مگر بر مرده و یا کسی که جان می‌دهد. و اهل قُرا و بریّه تمامی بمردند به‌طوری که یک جاندار نماند و بسیاری از مردمان آزاد و اطفالها فروخته شدند و این قحطی تا چند سال بماند.(۲)

و در سَنَهٔ ۵۹۷ زلزلهٔ عظیمی در مصر و شام واقع شد و خیلی از مکانها و خانه‌ها خراب شد و در ماه رمضان همان سال، عبدالرحمن بن علی معروف به ابوالفرج ابن‌جوزی حنبلی در بغداد وفات کرد. ابوالمظفر یوسف بن قزاوغلی(۳) صاحب

---

۱ـ «مرآة الجنان» ۳۵۳/۳.

۲ـ «الکامل» ابن‌اثیر ۱۷۰/۱۲. (ذیل حوادث ۵۹۷ ذکر شده).

۳ـ قزاوغلی: لفظی است ترکی یعنی دخترزاده. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

«*تذکره*» و «*تاریخ*»، سبطِ اوست که در اواخر سَنَهٔ ۶۵۴ در دمشق وفات کرد. و نقل شده که ابن‌جوزی نوشته بوده جمع کرده بود و وصیت کرده بود که آب غسل مرا به آن گرم نمایید. چون وفات کرد آب غسل او را با آن ریزه‌های قلم گرم کردند و کفایت کرد بلکه زیاد هم آمد.(۱)

و ابن‌جوزی نسبش به شانزده واسطه منتهی می‌شود به قاسم بن محمد بن ابی‌بکر، و از برای اوست تألیفات بسیار، و نوادر حکایات او نیز بسیار است.

**وهو رأس الأذكياء، وله قضية لطيفة مع امرأة تحت منبره حيث تفوّه بكلمة «سلوني قبل ان تفقدوني»، من ارادها فليطالع «الصراط المستقيم».**

**وفي سنة ۵۹۹ توفّي الزاهد العابد ابوعبدالله محمد بن احمد القرشي المغربي، ذكره ابن‌خلّكان، وقال: كانت له كرامات ظاهرة، ومزاره في بيت‌المقدس ظاهر يقصد للزّيارة والتبرك به (انتهى ملخّصاً).(۲)**

**والظاهر ان الرجل هو الذي ينسب اليه حكايةً: ان من خاف على نفسه وجع البطن فوضع كفّه على بطنه وقال ثلاثاً: الليلة ليلة عيدي، ورضي الله عن سيّدي ابي‌عبدالله القرشي، لم يصبه ذلك الألم إن‌شاءالله.**

و در سَنَهٔ ۶۰۱ فرنگیها بر بلد قسطنطنیه غلبه کردند و رومیها را بیرون نمودند و آنجا را تصرّف کردند و پیوسته در دست آنها بود تا در سَنَهٔ ۶۶۰ که رومیها از فرنگیها باز گرفتند.

و ۲ محرّم سَنَهٔ ۶۰۵ ابوالحسین وَرّام بن أبی‌فراس حارثی، شیخ زاهد صالح وفات کرد. و او جدّ سیّد بن طاوس و صاحب کتاب «*تنبیه الخاطر*» است که معروف است به «*مجموعهٔ ورّام*»، و در این کتاب از مخالفین بخصوص از حسن بصری بسیار نقل می‌کند.

و در آخر سَنَهٔ ۶۰۶ ابن‌اثیر صاحب «*جامع الاصول*» در موصل وفات کرد.

---

۱ـ «وفیات الأعیان» ۱۴۱/۳.

۲ـ «وفیات الأعیان» ۳۰۵/۴.

**قال شیخنا البهائی فی کشکوله: کان ابن‌الاثیر مجدالدّین ابوالسعادات صاحب کتاب «*جامع الاصول*» و«*النهایة فی غریب الحدیث*» من اکابر الرؤساء محظیاً عند الملوك، وتولّی لهم المناصب الجلیلة، فعرض له مرض کفّ یدیه ورجلیه فانقطع فی منزله وترك المناصب والاختلاص بالناس، وکان الرؤساء یغشونه فی منزله. فحضر الیه بعض الاطباء والتزم بعلاجه، فلمّا طبّبه وقارب البرء واشرف علی الصحة دفع الیه شیئاً من الذهب وقال: امض لسبیلك. فلامه اصحابه علی ذلك وقالوا: هلّا ابقیته الی حصول الشفاء؟ فقال لهم: اننی متی عوفیت طلبت المناصب ودخلت فیها وکلّفت قبولها، وامّا مادمت علی هذه الحالة فانی لا اصلح بذلك، فاصرف اوقاتی فی تکمیل نفسی ومطالعة کتب العلم، ولا ادخل معهم فیما یغضب اللّه ویرضیهم، والرزق لابد منه. فاختار عطلة جسمه لیحصل له بذلك الاقامة علی العطلة عن المناصب. وفی تلك المدة الّف کتاب *جامع الاصول* و*النهایة* وغیرها من الکتب المفیدة.**(۱)

[ترجمه: ابن‌اثیر ـ مجدالدّین ابوالسعادات ـ صاحب «جامع الاصول» و«النهایة فی غریب الحدیث» از بزرگانی بود که در نزد پادشاهان منزلت فراوان داشت وسرپرستی کارهای مهمّی، با او بود، تا اینکه بیمار شد ودست و پایش از کار بازماند وخانه‌نشین شد وکارهای خود را ترک گفت واز آمیزش با مردم دوری جُست؛ امّا بزرگان همچنان به خانه‌اش آمد وشد داشتند وبرخی از پزشکان نیز به دیدنش می‌رفتند وعهده‌دار بهبود او بودند، تا اینکه پزشکی به دیدنش آمد وبه بهبودی نزدیک شد. ابن‌اثیر او را مَبلَغی زر داد وگفت به راه خویش برو! امّا دوستان ویارانش او را به نکوهش گرفتند وگفتند: نمی‌گذاری تا تندرست شوی؟ ابن‌اثیر گفت: هنگامی که تندرستی خویش باز یابم، به کارم فرا خوانند وبه‌ناچار، بپذیرم؛ لیکن تا بدین‌حالتم، شایستهٔ آن کارها نیستم. از این‌رو، اوقات من

---

۱ـ «کشکول شیخ بهائی» ترجمهٔ عزیزاللّه کاسب ص ۷۱.

صرف کامل کردن خودم و مطالعهٔ کتاب می‌شود و در کارهایی وارد نمی‌شوم که انگیزهٔ خشنودی آنان است؛ امّا ناخشنودی پروردگار را در پی دارد و روزی نیز به ناچار می‌رسد؛ پس، رهایی از آن کارها را برگزید تا به دانش آموختن بپردازد و به سبب دوریِ از منصب‌ها، در آن مدّت، کتاب «جامع الاصول» و «النهایة» و چیزهای دیگر را تألیف کرد.]

## [ابن‌اثیر به سه کس اطلاق می‌شود]

و ابن‌اثیر بر چند نفر اطلاق می‌شود، یکی همین شخص که مبارک بن محمد بن محمد بن عبدالکریم صاحب *«نهایه»* و *«انصاف في الجمع بين الكشف والكشاف»* و *«جامع الاصول»* است. و *«جامع الاصول»* کتابی است که جمیع احادیث صِحاح سِتّهٔ عامه که عبارت است از: *«صحیح بخاری»* و *«صحیح مسلم»* و *«مُوَطّأ»* مالک و *«سُنَن نَسایی»* و *«جامع ترمذی»* و *«سُنَن ابی‌داود سجستانی»*، در آن جمع است.

و دیگر علی بن محمد بن محمد بن عبدالکریم مؤلف کتاب *«کامل التواریخ»* و *«أسد الغابة في معرفة الصحابة»* است که در ایّام مستنصر سَنَهٔ ۶۳۰ وفات کرد. و دیگر نصرالله بن محمد بن محمد بن عبدالکریم مُلَقَّب به ضیاءالدین است که در سَنَهٔ ۶۳۷ در بغداد وفات کرد.

و نیز در سَنَهٔ ۶۰۶، در روز عید فطر، فخر، ابن‌الخطیب محمد بن عمر معروف به فخر رازی صاحب *«تفسیرکبیر»* و غیره در «هرات» وفات کرد.

و در سَنَهٔ ۶۰۸، لشکر تاتار داخل بلاد اسلام شدند وکردند آنچه کردند، چنانچه ابن‌اثیر در *«کامل»* ذکر کرده و فتنهٔ ایشان را از فتنهٔ بُخْتُ‌نَصَّر و یأجوج ومأجوج و جمیع فِتَن امتیاز داده، به آنجا مراجعه شود.(۱)

و در سَنَهٔ ۶۱۰، علی بن محمد معروف بن ابن‌خَروف نحوی وفات کرد. و نیز در همان سال، عیسی بن عبدالعزیز معروف به جُزولی وفات یافت.

---

۱ـ «الکامل» ابن‌اثیر ۳۵۸/۱۲.

**وكان الجزولي إماماً في علم النحو، كثير الاطّلاع على دقايقه وغريبه وشاذّه، وصنّف فيه المقدمة الّتي سمّاها بـ«القانون» والجزولي (بضمّ الجيم والزاء وسكون الواو) نسبة الى الجزولة، وهي بطن من البربر.**(۱)

و نیز در سَنَهٔ ۶۱۰ ناصر بن عبدالسید فقیه معتزلی حنفی، ادیب نحوی، معروف به مُطَرِّزی منسوب به مطرّز (کمنجّم) در «خوارزم» وفات کرد. و از برای او مؤلفاتی است که از جمله: **شرح مقامات حریری** است و در ماه رجب سَنَهٔ ۵۳۸ ولادت او در خوارزم واقع شد، و در همان سال زمخشری در خوارزم وفات کرد، به این سبب او را خلیفهٔ زمخشری گفتند.(۲)

و در سَنَهٔ ۶۱۶ شیخ ابوالبقاء عبداللّه بن الحسین عُکبَری بغدادی ضریر نحوی حنبلی وفات یافت. و ابوالبقاء از آبله نابینا شده بود، و با وجود آنکه نابینا بود کتابها و شروح بسیار تألیف کرده، از جمله: کتاب «*تبیان في اعراب القرآن*» است معروف به «*ترکیب ابوالبقا*». **وعُکبَر (بضمّ المهملة وسکون الثانی وفتح الموحدة) بلیدة علی شاطیء الدجلة فوق بغداد بعشرة فراسخ، ومنها الشیخ المفید**رحمه‌الله.(۳)

و در سَنَهٔ ۶۱۸ در ماه صفر، احمد بن عمر صوفی معروف به نجم‌الدین کبریٰ و مُکَنّی به اَبوجَنَاب صاحب کتاب «*منازل السایرین*» و غیره در خوارزم به دست عسکر مغول به قتل رسید.(۴)

و نیز در سَنَهٔ ۶۱۸ لشکر مغول نیشابور را قتل‌عام کردند. گویند داماد چنگیزخان تغاجار از جانب تولیخان مأمور فتح نیشابور گردید و آنجا را محاصره نمود. روز سوم محاصره تیری به او خورد، فی‌الحال بمرد. تولیخان که این خبر شنید بعد از قتل‌عام «مرو» و «سرخس» به نیشابور آمد. اهالی نیشابور قاضی رکن‌الدین علی را به شفاعت

---

۱ـ «مرآة الجنان» ۱۶/۴.
۲ـ «مرآة الجنان» ۱۷/۴.
۳ـ «مرآة الجنان» ۲۶/۴.
۴ـ «روضات الجنّات» ۳۰۴/۱.

نزد تولیخان فرستادند. تولیخان گوش به گفتار قاضی نداد، در ۱۲ صفر نیشابور را محاصره کرد و روز چهارم محاصره، شهر مفتوح گردید. داخل شهر شدند، مجیرالملک حاکم را کشتند، زن و مرد شهر را به صحرا راندند و تماماً را به قتل رسانیدند. دختر چنگیز به قصاص شوهر، اَبنیهٔ شهر را به کلی ویران ساخت. هفت شبانه روز آب به شهر بسته، شخم زده جو کِشتند. صاحب «حبیب *السیَر*» نوشته که سوای عورات و اطفال، هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار نفس را کشته بودند.[۱] و اللّه العالم.

و در سَلْخ شَهر رمضان سَنَهٔ ۶۲۲ ناصر عباسی وفات کرد. و ناصر دو سال قبل از وفاتش به علّت[۲] فلج مبتلا شده بود، و مدّت خلافتش چهل و هفت سال بود. و از بناهای اوست: بقعهٔ عباس و ائمهٔ اربعه علیهم‌السلام در بقیع. و مادرش هم در سَنَهٔ ۵۷۰ قبّه‌ای برای حضرت حمزه در اُحُد بنا کرد. و هم به امر ناصر در سَنَهٔ ۶۰۶ در سامره در میان صُفّه و سرداب مقدس شُبّاکی با دری از چوب ساج بنا کردند، و فعلاً در زمان ما که سَنَهٔ ۱۳۲۵است آن در موجود است و به اعلی درجهٔ ممتاز منبّت شده، و الحق در صناعت نجّاری از نفایس روزگار است، با آنکه این همه زمان بر آن گذشته و در مرور دهور به حفظ و نگاهداری آن اعتنا نشده و بعضی جاهای آن را شمع و چراغ سوخته، هنوز مثل بهترین جواهر جلوه‌گر است، و در کتیبهٔ آن این عبارات ثبت است:

بسم‌اللّه الرحمن الرحیم، **قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْناً إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ.**[۳]

**هذا ما امر بعمله سیدنا و مولانا الامام المفترض طاعته علی جمیع الأنام، ابوالعباس احمد الناصرلدین اللّه المبین، امیرالمؤمنین و خلیفة ربّ العالمین، الّذی طبّق البلاد احسانه و عدله، و غمر البلاد برّه و فضله، قرن**

---

۱ـ «حبیب السّیَر» ۴۰/۳.

۲ـ علّت: بیماری.

۳ـ سورهٔ شوری (۴۲)، آیهٔ ۲۳.

اللّه اوامره الشريفة بالنجح والنشر، وجنوده بالتأييد والنصر، جعل لايّامه المخلّدة حدّاً لا يكبو جواده، ولرايته الممجّدة سعداً لا يخبو زناده، في عزّ تخضع له الأقدار فيطيعه عواصيها و ملك تخشع له الملوك فتملكه نواصيها ويتولّى المولوى الحسين بن سعد الموسوى الذى يرجو الحياة في أيّامه المخلّدة، ويمتنّى انفاق عمره فى الدعاء لدولته المؤبّدة، استجاب اللّه لمن دعوته في ايامه الشريفة السنيّة من سنة ستّ وستّمأة الهلالية.

# ذکر ایّام خلافت محمد بن الناصر الظاهر بامر اللّه

در سَنَهٔ ۶۲۲ که ناصر وفات کرد فرزندش ابونصر محمد ظاهر بامر اللّه به جای وی نشست. و او مردی بوده خوش‌هیأت ونیکوسیرت، وبنای عدل و داد نهاد. ابن‌اثیر گفته که «ظاهر» اظهار عدل و داد کرد و سنّت عُمَرَیْن را اعاده کرد. و اگر گفته شود که بعد از عمر بن عبدالعزیز خلیفه‌ای مثل ظاهر نیامده راست خواهد بود.

**وبالجمله**؛ اموال مغصوبه را به صاحبانش رد کرد و زندانیان را از بند رهایی داد، و شب عید نَحری صدهزار دینار بر عُلما و صُلحا بخش کرد و می‌گفت:

**الجمع شغل التجّار، أنتم إلی امام فعّال أحوج منکم إلی إمام قوّال، اترکونی أفعل الخیر فیکم مابقیت أعیش؟**

لکن مدت خلافتش قلیل بود، نه ماه و چند روز خلافت کرد و در سَنَهٔ ۶۲۳ حاجبش او را بکشت.[1]

---

۱ ـ «الکامل» ابن‌اثیر ۱۲/۴۴۱ ـ ۴۴۴.

# ذکر ایّام خلافت مستنصر باللّه

چون «ظاهر» از دنیا بگذشت پسرش مستنصر باللّه ابوجعفر منصور به جای پدر نشست و چون بر سلطنت مستقر شد بنای عدل و داد نهاد و اهل علم و دین را ترقی داد و بنای مساجد و پل‌ها کرد و راه‌ها را درست نمود و در بغداد در جانب شرقی دجله مدرسه‌ای بی‌مثل و مانند بنا کرد و موقوفهٔ بسیار برای آن مدرسه قرار داد و چهار مدرّس برای او تعیین کرد که به چهار مذهب درس گویند. و بیمارستانی هم بنا نهاد، و لشکر عظیمی به جهت مقاتله با تتار جمع کرد و گفته شده که عدد لشکر او به صدهزار سوار رسیده بود و با تتار جنگ کرد و ایشان را منهزم گردانید، و در جمعه دهم جُمادی‌الآخره سَنَهٔ ۶۴۰ دنیا را وداع کرد.(۱)

**مؤلف گوید** که ما در ذیل تاریخ مقتدر باللّه ـ خلیفهٔ هیجدهم بنی‌عباس ـ نقل کردیم که هر ششم از خلفای بنی‌عباس یا مخلوع بوده یا مقتول، یا مخلوع و مقتول. و این ضابطه محکم بود تا مستنصر باللّه که خلیفه سی و ششم، و ششم هر ششم است که نه مخلوع گشت و نه مقتول. بلی اگر بعد از مقتدر، عبداللّه بن المعتز مرتضی باللّه در عداد خلفا شمرده شود، چنانچه دَمیری کرده، ضابطه به جای خود محکم است و الّا این قاعده منتقض خواهد بود.

---

۱ ـ «أخبار الدُّوَل» ص ۱۸۰.

و ممکن است گفته شود، چنانچه دَمیری گفته که اگرچه مستنصر از خلافت خلع نشد الّا آنکه چون لشکر تتار در ایام او قوّت گرفتند و جمله‌ای از بلاد اسلام را تسخیر کردند و بگرفتند، این اعظم و اتمّ از خلع خواهد بود، چه آنکه دیگر از برای بنی‌عباس در عراق امری نماند، و بعد از مستنصر دیگر از بنی‌عباس در عراق خلافت نکرد جز یک نفر که مستعصم باشد و او را بکشتند و دولت آل‌عباس در عراق منقرض شد در سَنَهٔ ۶۵۶ چنانچه خواهد آمد ذکر آن، إن‌شاءاللّه.

و در ایام مستنصر در سَنَهٔ ۶۲۴ چنگیزخان وفات یافت. و فتنهٔ او بر اسلام از قتل و اسر و غارت و تخریب بلاد بخصوص بلاد عجم، زیاده از آن است که احصا شود. ابن ابی‌الحدید در شرح «نهج» در شرح کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام: «**کَأَنّی أَراهُمْ قَوماً کَأَنَّ وُجوهَهُم المجانُّ المُطَرَّقَةُ**» بر سبیل اختصار ذکری از آن نموده و گفته: از زمان حضرت آدم تا عصر ما چنین واقعه رو نکرده. هر که طالب است به آنجا مراجعه کند.(۱)

**وفیه قال: ثم ساروا الی نیشابور، ففعلوا به ما فعلوا بمرو من القتل والاستیصال، ثم عمدوا الی طوس فنهبوها وقتلوا اهلها واخربوا المشهد الذی به علی بن موسی الرضا علیه‌السلام والرشید هارون بن المهدی.(۲)**

و در سَنَهٔ ۶۲۶ یاقوت حَمَوی صاحب «*معجم البلدان*» و «*معجم الادباء*» و «*معجم الشعراء*» و «*مراصد الاطلاع*»(۳) و غیره وفات یافت.

**وکان اولاً مملوکاً لتاجر ببغداد یعرف بعسکر، وکان یاقوت متعصّباً علی مولانا امیرالمؤمنین علیه‌السلام، واراد الناس ان یقتلوه لذلک، فانهزم من البغداد الی حلب والموصل ثم خراسان وغیرها، وکان یمیل الی**

---

۱ـ «شرح نهج البلاغه» ابن ابی‌الحدید ۲۱۵/۸ـ۲۴۳.

۲ـ «شرح نهج البلاغه» ۲۳۵/۸.

۳ـ **مراصد الاطلاع** خلاصهٔ **معجم البلدان** و تألیف عبدالمؤمن بغدادی است.

**مذهب الخوارج.**[۱]

و در سَنَهٔ ۶۲۷، فریدالدین شیخ عطار از دنیا برفت.

و در سَنَهٔ ۶۳۰، علی بن محمد معروف به ابن‌اثیر جَزَری در موصل وفات کرد. و از مؤلّفات اوست کتاب «*کامل التواریخ*» که ابتدا کرده در او تواریخ سالها را از اول زمان تا آخر سَنَهٔ ششصد وبیست وهشت (۶۲۸) و هم «*انساب*» سمعانی را که هشت مجلّد بوده مختصر کرده در سه مجلّد. و چون ولادت او در سَنَهٔ ۵۵۵ در جزیرهٔ ابن‌عمر واقع شده او را جَزَری گویند.[۲] و این جزیره بلدی است در شمالی موصل که «دجله» مثل هلال بر او احاطه کرده.

و در سَنَهٔ ۶۳۱، ابوالحسن آمِدی علی بن محمد اصولی حنبلی ثُمَّ الشافعی وفات کرد و آمِد (به مدّ همزه و میم مکسوره) یکی از بلاد «دیاربکر» است.

و نیز در سَنَهٔ ۶۳۱، محمد بن ابی‌بکر معروف به ابن‌خبّاز وفات یافت.

و در اول سَنَهٔ ۶۳۲، ابوحفص شهاب‌الدین[۳] عمر بن محمد سهروردی شافعی صوفی وفات کرد. و سهروردی نسبش به محمد بن ابی‌بکر منتهی می‌شود، و مرجع ارباب طریقت بوده، و از کسانی که درک خدمت او را نموده شیخ سعدی است و دو کلمه از وصایای او نقل کرده که بعضی آن را در ضمن شعر درآورده:

**به طرف بوستانش گفته سعدی — دو پندم داد شیخ سهروردی**

**یکی بر عیب مردم دیده مگشا — دوم پرهیزکن از خودپسندی**

و سَهرورد (به وزن هرزه‌گرد) بلده‌ای است نزدیک «زنجان». و در «*انساب*» سمعانی سُهرورد به ضم سین ضبط کرده.

---

۱ـ «وفیات الأعیان» ۱۲۷/۶.

۲ـ «وفیات الأعیان» ۳۴۸/۳ـ ۳۵۰.

۳ـ قبر شیخ شهاب‌الدین مقتول در «کلات» است در موضعی که «سروه» گویند، و شاید سرود سهرورد باشد. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

و در سَنَهْ ۶۳۸ وفات کرد قدوة العارفین ابوعبدالله محمد بن علی بن محمد المتکرر ثلاثاً المغربی الاندلسی ثم المکی ثم الشامی الملقب بمحی‌الدین ابن‌العربی، کان من ارکان سلسلة العرفاء واقطار ارباب المکاشفة والصفاء، مماثلاً للشیخ عبدالقادر الجیلانی، والمدفون بصالحیة الدّمشق، صاحب «*فصوص الحکم*» وکتاب «*فتوحات المکیة*» وغیرهما. ولعلمائنا فیه کلمات تدلّ علی انحرافه عن مذهب الحق وابتلائه بالوسوسة والخیال، وتنطّقه بالخرافات الکثیرة، فراجع آخر کتاب «*بشارة الشیعة*» للمحدّث الکاشانی، وکتاب «*مقامع الفضل*» فی جواب من سأله عن ادلّة القائلین بوحدة الوجود.

ولکن صاحب «*المجالس*» أظهر تشیّعه کما هو دأبه.[1] ونقل عن الفاضل الدّمیری صاحب «*حیاة الحیوان*»، عن الذّهبی، عن الشیخ فتح‌الدین الیعمری، عن الشیخ ابی‌الفتح القشیری انّه قال: سمعت الشیخ عزالدین بن عبدالسلام یقول وقد سئل عن ابن‌العربی، فقال: شیخ سوء کذّاب. فقیل له: وکذّاب أیضاً؟ قال: نعم، تذاکرنا یوماً نکاح الجن، فقال الجنّ: روح لطیف، والانس جسم کثیف، فکیف یجتمعان؟! ثم غاب عنّا مدة وجاء وفی رأسه شجّة، فقیل له فی ذلک. فقال: تزوّجت امرأة من الجنّ فحصل بینی وبینها شیء فشجّتنی هذه الشجّة. ثمّ قال: قال الامام الذّهبی: وما أظن ابن‌العربی تعمّد هذه الکذبة وانّما هی من خرافات الریاضة. (انتهی).

ونقل عنه انه کان له ید طولی فی علم الحروف، ومن استخراجه: «اذا دخل السین فی الشین ظهر قبر محیی‌الدین». فلما دخل السلطان سلیم الشام تفحّص عن قبره، وعمره بعد الاندراس. ومنه ما انشد فی ظهور القائم علیه السلام:

اذا دار الزمان علی حروف ... بسم اللّه فالمهدیّ قاما

واذا دارالحروف عقیب صوم ... فأقروا الفاطمی منّی السلاما[2]

وذکر فی الباب الثلاثمائة والستّة والستّین من «*الفتوحات*» صفات امامنا المهدی

---

۱ ـ «مجالس المؤمنین» ۶۱/۲.

۲ ـ «روضات الجنات» ۵۲/۸.

صاحب الامر عليه السلام وعلامات ظهوره، في قوله: «انّ للّه خليفة يخرج من عترة رسول‌الله صلى الله عليه وآله من ولد فاطمة عليها السلام يواطى اسمه اسم رسول‌الله.»[1] وله في الباب ۳۱۸ وغيره منها كلام في الرد على اهل الرأى والقياس كأبي‌حنيفة واضرابه، لا يناسب المقام نقله.[2]

---

۱ ـ البته در چاپهای جدید «*الفتوحات*» این جمله تحریف شده است ولی در چاپهای قدیمی که در کشورهای سنّی‌نشین مثل مصر طبع شده عین جملات وجود دارد و شیخ بهائی نیز در «اربعین» خود به این مطلب تصریح کرده. جهت اطلاع بیشتر به کتاب «یادنامهٔ علامه طباطبائی» مقاله آیت‌الله حسن‌زاده آملی درباره ابن‌عربی، مراجعه شود.

۲ ـ «شذرات الذهب» ۱۹۰/۵.

# ذکر ایّام خلافت مستعصم باللّه و زوال دولت بنی‌عباس

در سَنَهٔ ۶۴۰ که مستنصر وفات کرد فرزندش ابواحمد عبداللّه مستعصم به جای وی نشست و او آخر خلفا بنی‌عباس بوده که در عراق سلطنت کردند. و مدت سلطنت بنی‌عباس پانصد وبیست و چهار سال طول کشید. چون مستعصم بر سریر سلطنت مستقر شد تدبیر مملکت را با وزیر خویش مؤیدالدّین عَلقَمی[۱] قمّی واگذاشت و خود مشغول کبوتربازی ولهو ولعب ولذت و طرب شد.[۲]

و هم در آن ایام، ابوبکر پسر مستعصم بر محلهٔ «کرخ» بغداد که مسکن شیعیان بود غارت آورد و جماعتی بسیار از سادات را اسیر کرد و به قولی هزار دختر از علویه و غیر ایشان به غارت برد. لاجرم مؤیدالدین وزیر علقمی درصدد زوال دولت بنی‌عباس برآمد و خواست تا مگر یکی از اولاد امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ را سلطان کند. لاجرم پنهاناً با تتار مکاتبه و مراسله کرد و ایشان را در اخذ بغداد و هلاک مستعصم تطمیع کرد و لشکر مستعصم را از دور او متفرّق ساخت.[۳]

پس در سَنَهٔ ۶۵۶ هلاکو[۴] با لشکر تتار به قصد بغداد حرکت کردند و روز

---

۱ـ وزیر علقمی نامش ابوطالب محمد بن علی بن محمد است. (شیخ عباس قمی ﷺ).

۲ـ «اَخبار الدُّوَل» ص ۱۸۰. ۳ـ «مجالس المؤمنین» ۲/۴۴۰ـ۴۴۳.

۴ـ هلاکوخان از اولاد چنگیزخان مغولی است. و از مکتوب محقق طوسی ﷺ که در موکب او بوده به امیر حلّه ظاهر می‌شود که ورود هلاکو به بغداد سنهٔ ۶۵۵ بوده، چنانچه از *کشکول* نقل شده، محقق طوسی ﷺ نوشت به امیر حلّه: **اما بعد، فقد نزلنا بغداد سنة خمس و خمسین و ستمائة، فساء**

←

عاشورا وارد بغداد شدند. وزیر علقمی، مستعصم را گفت که پادشاه تتار قصد کرده دختر خود را به پسر شما امیر ابوبکر بدهد و شما بر خلافت خود باقی باشید و او با شما چنان باشد که سلاطین سلجوقیه با پدران شما بودند. اگر مصلحت بدانید خوب است منزل ایشان برویم و صلح و مواصلت کنیم تا خونهای مردم ریخته نشود و کار منازعت به اصلاح انجامد.

مستعصم چون رأی و تدبیر نداشت خدعهٔ وزیر در وی اثر کرد، با جماعتی از اعیان و اکابر دولت و علما به قصد منزل هلاکو بیرون شدند. و هلاکو ایشان را در خیمه‌ای جای داد. وزیر استدعا کرد از علما و فقها بغداد که در مجلس صلح حاضر شوند. چون تمامی جمع شدند، لشکر تتار شمشیر کشیدند و ایشان را گردن زدند، پس با شمشیرهای کشیده در بغداد ریختند و تا چهل روز خون مردم بریختند.[۱]

و نقل شده که زیاده از دو هزا هزار و سیصد هزار از ایشان بکشتند، و نهرها از خون مردم جاری شد و در دجله ریخت، و مستعصم را با فرزندش ابوبکر در جولقین نهادند و چندان ایشان را لگدکوب کردند تا بمردند. و به قولی با آلت گچ‌کوبی چندان به ایشان کوبیدند تا هلاک گشتند.[۲] و این واقعه در ۲۸ محرم[۳] سنهٔ ۶۵۶ که موافق لفظ «خون» باشد واقع شده.

و دَمیری گفته که امر چندان سخت بود بر مردمان که کس فرصت نوشتن تاریخ مرگ مستعصم و دفن کردن جسد او را نداشت.[۴] و ذهبی گفته که گمان نمی‌کنم خلیفه را کسی دفن کرده باشد، و بلیّه چندان عظیم بوده که هیچ‌گاه مثل آن دیده نشده بود.

---

← **صباح المنذرین، فدعونا مالکها الی طاعتنا، فابی، فحقّ علیه القول، فاخذناه اخذاً وبیلاً، و قد دعوناك الی طاعتنا، فان اتیت فروح و ریحان و جنّة نعیم، و ان ابیت فلا سلطان منك علیك، فلا تکن کالباعث علی حتفه بظلفه، و الجازع مارن انفه بکفّه، و السلام.** (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۱ـ «اخبار الدّول» ص ۱۸۱. ۲ـ «اخبار الدّول» ص ۱۸۱.

۳ـ و سید بن طاوس رحمه‌الله اشاره کرده به این واقعه در بیست و هشتم محرم «اقبال». (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۴ـ «حیاة الحیوان» دَمیری ۱/۱۴۴.

و در «*اخبار الدُّول*» از صاحب «*طیوریات*» نقل کرده که او روایت نموده که چون کعب بن زهیر شاعر، قصیدهٔ «بانَتْ سُعاد» را برای رسول‌خدا ﷺ انشا کرد حضرت بُردهٔ خویش را به وی بخشید. و آن بُرده نزد کعب بود تا زمان معاویه که ده‌هزار درهم به او داد که آن بُرده را بگیرد قبول نکرد. چون کعب وفات یافت معاویه بیست‌هزار درهم برای اولاد او فرستاد و برده را از ایشان بگرفت. و آن بُرد نزد خلفا بود و پیوسته از خلیفه‌ای به خلیفهٔ دیگر منتقل می‌شد و خلفا به آن عنایتی داشتند و در اَعیاد بر دوش خویش می‌گرفتند و به آن تبرّک می‌جستند تا به مستعصم رسید.

مستعصم در آن روزی که به جهت ملاقات هلاکو بیرون شد آن بُرد را بر دوش داشت و قضیب رسول ﷺ را بر دست گرفته بود. چون هلاکو مستعصم را بکشت آن بُرد و قضیب را بسوزانید و خاکسترش را در دجله ریخت و گفت: من این کار را به جهت اهانت نکردم بلکه خواستم تا بُرد و قضیب را تطهیر کرده باشم از جهت آنکه بدن خلفا، او را مس کرده بود.[۱]

**وبالجمله**؛ هلاکو بقیهٔ اولاد مستعصم را بکشت و دختران او را اسیر کرد، و سلطنت آل‌عباس در عراق به کشته شدن مستعصم زایل شد. و مدت سه سال و نیم در دنیا از بنی‌عباس خلیفه نبود، پس از آن در مصر جماعتی از بنی‌عباس خلیفه شدند.

و در ایام مستعصم در سَنَهٔ ۶۴۳، علی بن محمد مُلَقَّب به عَلَم‌الدین سخاوی نحوی مُقری شافعی شارح «شاطبیه» در دمشق وفات یافت. و سخاوی منسوب است به «سخا» از اعمال مصر.[۲] و نیز در سَنَهٔ ۶۴۳، موفق‌الدین یعیش بن علی بن یعیش النحوی معروف به ابن‌الصانع وفات یافت.

و در سَنَهٔ ۶۴۵، عمر بن محمد معروف به شلوبینی اندلسی نحوی وفات یافت. **والشلوبین بلغة الأندلس: الأبیض الأشقر.**

و در سَنَهٔ ۶۴۵، طاعون در بصره حادث شد که ابن‌جوزی گفته: چهار روز

---

۱ ـ «اخبار الدُّوَل» ص ۱۸۱.

۲ ـ «مرآة الجنان» ۸۶/۴

طول کشید، در روز اول هفتاد هزار مردند، و در روز دوم هفتاد و یک هزار، و در روز سوم هفتاد و سه هزار، و در روز چهارم مردم مرده بودند مگر آحادی از مردم که زنده بودند.

و در سنهٔ ۶۴۶ عثمان بن عمر المالکی کُردی معروف به «ابن‌حاجب» صاحب «مختصر اصول» و «مختصر فقه» و «کافیه» در نحو و «شافیه» در صرف، و غیرها در اسکندریه وفات کرد. **وکان ابوه جندیاً کردیاً حاجباً للأمیر عزالدّین الصلاحی.**[۱]

و مشهور است که ابن‌حاجب در وقعهٔ هلاکو در بغداد کشته شد بعد از آنکه خود را پنهان نموده بود، و حیله کرده بود در میان طشتی خون روی کرسی نشسته بود، خواجه نصیر به معونت رَمْل، او را پیدا کرد، و حکایت معروف است.[۲] و از اشعار نافعهٔ ابن‌حاجب است در مؤنّثات سماعیة:

نفسی الفدا لسائل وافانی　　لمسائل فاحت کغصن البانی

اسماء تأنیث بغیر علامة　　هی یا فتیٰ فی عرفهم ضربان[۳]

و در ۱۹ شهر رمضان سنهٔ ۶۴۸ متولّد شد آیت‌اللّه، جمال‌الملّة والحق والدین، ابومنصور حسن بن شیخ فقیه سدیدالدین یوسف بن المطهّر الحلّی معروف به علّامه ـ رفع اللّه مقامه ـ.

**وکان ﷺ ابن اخت المحقّق الحلّی. وتصانیفه أکثر من تسعین، ونقل انّ تصانیفه وزّعت علی ایام عمره الشریف من المهد الی اللحد، فجعل نصیب کلّ یوم منها کُرّاساً.**

**وعن مولانا الآقا حسین الخوانساری قال: حاسبنا تصانیفه الّتی هی بین اظهرنا، فصار بازاء کل یوم ثلاثین بیتاً تخمیناً. وله حکایة ملیحة مشهورة فی مباحثته مع المخالفین فی مجلس السلطان الجایتو محمد المغولی الملقب بشاه خدابنده، فی اخذ نعله ونسبة سرقة نعل**

---

۱ ـ «مرآة الجنان» ۸۹/۴.

۲ ـ «روضات الجنّات» ۱۸۰/۵.

۳ ـ «روضات الجنّات» ۱۷۹/۵.

رسول‌الله صلى الله عليه وآله الى الائمة الاربعة السنّية، وانكارهم عليه بانهم لم يكونوا في زمان الرسول صلى الله عليه وآله حتى يسرقوا نعله، الى آخر ماوقع منه رحمه الله في ذلك المجلس معهم، بحيث غلب على العلماء السنّية، وتشيّع الملك ببركته، وبعث الى البلاد والاقاليم حتى يخطبوا باسم الائمة الاثنى‌عشر، وينقشوا اساميهم على اطراف المساجد والمشاهد منهم، ولو لم يكن له قدس سره الّا هذه المنقبة لفاق بها على جميع العلماء فخراً، فكيف ومناقبه لا يحصى! وهذه القضية معروفة بين الفريقين.

فعن بعض تواريخ العامة قال: «ومن سوانح سنة ٧٠٧ (سبع وسبعمائة) اظهار خدابنده التشيع باضلال ابن‌المطهر». وانت خبير بأنّ مثل هذا الكلام صدر من أيّ قلب محزون، مات رحمه الله بمحروسة الحلّة في ليلة الحادى والعشرين من محرم سنة ٧٢٦، ودفن فى جوار اميرالمؤمنين عليه السلام، وقد تلمّذ على ابيه وخاله المحقق وعلى المحقق الطوسى وعلى ابن‌عمر الكاتبى القزوينى صاحب «الشمسية» وغيرهم من علماء العامة والخاصة.[1]

---

١ ـ «روضات الجنّات» ٢/٢٦٤ ـ ٢٨٠.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

# کتاب طبقات خلفاء
# و اصحاب ائمه
# و علما و شعرا


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

**بسم الله الرحمن الرحیم**

**الحمد للّه ربّ العالمین، والصلاة علی محمد وآله الطاهرین**

وبعد، چنین گوید این مجرم مسیء، عباس قمی ـ عفی اللّه عنه ـ که چون کتاب *«تتمّة المنتهی في وقایع ایام الخلفاء»* مشتمل بود بر مطالب کثیره که از جمله تعیین طبقات خلفا واصحاب ائمه و علما و شعرا وغیرهم باشد، ودانستن طبقات خیلی مهم ولازم بود، لهذا داعی، این فهرست را برای آن کتاب نوشتم وچنان نگاشتم که خود آن بالاستقلال کتابی باشد در طبقات. لاجرم از بعد از قتل مستعصم که سَنَهٔ ۶۵۶ باشد که کتاب *«تتمة المنتهی»* تمام شد، اضافه کردم بر فهرست او طبقات علما را تا زمان خودم. و در ترجمهٔ هرکدام هم مختصری از حال ایشان نوشتم، ولکن چون گرفتاری وابتلائات وأشغال داعی زیاد بود فرصت استیعاب نداشتم وبر این مقدار که ظفر یافتم آن را نگاشتم. امید که اهل علم قدر آن را بدانند و داعی را از دعای خیر فراموش نفرمایند. وما توفیقی الاباللّه.

## وقایع المائة الاولی

در سَنَهٔ ۱۰، لباس خلافت پوشید ابوبکر بن ابی‌قُحافه، واین در سال شش‌هزار وصد وسی وشش از هبوط آدم واقع شد.

و در سَنَهٔ ۱۲، وفات کرد زید بن خَطّاب و اَبوحُذَیفَه و سالم و ثابت بن قیس خطیب انصار، و ابودُجانة و ابوالعاص بن ربیع داماد رسول‌خدا ﷺ.

و در سَنَهٔ ۱۳، وفات ابوبکر و خلافت عمر بن الخَطّاب؛

و در سَنَهٔ ۱۴، وفات ابوعُبَیده پدر مختار، و اَبوقُحافَه پدر ابوبکر، و اِحداث نماز تَراویح، و فتح شام؛

و در سَنَهٔ ۱۵، وفات عَکرمَة بن ابی‌جهل و فضل بن عباس و خالد بن الولید و عمرو بن امّ‌مکتوم اَعمی و ابوزید انصاری و سَعد بن عُباده؛

و در سَنَهٔ ۱۶، فتح اهواز و جلولا، و وضع تاریخ هجری؛

و در سَنَهٔ ۱۷، فتح تُستَر و سوس؛

و در سَنَهٔ ۱۸، وفات معاذ بن جبل و ابوعبیدهٔ جرّاح و طاعون عَمْواس در شام واقع شد که بیست و پنج هزار هلاک شدند که از جمله بِلال مؤذّن بود.

و در سَنَهٔ ۱۹، وفات اُبیّ بن کعب و زینب بنت جَحْش و اُسَید بن حُضَیر و ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب؛

و در سَنَهٔ ۲۰، فتح مصر و اسکندریه؛

و در سَنَهٔ ۲۱، فتح نهاوند و دینَوَر و همدان و سایر فتوحات و متولد شد حسن بَصْری و شَعْبی.

و در سَنَهٔ ۲۲، فتح آذربایجان و قزوین و زنجان و قومس و خراسان و بلخ و غیرها.

و در سَنَهٔ ۲۳، مقتل عمر و خلافت عثمان بن عفان.

و در سَنَهٔ ۲۵، فتح اسکندریه و افریقیه و غیرها.

و در سَنَهٔ ۲۶، عثمان به عزم عمره به مکّه رفت و امر کرد به توسعهٔ مسجدالحرام.

و در سَنَهٔ ۲۹، حج کرد عثمان و نماز قصر را تمام کرد، و مسجد نبوی ﷺ را توسعه دادند.

و در سَنَهٔ ۳۰، به امر عثمان مَصاحف را جمع کردند و چند مُصحَف نوشتند و به بلاد فرستادند.

و در سَنَهٔ ۳۱، وفات ابوسفیان بن حرب و حَکَم بن ابی‌العاص، و قتل یزدجرد آخر ملوک فُرس، و انقراض سلطنت آل‌دارا.

و در سَنَهٔ ۳۲، وفات عباس عموی حضرت رسول ﷺ و ابوذر غفاری رضی الله عنه و ابن‌مسعود و عبدالرحمن بن عوف.

و در سَنَهٔ ۳۳، وفات مقداد رضی الله عنه.

و در سَنَهٔ ۳۵، مقتل عثمان و خلافت امیرالمؤمنین علی ـ صلوات الله علیه و علی اولاده ـ.

و در سَنَهٔ ۳۶، جنگ جمل، و قتل طلحه و زبیر، و شهادت زید بن صُوحان رضی الله عنه.

و در سَنَهٔ ۳۶ و ۳۷، جنگ صِفّین، و شهادت عَمّار یاسر و خُزَیمَة بن ثابت ذوالشَّهادتین و مِرقال، و واقعهٔ لیلة الهریر.

و در سَنَهٔ ۳۸، واقعهٔ نهروان، و ایالت مصر برای عمرو عاص، و شهادت محمد بن ابی‌بکر و مالک اشتر رضی الله عنهما.

و در سَنَهٔ ۴۰، شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام و خلافت امام حسن علیه السلام.

و در سَنَهٔ ۴۱، امارت و خلافت معاویة بن ابی‌سفیان.

و در سَنَهٔ ۴۳، وفات عمرو عاص.

و در سَنَهٔ ۵۰، شهادت امام حسن علیه السلام.

و در سَنَهٔ ۵۱، شهادت حُجر بن عَدی رضی الله عنه.

و در سَنَهٔ ۵۲، وفات ابوموسی اشعری.

و در سَنَهٔ ۵۳، زیاد بن ابیه هلاک شد.

و در سَنَهٔ ۵۵، سعد بن ابی‌وقّاص وفات کرد.

و در سَنَهٔ ۵۷، ولادت حضرت باقر علیه السلام و وفات عایشه و ابوهُرَیره.

و در سَنَهٔ ۵۹، وفات اُمّ‌سلمه[1] و سعید بن العاص امیر کوفه.

و در سَنَهٔ ۶۰، وفات معاویه و خلافت یزید بن معاویه.

---

۱ ـ اُمّ‌سلمه پس از شهادت امام حسین علیه السلام در سال ۶۱ زنده بود.

و در سَنَهٔ ۶۱، واقعهٔ طَفّ و شهادت حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام.

و در سَنَهٔ ۶۳، واقعهٔ حَرّه، و اِحراق بیت‌اللّه الحرام واقع شد.

و در سَنَهٔ ۶۴، وفات یزید، و خلافت معاویة بن یزید و عبداللّه بن زبیر و مروان بن الحکم.

و در سَنَهٔ ۶۵، وفات مروان بن الحکم و خلافت عبدالملک بن مروان.

و در سَنَهٔ ۶۵، خروج شیعیان کوفه به خونخواهی از کشندگان حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام و شهادت ایشان در عین وَرده.

و در سَنَهٔ ۶۶، کشته شدن ابن‌زیاد و حُصَیْن بن نُمَیْر و جمله‌ای از سرکردگان شام ـ علیهم لَعائن اللّه ـ.

و در سَنَهٔ ۶۷، در چهاردهم شهر رمضان مختار به دست مُصعَب بن زبیر کشته شد، و احنف بن قیس وفات یافت.

و در سَنَهٔ ۶۸، وفات زید بن اَرقَم و ابن‌عبّاس.

و در سَنَهٔ ۷۲، مقتل ابراهیم اشتر و مصعب بن زبیر در اراضی مَسکِن واقع شد و سر مصعب را برای عبدالملک آوردند و در قصرالامارهٔ کوفه نهادند. و عبدالملک به جهت شومی دارالاماره امر کرد او را خراب کردند. و در آن سال بَراء بن عازب وفات کرد.

و در سَنَهٔ ۷۳، حجاج بن یوسف ثقفی، عبداللّه بن زبیر را بکشت.

و در سَنَهٔ ۷۴، وفات عبداللّه عمر و ابوسعید خُدری و سَلَمة بن اَکْوَع.

و در سَنَهٔ ۷۵، وفات شُرَیح قاضی کوفه.

و در سَنَهٔ ۷۸، وفات جابر بن عبداللّه انصاری رضی‌الله‌عنه.

و در سَنَهٔ ۸۱، وفات محمد بن حنفیه، و در همان سال یا در سَنَهٔ ۸۴ وفات کرد عبداللّه بن جعفر.

و در سَنَهٔ ۸۳، ابتدای بنای دارالایمان قم.

و در سَنَهٔ ۸۶، وفات عبدالملک مروان، و خلافت ولید بن عبدالملک.

و در سَنَهٔ ۸۷ یا ۸۹، شروع کرد ولید به بناء مسجد اموی در شام و تعمیر مسجد النبی صلی الله علیه و آله در مدینه.

و در سَنَهٔ ۸۷، عبیدالله بن عباس وفات کرد.

و در سَنَهٔ ۹۵، وفات امام زین‌العابدین علیه السلام وسعید بن جُبَیر وسعید بن المسیّب وعامهٔ فقها مدینه وبه درک رفتن حَجّاج شقی.

و در سَنَهٔ ۹۶، وفات ولید وخلافت سلیمان بن عبدالملک.

و در سَنَهٔ ۹۹، وفات سلیمان وخلافت عمر بن عبدالعزیز.

## وقایع المائة الثانیة

و در سَنَهٔ ۱۰۱، وفات عمر بن عبدالعزیز وخلافت یزید بن عبدالملک.

و در سَنَهٔ ۱۰۲، یزید بن مُهَلَّب بن اَبی‌صُفره کشته شد.

و در سَنَهٔ ۱۰۳، وفات عطاء بن یسار ومجاهد بن جبیر.

و در سَنَهٔ ۱۰۴، وفات وهب بن منبّه وطاوس یمانی.

و در سَنَهٔ ۱۰۴، وفات عامر بن شراحیل معروف به شَعْبی.

و در سَنَهٔ ۱۰۵، وفات کُثَیِّر عَزّه شاعر معروف شیعی.

و در سَنَهٔ ۱۰۵، وفات یزید وخلافت هشام بن عبدالملک.

و در سَنَهٔ ۱۰۸، وفات قاسم بن محمد بن ابی‌بکر.

و در سَنَهٔ ۱۱۰، وفات حسن بصری وابن‌سیرین وهمّام بن غالب معروف به فرزدق، ووهب یمانی.

و در سَنَهٔ ۱۱۴، وفات حَکَم بن عُتَیبهٔ بُتری زیدی.

و در سَنَهٔ ۱۱۵، وفات عطا مفتی مکه.

و در سَنَهٔ ۱۱۷، وفات حضرت سکینه وقتادهٔ مفسر وذوالرُّمّهٔ شاعر.

و در سَنَهٔ ۱۱۸، وفات علی بن عبدالله بن عباس جدّ سفّاح ومنصور.

و در سَنَهٔ ۱۲۰، وفات ابن‌کثیر قاری.

و در سَنَهٔ ۱۲۱، شهادت زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام.

و در سَنَهٔ ۱۲۲، وفات ابوواثله.

و در سَنَهٔ ۱۲۳، وفات محمد بن مسلم معروف به زُهری فقیه مدنی تابعی.

و در سَنَهٔ ۱۲۵، وفات هشام، و دولت ولید بن یزید بن عبدالملک.

و در سَنَهٔ ۱۲۵، کشته شدن خالد بن عبدالله قسری، و قتل یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام در جوزجان.

و در سَنَهٔ ۱۲۶، مقتل ولید، و خلافت یزید و ابراهیم پسران ولید بن عبدالملک.

و در سَنَهٔ ۱۲۶، وفات یزید بن الولید و وفات کُمَیت بن زید اسدی مادح اهل‌بیت علیهم‌السلام و شهادت حضرت باقرالعلوم علیه‌السلام.

و در سَنَهٔ ۱۲۷، مقتل ابراهیم، و سلطنت مروان بن محمد بن مروان بن الحکم.

و در سَنَهٔ ۱۲۷ یا ۱۲۸، وفات جابر بن یزید جُعَفی و سُدی.

و در سَنَهٔ ۱۲۹، وفات عاصم بن بن ابی‌النُجود قاری.

و در سَنَهٔ ۱۳۱، وفات مالک بن دینار.

و در سَنَهٔ ۱۳۲، مقتل مروان حِمار، و اول سلطنت آل‌عباس که اول ایشان است ابوالعباس السفّاح.

و در سَنَهٔ ۱۳۵، وفات رابعهٔ عَدویّه.

و در سَنَهٔ ۱۳۶، وفات عبدالله سفّاح و خلافت ابی‌جعفر منصور دوانیقی.

و در سَنَهٔ ۱۴۱، وفات اَبان بن تَغلِب رحمه‌الله.

و در سَنَهٔ ۱۴۴، وفات عَمرو بن عُبَیْد شیخ معتزله.

و در سَنَهٔ ۱۴۵، کشته شدن عبدالله بن المقفّع زندیق، و مقتل محمد نفس زکیّه و ابراهیم.

و در سَنَهٔ ۱۴۸، وفات سلیمان بن اَعمش و ابن اَبی‌لیلی، و شهادت حضرت صادق علیه‌السلام.

و در سَنَهٔ ۱۴۹، وفات عیسی بن عمر ثقفی رحمه‌الله و ابن‌جُرَیج [/ابن جُرَیج].

و در سَنَهٔ ۱۵۰، وفات ابوحمزهٔ ثُمالی و مقاتل بن سلیمان مفسر، و زُرارة بن اَعیَن ﷺ و محمد بن مسلم ثقفی ﷺ و وفات ابوحنیفه.

و در سَنَهٔ ۱۵۱، وفات محمد بن اسحاقِ و کشته شدن مَعْن بن زائدة شیبانی.

و در سَنَهٔ ۱۵۴، وفات ابوعمرو العلاء قاری.

و در سَنَهٔ ۱۵۷، وفات اَوزاعی.

و در سَنَهٔ ۱۵۸، وفات منصور، و خلافت مهدی محمد بن منصور.

و در سَنَهٔ ۱۶۱، سفیان بن سعید ثوری وفات کرد. و به قولی هم در آن سال ابراهیم ادهم بلخی وفات کرد، و هم حمّاد عَجْرد وفات کرد.

و در سَنَهٔ ۱۶۹، وفات مهدی، و خلافت موسی هادی.

و در سَنَهٔ ۱۷۰، وفات خلیل بن احمد عَروضی امامی، و در سَنَهٔ ۱۷۰ وفات هادی و خلافت هارون‌الرشید.

و در سَنَهٔ ۱۷۳، وفات خیزران مادر هادی، و محمد بن سلیمان عباسی.

و در سَنَهٔ ۱۷۴، وفات ابوعلی شقیق بلخی.

و در سَنَهٔ ۱۷۵، وفات شریک بن عبداللّه نَخَعی و معاویة بن عمّار کوفی.

و در سَنَهٔ ۱۷۹، وفات مالک بن انس و عمرو بن عثمان معروف به سیبویه، و واصل بن عطاء معتزلی.

و در سَنَهٔ ۱۸۲، وفات ابویوسف قاضی و یونس نحوی و علی بن یقطین.

و در سَنَهٔ ۱۸۴، وفات احمد سَبتی ابن هارون‌الرشید.

و در سَنَهٔ ۱۸۵، وفات عبدالصمد عموی سفّاح، و یزید بن مزید شیبانی.

و در سَنَهٔ ۱۸۷، وفات فُضَیل بن عِیاض مرتاض.

و در سَنَهٔ ۱۸۸، وفات ابراهیم ندیم موصلی.

و در سَنَهٔ ۱۸۹، وفات علی بن حمزهٔ کسایی و محمد بن الحسن شیبانی حنفی، و قتل جعفر برمکی و انقراض دولت برامکه.

و در سَنَهٔ ۱۹۳، وفات هارون‌الرشید، و خلافت محمد الامین.

و در سَنَهٔ ۱۹۶، خلافت مأمون.

و در سَنَهٔ ۱۹۸، مقتل محمد امین و خلافت عبدالله المأمون و [نیز] در سَنَهٔ ۱۹۸ وفات حسن بن هانی معروف به ابونواس شاعر.

و در سَنَهٔ ۱۹۹، خروج ابوالسرایا، و مَقتَل بعضی از طالبیّین.

## وقایع المائة الثالثة

و در سَنَهٔ ۲۰۰، مأمون حضرت امام رضا علیه السلام را از مدینه به مرو طلبید. و معروف کرخی وفات کرد.

و در سَنَهٔ ۲۰۱، وفات حضرت فاطمه بنت موسی علیه السلام.

و در سَنَهٔ ۲۰۳، شهادت حضرت امام رضا علیه السلام.

و در سَنَهٔ ۲۰۴، وفات هِشام بن محمد معروف به ابن‌کلبی نَسّابه، و محمد بن ادریس شافعی.

و در سَنَهٔ ۲۰۶، وفات قُطرُب نحوی و نَضر بن شُمَیل.

و در سَنَهٔ ۲۰۷، وفات طاهر بن الحسین و واقدی و فَرّا دیلمی نحوی.

و در سَنَهٔ ۲۰۸، وفات یونس بن عبدالرحمن رحمه الله و فضل بن ربیع و سیّده نفیسه بنت حسن بن زید بن حسن علیه السلام در مصر.

و در سَنَهٔ ۲۰۹، وفات حمّاد بن عثمان و حمّاد بن عیسی و یحیی بن حسین بن زید بن علی علیه السلام و قتل ابن‌عایشه عباسی و تزویج مأمون پوران را.

و در سَنَهٔ ۲۱۰، وفات صفوان بن یحیی.

و در سَنَهٔ ۲۱۱، وفات معمر بن مثنّی نحوی معروف به ابوعبیده، و وفات ابوالعتاهیهٔ شاعر.

و در سَنَهٔ ۲۱۲، منادی مأمون ندا کرد که کسی معاویه را به نیکی یاد نکند.

و در سَنَهٔ ۲۱۳، وفات ابن‌هشام صاحب سیره، و اسحاق بن مرار شیبانی نحوی.

و در سَنَهٔ ۲۱۵، وفات اخفش اوسط و ابوزید نحوی.

و در سَنَهٔ ۲۱۶، وفات اصمعی عبدالملک بن قریب، و وفات زُبَیده مادر امین.

و در سَنَهٔ ۲۱۷، وفات محمد بن ابی‌عمیر رحمه‌الله و رفتن مأمون به جانب مصر و کشتن او عبدوس را و از آنجا رفتن به جنگ اهل روم و فتح بسیار کردن.

و در سَنَهٔ ۲۱۸، وفات مأمون، و خلافت معتصم برادر مأمون.

و در سَنَهٔ ۲۱۹، شهادت حضرت امام محمد تقی علیه‌السلام و اسیر شدن ابوجعفر محمد بن قاسم حسینی علوی.

و در سَنَهٔ ۲۲۱، وفات احمد بن محمد بن ابی‌نصر بَزَنطی.

و در سَنَهٔ ۲۲۲، قتل بابک و برادرش عبدالله.

و در سَنَهٔ ۲۲۳، وفات ابوعبید قاسم بن سلّام، و رفتن معتصم به جنگ سلطان روم و فتح کردن عَمّوریّه.

و در سَنَهٔ ۲۲۴، وفات حسن بن محبوب سرّاد صاحب مَشیخه، و حسن بن علی بن فضّال و ابراهیم بن مهدی معروف به ابن‌شَکْلَه.

و در سَنَهٔ ۲۲۵، وفات افشین در حبس معتصم، و صالح بن اسحاق معروف به جَرمی نحوی و ابوالحسن مداینی علی بن محمد.

و در سَنَهٔ ۲۲۶، وفات امیر قاسم بن عیسی معروف به ابودُلَف، و بِشر حافی و محمد بن هذیل معروف به ابوالهذیل علّاف شیخ معتزله.

و در سَنَهٔ ۲۲۷، وفات معتصم و خلافت هارون الواثق.

و در سَنَهٔ ۲۲۸، وفات حبیب بن اوس طائی معروف به ابوتمام شاعر صاحب «حماسه»، و احمد بن محمد بن عبد ربّه صاحب *«عِقد الفَرید»*.

و در سَنَهٔ ۲۳۱، وفات ابوعبدالله محمد بن زیاد کوفی معروف به ابن‌اعرابی نحوی، و کشتن واثق احمد بن نصر خُزاعی را.

و در سَنَهٔ ۲۳۲، وفات واثق و خلافت جعفر المتوکل بن محمد بن هارون.

و در سَنَهٔ ۲۳۳، قتل محمد بن عبدالملک زیّات وزیر، و وفات یحیی بن مَعین.

و در سَنَهٔ ۲۳۵، وفات عبدالسلام بن رَغبان دیک الجنّ شاعر امامی.

و در سَنَهٔ ۲۳۷، وفات ابن‌راهویه اسحاق بن ابراهیم و حاتم اصمّ بلخی.

و در سَنَهٔ ۲۴۰، وفات احمد بن ابی‌دُؤاد.

و در سَنَهٔ ۲۴۱، وفات احمد بن حنبل وابوجعفر محمد بن عبداللّه اسکافی معتزلی. در شب ششم جمادی‌الآخرهٔ همین سال تناثر نجوم شد.

و در سَنَهٔ ۲۴۲، وفات یحیی بن اکثم.

و در سَنَهٔ ۲۴۴، وفات ابن‌السِّکّیت امامی، وثوبان بن ابراهیم ذوالنون مصری[1] وابومُحَلِّم شیبانی لغوی.

و در سَنَهٔ ۲۴۶، وفات دِعبِل بن علی خُزاعی شاعر امامی.

و در سَنَهٔ ۲۴۷، وفات ابراهیم بن عباس صولی کاتب شاعر.

و در سَنَهٔ ۲۴۷، کشته شدن متوکل، وخلافت محمد منتصر باللّه ابن المتوکل.

و در سَنَهٔ ۲۴۸، وفات سهل بن محمد معروف به ابوحاتم سجستانی نحوی لغوی، وبُغاء ترکی کبیر.

و در سَنَهٔ ۲۴۸، وفات مستنصر باللّه وخلافت مستعین باللّه احمد بن محمد بن معتصم.

و در سَنَهٔ ۲۵۰، خروج کرد در بلاد طبرستان حسن بن زید حسنی، وخروج کرد حسن بن اسماعیل حسینی معروف به کَرَکی در قزوین، ووفات کرد فضل بن مروان وزیر معتصم.

و در سَنَهٔ ۲۵۱، مردم سامره با معتزّ باللّه بیعت کردند.

و در سَنَهٔ ۲۵۲، مستعین خود را از خلافت خلع کرد وابتدا فتنه مابین بلالیه وسعدیه در بصره شد ونتیجهٔ آن ظهور صاحب زَنج شد.

و در سَنَهٔ ۲۵۲، خلافت معتز باللّه زبیر بن جعفر المتوکل.

و در سَنَهٔ ۲۵۴، شهادت حضرت هادی علیه‌السلام.

و در سَنَهٔ ۲۵۵، خلع معتز ووفات او، وخلافت مهتدی باللّه محمد بن الواثق.

---

۱ـ در «تتمه» در سَنَهٔ ۲۴۵ ذکر کرده.

و در سَنَهٔ ۲۵۵، وفات عَمرو بن بحر بصری معروف به جاحظ، وخروج صاحب زنج در بصره.

و در سَنَهٔ ۲۵۶، کشته شدن مهتدی وخلافت معتمد علی اللّه احمد بن جعفر متوکل.

و در سَنَهٔ ۲۵۶، وفات محمد بن اسماعیل بخاری صاحب صحیح وزبیر بن بَکّار.

و در سَنَهٔ ۲۵۷، دخول صاحب زنج در بصره وکشتن بصریان که از جمله رِیاشی نحوی بوده.

و در سَنَهٔ ۲۵۸، وفات یحیی بن مُعاذ رازی معاصر جُنَید بغدادی، ورفتن موفق به جنگ صاحب زنج.

و در سَنَهٔ ۲۵۹، انقراض دولت طاهریان، وابتدای دولت صفاریان.

و در سَنَهٔ ۲۶۰، وفات حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام وفضل بن شاذان واحمد بن محمد الیزیدی نحوی لغوی وحُنین بن اسحاق طبیب.

و در سَنَهٔ ۲۶۱، وفات طیفور بایزید بسطامی ومسلم بن حجّاج نیشابوری صاحب صحیح.

و در سَنَهٔ ۲۶۲، محاربهٔ معتمد با یعقوب صفّار.

و در سَنَهٔ ۲۶۴، وفات موسی بن بُغاء واسماعیل بن یحیی مُزنی ویونس بن عبدالاعلی.

و در سَنَهٔ ۲۶۵، وفات احمد بن الخصیب وزیر.

و در سَنَهٔ ۲۶۷، محاربهٔ موفق با صاحب زنج وکشتن او صاحب زنج را.

و در سَنَهٔ ۲۷۰، وفات احمد بن طولون والی مصر.

و در سَنَهٔ ۲۷۱، وفات پوران زوجهٔ مأمون.

و در سَنَهٔ ۲۷۳، وفات ابن‌ماجه قزوینی.

و در سَنَهٔ ۲۷۴، وفات احمد بن محمد برقی صاحب «محاسن».

و در سَنَهٔ ۲۷۵، وفات سلیمان بن اشعث ابوداود سجستانی صاحب «سنن».

و در سَنَهٔ ۲۷۶، وفات ابن‌قُتَیبه.

و در سَنَهٔ ۲۷۸، وفات موفق باللّه برادر معتمد و ولیعهد او.

و در سَنَهٔ ۲۷۹، وفات معتمد باللّه، و خلافت معتضد باللّه احمد بن طلحه.

و در سَنَهٔ ۲۷۹، وفات محمد بن عیسی تِرمَذی.

و در سَنَهٔ ۲۸۲، وفات ابوالعَیناء.

و در سَنَهٔ ۲۸۳، وفات ابراهیم بن محمد ثقفی و علی بن علی خُزاعی برادر دِعبِل، و محاربهٔ معتضد با هارون شاری.

و در سَنَهٔ ۲۸۴، وفات بُحتُری شاعر و ولادت ابوالفرج اصفهانی.

و در سَنَهٔ ۲۸۵، وفات ابراهیم بن محمد بغدادی و محمد بن یزید مُبرّد نحوی.

و در سَنَهٔ ۲۸۶، وفات ابوالعباس محمد بن یونس کوفی محدث، و خروج ابوسعید قَرمَطی در بحرین.

و در سَنَهٔ ۲۸۷، خروج داعی علوی وکشته شدن او، و فرستادن معتضد لشکر بسیار به جنگ قرامطه.

و در سَنَهٔ ۲۸۹، گرفتار شدن جماعتی از قَرامِطَه وکشته شدن ایشان.

و در سَنَهٔ ۲۸۹، وفات معتضد، و خلافت مکتفی باللّه علی بن معتضد.

و در سَنَهٔ ۲۹۰، وفات عبداللّه بن احمد بن حنبل و ابن‌رومی شاعر.

و در سَنَهٔ ۲۹۱، وفات احمد بن یحیی معروف به ثَعْلَب نحوی، و قاسم بن عبیداللّه وزیر.

و در سَنَهٔ ۲۹۲، وفات عثمان ابن‌جنّی نحوی، و غلبه کردن ابن‌خلیجی بر مصر.

و در سَنَهٔ ۲۹۵، وفات مکتفی، و خلافت المقتدر باللّه جعفر بن معتضد.

و در سَنَهٔ ۲۹۶، کشته شدن عبداللّه بن معتزّ.

و در سَنَهٔ ۲۹۷، وفات ابوالقاسم جُنَید بغدادی.

و در سَنَهٔ ۲۹۹، وفات ابن‌کیسان نحوی احمد بن ابراهیم.

## وقایع المائة الرابعة

و در سَنَهٔ ۳۰۰ ابی‌الرضا محسن بن جعفر بن علی الهادی علیه‌السلام خروج کرد وکشته شد.

و در سَنَهٔ ۳۰۱ خروج حسن بن علی علوی اُطروش ناصر کبیر در دیلم و طبرستان، وکشته شدن ابوسعید جنابی رئیس قرامطه و وفات ابن‌مَنده محمد بن یحیی وسعد بن عبدالله اشعری قمّی.

و در سَنَهٔ ۳۰۳ وفات احمد بن علی بن شعیب نَسائی صاحب «سُنَن» وابوعلی جُبّائی محمد بن عبدالوهاب رئیس معتزلهٔ بصره.

و در سَنَهٔ ۳۰۴ وفات سید ابومحمد اطروش جد اُمّی سید مرتضی.

و در سَنَهٔ ۳۰۶ وفات احمد بن ادریس اشعری قمّی.

و در سَنَهٔ ۳۰۹ قتل حسین حلّاج.

و در سَنَهٔ ۳۱۰ وفات زجّاج نحوی ابراهیم بن محمد ومحمد بن جریر طبری مورخ، وابن‌سرّاج محمد بن السَّری نحوی.

و در سَنَهٔ ۳۱۱ وفات ابوزکریا محمد رازی طبیب صاحب «*من لا یحضره الطبیب*».

و در سَنَهٔ ۳۱۲ مقتل علی بن الفرات وزیر با پسرش محسن.

و در سَنَهٔ ۳۱۳ وفات نفطویه نحوی ابراهیم بن محمد.

و در سَنَهٔ ۳۱۵ وفات علی بن سلیمان اخفش صغیر، وطغیان قرامطه وغلبهٔ دیلم بر ری.

و در سَنَهٔ ۳۱۷ رفتن قرامطه به مکه وکشتن حاجّ وبردن حَجَرُالأسود را به هَجَر، ووفات ابوالقاسم کعبی عبدالله بن احمد بلخی رئیس معتزله.

و در سَنَهٔ ۳۲۰ وفات مقتدر، وخلافت القاهر بالله محمد بن معتضد.

و در سَنَهٔ ۳۲۱ وفات ابن‌دُرید محمد بن الحسن شاعر نحوی لغوی امامی وابوهاشم جُبّائی عبدالسلام بن محمد رئیس معتزله.

و در سَنَهٔ ۳۲۲ خلع قاهر، وخلافت راضی بالله محمد بن جعفر.

و در سَنَهٔ ۳۲۳، قتل محمد بن علی شَلْمَغانی ملعون.

و در سَنَهٔ ۳۲۶، وفات شیخ ابوالقاسم بن روح رحمه‌الله نایب سوم امام عصر ـارواحنا فداه ـ.

و در سَنَهٔ ۳۲۸، وفات شیخ المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی رحمه‌الله صاحب «کافی» و ابن‌انباری محمد بن قاسم نحوی، و ابن‌عَبد رَبِّه احمد بن محمد اندلسی صاحب «عِقد الفَرید»، و محمد بن احمد معروف به ابن‌شنبوذ قاری، و محمد بن علی بن الحسین مُقله کاتب مشهور.

و در سَنَهٔ ۳۲۹، وفات راضی، و خلافت متّقی باللّه ابراهیم بن مقتدر.

و در سَنَهٔ ۳۲۹، وفات شیخ علی بن بابویه صدوق اول و شیخ ابوالحسن علی بن محمد سَمُری نایب چهارم امام عصر علیه‌السلام.

و در سَنَهٔ ۳۳۲، وفات ابن‌عُقده احمد بن محمد بن سعید حافظ کوفی.

و در سَنَهٔ ۳۳۳، به قولی وفات علی بن الحسین المسعودی.

و در سَنَهٔ ۳۳۳، خلع متقی، و خلافت مستکفی باللّه عبداللّه بن علی.

و در سَنَهٔ ۳۳۴، خلع مستکفی، و خلافت مطیع لِلّه فضل بن مقتدر.

و در سَنَهٔ ۳۳۴، قحطی سختی در بغداد واقع شد، و جعفر بن یونس خراسانی بغدادی معروف به شِبلی وفات کرد، و ابوالحسن اشعری علی بن اسماعیل نیز در حدود همین سال وفات کرد.

و در سَنَهٔ ۳۳۵، وفات محمد بن یحیی معروف به صولی شطرنجی.

و در سَنَهٔ ۳۳۷، وفات عبدالرحمن بن اسحاق زجّاجی نحوی بغدادی.

و در سَنَهٔ ۳۳۸، وفات ابن‌نحّاس احمد بن محمد مصری نحوی و عمادالدولة بن بویه.

و در سَنَهٔ ۳۳۹، وفات معلم ثانی محمد بن طرخان ابونصر فارابی ترکی، و در همان سال حجرالاسود را به موضع خودش رد کردند.

و در سَنَهٔ ۳۴۲، وفات علی بن محمد ابوالقاسم تَنوخی معتزلی قاضی بصره

واهواز.

و در سَنَهٔ ۳۴۳، وفات شیخ ابوجعفر محمد بن الحسن بن الولید شیخ قمّیّین.

و در سَنَهٔ ۳۴۴، زلزلهٔ سختی در مصر شد و ابوبکر جُعابی حافظ محمد بن عمر در بغداد وفات یافت.

و در سَنَهٔ ۳۴۵، وفات ابوعمرو زاهد مطرّز محمد بن عبدالواحد بغدادی لغوی.

و در سَنَهٔ ۳۵۲، وفات ابوالقاسم کوفی علی بن احمد بن موسی مُبَرقَع صاحب «*استغاثه*»، و حسن بن محمد مهلّبی وزیر معزّالدوله دیلمی و در همان سال در روز عاشورا معزالدوله دیلمی امر کرد مردم بغداد را که دکاکین و بازارها را ببندند و طبّاخین طبخ نکنند و قبّه‌ها در بازارها نصب کنند و اقامهٔ ماتم کنند برای سیّدالشهداء علیه‌السلام.

و در سَنَهٔ ۳۵۳، وفات اسماعیل بن حمّاد جوهری صاحب «*صِحاح اللُّغة*».

و در سَنَهٔ ۳۵۴، متنبّی شاعر احمد بن حسین به قتل رسید.

و در سَنَهٔ ۳۵۵، وفات حاکم محدث نیشابوری، و منصور سامانی، و ولادت سید مرتضی.

و در سَنَهٔ ۳۵۶، وفات معزالدوله احمد بن بویه و سیف‌الدوله علی بن عبداللّه بن حمدان و کافور اخشیدی و ابوعلی قالی و ابوالفرج علی بن الحسین اصفهانی.

و در سَنَهٔ ۳۵۷، وفات حارث بن سعید بن حَمدان ابوفراس شاعر.

و در سَنَهٔ ۳۵۸، وفات حسن بن حمزهٔ علوی مرعشی و ناصرالدوله حسن بن عبداللّه بن حمدان.

و در سَنَهٔ ۳۶۰، وفات استاد، محمد بن عمید قمّی و سلیمان بن احمد طَبَرانی صاحب «*معجم‌کبیر*» در اسماء صحابه.

و در سَنَهٔ ۳۶۳، وفات قاضی نُعمان مصری.

و در سَنَهٔ ۳۶۳، خلع مطیع للّه، و خلافت طایع للّه عبدالکریم بن مطیع.

و در سَنَهٔ ۳۶۳، وفات رکن‌الدوله حسن بن بویه دیلمی.

و در سَنَهٔ ۳۶۷، وفات قاضی محمد بن عبدالرحمن معروف به ابن‌قُرَیعه، و قتل عزالدوله دیلمی.

و در سَنَهٔ ۳۶۸، وفات ابوغالب زُراری احمد بن محمد بن سلیمان و شیخ محمد بن احمد بن داود قمّی صاحب *مزار*، و حسن بن عبداللّه سیرافی نحوی.

و در سَنَهٔ ۳۶۹، وفات ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه قمّی.

و در سَنَهٔ ۳۷۰، وفات ابن‌خالویه حسین بن احمد نحوی و محمد بن احمد ازهری هرویِ لغوی.

و در سَنَهٔ ۳۷۲، وفات فناخسرو عضدالدوله دیلمی رحمه‌الله.

و در سَنَهٔ ۳۷۷، وفات ابوعلی نحوی حسن بن احمد.

و در سَنَهٔ ۳۷۹، وفات شرف‌الدوله دیلمی.

و در سَنَهٔ ۳۸۱، خلع طائع للّه، و خلافت احمد القادر باللّه.

و در سَنَهٔ ۳۸۱، وفات رئیس المحدثین ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه قمی رحمه‌الله.

و در سَنَهٔ ۳۸۴، وفات علی بن عیسی رُمّانی نحوی و مُحسّن بن علی قاضی تنوخی.

و در سَنَهٔ ۳۸۵، وفات کافِی الکُفاة اسماعیل صاحب بن عَبّاد رحمه‌الله و دارقُطنی علی بن عمر و ابن‌سکرهٔ شاعر محمد بن عبداللّه.

و در سَنَهٔ ۳۸۶، وفات محمد بن علی واعظ ابوطالب مکّی.

و در سَنَهٔ ۳۸۷، فتح بُست، و ابتدای دولت غزنویان، و در سَنَهٔ ۳۸۸، وفات حمد بن محمد خَطّابی.

و در سَنَهٔ ۳۹۱، وفات ابن‌حَجّاج شاعر حسین بن احمد امامی رحمه‌الله و قتل حُسام‌الدّوله عقیلی.

و در سَنَهٔ ۳۹۲، وفات ابن‌جنّی عثمان نحوی.

و در سَنَهٔ ۳۹۸، وفات بدیع‌الزمان همدانی احمد بن الحسین مُبدِع *«مقامات»*.

## وقایع المائة الخامسة

و در سَنَهٔ ۴۰۰، وفات ابوالفتح بُستی علی بن محمد کاتب شاعر.

و در سَنَهٔ ۴۰۱، وفات احمد بن محمد عیاشی صاحب «*مُقتَضَب الأثر*».

و در سَنَهٔ ۴۰۳، وفات ابوبکر باقلانی محمد بن الطیّب، وقتل قابوس بن وشمگیر امیر بن امیر.

و در سَنَهٔ ۴۰۴، وفات بهاءالدولة بن عضدالدوله.

و در سَنَهٔ ۴۰۵، وفات حاکم محمد بن عبدالله نیشابوری صاحب «*المستدرک علی الصحیحین*».

و در سَنَهٔ ۴۰۶، وفات سید رضی و احمد بن محمد بن اسفراینی.

و در سَنَهٔ ۴۰۷، قتل محمد بن علی فخرالملک وزیر بهاءالدّولة بن عضدالدوله دیلمی رحمه‌الله.

و در سَنَهٔ ۴۱۰، وفات ابن‌مردویه احمد بن موسی اصفهانی.

و در سَنَهٔ ۴۱۱، وفات حسین بن عبیدالله الغضائری و فردوسی صاحب «*شاهنامه*».

و در سَنَهٔ ۴۱۳، وفات شیخ مفید محمد بن محمد بن النعمان.

و در سَنَهٔ ۴۱۶، قتل ابوالحسن تِهامی علی بن محمد شاعر و [وفات] سلطان‌الدوله دیلمی.

و در سَنَهٔ ۴۱۸، وفات حسین بن علی وزیر مغربی.

و در سَنَهٔ ۴۲۰، وفات علی بن عیسی ربعی نحوی.

و در سَنَهٔ ۴۲۱، وفات سلطان محمود سبکتکین غزنوی وامام مرزوقی احمد بن محمد شاعر.

و در سَنَهٔ ۴۲۲، وفات قادر بالله، و خلافت عبدالله القائم بامرالله.

و در سَنَهٔ ۴۲۳، وفات ابن‌عبدون احمد بن عبدالواحد وابن‌البوّاب علی بن هلال کاتب.

و در سَنَهٔ ۴۲۷، وفات ثَعْلَبی احمد بن محمد نیشابوری و قفّال عبدالله بن

احمد مَروَزی.

و در سَنَهٔ ۴۲۸، وفات مَهیار دیلمی و حسین بن عبدالله بن سینا شیخ‌الرئیس.

و در سَنَهٔ ۴۲۹، وفات ثَعالبی عبدالملک بن محمد، و اول ظهور سلطنت سلجوقیه.

و در سَنَهٔ ۴۳۰، وفات ابونعیم اصفهانی احمد بن عبدالله، و انقراض دولت آل‌بویه.

و در سَنَهٔ ۴۳۱، وفات حکیم ناصرخسرو علوی.

و در سَنَهٔ ۴۳۶، وفات علی بن الحسین موسوی سید مرتضی و ابوالحسین بصری معتزلی محمد بن علی.

و در سَنَهٔ ۴۴۹، وفات ابوالعلاء مَعَرّی احمد بن عبدالله و محمد بن علی شیخ کراجُکی.

و در سَنَهٔ ۴۵۰، وفات شیخ نجاشی احمد بن علی و ماوردی علی بن محمد.

و در سَنَهٔ ۴۵۴، وفات محمد بن سلامهٔ قُضاعی.

و در سَنَهٔ ۴۵۵، وفات اسماعیل سَرَقُسطی و طغرل‌بک اوّلِ سلاطین سلجوقیه.

و در سَنَهٔ ۴۵۶، وفات ابن‌حَزْم علی بن احمد اندلسی.

و در سَنَهٔ ۴۵۸، وفات ابن‌سیده لغوی علی بن اسماعیل و امام بیهقی احمد بن الحسین.

و در سَنَهٔ ۴۶۰، وفات شیخ الطایفه مُحمد بن الحسن الطوسی.

و در سَنَهٔ ۴۶۳، وفات یوسف بن عبدالبر و خطیب بغداد احمد بن علی و ابویعلی محمد بن الحسن و سلاّر بن عبدالعزیز دیلمی.

و در سَنَهٔ ۴۶۵، قتل اَلْب اَرْسَلان و وفات عبدالکریم قُشَیری صوفی و قحطی مصر.

و در سَنَهٔ ۴۶۷، وفات علی بن الحسن باخَرزی.

و [نیز] در سَنَهٔ ۴۶۷، وفات قائم بامرالله، و خلافت المقتدی بامرالله عبدالله بن القائم.

و در سَنَهٔ ۴۷۱، وفات شیخ عبدالقاهر جرجانی.

و در سَنَهٔ ۴۷۸، وفات امام الحرمین عبدالملک بن عبدالله شافعی.

و در سَنَهٔ ۴۸۱، وفات عبدالعزیز بن برّاج و خواجه عبداللّه انصاری.

و در سَنَهٔ ۴۸۳، وفات ابن‌مَغازلی علی بن محمد.

و در سَنَهٔ ۴۸۵، قتل نظام‌الملک حسن بن علی طوسی وزیر سلاطین سلجوقیه.

و در سَنَهٔ ۴۸۷، وفات مقتدی، و خلافت المستظهر باللّه احمد بن المقتدی.

و در سَنَهٔ ۴۸۸، وفات حُمَیدی محمد بن ابی‌نصر.

و در سَنَهٔ ۴۹۲، غلبهٔ فرنگیها بر بیت‌المقدس و فساد ایشان در آنجا، و وفات اسعد بن محمد قمّی وزیر رحمه‌الله.

و در سَنَهٔ ۴۹۸، وفات رکن‌الدوله بن ملکشاه برادر سلطان سنجر، و بناءِ حِلّهٔ سیفیّه.

## وقایع المائة السادسة

و در سَنَهٔ ۵۰۴ وفات علی بن محمد الکیاهراسی.

و در سَنَهٔ ۵۰۵ وفات محمد بن محمد غزالی مؤلف *«احیاء العلوم»*.

و در سَنَهٔ ۵۱۰ وفات ابن‌مَنده یحیی بن عبدالوهاب.

و در سَنَهٔ ۵۱۲ وفات المستظهر، و خلافت المسترشد باللّه فضل بن المستظهر.

و در سَنَهٔ ۵۱۳ قتل طغرایی حسین بن علی اصفهانی.

و در سَنَهٔ ۵۱۵ وفات حسین بن مسعود محیی السُّنَهٔ بَغَوی.

و در سَنَهٔ ۵۱۶ وفات قاسم بن علی حریری صاحب *«مقامات»* و فصیحی علی بن محمد نحوی.

و در سَنَهٔ ۵۱۸ وفات ابوالفضل احمد بن محمد میدانی.

و در سَنَهٔ ۵۲۰ وفات احمد بن محمد غزالی.

و در سَنَهٔ ۵۲۵ وفات مجدود بن آدم حکیم سنایی.

و در سَنَهٔ ۵۲۹ قتل مسترشد، و خلافت الراشد باللّه جعفر بن مسترشد.

و در سَنَهٔ ۵۳۲ قتل راشد، و خلافت محمد المقتفی لأمراللّه.

و در سَنَهٔ ۵۳۸ وفات محمد بن عمر زمخشری.

و در سَنَهٔ ۵۳۹ وفات ابن‌الجوالیقی موهوب بن احمد.

و در سَنَهٔ ۵۴۲ وفات ابن‌الشجری سید هبةاللّه بن علی نحوی.

و در سَنَهٔ ۵۴۴ وفات قاضی عِیاض مغربی.

و در سَنَهٔ ۵۴۷ وفات سلطان مسعود سلجوقی و انوری شاعر.

و در سَنَهٔ ۵۴۸ وفات محمد بن عبدالکریم شهرستانی و احمد بن منیر شاعر و امین‌الاسلام طبرسی فضل بن حسن و قطب راوندی سعید بن هبةاللّه.

و در سَنَهٔ ۵۵۲ وفات سلطان سنجر بن ملکشاه بن اَلب‌ارسلان.

و در سَنَهٔ ۵۵۵ وفات مقتفی، و خلافت المستنجد باللّه یوسف بن محمد.

و در سَنَهٔ ۵۶۰ وفات شیخ عبدالقادر جیلانی.

و در سَنَهٔ ۵۶۲ وفات سمعانی عبدالکریم بن محمد.

و در سَنَهٔ ۵۶۳ وفات سهروردی عبدالقاهر بن عبداللّه.

و در سَنَهٔ ۵۶۵ وفات حسین بن محمد راغب اصفهانی.

و در سَنَهٔ ۵۶۶ وفات مستنجد، و خلافت مستضیء بنوراللّه.

و در سَنَهٔ ۵۶۷ وفات ابن‌خشّاب نحوی عبداللّه بن احمد، و بوری شافعی و قرطبی.

و در سَنَهٔ ۵۶۸ وفات احمد بن محمد اخطب خوارزمی.

و در سَنَهٔ ۵۶۹ وفات ابن‌الدهّان سعید بن المبارک نحوی.

و در سَنَهٔ ۵۷۳ وفات محمد بن محمد بلخی عمری رشید وطواط.

و در سَنَهٔ ۵۷۴ وفات حَیص بَیص سعد بن محمد.

و در سَنَهٔ ۵۷۵ وفات مستضیء، و خلافت احمد الناصر لدین‌اللّه.

و در سَنَهٔ ۵۷۶ وفات احمد بن محمد سِلَفی.

و در سَنَهٔ ۵۷۷ وفات ابن‌الانباری عبدالرحمن بن محمد.

و در سَنَهٔ ۵۷۸ وفات ابن‌ادریس محمد بن احمد حلّی.

و در سَنَهٔ ۵۸۱ وفات حکیم خاقانی شاعر.

و در سَنَهٔ ۵۸۳ نقل شده که روز اول سال با روز اول هفته و اول سال شمسی و اول سال عربی موافق شده بود و شمس و قمر در یک برج بوده‌اند.

و در سَنَهٔ ۵۸۵ وفات ابوالمکارم ابن زُهرة حمزة بن علی حسینی ﷺ و شیخ منتجب‌الدین علی بن عبیداللّه رازی.

و در سَنَهٔ ۵۸۶ ولادت ابن ابی‌الحدید عبدالحمید.

و در سَنَهٔ ۵۸۸ وفات محمد بن علی بن شَهْرآشوب.

و در سَنَهٔ ۵۹۰ وفات قاسم بن فیرهٔ شاطبی.

و در سَنَهٔ ۵۹۶ ایستادن آب نیل مصر و قحط و غلاء عظیم.

و در سَنَهٔ ۵۹۷ زلزلهٔ عظیمی در مصر و شام واقع شد، و ابن‌جوزی عبدالرحمن بن علی وفات کرد.

## وقایع المائة السابعة

و در سَنَهٔ ۶۰۶ وفات ابن‌اثیر مبارک بن محمد صاحب *«نهایة»* و *«جامع الاصول»* و محمد بن عمر فخر رازی.

و در سَنَهٔ ۶۰۸ غلبهٔ لشکر تاتار بر بلاد اسلام.

و در سَنَهٔ ۶۱۰ وفات ابن‌خَروف علی بن محمد نحوی و جُزولی عیسی بن عبدالعزیز و ناصر بن عبدالسید مُطَرِّزی.

و در سَنَهٔ ۶۱۶ وفات ابوالبقاء عبداللّه بن الحسین.

و در سَنَهٔ ۶۱۸ وفات نجم‌الدین کبری احمد بن عمر.

و در سَنَهٔ ۶۲۲ وفات ناصر، و خلافت محمد الظاهر بامراللّه.

و در سَنَهٔ ۶۲۳ وفات ظاهر، و خلافت منصور المستنصر باللّه.

و در سَنَهٔ ۶۲۴ وفات چنگیزخان.

و در سَنَهٔ ۶۲۶ وفات یاقوت حَمَوی.

و در سَنَهٔ ۶۳۰ وفات ابن‌اثیر علی بن محمد جَزَری صاحب *«کامل التواریخ»*.

و در سَنَهٔ ۶۳۱ وفات ابوالحسن آمِدی علی بن محمد و ابن‌خباز محمد بن ابی‌بکر.

و در سَنَهٔ ۶۳۲ وفات عمر بن محمد سهروردی.

و در سَنَهٔ ۶۳۸ وفات محمد بن علی محیی‌الدین عربی.

و در سَنَهٔ ۶۴۰ وفات مستنصر، و خلافت عبدالله [مستعصم].

و در سَنَهٔ ۶۴۳ وفات علی بن محمد عَلَم‌الدین سخاوی و ابن‌صائغ یعیش بن علی نحوی.

و در سَنَهٔ ۶۴۵ شلوبینی عمر بن محمد.

و در سَنَهٔ ۶۴۶ وفات ابن‌حاجب عثمان بن عمر.

و در سَنَهٔ ۶۴۸ ولادت علّامهٔ حلّی حسن بن یوسف.

و در سَنَهٔ ۶۵۶ کشته شدن مستعصم و انقراض دولت بنی‌عباس.

و در سَنَهٔ ۶۶۱ یا در سَنَهٔ ۶۷۲ وفات کرد در قصبهٔ «قونو» المولی جلال‌الدین محمد بن محمد معروف به مولی رومی صاحب **مثنوی**، اصلش از بلخ است و لکن چون هجرت کرده به بلاد روم و در قصبهٔ «قونو» توقف کرده و معروف به رومی شده. و او از کسانی است که درک کرده صحبت عطّار و سنایی و شمس‌الدّین تبریزی را، و «**مثنوی**» را به امر امیر حسام‌الدین چلبی قونوی رومی نوشته، و اشاره به اوست در این بیت:

*گر نبودی خلق، محجوب وکثیف — ور نبودی حلقها تنگ و ضعیف*

*در مدیحت داد معنی دادمی — غیر از این منطق لبی بگشادمی*

**ثم اعلم انّه قد اطرأ في مدح المولى الرومي صاحب «*مجالس المؤمنين*» وجعله من خُلَّص شيعة آل‌محمد عليهم‌السلام وأيّد ذلك بكونه من أولاد جلال‌الدين الداعي للدّولة الاسماعيلية.[1] وللمحقّقين معه كلام. وبالجملة: أمر الرّجل أشهر من أن يذكر، وقد ذكره العلماء والعرفاء من الفريقين في تراجمهم.**

---

۱ـ «مجالس المؤمنین» ۱۰۹/۲.

و در سَنَهٔ ۶۶۳ وفات یافت علی بن مؤمن مشهور بن ابن‌عصفور حامل لواء العربیة و النّحو بمملکة الاندلس.

و در سَنَهٔ ۶۶۴ وفات سید اجلّ عالی‌مقام رضی‌الدین علی بن موسی بن جعفر، طاوس آل‌طاوس،

**ینتهی نسبه الشریف الی داود بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السلام صاحب دعاء اُمّ‌داود. واما امّه وام اخیه السید جمال‌الدین احمد بن موسی صاحب «البُشری» و«المَلاذ» فهی بنت الشیخ المسعود وَرّام بن ابی‌فراس.**(۱)

**وفضایل السیّد رحمه الله في الزهد والعبادة وجلالة‌القدر وحسن التصنیف أظهر من أن یذکر وأکثر من أن یُحصر. ومن أراد أن یطّلع علی نبذ من زهده وتقواه فلیراجع کتبه لاسیما کتاب «کشف المحجة» وکان رحمه الله مستجاب‌الدّعوة وصاحب الکرامات الباهرة، وکان فصیحاً بلیغاً دعّاءً. وبالجملة اطالة الکلام في حقّه ازراء لشأنه.**(۲)

*او نمی‌ماند به ما گرچه زماست ما همه مسیم و احمد کیمیاست*

در نهم ربیع‌الآخر سَنَهٔ ۶۶۳ هلاکوخان بن تولی‌خان بن چنگیزخان، مُفنی دولت بنی‌عباس وفات یافت، و دارالسلطنتش «تبریز»(۳) بود. کذا فی *«المجالس المؤمنین»*.(۴)

و در سَنَهٔ ۶۷۲ وفات کرد محمد بن عبدالله معروف به ابن‌مالک اندلسی شافعی صاحب *«الفیّه»* در نحو، و تصانیف دیگر، که بعضی جمع کرده است اسامی آنها را در ابیاتی. و *«الفیه»* را جماعتی از علما شرح کرده‌اند از جمله فرزند ماتِن بدرالدّین محمد معروف به «ابن‌ناظم» است و دیگر جلال‌الدّین سیوطی است، و دیگر خالد ازهری است، و دیگر عبدالله بن عقیل، و دیگر جابر اعمی، و دیگر عبدالعزیز موصلی،

---

۱ـ «روضات الجنّات» ۷۵/۱.
۲ـ «روضات الجنّات» ۳۱۳/۴ـ ۳۲۶.
۳ـ پایتخت هلاکوخان، شهر مراغه بوده است. (ویراستار).
۴ـ «مجالس المؤمنین» ۳۵۳/۲.

و دیگر عمر بن مظفر حلبی مشهور به«ابن‌وردی» است، و دیگر ابن‌صائغ ـ الحنفی، و دیگر محمد بن ابی‌الفتح حنبلی، و دیگر محمد بن سلیمان المصری و دیگر یوسف بن الخطیب است.(۱)

## [شرح حال خواجه نصیر طوسی]

و نیز در سَنَهٔ ۶۷۲، در روز غدیر وفات کرد سلطان المحقّقین و برهان الموحّدین، محقق متکلّم حکیم متبحر، حجّة الفرقة الناجیة، الخواجه نصیرالحق و الملّة و الدین محمد بن محمد بن الحسن الطوسی ـ قدّس اللّهُ رمسه ـ صاحب کتاب *«تجرید العقاید»* و *«شرح اشارات»* و مصنفات جمّة. اصلش از «جهرود» از موضعی که او را «وشاره» گویند از دِهات قم است و مولد شریفش در «طوس» واقع شده، لهذا معروف گشته به خواجه نصیر طوسی. و مدفنش در بقعهٔ منوّرهٔ کاظمیّه در آن موضعی است که ناصر عباسی برای خود تهیه کرده بود و موفق نشد در آنجا دفن شود و در «رُصافه» به خاک رفت.

و نقل شده که در وقت وفات، آن جناب را گفتند که جنازه‌ات را به نجف حمل کنیم؟ گفت: من خجالت می‌کشم از حضرت امام موسی علیه‌السلام که وصیت کنم جنازه‌ام را به نجف ببرند. و آن جناب را در دولت هلاکوخان مرتبتی رفیع بوده و بعد از فتح بغداد و قتل مستعصم، مشغول به امر رصد شد با جمله‌ای از فضلا و حکایت آن جناب مفصّل است و از برای او اشعار لطیفی است.(۲)

از صاحب *«مقامع»* منقول است که جناب خواجه در سفری در کشتی نشسته بود و اهل کشتی سی نفر بودند، پانزده تن مسلمان و پانزده تن دیگر یهود. اتفاقاً کشتی متلاطم شد، اهل کشتی گفتند: باید قرعه افکند و قرعه به نام هر کس که آمد باید او را در دریا افکند. پس خواجه ایشان را مدوّر نشانید و نُه نُه قرعه افکند، تمام به نام یهود درآمد و ایشان را در آب انداخت، و به این

---

۱ ـ «کشف الظنون» ۱۵۱/۱ ـ ۱۵۶.

۲ ـ «روضات الجنات» ۲۷۸/۶ ـ ۲۹۷.

تمهید یهودان هلاک شدند. و این حکایت را صاحب «مقامع» در جواب سائل از این اشعار نقل کرد:

*ز ترکان چهار و ز هندوست پنج — دو رومی ابا یک عراقی بسنج*

*سه روز و شبی، یک نهار و دو لیل — دو باز و سه زاغ و یکی چون سُهَیل*

*دو میغ و دو ماه و یکی همچو دود — زنُه نُه شمردن برافتند یهود*[1]

و در این دو شعر نیز اشاره به این لطیفه شده و اراده شده از حروف منقوطه یهود و از غیر منقوطه مسلمان:

**ولمّا فتنت بلحظ له — ازلت فما خفت من شامت**[2]

ایضاً

**واللّه یقضی بکلّ یسر — و یحفظ الضیف حیث کانا**[3]

**وهذا الشعر بعکس شعر الاول.**

در سَنَهٔ ۶۷۳ وفات یافت سید اَجَلّ احمد بن موسی بن طاوس رحمه‌الله.

## [وفات محقّق حلّی]

و در ربیع‌الثانی سَنَهٔ ۶۷۶ وفات یافت شیخ اَجَلّ اَفقَه اَعظم و مولانا المعظّم شیخ الطائفة بغیر جاحد، و واحد هذه الفرقة و ایّ واحد: ابوالقاسم نجم‌الدین جعفر بن الحسن حلی معروف به «محقّق» صاحب «*شرایع*» و «*معتبر*» و «*نافع*» و غیرها. و این بزرگوار دائی علامهٔ حلّی است و مزار شریفش در حِلّه است و تاریخ وفات او چنین است: «زُبْدَةُ المُحقّقین رحمه‌الله» و جماعتی از اکابر عُلما بر محقّق تلمّذ کرده‌اند، مانند سید عبدالکریم بن احمد بن طاوس مؤلّف «*فرحة الغری*» و مانند سید

---

۱ ـ «روضات الجنّات» ۲۹۵/۶ ـ ۲۹۶.

۲ ـ در این شعر ۱۵ حرف نقطه‌دار به تعداد یهود و ۱۵ حرف بی‌نقطه به تعداد مسلمانان است که بدین ترتیب در کشتی نشستند: ۴ مسلمان، ۵ یهود، ۲ مسلمان، ۱ یهود، ۳ مسلمان، ۱ یهود، ۱ مسلمان، ۲ یهود، ۲ مسلمان، ۳ یهود، ۱ مسلمان، ۲ یهود، ۲ مسلمان، ۱ یهود، جمعاً ۳۰ تن.

۳ ـ «روضات الجنّات» ۲۹۶/۶.

محمد بن علی بن طاوس و او همان است که پدرش برای او تألیف کرده کتاب «*البهجة لثمرة المهجة*». و مانند شیخ حسن بن ابی‌طالب الیوسفی الآبی صاحب کتاب «*کشف الرموز در شرح نافع*». و مانند وزیر ابوالقاسم علی بن الوزیر محمد بن العلقمی الشیعی وزیر مستعصم.(۱)

و نیز در سَنَهٔ ۶۷۶، شیخ عمادالدین طبری حسن بن علی بن محمد مازندرانی کتاب «*مناقب الطاهرین*» را تمام کرد. و این شیخ جلیل معاصر محقق و علّامه است و صاحب کتابهای شریفه است در فقه و حدیث و غیره و از جمله کتاب «*کامل السقیفة*» است که معروف به «*کامل بهائی*» است به جهت آنکه آن را هدیهٔ مجلس وزیر معظّم بهاءالدین محمد بن الوزیر شمس‌الدین محمد جوینی مشهور به صاحب دیوان متولّی حکومت ممالک ایران در ایام سلطنت هلاکوخان مغولی نموده و کتاب «*کامل*» در مَثالب أعدا اهل‌بیت علیهم‌السلام و در بیان تبرّی است. کتاب «*مناقب*» در فضیلت اهل‌بیت علیهم‌السلام و بیان تولّی است، و هر دو کتاب مثل سَیف و رُمْحی(۲) است بر مخالفان، و زیاده از سی هزار بیت می‌باشند.(۳)

و در سَنَهٔ ۶۷۹، وفات کرد فیلسوف محقّق و حکیم مدقّق عالم ربّانی میثم بن علی البحرانی صاحب **شروح *نهج‌البلاغه***، و «*شرح صد کلمه*»، و رساله در امامت و غیرها. و اوست صاحب حکایت معروفه: «**کُلْ یا کُصَیّ!**»(۴) و بعضی از علما نسبت داده‌اند به او کتاب «*الاستغاثة فی بِدَع المحدثة*» و حق آن است که «*استغاثه*» تألیف علی بن احمد کوفی است. و قبر ابن‌میثم در قریه «هلتا» است که یکی از بلاد بحرین است و صاحب «*مجمع البحرین*» او را در لغت «مثم» ذکر نموده و اعتراض نموده‌اند بر او به آنکه شایسته بود ذکرش در لغت «وثم». **وعن بعض العلماء: ان میثم حیثما وجد فهو بکسر المیم، الّا میثم البحرانی فانّه بفتح المیم.**(۵)

---

۱ـ «روضات الجنّات» ۱۷۹/۲.
۲ـ سیف و رُمح: شمشیر و نیزه.
۳ـ «روضات الجنّات» ۲۵۶/۲.
۴ـ حکایت معروف «آستن نو، بخور پلو».
۵ـ «روضات الجنّات» ۲۰۴/۷ ـ ۲۱۰.

## [تألیفات ابن‌خَلّکان]

و در سَنَهٔ ۶۸۱ در بیست و ششم رجب، وفات کرد در دمشق احمد بن محمد بن ابراهیم بن ابی‌بکر بن خَلّکان اِربلی مورّخ مشهور صاحب تاریخ معروف به «وَفَیات الأعیان» و ابن‌خلّکان از اَحفاد یحیی برمکی است. و وجه تسمیهٔ جدّ او به خلّکان (به فتح خاء و تشدید لام مکسوره) آن است که روزی بر اَقران خود مفاخره کرد به مَفاخر آل‌بَرامِکه، به او گفتند: **خلّ کان جدّی کذا، کان نسبی کذا**؛ یعنی بگذار کنار مفاخر جدّ و نسب خود را، بلکه مفاخر خود را بگو.

**انّ الفتی من یقول ها أنا ذا  لیس الفتی من یقول کان ابی**[1]

و ابن‌خلّکان در نهایت عصبیت و نصب است، و اَشعَری الأصول و شافعی الفروع است و درقاهرهٔ مصر به‌قضاوت اشتغال داشته و کتاب *«وفیات»* را درآنجا تألیف کرده درحدود سَنَهٔ ۶۵۴، و الحقّ با اتقان نوشته و دراو ذکر کرده تراجم مشاهیر تابعین و مَن بعدَهم را تا زمان خود و صلاح صفدی تذییلی بر او نوشته مسمّی به *«وافی بالوفیات»*.

و نیز در سَنَهٔ ۶۸۱ وفات کرد عبدالرحمن بن عبداللّه بن احمد معروف به ابوالقاسم سهیلی نحوی صاحب *«شرح الجمل»* و کتاب *«الإعلام بما فی القرآن من الاسماء والأعلام»* و غیرهما. و کتاب *«إعلام»* کتاب لطیفی است و صاحب *«روضات»* در ترجمهٔ سهیلی نَبذی از آن نقل نموده.[2]

و در سَنَهٔ ۶۸۵ یا در سَنَهٔ ۶۹۲ وفات کرد قاضی ناصرالدین عبداللّه بن عمر فارسی بیضاوی اشعری شافعی، مفسّر متکلّم اصولی، صاحب تفسیر معروف مُسمّی به *«انوار التنزیل و اسرار التأویل»* و درحقیقت تهذیب *«کشّاف»* است، و همان تفسیر باعث ترقی او شد در دولت مغولیه و باعث قضاوت او شد در «بیضا» به طریقی که در جای خود به شرح رفته.

**وله تألیفات اُخَر کشرح مختصر ابن‌الحاجب، و«شرح مصابیح بَغَوی». وله کلام لطیف فی تفسیر ذبح بقرة بنی‌اسرائیل یشیر الی ذبح بقرة النفس**

---

۱ ـ «روضات الجنّات» ۳۳۰/۱.

۲ ـ «روضات الجنّات» ۴۲/۵ ـ ۴۷.

**واثره ان يحيى حياة طيّبة، وقد اخذ منه الشيخ البهايى المحشّى له في «نان و حلوا».**

*در جوانی کن نثار دوست جان  رو غوانّ بین ذلك را بخوان (الخ)*[1]

و در سَنَهٔ ۶۸۶، وفات یافت شیخ اَجَلّ نَجمُ‌الْأئمّة رضی‌الدّین محمد بن الحسن الاسترآبادی معروف به شارح رضی امامی. و اوست صاحب شروح بر «*کافیه*» و «*شافیه*» و «*سبع قصائد*» ابن ابی‌الحدید فی مدح امیرالمؤمنین ـ صلوات اللّه علیه ـ.[2]

و نیز در سَنَهٔ ۶۸۶، وفات کرد بدرالدین محمد بن محمد بن مالک اندلسی نحوی معروف به «ابن‌ناظم» شارح «*الفیهٔ*» پدرش و صاحب شرح «*کافیه*» و «*لامیه*».

و در سَنَهٔ ۶۸۹، شب عرفه، وفات کرد شیخ جلیل فقیه یحیی بن احمد بن یحیی بن حسن بن سعید هُذَلی پسرعمّ محقق جعفر بن الحسن بن یحیی معروف به «ابن‌سعید حلّی» صاحب «*جامع الشرایع*» و «*نُزهة الناظر فی الجمع بین الأشباه و النظایر*».

**مات في الثُّلث الاول من ليلة العرفة، وله حكاية مع عمّه المحقق حين حضر الحلّة الخواجه نصيرالدين الطوسى في سلطنة هلاكوخان وكان رحمه‌الله ورعاً فاضلاً.**[3]

و در بیست و پنجم رمضان سَنَهٔ ۶۹۳ وفات کرد ابوعبداللّه محمد بن قاضی‌القضاة احمد بن خلیل خویی شافعی دمشقی معروف به «ابن‌خویی»، صاحب «*شرح فصول ابن‌معط*» و غیره.[4]

و درماه شوال سَنَهٔ ۶۹۳ وفات کرد سیّداَجَلّ غیاث‌الدین عبدالکریم‌بن‌احمدبن موسی بن جعفرآبنا طاوس، صاحب کتاب «*الشمل المنظوم فی مصنفی العلوم*» و کتاب «*فرحة‌القری*».

**حكى صاحب *الروضات* عن رجال ابن‌داود: ان السيد عبدالكريم اشتغل بالكتابة واستغنى من المعلّم اربعين يوماً وعمره اذ ذاك اربع سنين؛ فلاحظ.**[5]

---

۱ـ «کلّیات شیخ بهائی» ص ۹.
۲ـ «روضات الجنّات» ۳۳۱/۱.
۳ـ «روضات الجنّات» ۱۸۱/۸ ـ ۱۸۲.
۴ـ «مرآة الجنان» ۱۶۷/۴.
۵ـ «روضات الجنّات» ۲۱۷/۴.

## وقايع المائة الثامنة

و در سَنَهْ ۷۱۰ وفات یافت در تبریز قطب شیرازی محمود بن مسعود بن مصلح فارسی شیرازی مُلَقَّب بـه عـلاّمه، و در نـزدیک قـبر بَیضاوی بـه خـاک رفت. و از مصنّفات اوست: *«شرح مختصر ابن حاجب»* و *«شرح مفتاح»* و *«شرح کلیات ابن سینا»* و غیره. و قطب در اول شاگرد کاتبی بوده. چون محقّق طوسی به قزوین آمد و به منزل کاتبی تشریف برد، کاتبی خواست خدمتی به جناب محقّق کند، قطب‌الدّین را به او سپرد، قطب نیز ملازمت خواجه را اختیار کرد و از او علوم بسیار استفاده کرد و به مرتبه‌ای رسید که او را از کثرت علم علاّمه گفتند.

**وكان بينه وبين ابن‌اخته الشيخ السعدى مطايبات، وكانا في زمن دولة الأتابك الأعظم سعد بن زنكى، ولهذا نسب اليه السعدى تخلّصه.**[1]

و در شعبان سَنَهْ ۷۱۱ وفات یافت محمد بن مکرم مصری صاحب *«لسان العرب»*، **جمع فيه بين *«التهذيب»* و *«المحكم»* و *«الصحاح»* و *«الجمهرة»* و *«النهاية»* وغيرها. ومن نظمه:**

**بـــاللّه إنْ جُـزْتُ بِـوادي الأراك ... وقَـبَّلْتُ عـيدانـه الخـضر فـاك**

**ابـــعث الى عـبدك مـن بـعضها ... فـــانّه واللّـــه مـا لي سـواك**[2]

در بیست و یکم محرّم سَنَهْ ۷۲۶ وفات کرد آیةاللّه العلّامة الحلّی رحمه‌الله به محروسة حلّه، و مدفون شد در جوار امیرالمؤمنین علیه‌السلام به نجف و نام مبارکش جـمال‌المـلّة والحقّ والدّین ابومنصور الحسن بن الشیخ الفقیه السدید سدیدالدّیـن یـوسف بـن علی بن المطهر.

**وكان أخوه على بن يوسف صاحب *«العُدَد القويّة لدفع المخاوف اليوميّة»*. وكان والد العلامة أستاده الأقدم في التفقّه والأدب والأخلاق، وكان فاضلاً فقيهاً متبحراً، وهو الذى ميّزه المحقّق من بين تـلاميذه عـند الخـواجـة نصير الطوسي في الحكاية المعروفة.**[3]

---

۱ـ «روضات الجنّات» ۱۱۸/۸.

۲ـ «روضات الجنّات» ۷۹/۸.

۳ـ «روضات الجنّات» ۱۸۳/۸.

**واعلم انّه كان في طبقة العلامة: زكريا بن محمود القزوينى صاحب كتاب «عجائب المخلوقات» وكان من أعاظم أهل السنّة ومحدّثيهم الحفّاظ.**[1]

**وفي طبقته أيضاً السيّد على بن الحسين الباقى صاحب كتاب «اختيار المصباح».**

و در سنهٔ ۷۳۵ وفات كرد ملا عبدالرزاق كاشى عارف صوفى صاحب «تأويلات» و «شرح فصوص ابن عربى» و «شرح منازل السائرين خواجه عبدالله انصارى»، و هو غير المولى عبدالرزاق بن على اللاهيجي الجيلاني القمّي الملقّب بفيّاض ختن المولى صدر الشيرازى صاحب «گوهر مراد» و «شرح الشوارق» و غيره، والد الميرزا حسن صاحب «جمال الصالحين في أعمال السنة» و «شمع اليقين» في الامامة. و هو ايضاً غير المولى عبدالرزاق بن مير الجيلانى صاحب «شرح قواعد العقايد» للمحقّق الطوسى.

و در سنهٔ ۷۳۹ وفات كرد به دمشق قاضى القضاة محمد بن عبدالرحمن قزوينى الاصل مشهور به خطيب دمشقى صاحب «تلخيص المفتاح» للسكاكى، الّذى كتب عليه التفتازانى شرحَيه المعروفَين بالمطوّل و المختصر في علمى البيان و المعانى.

و در سنهٔ ۷۴۵ وفات كرد اثيرالدين محمد بن يوسف اندلسى مُكنّى به ابوحيّان نحوى،

**كان من اقطاب سلسلة العلم والادب، له تصانيف كثيرة. قيل: إنّه مالَ إلى مذهب أهل الظاهر وإلى محبّة على بن ابى‌طالب عليه السلام وكان كثير الخشوع والبكاء عند قرائة القرآن. وهو غير أبى‌حيّان التوحيدى على بن محمد المتّهم بالزّندقة والالحاد، كما عن ابن‌الجوزى قال: زنادقة الاسلام ثلاثة: ابن‌الراوندى وابوحيان التوحيدى وابوالعلاء المعرّى، وأشرّهم على الاسلام، ابوحيان. (انتهى).**

**وابوحيّان التوحيدى هو الذى عمل كتاباً فى مثالب الوزير ابى‌الفضل بن عميد والصاحب بن عَبّاد، وله كتاب «الحج العقلى اذا ضاق الفضا عن الحج**

---

۱ ـ «روضات الجنّات» ۳۷۳/۳.

*الشرعي»* **وكأنّه نظير ما كتبه الحسين بن منصور الحلاج في كيفيّة حج الفقراء من اختراعات نفسه، فصار عمدة السبب في قتله.**(۱)

و در سَنَهٔ ۷۴۹ وفات کرد عمر بن مظفر حلبی شافعی معروف به ابن‌وَردی.

و در سَنَهٔ ۷۵۴ وفات یافت ابن اخت علّامه، سید عمیدالدین عبدالمطلب بن محمد بن علی بن الاعرج الحسینی الحلّی المدفون بالغري، **كان من اهل‌بيت العلم، وأبوه وجدّه وأخوه كلهم علماء، له شرح لتهذيب** *الاصول* **وغيره من شروحه على كتب خاله. وهو غير عميد الرؤساء هبة اللّه بن حامد راوي** *«الصحيفة السجادية»* **بقوله: حدّثنا؛ فانّه أقدم وكان من تلاميذ السيّد فَخار بن مَعد الموسوي**قدس سره.(۲)

و در سَنَهٔ ۷۵۶ وفات کرد در زندان کرمان قاضی عضدالدین عبدالرحمن بن احمد فارسی ایجی شافعی اصولی متکلّم، صاحب *«شرح مختصر ابن حاجب»* و صاحب *«مواقف»* که میر سیّد شریف آن را شرح کرده، و غیرهما.

**وكان هو من علماء دولة السلطان الجايتو محمد المعروف بشاه خدابنده، وكان قاضي القضاة بشيراز، وجرت له محنة مع صاحب كرمان فحبسه بالقلعة فمات مسجوناً.**(۳)

و در سَنَهٔ ۷۶۰ وفات یافت جمال‌الدین عبداللّه بن یوسف بن احمد مصری حنبلی معروف به «ابن‌هشام» صاحب *«مُغنی اللّبیب عن کتب الأعاریب»*.

**المشهور في حياته. وابن‌هشام يطلق على جماعة كثيرة: منهم عبدالملك بن هشام صاحب** *«السيرة»* **ومنهم يوسف بن هشام الحنبلي وهو أيضاً صاحب** *«مغني»* **في النحو.**

و در سَنَهٔ ۷۷۶ وفات یافت در دمشق ابوجعفر محمد بن محمد بویهی رازی معروف به قطب رازی و قطب تحتانی، و او منسوب است به سلاطین بنی‌بویه چنانچه محقّق کَرَکی فرموده، یا به بابویه قمّی چنانچه از شیخ شهید نقل شده. و اصلش از

---

۱ـ «روضات الجنّات» ۸۲/۸ـ ۸۶.
۲ـ «روضات الجنّات» ۲۵۵/۴ـ ۲۶۰.
۳ـ «روضات الجنّات» ۵۰/۵.

ورامین ری است و او را قطب تحتانی می‌گفتند تا آنکه ممتاز شود از قطب دیگر که با او در مدرسهٔ نظامیّه بوده و در غرفه جای داشته.

و قطب رازی صاحب «*محاکمات*» و «*شرح شمسیه*» و «*شرح مطالع*» و «*حاشیه بر قواعد*» علّامه، و غیره است. و او از تلامذه علّامهٔ حلّی است. و «*قواعد*» را به خط خود نوشته و علّامه در پشت همان «*قواعد*» اجازه برای او نوشته، و قطب رازی به شیخ شهید اجازه داده و شیخ شهید و دیگران گفته‌اند که او از علما امامیّه بوده و از او تجلیل تمام نموده‌اند و علمای سنّی نیز از او تجلیل و توقیر کرده‌اند و در تراجم او را ذکر کرده‌اند. و میر سیّد شریف و غیره بر او تلمّذ کرده‌اند، لکن صاحب «*روضات*» حکم به مخالفت او کرده و بر عامّی بودن او اصرار نموده. و شیخ ما محدّث طبرسی نوری کلام او را رد کرده و در خاتمهٔ «*مستدرک الوسائل*» انتصار از قطب نموده و اعتراض بسیار بر صاحب «*روضات*» کرده، به آنجا رجوع شود.[۱]

و قطب رازی در اواخر امر در «دمشق» توطّن کرد و در همانجا مرحوم شد. و او از معاصرین ابن تیمیّهٔ حرّانی صاحب «*منهاج السنّیة فی رد الشیعة و القدریة*»[۲] است و هم از معاصرین قاضی القضاة علی بن عبدالکافی سُبکی شافعی اشعری است که در اغلب علوم ماهر بوده و علمای عامه زیاد او را تجلیل کرده‌اند و او را قُدوة الائمّة و حجّة الفضلاء گفته‌اند و تلمیذ او صلاح‌الدین صفدی شارح «*لامیة العجم*» زیاده از او توصیف کرده، و مابین قُطب و سُبکی، منازعات و مباحثاتی در علوم شده و قطب رازی غیر از قطب شیرازی است که در سَنَهٔ ۷۱۰ در تبریز وفات یافت.[۳]

و در سَنَهٔ ۷۶۸ گفته شده: وفات کرد شیخ عبدالله بن اسعد یافعی مکّی عالم به علوم ظاهریّه و باطنیّه، صاحب تاریخ معروف به «*مرآة الجنان و عبرة الیقظان*» و «*روض الریاحین فی حکایات الصالحین*» و غیرها.

---

۱ـ «مستدرک الوسائل» ۴۴۸/۳.

۲ـ نام اصلی کتاب *منهاج السنة النبویة فی نقض کلام الشیعة و القدریة* است.

۳ـ «روضات الجنّات» ۴۰/۶.

و در سنهٔ ۷۶۹ وفات کرد قاضی القضاة عبداللّه بن عبدالرحمن معروف به «ابن ابی‌عقیل» (منسوب به عقیل بن ابی‌طالب) مصری شافعی فقیه نحوی، شارح *«القیه»*، و مدفون در نزد شافعی.

**قرأ علیه الشیخ سراج‌الدین البلقینی وتزوّج بابنته وللسیوطی حاشیة علی الشرح المذکور موسومة بـ*«السّیف الصّقیل علی عُنُق ابن أبی عقیل»*.**[1]

و درسنهٔ ۷۷۱ وفات کردرأس المدقّقین وفخرالمحقّقین ابوطالب محمدبن‌الحسن بن یوسف بن مطهّر العلّامة صاحب کتاب *«الایضاح فی شرح القواعد»* و *«شرح التهذیب»* و *«شرح نهج المسترشدین»* و *«شرح مبادیء الاصول»* و غیره [و] *اجوبة مسائل السید مهنّا*.

**وکان والده العلامة رحمه‌الله یعظّمه ویثنی علیه ویعتنی بشأنه کثیراً، حتّی أنّه ذکره فی صدر جملة من تصنیفاته الشریفة وقال فی حقّه: «جعلنی اللّه فداه، ومن کل سوء وقاه» وغیر ذلک. قیل إنّه فاز بدرجة الاجتهاد فی السنة العاشرة من عمره الشریف.**

**وحکی السید الجزایری کما عن شرحه علی *«التهذیب»* ما ملخصه: انّ مولانا العلّامة وولده فخر المحقّقین کانا مع السلطان خدابنده مصاحبین له فی السفر والحضر. وکان ذلک السلطان یتوضّأ للصّلاة قبل وقتها ومضی علیه زمان علی هذه الحالة. فدخل علیه العلّامة یوماً فسأله عن ذلک، فقال: اعد کلّ صلاة صلّیتها علی ذلک المنوال. فلما خرج من عنده دخل علیه فخرالمحقّقین فسأله ایضاً عن تلک المسألة فقال له: اعد صلاةً واحدة وهی اوّل صلواتک علی ذلک الحال، وذلک انک لمّا توضأت لها قبل دخول وقتها وصلّیتها بعد دخوله کانت فاسدة، فصارت ذمّتک مشغولة بتلک الصّلاة، فکلّما توضّأت بعد تلک الصلاة کانت وضوؤک صحیحاً بقصد استباحة الصلاة لانّ ذمّتک مشغولة بحسب نفس الامر. ففرح السلطان بذلک واخبر العلامة بقول والده، فاستحسنه ورجع الی قول**

---

۱ ـ «بُغیة الوعاة» سیوطی ص ۲۸۴.

**ولده. ولكن المحققين عابوا على العلامة رجوعه عن قوله بان الوضوء الذى وقع من السلطان قبل الوقت انما وقع بقصد استباحة الصلاة المستقبلة الفائتة، وانما الاعمال بالنيّات، فلا ينصرف الى ما فى ذمته بل الى ما سيفعله من الصلوات.**(۱)

و در سَنَهْ ۷۷۶ وفات يافت شيخ متبحّر شمس‌الدين محمد بن عبدالرحمن معروف به ابن‌الصائغ حنفى نحوى صاحب «*شرح الفيه*» و «*شرح قصيدهٔ بُرده*» و غيرهما. **وهذا اللقب يطلق على جماعة كثيرة.**

## [شهادت مظلومانه شهيد اول]

و در نهم جُمادى الأولى سَنَهْ ۷۸۶ واقع شد شهادت مولانا السعيد و الركن العميد، تاج‌الفقها، شمس‌الملة و الدين، ابو عبداللّه شيخ محمدبن مكى العاملى الجِزّينى (كِسِكّينى)، **قتل بالسيف ثم صلب ثم رجم ثم احرق بالنار ببلدة دمشق فى دولة بيد مرو وسلطنة «برقوق» بفتوى المالكى يسمّى برهان‌الدين وعبّاد بن جماعة الشافعى، بعد ان حبس فى القلعة الدمشقية سنة كاملة. ومصنفاته كثيرة: منها «*اللُّمعة*» التى صنّفها في سبعة أيّام وما كان يحضره غير «*المختصر النافع*».**(۲)

**ثمّ اعلم: ان ممن يروى عن الشيخ الشهيد: الشيخ الفاضل مقدادبن عبداللّه السيورى الحلّى الاسدى صاحب «*شرح نهج المسترشدين*» و «*شرح الباب الحادى‌عشر*» و «*كنز العرفان*» و «*التنقيح*». والسيورى (بضم السين مع الياء المخففة) نسبة الى السيور قرية من قرى حلّة، واحتمل صاحب «*الروضات*» أن تكون البقعة الواقعة في بريّة شهروان المعروف بقبر مقداد مدفن هذا الرجل الجليل، لما انّ وفات مقداد بن الاسود الكندى كان بالجُرف على ثلاثة اميال بالمدينة، فحمل على الرقاب حتى دفن بالبقيع. واللّه العالم.**(۳)

و در سَنَهْ ۷۹۲ وفات يافت محقّق مدقّق ملّا سعد بن عمر تفتازانى هروى شافعى

---

۱ـ «روضات الجنّات» ۳۱۲/۶.
۲ـ «روضات الجنّات» ۵/۷.
۳ـ «روضات الجنّات» ۱۶۱/۷ ـ ۱۶۶.

درسمرقند و مدفون گردید به سرخس. و مصنفات محقّق تفتازانی بسیاراست ازجمله «مطوّل» است که در سنّ بیست سالگی شرح کرده، و دیگر «شرح شمسیه» است و دیگر «مقاصد» و شرح آن است، و دیگر «شرح تصریف» و «حاشیهٔ کشّاف» و غیره است.(۱)

گویند که ملّا سعد به یکی از معاصرین خود در مقام هجو، این شعر نوشته است:

و لست جديراً ان تكون مقدّماً  و ما انت الّا نصف ضدّ المقدم

ضدّ مقدّم، مؤخر است، و نصف آن مراد «خر» است.

و در این سنه نیز، وفات یافت خواجه حافظ شیرازی، و مزارش در شیراز است و من رفته‌ام به سر مزار او.

## وقايع المائة التاسعة

و در سَنَهٔ ۸۰۸ سوم جمادی‌الأولی، وفات کرد شیخ فاضل محیط کمال‌الدین محمد بن موسی بن عیسی الدَّمیری المصری الشافعی صاحب «حیاة الحیوان» و مختصر آن، و «شرح منهاج» و غیرها. **للدماميني شارح «المغني» أيضاً شرح مختصر لحياة الحيوان سمّاه بـ«عين الحياة».**(۲)

و در سَنَهٔ ۸۱۶ وفات یافت در شیراز شریف‌الدین علی بن محمد الحسینی الحنفی الجرجانی الاسترآبادی المشهور به «امیر سیّد شریف»، فاضل معروف، صاحب «شرح مواقف» قاضی عضد، و تعلیقات بر «شمسیه» و بر «مطوّل» و غیره، و صاحب «صرف میر» و «کبری» و غیره. معاصر سعدالدین تفتازانی و تلمیذ قطب‌الدین رازی بوده. و در مذهب او اختلاف است، اکثر علما شیعه او را سنّی می‌دانند، و قاضی نورالله او را از حکما و علما مذهب شیعه شمرده و استشهاد کرده به تصریح تلمیذ او سیّد محمد نوربخش و تنصیص شیخ محمد بن ابی‌جمهور احسایی و گفته: «به ماهتاب چه حاجت شب تجلّی را».(۳)

---

۱ ـ «روضات الجنّات» ۳۴/۴.  ۲ ـ «روضات الجنّات» ۹۷/۸.

۳ ـ «مجالس المؤمنین» ۲۱۷/۲.

ولکن فرزند او سید شمس‌الدین محمد شیعی امامی است. و فرزند سیّد محمد، میرزا محمدعلی معروف به میرزا مخدوم شریفی سنّی و ناصبی است، واوست که سلطان شاه اسماعیل ثانی را اِضلال کرد و سنّی نمود، وکتابی هم در ردّ شیعه نوشته موسوم به «*نواقض الروافض*» و قاضی نورالله (نوّرالله مرقده) ردّی بر آن نوشته مسمّی به «*مصائب النواصب*». و پسر میرزا مخدوم ابوالفتح شریفی صاحب «*آیات الاحکام*» شیعه وامامی، و مصداق ﴿یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ﴾ است چنانکه پدرش مصداق ﴿یُخرِجُ المَیِّتَ مِنَ الحَیِّ﴾[1] است.

**وبالجمله**؛ نقل است که چون میر سیّد شریف خواست دنیا را وداع کند، پسرش با وی گفت: بابا، مرا وصیتی کن. میر سید شریف گفت: بابا، به حال خود باش. پسر مضمون کلام پدر را به شعر درآورده، گفته:

*مرا سیّد شریف آن بحر زخّار — که رحمت بر روان پاک او باد*
*وصیت کرد وگفت ار زان که خواهی — که باشد در قیامت جان تو شاد*
*چنان مستغرق احوال خود باش — که از حال کسی ناید تو را یاد*[2]

و در سَنَهْ ۸۱۷ وفات یافت مجدالدّین محمد بن یعقوب بن محمد فیروزآبادی شیرازی صاحب «*قاموس*» و غیره. **جاوَرَ بمکّة وصنّف بها «*القاموس*» ومات بزُبید من دیار الیمن.**

و نیز در سَنَهْ ۸۱۷ اتفاق افتاد ولادت عبدالرحمن بن احمد بن محمد الدشتی الفارسی مُلَقَّب به ملّا جامی و معروف به شیخ الاسلام در لسان اهل سنّت. و جام از بلاد ماوراءالنّهر است و ولادت جامی در آنجا شده.

**وله مؤلّفات: منها کتاب «*النفحات فی طبقات الصوفیة*» ومنها شرحه علی «*الکافیة*» المعروفة بـ«*الفوائد الضیائیة*»، شرحه باسم ولده ضیاءالدین. وکان الجامی من اعاظم علماء النحو والصرف والحدیث والعروض والمعمّی وغیره. وکان شاعراً مجیداً بالعربیة والفارسیة والملمّعات.**

---

۱ـ سورهٔ روم (۳۰)، آیهٔ ۱۹.
۲ـ «روضات الجنّات» ۲۹۲/۵.

وتخلّصه ایضاً الجامی. وبه یتصل سلسلة الصوفیة النقشبندیة.

وان فی الظاهر حنفیاً اشعریاً، بل قیل کان ناصبیاً، کما صرّح بذلك القاضی نورالله[۱] والآغا محمدعلی صاحب «المقامع» وغیرهما، وقد ذکر فی «المقامع» کلاماً متعلقاً به. نعم ذکر السید الامیر محمدحسین الحسینی الخاتون‌آبادی سبط العلامة المجلسی انّه کان فی الباطن شیعیّاً ولکن کان یتّقی.

ومن اشعاره ایضاً

سگ کاشی به از اکابر قم — با وجودی که سگ به از کاشی است

ومن اشعاره

ای مغبچهٔ دهر بده جام مِیَم — کامد ز نزاع سنّی و شیعه قِیَم

گویند که جامیا چه مذهب داری — صدشکر که سگ سنّی و خر شیعه نِیَم

ومن نوادره ما حکی انّه أنشد یوماً بحضرة جماعة من الظرفاء هذا البیت لنفسه:

بس که در جان فکار و چشم بیدارم تویی — هرکه پیدا می‌شود از دور پندارم تویی

شخصی گفت: بلکه خری پیدا شود! گفت: باز پندارم تویی.

و قاضی نورالله از قاضی میرحسین شارح «دیوان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام» نقل کرده که در ذمّ ملّا جامی گفته:

آن امام به حق ولیّ خدا — اسدالله غالبش نامی

دوکس او را به جان بیازردند — یکی از ابلهی، دگر خامی

هر دو را نام عبدرحمن است — آن یکی ملجم و دگر جامی[۲]

---

۱ ـ سید شهید قاضی نورالله در «مجالس» [۹۹/۱] در ذکر بلدهٔ «جرجان» گفته: اهل جرجان در تشیع مشهورند و در آلیهٔ جمهور به تصلّب در آن مذکور. و مؤید این است آنکه از ملا جامی (علیه ما علیه) نقل می‌کنند که روزی مردی غریب با او دچار شد. از او پرسید که تو چه کسی؟ گفت که سنّیم و طالب عالم و استرآبادی. ملا جامی گفت: اختصار در کلام مطلوب است، می‌بایست گفت. کافر مطلق، و خود را و ما را از این همه گفت و شنید فارغ ساخت. (شیخ عباس قمی رحمه‌الله).

۲ ـ «روضات الجنّات» ۶۵/۵ ـ ۶۸.

و در سَنَهٔ ۸۱۹ وفات یافت الاستاد العلّامة محمد بن ابی‌بکر بن قاضی القضاة عبدالعزیز حموی شافعی، متکلّم اصولی، **صاحب حواشی وتصانیف کثیره، معروف به ابن‌جماعة، وهو غیر عبّاد بن جماعة الشافعی الآمر بقتل الشهید الاول**ﷺ.

و در شعبان سَنَهٔ ۸۲۷ وفات کرد به کلبرجهٔ هند بدرالدین محمد بن ابی‌بکر بن عمر الاسکندری المصری المالکی معروف به دمامینی صاحب «*شرح تسهیل*» و حاشیه بر مغنی مسمّی به «*تحفة الغریب فی حاشیة مغنی اللبیب*» و حاشیهٔ او بهتر است از «*حاشیهٔ شُمُنّی*»،[۱] چه آنکه بنایش بر تحقیق و تدقیق است به خلاف ثانی که مانند تاریخ است.

و در سَنَهٔ ۸۳۷ وفات کرد اسماعیل بن ابی‌بکر صاحب کتاب «*عنوان الشرف*» که مجموع آن کتاب در فقه است و لکن به رمز، چهار کتاب دیگر از او بیرون می‌آید در نحو و تاریخ و عَروض و قوافی!

**وقد أبدع في تأليفه. وقد نسج على منواله الفاضل السيوطي كتاب «النفحة المسكية و التحفة المكية» في كرّاسة في يوم واحد.**[۲] **ومن علمائنا الشيخ فرج‌اللّه بن محمد بن ادريس الجوزي صاحب كتاب «الرجال» وغيره معاصر شيخنا الحرّ العاملي.**

و در سَنَهٔ ۸۴۱ وفات یافت شیخ جلیل احمد بن محمد بن فَهد حلّی مؤلف «*عُدّة الداعی*» و «*تنقیح*» و غیرهما. قبر شریفش در کربلا مزار و معروف است.[۳] و بدان که ابن‌فهد در «*عُدّة*» از «*ارشاد*» دیلمی یعنی حسن بن ابی‌الحسن محمد واعظ دیلمی نقل کرده، معلوم می‌شود که طبقهٔ دیلمی بالاتر از ابن‌فهد است، بلکه معاصر علامه یا شهید است، چنانچه بعضی گفته‌اند. و «دیلم» مدینهٔ «رودبار» و اطراف مازندران است.

و در سَنَهٔ ۸۵۲ وفات کرد احمد بن علی بن حجر عسقلانی الاصل مکّی المسکن

---

۱ـ سیوطی تلفظ آن را به همین شکل ثبت کرده است.

۲ـ «بغیة الوعاة» سیوطی ص ۱۹۳. ۳ـ «روضات الجنّات» ۸۰/۱

شافعی مذهب، مؤلف *فتح الباری شرح صحیح بخاری* و *اصابه* و *درر الکامنة فی اعیان المائة الثامنة* و غیرها، معاصر احمد بن تیمیهٔ ناصبی معروف به شیخ‌الاسلام مُبدع صاحب «*منهاج السنّة*» در رد «*منهاج الکرامة*» علامه رحمه‌الله، مؤسس مذهب طایفهٔ وهابیّه. و مابین ابن‌تیمیه و ابن‌حجر منافرت تمام بود و ابن‌حجر تجویز نمی‌کرد گفتن شیخ‌الاسلام بر او. و ابن‌آلوسی بغدادی کتابی در محاکمه بین این دو احمد نوشته موسوم به «*جلاء العینین فی المحاکمة بین الاحمدَین*» و چون با ابن‌تیمیه هم‌مذاق است علی‌رغم ابن‌حجر تعبیر می‌کند از ابن‌تیمیه [به] شیخ‌الاسلام.

و بدان‌که ابن‌حجر بر دو نفر اطلاق می‌شود و بسیار می‌شود که به هم مشتبه می‌شوند و ابن‌حجر متأخّر ذکرش بیاید در سَنَهٔ ۹۹۴که سال وفات اوست.

و در سَنَهٔ ۸۵۵ وفات کرد بدرالدین محمود بن احمد معروف به فاضل عینی صاحب *شرح شواهد کبیر و صغیر*، و *شرح بخاری* و *طبقات حنفیه* و غیرها.

و در ۱۷ ذی‌حجّه در سَنَهٔ ۸۷۲ وفات کرد احمد بن محمد معروف به شُمُنّی محشّیِ مُغنی، استاد سیوطی.(۱)

و در سَنَهٔ ۸۷۶ وفات یافت شیخ محمد بن علی جباعی جدّ شیخنا البهائی محمد بن الحسین بن عبدالصمد [بن] الشیخ محمد. **وقد رأیت مجموعة الشهید بخطّه.**

و در سَنَهٔ ۸۷۷ وفات کرد شیخ علی بن محمد بن یونس بیاضی صاحب «*صراط المستقیم*» و «*مختصر مختلف*» و «*مختصر مجمع البیان*» و «*مختصر صحاح اللغة*» و غیرها.

و در سَنَهٔ ۸۷۹ وفات کرد محیی‌الدین محمد بن سلیمان رومی معروف به شیخ کافیجی استاد ملا جلال سیوطی، صاحب تصانیف کثیره.

**قال السیوطی: لازمته اربع عشرة سنة، فما جئته مرّة الّا وسمعت منه من التحقیقات والعجائب ما لم أسمعه قبل ذلك وقال: وأمّا تصانیفه فی العلوم العقلیة فلا تحصی!**(۲)

---

۱ ـ «بُغیة الوعاة» سیوطی ص ۱۶۳.

۲ ـ «بُغیة الوعاة» سیوطی ص ۴۸.

## وقایع المائة العاشرة

### [شیعه شدن ملاجلال دوانی]

و در سنهٔ ۹۰۲ وفات یافت محیی ملّا جلال‌الدین محمد بن اسعد الدّوانی المتکلّم الحکیم. دَوان (کَهوان) قریه‌ای است از قُرای کازرون شیراز و نسب ملّا جلال به ابی‌بکر می‌رسد. و در اول امر از اشاعرهٔ اهل سنّت بوده، لکن الحمدللّه هدایت یافته و کتابی نوشته «*نورالهدایة*» و در آن تصریح شده به تشیّع او. واشعار بسیار از او معروف است، از جمله:

*خورشید کمال است نبی، ماه ولی — اسلام محمد است و ایمان، علی*
*گر بیّنه‌ای در این سخن می‌طلبی — بنگر که ز بیّنات اسماست جلی*[1]

مراد بیّنات اسم محمد و علی است، چه بیّنات اسم محمد ۱۳۲ می‌باشد که موافق عدد «اسلام» است و بیّنات اسم علی بعینه «ایمان» است، چه آنکه «نیاما» است که قلبش ایمان است.

### وله ایضاً

*آن چار خلیفه‌ای که دیدی همه نغز — بشنو سخنی لطیف و شیرین و ملغز*
*بادام خلافت ز پی گردش حق — افکند سه پوست تا برون آمد مغز*[2]

### [وفات ملاحسین واعظ سبزواری]

و در سنهٔ ۹۱۰ وفات یافت فاضل ادیب ملا حسین بن علی واعظ کاشفی بیهقی سبزواری شیعی، شوهرخواهر عارف جامی، صاحب تفسیر قرآن و «*روضة الشهداء*» در مقتل که به خواندن آن روضه‌خوانان را «*روضه‌خوان*» گفتند، یعنی «*روضة الشهداء*» خوان؛ چونکه در اول امر اقتصار می‌کردند بر خواندن «*روضة الشهداء*» و پیوسته این رشته ترقی کرده تا به زمان ما رسید که می‌بینی و هم از تألیفات فاضل کاشفی است «*مخزن الانشاء*» و «*اسرار قاسمی*» و «*اخلاق محسنی*» و «*انوار*

---

۱ ـ «مجالس المؤمنین» ۲۲۴/۲.
۲ ـ «روضات الجنّات» ۲۳۶/۲.

*السهیلی»* و غیره.[1]

و در سنهٔ ۹۱۰، وفات کرد متبحّر ادیب جلال‌الدین ابوالفضل عبدالرحمن بن ابی‌بکر السیوطی الشافعی.

**وسُیوط وأسیوط (کحُدود وأخدود) من قری صعید مصر. وکان للسّیوطی مصنّفات کثیرة في کلّ فن، وکان حسن العبارة. ونقل عن السید علیخان الشیرازی رحمه‌الله انّه قال: کان السیوطی شافعیاً لکنّه رجع عن التسنّن واستبصر وقال بامامة الائمة الاثنی‌عشر وصار شیعیاً امامیاً، وختم الله له بالحسنی. وقال رحمه‌الله: رأیت کتاباً من مصنّفاته ذکر فیه رجوعه الی الحق واستدلّ فیه علی امامة مولانا علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بعد رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله بلافصل. (انتهی) وکان له مشایخ کثیرة ومنهم الشُّمُنّی شارح *المغنی*.**

و در سنهٔ ۹۱۱، شهید ثانی رحمه‌الله متولد شد.

و در اول سنهٔ ۹۱۸، متولد شد شیخ حسین بن عبدالصمد والد شیخنا البهائی معاصر شاه طهماسب صفوی و شیخ الاسلام بلدهٔ قزوین.

و در سنهٔ ۹۱۹، در مشهد مقدس رضوی علیه‌السلام، وفات یافت ملا سلطان علی که در خط نستعلیق مشهوربوده و شاگردبه‌واسطهٔ میرعلی علوی تبریزی‌واضح خط نستعلیق بوده و در رسالهٔ منظومهٔ خوداشاره به شطری‌از احوال میرعلی نموده، از جمله گفته:

*نسختعلیق اگر خفی و جلی است — واضع اصل خواجه میرعلی است*
*تا که بوده است عالم وآدم — هرگز این خط نبوده در عالم*
*وضع فرمود او ز ذهن دقیق — از خط نسخ واز خط تعلیق*
*نی کِلکش از آن شکرریز است — کاصلش از خاک پاک تبریز است*
*کاتبانی که کهنه ونوکنند — خوشه‌چینان خرمن اویند*

و در سنهٔ ۹۳۵، عبدالصّمد پدر شیخ حسین عاملی وفات یافت.

---

۱ـ «روضات الجنات» ۲۱۷/۳.

و در سَنَهٔ ۹۳۷، وفات یافت شیخ اَجَلّ علی بن الحسین بن عبدالعالی کرکی معروف به محقّق ثانی و شیخ علائی، مؤلّف «جامع المقاصد» و «نفحات اللاهوت» و غیرهما، تلمیذ شیخ علی بن هلال جزایری وهو تلمیذ ابن‌فهد الحلّی. وقیل في تاریخ وفاة المحقّق: انّه مات في یوم غدیر خم من سنة ۹۴۰ وهو یطابق هذه العبارة «مقتدای شیعه» وهو غیر الشیخ علی بن عبدالعالی المیسی المعاصر له المتوفی سنة ۹۳۸.[۱]

ثم اعلم انه کان من تلامذة المحقّق الکرکی الملّا علی بن الحسن الزّواری استاد المولی فتح اللّه الکاشانی. وکان للزّواری تفسیر کبیر فارسی وترجمة هذه الکتب: «نهج البلاغة» و«کشف الغمة» و«مکارم الاخلاق» و«الاحتجاج» و«عُدّة الداعی» وغیرها.[۲] وکان أیضاً من تلامذة الشیخ علی الکرکی، السیّد شرف‌الدین علی الحسینی الاسترآبادی المتوطن بالْغَری صاحب کتاب «تأویل الآیات الباهرة في فضل العترة الطاهرة» وکتاب «الغروية فی شرح الجعفرية». وکان ممّن عاصر الشیخ الکرکی، الشیخ الفاضل المحقق محمد بن الشیخ زین‌الدین علی بن ابراهیم المعروف بابن‌ابی‌جمهور الاحساوی الهَجَری صاحب کتاب «غوالی اللئالی»[۳] و«زاد المسافرین» و«شرح الفیة الشهید» و«شرح الباب الحادی عشر» وکتاب «المجلی» علی مذاق الصوفیة. ورسالة فی مناظرته مع الملا الهروی.[۴] وممّن عاصره أیضاً الشیخ، مفلح بن الحسین الصیمری الفاضل الفقیه تلمیذ الشیخ احمد بن فهد وصاحب «شرح الشرایع» و«شرح الموجز» و«مختصر الصحاح» و«جواهر الکلمات فی العقود والایقاعات». وکان ابنه الشیخ حسین أیضاً عالماً فاضلاً جلیلاً کثیر العبادة، المتوفی بسلماباد احدی قری البحرین، مفتتح شهر محرّم‌الحرام سنة ۹۳۳. والصَّیْمَر (کحیدر، وقد یضم میمه) بلد بین الاهواز وبلاد الجبال علی خمس مراحل من الدینور.[۵]

و در سَنَهٔ ۹۳۸، وفات یافت شیخ علی بن عبدالعالی المیسی العاملی.

و در سَنَهٔ ۹۴۳، وفات کرد عصام‌الدین ابراهیم بن محمد بن عربشاه منطقی متکلّم أدیب، شارح «کافیه» و غیره.

---

۱ـ «روضات الجنّات» ۳۶۰/۴.
۲ـ «روضات الجنّات» ۳۶۱/۴.
۳ـ «غوالی اللئالی» نیز گفته می‌شود.
۴ـ «ریاض العلماء» ۵۰/۵.
۵ـ «روضات الجنّات» ۱۵۹/۷.

و در سَنَهْ ۹۴۸، وفات یافت سید متألّه متکلّم امیر غیاث‌الدّین منصور بن السیّد الکبیر الأمیر صدرالدّین محمد بن ابراهیم بن محمد الحسینی الدشتکی الشیرازی، صاحب المدرسة المنصوریة بشیراز.

**کان والده أیضاً جامع المعقول والمنقول، وولداه الصدرالدین محمد وشرف‌الدین علی أیضاً من اهل العلم والورع. ومن أحفاده السیّد علی‌خان الشیرازی شارح «الصحیفة» و«الصمدیة»، ینتهی نسبهم إلی زید بن علی بن الحسین. ومن خصائصهم الحدیث المسلسل بالآباء عن رسول‌اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله نَحنُ بَنُو عَبدِالمُطَّلِبِ ما عادانا بَیْتٌ اَلّا وَقَدْ خَرِبَ، ولا عادانا کَلْبٌ اِلّا وَقَدْ جَرَبَ، وَمَنْ لَمْ یُصَدِّقْ فَلْیُجَرِّبْ. ومن اراد الاطلاع علی حالهم فعلیه بکتاب «مجالس المؤمنین».**[1]

و در سَنَهْ ۹۵۹، متولد شد شیخ حسن صاحب «معالم» نَجل شهید ثانی، و او دایی میر سیّد محمد صاحب «مدارك» بوده؛ و شیخ حسن و سید محمد شاگردان مقدس اردبیلی بودند و بر ملا عبداللّه یزدی و سید علی بن الحسین الصائغ و والد صاحب «مدارك» نیز تلمّذ کرده بودند.[2]

## [شهادت مظلومانه شهید ثانی]

و در سَنَهْ ۹۶۶، واقع شد شهادت شیخنا زین‌الدین شهید ثانی رحمه‌الله، تاریخها: «مثوی الشهید جنّة». و قال شیخنا البهائی:

تـــاریخ وفـــات ذلك الاوّاه  الجـــنّة مســـتقرّة واللّـــه[3]

**وکان الشّهید الثانی أجداده وأولاده وأحفاده من أهل العلم، فهو بمنزلة النقطة المتوسطة المحاطة بدائرة المعارف والعلوم. وله تصنیفات کثیرة جیّدة، وتلامذته کثیرة، فممّن تلمّذ علیه وحاز علی حظّ وافر من**

---

۱ـ «مجالس المؤمنین» ۲۲۹/۲ـ۲۳۳.
۲ـ «روضات الجنّات» ۲۸۹/۲ـ۲۹۵.
۳ـ «روضات الجنّات» ۳۶۶/۳.

**خدمته محمدبن علی‌بن الحسن العودی رحمه‌الله، والّف رسالة فی احوال استاده الشهید سمّاها: بـ«بغیة المرید من الکشف عن احوال الشیخ زین‌الدین الشهید». وقال بعد الثناء علیه: ولقد شاهدت منه سنة ورودی الی خدمته انّه کان ینقل الحطب علی حمار فی اللیل لعیاله، ویصلّی الصبح فی المسجد، ویشتغل بالتدریس بقیة نهاره. وفی «امل الآمل» انّه الّف «الروضة البهیّة» فی ستّة اشهر وستّة ایام. قتل رحمه‌الله فی طریق القسطنطنیة عند ساحل البحر.**[1]

و در هشتم ربیع‌الاول سنهٔ ۹۸۴ وفات کرد شیخ حسین والد شیخنا البهائی در بحرین در قریهٔ «هَجَر».

**وکان ینتهی نسبه الشریف الی الحارث الأعور الهَمدانی (بسکون المیم) من خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام. وکان للشیخ حسین ولدان: الشیخ محمد البهائی وعبدالصمد الذی الّف له اخوه «الصمدیة». وللشیخ البهائی قصیدة لطیفة فی مرثیة والده رحمهما‌الله، من اشعارها:**

یا ثاویاً بالمصلّی من قری هَجَر — کُسیت من حلل الرضوان أصفاها
أقمت یا بحر بالبحرین فاجتمعت — ثلاثة کنّ أمثالاً وأشباها
حویت من درر العلیاء ما حویا — لکنّ درّك أعلاها وأغلاها[2]

و در سنهٔ ۹۸۸ وفات کرد عالم کامل جلیل مفسر ملّا فتح‌الله بن ملا شکرالله شارح کتاب «*نهج البلاغه*» و «*احتجاج طبرسی*» و تفسیرات قرآن مجید به فارسی، عالم زمان شاه طهماسب صفوی. تاریخ وفاته: «ملاذ الفقهاء».

و معروف است بین مردم نسبت سکته و مدفون شدن و بیرون آوردن نبّاش او را از قبر به جناب ملافتح‌الله، و لکن صاحب «*روضات الجنّات*» آن قضیه را نقل رده در حال امین‌الدین شیخ ابوعلی طبرسی صاحب «*مجمع البیان*» و گفته: این حکایت نسبتش به ایشان شهرت گرفته و از کرامات اوست.[3]

---

۱ـ «امل الآمل» ۸۵/۱
۲ـ «روضات الجنّات» ۳۳۶/۲.
۳ـ «روضات الجنات» ۳۴۷/۵.

## [وفات مقدّس اردبیلی]

و در ماه صفر سَنَهٔ ۹۹۳ وفات یافت جناب عالم اَجَلّ متّقی ملا احمد بن محمد معروف به مقدس اردبیلی ـطیّب اللّه رمسه، ورزقنا من علمه و قدسه ـ. و آن جناب را تصنیفاتی است از جمله: «*شرح ارشاد علّامه*» و کتاب «*آیات الاحکام*» است. و جماعتی از علما بر او تلمّذ کرده‌اند از جمله: شیخ حسن صاحب «*معالم*» و سیّد محمد صاحب «*مدارک*» بوده. و دیگر ملا عنایت‌اللّه قهپائی (یعنی کوپایی) نجفی رجالی است مؤلّف کتاب «*مجمع الرجال*» و «*ترتیب اخبارکتاب رجال‌الکشی*» و «*ترتیب رجال نجاشی*» و غیر ذلك.

و از خواص تلامیذ مقدس اردبیلی، سیّد ماجد امیر فیض‌اللّه حسینی تفرشی محدّث جلیل است که شرح کرده «*اثناعشریه*» را و حاشیه نموده «*مختلف علامه*» و حاشیه نموده «*آیات الاحکام*» استادش را و این سیّد جلیل مطّلع بوده بر اسرار مرحوم اردبیلی و بعضی از کرامات آن بزرگوار را نیز نقل نموده.(۱)

و در ماه رجب سَنَهٔ ۹۹۴ وفات کرد احمد بن حجر مکّی متأخر صاحب «*صواعق*» و غیره. و این ابن‌حجر غیر از احمد بن علی بن حجر عسقلانی است که از علما مائهٔ ثامنه است و مؤلّف کتاب «*درر الکامنه في أحوال علماء المأة الثامنة*»است، و هم از مؤلّفات اوست «*فتح الباری شرح صحیح بخاری*» و کتاب «*اصابه*». و اوست اوّل کسی که کتاب در علم درایه نوشته. و ابن‌حجر متأخر شدید النصب والعداوة است به خلاف اوّل، و بسیار به هم مشتبه می‌شوند خصوصاً تألیفات ایشان.(۲)

## وقایع المائة الحادی‌عشر

و در سَنَهٔ ۱۰۰۹، وفات کرد سیّد اَجَلّ شمس‌الدین محمد بن علی بن الحسین الموسوی العاملی الجُبعی صاحب «*مدارك الاحكام في شرح عبادات شرايع الاسلام*» و صاحب «*مدارك*» پسرخواهر شیخ حسن صاحب «*معالم*» است و هم برادر ابیِ سید

---

۱ ـ «ریاض العلماء» ۵۶/۱، «روضات الجنات» ۸۸/۱.

۲ ـ «روضات الجنّات» ۳۵۶/۱.

نورالدین برادر اُمّی صاحب «معالم» است.[۱]

و در سَنَهْ ۱۰۱۱، وفات کرد شیخ حسن صاحب معالم.

و در سَنَهْ ۱۰۲۰، وفات کرد شیخ عبدالصمد برادر شیخنا البهائی در حوالی مدینه، و نعش او را به نجف اشرف حمل کردند.

## [وفات ملا عبداللّه شوشتری]

و در سَنَهْ ۱۰۲۱، وفات یافت عالم کامل زاهد، ملا عبداللّه بن حسین تُستَری ساکن اصفهان و صاحب مدرسهٔ کبیرهٔ خود در جنب مسجد نقش جهان. وفاتش در محرّم در اصفهان واقع شد و قریب صدهزار نفر در تشییع جنازهٔ او جمع شده بودند و مثل روز عاشورا مردم نوحه و گریه می‌کردند. و در جوار اسماعیل بن زید بن الحسن علیه‌السلام او را [به‌خاک] سپردند و بعداز یک سال او را به‌کربلا حمل کردند. و او شاگرد مقدّس اردبیلی و استاد مجلسی اوّل و غیره است. و از تألیفات اوست کتاب «شرح قواعد».

و از زهد او نقل شده که هیچ‌گاه مرتکب مباحات نگشته، بلکه هر عملی که می‌کرده یا واجب بوده یا مستحب. و گفته‌اند که عمامه‌ای به چهارده شاهی خریده بود و چهارده سال بر سر داشت. و مجلسی اول گفته که من با استادم ملا عبداللّه، روزی رفتیم خدمت شیخ ابوالبرکات واعظ در جامع عتیق به اصبهان و او مردی مُعمّر بود و قریب صد سال عمر کرده بود. چون بر او وارد شدیم تکلّم کرد، از جمله حرفهای او آن بود که گفت: من از شیخ علی محقق به غیر واسطه روایت می‌کنم، آنگاه اجازه داد به جناب مولی، بعد امر کرد یک کاسه شربت قند آوردند و در نزد مولی نهادند. چون مولی بر او نظر کرد فرمود: من که مریض نیستم و این شربت هم مال مریض است. ابوالبرکات آیهٔ ﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللّه﴾[۲] خواند، بعد عرض کرد: شما رئیس مؤمنین می‌باشید و اینها به جهت مؤمنین خلق شده. بعد مولی عذر خواست و فرمود:

---

۱ ـ «روضات الجنّات» ۴۴/۷.

۲ ـ سورهٔ اعراف (۷)، آیهٔ ۳۲.

من هنوز خیال نمی‌کردم که آب قند را غیر مریض هم می‌خورد.[۱]

و این ملّا عبدالله غیر از ملّا عبدالله بن محمد تستری خراسانی عالم زمان شاه طهماسب صفوی است که در سنهٔ ۹۹۷ طائفهٔ ازبکیه به مشهد ریختند، او را گرفتند و به بخارا و ماوراءالنهر بردند. و با علمای آنجا مباحثه کرد و بر همه غالب شد. آنگاه فرمود: من شافعی می‌باشم، قبول نکردند و او را شهید کردند با خنجر و الماس و غیره، آنگاه بدن او را آتش زدند و بسوختند.[۲]

و در سنهٔ ۱۰۲۸، وفات یافت سیّد جلیل ابوعلی سیّد ماجد بن هاشم بن علی بحرانی ناشر علم حدیث در شیراز و مدفون در بقعهٔ شاه‌چراغ، صاحب اشعار رائقهٔ متعلّقه به تاسع ربیع‌الاول و غیره، صاحب کتاب *«سلاسل الحدید»*. و این سیّد از مشایخ محدّث کاشانی ملا محسن فیض است. و من شعره:

جرّت عیوني لشیبي وهو لا عجبٌ  تجري العیون لوقع الثلج فی القُلَلِ[۳]

و در سنهٔ ۱۰۲۸، نیز وفات کرد در مکّهٔ معظّمه مولانا المعظم میرزا محمد بن علی الاسترآبادی اصلاً، و الساکن في الغري و المجاور بمکّة و المدفون بها.

**له کتاب *«الرجال الکبیر»* و*«الرجال المتوسط»* و*«الرجال الصغیر»* و*«شرح آیات الاحکام»* وغیره. وکان رحمه‌الله فقهیاً متکلماً ثقةً ورعاً زاهداً، وذکره العلامة المجلسی رحمه‌الله في باب من تشرّف بلقاء الحجة علیه‌السلام في الغیبة الکبری، وصورته انّه قال رحمه‌الله: کنت ذات لیلة اطوف حول البیت، إذ أتی شابّ حسن الوجه، فأخذ في الطواف، فلمّا قرب منّی أعطانی طاقة ورد أحمر فی غیر أوانه، فأخذتُ منه وشممتُه وقلتُ له: من أین یا سیّدی؟ قال: من الخرابات. ثمّ غاب عنّی فلم أره.[۴] والخرابات هی جزیرة المغرب من البحر المحیط منها الجزیرة الخضراء، کما عن *«انساب السمعانی»* و*«القاموس»* و غیرهما.[۵]**

---

۱ـ «روضات الجنّات» ۲۳۳/۴.
۲ـ «عالم‌آرای عبّاسی» ۲۴۵/۱، تصحیح دکتر رضوانی.
۳ـ «روضات الجنّات» ۷۰/۶.
۴ـ «بحارالانوار» ۱۷۶/۵۲.
۵ـ «روضات الجنّات» ۳۷/۷.

و در سَنَهٔ ۱۰۳۰، وفات کرد در مکّه معظّمه ومدفون شد به قُرب قبر حضرت خدیجه علیها السلام، الشیخ الجلیل، ابن الفقهاء، وابوالفقیهین، فخرالدین محمد بن الشیخ حسن بن الشهید الثانی رحمه الله، واین شیخ معظّم مجاور به مکّه بوده وبر سیّد محمد صاحب «مدارك» وبر میرزا محمد استرآبادی رِجالی تلمّذ نموده وکتاب «تهذیب» و «استبصار» را شرح نموده وحواشی نوشته بر کتاب «شرح لمعه» و «معالم» و «اصول کافی» و «رجال کبیر» و «مختلف» و «اثنی عشریهٔ» والدش وبر «مدارك» و «مطول» وغیره، وکان له اشعار رائقة.(۱)

## [تألیفات شیخ بهائی]

و نیز در سَنَهٔ ۱۰۳۰، وفات یافت شیخ اَجَلّ علّامه، شیخنا بهاء الملّة والدّین محمد بن الشیخ حسین العاملی الحارثی، **حاله في الفقه والعلم والفضل والتحقيق والتدقيق وجلالة القدر ورشاقة العبارة أظهر من أن يذكر، وفضايله أكثر من أن يحصر، ذكره صاحب «السُّلافة» واثنى عليه ثناءً بليغاً. له كتب مفيدة جيدة كـ«حبل المتين» و«مشرق الشمسين» و«الخلاصة» و«الكشكول» و«الصمدية» و«التهذيب» و«الزبدة» و«مفتاح الفلاح» و«الاربعين» إلى غير ذلك وهي كثيرة مشهورة في الآفاق. وله اشعار لطيفة بالعربية والفارسية. توفّي باصبهان ثمّ نقل قبل الدّفن إلى المشهد الرضوي، وقبره هناك معروف.**(۲)

**وكان شيخنا البهائي معاصراً للسيد الفاضل الجليل حامي حوزة الاسلام القاضي نورالله بن السيد شريف‌الدين الحسيني المرعشي التستري صاحب كتاب «مجالس المؤمنين» و«احقاق الحق» و«الصوارم المهرقة» و«مصائب النواصب» و«الحاشية على البيضاوي» وعلى «شرح مختصر العضدي» وغيرها. قتل** رحمه الله **بأكبرآباد هند بسبب تأليف «احقاق الحق»** ـ**نوّرالله مرقده**ـ.(۳)

---

۱ـ «روضات الجنّات» ۳۸/۷.
۲ـ «امل الآمل» ۱۵۵/۱.
۳ـ «روضات الجنّات» ۱۴۶/۸.

و در سَنَهٔ ۱۰۳۳، وفات کرد در مکّه معظّمه عالم فاضل ملا محمد امین استرآبادی اخباری صاحب *«فواید المدنیة»*.

## [وفات شیخ حُرّ عاملی]

و نیز در سَنَهٔ ۱۰۳۳، متولّد شد شیخنا الاجلّ المحدّث شیخ محمد بن الحسن بن علی بن محمد معروف به شیخ حُرّ عاملی مشغری یکی از محمّدین ثلاثه، مؤلّف کتاب *«وسائل»* و غیره. احوال خود را در *«اَمَل الآمل»* نوشته.(۱) و در *«روضات»* گفته که حکایت کرده که در یک سفری که به عجم آمد برود خراسان، اصفهان رفت و بسیاری از علما آنجا را ملاقات کرد، از جمله علامهٔ مجلسی رحمه‌الله را و هر یک به دیگری اجازهٔ روایت دادند. و از قوّت نفس آن جناب نقل شده که روزی بر شاه سلیمان صفوی وارد شد بدون رخصت، و نشست بر طرف مسندی که سلطان نشسته بود. چون سلطان این مطلب را جسارت دید و اسم آن جناب را دانست، پرسید که شیخنا، فرق میان حُرّ و خر چقدر است؟ شیخ بدیهةً فرمود: یک مسند، یک مسند!(۲)

وفاتش در مشهد مقدس واقع شد و قبرش در صحن حضرت امام رضا علیه‌السلام، در یکی از حُجُرات صحن نزدیک مدرسهٔ معروفه به میرزا جعفر معروف است. و بیت بنی‌الحر بیت کبیری از علما می‌باشند و پدر و اجداد شیخ حُرّ تمام از علما و فقها می‌باشند، و هکذا بنی‌أعمام او. رجوع کنید به *«امل الآمل»*.

و بدان که از معاصرین آن جناب، عالم فاضل، میرزا محمد بن ملا محمدرضا قمّی است که صاحب تفسیر کبیر معروف به *«کنز الدقائق»* است و مشتمل است بر احادیث اهل‌بیت و وجوه اَعاریب و لغات و قراءات و دقایق آن، و آن اَحسَن تفاسیر است و قریب به صد و بیست هزار بیت است.(۳)

و در سَنَهٔ ۱۰۳۵، وفات کرد شیخ لطف‌اللّه بن عبدالکریم بن ابراهیم بن علی بن

---

۱ـ «امل الآمل» ۱۴۱/۱.
۲ـ «روضات الجنّات» ۹۹/۷.
۳ـ «روضات الجنّات» ۱۰۵/۷.

عبدالعالی المیسی ساکن در اصفهان، معاصر شیخ بهایی، صاحب مسجد معروف در میدان شاه اصفهان. و شیخ لطف‌اللّه از خانوادهٔ علم بوده. و تاریخ وفات او را به فارسی گفته‌اند:

*چون دولام از نام او ساقط کنی  سال تاریخ وفاتش زآن شمار*

مراد از نام، شیخ لطف‌اللّه است و لام مشدّد اللّه دو دفعه حساب می‌شود، چنانچه گفته شده:

*اللّه بود یک الف و هاء و دو لام  عاجز شده از کنه کمالش اوهام*[۱]

و در سَنَهٔ ۱۰۴۰،[۲] وفات کرد سید جلیل، اعجوبهٔ دهره، آسید محمدباقر بن میرمحمد حسینی استرآبادی معروف به «میرداماد»، **لأنّ والده المبرور کان ختناً لشیخنا المحقّق علی بن عبدالعالی الکرکی. وکان رحمه‌الله معاصراً لشیخنا البهائی وبینهما ألفة. ونقل: انّه لم یفت منه نوافله مدة تکلیفه. واشتهر انّه لم یأو إلی فراشه للاستراحة مدة اربعین سنة، وکان یقرأ کل لیلة خمسة عشر جزءاً من القرآن. وکان معاصراً للمیر ابی‌القاسم الفندرسکی الحکیم المدفون باصبهان.**[۳]

و در سَنَهٔ ۱۰۵۰، وفات یافت حکیم متألّه المولی محمد بن ابراهیم مشهور به «ملاصدرا» صاحب «*اسفار*» و «*شرح کافی*» و تفسیرات و غیرها، وکان من تلامیذ شیخنا البهائی والسید الداماد. ومرحوم ملاصدرا پدر زن فیض کاشانی وملا عبدالرزاق لاهیجی است، ووالد میرزا ابراهیم مرحوم صاحب «*حاشیه بر شرح لمعه*» وکتاب تفسیر «*عروة الوثقی*» است.[۴]

و در سَنَهٔ ۱۰۵۹، وفات کرد شیخ محمد بن علی بن محمد حَرفوشی عاملی کرکی فاضل عالم ادیب، صاحب شروح بر «*زبده*» و «*تهذیب*» در نحو، و «*صمدیهٔ شیخ بهائی*» و «*قواعد شهید*» و غیره.[۵]

---

۱ـ «روضات الجنّات» ۳۶۶/۵.
۲ـ سَنَهٔ ۱۰۴۱ (نسخه بدل).
۳ـ «ریاض العلماء» ۴۰/۵.
۴ـ «روضات الجنّات» ۱۱۷/۴ـ۱۱۹.
۵ـ «ریاض العلماء» ۱۲۸/۵.

**وينسب إليه أنّه قد أدرك المعمّر المغربى الملقّب بابن أبى‌الدّنيا والمسمّى بعلى بن عثمان بن خطاب اليمانى الذى اشتهر انه شرب ماء الحياة وأدرك صحبة اميرالمؤمنين عليه السلام وروى عنه الحديث وشهد معه الصفّين، وأدرك الحسن عليه السلام بساباط المدائن والحسين عليه السلام بوادي كربلا. فأدرك الشيخ المعمّر في بعض مساجد الشام واستجاز منه فأجازه رواية اصول الحديث والعربية والكتب الأربعة.**[1] **وكان الشيخ الحرقوشى معاصراً للسيّد محمد بن محمد بن قاسم الحسينى العاملى صاحب *«الاثنى عشرية فى المواعظ العددية»*.**

و در سَنَهٔ ۱۰۶۰، وفات یافت ملا علی نقی کمره‌ای صاحب *«رساله در تحریم نماز جمعه»* و *«حرمت استعمال توتون»* و *«ردّ بر نوح افندی در امر به کشتن شیعه»*.[2]

و نیز در سَنَهٔ ۱۰۶۰، وفات کرد در نجف اشرف السیّد الجلیل شرف‌الدّین علی بن حجةاللّه شولستانی استاد علامه مجلسی رحمه الله و شولستان بین شیراز و بنادر است.

و در سَنَهٔ ۱۰۶۲، متولّد شد شیخ فقیه، اعجوبهٔ دهر، مولانا محمد بن تاج‌الدین حسن اصفهانی معروف به «فاضل هندی». وفاتش در سَنَهٔ ۱۱۳۷ واقع شد، چنانکه مذکور می‌شود.

و در سَنَهٔ ۱۰۶۴، وفات کرد در مکّه شیخ زین‌الدین بن محمد بن حسن بن شهید ثانی استاد روایت شیخ حرّ عاملی رحمه الله.

و نیز در سَنَهٔ ۱۰۶۴، وفات یافت سیّد سَنَد وزیر حسین بن میرزا رفیع‌الدین آملی اصفهانی در «اشرف» مازندران. و این سیّد معروف است به سلطان العلماء و خلیفهٔ سلطان، و صاحب *«حاشیة بر شرح لمعه»* و *«معالم»* و غیرهماست، و وزیر شاه عباس ماضی و داماد اوست، و پیوسته وزارت داشت تا در زمان شاه عباس ثانی وفات کرد. و حواشی او در نهایت ایجاز و اتقان است رحمه الله.[3]

---

۱ـ «روضات الجنّات» ۸۳/۷.
۲ـ «امل الآمل» ۱۰۸/۲، «روضات الجنّات» ۳۶۷/۴.
۳ـ «ریاض العلماء» ۵۴/۲.

و در سَنَهٔ ۱۰۷۰، وفات کرد مجلسی اول ملا محمدتقی والد علامهٔ مجلسی رحمه‌الله و شارح «*فقیه*» و «*صحیفه*» و غیرهما. و قبرش در اصفهان در جنب مسجد جمعه است.(۱)

و در سَنَهٔ ۱۰۷۱، وفات یافت ملاعبداللّه تونی بشروی ساکن خراسان، در کرمانشاهان. و مدفون شد در نزد پل شاه در یمین طریق. و این شیخ صاحب «*وافیه*» در اصول است که سیّد صدرالدین قمّی و آسید محسن اَعرجی آن را شرح کرده‌اند. و برادر او آشیخ احمد که «*حاشیه بر معالم*» نوشته و «*رساله دررّد صوفیه*» نوشته نیز مردی عالم بوده. وفاتش بعد از ملاعبداللّه واقع شده.

و در سَنَهٔ ۱۰۸۰ یا سَنَهٔ ۱۰۸۲، وفات کرد سیّد فاضل حکیم متکلّم رفیع‌الدین محمد بن سید حیدر طباطبایی معروف به «میرزا رفیعا نائینی» من توابع اصفهان.

**کان رحمه‌الله من أعاظم علماء دولة الشاه صفی الصفوی، وکان صاحب «*الشجرة الالهیة*» في أصول العقائد بالفارسیة، وهو من مشایخ العلامة المجلسی رحمه‌الله والمدفون بتخت فولاد او بأرض بابا رکن‌الدین. وهو غیر المولی رفیع‌الدین محمد بن المولی فتح اللّه الواعظ القزوینی تلمیذ المولی خلیل القزوینی صاحب کتاب «*ابواب الجنان*»، المتوفی فی شهر رمضان سنة ۱۰۸۹، والظاهر اتحاده مع المولی رفیع‌الدین الآخر الّذي هو صاحب کتاب «*الحملة الحیدریة*».**(۲)

و در سَنَهٔ ۱۰۸۱، وفات کرد عالم فاضل صالح آخوند ملا صالح سَرَوی مازندرانی، و مدفون شد در اصفهان در مقبرهٔ مجلسیّین. و از تألیفات اوست «*شرح اصول کافی*» و «*حاشیه بر معالم*». و آن جناب داماد مجلسی اول و پدر زن محمد اکمل و جدّ امّی آقای بهبهانی است و اوست والد آقا هادی که در فتنهٔ اَفاغِنه مرحوم شده.

و در سَنَهٔ ۱۰۸۴، به سبب زلزله‌ای قبّهٔ مبارکه حضرت رضا علیه‌السلام با مناره‌های مسجد جامع خراب شد.

---

۱ ـ «ریاض العلماء» ۴۷/۵.

۲ ـ «روضات الجنات» ۸۱/۷.

قال الشيخ احمد اخو الشيخ الحرّ العاملى المتوطن بخراسان فى «*الدرّ المسلوك*»: وفي سنة أربع وثمانين وألف في شهر ربيع الأوّل بعد العصر كانت زلزلة عظيمة بخراسان، وقعت منه قبّة الرضا عليه السلام ومنارتا المسجد الجامع وبيوت وجدران، وأهلكت جماعة من الناس تحت الحيطان، وتبعها زلازل عديدة فى مدة مديدة أخفّ منها، وخرج أكثر الناس إلى الصحارى. فأمر الشاه سليمان بإعادة قبّة الرضا عليه السلام فأعيدت على الأساس القديم، ورمّم ما استهدم من الحضرة والمسجد، وبُذل فى ذلك مال عظيم، وزاد الذّهب في الهلال والقبّة ابتغاءاً لوجه ربّه. (انتهى).

قلت: وقد أشير الى هذا الهدم والبناء في الكتيبة الواقعة في أطراف القبّة المباركة فى الترنجات الأربع وهى إملاء المحقق الخوانسارى وهذه عبارتها: من ميامن منن اللّه سبحانه، الذى زيّن السماء بزينة الكواكب، ورصّع هذه القباب العلى بدرر الدرارى الثواقب، ان استسعد السلطان الأعدل الأعظم، والخاقان الأفخم الأكرم، شرف ملوك الارض حسباً ونسباً، وأكرمهم خلقاً وادباً، مروّج مذهب اجداده الائمة المعصومين، ومحيى مراسم آبائه الطّيّبين الطاهرين، السلطان بن السلطان، شاه سليمان الحسينى الموسوى الصفوى بهادرخان، بتذهيب هذه القبة العرشية الملكوتية وتزيينها، وتشرف بتجديدها وتحسينها اذ تطرّق اليها الانكسار، وسقطت لَبناتها الذهبية التى كانت تشرق كالشمس فى رابعة النهار بسبب حدوث الزلزلة العظيمة فى هذه البلدة الطيبة الكريمة فى سنة ۱۰۸۴، وكان هذا التجديد الجديد سنة ۱۰۸۶. (كتبه محمدرضا الامامى).[1]

و اما الكتيبة الواقعة فى القبّة المطهرة فوق الترنجات فهى هذه:

بسم اللّه الرحمن الرحيم، من عظائم توفيقات اللّه سبحانه ان وفّق

---

۱ـ «منتخب التواريخ» ص ۶۴۷.

**السلطان الاعظم، مولى ملوك العرب والعجم، صاحب النسب الطاهر النبوى، والحسب الباهر العلوى، تراب اقدام خدّام هذه العتبة المطهرة اللاهوتية، غبار نعال زوّار هذه الروضة المنورة الملكوتية، مروّج آثار اجداده المعصومين، السلطان بن السلطان، ابو المظفّر شاه عباس الحسينى الموسوى الصفوى بهادرخان، فاستسعد بالمجيء ماشياً على قدمه من دار السلطنة اصفهان الى زيارة هذا الحرم الاشرف، وقد تشرف بزينة هذه القبّة من خلّص ماله في سنة الف وعشر، وتمّ فى سنة الف وستّ عشر.**(۱)

**وفي تحتها بخط الثلث الخفي: عمل كمال‌الدين محمود فى هزار وپانزده.**

**ثم بخط النستعليق الخفي: كتبه عليرضا العباسى.**

و در سَنَهٔ ۱۰۸۵، وفات یافت شیخ محدّث فخرالدّین بن محمد بن علی بن احمد بن طُرَیح النجفی معروف به «شیخ طُرَیحی»، صاحب «*مجمع البحرین*» فی تفسیر غریب القرآن و الحدیث، و «*المنتخب في جمع المراثي والخطب*» فی المقتل، و «*جامع المقال في تمیز المشترکات من الرجال*» و غیر ذلك.

**وكان رحمه الله محدّثاً عالماً فاضلاً عابداً ورعاً زاهداً، وولده الشيخ صفى‌الدين وأولاد أخيه وأقربائه كلّهم علماء صلحاء اتقياء. وكان هو رحمه الله من مشايخ العلامة المجلسى رحمه الله. وقد طُعِن في السنّ جداً وألّف «مجمع البحرين» فى أوان توجّهه إلى مشهد مولانا الرضا عليه السلام. ولكن كتاب «المجمع» لم يكن محيطاً بتمام اللّغات العربيّة وغريب الحديث كما يعرفه من له علم وتميز ودفن في النجف الاشرف في المقبرة المعروفة.**(۲)

و در سَنَهٔ ۱۰۸۹، وفات کرد محدّث جلیل مولانا ملا خلیل بن غازی القزوینی صاحب «*صافی*» شرح کافی به فارسی، و شرح دیگر به عربی(۳) و غیرهما. واز

---

۱ـ «منتخب التواریخ» ص ۶۴۷.
۲ـ «روضات الجنّات» ۳۳۷/۵.
۳ـ شرح عربی آن «الشافی في شرح الکافی» است.

جمله نعمتهای الٰهی بر این احقر آنکه داخل شد در نوبهٔ این فقیر قطعه‌ای از «شرح کافی فارسی» ملا خلیل به خط بعضی از تلامذهٔ او و به تصحیح او که برای ملا خلیل نوشته و آن مرحوم هم به خط خود در ظَهر آن نسخه نوشته که این نسخه را دادم به فرزندم احمد؛ و مُزیّن فرموده به مهر خود. و سَجع مُهر آن مرحوم چنین است: «**العلم خلیل المؤمن**».(۱)

و جناب ملا خلیل استاد آقا رضی قزوینی است و مابین او و ملا محمد طاهر قمّی صاحب «*رسالهٔ رد صوفیه*» و «*حکمة العین*» و «*اربعین فی فضائل امیرالمؤمنین* علیه‌السلام»، منافرت و مباغضت بوده، چنانکه نقل شده، و اللّٰه العالم.(۲)

و در سَنهٔ ۱۰۹۰، وفات کرد ملا محمد باقر بن محمد مؤمن معروف به محقّق سبزواری صاحب «*کفایة*» و «*ذخیره*» و «*مفاتیح النجاة*» و آن مرحوم شوهر خواهر محقّق خوانساری و معاصر شیخ علی سِبط صاحب «دُرّ المنثور» است.

**وللشیخ علی تشنیعات علیه فی رسالته المعمولة فی الغناء (غفر اللّٰه لهما). ودفن المحقق السبزواری فی ارض الخراسان، علیه الرحمة والرضوان.**(۳)

## شرح حال ملافیض کاشانی

و در سَنهٔ ۱۰۹۱، وفات کرد عالم عارف کامل حکیم متألّه و محدّث جلیل فقیه محمد بن الشاه مرتضی بن الشاه محمود مشهور به «ملا محسن فیض کاشانی» مدفون در کاشان در قبّهٔ معروفه به کرامات.

**وکان هو وأبوه وأخوانه وولده وابن‌أخیه من أهل العلم. وبالجملة بیتهم بیت شریف وهو أفضلهم، وکان له حظ عظیم فی جودة التصنیف**

---

۱ ـ اینک آن نسخه در کتابخانهٔ شخصی مرحوم محدّث قمی موجود است. (علی بن المؤلف) نسخه اصل آن به خط خود ملا خلیل در کتابخانه مسجد اعظم قم موجود است. (حسن‌زاده).

۲ ـ «روضات الجنّات» ۲۵۷/۳ ـ ۲۶۲.

۳ ـ «روضات الجنات» ۶۷/۲ ـ ۷۶.

وتطبيق الظواهر بالبواطن، ومشربه قريب من مشرب الغزالي. وقد ذهب الى الشيراز بعد التفأل بالقرآن وبالدّيوان ومجيء آية النَّفْر والأبيات المصدّرة بقوله عليه السلام: «تَغَرَّبْ عَنِ الأوطانِ». وتلمّذ في الشيراز على السيد ماجد البحراني المدفون في بقعة احمد بن موسى بن جعفر عليه السلام المعروف بشاه چراغ، وتلمّذ في المعقول على المولى صدرالدين الشيرازي، وكان ختناً للمولى صدرا كما ان المولى عبدالرزاق اللاهيجي الفياض أيضاً كان ختناً له. وكان الفيض معاصراً لصاحب «الذخيرة» وبينهما موافقة كثيرة، وكان الشيخ على الشهيدي معانداً لهما، ونقل أنّ المولى محمدطاهر القمّي كان أيضاً معانداً للفيض، لكنّه تاب إليه واعتذر عنه بقوله: «يا محسن قد أتاك المسيء»! الحكاية المعروفة.

وله مؤلفات كثيرة، وقد كتب رسالة في تعيين مؤلفاته وعدد ابياتها. وكان رحمه الله من مشايخ جملة من الأجلّاء، منهم العلامة المجلسي رحمه الله وله كلمات لطيفة في مذمّة الصوفية كما انّ لصهره النبيل المولى صدرا رحمه الله رسالة في ردّهم سمّاها «كسر الاصنام الجاهلية في كفر جماعة الصوفية».

وبالجملة: كان المحدّث الكاشاني رحمه الله من أرباب العلم والفهم والمعرفة والمكاشفة والمتّبعين للرسول وآله عليهم السلام الحكيم الرباني والعارف الايماني، ولم يكن الفقير الصوفي وإن رمي بالتصوف، حاشاه ثم حاشاه، بل هو من العرفاء الشامخين والعلماء المحدّثين وله أشعار رائقة.[1]

و در سنهٔ ۱۰۹۶، وفات كرد عالم فاضل محمد بن الحسن معروف به «آقا رضي قزويني» محدّث اخبارى صاحب كتاب «لسان الخواص» و «قبلة الآفاق» و «تاريخ علماء قزوين»، تلميذ ملا خليل و معاصر علامهٔ مجلسى رحمه الله و شيخ حرّ عاملى.[2]

---

۱ ـ «روضات الجنّات» ۶/۷۳ ـ ۹۷.

۲ ـ «روضات الجنّات» ۷/۱۱۳.

و در روز جمعه ۲۹ شهر رمضان سَنَهٔ ۱۰۹۸، وفات کرد محقّق مدقّق علامه ملا میرزا محمد بن حسن شیروانی متوطّن به اصفهان و داماد مجلسی اول و مدفون به خراسان در مدرسهٔ معروفه به میرزا جعفر، صاحب حواشی بر «*معالم*» و «*شرح تجرید*» [و] «*شرح مطالع*» و «*شرح مختصر عضدی*» و غیرها.

**وكان من علماء أواخر الصفوية واستاد صاحب «*الرياض*» الّذي يعبّر عنه بأستادنا العلامة وكان معاصراً للسيد الحكيم مؤمن بن الأمير محمد زمان الحسيني التنكابانى المازندرانى صاحب كتاب «*تحفة المؤمن*» المعنون باسم الشاه سليمان الصفوى.**[1]

و در آخر سَنَهٔ ۱۰۹۹، وفات یافت در اصفهان علّامة البشر و العقل الحادی عشر آقا حسین بن جمال‌الدین محمد معروف به محقق خوانساری صاحب «*شرح دروس*». قبر شریفش در تخت فولاد نزدیک بقعهٔ بابا رکن‌الدّین است. **قيل تاريخ وفاته: «أدخلي جنّتي»**[2] **وفيه نظر لا يخفى.**

و در سَنَهٔ ۱۰۹۹ وفات یافت سیّد سَنَد أسید حسین بن میر ابراهیم بن میر محمد معصوم، و در قزوین به خاک رفت.

## وقايع المائة الثانية عشر

و در شوّال سَنَهٔ ۱۱۰۰، وفات کرد عالم فاضل آمیرزا علاءالدین گلستانه برادرزن علّامهٔ مجلسی رحمه‌الله شارح «*نهج البلاغه*» و غیره.

و در سَنَهٔ ۱۱۰۳، وفات یافت شیخ علی بن شیخ محمد بن شیخ حسن بن شهید ثانی در اصفهان و او برادر زین‌الدین استاد شیخ حرّ عاملی است. و از تصنیفات شیخ علی است. «*دُرّ منثور*» و شرح کتاب عقل و علم «*کافی*»، «*حاشیهٔ شرح لمعه*»، و «*رساله در تحریم غناء*»، و «*ردّ بر صاحب ذخیره*»، و «*رساله در ردّ صوفیه*»، و غیرها؛ و قریب نود سال عمر کرده بود. **وكان معروفاً بالشيخ على الصغير بالنسبة الى الشيخ على بن**

---

۱ـ «روضات الجنّات» ۸۹/۷ـ۹۲.

۲ـ «روضات الجنّات» ۳۴۷/۲.

**عبدالعالی المحقق الثانی.**[۱]

و در سَنَهٔ ۱۱۰۷، وفات کرد سیّد محدّث متتبّع ماهر سیّد هاشم بن سلیمان بن اسماعیل الحسینی البحرانی التوبلی، الفقیه المفسّر المحدّث الرجالی، صاحب التصانیف الکثیرة کتفسیر القرآن المسمّی بـ«البرهان» و «*معالم الزُّلفی فی النشأة الأخری*» و «*مدینة المعجزات*»[۲] و «*سلاسل الحدید*» ملخّص «*شرح نهج ابن ابی الحدید*»، و «*غایة المرام*» فی فضائل امیرالمؤمنین و الائمة علیهم‌السلام و غیر ذلک. و «*غایة المرام*» را ناصرالدین شاه مرحوم امر کرده ترجمه کرده و طبع کرده‌اند.[۳]

## [خدمات و تألیفات علّامه مجلسی]

و در سَنَهٔ ۱۱۱۱، وفات یافت مروّج مذهب جعفری و فخر الشیعة و محیی الشریعة العالم الربانی مولانا محمدباقر بن محمدتقی الاصفهانی المشتهر بالمجلسی المطلق او بالمجلسی الثانی، **وشهرته بین الطائفة اغنانا عن ترجمته وکتب شیخنا المحدث النوری طاب رمسه ـ رسالة فی احواله سمّاها بـ«*الفیض القدسی فی أحوال العلامة المجلسی*» وتاریخ وفاته کما قیل بالفارسیة:**

«مقتدای جهان ز پا افتاد» **وایضاً:** «عالِم علم رفت از عالَم» **وایضاً:** «باقر علم شد روان به جنان» **الی غیر ذلک. واحسن ما انشد فی هذا المقام قول بعضهم وللّه درّه:**

ماه رمضان چه بیست و هفتش کم شد تاریخ وفات باقر اعلم شد[۴]

**فانظر الی سِحر البلاغة بل معجزتها حیث تضمّن هذا المضمون لیوم الوفاة وشهرها وسنتها من غیر ارتکاب ضرورة ولا اطناب. ومرقده الشریف الآن ملجأ الخلایق باصبهان وکان سنی عمره ثلاثاً وسبعین سنة، وتاریخ ولادته: «جامع کتاب بحار الانوار».**[۵]

---

۱ ـ «روضات الجنّات» ۴/۳۷۵ ـ ۳۷۸.
۲ ـ مدینة المعاجز ـ صح.
۳ ـ «روضات الجنّات» ۸/۱۶۶ ـ ۱۶۹.
۴ ـ «الفیض القدسی» ص ۲۷۸.
۵ ـ «لؤلؤة البحرین» ص ۵۹.

و در سَنَهْ ۱۱۱۲، وفات یافت سیّد سَنَد و رکن معتمد سیّد نعمت‌اللّه جزایری شوشتری ﷺ صاحب تألیفات رائقه.

**وكان من تلامذة العلامة المجلسی ﷺ وله اختصاص به، وكان حفيده السيد عبداللّه بن السيد نورالدين على بن السيد نعمة اللّه من أفاضل أهل العلم والحديث فى عصره، وهو زمن اختلال دولة الصفوية، وله إجازة ذكر فيها تفصيل أحواله وأحوال والده وجدّه وأحوال جملة من المشايخ. وله شرح على «نخبة» الفيض وله «الانوار الجلية» و«الذخيرة الباقية» وغيرها.[1] وهو غير السيد عبداللّه بن محمدرضا العلوى الحسينى الكاظمى المعروف بشبّر صاحب التصانيف الكثيرة الّتي جملة منها في ترجمة كتب العلامة المجلسی ﷺ بالعربية وهو تلميذ الشيخ جعفر النجفى والسيد على الرياضى والشيخ احمد الاحسائى.[2] ثمّ اعلم أنّ من جملة مشايخ السيد نعمةاللّه: الشيخ عبدعلى الحويزى الساكن بشيراز صاحب كتاب «نورالثقلين». جمع فيه أحاديث الحجج الطاهرة فى تفسير الآيات الّذي نسج على منواله الميرزا محمد القمّى في كتاب «كنز الدقائق» والسيد هاشم البحرانى تفسيره «نور الانوار» وللشيخ عبدعلى أيضاً «شرح لامية العجم». وكان الشيخ عبدعلى اخبارياً صلباً وظاهرياً بحتاً، ومن غريب ما يسند اليه أنّه كان يعمل بما ينسبه الأصحاب في كتبهم الفقهيّة الى القيل، ويقول: إنّه من أقاويل مولانا الصاحب عليه السلام القاها بين الطائفة ليكون فيهم، نظير ما ينسب الى المولى خليل القزوينى ﷺ في مرسلات «الكافى».[3]**

و در سَنَهْ ۱۱۱۵، وفات کرد عالم فاضل مرحوم شیخ جعفر بن عبداللّه الحویزی الاصل والکمریی المولد والاصفهانی المسکن والنجفی المضجع صاحب حاشیهٔ

---

۱ ـ «روضات الجنّات» ۲۴۹/۴.

۲ ـ «روضات الجنّات» ۲۵۲/۴.

۳ ـ «روضات الجنّات» ۲۱۰/۴.

معروفه بر «شرح لمعه». و آن مرحوم شاگرد مجلسی اول، و محقق سبزواری و آقا حسین خوانساری رحمهم‌الله است و استاد محمد اکمل والد آقای بهبهانی و حاجی ملامحمد اردبیلی صاحب «جامع الرواة» و سیّد جلیل قوام‌الدین محمد بن محمد مهدی قزوینی صاحب منظومات و قصائد است.(۱)

و در سَنَهْ ۱۱۲۰، وفات یافت سید علی‌خان شیرازی السید النجیب والجوهر العجیب ابن‌نظام‌الدین احمد، المنتهی نسبه الی زید بن علی بن الحسین علیهم‌السلام بستٌ و عشرین واسطة فی البین صاحب «شرح الصحیفة» و «شرح الصمدیة» و «درجات الرفیعة» و «سَلْوة الغریب» و «اَنوار الربیع» و غیرها.

**وقد أخذ في حياته من شرحه على «الصحيفة» معاصره الفاضل الجيلاني ونسبه الى نفسه، فاحرق لذلك قلب السيد فلم يملك عنان قلمه فصرّح بخيانته في آخر الشرح بعبارات فصيحة لطيفة.(۲)**

و در روز غدیر سَنَهْ ۱۱۲۴، وفات یافت عالم ربانی المولی محمد بن عبدالفتاح تنکابنی مازندرانی مشهور به «سراب» تلمیذ محقّق خراسانی صاحب «الذخیرة». و از تصانیف اوست «سفینة النجاة» در اصول دین، و «ضیاء القلوب» در امامت، و از برای اوست حواشی بر «ذخیره» و «آیات الاحکام اردبیلی» و «مدارک» و «شرح لمعه» و «معالم».

## [داستان ملاسراب با جنّ]

صاحب «روضات» از بعض صلحا و علما اَحفاد او نقل کرده حکایتی طولانی که مرحوم ملامحمد سراب در یکی از اسفار خود به جهت زیارت ائمه علیهم‌السلام شخصی جنّی را دید که ملازمت رکاب او را دارد، سبب پرسید، گفت: من نذر کرده‌ام در همراهی یکی از علما پیاده بروم به زیارت، گفت: چرا در منازل از قافله طعام می‌گیری و حال آنکه نمی‌خوری؟ گفت: می‌دهم به فقراء قافله. فرمود: طعام شما

---

۱ـ «روضات الجنّات» ۱۸۸/۲.

۲ـ «ریاض السالکین فی شرح صحیفة سیّدالساجدین» ۴۴۹/۷.

طایفه جن چیست؟ گفت: هرگاه صورت ملیح وبدن صبیح می‌بینیم به سینهٔ خود می‌چسبانیم وبو می‌کنیم وبه آن قوت می‌گیریم وآن قوت وقوّت ماست؛ وهرگاه یکی را دیدی که دماغش مختل ومصروع شده بدان آن از اثر مالیدن بدن ماست به او وعلاجش آن است که آب سُداب را بگیرند واگر ممزوج با سرکه کنند بهتر است وقطره‌ای از آن در سوراخ دماغ مصروع بچکانند، چون چنین کنند جنّی خواهد مرد واو خوب خواهد شد به اذن اللّه تعالی.

واز این مقدمه زمانی گذشت که در یکی از منازل بر یکی از ارباب منزلت وشأن وارد شدیم وما را میهمان کرد وخدمت از ما می‌نمود، واو را خروس سفیدی بود. رفیق جنّی من نزد من آمد وگفت: به صاحبخانه بگو که آن خروس را برای ضیافت ما ذبح کند. چون خواستگار ذبح شدیم صاحبخانه خروس را ذبح کرد. مدتی نگذشت که صدای گریه وضجّه بلند شد از اهل خانهٔ آن مرد وآن مرد محزون وغمین نزد ما آمد، پرسیدیم مگر چه خبر است؟ گفت: چون خروس را ذبح کردیم یکی از دختران ما غش کرده وشبیه به دیوانه شده است والآن ما متحیّر در امر او ومعالجهٔ او شده‌ایم. گفتم: مترس وعجلت مکن، دواء درد او نزد من است. گفتم کمی سُداب آوردند. آنگاه آن را با آب مخلوط کردم وچند قطره از یک سوراخ دماغ او ریختم که فی الحال دختر صحیح وسالم برخاست وصدایی شنیدیم که شخص او را ندیدیم که می‌گفت: آه خود را به کشتن دادم به یک کلمه که گفتم وسرّی که فاش کردم نزد بنی‌آدم. ودیگر آن جنّی را دیدار نکردم، در بین راه دانستم که همان مرد جنّی بوده که متعرض دختر شده وهلاک شد.[۱] واین حکایت عجیبی است، والعهدة علی ناقلها. لکن شکی نیست که خروس سفید برای دفع جن نافع است چنانچه در روایات وارد شده.[۲]

ودر سَنَهٔ ۱۱۲۵، وفات یافت محقّق مدقّق آقا جمال‌الدین بن المحقق آقا حسین خوانساری صاحب «**حاشیه برشرح لمعه**» که در نهایت اِحکام واِتقان وتحقیق نوشته. مزار شریفش در تخت فولاد است در نزد قبّهٔ مرحوم والدش که شاه سلیمان صفوی

---

۱ـ «روضات الجنّات» ۱۰۳/۷.
۲ـ «الکافی» ۵۴۹/۶.

بنا کرده.[۱]

و در سنهٔ ۱۱۲۹، وفات کرد آقا حسین بن ملا حسن دیلمانی جیلانی در اصفهان، واوست شارح «صحیفه» که اخذ کرده از «شرح صحیفه» سیّد علیخان.

و در سنهٔ ۱۱۳۰، وفات کرد عالم فاضل ماهر میرزا عبداللّه بن عیسی الاصفهانی المشهور بـ«الأفندی» مؤلف «ریاض العلماء و حیاض الفضلاء» و «صحیفهٔ ثالثهٔ سجادیه» وشاگرد مخصوص علامهٔ مجلسی رحمه‌الله.

**وهو المعبّر عن المجلسی بـ«الاستاد الاستناد»، وعن السبزواری بـ«استادنا الفاضل»، وعن المحقق الخوانساری بـ«استادنا المحقق» وعن المدقّق الشیروانی بـ«استادنا العلامة»** ـ رضوان اللّه علیهم ـ[۲]

و در سنهٔ ۱۱۳۵، وفات یافت ملا عبداللّه بن صالح سماهیجی بحرانی اخباری به عکس والدش، در بهبهان در سال فتنهٔ افغان، و این شیخ صاحب مؤلّفات است که از جمله کتاب «صحیفهٔ علویه» است که شیخ ما محدّث نوری ـ طاب ثراه ـ نیز استدراک آن نموده و «صحیفهٔ ثانیهٔ علویه» را نوشته.

و در سنهٔ ۱۱۳۷، وفات کرد شیخ فقیه اعجوبهٔ دهره بهاء الدین مولانا محمدبن تاج‌الدّین حسن بن محمد اصفهانی مُلَقَّب به «فاضل هندی»، به جهت آنکه در مبدأ أمر و حال صِغَر در بِلاد هند بوده و او را تألیفات بسیار است مانند: «کشف اللثام» و «شرح لمعه» و «شرح قصیدهٔ سیّد حمیری» و «تفسیر قرآن» و «شرح عوامل» و «تلخیص شفاء» و غیرها.

**ونقل عنه: قال فرغت من تحصیل العلوم منقولها ومعقولها ولم أکمّل ثلاث عشرة سنة، وشرعت في التصنیف ولم أکمّل اثنتی‌عشرة سنة (الخ). یروی عن والده وهو عن شیخه الثقة المولی حسین علی بن مولی عبداللّه التستری، عن والده. وقبر الفاضل الهندی فی شرقی بقعة تخت فولاد. کان من علماء أواخر الصفویة، ومات في أیام فتنة الأفاغنة.**[۳]

---

۱ـ «روضات الجنّات» ۲۰۸/۲.

۲ـ «روضات الجنّات» ۲۴۸/۴.

۳ـ «روضات الجنّات» ۱۱۱/۷.

و در سَنَهٔ ۱۱۵۰، وفات یافت شیخ احمد بن اسماعیل جزایری به نجف اشرف، صاحب «*آیات الاحکام*» و «*شرح تهذیب*» و غیرهما.

و در ۲۳ شوال سَنَهٔ ۱۱۵۱ به قولی، وفات کرد سید جلیل میرمحمد حسین نَجل میرمحمد صالح و سِبط علامهٔ مجلسی ـ رضوان اللّه علیهم ـ.

و در عشر سَنَهٔ ستّین بعد مائة و الف [۱۱۶۰] وفات یافت سیدنا الاجلّ سید صدرالدین رضوی قمّی صاحب «*شرح وافیه*». و حکایت مباحثهٔ او با سید ابوالقاسم جعفر بن حسن موسوی جدّ صاحب «*روضات*» معروف است، در مِنیٰ در هنگامی که دیدند شخصی کارد بر دست گرفت و گفت: خداوندا! مردم گاو قربانی می‌کنند، من خودم را قربان می‌کنم. این بگفت و سر خود را برید و افتاد و بمرد.(۱)

و برادر سیّد صدر، سیّد ابراهیم نیز از علما بوده.

**وكان السيّد الصدر معاصراً للسيد نصرالله الحائري المدرس في الروضة الحسينية ـ على ثاويها الف سلام و تحية ـ رأس الأذكياء و الفقهاء، استشهد في قسطنطنية، وهو الّذي أرسله نادرشاه بهدايا الى الكعبة و أرسله سفيراً الى سلطان الروم فقتل.**

و در یازدهم شعبان سَنَهٔ ۱۱۷۳، وفات کرد ملا اسماعیل مازندرانی خاجویی شارح «*مدارک*» و غیره.

و در سَنَهٔ ۱۱۷۸، متولّد شد میرزا محمد بن عبدالنبی اخباری معاصر شیخ جعفر عرب، **وبينهما منافرات، وردّ عليه الشيخ رسالة لطيفة، وكان الميرزا عالماً عرّيفاً، له مصنّفات كثيرة.**(۲)

و در سَنَهٔ ۱۱۸۰، متولّد شد مرحوم حاجی ملا محمد ابراهیم کرباسی صاحب «*نخبة*» و «*اشارات*» و غیرها، شاگرد علّامهٔ بحرالعلوم و شیخ جعفر و سید محسن کاظمی و آقای بهبهانی و محقّق قمّی و ملا مهدی نراقی ﷺ.

---

۱ ـ «روضات الجنّات» ۱۲۱/۴.

۲ ـ «روضات الجنّات» ۱۳۱/۷.

## [عقاید و تألیفات شیخ یوسف بحرانی]

و در ربیع‌الاول سَنَهْ ۱۱۸۶، وفات کرد **عالم اَجَلّ وشیخ اَفْقَه اَعظَم، عالم ربّانی یوسف بن شیخ احمد آل‌عصفور درازی بحرانی صاحب** «*حدائق الناضرة*» و«*دُرَر نجفیه*» و«*لؤلؤة البحرین*» و«*کشکول*» و«*سلاسل الحدید فی تقیید ابن ابی الحدید*» **والرد علیه فی شرحه علی** «*النهج*» **وذکر فی أوله مقدمة شافیة في الامامة یصلح أن یکون کتاباً مستقلاً نظیر کتاب** «*کاشف الغطاء*» **للشیخ جعفر الکبیر.**

**وله أیضاً کتاب** «*النفحات الملکوتیة فی الرّد علی الصوفیة*» **وعدّ منهم المولی محسن الکاشانی وغیر ذلك. وکان یمیل الی الاخباریة بعکس والده فأنّه کان مجتهداً اصولیاً صرفاً کثیر التشنیع علی الاخباریین، وکان ابوه أیضاً من تلامذة الشیخ سلیمان الماحوزی، وکان العلامة البهبهانی ینکر علی طریقة الشیخ یوسف ویشدّد النکیر علی من حضر في مجلس إفاداته، بحیث نقل أنّ ابن اخته الفاضل السید علی صاحب** «*الریاض*» **کان من خوفه یدخل علی ذلك الجناب باللّیل ویقرأ علیه متخافتاً لا جهراً.**

**وبالجملة: کان الشیخ یوسف عدیم النظیر فی تخلّقه بأکثر المکارم من سلامة الجنبة وجودة السلیقة ومتانة الطریقة ورعایة الاخلاص فی العلم والعمل والتحلّی بالصفات الشریفة والتخلّی عن الرذائل، وکتابه** «*الحدایق الناضرة فی احکام العترة الطاهرة*» **کتاب جلیل لم یعمل مثله وکان مجاوراً لمولانا ابی‌عبداللّه الحسین** علیه‌السلام **، ودفن فی جواره مما یلی الشهداء. قیل فی تاریخ وفاته:** «*قرحت قلب الدین بعدك یوسف*» **وهی من قصیدة فی مرثیته مطلعها:** «*یا قبر یوسف کیف اوعیت العلی*».[1]

و در سَنَهْ ۱۱۹۱، وفات کرد سید سند سید حسین بن سید جعفر جدّ صاحب «*روضات*» و شیخ اجازهٔ بحرالعلوم و محقّق قمّی رحمه‌الله.

و در سَنَهْ ۱۱۹۷، وفات کرد عالم جلیل، حکیم ربّانی، جناب ملا محمد بن ملا محمد رفیع جیلانی معروف به بیدآبادی اصفهانی، **وکان معاصراً للمولی محمدعلی المازندرانی مؤلف** «*توضیح الاشتباه*».[2]

---

۱ ـ «روضات الجنّات» ۱۸۶/۸ ـ ۱۹۰.
۲ ـ «روضات الجنّات» ۱۱۶/۷.

## وقايع المائة الثالثة عشر

و در سَنَهٔ ۱۲۰۹، وفات کرد شیخ اَجَلّ اَکرَم، استاد اَکبَر، المولی محمدباقر بهبهانی حائری ﷺ. ولادت شریفش بعد از پنج سال یا شش سال از وفات علامهٔ مجلسی ﷺ گذشته، واقع شد. مدفن شریفش در پایین پای شهداست در رواق شرقی حسینی علیه‌السلام. والده‌اش دختر آقا نورالدین پسر جناب ملاصالح مازندرانی است و والدهٔ آقا نورالدین آمنه بیگم دختر مجلسی اول است، لهذا از مجلسی اول به جدّ و از مجلسی ثانی به خال تعبیر می‌فرماید ﷺ.

**سُئل عنه ﷺ: بم بلغت ما بلغت من العلم والعزّة والشرف والقبول في الدنيا والآخرة؟ فكتب في الجواب: لا أعلم من نفسي شيئاً استحقّ ذلك إلّا أنّي لم أكن أحسب نفسي شيئاً أبداً، ولا أجعلها في عداد الموجودين، ولم آل جهداً في تعظيم العلماء والمحمدة على اسمائهم، ولم أترك الاشتغال بتحصيل العلم مهما استطعت وقدّمته على كلّ مرحلة أبداً.**[1]

## [مقامات علمی و معنوی بحرالعلوم]

و در سَنَهٔ ۱۲۱۲، وفات کرد سیّد الفقهاء المتبحّرین، امام المحدّثین و المفسّرین، العلّامة الطباطبایی السیّد مهدی بن السیّد مرتضی بن السیّد محمد الحسنی الحسینی المعروف به «بحرالعلوم»، صاحب کرامات باهره.[2] اصل جدّش از بروجرد بوده، و سیّد محمد جدّش پسر دختر مجلسی اوّل و پسر خواهر مجلسی دوم است و از این جهت است که بحرالعلوم از علامهٔ مجلسی ﷺ به «خالِ مِفضال» تعبیر می‌کند.[3]

و معروف است که بحرالعلوم، مکرّر خدمت امام زمان علیه‌السلام می‌رسیده و از برکات

---

۱ ـ «روضات الجنّات» ۹۵/۲.

۲ ـ مرحوم آقای حاج میرزا ابوالفضل ـ رضوان الله علیه ـ در القاب بحرالعلوم فرموده: صاحب الکرامات الباهرة و المعجزات القاهرة. و فرموده: من این لقب را به خط شیخ اعظم صاحب *جواهر* دیدم در اجازه‌ای مرقوم فرموده بود برای شیخ عیسی زاهد. (شیخ عباس قمی ﷺ).

۳ ـ «روضات الجنّات» ۱۹۲/۷.

مباحثهٔ او با اَحبار یهود نقل شده که جمله‌ای از یهود به شرف اسلام رسیدند. و نقل شده که یک سالی به حج بیت‌اللّه مشرّف شد، چون وقت حج را درک نکرد، در مکه توقف کرد و به مذاهب اربعه تدریس می‌فرمود،

**حتّی قال في حقّه بعض أهل السنّة: لو كان حقّاً ما يقوله الشيعة الامامية في مهدوية ولد الامام العسكری عليه السلام لكان هذا السيد المهدی هو ذلك الامام القمقام.**

**له تصانيف مفيدة: منها «الدرّة» و«عقودة الاثناعشريّة» في المرثية، وكتاب «المصابيح» في الفقه، و«الفوائد الرجالية» ومقدارٌ من «شرح الوافية»، وله أرجوزة سنيّة في فضل الرمّان، يقول في أوّلها:**

يـــا طـالباً فـضال الرمّـان أتـــل لذاك ســورة الرحمـن
تجـد بهـا الرحمـن فيه فضّله أجمـله طـوراً وطـوراً فصّله

**الى تمام ستّة وأربعين بيتاً، أواخرها:**

كأنّـــه في لونـــه الياقوت فكُـلّه فـهو للـقلوب قـوت
وحسـبه فـضلاً وفـخراً وكـفى انّ خـير يـاقوت بـه قـد عُـرفا
هـذا ثـنائي حـين جـاش جـيشي وانّ وصف العيش نصف العيش

**وله تلامذة كبار كالسيد جواد العاملی، والحاج ملا احمد النراقی، والشيخ احمد الاحسائی، والسيد محسن الكاظمی، والشيخ عبدعلی استاد العالم الكرباسی، وغيرهم، توفّی بوطنه النجف الاشرف ودفن في المسجد المعروف بالطوسی قريباً من مرقد الشيخ الطوسی رحمه الله وبجنبه مرقد ولده الفاضل الجليل السيد محمدرضا.**

**قيل في تاريخ وفات بحرالعلوم كلاّ [؟] من اربع فقرات تتوالت في هذا المصراع «بغرب غربی غريب بغريب» وقيل أيضاً: «قد غاب مهديُها جدّاً وماديها». وله اخ جليل صاحب العزة والجلال والعظمة، الآمر بالمعروف والناهی عن المنكر السيد المجواد الآغا سيد محمد جواد، وهو جدّ صاحب «المواهب السنيّة في شرح الدرّة البهيّة» السيد الفاضل الآغا ميرزا محمود بن**

**الآميرزا علي نقي بن السيد محمد جواد شارح منظومة عمّ ابيه وصاحب «مسلّى القلوب» نظير «مسكّن الفؤاد».[۱] ونقل انّ والد بحرالعلوم رحمه‌الله رأى في منامه ليلة ولادة ولده أنّ مولانا الرضا عليه‌السلام أرسل شمعة مع محمد بن اسماعيل بن بزيع وأشعلها على سطح دارهم، فعلا سناها ولم يدرك مداها.[۲]**

و در سَنَهْ ۱۲۱۵، وفات يافت شيخ ابوعلى محمد بن اسماعيل مازندرانى الاصل وحائرى المولد والمسكن والمدفن، صاحب كتاب «*منتهى المقال في علم الرجال*».[۳]

**وألّف كتابه المذكور باشارة استاده السيد محسن الكاظمي وهو زبدة كتاب «منهج المقال» مع تعليقات المولى البهبهاني عليه ومشتركات المقدس الامين الكاظمي مع اسقاط المجاهيل. وكان تاريخ وفاته قبل غلبة الوهابية على الحائر الشريف بسنة، فانّ قتل العام الّذي صدر من الجماعة الوهابية ـ لعنهم اللّه ـ كان في سنة ۱۲۱۶ (غريو).[۴]**

و در سَنَهْ ۱۲۲۰، وفات كرد عالم فاضل الشيخ اسداللّه كاظمى صاحب «*مقابيس الانوار في احكام النبي المختار*» داماد شيخ جعفر نجفى ـ رضوان اللّه عليهما ـ و در همين سال، متولد شد سيّد فاضل آسيد محمدباقر اصفهانى صاحب «*روضات الجنّات*».[۵]

و در سَنَهْ ۱۲۲۶، وفات يافت سيّد سند آسيد جواد بن سيد محمدعلى صاحب «*مفتاح الكرامة*» شرح قواعد علّامه. و اين سيّد جليل تلميذ بحرالعلوم و وحيد بهبهانى، و استادِ شيخ محمد حسن صاحب «*جواهر الكلام*» است.

و در اَواخر رجب سَنَهْ ۱۲۲۷، وفات كرد استاد الفقهاء الاجلّة، و شيخ مشايخ النجف و الحلّة آشيخ جعفر بن شيخ خضر نجفى مؤلف «*كشف الغطاء*» كه معروف است در يكى از اسفار خود در سرير نوشته وكتاب فقهى غير از «*قواعد علامه*» نزد او نبوده.

---

۱ ـ «مستدرك الوسائل» ۴۷۲/۳، «تنقيح المقال» ۲۶/۳، «روضات الجنّات» ۱۹۲/۷، «ريحانة الادب» ۲۳۴/۱.
۲ ـ مقدمة رجال بحرالعلوم» ص ۳۲. ۳ ـ «الذريعة» ۱۳/۲۳.
۴ ـ «مستدرك الوسائل» ۴۰۲/۳، چاپ سه جلدى. ۵ ـ «روضات الجنّات» ۱۰۲/۲.

**خرج منه الأصولين والفقه الى آخر الجهاد. وله رسالة في الطعن على الميرزا محمد بن عبدالنبي النيسابوري الاخباري لطيفةٌ سمّاها بـ«كشف الغطاء» أيضاً. وله أولاد كلّهم من العلماء والفقهاء وهم موسى وعلى وحسن** رحمهم الله.[1]

و در سنهٔ ۱۲۳۰، وفات يافت حاج ملا محمدحسن بن حاج محمد معصوم قزوينى حائرى شيرازى الخاتمة، صاحب «شرح *بداية* شيخ حرّ»، و «*رياض الشهادة* فى ذكر مصائب السادة» و «*نور العين*» مختصر «*رياض الشهادة*».

و در سنهٔ ۱۲۳۱، وفات يافت عالم مجتهد فقيه، جناب ميرزا ابوالقاسم بن ملا محمد حسن جيلانى جاپلقى نزيل قم، معروف به محقّق قمّى صاحب «قوانين» و «*غنايم*» و «*سؤال و جواب*» و غيره.

**وكان معاصراً للسيد على صاحب «الرياض» وبينهما تنافر، وماتا في سنة واحدة وكان** رحمه الله **فقيهاً ورعاً جليلاً، كثير الخشوع، غزير الدّموع، دايم الأنين، باكي العينين، طيّب المعاشرة، جيّد الخطّ، قليل الحافظة. وكان مكبّاً في تحصيل العلم حتى نقل في حقّه الحكاية المعروفة من الشمعة والطاسة. تلمّذ على العلامة البهبهانى حتّى أجاز له في الرّواية والاجتهاد. وبالجملة: شأنه أجلّ من أن يوصف ببيان. ومزاره في مقبرة قم معروفة وبالكرامات مشهورة. قيل في تاريخ وفاته: «*نقطهٔ مشكين راى از ناف مشكين غزال*». (۱۲۳۱).**[2]

و در سنهٔ ۱۲۳۱، وفات يافت سيّد سنَد سيد على بن سيد محمد صاحب «*رياض المسايل فى بيان احكام الشرع بالدلائل*»، شرح نافع معروف به «*شرح كبير*». و له أيضاً «*شرح مختصر*» و «*شرح مفاتيح*» و غيرها.

**وكان** رحمه الله **ابن اخت العلامة البهبهاني، وله منافرة مع المحقق القمّي ـ رضوان الله عليهم ـ والعجب انّه كان أصولياً، واشتهر كتابه**

---

۱ ـ «روضات الجنّات» ۲۳/۱۹۵ ـ ۲۰۱.
۲ ـ «روضات الجنّات» ۵: ۳۵۴.

**فی الفقه بخلاف المحقق القمّی صاحب «القوانین». ودفن عند خاله فی الرواق المطهر الحسینی‌ﷺ. ویروی عن خاله ویروی عنه جماعة کالسید محمدباقر الرشتی المعروف بحجةالاسلام والفاضل الکرباسی، والحاج المولا محمدجعفر الاسترآبادی، والشیخ احمد الاحسائی، والشیخ ابی‌علی الرجالی، وابنیه السید محمد والسید مهدی وغیرهمﷺ والحاج المولی محمدتقی قزوینی صاحب «المجالس» وهذا هو المعروف بالشهید الثالث، استشهد فی سنة ۱۲۷۰، واخوه الحاج المولی محمد صالح کان ایضاً من الفضلاء صاحب «مخزن البکاء» المتوفّی فی حدود سنة ۱۲۷۰.**[1]

و نیز در حدود سَنَهْ ۱۲۳۱، وفات یافت سید اجلّ سید محسن بن سید حسن کاظمی اعرجی معروف به کثرت ورع و تقوا. تلمیذ سید صدرالدین قمّی و استاد حاج سید محمدباقر رشتی، و سید حیدر عاملی و غیرهم است. و از مؤلفات اوست: «*المحصول فی علم الاصول*» و «*شرح وافیه*»، و منظومه شبیه به «*نُزهة*» ابن‌سعید حلّی و مَراثی فاخره.

**وبالجملة: کانﷺ فی غایة الورع والتقوی والزهد والانصاف، وکان له ولد فقیه صالح توفّی فی حیاة ابیه.**[2]

و در سَنَهْ ۱۲۳۲، وفات کرد ملا علی‌اکبر بن محمد باقر ایجی اصفهانی فقیه متکلّم در اصفهان ومدفون در تخت فولاد، مؤلف «*زبدة المعارف*» و رساله‌ای در آنکه نمازهای نافله به یک سلام‌است، و ردّ او را،سید باقر نوشته و غیر ذلك من الرسائل الفقهیة.[3]

و در ماه رجب سَنَهْ ۱۲۴۰، وفات کرد حکیم ربّانی ملاعلی نوری اصفهانی المتوطّن،

---

۱ـ «روضات الجنّات» ۳۸۳/۴.

۲ـ «روضات الجنّات» ۹۷/۶.

۳ـ «روضات الجنّات» ۳۸۹/۴.

**كان بينه وبين المحقق القمّي مكاتبات جمّة مكتوبة في أجوبة مسائله المشهورة. كان رحمه الله حسن الاعتقاد، مواظباً للسّنن والآداب المأثورة، وكان يصلّي خلف السيد محمدباقر الرشتي. وله حواشي وتعليقات شريفة في الحكمة والكلام، وله تفسير سورة التوحيد يزيد على ثلاثة آلاف بيت، وله ردّ على الپادري، مات باصفهان وحمل نعشه الى النجف الاشرف ودفن في عتبة باب الطوسي تحت موضع نعال الزوّار.**[1]

و در سنهٔ ۱۲۴۲ یا در سنهٔ ۱۲۴۳ وفات یافت شیخ اَفقَه اَکبَر اَفخَر، شیخ موسی بن شیخ جعفر ـ رضوان الله علیهما ـ.

و در اوایل سنهٔ ۱۲۴۳، وفات یافت شیخ احمد احسائی بحرانی و در مدینه در جوار ائمّهٔ بقیع به خاک رفت.[2] و شیخ احمد معروف بوده به کثرت عبادت، و در حق او گفته‌اند: **من نظر الى عباداته مدحه، ومن نظر الى عباراته قدحه.**

و در سنهٔ ۱۲۴۴ وفات کرد عالم فاضل کامل جناب الحاج ملا احمد بن ملا مهدی نراقی وفاتش در «نراق» واقع شد به وباء عام، ونعشش را حمل کردند به نجف و در صحن مطهر در پشت‌سر حضرت امیر علیه السلام به خاک رفت.

**وكان رحمه الله سراجاً وهّاجا، ويمّاً عجّاجاً، له كتب مفيدة كـ«المستند» في الفقه و«عوائد الايام» و«شرح تجريد» و«اساس الاحكام» و«منامج الوصول الى علم الاصول» و«مفتاح الاحكام» في الاصول، و«معراج السعادة» في الاخلاق، و«الخزائن» و«الطاقديس» و«الرد على الپادري». وكان ابوه المولى مهدى بن ابى‌ذر أيضاً عالماً فاضلاً كاملاً، له كتاب «معتمد الشيعة في احكام الشريعة» و«لوامع الاحكام» و«جامع السعادات» و«مشكلات العلوم» و«انيس التُّجار» ورسالة في اصول‌الدين وغيرها.**[3]

---

۱ ـ «روضات الجنّات» ۳۹۱/۴.

۲ ـ «روضات الجنّات» ۱۰۲/۱.

۳ ـ «روضات الجنّات» ۱۰۳/۱ و ۱۸۹/۷.

و در سَنَهٔ ۱۲۴۸ وفات کرد شیخ اجلّ شیخ محمدتقی مؤلف «*هدایة المسترشدین*»، برادر صاحب «*فصول*» شیخ محمدحسین.(۱)

و در دوم ربیع‌الاول سَنَهٔ ۱۲۶۰، وفات یافت سیّد سَنَد، فقیه جلیل، حجت‌الاسلام سید محمدباقر رشتی در اصفهان، صاحب مؤلفات نفیسه.(۲)

و در سَنَهٔ ۱۲۶۱ وفات کرد جناب شیخ محمدحسین صاحب «*الفصول فی علم الی اصول*». و قبر شریفش در کربلا در نزدیک درِ صحن است، آن دری که به زیارت حضرت عباس علیه‌السلام می‌روند.(۳)

و در سَنَهٔ ۱۲۶۲ وفات یافت به وبا عراق جناب سید ابراهیم صاحب «*ضوابط*» وغیره. و در کربلا به خاک رفت و قبر شریفش مقابل قبر شیخ محمدحسین صاحب «*فصول*» است.(۴)

و نیز در ماه ذی‌قعده سَنَهٔ ۱۲۶۲، وفات کرد در نجف اشرف شیخ محمدحسن نَجْل شیخ جعفر کبیر، مرجع درس و تدریس نجف اشرف. و این شیخ معاصر شیخ محمدحسن صاحب «*جواهر الکلام*» است و هر دو قریب‌السن بوده‌اند.

و در سَنَهٔ ۱۲۶۳، وفات یافت سید صدرالدین محمد بن سید صالح عاملی اصفهانی داماد شیخ جعفر نجفی، و در نجف اشرف به خاک رفت.

و نیز در دهم صفر سَنَهٔ ۱۲۶۳، وفات یافت جناب حاجی ملاجعفر استرآبادی در تهران و نعشش را به نجف حمل کردند و در صحن مطهّر در ایوان به خاک رفت.

و در هیجدهم جُمادی الآخره سَنَهٔ ۱۲۸۱، وفات یافت شیخ اَعظَم اَعلَم اَجَلّ، رئیس العلماء والمجتهدین، شیخ طایفه شیخ مرتضی بن محمد امین تستری دزفولی متوطّن در نجف اشرف، تلمیذ فاضل نراقی، صاحب تألیفات رشیقه مانند: «*مکاسب*» و «*رسائل*» و «*طهارت*» و «*صلاة*» و غیرها که فعلاً مرجع درس و مباحثه، کتب آن مرحوم

---

۱ـ «روضات الجنّات» ۱۱۹/۷.
۲ـ «روضات الجنّات» ۹۶/۲.
۳ـ «ریحانة الادب» ۳۸۰/۳.
۴ـ «قصص العلماء» ص ۴ـ۱۸.

است، و شیخ مطلق در ألسنهٔ عُلما فعلاً منصرف به آن بزرگوار است. قبر شریفش در صحن مطهّر نجف اشرف نزدیک باب القبله است، (رضوان اللّه علیه) و أسأل اللّه أن یحشرنا معه و مع سائر العلماء الامامیة.[1]

کتبه الفانی، عباس بن محمدرضا القمی (عفی عنهما)

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱ ـ «اعیان الشیعة» ۴۵۵/۱۴.

# فهرست‌های فنی
# تتمة المنتهی

- آیات
- روایات و دعاها
- سخنان اصحاب و بزرگان
- اشعار فارسی
- اشعار عربی
- کتابها
- قبیله‌ها، طایفه‌ها و گروه‌ها
- مکانها و جنگها
- ضرب‌المثل‌ها
- نامها

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

# فهرست آیات


الف

﴿أُدْعُوني اَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾ ..... ۲۶۴

﴿الَّذينَ يُوفُونَ بِعَهدِاللّهِ وَلاٰ يَنقُضُونَ الميثاقَ...﴾ ..... ۲۴۷

﴿الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ كُفْراً...﴾ ..... ۱۸۹

﴿أَلْقِيا في جَهَنَّمَ كُلَّ كَفّار عَنيدٍ﴾ ..... ۲۱۰

﴿اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ...﴾ ..... ۳۱۰

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ....﴾ ..... ۹۴

﴿إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسانِ...﴾ ..... ۱۴۶

﴿إِنَّا أَنزَلْنَاهُ... مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾ ..... ۱۹۰

﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾ ..... ۳۲۲

ث

﴿ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾ ..... ۱۹۰

ح

﴿حَتّى إِذٰا فَرِحُوا بِمٰا أُوتُوا...﴾ ..... ۲۸۲

ذ

﴿ذلكَ بِمٰا قَدَّمَتْ يَداكَ وَ أَنَّ اللّٰهَ لَيْسَ بِظَلّام لِلْعَبيد﴾ ..... ۲۰۱

ر

﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَلِإِخْوانِنا﴾ ..... ۱۴۶

ف

﴿فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ...﴾ ..... ۴۸

﴿فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلّٰا طُغْيٰاناً كَبِيراً﴾ ..... ۱۸۹

﴿فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ...﴾ ..... ۹۳

ق

﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللّٰهِ﴾ ..... ۶۳۴

﴿قُوا أَنْفُسَكُمْ﴾ ..... ۳۹۶

ل

﴿لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ...﴾ ..... ۱۲۹

﴿لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ...﴾ ..... ۴۷۲

﴿لَوْ كَانَ فِيهِمٰا آلِهَةٌ إِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا﴾ ..... ۱۹۹

﴿لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾ ..... ۳۵۰

﴿لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾ ..... ۱۹۱

و

﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا...﴾ ..... ۳۵۵

﴿وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرآنِ﴾ ..... ۹۳

﴿وَاللّٰهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ ..... ۳۵۵

﴿وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً﴾ ..... ۲۸۲

﴿وَامْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ﴾ ..... ۲۵۱

﴿وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ وَاللّٰهُ مَعَكُمْ...﴾ ..... ۴۰

﴿وَتَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ﴾ ..... ۲۸۹
﴿وَضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً... ﴾ .... ۲۵۷
﴿وَلاٰ تُكرِهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى البِغاءِ﴾ ..... ۱۱۳
﴿وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ... ﴾ . ۴۸
﴿وَمَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ ..... ۳۹۰
﴿وَما جَعَلنا ...﴾ ..... ۱۸۹
﴿وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ... ﴾ ..... ۱۸۸
﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً... ﴾ ..... ۹۳

ه

﴿هُمُ العَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ﴾ ..... ۳۳۹
﴿هُنا لِكَ تَبْلُو كُلُّ نَفْسٍ ما أَسْلَفَتْ... ﴾ ..... ۲۲

ی

﴿يُخرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ﴾ ..... ۶۲۴
﴿يُخرِجُ المَيِّتَ مِنَ الحَيِّ﴾ ..... ۶۲۴
﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللّٰهِ بِأَفْوَاهِهِمْ... ﴾ .. ۲۷۷
﴿يَمْحُو اللّٰهُ ما يَشاءُ وَيُثْبِتُ وَعِندَهُ أُمُّ الكِتابِ﴾ ..... ۱۷۱

# فهرست روایات و دعاها

## الف


إتْذَنُوا لَهُ، عَلَيهِ وَعَلىٰ مَنْ يَخرُجُ مِنْ صُلْبِهِ .. ۱۰۶
أحاطَهُمَا اللّهُ وَكَلاَهُما وَرَعاهُما ..... ۲۱۴
أحمَقُ النّاسِ مَنْ حَشىٰ كِتابَهُ بِالتُّرّهاتِ ... ۳۱۸
إحْمِلْ بَيْنَ الأَسِنَّةِ ..... ۳۶
إذا رَأَيتُمْ معاويةَ عَلىٰ مِنْبَري فَاقْتُلُوهُ ..... ۶۷
إرْتَدَّ النّاسُ إلّا ثلاثَ نَفَرٍ سلمان وابوذر والمقداد
..... ۳۰
أعْطاهُ اللّهُ بِكُلِّ حَرْفٍ نوراً يَوْمَ الْقِيامَةِ ..... ۲۲۱
أفضل اعمال امتي انتظار الفرج ..... ۴۷۲
أَلا إنَّ لِلّهِ حَرَماً وَهُوَ مَكَّةُ ..... ۱۳۳
أَلا وَاني ظاعِنٌ عَنْ قَريبٍ ..... ۲۰۵
أَلايمانُ ما وَقَرَتْهُ الْقُلُوبُ ..... ۴۰۶
أَلحِكْمَةُ ضالَّةُ الْمُؤمِنِ ..... ۳۷۵
أَلحَلالُ بَيِّنٌ، وَالحَرامُ بَيِّنٌ ..... ۴۲۷
الحمد لله الذى انجز لنا ما وعدنا ..... ۱۵۷
أَلحَمدُ لِلّهِ شاكِراً لِنَعمائِهِ ..... ۴۲۴
أَلخلافَةُ بَعدي ثلاثونَ ثُمَّ يَعُودُ مُلْكاً عَضُوضاً . ۶۷
أَلسّادِسُ وَ الْعِشرونَ مِنهُمْ يُشْرَدُ الْمُلْكُ مِنْهُ .. ۲۰۱
اللّعينُ بْنُ اللّعين الطَّليقُ بْنُ الطَّليق ..... ۶۷
اللّهُ أكْبَرُ! صَدَقَ رَسُولُ اللّهِ ﷺ ..... ۴۹
اللّهُ أكْبَرُ! ما كَذَبْتُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ ﷺ ..... ۵۰
اللهم ان كان عبدك كاذباً ..... ۱۵۷
اَللّهُمَّ فَقِّهْهُ في الدّينِ وَعَلِّمْهُ التَّأويلَ ..... ۱۳۰
اَللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَعادِ مَنْ عاداهُ ..... ۷۰
أَلْوَلَدُ لِلْفِراشِ وَلِلْعاهِرِ الْحَجَرُ ..... ۷۳
إلهي أنتَ الشّاهِدُ عَلَيَّ وَعَلَيهِم ..... ۲۹۱
امّا بعد! أوصيك يا شيخي ومعتمدي وفقيهي
..... ۴۷۲
أما وَاللّهِ لَقَدْ أوْجَعَ قَلبي مَوتُ أبان ..... ۲۰۵
امانتى ادّيتها، وميثاقى تعاهدته ..... ۴۵۹
إنَّ الْمهدِيَّ مِنْ وُلْدي ..... ۲۳۷
أنَا عِندَ ظَنِّ عَبْدي فَلْيَظُنَّ بي ما شاءَ ..... ۳۲۱
أنَا مَدينَةُ العِلمِ وَعليٌّ بابُها ..... ۴۳۴
أنْتَ مِنْ شيعَتِنا في الدُّنيا وَالآخِرَةِ ..... ۲۱۴
أنْتُمْ دِرْعي وَرُمْحي ..... ۴۳
أنْشُدُكُمُ اللّهَ وَالإسْلامَ ..... ۶۹
انكُمْ بِعَيْنِ اللّهِ وَمَعَ ابْنِ عَمِّ رَسُولِ اللّهِ ..... ۴۰
إنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدي أثَرَةً ..... ۱۳۱
إنَّما الأعْمالُ بِالنِّيّاتِ ..... ۴۲۷
إنّي كُنتُ أمْسِ أميراً فَأصْبَحْتُ اليَومَ مَأْمُوراً .. ۴۶
إنّي لأرىٰ وُجُوهَ قَومٍ ..... ۴۱
إنّي وَإنْ لَمْ أكُنْ قَدْ عُمِّرْتُ عُمُرَ مَنْ قَدْ كانَ
قَبْلي ..... ۲۰
أوَّلُ مَنْ يُبَدِّلُ سُنَّتي ..... ۷۸

ب

بِباْخَمرىٰ يُقتَلُ بَعدَ اَنْ يَظهَرَ ..... ۲۴۵

بَشِّرِ المُخبِتينَ بِالجَنَّةِ ..... ۲۱۷

بَشِّرِ المُخبِتينَ، مَنْ اَحَبَّ اَنْ يَنظُرَ اِلى رَجُلٍ ..... ۲۱۷

بنفسي هو ليقولون فيه وانّه لمقتول ..... ۲۲۷

بوركتَ و بورِكَ قَوْمُكَ! ..... ۱۷۵

ت ـ ث ـ ح

تَغَرَّبْ عَنِ الْأَوطانِ ..... ۶۴۴

ثم يظهر صاحب القيروان ..... ۴۴۱

حَسِّنُوا الظَّنَّ بِاللّهِ ..... ۳۲۱

خ ـ د

خَبٌّ ضَبٌّ يَرومُ اَمْراً وَلا يُدرِكُهُ ..... ۱۲۲

دارٌ بِالْبَلاءِ مَحْفُوفَةٌ وَبِالْغَدْرِ مَعْرُوفَةٌ ..... ۲۲

ر

رَحِمَ اللّهُ الْفُضَيلَ بنَ يسارٍ وَهُوَ مِنّا ..... ۲۱۷

رَحِمَ اللّهُ مالِكاً وَما مالِكٌ! ..... ۵۳

رَحِمَكَ اللّهُ يا زيدُ كُنْتَ خَفيفَ الْمَؤُنَةِ ..... ۳۷

س

سَلُوني عَمّا دونَ الْعرشِ ..... ۲۱۲

سَيَظْهَرُ عَلَيكُم رَجُلٌ رَحْبُ الْبُلعُومِ ..... ۱۱۶

سيف طال ما جلى الكرب عن وجه رسول‌الله ۳۵

ش

شَرُّ قَبائِلِ العَرَبِ بَنُواُمَيَّةَ ..... ۱۹۲

شرّقا اَو غرّبا لَنْ تَجِدا عِلْماً صَحيحاً ..... ۱۵۵

ض ـ ع

ضَمِنْتُ لِعَلِيِّ بْنِ الْيَقْطينِ ..... ۲۸۶

عَمّار تقتله الفئة الباغية ..... ۴۲

ف

فانّه سمع من أبي وكان عنده وجيهاً ..... ۲۱۵

فَاِنَّهُ وَاللّهِ الْجِدُّ لَا اللَّعِبُ وَالْحَقُّ لَا الْكَذِبُ ..... ۲۰

فِتَنٌ كَقِطَعِ اللَّيلِ المُظلِمِ ..... ۴۲۵

فَحَمِدَ اللّهَ وَاَثنى عَلَيهِ وَصَلّى عَلى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ ..... ۱۲۷

ق

قَبَحَ اللّهُ مَصْقَلَةَ ..... ۵۱

قَدْ دَعَوْنَا اللّهَ لَكَ بِذٰلِكَ ..... ۴۷۱

قَدرُ كُلِّ امرَىءٍ ما يُحسِنُ ..... ۲۷۸

ک

كانَ اَبغَضُ الأحياءِ اَو النّاسِ اِلى رَسُولِ اللّه ۱۹۲

كَاَنّى اَراهُمْ قَوماً كَاَنَّ وُجوهَهُم المجانُّ المُطَرَّقَةُ ..... ۵۷۷

كَاَنّى اَرىٰ ثامِنَ عَشَرِهِمْ تَفحَصُ رِجْلاهُ ..... ۴۶۰

كَاَنّي بِالقُصُورِ قَدْ شُيِّدَتْ ..... ۳۹۱

كُلُّ شَيءٍ مِنْكَ حَسَنٌ جَميلٌ ما خَلا شَيْئاً واحِداً ..... ۴۶۹

كُلُّكُمْ حارِثٌ، وكُلُّكُمْ هَمّامٌ ..... ۵۴۴

ل

لاٰ اَشبَعَ اللّهُ بَطنَهُ! ..... ۶۹

لا تَفعَلْ فَاِنَّ لَنا بِكَ اُنساً ..... ۲۸۷

لا يزالُ أمر اُمّتي قائماً بِالْقِسْطِ ..... ۷۸

لا يَكونُ المُؤمِنُ مُؤمِناً ..... ۴۲۷

لَعَنَ اللّهُ الرّاكِبَ وَالْقائِدَ وَالسّائِقَ ..... ۶۴

لَعَنَ اللّهُ قاطِعَ السِّدْرَةِ ..... ۳۹۰

لقد صرعكم من غرّكم ..... ۵۰

لَقَدْ كانَ لي كَما كُنْتُ لِرَسُولِ اللّٰهِ ..... ۵۳
لِكُلِّ شَيْءٍ آفَةٌ وَ آفَةُ هٰذَا الدّين بنوامية ..... ۱۹۲
لكنَّهُ الْحينُ و مَصارِعُ السُّوءِ ..... ۳۵
للاخ السديد و المولى الرشيد الشيخ المفيد ..... ۵۱۶
لولا زُرارة لقلت إنّ احاديث أبي ستذهب ..... ۲۱۳
لَيْسَ الْمهاجِرُ كَالطَّليقِ ..... ۱۸۷
ليصعدنّ بنوامية على منبري ..... ۱۸۹

م

ما أحسَنَ (أوْ ما أفلَحَ) إصْفَهانِيٌّ أبَداً ..... ۴۳۴
ما ذِئْبانِ ضاريانِ في غَنَمٍ غابَ عَنْها ..... ۲۲۰
ما لِشُرَيْكٍ شَرَّكَهُ اللّٰهُ ..... ۲۸۳
ما نَشَأَ في الأسلامِ رَجُلٌ مِنْ سائِرِ النّاسِ ..... ۲۲۱
مَسقَطِ رَأسِهِ بِالدَّيْنِ ..... ۳۵۷
مَنْ أخافَ أهْلَ المدينةِ ظلماً أخافَهُ اللّٰهُ ..... ۹۴
مِنْ حُسْنِ إسلامِ المرءِ تَرْكُهُ ..... ۴۲۷
من عبدالله المرابط في سبيله ..... ۵۱۶
مَنْ ماتَ وَلَمْ يَعرِفْ إمامَ زَمانِهِ ..... ۴۷۳
مَنْ يَمُتْ يَرَني ..... ۱۲۸

ن

نَحنُ بَنُوعَبدِالمُطَّلِبِ ما عادانا بَيْتٌ ..... ۶۳۱
نَضَّرَ اللّٰهُ عَبداً سَمِعَ مَقالَتي فَوَعاها ..... ۲۶۲

و

واللّٰه! لقد انزله الله بين رسوله ..... ۲۱۴
وَإنَّهُ يُقتَلُ عِندَ أحجارِ الزَّيْتِ ..... ۲۴۱
وسادِسُ عَشَرِهِمْ أقضاهُمْ لِلذِّمَمِ ..... ۴۴۰
وكان المهتدى قد صحّح العزم ..... ۴۱۱
وَلَقَدْ عَلِمْتُ الْفِراشَ الَّذي وُلِدْتَ عَلَيْهِ ..... ۶۵
وَ هُوَ أبُوالأكْبُشِ الأرْبَعَةِ ..... ۱۰۳
وَ يَخرُجُ مِن دَيْلَمانَ بَنُو الصَّيّاد ..... ۴۹۴
وَيْلٌ هذِهِ الأُمَّةِ مِنْ رِجالِهِم ..... ۲۰۱

ه

هَلاكُ أُمّتي عَلىٰ يَدِ هذا الحَيِّ ..... ۱۹۲
هَلاكُ أُمّتي عَلىٰ يَدَيْ أُغَيلِمَةٍ سُفَهاء ..... ۱۹۲
هو الوَزَعُ بْنُ الْوَزَعِ ..... ۱۰۶

ی

يا أهْلَ الْكُوفَةِ، أنْتُمْ كَأُمِّ مُجالِدٍ ..... ۱۲۵
يا جُنْدَ الْمَرْأةِ، يا أتْباعَ الْبَهيمَةِ ..... ۳۷
يا سُفيانُ! فَسَدَ الزَّمانُ وَ تَغَيَّرَ الإخْوانُ ..... ۲۶۲
يا سُفيانُ! لا مُرُوَّةَ لِكَذُوبٍ ..... ۲۶۱
يا عليُّ! إنَّ لِلّٰهِ تَعالىٰ أولياءَ ..... ۲۸۷
يا علي، عليك بالصلاة اللّيل ..... ۴۷۲
يا هشام! هذا وَاللّٰهِ مَكتُوبٌ في صُحُفِ ابراهيم وموسى ..... ۲۰۷
يَأتيهِ سَهْمٌ غَرْبٌ ..... ۲۴۵
يَدُورُ مَعَ عَمّارٍ حَيْثُ دارَ ..... ۳۱

# فهرست سخنان اصحاب و بزرگان

## الف


أتَعَجَّبُ مِنْ إبْنِ آكِلَةِ الأَكبادِ ..... ۱۱۴
أجمعت العصابة على تصحيح ما يصح عنهم ۲۱۵
احتياجُ الْكلِّ إلَيْهِ وَاستِغناؤُهُ عَنِ الْكُلِّ ..... ۲۷۶
أحفظ اربعمائة ألف حديث ..... ۴۸۶
اذا دخل السين فى الشين ..... ۵۷۹
اذا قيل: رأيت عمر، فما علامة نصبه؟ ..... ۵۰۰
اذا نسخ الكتاب ثلاث مرّات ..... ۲۷۸
أرْبَع، أرْبَع، أرْبَع ..... ۵۶۲
أشْهَدُ أنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ، فَأيُّ عَمَلٍ يَبْقى .. ۷۲
أطِلْ جلفةَ قلمِكَ ..... ۱۸۳
أعزّ الخلائق و أندرهم اقوام خمسة ..... ۱۹۹
أفْضَلُهُمْ بَعدَهُ مَنْ كانَتْ بِنْتُهُ في بَيْتِهِ ..... ۵۶۲
إكْتَحَلَ يَزيدُ يَومَ عاشوراءَ بِدَمِ الْحُسَينِ ..... ۹۲
الجمع شغل التجّار ..... ۵۷۵
الحقّ إنّ رضا يزيد بقتل الحسين ..... ۹۰
إلزم بيتك فإن أردت الصاحب ..... ۳۸۱
العجلة من الشيطان إلّا في خمس ..... ۳۸۱
العلم لا يعطيك بعضه حتّى تعطيه كلّك .... ۲۷۸
اللّهَ، اللّهَ في دمي ..... ۴۵۲
اللهم إنّى تائب إليك مما لا أظنّك ..... ۱۹۹
الناقص و الأشج أعدلا بنى مروان ..... ۱۴۵
اَلْوَزَغُ بْنُ الْوَزَغ ..... ۱۰۷
اما بعد؛ فقد قرأت كتابك و سمعت خطابك . ۳۶۰
اما و اللّه إنى لأعلم أنّى ..... ۱۵۴
انّ أفضل كلمة يرغّب الانسان إلى طلب العلم ۲۷۸
إنَّ الأمّهاتِ لا يُقْعِدْنَ بِالرِّجالِ ..... ۱۵۹
إنَّ رَجُلاً يَنْكَحُ الأُمّهاتِ ..... ۷۷
إنّ شُرب النَّبيذ المسكر حلال ..... ۲۵۰
انّ للّه خليفة يخرج من عترة ..... ۵۸۰
إنْ مَنَعَكُما أبُوجَعفر أن تَعيشا كَريمَينِ ..... ۲۳۸
إنَّ هذَا الأمْرَ في أهْلِ بَدْرٍ ..... ۶۸
أنَا ابنُ عمّ رسول‌اللّه، أنَا بنُ هارون الرشيد .. ۳۱۲
إنّا لِلّه وإنّا اليه راجعون، أنَا بن عمّ رسول‌اللّه. ۳۱۰
إنّا لِلّهِ وَإنّا إلَيهِ راجعونَ، ذَهَبَتْ نَفسي ..... ۳۱۲
أنتَ كِسْرَى الْعَرَب!؟ ..... ۶۶
إنَّما نَحْنُ وَ أنْتُمْ بَنُو عَبْد مَنافٍ ..... ۱۸۷
إنّي شَرَطْتُ لِلْحَسَنِ شُرُوطاً ..... ۷۳
إنّي لأرى وُجُوهَ قَوْمٍ لايَزالُونَ ..... ۴۱
أين سائلى عن ابى‌بكر و عمر ..... ۱۵۷

أَيْنَ قَوْلُ صادِقِهِمْ، أَيْنَ لَغَبُ ..... ۲۴۵
أَيُّها الامير، لا تنس حاجتي ..... ۵۱۱
أَيُّها النّاس! إنّما نحن من أصول ..... ۱۴۴

ب

بدىء الشعر بملك و ختم بملك ..... ۴۸۹
بسم اللّه الرحمن الرحيم، يابن آدم، لو عاينت ما بقي ..... ۱۳۵
بغداد في البلاد كالأستاد في العباد ..... ۴۹۱

ث ـ ح ـ خ

ثلاثةٌ لا ينبغي أن يَتلاموا على سوء الخُلق و الغضب ..... ۲۸۹
حكم اعدل الحكّام ان يعمل قليب ..... ۵۰۸
خليفةٌ أُمَيٌ وَ وَزيرٌ عامّي ..... ۳۵۹

د

دابّة الأرض، على بن ابى‌طالب ..... ۱۷۸
دفنّا الفقه و العربيّة بالرّي ..... ۲۸۹

ر

رَحِمَكَ اللّهُ يا اَبَاالقاسِمِ وَ اَهْلاً بِكَ ..... ۲۴۷
رد ابوحنيفة على رسول‌اللّه اربعمائة حديث أو أكثر ..... ۲۴۹

س ـ ص

سلامٌ عَلَيْكَ، هٰذا فراقٌ بَيْني و بَيْنَكَ ..... ۱۰۹
سَلَّمت لى الارض شرقاً و غرباً ..... ۵۵۷
صُبَّتْ عَلَيَّ الرَّحمَةُ صبّاً ..... ۲۹۲

ع

عثر الحجاج و لم يكن من يأخذ بيده ..... ۵۵۷
عَلَيْ خَيرُ الْبَشَرِ فَمَنْ أَبىٰ فَقَدْ كَفَرَ ..... ۱۳۰

ف

فأمّا ابوحنيفة نقد قلب الشريعة ..... ۲۵۰
فَخَرَجَتْ مِنْ عِنْدِهِ وإنَّ إسكتَيها ..... ۱۱۵
فوقفت في جمع هذا الكتاب ..... ۵۶۷

ق

قاتَلَكَ اللّهُ فما اَعْلَمَكَ بِأخبارِهِم! ..... ۱۴۱
قد كثر شاكوك و قلّ شاكروك ..... ۱۴۵
قدمنا مِنْ عِنْدِ رَجُلٍ لَيْسَ لَهُ دينٌ ..... ۷۶
قوموا بنا، لا يأتي بشيء ..... ۲۱۰
قيل له: لِمَ دخلت في أعمالهم؟ فقال: لم ادخل ..... ۲۱۸

ک

كان اماماً يقاس بأحمد بن حنبل ..... ۴۳۸
كان لي عمّ يعاتبني على حفظ القرآن ..... ۳۴۵
كانَ مُعاويةُ يَأْكُلُ حَتّى يَرْبَعَ ..... ۶۹
كَثْرَةُ الضَّحكِ تُذْهِبُ الهيبةَ ..... ۱۲۹
كُنّا فَاَحْمدنا وَ بِنّا وَما نَدِمْنا ..... ۳۰۷

ل

لا اَعْرِفُ لَهُ فَضيلَةً ..... ۶۹
لا تغترّ بموضع صالح ..... ۳۸۱
لا حَيّاكَ اللّهُ وَ لا بيّاكَ و لا قرّب دارك ..... ۲۷۲

لا خير في عيش قوم لست فيهم يا اباالحسن ۴۵۹
لا صلوة إلّا بلعن ابى تراب ۱۸۲
لا يعلم الانسان خطأ معلّمه ۲۷۸
لَخْلَخَةُ الجَميد فى انكوزِ الْجديدِ ۳۰۷
لَعَنَ اللّهُ هٰذاً و لَعَنَ والِدَيهِ ۳۱۳
لَقَدْ اَسْعَدَ اللّٰهُ عُتْبَةَ ۶۴
لَقَدْ اَصْبَحَ مُلْكُ ابنِ أخيكَ عَظيماً ۶۴
لَقَدْ لَقينا مِنْ سَفَرِنا هٰذا نَصَباً ۱۳۸
لَيْسَ اَحَدٌ يَكْبُرُ عَنْ تَقْوَى اللّهِ ۱۵۹
ليس العجب من فعل عمر بن سعد ۸۸
لَيْسَ يُفْلَحُ الشَّيخُ بَعْدَ هٰذِهِ الْأُكْلَةِ اَبَداً ۲۵۹

م

ما عَبَرَ الجِسرَ أفقهُ مِنِ اسحاق ۳۸۰
ما كان من الشيعة أفقه في العلم عن محمّد بن مسلم ۲۱۵
ما وقع بين الصحابة من المحاربات ۹۱
ما ولد في الاسلام اَشأم من ابى حنيفة ۲۵۰
من لم يتعلم التوحيد من ابليس فهو زنديق ۵۴۵

و

والله إنّك لَشَرِيك وليس لله شَريك ۲۸۴
وَاللّٰهِ ما اَدْري أخليفةٌ أنَا أمْ مَلِكٌ ۶۸
وان من أعظم الشماتة حملك بنات رسول الله ۸۹
وإنّى أُجِلُّكَ وَاسْتَحْيى مِنْكَ ۲۰۶
وأنين العباس وهو مأسور ببدر ۹۳
وكان مرضه بالأكلة وقعت ۱۳۸
وَكَيْفَ يُرتَجى مُراقَبَةُ مَنْ لَفَظَ ۶۱
ولدت بدعوة صاحب الامر ۴۷۱
وما ابن اسحاق إنّما هو دَجّال ۲۵۱
وهو كوفى ثقة ثقة، لا يعدل به احد ۲۱۹
وَيَنصِبُونَ لِهَذا الطَّفِّ عَلَماً لِقَبْرِ أبيك ۳۹۲

ه

هذا خط قابوس ام جناح طاوس! ۵۱۳
هكذا يفعل بأوليائكم يا اميرالمؤمنين؟! ۲۹۲
هما الافجران من قريش ۱۸۹
هيهات! اَلمُلك عَقيمٌ لا رَحِمَ لَهُ ۳۱۱
هٰيهُنا رَمَيْنا مُحَمَّداً ۶۴

ى

يا أباالمستهلّ أتيناك بجهد المقلّ ۱۷۵
يا اميرالمؤمنين، شهادة زور و قول غرور ۳۷۰
يا اهل الكوفة! يا قَتَلَة على ۳۳۲
يا بَنى اُمَيّة! تَلَقَّفُوها ۶۳
يا صاحِبَ رَسُولِ اللّٰهِ إنّى اَحْلَفُكَ بِاللّهِ ۷۰
يا مَنْ لا يَزُولُ مُلكُهُ ۳۵۸
يا مَنْ لا يَمُوتُ إرْحَمْ مَنْ يَمُوتُ ۳۵۸
يقال انه وقع الى الأرض من صُلب المهلب ۱۴۹

# فهرست اشعار فارسی


## الف

آن امام به حق ولیّ خدا ..... ۶۲۵

آن چار خلیفه‌ای که دیدی همه نغز ..... ۶۲۸

استاد قرائت بشُمر پنج و دو پیر ..... ۱۷۸

اللّه بود یک الف و هاء و دو لام ..... ۶۳۸

او نمی‌ماند به ما گرچه ز ماست ..... ۶۱۱

ای مغبچهٔ دهر بده جام مِیَم ..... ۶۲۵

## ب

بس که در جان فکار و چشم بیدارم تویی .. ۶۲۵

بسی برنیاید که بنیاد خَود ..... ۴۴۳

به طرف بوستانش گفته سعدی ..... ۵۷۸

## ج - چ

جهاندار سنجر که در باغ ملک ..... ۵۵۳

چون دو لام از نام او ساقط کنی ..... ۶۳۸

چون شیر به‌خود سپه‌شکن باش ..... ۳۰۵

## ح - خ

حجت الحق ابوعلی سینا ..... ۵۲۱

خورشید کمال است نبی، ماه ولی ..... ۶۲۸

## د - ر - ز

داستان پسر هند مگر نشنیدی ..... ۶۲

در جوانی کن نثار دوست جان ..... ۶۱۶

ز ترکان چهار و ز هندوست پنج ..... ۶۱۳

ز صد هزار محمّد که در جهان آید ..... ۵۵۸

## س - ش

سبزوار است این جهان بی‌مدار ..... ۱۳۳

سگ کاشی به از اکابر قم ..... ۶۲۵

شه چه بنشست بر دریچهٔ هزل ..... ۳۱۳

## گ - ل

گر نبودی خلق، محجوب وکثیف ..... ۶۱۰

گویند چه پیغمبر ما رفت ز دنیا ..... ۵۲۳

لطف حق با تو مداراها کند ..... ۳۱۹

## م

ماه‌رمضان چه بیست و هفتش کم شد ..... ۶۴۶

مرا سیّد شریف آن بَحر زَخّار ..... ۶۲۴

مفخر دهر شیخ باخرزی ..... ۵۳۱

## ن - ی

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود ..... ۳۲۱

ناصرِ خسرو به جایی می‌گذشت ..... ۵۲۲

نسختعلیق اگر خفی و جلی است ..... ۶۲۹

نصب حجّت‌الاسلام ازین سرای سپنج .... ۵۳۹

یک سَرَه مردمی ز عرب هوشمند ..... ۱۲۱

# فهرست اشعار عربی

## الف


آل‌العمید و آل‌البَرمَك ما لكم ..... ۴۹۱
أباالعلاء بن سلیمانا ..... ۵۲۶
اَبادُلَفٍ یا أكذب الناس كلّهم ..... ۳۷۰
اِبْنُ‌نُمَیْرٍ بِئْسَ ما تَوَلّیٰ ..... ۸۴
أبیات أشعار الیتیمة ..... ۵۲۲
أتَی الزَّمانُ بَنُوهُ في شَبیبَتِهِ ..... ۳۴۹
أتَیْتُ عَلیاً بِرَأْسِ الزُّبَیْرِ ..... ۳۵
أجعلت وَصْلي الرّاء لم تَنطَق به ..... ۲۸۵
أحِبُّ الّذي مَن ماتَ مِنْ أهلِ وُدِّهِ ..... ۲۹۲
اذا تحدّثتَ في قوم لتؤنسهم ..... ۵۱۲
اذا دار الزمان على حروف ..... ۵۷۹
إذا غدا مَلِكٌ بِاللَّهو مُشتَغِلٌ ..... ۳۱۳
إذا في مَجْلِسٍ ذَكَرُوا عَلِیّاً ..... ۳۴۶
أردتُ لكیلا یعلم الناسُ أنّها ..... ۴۶۳
أُری الأیّامَ تَفعَلُ كُلَّ نكرٍ ..... ۹۰
إسقني شَرْبَةً ترویْ مُشاشي ..... ۷۷، ۹۲
اسمع جمیع وصیّتی واعمل بها ..... ۵۲۱
أصالةُ الرَّأی صانَتْني عَنِ الخَطَلِ ..... ۵۴۲
أضاعوني و أیَّ فتیً أضاعوا ..... ۱۶۸، ۳۴۸
اطلب ابالقاسم الخمول و دع ..... ۵۴۸
اَظَلیم إنَّ مُصابَكُمْ رَجُلاً ..... ۳۷۳
اقسم باللّه و آیاته ..... ۵۴۳
ألا أیّها الموت الّذي لست تاركی ..... ۴۱
ألا كُلّ حیٍّ هالِكٌ وَ ابْنُ هالِكِ ..... ۳۲۰
ألا موتٌ یباعُ فأشتریه ..... ۴۸۷
ألا یا قَومُ لِلْعَجَبِ الْعُجابِ ..... ۲۹۰
الاهبي صباحك فاصبحينا ..... ۳۵۵
اَلحَقُّ مُهْتَضَمٌ وَالدّینُ مُحتَرَمُ ..... ۴۹۰
أَلِمّا على مَعْنٍ وَ قولا لِقَبْرِهِ ..... ۲۵۳
المحبّین صرعیٰ في دیارهم ..... ۴۵۸
اَلْمَرْءُ في تَأخیرِ مُدَّتِهِ ..... ۲۵۸
الیس من العجائب انّ مثلی ..... ۴۲۹
أمیرُنا یَرْتَشي وَ حاكِمُنا ..... ۳۱۶
إنَّ أخاكَ الصِّدْق مَنْ كان مَعَكَ ..... ۲۵۸
إنَّ الفَتی مَنْ یَقولُ ها أنَا ذا ..... ۳۰۵، ۶۱۵
انت الذی نفق الثّناء بسوقه ..... ۵۱۰
إنَّما الدُّنیا أبُو دُلَفٍ ..... ۳۷۰
إنّي رأیت صبیحة النّحرِ ..... ۱۶۴
أیا مَنْ عَطایاهُ تُهدي الغِنیٰ ..... ۵۰۷
أیشتمنی معاویة ابن صخرٍ ..... ۲۸۴
أیُّها الركب لِم علاك اكتیاب ..... ۴۹۲

ب

باللّه إنْ جُزْتُ بوادي الأراك ..... ۶۱۷

بَكَتِ الخَيْلُ شَجْوَها بَعدَ يَحْيىٰ ..... ۴۰۲

بنفسي كتابا حاز كلّ فضيلة ..... ۵۲۱

ت

تاريخ وفات ذلك الآواه ..... ۶۳۱

تَجَنَّبْ «لا» في القولِ حَتّى كأنّه ..... ۲۵۳

ترى الرجلَ النحيف فتزدريه ..... ۱۵۰

تَفَرَّعَنْتَ يا فضلُ بنُ مَروانَ فَاعْتَبِرْ ..... ۴۰۴

تَكَثَّرْ مَا اسْتَطَعْتَ مِنَ الْخَطايا ..... ۳۲۱

تلّعب بالخلافة هاشمي ..... ۱۶۵

تمسّك أباقيس بفضل عنانها ..... ۷۸

تنفّس صبح الشيب في ليل عارضي ..... ۵۴۴

تهددني بجبّار عنيد ..... ۱۶۴

ج

جائتْ مَعَ الأَشْقَيْنِ في هَوْدَجٍ ..... ۳۲

جرّت عيوني لشيبي وهو لا عجبٌ ..... ۶۳۵

جفاء جرى جهراً لدى الناس وانبسط ..... ۵۱۴

د ـ ذ

دَعِ الْمَكارِمَ لا تَنْهَضْ لِبُغْيَتِها ..... ۶۰

ذَهَبَ الْمُبَرِّدُ وَانْقَضَتْ أَيّامُهُ ..... ۴۴۵

ذَهَبَ الْوَفاءُ ذَهابَ أَمْسِ الذّاهِبِ ..... ۲۶۲

ر ـ ز

رَأَيْتُ امينَ اللّهِ في العَفْوِ وَالحِلْمِ ..... ۳۳۴

رمقوا أعاليَ جذعه فكأنّما ..... ۳۶۹

زيادة المرء في دنياه نقصان ..... ۵۱۲

س

سِتَّةٌ آباءهم ما هُمُ ..... ۳۳۸

سرىٰ نعشه فوق الرقاب وطالما ..... ۵۵۶

ش

شربنا عشيّة مات الوزير ..... ۴۴۵

شَرَّدَهُ الْخَوْفُ وَأَزْرىٰ بِهِ ..... ۱۵۹

شُمَيْسَةُ كُرْمٍ بُرْجُها قَعْرُدَنُها ..... ۸۷

شَهِدَ الْأَنامُ بِفَضْلِهِ حَتّىٰ الْعِدىٰ ..... ۲۷۸

ص

صَلَبْنا لَكُم زيداً عَلىٰ جِذْعِ نَخْلَةٍ ..... ۱۶۰

صَلَّى الْإِلٰهُ عَلىٰ لُوطٍ وَ شيعتِهِ ..... ۳۵۱

ع ـ غ

عَضَضْتَ بِأَيْرٍ مِنْ أَبيكَ وَ خالِهِ ..... ۶۲

علوٌّ في الحيات وفي الممات ..... ۴۹۸

عَيَّرْتَني بِالشَّيبِ وَهْوَ وقارٌ ..... ۵۵۵

غضب الفتى لإبن عمّه ..... ۳۸۶

ف

فَإِنَّ فيهِمْ عِبْرَةً فَاعْتَبِرْ ..... ۲۹۸

فان يكن الزّمان أتى علينا ..... ۷۶

فَأَصْبَحَ أَهْلُ الشّامِ قَدْ رَفَعُوا الْقَنا ..... ۴۵

فَتىً كانَ يَحميهِ مِنَ الذُّلِّ سَيْفُهُ ..... ۲۴۷

فكفّك قوس والنّدى وترها ..... ۳۶۹

فَلا تَجعَلَنّي مثل همزة واصل ..... ٢٨٥
فلأبكينّ على الحسين ..... ٢٧٩
فها انا يونس في بطن حوت ..... ٤٨٨

ق

قاضٍ يَرى الحَدَّ في الزّناء ولا ..... ٣١٦
قالوا له لو شئت اعلمتنا ..... ٢٩١
قالوا: و ينظُم فارسَينِ بطعنةٍ ..... ٣٦٩
قُبُورٌ بِكُوفانٍ وَأُخرىٰ بِطَيْبَةٍ ..... ٢٤٧
قد أُجمع الكلّ على تصحيح ما ..... ٢١٥
قُل لأبي‌الفضل قولَ معترف ..... ٥٦٣
قيلَ لي أنتَ أوحَدُ النّاسِ طُرّاً ..... ٣٣٨

ک

كأنّه في لونه الياقوت ..... ٦٥٤
كثر الشّك والخلاف وكلّ ..... ٥٤٨

ل

لا صوّت الناعي بفقدك انه ..... ٥١٦
لِأُمِّ عمروٍ بِاللِّوىٰ مَربَعُ ..... ٢٩١
لزمتَ «نَعَمْ» حتّى كأنّك لم تكن ..... ١٦٧
لَعِبَتْ هاشِمُ بِالْمُلْكِ فَلا ..... ٨٧
لَعَنَ اللّهُ حَيْثُ حلّ زياداً ..... ١١٧
لك الف معبود مطاع امره ..... ١٩٩
لَمّا بَدَتْ تِلْكَ الْحُمُولُ وَأَشْرَقَتْ ..... ٨٧
لِمَنِ الصَّبِيُّ بِجانِبِ الْبَطْ ..... ٦٥
لَوْ أَنَّ المُرتَضىٰ أبدىٰ مَحَلَّهُ ..... ٣٤٦
لو يمسخ الخنزير مسخاً ثانياً ..... ٤١٣

م

ما أغنىٰ عَنّي مالِيَهْ ..... ٣٥٨
ما أكثر النّاس بل ما أقلّهم ..... ٣٨٥
ما تُريدُ النّاسُ مِنّا ..... ٣٠٢
ما كنتُ أوتر أنْ يمتدّ بي زَمني ..... ٥٤٢
مُطهّرونَ نقيّاتٌ ثيابهُمُ ..... ٣٢٠
مَعْشَرَ النَّدْمان قُومُوا ..... ٨٨
ملكتَ خراساناً وأكنافَ فارس ..... ٤٢٢
مِنَ الْعَرَب العرباء قَدْ عُدَّ أَرْبَع ..... ١١٥
مِنْ أَيّ يومَيّ مِنَ الْمَوتِ أَفِرّ ..... ٤٣
مَنْ راقَبَ النّاس ماتَ هَمّاً ..... ١٦٣
مَنْ زارَ قَبْري فَلْيَكُنْ مُوقِناً ..... ٥٤٩
مَنْ لَمْ يَمُتْ عَبْطَةً يَمُتْ هَرِماً ..... ٣٢٥
مُنْخَرِقِ الخُفَّيْنِ يَشْكو الوَجىٰ ..... ٢٣٨
مَواهِبُ اللّهِ عِنْدي جاوَزَتْ أَمَلي ..... ٣٢٣
مولاي إنّ أبابكر و صاحبه ..... ٥٦٣

ن

نُبايع ابراهيمَ في كُلِّ جُمعةٍ ..... ١٧٦
نبني كما كانت أوائلنا ..... ٨٣
نَحْنُ بَناتُ طارِقٍ * نَمْشي عَلَى النَّمارِقِ ..... ٦٠
نَحْنُ بَنُوضَبَّةَ أَصْحابُ الْجَمَل ..... ٣٦
نَسيتُ المَوتَ فيما قَدْ نَسيتُ ..... ٢٥٨
نفسي الفدا لسائل وافاني ..... ٥٨٤

و

وإذا أتتك مذمتي من ناقص ..... ٥٢٧
وَإِذَا افْتَقَرْتَ إِلَى الذَّخائر لَمْ تَجِدْ ..... ٢٧٦
واظلمت الدنيا لفقد محمد ..... ٣٨٢
وافى كتابُك يابن يوسُفَ معلناً ..... ٥٦٣
وأكرمُ قبرٍ بعد قبر محمّدٍ ..... ٢٨٥

وَ الخلعُ للحذاء دونَ الاحتفاء ..... ۵۳۷
و اللّه يقضى بكلّ يسر ..... ۶۱۳
وَ إنّ امرءاً دُنياهُ أكبَرُ هَمِّهِ ..... ۲۵۳
وانّ قميصاً خيط من نسج تسعةٍ ..... ۵۰۵
وانّى غريب بين بُست واهلها ..... ۵۱۲
ودّعته حيث لا تودّعُهُ ..... ۵۰۳
و رايةٌ يقدمها حيدرٌ ..... ۲۹۱
وَرِثَ الْوَزارَةَ كابِراً عَنْ كابِرٍ ..... ۵۰۶
وزينى اجوب الارض في طلب الغنى ..... ۳۷۰
وَ صاحبٌ لي بَطْنُهُ كَالْهاوِيَة ..... ۷۰
و قائلة: ما هذه الدُّرَر الّتي ..... ۵۴۸
وكانَ النّاسُ كُلُّهُمْ لِمَعْنٍ ..... ۲۵۳
وَكانَ أَمْرُ اللّهِ قَدَراً مَقْدوراً ..... ۲۴۴
وَكُنّا نرجّي أنْ نرى العدلَ ظاهراً ..... ۳۱۷
ولا تقبل لسارقة يمينا ..... ۳۵۵
وَ لا عَيْبٌ فيهِمْ غَيْرَ أَنَّ سُيُوفَهُمْ ..... ۱۳۸
ولست جديراً ان تكون مقدّماً ..... ۶۲۳
وَلَسْتَ مِنَ الْمَعْشَرِ الْأَكْرَمين ..... ۶۳
وَلَمْ أَرَ مِثْلَ ذاكَ الْيَوم يوماً ..... ۱۷۴
ولمّا فتنت بلحظ له ..... ۶۱۳
وَ مارَسْتُ أقطارَ البِلادِ فَلَمْ أَجِدْ ..... ۳۳۲
وَ يَوْم الدَّوْحِ دَوْحِ غديرِ خُمّ ..... ۱۷۴


## ه


هَلْ رَأَيتَ النُّجُومَ أَغْنَتْ عَنِ الْمأ ..... ۳۵۸
هنيئاً بنى العبّاس انّ امامكم ..... ۴۴۲
هى السّبيلُ فَمِنْ يَومٍ إلى يَومِ ..... ۳۷۸


## ى


يا اَهْلَ بَيتِ رَسُولِ اللّهِ حُبُّكُمْ ..... ۳۴۷
يا اَيُّهَا الْقَبْرُ بِحَوْارِينا ..... ۷۵
يا أيّها المغترُّ بالدّهر ..... ۳۰۵
يا بَنى طاهِرٍ كُلُوهُ مَرِيئاً ..... ۴۰۱
يا بيعةً مثل بيعةِ الشَّجَرَةِ ..... ۳۷۸
يا ثاوياً بالمصلّى من قرى فَجَر ..... ۶۳۲
يا راكِباً قِف بِالْمُحَصَّبِ مِنْ مِنىً ..... ۳۴۷
يا رَبِّ إنْ عَظُمَتْ ذُنُوبي كَثْرَةً ..... ۳۲۲
يا رَبِّ إنَّ مُسْلِماً أتاهُمْ ..... ۳۳
يا طالباً فضال الرمّان ..... ۶۵۴
يا عُتْبَ ما لي ولَكِ ..... ۲۵۸
يا غيرَةَ اللّهِ قَدْ عايَنْتَ فَانْتَهَكي ..... ۳۶۶
يا لَيتَ يحيى لَمْ يَلِدْهُ أكْتَمُهْ ..... ۳۱۶
يا مَنْ يَرى مدَّ الْبعوض جَناحها ..... ۵۴۸
يا هِرُّ فارقتَنا وَلَمْ تَعُدِ ..... ۴۵۶
يَابنَ عَبدِالعَزيزِ! لَو بَكَتِ الْعَيْ ..... ۱۴۶
يَقُودُهُم إلَى الهيجاء قاضٍ ..... ۳۱۷
يَقُولُونَ أسْبابِ الفراغ ثلاثةٌ ..... ۳۴۷

# فهرست کتابها

## الف


آداب المتعلمین ..... ۵۲۳
آداب دینیه ..... ۵۵۰
آفات اللسان ..... ۸۵
آیات الاحکام ..... ۶۲۴، ۶۵۱
آیات الاحکام اردبیلی ..... ۶۳۳، ۶۴۸
ابواب الجنان ..... ۶۴۰
اثبات الوصیّة ..... ۲۹۲، ۴۱۱، ۴۷۹
اثناعشریه ..... ۶۳۳، ۶۳۶
اجازهٔ کبیره ..... ۵۱۰
احقاق الحق ..... ۶۳۶
احیاء الاحیاء (احمد غزالی) ..... ۵۴۵
احیاء العلوم (محمد غزالی) ۸۵، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۵، ۶۰۷،
اخبار الاوایل ..... ۴۶۵
اَخبار الدُّوَل ۸۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۴، ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۷، ۳۷۲، ۱۷۷، ۱۹۷، ۴۵۱، ۴۸۱، ۴۹۶، ۵۸۳
اختیارات (علامه مجلسی) ..... ۴۵۸
اختیار الرجال ..... ۳۷۹
اختیار الشعراء ..... ۲۴۸
اختیار المصباح ..... ۶۱۸
أخذ الثار ..... ۱۱۲
اخلاق محسنی ..... ۶۲۸
اخلاق ناصری ..... ۵۵۷
ادب الدین والدنیا ..... ۱۶۴، ۵۲۷
اذکیاء ..... ۴۳۸
اربعین ..... ۵۵۲
اربعین الحسینیه ..... ۳۸۹
اربعین فی فضائل امیرالمؤمنین ..... ۶۴۳
ارشاد ..... ۵۵۰، ۶۲۶
ارشاد القلوب ..... ۳۸۹
اساس الاحکام ..... ۶۵۸
اساس البلاغه ..... ۵۴۷
استبصار ..... ۵۳۰، ۶۳۶
استغاثه ..... ۴۸۶، ۶۰۳، ۶۱۴
استیعاب ..... ۲۷، ۵۳۰
أسد الغابه ..... ۱۶، ۶۸، ۶۹، ۱۹۰، ۵۷۱
اسرار قاسمی ..... ۶۲۸
اسعاف الراغبین ..... ۳۵۰
أسفار ..... ۶۳۸
اسماء الرجال الذین رووا عن الصادق ..... ۴۷۹

اشارات ..... ۶۵۱
اشارات الاصول ..... ۵۰۸
اصابه ..... ۶۲۷، ۶۳۳
اصباح ..... ۵۵۲
اصول کافی ..... ۶۳۶
اعجاز القرآن ..... ۵۳۵
اعلام الوری ..... ۵۵۰، ۶۱۵
أغانی ..... ۱۰۷، ۱۴۷، ۲۶۶، ۴۸۹
اقبال الأعمال ..... ۲۲۷، ۲۲۸، ۵۸۲
اقلیدس ..... ۲۰۴
اکمال الدین ..... ۴۵۰
الاثنی عشریة فی المواعظ العددیة ..... ۶۳۹
الاحتجاج ..... ۵۲۷، ۵۵۱، ۶۳۰، ۶۳۲
الاربعین (شیخ بهائی) ..... ۶۳۶
الاشارات ..... ۵۲۰
الإعلام بما في القرآن من الاسماء و الأعلام ..... ۶۱۵
الآل ..... ۵۰۱
الامامة و السیاسة ..... ۸۲
الانوار الجلیّة ..... ۶۴۷
الایضاح ..... ۴۵۵
الایضاح في شرح القواعد ..... ۶۲۱
البرهان ..... ۶۴۶
البهجة لثمرة المهجة ..... ۶۱۴
التکملة ..... ۵۰۲
التنقیح ..... ۶۲۲
التهذیب (شیخ بهائی) ..... ۶۳۶
الثمرة ..... ۵۲۱
الجعفریات ..... ۳۱۸
الجمل ..... ۵۰۱
الجمهرة ..... ۶۱۷
الحاشیة علی البیضاوی ..... ۶۳۶
الحج العقلی اذا ضاق الفضا عن الحج الشرعی ..... ۶۱۹
الحدایق الناضرة فی احکام العترة الطاهرة ..... ۶۵۲
الحملة الحیدریة ..... ۶۴۰
الخزائن ..... ۴۴۸، ۶۵۸
الخصائص (نسائی) ..... ۴۵۰
الخصال ..... ۳۹۶
الخلاصة (شیخ بهائی) ..... ۶۳۶
الدابة ..... ۱۷۸
الدّرّ المسلوك ..... ۴۲۶، ۴۸۹، ۵۱۱، ۶۴۱
الدرّة ..... ۶۵۴
الدرّة البهیة ..... ۵۳۶
الذخیرة الباقیة ..... ۶۴۷
الرابع في الشرایع ..... ۵۶۸
الرجال ..... ۶۲۶
الرجال الصغیر ..... ۶۳۵
الرجال الکبیر ..... ۶۳۵

الرجال المتوسط ..... ۶۳۵
الرد على الپادرى ..... ۶۵۸
الردّ على المتعصّب العنيد المانع عن لعن يزيد ۸۵
الروضة البهيّة ..... ۶۳۲
الزام النواصب ..... ۷۵
الزبدة (شيخ بهائى) ..... ۶۳۶
السامى في الاسامى ..... ۵۴۴
السُّلافة ..... ۵۱۲، ۶۳۶
السَّيف الصَّقيل على عُنُقِ ابن أبى عقيل ..... ۶۲۱
الشجرة الالهية ..... ۶۴۰
الشفا ..... ۵۲۰
الشمل المنظوم فى مصنفى العلوم ..... ۶۱۶
الصحيفة ..... ۶۳۱، ۶۴۸
الصحيفة السجادية ..... ۱۷۱، ۱۹۰، ۶۱۹، ۶۳۱، ۶۴۰، ۶۴۸، ۶۵۰
الصوارم المهرقة ..... ۶۳۶
الطاقديس ..... ۶۵۸
العثمانية ..... ۴۱۲
العُدَد القويّة لدفع المخاوف اليوميّة ..... ۶۱۷
العمدة ..... ۵۶۷
العيون والمحاسن ..... ۳۷۱
الغروية فى شرح الجعفرية ..... ۶۳۰
الفائق (زمخشرى) ..... ۳۵۳، ۵۴۷
الفتوحات ..... ۵۷۹، ۵۸۰
الفرج بعد الشدة ..... ۵۰۵
الفصول المهمّة ..... ۴۵۰
الفصول فى علم الاصول ..... ۶۵۹
الفصيح ..... ۴۴۵، ۵۴۴
الفوائد الرجالية ..... ۶۵۴
الفوائد الضيائية (=شرح جامى) ..... ۶۲۴
الفيض القدسي في أحوال العلامة المجلسي ..... ۶۴۶
الفيّه ..... ۶۱۱، ۶۱۶، ۶۲۱
القاموس ..... ۴۲۸، ۶۲۴، ۶۳۵
القانون ..... ۵۲۰، ۵۷۲
القوانين ..... ۶۵۶، ۶۵۷
الكتاب ..... ۲۸۴، ۳۷۴
اللُّمعة ..... ۶۲۲
المجالس ..... ۵۷۹، ۶۵۷
المجسطى ..... ۵۲۱
المجلى ..... ۶۳۰
المجمع ..... ۶۴۲
المحصول فى علم الاصول ..... ۶۵۷
المحكم ..... ۶۱۷
المحيط (صاحب بن عَبّاد) ..... ۵۰۷
المختصر النافع ..... ۶۲۲
المدهش ..... ۳۸۳
المستدرك على الصحيحين ..... ۱۰۶، ۱۹۱، ۵۱۳، ۶۰۵
المسترشد ..... ۴۵۵

المستند ..... ۶۵۸
المصابیح ..... ۶۵۴
المغنی ..... ۶۲۳
المقامع ..... ۶۲۵
الملاذ ..... ۶۱۱
الملاذ و البشری ..... ۳۸۲
المنتخب في جمع المراثی و الخطب ..... ۶۴۲
المنخول ..... ۲۵۰
المنقذ من الضلال ..... ۵۴۰
المواهب السنیّة فی شرح الدرّة البهیّة ..... ۶۵۴
النفحات الملکوتیة فی الردّ علی الصوفیة ..... ۶۵۲
النفحات فی طبقات الصوفیة ..... ۶۲۴
النفحة المسکیة و التحفة المکیة ..... ۶۲۶
النقض علی الرسالة العثمانیة ..... ۳۸۲
النهایة ..... ۳۵۳، ۶۱۷
النهایة فی غریب الحدیث ..... ۵۷۰
الوجیزة ..... ۳۵۲
الوسائل ..... ۴۹۳، ۶۳۷
الولایة (طبری شافعی) ..... ۴۵۵، ۴۷۹
الهاویة ..... ۱۹۲
امالی (ابوجعفر محمد بن حبیب) ..... ۱۸۹
امالی ابن‌الشیخ ..... ۱۱۷
امالی طوسی ..... ۳۸۹
امل الآمل ..... ۴۶۱، ۴۹۲، ۶۳۲، ۶۳۷
أمَل الأمل ..... ۶۳۷
انساب ..... ۵۵۷، ۵۷۸
أنساب سمعانی ..... ۱۵۷، ۶۳۵
أنساب قُریش ..... ۴۱۸
انس الجلیل ..... ۵۱۵
انصاف في الجمع بین الکشف و الکشاف ..... ۵۷۱
انموذج ..... ۵۴۷
انوار التنزیل و اسرار التأویل ..... ۶۱۵
أنوار الربیع ..... ۶۴۸
انوار السهیلی ..... ۶۲۹
انیس التُجار ..... ۶۵۸

## ب

بحار الأنوار ۷۵، ۱۸۸، ۲۸۷، ۲۹۱، ۴۱۱، ۴۲۴، ۴۵۰، ۴۵۵، ۴۹۳، ۵۲۰، ۵۲۳، ۵۵۱، ۵۶۴، ۵۶۵
بُرء الساعة ..... ۳۵۵
بسیط (تفسیر واحدی) ..... ۵۳۵
بشارة الشیعة ..... ۵۷۹
بشارة المصطفی لشیعة المرتضی ..... ۲۰۹، ۵۶۵
بصائر الدرجات (اشعری قمی) ..... ۴۵۰
بغیة المرید من الکشف عن احوال الشیخ زین‌الدین الشهید ..... ۶۳۲
بناء المقالة العلویة في نقض الرسالة العثمانیة ۳۸۳
بهجة المباهج ..... ۵۵۲

## ت


تاریخ ابن‌کثیر شامی ..... ۴۳۴
تاریخ اصفهان ..... ۴۴۹
تاریخ الخلفاء ..... ۷۸، ۱۰۹
تاریخ بخاری ..... ۳۱۸
تاریخ بغداد ..... ۱۲۰، ۲۵۰، ۳۴۵، ۵۳۰
تاریخ خمیس ..... ۱۰۶، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵
تاریخ شرعیّه ..... ۳۳۷
تاریخ طبری ..... ۱۶
تاریخ علماء قزوین ..... ۶۴۴
تاریخ قم ..... ۵۰۵
تاریخ مصر ..... ۶۸، ۵۱۰
تاریخ نیشابور ..... ۱۴۱
تأویلات ..... ۶۱۸
تأویل الآیات الباهرة في فضل العترة الطاهرة ..... ۶۳۰
تبیان في اعراب القرآن ..... ۵۷۲
تتمة المنتهی ..... ۱۵، ۱۹، ۵۸۹
تثبیت ..... ۴۸۶
تجرید العقاید ..... ۶۱۲
تحفة الغریب فی حاشیة مغنی اللبیب ..... ۶۲۶
تحفة المؤمن ..... ۶۴۵
تذکرهٔ سبط ۶۵، ۷۸، ۹۰، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۵۶۹
تذییل تاریخ بغداد ..... ۵۵۷
ترتیب اخبارکتاب رجال‌الکشی ..... ۶۳۳
ترتیب رجال نجاشی ..... ۶۳۳
ترجمهٔ احتجاج طبرسی (کاشانی) ..... ۶۳۲
ترجمهٔ احتجاج طبرسی (زواری) ..... ۶۳۰
ترجمهٔ نهج‌البلاغة (کاشانی) ..... ۶۳۲
ترجمهٔ نهج‌البلاغه (زواری) ..... ۶۳۰
ترجمهٔ مکارم الاخلاق ..... ۶۳۰
ترجمهٔ کشف الغمه ..... ۶۳۰
ترجمهٔ عدة الدّاعی ..... ۶۳۰
ترکیب ابوالبقا ..... ۵۷۲
تزیین الأسواق ..... ۱۶۴
تَعَجُّب ..... ۵۲۷
تفسیر ثعلبی ..... ۱۸۸، ۱۸۹
تفسیر قرآن ..... ۶۵۰
تفسیر کبیر ..... ۱۸۸، ۱۹۰، ۵۷۱
تفسیر نیسابوری ..... ۱۸۸
تکمله ..... ۵۴۹
تلخیص الآثار ..... ۴۹۲
تلخیص المفتاح ..... ۶۱۸
تلخیص شفاء ..... ۶۵۰
تنقیح ..... ۶۲۶
تنویر في معاني التفسیر ..... ۵۶۸
توضیح الاشتباه ..... ۶۵۲
تهذیب الاحکام ۵۰۱، ۵۳۰، ۵۴۲، ۶۱۷، ۶۲۱، ۶۳۶، ۶۳۸

تهذیب الاصول ۶۱۹
تهذیب اللغة ۵۰۱

ث

ثاقب المناقب ۵۶۸
ثمرات الاوراق ۶۹

ج

جامع الاصول ۵۲۴، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۶۰۹
جامع الرواة ۶۴۸
جامع السعادات ۶۵۸
جامع الشرایع ۶۱۶
جامع المقاصد ۶۳۰
جامع المقال في تمیز المشترکات من الرجال ۶۴۲
جامع ترمذی ۵۷۱
جلاء العینین في المحاکمة بین الاحمدین ۶۲۷
جمال الصالحین في أعمال السنة ۶۱۸
جمع بین الصحیحین ۵۳۸
جُمهره (ابن دُرید) ۴۶۱
جوامع الجامع ۵۵۰
جواهر الکلام ۶۵۳، ۶۵۵، ۶۵۹
جواهر الکلمات فی العقود والایقاعات ۶۳۰
جواهر المضیئة ۴۲۲

ح

حاشیه بر قواعد ۶۲۰
حاشیه بر قواعد علاّمه ۵۵۲
حاشیه بر معالم ۶۴۰
حاشیهٔ شرح لمعه ۶۳۸، ۶۴۵، ۶۴۹
حاشیهٔ شُمُنّی ۶۲۶
حاشیهٔ کشّاف ۶۲۳
حاشیة بر شرح لمعه (سلطان‌العلماء) ۶۳۹
حاوی ۵۲۷
حبل المتین (شیخ بهائی) ۶۳۶
حبیب السَّیَر ۲۸۹، ۳۰۷، ۵۲۳، ۵۷۳
حجة الذاهب ۵۶۷
حجّة الذاهب في ردّ تکفیر ابی‌طالب ۵۶۶
حدائق الأذهان ۱۰۰
حدائق الحقائق ۵۵۲
حدائق السحر فی دقایق الشعر ۵۶۰
حرز الیمانی و وجه التهانی ۵۶۸
حرمت استعمال توتون ۶۳۹
حقوق المؤمنین ۲۸۷
حکمة العین ۶۴۳
حِلیة الأولیاء ۵۲۲
حماسه ۳۷۴
حیاة الحیوان دَمیری ۸۵، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۶۴، ۱۹۱، ۳۶۱، ۴۱۲، ۴۵۶، ۵۱۲، ۵۷۹، ۶۲۳

خ

خرائج و جرائح ۴۳۴، ۵۵۲
خصائص ۶۹، ۴۵۰

خصائص (وزیر مغربی) ... ۵۱۷
خلاصة الاقوال ... ۳۴۵
خلاصة التفاسیر ... ۵۵۱

## د ـ ذ

درجات الرفیعة ... ۶۴۸
درر الکامنة فی اعیان المائة الثامنة ... ۶۲۷، ۶۳۳
دُرَر نجفیه ... ۶۵۲
دُرّ منثور (شیخ علی سبط) ... ۶۴۵
درّة الغواص ... ۳۴۸، ۵۴۳، ۵۴۹
دعائم الاسلام ... ۴۹۲
دعوات ... ۵۵۲
دُمیة القصر و عُصرة اهل العَصر ... ۵۳۰
دیوان امیرالمؤمنین علی ﷺ ... ۶۲۵
ذخیره ... ۵۴۹، ۶۴۴، ۶۴۸
ذیره (محقّق سبزواری) ... ۶۳۴

## ر

ربیع الابرار ... ۶۵، ۷۱، ۱۹۹، ۵۴۸
ربیع الشیعة ... ۵۵۰
رجال (ابن غضائری) ... ۵۱۵
رجال الکشّی ... ۳۵۶
رجال النجاشی ... ۳۴۵
رجال کبیر ... ۳۷، ۶۳۶
ردّ بر صاحب ذخیره ... ۶۴۵
رد بر متعصّب عَنید ... ۸۸
ردّ بر نوح افندی در امر به کشتن شیعه ... ۶۳۹
رسائل ... ۶۵۹
رساله در تحریم غنا ... ۶۴۵
رساله در تحریم نماز جمعه ... ۶۳۹
رساله در ردّ صوفیه ... ۶۴۰، ۶۴۵
رسالهٔ تطهیر اللسان ... ۱۹۲
رسالهٔ رد صوفیه ... ۶۴۳
رسالهٔ مفاخره بنی‌هاشم و بنی‌امیه ... ۶۱، ۱۸۹
روضات الجنات ۱۴۹، ۵۰۸، ۵۱۵، ۵۳۱، ۵۴۵، ۵۵۰، ۶۱۵، ۶۲۰، ۶۳۲، ۶۳۷، ۶۴۸، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۵
روض الریاحین فی حکایات الصالحین ... ۶۲۰
روضة الشهداء ... ۶۲۸
روضة الصفا ... ۵۰۶
روضة الواعظین ... ۵۶۸
ریاض الشهادة فی ذکر مصائب السادة ... ۶۵۶
ریاض العلماء و حیاض الفضلاء ۳۷۴، ۴۵۰، ۵۲۲، ۶۵۰
ریاض المسایل فی بیان احکام الشرع بالدلائل ... ۶۵۶
ریاض النّضرة في احادیث الماء و الخضرة ... ۳۱۸

## ز

زاد المسافرین (احسائی) ... ۶۳۰
زبده ... ۶۳۸

زبدة المعارف ۶۵۷
زهد و تقوا ۵۶۵

## س

سبع قصائد ۶۱۶
سَبعهٔ مُعَلّقه ۲۹۱
سرائر ۵۶۴، ۵۶۶
سرّ الادب ۵۲۲
سفینة النجاة ۶۴۸
سلاسل الحدید ۶۳۵، ۶۴۶، ۶۵۲
سَلْوة الغریب ۶۴۸
سُنَن ۴۵۰، ۵۲۹، ۵۹۹، ۶۰۱
سُنَن ابی‌داود سجستانی ۵۷۱
سُنَن نسایی ۵۷۱
سیره (ابن هشام) ۳۵۴، ۶۱۹
سؤال و جواب ۶۵۶

## ش

شاطبیه ۵۸۳
شافیه ۵۸۴، ۶۱۶
شاهنامه ۵۱۵، ۶۰۵
شرایع الاسلام ۶۱۳
شرح آیات الاحکام ۶۳۵
شرح إرشاد علّامه ۶۳۳
شرح اشارات ۶۱۲
شرح اصول کافی ۶۴۰
شرح الباب الحادی‌عشر (احسائی) ۶۳۰
شرح التوحید ۵۰۶
شرح التهذیب ۶۲۱
شرح الجمل ۶۱۵
شرح السنّة ۵۴۳
شرح الشرایع ۶۳۰
شرح الشوارق ۶۱۸
شرح الصحیفة ۶۴۰، ۶۴۸
شرح الصمدیة ۶۴۸
شرح الفیه ۶۲۲
شرح اللمعة الشهید ۶۳۰
شرح الکبیر ۴۲۰
شرح الموجز ۶۳۰
شرح الوافیة ۶۵۴
شرح ایضاح ۵۳۵
شرح باب الحادی عشر ۴۴۸، ۶۲۲
شرح بدایهٔ شیخ حرّ عاملی ۶۵۶
شرح تجرید ۶۴۵، ۶۵۸
شرح تسهیل ۶۲۶
شرح تصریف ۶۲۳
شرح تهذیب ۶۵۱
شرح دروس ۶۴۵
شرح زیارت عاشورا ۱۹۱
شرح شمسیه ۶۲۰، ۶۲۳

شرح صحیح مسلم ..... ۵۴۹
شرح صحیفه ..... ۶۵۰
شرح صد کلمه ..... ۶۱۴
شرح عقاید نسفیه ..... ۹۰
شرح عوامل ..... ۶۵۰
شرح فصوص ابن‌عربی ..... ۶۱۸
شرح فصول ابن‌معط ..... ۶۱۶
شرح قصیده ابی‌فراس ..... ۱۹۱
شرح قصیدهٔ بُرده ..... ۶۲۲
شرح قصیدهٔ سیّد حمیری ..... ۶۵۰
شرح قسم سوم «مفتاح» ..... ۵۵۳
شرح قواعد ..... ۶۳۴
شرح قواعد العقاید ..... ۶۱۸
شرح کافی ..... ۶۳۸
شرح کافی (فارسی) ..... ۶۴۳
شرح کبیر ..... ۶۵۶
شرح کلیات ابن‌سینا ..... ۶۱۷
شرح لامیة العجم ..... ۶۴۷
شرح لمعه ..... ۶۳۶، ۶۴۸، ۶۵۰
شرح مبادی‌ء الاصول ..... ۶۲۱
شرح مختصر ابن‌حاجب ..... ۶۱۷، ۶۱۹، ۶۵۶
شرح مختصر عضدی ..... ۶۳۶، ۶۴۵
شرح مصابیح بَغَوی ..... ۶۱۵
شرح مطالع ..... ۵۵۲، ۶۲۰، ۶۴۵
شرح مفاتیح ..... ۶۵۶
شرح مفتاح ..... ۶۱۷
شرح مقاصد ..... ۹۱
شرح مقامات حریری ..... ۵۷۲
شرح منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری ..... ۶۱۸
شرح منهاج ..... ۶۲۳
شرح مواقف ..... ۶۲۳
شرح نهایة ..... ۵۵۱
شرح نهج‌البلاغه (ابن ابی‌الحدید) ..... ۶۴، ۶۴۶
شرح نه‌البلاغة (گلستانه) ..... ۶۴۵
شرح نهج المسترشدین ..... ۶۲۱، ۶۲۲
شرح وافیه ..... ۶۵۱، ۶۵۷
شرح وجیزه ..... ۴۱۸
شفاء الصدور ..... ۱۹۳
شمسیه ..... ۵۵۲، ۵۸۵، ۶۲۳
شمع الیقین ..... ۶۱۸
شهاب ..... ۵۲۸

## ص

صافی ..... ۶۴۲
صحاح اللّغة ..... ۴۸۷
صِحاح اللُّغة ..... ۶۰۳
صحیح ..... ۲۵۱، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۳۰
صحیح بخاری ..... ۵۷۱

صحیح ترمذی ..... ۱۹۱
صحیح مسلم ..... ۱۹۲، ۵۴۹، ۵۷۱
صحیفهٔ ثالثهٔ سجادیه ..... ۶۵۰
صحیفهٔ ثانیهٔ علویه ..... ۶۵۰
صحیفهٔ علویه ..... ۶۵۰
صد منقبت عامیّه ..... ۵۰۰
صراط المستقیم ..... ۵۶۹، ۶۲۷
صرف میر ..... ۶۲۳
صلاة ..... ۶۵۹
صمدیهٔ شیخ بهائی ..... ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۶، ۶۳۸
صواعق ..... ۹۰، ۳۴۷، ۶۳۳

## ض

ضوابط ..... ۶۵۹
ضوء الشهاب في شرح الشهاب ..... ۵۵۲
ضیاء القلوب ..... ۶۴۸

## ط ـ ظ

طب النبی ..... ۵۲۳
طبقات الشعراء ..... ۲۹۰
طَبَقات النُّحاة ..... ۳۹۵
طهارت ..... ۶۵۹
طهارة الاعراق ..... ۵۲۱
طیوریات ..... ۵۸۳
ظلمات الهاویة ..... ۳۸۰

## ع

عبقات الانوار ..... ۴۲۱
عجائب المخلوقات ..... ۶۱۸
عُدّة الداعی ..... ۹۶، ۶۲۶، ۶۳۰
عروة الوثقی (شیخ بهائی) ..... ۶۳۸
عِقْدُ الفَرید ..... ۱۱۳، ۴۶۹، ۵۹۷، ۶۰۲
عقودة الاثناعشریّة ..... ۶۵۴
علل الشرایع ..... ۳۵۶
عمدة الطالب ..... ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۲۹، ۲۷۱، ۲۸۸، ۳۳۴، ۴۹۱، ۵۰۱، ۵۵۷
عنوان الشرف ..... ۶۲۶
عوائد الایام ..... ۶۵۸
عوامل مائة ..... ۵۳۵
عین الحیاة ..... ۶۲۳
عیون الاخبار ..... ۵۰۵
عیون المعجزات ..... ۴۸۶

## غ

غایة المرام ..... ۶۴۶
غُرَر ودُرَر ..... ۵۲۳
غریب الحدیث (ابن کیسان) ..... ۴۴۹
غریب الحدیث (بُستی) ..... ۵۰۹
غریب الحدیث (قاسم به سلّار) ..... ۳۶۶
غریب الحدیث (قُطْرب) ..... ۳۴۷
غریب الحدیث (ابواسحاق) ..... ۴۳۹

غریبین ۵۰۱
غنایم الایّام ۶۵۶
غُنیةُ النُّزوع إلی علمَیِ الاصول و الفروع ۵۶۶
غوالی اللئالی (=عوالی اللئالی) ۶۳۰
غیبت ۴۵۵، ۴۶۹، ۵۱۷

## ف

فتاوی کبیر ۹۲
فتح الباری بشرح صحیح البخاری ۶۲۷، ۶۳۳
فتوحات المکیة ۵۷۹
فرحة الغری ۶۱۳، ۶۱۶
فردوس التواریخ ۳۰۷
فصوص الحکم ۵۷۹
فضایل ۵۶۵
فضایل امیرالمؤمنین ۴۶۸
فقه القرآن ۵۵۲
فقه اللغة ۵۲۲
فوائد الرضویه ۱۶، ۱۷
فواید المدنیة ۶۳۷
فهرست (شیخ طوسی) ۵۶۶
فیض القدیر ۴۱۸

## ق

قبلة الآفاق ۶۴۴
قشیریه ۵۳۰
قصیدهٔ هاشمیّات ۱۷۴
قواعد ۶۲۰
قواعد شهید ۶۳۸
قواعد علامه ۶۵۵
قوت القلوب ۵۰۹

## ک ـ گ

کافی ۱۰۶، ۲۶۲، ۲۶۷، ۴۶۷، ۶۰۲، ۶۴۵، ۶۴۷
کافیه ۵۸۴، ۶۱۶، ۶۲۴، ۶۳۰
کامل (ابن برّاج) ۵۳۶
کامل التواریخ (=تاریخ ابن‌اثیر) ۱۶، ۱۰۲، ۳۸۹، ۵۷۱، ۵۷۸، ۶۰۹، ۶۱۴
کامل الزیارة ۳۸۹، ۵۰۰
کامل بهائی (=کامل السقیفه) ۹۵، ۵۰۸، ۶۱۴
کامل مبرّد ۱۶۵
کبری (=منطق کبیر) ۶۲۳
کتاب صفین ۱۹۳
کتاب یوم و لیله ۲۲۱
کسر الاصنام الجاهلیة فی کفر جماعة الصوفیة ۶۴۴
کشّاف ۱۸۸، ۵۴۷، ۵۵۰، ۶۱۵
کشف الرموز در شرح نافع ۶۱۴
کشف الغطاء ۵۶۲، ۶۵۵، ۶۵۶
کشف الغمة ۶۳۰
کشف اللثام ۶۵۰
کشف المحجة ۶۱۱

کشکول (شیخ بهائی) ۳۴۶، ۳۵۵، ۴۱۳، ۴۳۹، ۶۳۶، ۶۵۲
کشکول بحرانی ۳۸۰
کفایة (محقق سبزواری) ۶۴۳
کفایة الاثر ۲۰۴، ۵۱۲
کلیات ۵۵۳
کلیله و دمنه ۲۰۴
کنز الدقائق ۶۳۷، ۶۴۷
کنز العرفان ۶۲۲
کنز الفوائد ۵۱۶، ۵۲۷
کوکب الملك ۱۶۶
گوهر مراد ۶۱۸

## ل

لامیه ۶۱۶
لامیّة العجم ۳۰۶، ۵۴۲، ۶۲۰
لسان الخواص ۶۴۴
لسان العرب ۶۱۷
لُمَع (ابن جنّی) ۵۱۱
لوامع الاحکام ۶۵۸
لوامع الانوار فی شرح عیون الاخبار ۵۰۶
لهوف (ابن طاوس) ۵۵۰
لیس (کتاب) ۵۰۱
لؤلؤة البحرین ۶۵۲

## م

مباهج المبهج في مناهج الحجج ۵۵۲
مثنوی ۶۱۰
مُثیر الاحزان ۵۵۰
مجازات القرآن ۵۱۳
مجازات النبویة ۵۱۳
مجالس الشیخ ۳۲۰
مجالس المؤمنین ۳۰، ۴۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۴۳۴، ۵۱۴، ۵۲۳، ۵۴۰، ۵۴۵، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۲۵، ۶۳۱، ۶۳۶
مجمع الامثال ۵۴۴
مجمع البحرین ۳۵۳، ۴۵۷، ۶۱۴، ۶۴۲
مجمع البیان ۲۶۴، ۵۵۰، ۵۵۱، ۶۳۲
مجمع الرجال ۶۳۳
مجموعهٔ ورّام (=تنبیه الخاطر) ۵، ۶۹، ۵۶۹
محاسن (برقی) ۵۹۹
محاضرات الادباء ۶۵، ۱۰۹، ۵۵۸
محاکمات ۵۵۲، ۶۲۰
محبوب القلوب ۵۵۲
محجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء ۵۴۵
محلّی ۵۲۹
مختصر ابن حاجب ۵۵۳
مختصر اصول ۵۸۴
مختصر الصحاح ۶۳۰
مختصر صحاح اللغة ۶۲۷
مختصر فقه ۵۸۴
مختصر مجمع البیان ۶۲۷
مختصر مختلف ۶۲۷
مختلف علّامه ۶۲۳، ۶۳۶
مخزن الانشاء ۶۲۸

مخزن البكاء ۶۵۷
مدارک الاحکام ۶۳۱، ۶۳۳، ۶۳۶، ۶۴۸، ۶۵۱
مدينة المعجزات ۶۴۶
مرآة الجنان و عبرة اليقظان (=تاريخ يافعی) ۶۹، ۵۲۷، ۶۲۰
مرآة الزمان ۳۶۷
مراسم ۵۳۰
مراصد الاطلاع ۵۷۷
مروج الذهب ۵۶، ۷۱، ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۸۹، ۱۰۰، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۹۱، ۲۲۳، ۲۴۲، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۷۸، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۷۹
مزار ۵۰۰، ۶۰۴
مستدرك الوسائل ۷، ۴۸، ۶۲۰
مستطرفات السرائر ۵۱۶
مسكّن الفؤاد ۶۵۵
مسلّی القلوب ۶۵۵
مُسنَد احمد ۱۶۵، ۳۸۲
مسند علی ﷺ (ابواسحاق) ۴۳۹
مشرق الشمسين ۶۳۶
مشكاة الانوار ۵۵۰
مشكلات العلوم ۶۵۸
مصائب النواصب ۶۲۴، ۶۳۶
مصابيح (بَغَوی) ۵۴۳
مطوّل ۶۲۳، ۶۳۶
معالم ۶۳۱، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۶، ۶۳۹، ۶۴۵، ۶۴۸
معالم التنزيل (بَغَوی) ۵۴۳
معالم الزُّلفی في النشأة الأُخری ۶۴۶
معالم السنن ۵۰۹
معانی القرآن ۴۴۹، ۵۱۳
معتبر ۶۱۳
معتمد الشيعة في احكام الشريعة ۶۵۸
معجم الادباء ۵۷۷
مُعجَم البُلدان ۱۳۲، ۱۳۳
معجم الشعراء ۵۷۷
معجم كبير ۴۹۲، ۶۰۳
معراج السعادة ۶۵۸
مَغازی ۲۰۴، ۲۵۱، ۳۴۹
مُغنی (عبدالجبّار) ۵۱۶
مُغنی اللّبيب عن كتب الأعاريب ۶۱۹
مفاتيح النجاة ۶۴۳
مفاخرات ۶۴
مفتاح ۵۵۳
مفتاح الاحكام ۶۵۸
مفتاح الفلاح ۶۳۶
مفتاح الكرامة ۶۵۵
منضّليّات ۲۴۸
مقابيس الانوار في احكام النبی المختار ۶۵۵
مقاتل ۴۸۹
مقاتل الطالبيين ۱۵۸، ۴۸۹
مقاصد ۶۲۳
مقامات ۴۳۸، ۵۴۳، ۵۴۴، ۶۰۴، ۶۰۷
مقامع ۴۷۹، ۶۱۲، ۶۱۳
مقامع الفضل ۵۷۹
مُقتَضَب الأثر ۶۰۵
مقتضب الأثر في عدد الأئمّة الاثنی عشر ۵۱۲
مكارم الاخلاق ۵۵۰، ۶۳۰

مکاسب ۶۵۹
مِلَل و نِحَل ۵۴۹
مناجات ۵۳۷
منازل السایرین ۵۷۲
مناسک (ابواسحاق) ۴۳۹
مناقب (ابن‌شهر آشوب) ۱۵۴، ۲۰۴، ۳۸۹، ۵۶۷، ۶۱۴
مناقب الطاهرین ۶۱۴
مناهج الوصول الی علم الاصول ۶۵۸
منتهی الآمال ۱۹، ۵۶، ۷۸، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۵۷، ۱۷۴، ۱۷۶، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۲۸، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۶۲، ۴۰۵
منتهی المقال في علم الرجال ۶۵۵
من لا یحضره الطبیب ۲۶، ۴۵۵، ۶۰۱
منهاج البراعة في شرح نهج البلاغة ۵۵۲
من لا یحضره الفقیه ۴۵۵، ۶۲۷، ۲۱۰، ۶۴۰
منهاج السنّیّة فی رد الشیعة والقدریة (=منهاج السُنّة) ۲۶، ۴۱۷، ۶۲۰
منهاج الکرامة ۶۲۷
منهج الصادقین ۵۵۱
منهج المقال ۶۵۵
مواقف ۶۱۹
موجز ۵۳۶
مُوَطّأ ۳۴۴، ۵۴۹، ۵۷۱
موفّقیّات ۷۲، ۴۲۷
مُهَج الدّعوات ۴۱۱، ۴۲۴
مهذّب (ابن برّاج) ۵۳۶
میزان الذهبی ۱۷۸، ۳۹۶

## ن

ناسخ و منسوخ ۴۶۸
نافع ۶۱۳
نامهٔ دانشوران ۳۸۳
نان و حلوا ۶۱۶
نخبه ۵۰۸، ۶۴۷، ۶۵۱
نُزهة الناظر فی الجمع بین الأشباه والنظایر ۶۱۶، ۶۵۷
نصاب الصبیان ۱۷۸
نصایح صِغار ۵۴۷
نصایح کِبار ۵۴۷، ۵۴۸
نفحات اللاهوت ۶۳۰
نقاد ذوالرقبه ۱۱۷
نقض ۳۰۷، ۴۳۴
نوادر ۳۵۶، ۵۵۲
نواقض الروافض ۴۲۱، ۶۲۴
نور الأنوار ۶۴۷
نورالثقلین ۶۴۷
نور العین ۶۵۶
نور الهدایة ۶۲۸
نهایه ۵۷۱، ۶۰۹
نهج البلاغة ۱۱۶، ۵۱۳، ۵۶۶، ۵۷۷، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۴۵
نهج الحق ۶۵، ۶۷، ۷۰، ۱۹۲، ۴۶۵

## و

وافي بالوَفَيات ..... ۳۰۶، ۶۱۵
وافيه ..... ۶۴۰
وجيز (تفسير واحدی) ..... ۵۳۵
وسيط ..... ۵۳۵
وسيله (تفسير واحدی) ..... ۵۶۸
وفيات الأعيان (=تاريخ ابن خلّكان) .. ۳۱۹، ۶۱۵

## ه

هداية المسترشدين ..... ۶۵۹
هديّة الزّائرين ..... ۳۴۴

## ی

يتيمة الدهر في محاسن اهل العصر .. ۵۲۲، ۵۳۰

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

# فهرست قبیله‌ها، طایفه‌ها و گروه‌ها

## الف


آل‌ابوطالب. ۴۷، ۷۸، ۱۲۵، ۱۴۲، ۱۶۰، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۱۳، ۳۳۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۴، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۲۸، ۴۴۰، ۴۴۷، ۴۹۰

آل‌برامکه. ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۳۴، ۴۳۹، ۶۱۵

آل‌دارا ۲۹، ۵۹۱

آل‌لیث ۴۲۳

آل‌مهلب ۱۴۹

اصحاب جمل ۳۱، ۳۷

انصار ۲۴، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۹، ۴۲، ۷۶، ۸۰، ۸۲، ۹۱، ۹۸، ۱۰۴، ۱۳۰، ۲۲۷، ۲۳۱، ۴۶۴، ۵۹۰

اهل بدر ۳۲، ۶۸، ۲۴۰

اهل مغرب ۴۹


## ب ـ ت


بصریان ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۵۹۹

بنوزُهرَه ۲۸، ۵۱۰، ۵۶۵، ۵۶۶

بنوضَبّه ۳۶

بنومخزوم ۲۸

بنی‌اسد ۱۷۵، ۳۹۰، ۵۳۹

بنی‌امیّه ۲۷، ۳۷، ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۹۳، ۹۶، ۹۸، ۱۰۷، ۱۲۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۲۵، ۲۵۱، ۲۷۷، ۴۰۹، ۴۷۰

بنی‌بسطام ۴۶۶

بنی‌تمیم ۳۵

بنی‌ثقیف ۱۲۳

بنی‌حسن ۱۹، ۲۳۰، ۲۳۱

بنی‌حیّ ۲۶۸، ۲۶۹

بنی‌شیبان ۴۱

بنی‌عباس. ۱۱۰، ۱۴۶، ۱۵۸، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۸، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۷۸، ۲۸۱، ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۷، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۵۱، ۳۶۰، ۳۷۲، ۳۸۶، ۴۰۹، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۵۹، ۴۸۵، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۵۳۵، ۵۶۱، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۸۱، ۵۸۳، ۶۱۰، ۶۱۱

بنی‌عقیل ۵۱۰

بنی‌مغیره ۱۹۰

بنی‌هاشم ۳۳، ۷۲، ۸۰، ۸۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۸، ۱۷۴،

۱۸۴، ۱۸۹، ۲۲۵، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۶

ثَیم الرَّباب ..... ۵۴

## ح - خ

حذام ..... ۳۹

حروریّه ..... ۴۸

حِمْیَر ..... ۳۹، ۴۲، ۲۹۲

خُزاعه ..... ۴۲

خوارج .. ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۸۹، ۱۲۳، ۱۸۰،
۲۲۱، ۲۵۱، ۲۷۵، ۳۳۵، ۳۵۱، ۳۸۲، ۴۱۱،
۴۱۸، ۴۲۲

## ر - ص - غ

ربیعه ..... ۴۲، ۴۳، ۹۸

صفّاریان ..... ۴۱۸، ۴۱۹، ۵۹۹

غِفار ..... ۲۸

## ق

قاسطین ..... ۳۱

قریش .. ۶۱، ۶۲، ۸۰، ۸۲، ۹۰، ۹۷، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۶۹،
۳۶۱، ۴۱۸، ۴۴۸، ۴۸۶، ۴۸۸، ۵۰۰، ۵۰۲،
۵۰۶، ۵۱۴، ۵۱۶، ۵۶۰

## ک - ل

کَهْلان ..... ۹۸

لخم ..... ۳۹

## م

مارقین ..... ۳۱

مهاجرین ..... ۸۲، ۹۱، ۱۰۴، ۴۴۸

## ن

ناکثین ..... ۳۱

نَخَع ..... ۹۸

## ه

هُذَیل ..... ۲۸

هَمدان ..... ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۹۸، ۱۳۲

# فهرست مکانها و جنگها


## الف

آبه ..... ۴۲۸

آذربایجان ..... ۲۶، ۵۳۳، ۵۹۰

آمد ..... ۵۷۸

اَنواء ..... ۱۳۲، ۲۲۵، ۲۳۷، ۲۴۶

اجیاد ..... ۶۵

اَحجار زیت ..... ۲۳۷، ۲۴۱

اردن ..... ۱۰۴، ۱۸۲، ۵۵۱

ارغوی ..... ۱۷۰

اَسترآباد ..... ۱۴۸، ۴۳۹، ۵۱۲، ۵۳۵

اسکندریّه ..... ۲۶، ۲۹، ۴۸۴، ۵۴۰، ۵۸۴، ۵۹۰

اشرف مازندران ..... ۶۳۹

اصفهان ۲۶، ۱۵۶، ۳۸۳، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۹، ۴۹۲، ۴۹۴، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۳۱، ۵۳۴، ۵۴۶، ۶۳۴، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۴۵، ۶۵۰، ۶۵۷، ۶۵۹

افریقیه ..... ۲۹، ۱۰۲، ۲۴۴، ۴۷۰، ۵۹۰

اِقریطِش ..... ۴۲۴

انبار ..... ۳۸، ۴۹، ۲۰۰، ۳۰۲، ۵۱۰، ۵۶۴

اندلس ..... ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۷، ۴۷۰، ۵۶۸

اَوزاع ..... ۲۵۴

اهواز ..... ۲۵، ۵۱، ۱۳۴، ۲۴۳، ۳۲۷، ۳۳۳، ۳۵۰، ۴۷۰، ۴۸۵، ۴۹۳، ۵۱۴، ۵۲۷، ۵۹۰، ۶۰۳

## ب

بئر عروه ..... ۱۳۸

باب الصغیر ..... ۲۶

باب القبله ..... ۱۷، ۶۶۰

باب الکوفه ..... ۴۳۹

باب حَرَب ..... ۲۵۲، ۳۸۱، ۵۳۰

باب طوقچی ..... ۵۰۸

باخرز ..... ۵۳۰

باخَمری ..... ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۸

باقراء ..... ۴۲

بحرین ..... ۲۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۷۰، ۶۰۰، ۶۱۴، ۶۳۲

بَخراء ..... ۱۶۶

بدخشان ..... ۵۲۲

بِرْقان ..... ۳۳۳

برقه رود ..... ۴۲۶، ۴۲۷

بُشت ..... ۲۵۱

بصره ..... ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۳۷، ۴۸، ۸۲، ۹۸، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۴،

۱۴۸، ۱۵۳، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۲،
۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۷۶، ۲۸۳، ۳۱۵،
۳۱۶، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۷۳، ۳۹۵، ۴۰۷،
۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۸،
۴۳۲، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۵۱، ۴۶۲، ۴۷۰، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۹۴،
۵۸۳، ۵۹۸ ۵۹۹، ۶۰۱، ۶۰۲
بقیع ۲۹، ۳۰، ۵۶، ۱۳۱، ۲۲۳، ۲۴۱، ۲۸۴، ۳۴۴، ۳۵۰،
۴۱۵، ۵۳۹، ۵۷۳، ۶۲۲، ۶۵۸
بلخ ۲۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۲۶۳، ۵۴۹، ۵۹۰، ۶۱۰
بَلَد ۱۱۹، ۲۴۳
بلقا ۱۵۰
بوشهر ۱۶۹، ۱۷۰
بُوصیر ۱۸۲، ۱۸۳
بیروت ۲۵۴
بیمارستان عَضُدی ۵۰۱
بیهق ۱۶۹، ۵۲۹

## ت ـ ث

تبریز ۳۰۷، ۳۰۸، ۶۱۱، ۶۱۷، ۶۲۰، ۶۲۹
تخت فولاد ۴۳۵، ۶۴۰، ۶۴۵، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۷
تَدْمُر ۱۶۶
تُسْتَر (=شوشتر) ۲۵، ۴۷، ۵۹۰
تکریت ۴۳۵
ثُوَیه ۱۲۸، ۲۸۴

## ج

جابیه ۱۰۴، ۱۵۰، ۱۷۴
جامع اموی ۸۷، ۱۴۰
جُبّا ۴۶۲
جبل جوشن ۵۴۹، ۵۶۷
جبل قاسیون ۳۰۵
جُحْفَه ۲۱۹
جرجان ۲۶، ۱۴۸، ۲۷۵، ۳۷۹، ۳۸۳، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۳۹،
۴۴۰، ۴۷۰، ۵۳۵، ۶۲۵
جُزف ۳۰، ۶۲۲
جزولة ۵۷۲
جزیره ۱۰۳، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۷۶، ۲۴۲، ۳۲۸، ۵۷۸
جزیرهٔ ابن‌عمر ۵۵۶، ۵۷۸
جزیرةالخضراء ۶۳۵
جلولا ۲۵، ۵۹۰
جنگ جمل ۳۱، ۳۶، ۳۷، ۱۰۳، ۲۴۹، ۵۹۱
جنگ خوارج ۴۹
جهرود ۶۱۲
جی ۴۳۵
جَیْرُون ۸۷، ۸۸
جیلان ۵۳۳

## ح

حارة البغایا ۱۱۳
حَجون ۲۰۳

حَدیثه ۲۸۸
حَرّان ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۵، ۲۵۶
حربیه ۳۷، ۴۳۹
حروراء ۴۸
حَرَّه ۲۶، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۹، ۹۷، ۱۰۴، ۱۸۹، ۵۹۲
حشّ کوکب ۲۹
حُلوان ۲۷۱، ۳۲۸
حِلّهٔ سیفیّه ۵۳۹، ۶۰۷
حمّام سرخس ۳۴۴
حِمص ۴۲، ۱۴۶، ۴۸۸
حمیمه ۱۴۳، ۱۸۱
حُنَین ۲۷، ۹۸
حَوْأَب ۳۲
حوّارین ۷۵
حوران ۸۴
حوض کرباس ۵۰۸
حیره ۱۸۲، ۱۸۵، ۲۵۱، ۲۵۹

## خ

خانه فاطمه ۲۴
خرابات ۶۳۵
خراسان ۲۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۸۳، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۷، ۳۶۲، ۳۶۶، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۲۲، ۴۳۹، ۴۵۰، ۴۷۰، ۴۸۷، ۴۹۵، ۵۰۴، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۷، ۵۵۳، ۵۷۷، ۵۹۰، ۶۳۷، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۴۵

## د

دارَقُطن ۵۰۹
دامغان ۳۸۳
دجله ۱۳۴، ۲۸۲، ۳۶۷، ۴۲۲، ۴۳۶، ۴۵۲، ۴۹۹، ۵۳۰، ۵۵۶، ۵۵۹، ۵۷۶، ۵۷۸، ۵۸۲، ۵۸۳
دُجَیل ۱۱۹، ۱۵۶، ۲۰۵، ۵۵۹
دزفول ۴۷
دماوند ۲۰۹
دمشق ۴۷، ۵۹، ۷۴، ۸۴، ۹۷، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۲، ۲۵۴، ۳۰۵، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۸۴، ۴۹۲، ۵۰۲، ۵۳۰، ۵۳۸، ۵۴۰، ۵۵۲، ۵۶۲، ۵۶۹، ۵۸۳، ۶۱۵، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۲
دَوان ۶۲۸
دُومَةُ الجَندَل ۴۶، ۱۸۱
دیار بکر ۴۷۰
دیر جاثلیق ۱۲۰
دَیر سِمعان ۱۴۶
دیلم ۲۷۹، ۲۹۳، ۳۹۲، ۴۰۳، ۴۳۹، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۷، ۴۷۰، ۴۸۱، ۴۹۰، ۴۹۳، ۶۰۱، ۶۲۶
دینَوَر ۲۶، ۲۵۵، ۴۲۷، ۵۹۰

## ذ

ذی الْجُحْفَة ..... ۳۵

ذی‌قار ..... ۳۳

## ر

رَبَذَه ..... ۲۸، ۳۲، ۲۳۱، ۲۳۲، ۳۸۳

رزین ..... ۲۵۵

رُصافَه ..... ۱۵۹، ۱۶۲، ۴۷۰، ۶۱۲

رَقّه ..... ۳۸، ۳۱۴، ۳۵۷، ۴۴۳، ۴۴۵

رمیله ..... ۴۹

رودبار ..... ۶۲۶

ری ۱۶۸، ۱۸۰، ۲۴۲، ۲۵۹، ۲۸۹، ۳۰۸، ۳۷۹، ۴۰۳، ۴۱۱، ۴۱۵، ۴۵۷، ۴۶۸، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۲۸، ۵۳۹، ۶۲۰

## ز

زاب موصل ..... ۱۸۱

زباله ..... ۴۰۷، ۴۱۵

زَدّ ..... ۲۵۵

زَمَخْشَر ..... ۵۴۷

زنجان ..... ۲۶، ۵۷۸، ۵۹۰

## س

ساباط ..... ۳۲۸، ۴۳۳، ۶۳۹

سامره ..... ۱۱۹، ۱۲۰، ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۹۷، ۵۷۳، ۵۹۸

سجستان ..... ۲۵۱، ۳۹۶، ۴۲۲

سرخس ..... ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۳۴۴، ۳۶۲، ۵۷۲، ۶۲۳

سُرَّمَنْ رَأیٰ (=سامراء) ۳۶۰، ۳۷۱، ۳۷۶، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۱۵، ۴۲۸، ۴۲۹، ۵۰۵

سَلْع ..... ۲۴۰

سناباد ..... ۲۸۱

سند ..... ۳۱۷

سوس (=شوش) ..... ۲۵، ۳۳۳، ۳۳۵، ۵۹۰

سوق المجاز ..... ۶۵

سومنات ..... ۵۱۷

سویدا ..... ۳۸۳

سهرورد ..... ۵۷۸

سَیالَه ..... ۲۱۹

سیراف ..... ۵۰۰

سیستان ..... ۱۳۲، ۳۹۶

سیف البحر ..... ۵۱

## ش

شاطبه ..... ۵۶۸

شام ۲۵، ۲۷، ۲۹، ۳۹، ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۴، ۶۱، ۶۶، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۸۷، ۹۰، ۹۵، ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۶۷، ۳۲۸، ۴۲۶، ۴۴۴، ۴۶۹، ۴۸۹، ۴۷۰، ۴۹۲، ۵۱۰، ۵۵۱، ۵۶۱، ۵۶۸، ۵۹۰، ۵۹۲، ۵۹۳، ۶۰۹

شَلْمَغان ..... ۴۶۵

شمّاسیه ..... ۴۴۳

شیروان ..... ۲۵۵، ۵۶۵

## ـ ط

صالحیهٔ دمشق ..... ۵۷۹

طائف ۶۲، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۳۱

طالقان ..... ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴

طبرستان ۱۴۸، ۲۴۲، ۲۷۵، ۳۸۳، ۴۰۳، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۹، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۷۰، ۴۹۲، ۵۳۵، ۵۵۱، ۵۹۸، ۶۰۱

## ص

طَرَطُوس ..... ۳۵۸

طوس ۱۷۰، ۲۸۱، ۲۸۹، ۲۹۶، ۳۰۷، ۵۱۵، ۵۲۲، ۵۴۰، ۵۴۵، ۵۷۷، ۶۱۲

طی ..... ۳۲

## ع

عراق ۳۸، ۳۹، ۴۷، ۸۶، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۸، ۱۶۰، ۲۱۸، ۲۸۷، ۳۱۶، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۹۰، ۴۰۲، ۴۱۵، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۴۱، ۴۷۱، ۴۹۵، ۴۹۸، ۵۰۹، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۵۳، ۵۷۷، ۵۸۱، ۵۸۳، ۶۵۹

عراقَین ..... ۱۰۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۹۸، ۲۱۱، ۲۵۱، ۴۹۳، ۵۵۳

عَرج ..... ۱۶۸

عَریش ..... ۵۳

عُکبَر ..... ۵۷۲

عین وَرده ..... ۸۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۵۹۲

## غ

غزاله ..... ۵۴۰، ۵۴۵

غزنه ..... ۵۰۹، ۵۱۷

غزنین ..... ۲۵۱

## ف

فَخّ ..... ۲۴۲، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۳، ۲۹۴

فدک ..... ۱۰۲، ۱۴۶، ۳۹۴، ۴۱۰، ۴۶۵

فرات ۳۸، ۱۶۱، ۲۰۵، ۲۳۳، ۲۲۸، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۴۷، ۴۳۸، ۵۵۹، ۵۶۴

فیل ..... ۲۴۰

فَیّوم ..... ۱۸۲

## ق

قاطول ..... ۳۶۵، ۳۹۸

قاهره ..... ۵۳۱، ۶۱۵

قُدَید ..... ۸۳، ۱۵۲

قَرعاء ..... ۴۵۱

قریهٔ شاهی ..... ۳۲۵

قزوین ۲۶، ۴۰۳، ۵۳۳، ۵۴۴، ۵۹۰، ۵۹۸، ۶۱۷، ۶۲۹، ۶۴۴، ۶۴۵

قسطنطنیه ..... ۳۶۷، ۵۶۹

قصر حسنی ..... ۴۴۲، ۴۴۳

قصر ضرّتین ..... ۳۲۸

قطیعة الربیع ..... ۲۷۶

قُلزُم ..... ۵۳

قم ۱۶، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۲۲۰، ۳۴۳، ۳۸۵، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۴، ۴۵۰، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۶۸، ۴۷۱، ۵۰۰، ۵۰۵، ۵۳۴، ۵۵۱، ۵۹۲، ۶۱۲، ۶۴۳، ۶۵۶

قِنّسرین ..... ۴۲، ۱۴۳، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲

قومس ..... ۲۶، ۵۹۰

قونو ..... ۶۱۰

## ک

کاردلان ..... ۴۳۵

کازرون ..... ۴۹۴، ۶۲۸

کاشان ..... ۳۸۳، ۴۳۴، ۵۵۲، ۶۴۳

کاظمین ..... ۲۸۶، ۴۷۷، ۵۲۶، ۵۳۹

کلبرجه ..... ۶۲۶

کلهر ..... ۲۵۵

کُلَین ..... ۴۶۸

کوفه ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۷، ۳۸، ۴۷، ۴۸، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۷۳، ۹۸، ۹۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۷، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۰، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۳۳، ۴۴۱، ۴۷۸، ۵۹۱، ۵۹۲

کوم شریك ..... ۵۲

کوه رَضوی ..... ۲۳۸

## م

ماحوزه ..... ۳۹۳

مازندران ..... ۵۵۱، ۶۲۶

مأسَبَذان ..... ۲۵۵، ۲۷۵، ۲۸۵

مدائن ..... ۳۰، ۳۸، ۴۸، ۱۱۱، ۱۳۲، ۱۶۸، ۶۳۹

مدینه ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۷، ۳۹، ۵۶، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۹، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۲۹، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۵۰، ۳۶۷، ۳۷۹، ۳۸۶، ۳۹۴، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۵، ۴۳۴، ۴۶۴، ۵۱۰، ۵۳۸، ۵۵۳، ۵۵۶، ۵۶۵، ۵۹۳، ۵۹۶، ۶۳۴، ۶۵۸

مراغه ..... ۵۴۱

مَرّان ..... ۲۰۶

مَرج دابق ..... ۱۴۳

مرو ۱۷۰، ۲۳۸، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۱، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۸، ۵۴۳، ۵۵۳، ۵۵۷، ۵۷۲، ۵۹۶

مسجدالحرام ۲۹، ۸۴، ۹۹، ۲۳۷، ۲۸۹، ۴۴۰، ۴۵۷، ۵۹۰

مِسکِن ..... ۱۱۹، ۱۲۰

مشهد مقدس ..... ۱۷، ۶۲۹، ۶۳۶، ۶۳۷

مصر ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۴۵، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۹، ۶۸، ۷۳، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۳۱، ۱۷۱، ۱۷۷، ۲۰۸، ۲۴۲، ۲۸۳، ۲۹۳، ۳۰۵، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۷۰، ۴۸۵، ۴۹۲، ۵۱۰، ۵۳۱، ۵۴۰، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۶۸، ۵۸۰، ۵۸۳، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۳، ۶۰۶، ۶۰۹، ۶۱۵، ۶۲۹

مقابر خَیزُران ..... ۲۴۹

مکه ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۵۴، ۶۵، ۶۸، ۸۳، ۸۴، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۸، ۱۷۸، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۲۰، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۵، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۹، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۴۹، ۳۵۵، ۳۸۳، ۳۸۶، ۴۰۷، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۵۱، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۷۶، ۴۹۱، ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۴۷، ۵۵۶، ۵۹۰، ۵۹۳، ۵۹۵، ۶۰۱، ۶۱۵، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۹، ۶۵۴

مَنبج ..... ۴۳۸

منشاة ..... ۵۲

میدان ۵۴۴
میدان شاه اصفهان ۶۳۸

ن

نجف اشرف ۱۶، ۱۷، ۱۲۸، ۶۳۴، ۶۳۹، ۶۵۱، ۶۵۹
نَسا ۳۶۲، ۳۶۳
نظامیهٔ بغداد ۵۴۰
نعمانیه ۴۶۹
نَقّیای ۳۷۹
نهاوند ۲۶، ۴۲۸، ۵۹۰
نهروان ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۴، ۵۹۱
نیشابور ۳۶۳، ۳۸۳، ۴۰۳، ۴۱۸، ۴۲۸، ۴۲۹، ۵۰۵، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۴۰، ۵۴۴، ۵۵۳، ۵۶۸، ۵۷۲، ۵۷۷

و

وادی‌السّباع ۳۵
واسط ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۵۶، ۱۹۸، ۳۶۴، ۴۰۲، ۴۶۵
وان ۳۰
وزیریّه ۳۶۱
وشاره ۶۱۲

ه

هاشمیه ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۳۳
هَجَر ۴۷۰
هرات ۱۷۰، ۲۸۸، ۵۰۱، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۳۷، ۵۷۱
همدان ۲۶، ۴۱۴، ۵۲۰، ۵۴۱، ۵۹۰
هَوازِن ۶۲

ی

یرموک ۶۲
یمامه ۴۷۰
یمن ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۵۵، ۲۴۲، ۲۶۶، ۳۲۷، ۳۳۵، ۳۹۵، ۵۵۹

# فهرست ضرب‌المثل‌ها

## عربی


اَلنّاسُ عَلی دینِ مُلُوکِهِم ..... ۸۰

بَعْدَ اللُّتَیّا وَاللَّتی ..... ۳۱

جالس إمّا الحسن أو ابن‌سیرین ..... ۱۵۲

شیطانُ الفُقهاءِ فَقیهُ الشَّیاطین ..... ۳۳۹

عَجَمیٌّ، فَالْعَبْ بِه ما شِئْتَ ..... ۱۳۴

فتحت الرسائل بعبدالحمید وختمت بابن‌العمید ..... ۱۸۳

فلانٌ أصبَر مِنْ حِمارٍ في الحُرُوب ..... ۱۷۷

قبر معروف، تریاق مجرّب ..... ۳۴۳

لِکُلِّ جَدیدٍ لَذَّةٌ ..... ۴۳۲

ما اشْتارَ الْعَسَل مَنِ اخْتارَ الکَسَل ..... ۳۲۱

مَنْ أشْبَهَ أباهُ فَما ظَلَمَ ..... ۸۳


## فارسی


با علی کی شود مخنّث دوست ..... ۱۶۷

به ماهتاب چه حاجت شب تجلّی را ..... ۶۲۳

خیر به خانهٔ صاحبش راه می‌برد ..... ۵۲

# فهرست اعلام

## الف


آدم ..... ۲۳، ۲۱۲، ۴۵۸، ۴۵۹، ۵۷۷، ۵۸۹
آسیة بنت مزاحم ..... ۴۲۶
آقا حسین خوانساری ..... ۶۴۸، ۶۴۹، ۵۸۴
آمنه (دختر ابوسفیان) ..... ۶۲
أبان بن تَغلِب ..... ۲۰۵، ۵۹۴
أبان بن سعید ..... ۲۴
أبان بن عثمان الأحمر ..... ۲۱۸
ابان (پسر عثمان) ..... ۲۹
ابراهیم ادهم ..... ۲۶۳، ۲۶۴، ۵۹۵
ابراهیم الامام ..... ۱۴۲، ۱۸۰، ۳۵۱
ابراهیم بن اشتر ..... ۱۱۹
ابراهیم بن غسان ..... ۳۶۳
ابراهیم بن محمد ۱۸۰، ۲۲۵، ۳۵۱، ۴۵۵، ۴۵۶، ۶۰۱
ابراهیم بن محمد ثقفی ..... ۴۳۳، ۶۰۰
ابراهیم بن مهدی ..... ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۵۹۷
ابراهیم (پسر محمد حنفیه) ..... ۱۳۱
ابراهیم (پسر ملاصدرا) ..... ۶۳۸
ابراهیم صولی ..... ۲۸۹
ابراهیم موصلی ..... ۳۵۴
ابراهیم ندیم موصلی ..... ۲۸۹، ۵۹۵
ابن أبی‌الدّنیا ..... ۶۳۹
ابن ابی‌العوجا ..... ۲۰۸
ابن ابی‌جمهور ..... ۶۳۰، ۶۲۳
ابن ابی‌نعیم ..... ۳۱۶، ۳۱۷
ابن اعرابی نحوی ..... ۳۷۵
ابن برّاج ..... ۵۲۵، ۵۳۶، ۶۰۷
ابن عبدالبرّ ..... ۵۳۰
ابن عقده ..... ۴۷۸
ابن غضایری ..... ۵۱۵
ابن مسکویه ..... ۵۲۱
ابن ابی‌الحدید ۶۰، ۶۳، ۶۵، ۶۹، ۷۱، ۱۰۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۶۳، ۱۸۹، ۳۸۲، ۴۱۰، ۴۵۱، ۵۲۴، ۵۴۵، ۵۶۶، ۵۷۷، ۶۰۹، ۶۱۶، ۶۴۶، ۶۵۲
ابن‌أبی‌عَرُوبَه ..... ۲۰۴
ابن‌ادریس ..... ۵۱۶، ۵۶۴، ۵۶۵، ۶۰۸
ابن‌أُذَینَه ..... ۲۶۶
ابن‌الأعمی ..... ۲۰۸
ابن‌البوّاب ..... ۵۲۰، ۶۰۵
ابن‌البیّع ..... ۴۱۸، ۵۱۳

ابن التلميذ نصرانی ۵۴۸
ابن الجوالیقی ۵۴۸، ۵۴۹، ۶۰۸
ابن الدّهّان نحوی ۵۶۰، ۶۰۸
ابن الشجری ۵۴۹، ۶۰۸
اِبن الشّکله ۳۴۲
ابن الصائغ ۵۸۳، ۶۲۲
ابن الصّبّاغ ۳۴۷
ابن الفرات ۴۵۶
ابن المعتزّ ۲۹۰، ۴۵۶
ابن المقفع ۲۰۸
ابن النّحاس ۴۸۴
ابن انباری ۴۶۹، ۵۶۴، ۶۰۲
ابن بختیشوع ۳۷۳
ابن بطریق ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۲، ۵۶۷
ابن بقیه ۴۹۷
ابن تیمیه ۴۱۷، ۶۲۰، ۶۴۷
ابن جُرَیج ۲۰۴، ۲۱۱، ۵۹۴
ابن جماعة ۶۲۶
ابن جنّی ۴۴۶، ۵۱۱، ۵۳۵، ۶۰۰، ۶۰۴
ابن حَجّاج شاعر ۵۰۹، ۶۰۴
ابن حجر ۸۱، ۹۰، ۱۹۲، ۳۴۷، ۵۱۵، ۶۲۷، ۶۳۳
ابن حَزْم ۵۲۹، ۶۰۶
ابن حمدون ۴۶۵
ابن حمزهٔ طوسی ۵۶۸
ابن حِنزابه ۴۵۶
ابن حیّوس ۵۱۰
ابن خالویه ۵۰۰، ۶۰۴
ابن خبّاز ۵۷۸، ۶۱۰
ابن خَروف نحوی ۵۷۱
ابن خَشّاب ۵۳۵، ۵۵۹، ۶۰۸
اِبنُ خُضَیْر ۲۴۱
ابن خلدون ۱۱۶
ابن خلیجی ۴۴۶، ۶۰۰
ابن خویی ۶۱۶
ابن دُرَید ۴۶۲، ۴۶۱، ۶۰۱
ابن راهَوَیه ۳۸۰، ۵۹۸
ابن روزبهان ۶۵، ۶۷، ۶۸
ابن رومی ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۵، ۶۰۰
ابن زولاق ۵۰۹
ابن سرّاج ۴۵۵، ۶۰۱
ابن سکره ۶۰۴
ابن سیرین ۱۰۴، ۱۵۲، ۵۹۳
ابن شَنبوذ ۴۶۹، ۶۰۲
ابن صائغ ۶۱۰، ۶۱۲
ابن طالوت ۲۰۸
ابن طاوس ۴۱۲
ابن طولون ۴۲۶، ۴۲۸، ۵۹۹
ابن عباس ۳۹، ۴۶، ۴۸، ۶۹، ۸۹، ۱۰۰، ۱۳۰، ۱۵۰،

۱۸۸، ۳۴۸، ۳۸۴، ۵۹۲
ابن‌عبدَ رَبّه ..... ۶۰، ۴۶۹، ۶۰۲
ابن‌عبدون ..... ۳۸۳، ۵۱۹، ۶۰۵
ابن‌عُقده ..... ۴۷۸، ۶۰۲
ابن‌علّاق ..... ۲۷۱
ابن‌عیّاش ..... ۵۱۲
ابن‌قُتَیبه ..... ۱۴۹، ۴۲۷، ۶۰۰
ابن‌قُرَیعه ..... ۴۹۹، ۶۰۴
ابن‌قولویه ..... ۳۹۱، ۵۰۰
ابن‌کثیر قاری ..... ۵۹۳
ابن‌کیسان ..... ۴۴۹، ۶۰۰
ابن‌لرء ..... ۲۶۵
ابن‌ماسویه ..... ۳۵۷، ۳۷۳
ابن‌مُحَیصِن ..... ۱۷۸
ابن‌مدبر ..... ۳۷۵، ۳۷۸
ابن‌مردویه ..... ۵۱۵، ۶۰۵
ابن‌مسعود ..... ۲۸، ۴۷۸، ۵۹۱
ابن‌مَغازلی ..... ۵۳۷، ۶۰۷
ابن‌مُقله ..... ۴۶۱، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۰، ۵۲۰
ابن‌ملجم ..... ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۴۱۸
ابن‌ناظم ..... ۶۱۱، ۶۱۶
ابن‌نما ..... ۱۱۲
ابن‌وَردی ..... ۶۱۲، ۶۱۹
ابواسحاق ابراهیم ..... ۳۵۹، ۴۳۸
ابواسحاق النحوی ..... ۴۱۹
ابوالأزهر ..... ۲۳۱، ۲۳۵
اَبُوالأَسوَد دُئَلی ..... ۱۳۰
ابوالأعور سلمی ..... ۳۸، ۳۹، ۵۲
ابوالبختری ..... ۱۳۲
أبُوالبَط ..... ۳۲۸
ابوالحسن آمِدی ..... ۵۷۸، ۶۱۰
ابوالحسن اشعری ..... ۴۵۱، ۴۸۰، ۵۱۲، ۶۰۲
ابوالحسن انباری ..... ۴۹۷، ۴۹۸
ابوالحسن بن ابوبکر علّاف ..... ۴۵۶
ابوالحسن تِهامی ..... ۵۱۶، ۶۰۵
ابوالحسن خرقانی ..... ۵۲۲
ابوالحسن واحدی ..... ۵۳۵
ابوالحسین بصری ..... ۵۲۶، ۶۰۶
ابوالحسین وَرّام ..... ۵۶۹
ابوالخیر بن عمرو ..... ۱۱۲
ابوالدَرداء ..... ۷۸
أبوالزَعْل المرادی ..... ۲۹۰
ابوالسّاج ..... ۴۰۷، ۴۱۶
ابوالسّرایا ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۵۹۶
أبوالصَلْت هروی ..... ۳۴۱
ابوالعاص بن ربیع ..... ۲۴، ۵۹۰
ابوالعباس السفّاح ..... ۱۹۷

ابوالعتاهیه ۲۵۷، ۲۵۸، ۳۵۴، ۵۹۶
ابوالعلاء مَعَرّی ۹۰، ۵۲۶، ۶۰۶، ۶۱۸
ابوالعیص ۱۸۷
ابوالعَیناء ۴۳۲، ۶۰۰
ابوالغنایم ۵۶۳
ابوالفرج اصفهانی ۴۷، ۸۰، ۱۰۷، ۱۴۲، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۷، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۶۷، ۲۷۸، ۲۹۰، ۳۲۴، ۳۶۲، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۸۹، ۶۰۰
ابوالفضل خوارزمی ۵۶۳
ابوالفضل طهرانی ۱۹۳
ابوالقاسم الزعفرانی ۵۰۷
ابوالقاسم تَنوخی ۴۴۷، ۴۸۵، ۵۲۴، ۶۰۲
ابوالقاسم سهیلی ۶۱۵
ابوالقاسم کعبی ۶۰۱
ابوالقاسم کوفی ۴۸۶
ابوالمظفر یوسف ۵۵۵، ۵۶۸
ابوالمعالی ۲۰۸
ابوالمکارم ابن زُهرة ۵۶۵، ۶۰۹
ابوالهاویه ۴۱
ابوالهُذیل ۳۷۱، ۵۹۷
ابوایوب انصاری ۳۳، ۵۰، ۵۳۷
ابوبصیر ۲۶، ۲۱۶، ۲۱۷
ابوبکر ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۵۲، ۶۱، ۶۶، ۱۳۳، ۱۳۸، ۴۴۳، ۵۶۲، ۵۸۹
ابوبکر باقلانی ۴۸۰، ۵۱۲، ۶۰۵
ابوبکر بن عبدالرحمن مخزومی ۱۳۶
ابوبکر بن عیّاش ۱۷۹، ۳۱۴
ابوبکر بَهذَله ۱۷۹
ابوبکر جُعابی ۴۸۶، ۶۰۳
ابوبکر خوارزمی ۵۰۵
ابوبکر شاعر ۳۶۹
ابوبکر عادل ۵۶۲
أبوبَکرَه ۱۱۳
ابوتمام ۳۷۴، ۳۷۵، ۵۹۷
ابوجعفر اسکافی ۴۱۲
ابوجعفر محمد بن قاسم ۳۶۲، ۵۹۷
ابوجعفر محمد بن ابوالقاسم ۵۶۵
ابوحاتم سجستانی ۳۹۵، ۵۹۸
ابوحازم ۱۴۲
ابوحامد غزالی ۵۴۴
أبوحُذَیفه ۲۴، ۵۹۰
ابوحمزه ۱۴۷
ابوحمزه ثمالی ۲۱۱، ۵۹۵
ابوحنیفه شیعه ۴۹۲
ابوحواء ۴۱
أبوحیّان التوحیدی ۶۱۸
ابوحیّان نحوی ۶۱۸
ابوداود سجستانی ۴۲۷، ۵۹۹

اَبودُجانه ۲۴
اَبودِعامَه ۴۰۶
اَبودُلامه ۲۶۶
ابودُلَف ۳۶۹، ۳۷۰، ۵۹۷
ابوذر ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۲۱۱، ۵۹۱
ابوزید انصاری ۲۵، ۵۹۰
ابوزید نحوی ۳۵۴، ۵۹۶
ابوسعید الرُّسْتَمی ۵۰۶
اَبوسعید خُدری ۸۲، ۱۳۰، ۲۱۰، ۵۹۲
ابوسعید عصفری ۱۰۲
ابوسعید قرمطی ۴۴۰، ۶۰۰
ابوسعید مخزومی ۳۵۸
ابوسفیان ۲۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۶۵، ۵۹۱
ابوسفیان بن الحارث ۲۶، ۵۹۰
ابوسلمه ۱۸۱، ۱۹۸
ابوشجاع محمد ۵۲۸
ابوطالب مکی ۵۰۹، ۶۰۴
ابوطاهر قرمطی ۴۵۷، ۴۷۰
ابوعبدالله صفوانی ۴۶۸
اَبوعُبَیْده (پدر مختار) ۲۵
ابوعبیده نحوی ۱۵۲، ۳۵۱، ۳۵۳
ابوعثمان مازنی ۳۷۳، ۳۷۴، ۴۰۴
ابوعلی جُبّائی ۴۵۱، ۴۶۲، ۴۸۰، ۶۰۱
ابوعلی دقّاق ۵۳۰
ابوعلی شقیق بلخی ۲۸۳، ۵۹۵
ابوعلی فارسی ۵۰۲
ابوعلی قالی ۴۸۹، ۶۰۳
ابوعمرو العلاء ۵۹۵
ابوعمرو بن العلاء ۱۷۹
ابوعون ۱۸۲، ۲۳۶
ابوغالب زُراری ۲۱۳، ۲۱۴، ۴۹۹، ۶۰۴
ابوفراس ۱۵۴، ۴۸۹، ۴۹۰، ۶۰۳
ابوقتاده ۳۳
اَبوقُحافَه (پدر ابوبکر) ۲۵، ۶۱، ۵۹۰
ابولؤلؤه ۲۵، ۳۹
ابومحلم ۳۸۴، ۵۹۸
ابومریم ۷۳، ۷۴، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵
ابومسعود (عقبة بن عامر) ۳۸
ابومسلم خراسانی ۱۴۳
ابومُضَر منصور ۵۴۷
ابوموسی اشعری ۲۷، ۲۸، ۴۶، ۵۹، ۱۱۳، ۱۲۸، ۲۸۴، ۴۸۰، ۵۹۱
ابونصر فارابی ۴۸۵
اَبونُعیم ۳۶۱، ۵۲۲، ۶۰۶
ابووائله ۱۵۶، ۵۹۴
ابوهاشم (پسر محمد حنفیه) ۱۳۱
ابوهاشم جُبّائی ۴۶۲، ۶۰۱

ابوهاشم جعفری ..... ۲۲۱، ۴۰۰
ابوهریره ..... ۵۹، ۷۰، ۷۱، ۱۹۱، ۵۹۱
آبی‌سَلْمیٰ ..... ۱۵۵
احمد احسائی ..... ۶۵۸
احمد بن ابی‌داود ..... ۳۶۰، ۳۷۳، ۳۸۱
احمد بن الجعد ..... ۳۸۷
احمد بن حنبل ..... ۸۴، ۹۴، ۳۶۱، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۳۸، ۴۳۹، ۵۹۸
احمد بن سَلّام ..... ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۴۱
احمد بن فهد حلی ..... ۹۶
احمد بن محمد بن ابی‌نصر ..... ۲۲۲، ۳۶۵، ۵۹۷
احمد بن محمد بن فَهد حلّی ..... ۶۲۶
احمد بن منیر ..... ۵۴۹، ۶۰۸
احمد بن موفق ..... ۴۲۸
احمد بن نصر خزاعی ..... ۳۷۶، ۵۹۷
احمد (پسر هارون رشید) ..... ۲۸۸
احمد غزالی ..... ۵۴۵
احمد نراقی ..... ۶۵۴
احنف بن قیس ..... ۳۵، ۴۸، ۹۸، ۱۲۸، ۴۶۴، ۵۹۲
اِخشید بن طفج ..... ۴۷۰
اخطب خوارزمی ..... ۵۵۹، ۶۰۸
اَخطَل ..... ۱۵۵، ۲۷۶
اخفش اصغر ..... ۳۵۴
اخفش اکبر ..... ۲۸۴، ۳۵۴
اخفش اوسط ..... ۳۵۴، ۵۹۶
اَخفش صغیر ..... ۴۵۷، ۶۰۱
ادریس بن عبدالله ..... ۲۹۳
اردشیر اول ..... ۴۸۴
ارسطو ..... ۴۸۵، ۵۲۱
ارسلان ترکی ..... ۵۱۹
اَزهَری هروی ..... ۵۰۱
اسحاق بن جناح ..... ۴۰۱
اسحاق بن حسن بن زید ..... ۲۹۴
اسکندر ذوالقرنین ..... ۴۳۵
اسماعیل بن ابراهیم طباطبا ..... ۲۲۳
اسماعیل بن موسی بن جعفر ..... ۲۲۰
اسماعیل بن یحیی مُزَنی ..... ۴۲۴، ۵۹۹
اسماعیل خاجویی ..... ۵۳۱، ۶۵۱
اَسماء بِنْت عُمَیْس ..... ۲۴
اسماء ذات النّطاقین ..... ۲۴، ۱۳۸
اُسَید بن حُضَیر ..... ۲۶، ۵۹۰
اَشتَر نَخَعی ..... ۲۸، ۴۰، ۴۲، ۴۶، ۵۳
اشعث بن قیس ..... ۳۸، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۵۵
اشعری قمّی ..... ۴۵۰، ۴۵۱، ۶۰۱
اَصْبَغ بن نُباته ..... ۷۰
اصمعی ..... ۱۴۰، ۱۴۱، ۳۵۲، ۳۵۴، ۵۹۷
اُطروش ..... ۴۰۳، ۴۴۹، ۶۰۱
اَعشی ..... ۱۳۲، ۱۵۵

افشین ... ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۹، ۵۹۷
افلاطون ... ۵۲۱
البزّاز ... ۱۷۹
الثعالبی ... ۴۳۲، ۵۰۶
الظاهر بامر الله ... ۵۷۵، ۶۰۹
القائم بامرالله ... ۵۱۹، ۶۰۵
القادر بالله ... ۵۰۴، ۵۲۵، ۶۰۴
الکیاهراسی ... ۵۳۹، ۶۰۷
المحقّق الکرکی ... ۶۳۰
المغیرة بن شعبه ... ۷۲
المقتدر بالله ... ۴۴۷
الواثق ... ۳۸۴، ۳۹۵
اُمّ‌ابان (دختر عثمان) ... ۲۹
ام‌الحکم (دختر ابوسفیان) ... ۶۲
اُمّ‌الفضل (دختر مأمون) ... ۳۳۸
امام الحرمین ... ۵۳۶، ۶۰۶
امام جواد علیه‌السلام ... ۲۱۹، ۲۲۰، ۳۴۴
امام حسن عسکری علیه‌السلام ... ۱۱۷، ۲۲۱، ۴۱۱، ۴۲۴، ۴۷۲، ۴۷۴، ۵۹۹
امام زین‌العابدین ۸۱، ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۷، ۲۰۵، ۲۱۱، ۳۲۲، ۳۹۱، ۴۵۸، ۴۹۰، ۵۹۳
امام صادق علیه‌السلام ۱۰۶، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۷۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۴۶، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۲، ۳۲۱، ۳۵۶، ۴۱۸، ۴۴۱، ۴۶۹، ۵۶۵، ۵۹۴
امام علی نقی علیه‌السلام ... ۴۰۵، ۴۵۲، ۴۷۶، ۵۰۰، ۵۹۸
امام کاظم علیه‌السلام ... ۲۱۹، ۵۲۶
امام محمد باقر علیه‌السلام ۳۰، ۵۹، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۷۴، ۱۷۶، ۲۱۴، ۲۰۵، ۲۱۵، ۳۲۴، ۵۹۱، ۵۹۴
امام مهدی علیه‌السلام ... ۴۵۲
امام‌الحرمین ... ۵۴۰
امام حسن علیه‌السلام ۶، ۱۹، ۳۳، ۵۶، ۵۹، ۶۴، ۶۶، ۶۹، ۷۳، ۱۳۶، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۴۲، ۲۸۰، ۲۹۲، ۴۳۳، ۵۵۷، ۵۹۱
امام حسین علیه‌السلام ... ۹، ۷۹، ۸۰، ۹۰، ۹۲، ۹۸، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۸۵، ۲۲۸، ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۸۷، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۳۹، ۵۶۵، ۵۹۱
امام رضا علیه‌السلام ... ۱۳۱، ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۹۱، ۳۰۳، ۳۲۰، ۳۲۷، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۵۹۶، ۶۳۷، ۶۴۰
ام‌حبیبه (دختر ابوسفیان) ... ۶۲
اُمّ‌حبیبه (دختر مأمون) ... ۳۳۸
اُمّ‌سعید (دختر عثمان) ... ۲۹
اُمّ‌سَلَمه ... ۵۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۵۳۶، ۵۹۱
اُمّ‌عُمَر (دختر عثمان) ... ۲۹
امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۱۷، ۲۰، ۲۴، ۲۸، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳،

۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵،
۵۶، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۸، ۱۰۰،
۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۵،
۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۳،
۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۰۰،
۲۰۴، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۹، ۲۶۳،
۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۵

امیّه ..... ۱۸۷

انس بن مالک ..... ۱۳۶، ۱۵۲، ۳۲۰

انوری ..... ۶۲، ۵۴۵، ۵۴۹، ۶۰۸

اَوزاعی ..... ۲۰۴، ۲۵۴، ۵۹۵

ایاس بن معاویه ..... ۱۵۶

ایوب بن سلیمان ..... ۳۹۴

ایّوب ورّاق ..... ۴۰۴

## ب

بابک ..... ۳۶۵، ۳۶۶، ۵۹۷

باخَرزی ..... ۵۳۰، ۵۳۱، ۶۰۶

باغر ترکی ..... ۲۰۰، ۳۸۵

بایکیال ..... ۴۱۱

بُختُری ..... ۴۳۸، ۶۰۰

بحرالعلوم ۲۱۵، ۴۴۵، ۵۲۶، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵

بحیر ..... ۱۵۵

بدر (غلام معتضد) ..... ۴۳۲، ۴۴۴

بدیع‌الزّمان هَمْدانی ..... ۵۱۱، ۵۴۴، ۶۰۴

بَراء بن عازب ..... ۱۳۰، ۵۹۲

برقی ..... ۴۲۶، ۴۲۷، ۵۹۹

بُرَك ..... ۵۴

برکیاروق ..... ۵۲۸، ۵۳۹

بُزید بن معاویة ..... ۲۱۶، ۲۱۷

بزرجمهر ..... ۳۷۵

بزی ..... ۱۵۶، ۱۷۸

بُسر بن اَرطاة ..... ۸۳، ۱۲۷، ۱۲۸

بشّار ..... ۲۲۶، ۳۲۳، ۳۲۵

بِشر بن مَروان ..... ۱۲۱

بِشر حافی ..... ۳۷۱، ۴۳۹، ۴۴۸، ۵۳۰، ۵۹۷

بَشیر رَحّال ..... ۲۴۵، ۲۴۸

بطریق کبیر ..... ۳۶۷

بُغاء ترکی کبیر ..... ۳۹۷، ۵۹۸

بُغاء صغیر ..... ۳۸۶، ۳۹۷، ۴۰۷

بفراط ..... ۵۲۲

بکر بن محمد ..... ۳۹۵

بُکَیر بن اَعیَن ..... ۲۱۴، ۲۲۲

بلیناس ..... ۵۲۱

بوران ..... ۳۵۰، ۴۲۶

بوری شافعی ..... ۵۵۹، ۶۰۸

بهاءالدوله ..... ۵۰۳، ۵۱۳، ۵۱۴، ۶۰۵

بهبهانی ..... ۱۵۴، ۶۴۰، ۶۴۸، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۵، ۶۵۶

بهرام شاه ..... ۲۰۸

بیدآبادی اصفهانی ..... ۶۵۲
بیهقی ..... ۶۳، ۵۲۹، ۶۰۶، ۶۲۸

ت

ترمذی ..... ۲۶۶، ۳۸۰، ۴۲۸، ۴۳۰، ۶۰۰
تفتازانی ..... ۹۰، ۶۱۸، ۶۲۲، ۶۲۳
تلّعکبری ..... ۴۷۹
تورون ..... ۴۸۰، ۴۸۱
تولیخان ..... ۵۷۲، ۵۷۳

ث

ثابت بن قیس ..... ۲۴، ۵۹۰
ثابت بن یزید ..... ۱۱۹
ثَعالبی ..... ۵۳۰، ۶۰۶
ثعالبی نیشابوری ..... ۵۲۲
ثَعْلَب نحوی ..... ۴۴۵، ۶۰۰
ثَعْلَبی ..... ۵۲۰، ۵۲۶، ۶۰۵

ج

جابر بن یزید ..... ۱۴۹، ۱۷۸، ۵۹۴
جاحظ ۳۲، ۶۱، ۱۸۹، ۲۸۲، ۲۸۴، ۳۷۸، ۳۸۲، ۴۱۲، ۴۱۳، ۵۹۹
جالینوس ..... ۵۲۱
جاماسب ..... ۵۲۲
جامی ..... ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۸
جبرئیل ..... ۱۵۵
جبیر بن مطعم ..... ۶۰
جراح بن سنان ..... ۴۳۳
جرول بن ایاس ..... ۶۰
جریر ..... ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵
جریربن عبدالحمید ..... ۳۸۹
جریش ..... ۱۶۸، ۱۶۹
جزائری ..... ۷۳، ۲۵۰، ۵۰۵
جُزولی ..... ۵۷۱، ۵۷۲، ۶۰۹
جعفر استرآبادی ..... ۶۵۹
جعفر بن سلیمان عباسی ..... ۲۸۴
جعفر بن محمد ..... ۱۷۱، ۲۲۷
جعفر بن محمد بن علی بن ابی‌طالب ..... ۸۰
جعفر بن یحیی ..... ۲۹۹، ۳۰۰
جعفر بن یحیی برمکی ..... ۲۹۵
جمال‌الدین ابوجعفر محمد ..... ۵۵۶
جمانة ..... ۸۰
جمیل بن دَرّاج ..... ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۱۸
جمیل بن عبدالله ..... ۱۳۲
جواد ..... ۲۲۱، ۵۱۶
جون ..... ۲۲۳
جوهری فارابی ..... ۴۸۷
جویریه (دختر ابوسفیان) ..... ۶۲
جَهم (پسر بکیر) ..... ۲۱۴

ح

حاتم ..... ۴۲، ۹۱، ۳۷۴، ۵۹۸

حاتم اصمّ ..... ۲۸۳
حارث بن الحکم ..... ۲۷، ۱۰۲
حارث بن کَلده ..... ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۳
حارثة بن قدامه ..... ۴۸
حافظ سِلَفی ..... ۵۶۴، ۶۰۸
حامد بن عباس ..... ۴۵۲
حبابه ..... ۱۴۷
حَبَّهْ عُرَنی ..... ۱۳۰
حبیب بن سلمه ..... ۴۰، ۴۵
حبیب بن مسلم ..... ۳۹
حَجّاج ۹۷، ۱۰۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۶۶، ۲۰۳، ۳۵۵، ۴۷۳، ۵۹۲
حُجر بن عدی ..... ۵۵، ۵۹، ۷۴، ۵۹۱
حُذَیفة بن الیَمان ..... ۴۲، ۱۰۲، ۲۰۰
حرّ عاملی ..... ۶۳۷، ۶۳۹، ۶۴۴، ۶۴۵
حرب بن عبدالله ..... ۴۳۹
حَرفوشی عاملی ..... ۶۳۸
حرقوص بن زهیر ..... ۵۰
حرون ..... ۴۰۲
حریث بن جابر ..... ۴۲
حریث کلبی ..... ۱۶۸
حُسام‌الدوله ..... ۵۱۰، ۶۰۴
حسام‌الدین چلبی ..... ۶۱۰
حسان بن مالک ..... ۱۰۵
حَسَن ..... ۲۰
حسن بَصری ۲۶، ۱۵۲، ۱۷۸، ۲۰۶، ۵۳۶، ۵۶۹، ۵۹۰، ۵۹۳
حسن بن جَهم ..... ۲۱۴، ۳۳۹
حسن بن حسن اَفْطَس ..... ۳۲۷
حسن بن حمدان ..... ۴۳۵، ۴۳۶
حسن بن داود ..... ۳۸۳
حسن بن زید ..... ۱۷۰، ۲۴۶، ۲۶۶، ۳۵۰، ۴۰۳، ۴۲۸، ۴۳۹، ۵۹۶، ۵۹۸
حسن بن سهل ..... ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۵۰، ۴۲۶
حسن بن صالح ..... ۲۷۱، ۲۷۲، ۴۰۴
حسن بن علی بن فضّال ..... ۳۶۸، ۵۹۷
حسن بن علی مأمونی ..... ۳۲۷
حسن بن فضل طبرسی ..... ۵۵۰
حسن بن محبوب ..... ۲۲۱، ۵۹۷
حسن بن محمد بن عبدالله بن حسن ..... ۲۷۹
حسن بن یسار ..... ۱۵۲
حسن (پسر زراری) ..... ۲۱۴
حسن (پسر محمد حنفیه) ..... ۱۳۱
حسن مثنّی ..... ۲۳۰، ۲۳۳
حُنَین ..... ۳۳، ۳۷، ۱۰۳، ۱۲۹، ۳۸۴
حسین بن حسن افطس ..... ۳۲۹
حسین بن روح ..... ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۷۱، ۴۷۶، ۴۷۷، ۶۰۲
حسین بن عبدالله بن اسماعیل ..... ۲۹۳

حسین بن عبدالوهاب ۴۸۶
حسین بن علی ۷۶
حسین بن مطیر ۲۵۳
حسین (پسر زراری) ۲۱۴
حسین کاشفی ۲۰۸
حُصَین بن نُمَیر ۸۳، ۸۴، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۱، ۵۹۲
حفص ۱۷۹، ۱۹۸
حَفْصَه ۲۵، ۵۹
حَکَم بن ابی‌العاص ۲۷، ۲۹، ۱۰۶، ۱۸۸، ۵۹۱
حکم بن عاص ۱۰۲
حکم بن عباس ۱۵۷
حَکَم بن عُتَیبه ۱۵۵، ۵۹۳
حُکَیم بن جَبَلَة ۳۲
حماد بن سَلَمه ۱۰۰، ۲۰۴، ۳۲۰
حمّاد بن عثمان ۲۱۵، ۲۱۹، ۳۵۰، ۵۹۶
حَمّاد بن عیسی ۲۱۹، ۳۵۰، ۵۹۶
حماد راویه ۲۶۵
حَمّاد عَجْرَد ۲۶۵، ۲۶۶، ۵۹۵
حمامه ۶۵
حُمران ۲۰۶، ۲۱۴
حمزه ۶۰، ۶۱، ۷۱، ۵۷۳
حمزه (پسر ثُمالی) ۲۱۱
حمزة بن ابی‌جلیب ۱۷۹
حَمَوی ۶۹، ۵۷۷، ۶۰۹
حُمَید بن قَحطَبه ۲۴۰، ۲۹۵
حُمَیدی ۵۳۸، ۶۰۷
حُمَیرا ۳۶
حنظله (پسر ابوسفیان) ۶۲
حُنَین بن اسحاق ۴۲۰، ۵۹۹
حَوشَب ذوظلیم ۴۴، ۱۱۲
حَیْص بَیْص ۵۶۰، ۶۰۸

## خ

خارجة بن زید ۱۴۳
خاقانی ۶۰۸
خاقانی شیروانی ۵۶۵
خالد بن الولید ۲۵
خالد بن برمک ۲۹۹
خالد بن یزید ۱۰۴، ۱۰۵
خالد (پسر عثمان) ۲۹
خَزّاز قمی ۲۰۴، ۵۱۲
خزاعی ۳۸۵
خُزَیمة بن ثابت (ذوالشّهادتین) ۳۳، ۴۲، ۵۹۱
خَصیب واشِبی ۲۷۱
خلّاد ۱۷۹، ۲۲۰
خَلّاد بن عمیر ۲۲۷
خلف ۱۷۸
خلیل بن احمد إمامی ۲۷۶
خلیل بن غازی ۶۴۲

خنساء ... ۱۵۵
خواجه عبدالله انصاری ... ۵۳۷، ۶۰۷
خوارزمی ... ۷۰، ۱۱۲
خیره ... ۱۵۲
خَیزُران (مادر هارون‌الرشید) ... ۲۵۶

د

داعی ... ۴۰۳، ۴۳۹، ۴۴۳، ۶۰۰
داعی صغیر ... ۴۹۰
داعی علوی ... ۴۳۹
داود رَقّی ... ۲۸۷
دجّال ... ۶۷، ۲۵۰، ۲۵۱
دشتکی الشیرازی ... ۶۳۱
دِعبِل ... ۱۷۱، ۲۴۷، ۲۸۱، ۳۸۵، ۴۳۵، ۵۹۸، ۶۰۰
دمامینی ... ۶۲۳، ۶۲۶
دَمیری ۸۵، ۱۱۰، ۱۶۴، ۱۷۸، ۱۸۲، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۱، ۳۶۱، ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۸۵، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۵۶، ۵۱۲، ۵۵۳، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۹، ۵۸۲
دَوْری ... ۱۷۹
دیباج ... ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۶
دیزج ... ۳۸۸، ۳۹۰
دینِ الجنّ ... ۳۷۹، ۳۸۰، ۵۹۷

ذ

ذَریح مُحاربی ... ۳۵۶
ذوالکفایتین ... ۴۹۱
ذوالکَلاع ... ۴۰، ۴۲
ذوالنون مصری ... ۳۸۴، ۵۹۸
ذهبی ... ۱۶۵، ۲۰۴، ۴۷۹، ۵۷۹، ۵۸۲

ر

رابعهٔ عَدویّه ... ۱۹۹، ۵۹۴
راشد باللّه ... ۵۴۶، ۵۴۷، ۶۰۷
راشد بن اسحاق ... ۳۱۷
راضی باللّه ۴۵۳، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۱، ۶۰۱
راغب اصفهانی ... ۶۵، ۶۹، ۱۰۹، ۵۵۷، ۶۰۸
ربیع حاجب ... ۲۳۲، ۲۷۶
ربیعة الرأی ... ۱۹۹
رسول‌اللّه ﷺ ۲۶، ۳۴، ۳۵، ۶۹، ۷۶، ۸۲، ۸۹، ۹۰، ۱۴۵، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۳۶، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۶۱، ۲۶۲، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۷۱، ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۲۷، ۴۳۴، ۴۴۸، ۴۵۹، ۴۶۴، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۹۰، ۵۱۰، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۳۶، ۵۴۷، ۵۵۶، ۵۶۲، ۵۸۰، ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۹۰، ۵۹۱، ۶۲۹، ۶۳۱
رشید وَطواط ... ۵۶۰، ۶۰۸
رضی قزوینی ... ۶۴۳، ۶۴۴
رِفاعة بن شَدّاد ... ۱۱۱
رفیعا نائینی ... ۶۴۰
رکن‌الدوله ۴۳۴، ۴۹۱، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۸، ۶۰۳، ۶۰۷
رمّانی ... ۴۳۹، ۵۰۵، ۵۱۶، ۶۰۴

رمله (دختر ابوسفیان) ۶۲
رملة الصغری (دختر ابوسفیان) ۶۲
روح بن حجاج ۳۳۰
روح بن زنباع ۱۲۱
رومی (پسر زراری) ۲۱۴
ریاح بن عثمان ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۴۱
ریاشی ۳۶۰، ۴۱۸، ۵۹۹
ریّان بن شبیب ۳۵۹
ریطَه ۱۷۱
زائده ۳۹۱

## ز

زاویه ۵۴
زَبّان بن العلا ۲۵۳
زبرقان ۲۶۵
زبرقان بن بدر ۶۰
زُبَیده ۲۸۲، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۵۵، ۵۹۷
زبیر ۵۹۱
زبیر ۲۶، ۳۱، ۳۲، ۶۴، ۷۲، ۷۳، ۴۱۸، ۴۲۷، ۵۹۱، ۵۹۹
زبیر بن جعفر ۵۹۸
زجّاج نحوی ۴۵۵، ۶۰۱
زُرارَة بن اَعیَن ۲۱۳، ۲۱۶، ۵۹۵
زرقاء بنت موهب ۱۰۲
زرین حبیش ۱۳۲
زکریّا رازی ۴۵۵، ۶۰۱
زمخشری ۶۳، ۶۵، ۷۱، ۱۹۹، ۲۴۹، ۳۵۳، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۶۰، ۵۷۲، ۶۰۷
زواری ۶۳۰
زهراء ۳۰۷، ۴۸۶، ۵۶۵
زُهرة بن کِلاب ۱۵۷
زُهری ۸۰، ۱۰۹، ۱۴۴، ۱۵۷، ۲۰۹، ۲۲۶، ۳۸۴، ۵۹۴
زُهَیر ۱۵۵، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶
زیاد (زیادبن ابیه) ۲۷، ۱۱۵، ۱۱۶
زیدُ النّار ۳۲۷
زید برادر عمر ۲۴، ۵۰۹
زید بن ثابت ۲۷، ۱۳۷، ۵۳۹
زید بن حصین ۵۰
زید بن صُوحان ۳۷، ۵۹۱
زید بن علی ۲۱۱، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۹۲
زید بن علی بن الحسین ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۸۶، ۲۱۱، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۹۲، ۴۲۷، ۵۹۴، ۶۳۱، ۶۴۸
زید (پسر بکیر) ۲۱۴
زید (پسر عمر) ۲۵
زید شهید ۳۷
زینب ۳۹۱
زینب بنت علی ۶۱
زینب دختر رسول‌خدا ۲۴

## س

سالم مولی حُذَیفه ۲۴

سِبط بن الجوزی . ۶۵، ۷۰، ۸۷، ۹۰، ۹۲، ۲۲۸، ۲۳۲
سپهر ..... ۱۹۳
سُراقَه باهِلی ..... ۱۱۷
سری سقطی ..... ۳۴۳، ۴۴۸
سعد بن ابی‌وقاص ..... ۲۷، ۳۹، ۵۹، ۵۹۱
سَعد بن عُباده ..... ۲۵، ۵۹۰
سعد (پسر حُذیفه) ..... ۴۲
سعد ضبابی ..... ۴۰۰
سعید بن العاص ..... ۲۷، ۲۸، ۵۹، ۱۰۴، ۵۹۱
سعید بن جُبَیر ..... ۱۰۰، ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۵۹۳
سعید بن مسعود ..... ۴۳۳
سعید (پسر عثمان) ..... ۲۹
سعید حاجب ..... ۳۹۸، ۴۰۷، ۴۱۵، ۴۲۹
سَفّاح ۱۴۳، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۴۰، ۲۴۶، ۲۸۶، ۳۱۴، ۳۵۱، ۳۷۷، ۴۴۲، ۴۶۵، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵
سفیان بن عوف ..... ۳۹
سُفیان بن عُیَینَه ..... ۳۱۹
سفیانی ..... ۴۷۸
سقراط ..... ۵۲۲
سکینه ..... ۱۵۶، ۵۹۳
سلار بن عبدالعزیز ..... ۵۲۵، ۵۳۰، ۶۰۶
سلام بن ابی‌واصل ..... ۲۴۸
سلطان العلماء ..... ۶۳۹
سلطان حسین ..... ۵۳۴
سلطان خدابنده ..... ۶۲۱
سلطان سنجر .. ۵۲۸، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۵۳، ۶۰۷، ۶۰۸
سلطان صلاح‌الدین ..... ۲۰۸، ۵۶۵
سلطان محمود . ۴۴۴، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۳۴، ۵۴۳، ۶۰۵
سلطان مسعود .. ۵۱۷، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۶، ۵۴۹، ۶۰۸
سلطان‌الدوله ..... ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۷، ۶۰۵
سَلَم ..... ۱۷۰
سلمان ..... ۳۰، ۲۱۱، ۲۲۱، ۴۳۵، ۴۷۶، ۵۶۵
سَلَمة بن اَکْوَع ..... ۱۳۰، ۵۹۲
سَلَمَة بن کُهیل ..... ۱۵۵
سُلَمی ..... ۱۵۵
سلیمان اَعمَش ..... ۱۷۸، ۵۹۴
سلیمان النقشبندی ..... ۸۱
سلیمان بن حسن بن جَهم ..... ۲۱۴
سلیمان بن داود ..... ۱۳۵، ۱۳۶
سُلیمان بن صُرَد ..... ۱۱۱
سلیمان بن عبدالله بن حسن ..... ۲۷۹
سلیمان بن عبدالملک .... ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۸، ۵۹۳
سُلَیمان بن مِهران ..... ۲۰۹
سَمُرَة بن جُندَب ..... ۱۱۹
سمعانی مروزی ..... ۵۵۷
سنائی ..... ۶۱، ۶۴، ۵۴۵

سنان ... ۹۹
سِنْدی بن شاهک ... ۳۰۲، ۳۲۸، ۳۵۶
سَوّار بن عبدالله ... ۲۹۲
سوسی ... ۱۷۹
سهروردی ... ۵۵۷، ۵۷۸، ۶۰۸
سهل بن سعد ... ۱۳۶
سُهیلی (احمد نظام‌الدوله) ... ۲۰۸
سِیبَوَیه ... ۲۷۶، ۲۸۴، ۳۴۷، ۳۷۴، ۴۵۶، ۵۹۵
سیّد بن طاوس ... ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۸، ۵۵۰، ۵۶۹، ۵۸۲
سیّد حِمیَری ... ۲۹۰، ۲۹۱، ۵۰۸، ۲۹۰، ۶۵۰
سیّد رضی ... ۱۴۶، ۵۱۳، ۵۰۰، ۵۱۰، ۵۲۰، ۶۰۵
سید علی‌خان شیرازی ... ۶۴۸
سید مرتضی ... ۳۷۱، ۴۵۱، ۴۸۶، ۴۸۸، ۵۲۳، ۵۲۷، ۵۳۰، ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۰۶
سیّده (مادر مقتدر) ... ۴۶۱
سیرافی ... ۲۰۴، ۵۰۰، ۶۰۴
سیف‌الدوله حمدانی ... ۴۶۸، ۴۸۸، ۴۸۹
سیوطی ... ۶۸، ۷۵، ۷۸، ۳۱۸، ۳۹۵، ۵۵۹، ۶۱۱، ۶۲۱، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۹

## ش

شاری ... ۳۹۵
شاطبی ... ۵۶۸، ۶۰۹
شافع بن سائب ... ۳۴۶
شافعی ... ۲۴۹، ۲۵۰، ۳۰۵، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۸۲، ۴۲۰، ۴۹۲، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۹، ۵۵۳، ۵۷۸، ۵۸۳، ۵۹۶
شافعی اسفراینی ... ۵۱۴
شاه اسماعیل ... ۵۳۳
شاه اسماعیل ثانی ... ۶۲۴
شاه خدابنده ... ۵۸۴، ۶۱۹
شاه خدابنده ثانی ... ۵۳۴
شاه صفی اول ... ۵۳۴
شاه صفی دوم ... ۵۳۴
شاه طهماسب ... ۵۳۳، ۶۲۹، ۶۳۲، ۶۳۵
شاه عباس اول ... ۵۳۴
شاه‌اسماعیل ثانی ... ۵۳۳
شاة بن میکال ... ۴۱۴
شبیب بن بحیره ... ۵۴
شبیب بن ربیع ... ۴۷
شُرَحبیل بن ذی‌الکلاع ... ۱۱۱، ۱۱۲
شرف‌الدّوله ... ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۱۰، ۶۰۴
شرقی بن قطامی ... ۲۵۹
شُرَیح ... ۱۳۰، ۴۶۴، ۵۹۲
شَرَیک ... ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۸۳، ۲۸۴، ۵۹۵
شَرَیک بن اَعوَر ... ۲۸۳
شَعبی ... ۲۶، ۱۲۴، ۱۴۹، ۲۷۷، ۳۴۸، ۵۹۰، ۵۹۳
شَقیق بلخی ... ۳۸۱
شلمغانی ... ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷

شلوبینی ..... ۵۸۳، ۶۱۰
شمر ..... ۷۶، ۹۹، ۱۱۲
شمس المعالی ..... ۵۱۲
شمس‌الدّین تبریزی ..... ۶۱۰
شمس‌النهار ..... ۵۳۷
شُمُنّی ..... ۶۲۷، ۶۲۹
شنبوذی ..... ۱۷۸
شولستانی ..... ۶۳۹
شهاب الاسلام ..... ۵۶۸
شِهرام ..... ۴۸۴
شهرستانی اشعری ..... ۵۴۹
شیخ عباس قمی ۱۵، ۱۷، ۳۰، ۳۸، ۴۰، ۴۲، ۷۹، ۸۲، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۸، ۲۴۵، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۷۹، ۲۸۲، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۱۶، ۳۳۳، ۳۴۲، ۳۵۲، ۳۶۰، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۷۹، ۳۹۷، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۷۳، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۲، ۴۹۴، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۲۰، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۳۹، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۵۷، ۵۶۲، ۵۶۸، ۵۷۸، ۵۸۱، ۵۸۲، ۶۲۵، ۶۵۳، ۶۶۴، ۶۶۵
شیخ حسین بهائی ..... ۵۳۳، ۶۲۹، ۶۳۲
شیخ صفی‌الدین ..... ۵۳۳، ۶۴۲
شیخ طوسی ..... ۲۲۰، ۴۵۵، ۴۷۷، ۵۶۴، ۵۶۶
شیخ عبدالقادر جیلانی ..... ۵۵۶، ۵۷۹، ۶۰۸
شیخ عطار ..... ۵۷۸
شیخ کَشّی ..... ۳۰، ۱۳۱، ۱۲۹، ۲۱۷
شیخ لطف‌اللّه ..... ۶۳۷، ۶۳۸
شیخ مفید ..... ۵۶، ۳۳۷، ۳۷۱، ۴۱۲، ۵۰۰، ۵۱۵، ۵۲۷، ۵۵۰، ۶۰۵
شیرویه ..... ۳۹۳، ۳۹۴

## ص

صاحب زَنج ۲۰۰، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۱۸، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۸، ۵۹۸، ۵۹۹
صاحب بن عَبّاد ۲۸۵، ۴۳۲، ۴۵۶، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۷، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۳۵، ۶۰۴، ۶۱۸
صاحب مدارک ..... ۶۳۱، ۶۳۳، ۶۳۶
صاحب معالم ..... ۶۳۴
صالح بن علی ..... ۱۸۲، ۲۲۵
صَباح زَعْفرانی ..... ۲۷۱، ۲۷۲
صخره (پسر ابوسفیان) ..... ۶۲
صِخّة بن داهر ..... ۴۸۴
صَعصَعة بن صُوحان ..... ۳۷، ۲۲۲
صفار ..... ۲۰۰، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۹، ۴۲۸
صفوان (پسر حُذیفه) ..... ۴۲
صفیّه بنت‌الحارث ..... ۳۷
صَفیّه (دختر مزن الهلالیه) ..... ۶۲
صفیه (دختر موسی بن عمر) ..... ۳۶۲

صلاح‌الدین صَفَدی ..... ۳۰۶، ۵۴۲، ۶۱۵، ۶۲۰
صمصام‌الدوله ..... ۵۰۱، ۵۰۲

## ض

ضباعه بنت زبیر ..... ۳۰
ضریر نحوی ..... ۵۷۲
ضُرَیس ..... ۲۱۴
ضیاءالدین ..... ۵۵۲، ۵۷۱، ۶۲۴

## ط

طاووس یمانی ..... ۱۴۹
طبری امامی ..... ۴۵۵
طبری شافعی ..... ۴۵۵
طُرَیحی ..... ۳۵۳، ۶۴۲
طغرایی ..... ۵۴۱، ۵۴۲، ۶۰۷
طغرل بن ارسلان ..... ۴۹۶
طغرل‌بیک ..... ۴۹۶، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۲، ۵۲۸، ۶۰۶
طلحه ..... ۲۶، ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۱۰۳، ۵۹۱
طلحة بن المتوکل ..... ۴۲۷

## ع

عائشه ..... ۲۴، ۳۷
عابد قریش ..... ۲۴
عاصم (پسر عمر) ..... ۲۵
عامر بن شراحیل ..... ۱۴۹، ۵۹۳
عامر بن واثله ..... ۱۵۴
عایشه ..... ۳۲، ۵۹۱
عایشه (دختر عثمان) ..... ۲۹
عبّاد بن جماعة الشافعی ..... ۶۲۲، ۶۲۶
عبّاد بن منصور ..... ۲۴۸
عُباده (مادر جعفر برمکی) ..... ۳۰۴
عباس ..... ۵۶، ۶۶
عباس بن احنف یمامی ..... ۲۸۹
عباس بن عمرو غنوی ..... ۴۴۱
عباس بن مأمون ..... ۳۶۷
عباس بن محمدرضا القمی ..... ۱۹، ۶۶۰
عباس بن ولید ..... ۱۴۸
عباس ثانی ..... ۶۳۹
عباس طبطبی ..... ۳۲۸
عباس (عموی پیامبر) ..... ۲۹
عَبْد مَناف ..... ۱۸۷
عبدالأعلی (پسر بکیر) ..... ۲۱۴
عبدالجبار معتزلی ..... ۵۱۶
عبدالجلیل رازی ..... ۳۰۷، ۴۳۴
عبدالحمید (پسر بکیر) ..... ۲۱۴
عبدالحمید کاتب ..... ۱۸۳
عبدالرحمن اصغر (پسر عمر) ..... ۲۵
عبدالرحمن بن ابی‌لیلی ..... ۱۲۵، ۱۳۲
عبدالرحمن بن اسد حنفی ..... ۱۱۸
عبدالرحمن بن اَعیَن ..... ۲۱۴
عبدالرحمن بن حجّاج ..... ۲۱۵

عبدالرحمن بن حسّان ... ۱۱۶
عبدالرحمن بن عوف ... ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۱۰۶، ۵۹۱
عبدالرحمن بن معاویة بن هشام ... ۱۹۳
عبدالرحمن بن ملجم ... ۵۴، ۲۰۰
عبدالرحمن (پسر عمر) ... ۲۵
عبدالرحمن زبیری ... ۶۸
عبدالشمس ... ۱۶۴
عبدالصمد ۲۰۴، ۲۲۶، ۲۸۸، ۳۲۶، ۵۹۵ ۶۲۹، ۶۳۲، ۶۳۴
عبدالصمد بهائی ... ۶۲۹
عبدالعظیم حسنی ... ۵۳۹
عبدالقاهر جرجانی ... ۵۳۵، ۶۰۶
عبدالله اصغر (پسر عثمان) ... ۲۹
عبدالله اَفْطَس ... ۲۹۴، ۳۳۴
عبدالله اکبر (پسر عثمان) ... ۲۹
عبدالله بَریدی ... ۴۷۰
عبدالله بزّاز ... ۲۹۵
عبدالله بن ابی‌سرح ... ۲۷، ۲۸، ۱۰۳
عبدالله بن ابی‌یعفور ... ۲۱۵
عبدالله بن احمد بن حنبل ... ۴۴۴، ۶۰۰
عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم ... ۲۷۹
عبدالله بن المُغیرَة ... ۲۱۹
عبدالله بن المقفّع ... ۲۰۷، ۵۹۴
عبدالله بن بُدَیل ... ۳۴
عبدالله بن جبیر ... ۱۵۰
عبدالله بن حارث (برادر مالک اشتر) ... ۴۲
عبدالله بن حسن ۱۷۱، ۱۷۴، ۲۳۳، ۲۶۷، ۲۹۴، ۲۹۵
عبدالله بن حنظله ... ۷۷
عبدالله بن خبّاب ... ۴۸
عبدالله بن زبیر ۲۴، ۳۷، ۸۳، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۷، ۴۶۴، ۵۹۲
عبدالله بن زیاد بن ظَبیان ... ۱۲۰
عبدالله بن سَعد بن نُفَیل ... ۱۱۱
عبدالله بن عامر ... ۲۷، ۳۱
عبدالله بن عباس ... ۳۳، ۳۹، ۴۶، ۱۰۰، ۱۲۷، ۱۲۹
عبدالله بن عثمان بن عامر ... ۲۳
عبدالله بن عمر ... ۱۵۶، ۴۷۳
عبدالله بن عمرو بن عثمان ... ۱۶۷، ۲۲۳
عبدالله بن کثیر ... ۱۵۶، ۱۷۸
عبدالله بن کواء ... ۴۷
عبدالله بن لَهیعَه ... ۲۸۳
عبدالله بن محمود ... ۳۹۹
عبدالله بن مسعود ... ۲۸، ۲۹، ۴۳۴
عبدالله بن مُسکان ... ۲۱۹
عبدالله بن مطیع ... ۹۸
عبدالله بن معتزّ ... ۴۴۷، ۴۸۹، ۴۹۰، ۶۰۰
عبدالله بن وال ... ۱۱۱
عبدالله بن وهب ... ۵۰
عبدالله بن وهب راسبی ... ۴۸

عبدالله (پسر بکیر) ۲۱۴
عبدالله (پسر زراری) ۲۱۴
عبدالله تونی ۶۴۰
عبدالله جعفر ۳۳
عبدالله شوشتری ۶۳۴
عبدالله محض ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸
عبدالله یزدی ۶۳۱
عبدالله‌بن ذکوان ۱۷۹
عبدالملک بن اَعیَن ۲۱۴
عبدالملک بن صالح ۳۱۴، ۴۳۸
عبدالملک بن عمیر ۱۹۹
عبدالملك (پسر عثمان) ۲۹
عبدالواحد بن موفق ۴۴۵
عبدمناف ۳۴۶
عبدوس ۳۲۶، ۳۳۴، ۳۵۷، ۵۹۷
عبیدالله بن طلحه ۱۰۶
عبیدالله بن عبدالله ۱۳۶
عبیدالله بن عمر ۳۹، ۴۲، ۴۷
عتبه ۲۵۷، ۲۵۸
عتبه (پسر ابوسفیان) ۶۲
عُثمان بن حُنَیف ۳۱، ۳۲، ۴۲۸
عثمان بن سعید اسدی ۴۷۶
عُروَة بن زُبَیر ۱۰۰، ۱۲۲
عزالدوله ۴۹۷، ۴۹۹، ۶۰۴
عصام‌الدین ابراهیم ۶۳۰
عضدالدوله ۳۹۱، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۲، ۶۰۴
عطاء بن ابی‌رباح ۱۵۵
عطاء بن یسار ۱۴۹، ۵۹۳
عکرمه ۱۵۰
علّان کلینی ۴۶۸
علاءالدین گلستانه ۶۴۵
عَلقَمی ۵۸۱، ۵۸۲
عَلَم‌الدین سخاوی ۵۸۳، ۵۶۸
علی ۲۶، ۳۰
علی بن ابی‌سعید ۳۲۸
علی بن ابی‌طالب ۳۱
علی بن الحسن ۲۲۳، ۲۳۴، ۲۳۵
علی بن الحسن المثلّث ۲۳۴
علی بن الحسین ۵۱
علی بن الحسین الصائغ ۶۳۱
علی بن الحسین المسعودی ۲۴، ۱۵۸، ۴۰۵، ۶۰۲
علی بن الهیثم ۵۲۱
علی بن بابویه ۴۵۳، ۴۵۷، ۵۰۰، ۶۰۲
علی بن جَبَله ۳۷۰
علی بن حسن طبرسی ۵۵۰
علی بن عبدالعالی ۶۳۰، ۶۳۸، ۶۴۶

علی بن عبدالله بن عباس. ۱۴۲، ۱۶۱، ۱۵۶، ۱۸۱، ۲۰۴، ۴۶۴، ۵۹۳
علی بن فُضَیل ..... ۲۸۹
علی بن محمد سَمُری ..... ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۷۷، ۶۰۲
علی بن محمد طبری (=الکیا) ..... ۸۵
علی بن موسی بن الفرات ..... ۴۴۷
علی بن هلال جزایری ..... ۶۳۰
علی بن یقطین ..... ۲۸۶، ۲۸۷، ۵۹۵
علی محدث‌زاده قمی ..... ۱۸
علی نقی ..... ۲۱۴
علی نقی کمره‌ای ..... ۶۳۹
علیرضا عباسی ..... ۶۴۲
عمادالدولة بن بویه ..... ۴۷۰، ۴۸۴، ۶۰۲
عمادالدین طبری ..... ۲۰۹، ۵۵۲، ۵۶۵، ۶۱۴
عمّار یاسر ۲۸، ۳۰، ۳۳، ۳۴، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۷۱، ۵۹۱
عمارة بن الولید ..... ۶۵
عمر ..... ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۶۱، ۶۶، ۶۸، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۳۳
عمر بن الخطاب ۲۵، ۲۶، ۶۰، ۹۵، ۱۵۲، ۱۸۹، ۴۳۵، ۴۵۹، ۵۰۹، ۵۶۰، ۵۹۰
عمر بن سعد ..... ۸۸، ۸۹، ۹۸، ۹۹
عمر بن عبدالعزیز ۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۷۳، ۴۰۹، ۴۳۳، ۴۶۵، ۵۶۶، ۵۷۵، ۵۹۳
عمر بن فرح ..... ۳۸۶
عمر بن مقصوص ..... ۹۶
عمر (پسر ابوسفیان) ..... ۶۲
عِمران بن حِطّان ..... ۴۱۸
عمرو بن امّ‌مکتوم ..... ۵۹۰
عمرو بن جُرمُوز ..... ۳۵
عمرو بن حَمِق ..... ۷۴
عمرو بن زراره ..... ۱۶۹، ۱۷۰
عمرو بن عاص ..... ۲۴، ۶۴، ۱۱۵
عَمرو بن عُبَیْد ..... ۲۰۶، ۲۸۵، ۵۹۴
عمرو بن لیث ..... ۴۲۲، ۴۲۳
عمرو (پسر بکیر) ..... ۲۱۴
عمرو عاص ..... ۳۳، ۳۸، ۳۹، ۵۹۱
عمروبن ام‌مکتوم ..... ۲۵
عمروبن جُرمُوز ..... ۳۵
عنایت‌الله قهپائی ..... ۶۳۳
عنسبه (دختر ابوسفیان) ..... ۶۲
عون اصغر ..... ۸۰
عون اکبر ..... ۸۰
عون (بن جعفر بن ابی‌طالب) ..... ۴۷
عیسی بن زید ..... ۲۲۴، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳
عیسی بن عمر ..... ۲۱۰، ۲۸۴، ۵۹۴
عیسی بن موسی ..... ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴
عیص ..... ۱۸۷

عین بن عین بن عین ... ۲۰۰

## غ

غزالی. ۸۵، ۸۶، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۲۵۰، ۵۳۶، ۵۳۹، ۵۴۰، ۶۰۷، ۶۴۴
غیلان بن عقبه ... ۱۵۶

## ف

فاخته ... ۱۰۵
فارابی ... ۴۸۴
فارعه ... ۱۲۳
فاضل مقداد ... ۳۰، ۶۲۲
فاضل هندی ... ۴۳۵، ۵۳۴، ۵۳۵، ۶۳۹، ۶۵۰
فاطمه (دختر عمر) ... ۲۵
فاطمه (مادر سیّد رضی) ... ۵۲۴
فاطمهٔ زهرا علیها السلام ... ۴۶۶
فتّال ... ۵۶۸
فتح الله الکاشانی ... ۵۵۱، ۶۳۰
فتح بن خاقان ... ۳۷۷، ۳۸۶، ۳۹۹
فخرالملک ... ۵۱۳، ۵۱۴
فرّاء ... ۳۴۹
فردوسی ... ۵۱۵، ۶۰۵
فَرَزدَق ... ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۷۴، ۲۵۳، ۵۹۳
فضل بن حسن طبرسی ... ۵۴۹، ۶۰۸
فَضل بن دُکَین ... ۳۶۱
فضل بن ربیع ... ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۸۲، ۳۴۹، ۴۰۴، ۵۹۶
فَضل بن سَهل ... ۳۴۴، ۳۴۸، ۴۰۴
فضل بن شاذان ... ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱، ۴۱۹، ۵۹۹
فضل بن عباس ... ۲۵، ۸۰، ۳۲۴، ۵۹۰
فضل بن مروان ... ۴۰۴، ۵۹۸
فُضَیل بن یَسار ... ۲۱۷
فیروز ... ۲۵
فیروزآبادی ... ۶۲۴

## ق

قاسم بن سلّام ... ۳۵۳، ۳۶۶، ۵۰۹، ۵۹۷
قاسم بن عبیدالله ... ۴۳۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵
قاسم (پسر محمد حنفیه) ... ۱۳۱
قاضی عِیاض ... ۱۶۶، ۵۴۹، ۶۰۸
قاضی نورالله ۳۰، ۱۳۲، ۳۰۷، ۴۳۴، ۴۴۱، ۴۸۳، ۵۰۶، ۵۱۴، ۵۴۰، ۵۴۵، ۵۴۹، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۳۶
قالون ... ۱۷۸
قاهر بالله ... ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۸۲، ۴۹۳، ۶۰۱
قَتادة بن دِعامة ... ۱۵۶، ۲۸۵
قتیبة بن مسلم ... ۱۴۸
قُثَم بن عباس ... ۳۳
قراطیس ... ۳۷۳
قرظة بن کعب ... ۳۳
قرمانی ... ۸۱، ۴۵۱، ۴۸۳، ۴۹۶
قُشَیری صوفی ... ۵۳۰، ۶۰۶
قُضاعی ... ۵۲۸، ۶۰۶

قَطام ... ۵۴، ۵۵
قطب رازی ... ۵۵۲، ۶۱۹، ۶۲۰
قطب‌الدین محمد اشکوری ... ۵۵۲
قُطرُب ... ۳۴۷، ۵۹۶
قفّال مَروَزی ... ۵۱۸، ۵۲۰، ۶۰۵
قُنبُل ... ۱۵۶، ۱۷۸
قوام‌الدین قزوینی ... ۵۳۵
قیس بن سعد ... ۳۳، ۴۲، ۴۶۳، ۴۶۴

## ک

کاتبی قزوینی ... ۵۸۵
کاظم ... ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۸۷، ۴۶۹
کافیجی ... ۶۲۷
کثیر بن عبدالرحمن ... ۱۵۰
کُثَیِّر عَزّه ... ۱۴۶، ۵۹۳
کرخی ... ۳۴۲، ۴۴۸، ۴۵۳، ۵۹۶
محقّق کَرَکی ... ۴۰۳، ۵۹۸
کسائی ... ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۸۵، ۲۸۹، ۳۴۹، ۴۶۲
کشتاسب ... ۵۲۲
کعب ... ۱۵۵
کعب بن سور ... ۳۶
شیخ کلینی ... ۳۸۳، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۷، ۶۰۲
کمارویه بن احمد ... ۴۲۸
کمال‌الدین میثم ... ۴۸۶
کُمَیت ... ۱۷۴، ۱۷۵، ۵۹۴
کمیل ... ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۲، ۲۸۴

## ل

لُبانه ... ۱۳۰
لَبید ... ۲۶۵
لقمان ... ۴۹۲، ۵۲۲

## م

ماجد بن هاشم بحرانی ... ۶۳۵
ماریه بنت شبیب ... ۳۵۹
ماطس ... ۳۶۷
مالک اشتر ... ۵۲، ۵۳، ۵۹۱
مالک بن انس ... ۱۹۹، ۲۳۹، ۲۵۱، ۲۸۴، ۳۴۴، ۵۹۵
مالک بن دینار ... ۱۸۰، ۵۹۴
ماوردی ... ۱۶۴، ۵۲۷، ۶۰۶
مبرّد ... ۱۶۵، ۳۷۴، ۴۳۹، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۵، ۶۰۰
متنبّی ... ۴۸۸، ۴۸۹، ۵۲۶، ۵۲۷، ۶۰۳
متوکّل ۱۷۱، ۲۰۰، ۲۶۵، ۳۰۷، ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۵، ۴۱۲، ۴۳۲، ۴۳۷، ۴۴۲، ۵۹۷، ۵۹۸
مجدالملک ... ۵۳۹
مُجرِم ... ۷۹
مجلسی اول ... ۶۳۴، ۶۴۰، ۶۴۵، ۶۴۸، ۶۵۳
محدّث قمی ... ۱۶، ۱۷، ۶۴۳
محسن اَعرجی ... ۶۴۰

محسن کاظمی ..... ۶۵۱، ۶۵۴، ۶۵۵
محقّق ثانی ..... ۶۳۰
محقّق خوانساری ..... ۶۴۳، ۶۴۵
محقّق سبزواری ..... ۶۴۳، ۶۴۸
محقّق کَرَکی ..... ۶۱۹
مُحَمّد ..... ۵۰، ۴۵، ۶۴، ۷۲، ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۲۸، ۲۰۱
محمد ابراهیم کرباسی ..... ۵۰۸، ۶۵۱
محمد امین استرآبادی ..... ۶۳۷
محمد بن ابی‌بکر ..... ۲۸، ۵۲، ۱۰۳، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۵۲، ۵۶۹، ۵۷۸، ۵۹۱
محمد بن ابی‌حذیفه ..... ۱۳۱
محمد بن احمد اسکافی ..... ۳۸۳
محمد بن الحسن الشیبانی ..... ۲۸۹، ۴۶۲
محمد بن جعفر بن ابی‌طالب ..... ۴۷، ۱۳۱
محمد بن حبیب ..... ۱۸۹
محمد بن حسین اشنانی ..... ۳۸۸
محمد بن حنفیه ..... ۳۳، ۹۹، ۱۳۱، ۵۹۲
محمد بن سلیمان عبّاسی ..... ۲۸۳
محمد بن عبدالرحمن هاشمی ..... ۳۰۴
محمد بن عبداللّه ۱۲۷، ۲۱۳، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۶، ۳۳۵، ۳۸۲، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۱۵، ۴۲۹، ۴۹۹، ۵۰۹، ۵۱۳، ۵۹۸، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۱۱
محمد بن عبداللّه محض ..... ۲۴۲
محمد بن عثمان بن سعید ..... ۴۷۶
محمد بن عروه ..... ۱۳۸
محمد بن علی الاسترآبادی ..... ۶۳۵
محمد بن علی باقرالعلوم ..... ۱۳۰
محمد بن محمد بن زید ..... ۲۶۸، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵
محمّد بن محمّد بن زید ..... ۳۲۶
محمد بن مکرم مصری ..... ۶۱۷
محمد بن ملا محمدرضا قمّی ..... ۶۳۷
محمد بن نصیر نُمَیری ..... ۴۵۳
محمد بن همام اسکافی ..... ۳۸۳
محمد بن یحیی بن عبداللّه ..... ۲۹۳
محمد بن یحیی بن مَنده ..... ۴۴۹، ۶۰۱
محمد بن یحیی صَولی ..... ۴۶۵، ۴۸۳، ۶۰۲
محمد بن یوسف ..... ۶۱۸
محمد (پسر ابوسفیان) ..... ۶۲
محمد تقی ..... ۳۳۸
محمد صالح مازندرانی ..... ۵۳۱
محمد صبّان ..... ۳۵۰
محمد طاهر قمّی ..... ۶۴۳
محمد کِنْدی ..... ۳۳۳
محمد کوشکناری ..... ۵۵۲
محمدبن عبداللّه محض ..... ۲۳۷
محمدتقی قزوینی ..... ۶۵۷

محمود بن مسعود بن مصلح ..... ۶۱۷
مختار ..... ۸۳، ۹۸، ۹۹، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۴۳۳، ۵۹۲
مدائنی ..... ۷۲، ۸۰، ۸۱، ۲۹۰، ۳۶۹، ۳۷۹
مدنی اول ..... ۱۷۸
مراحل ..... ۳۱۵
مرداویج ..... ۴۹۴
مرزوقی ..... ۵۱۸، ۶۰۵
مِزقال ..... ۴۲، ۴۳، ۵۹۱
مروان بن اَبی‌حَفصَه ..... ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۸۲، ۲۸۵
مروان بن الحکم ۲۷، ۳۵، ۶۷، ۷۹، ۱۰۱، ۱۷۷، ۵۹۲
مروان بن محمد ..... ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۵۶، ۵۹۴
مُزَینه ..... ۲۵۶، ۲۵۷
مسافر بن ابی‌عمرو ..... ۶۵
مسترشد ..... ۳۹۰، ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۶، ۶۰۷
مستضیء ..... ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۶۰۸
مستظهر ..... ۵۳۸، ۵۴۰، ۵۴۱، ۶۰۷
مستعصم ۲۰۱، ۲۰۲، ۵۷۷، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۹، ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۱۴
مستعین باللّه ۳۷۸، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۲۴، ۴۵۹، ۵۹۸
مستغفری ..... ۵۲۳
مستکفی باللّه ..... ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۶۰۲
مستنجد ..... ۵۵۵، ۵۵۹، ۶۰۸
مستنصر ..... ۵۷۱، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۸۱، ۵۹۸، ۶۱۰
مُسرِف بن عُقبَه ..... ۷۹
مِسْعَر بن کِدام ..... ۲۴۸
مسعودی ۴۷، ۵۶، ۷۱، ۷۳، ۷۶، ۸۰، ۸۹، ۱۰۰، ۱۲۷، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۸۴، ۱۹۱، ۲۰۴، ۲۲۳، ۲۳۳، ۲۴۲، ۲۷۸، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۸۸، ۳۹۴، ۴۰۳، ۴۲۳، ۴۴۰، ۴۷۵، ۴۷۹
مُسلِم بن عُقْبَه ..... ۷۹، ۱۰۴
مُسْلِم مُجاشِعی ..... ۳۳
مُسَیَّب بن نَجَبَه ..... ۸۰، ۱۱۱
مُصْعَب بن زُبَیْر ..... ۹۹، ۱۱۸، ۵۹۲
مَصْقَلة بن هبیره ..... ۵۱
مُطَرِّزی ..... ۵۷۲، ۶۰۹
مطرف بن مغیره ..... ۷۲
مطّلب ..... ۱۸۷، ۲۳۷
مطَوَّعی ..... ۱۷۸
مطیع للّه ..... ۴۵۷، ۴۸۳، ۴۹۳، ۶۰۲، ۶۰۳
معاویه ۲۷، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳
معاویة بن ابی‌سفیان ۲۴، ۷۵، ۱۰۲، ۱۵۱، ۲۸۴، ۳۱۶، ۴۶۳، ۴۸۶، ۵۹۱
معاویة بن خُدَیج ..... ۲۴، ۵۲
معاویة بن عمّار ..... ۲۸۴، ۵۹۵

معاویة بن یزید ..... ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۴، ۵۹۲
معاویة بن یزید بن معاویة ..... ۹۵
معتضد ۶۳، ۶۷، ۱۹۲، ۲۰۰، ۴۲۳، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۵۹، ۴۶۵، ۵۴۱، ۶۰۰
معتمد ۴۰۲، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۶۵، ۵۰۹، ۵۹۹، ۶۰۰
معروف بن خَرَّبوز ..... ۲۱۷
معزّالدوله ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۹، ۶۰۳
مَغْقِل بن قیس ..... ۵۱
مُفَلَّل بن خُنَیس ..... ۲۰۴
مَعمَر بن مُثَنّی ..... ۳۵۱، ۳۶۶، ۵۹۶
مَعن بن زائده ..... ۱۹۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۸۵
مغیره (پسر عثمان) ..... ۲۹
مغیرة بن شعبه ..... ۲۵، ۵۹، ۶۴، ۱۱۴، ۱۱۵
مفضّل بن محمد ..... ۲۴۸
مفید النیشابوری ..... ۵۲۵
مُقاتِل بن سُلیمان ..... ۲۱۲، ۵۹۵
مقتدی ..... ۵۲۸، ۵۳۷، ۵۳۸، ۶۰۶، ۶۰۷
مقتفی لأمرالله ..... ۵۴۷، ۵۵۳، ۶۰۷، ۶۰۸
مِقداد بن أسْوَد ..... ۳۰، ۵۹۱
مقدّس اردبیلی ..... ۲۲۰، ۶۳۱، ۶۳۳، ۶۳۴
مقلّد بن مسیّب ..... ۵۱۰
مکتفی ۴۲۳، ۴۳۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۶۱، ۶۰۰
ملا جامی ..... ۱۵۴
ملا سعدالدین تفتازانی ..... ۶۲، ۹۰
ملا سلطان علی ..... ۶۲۹
ملاسراب ..... ۶۴۸
ملک افضل ..... ۵۶۲
ملکشاه ..... ۵۲۸، ۵۳۷
منتصر بالله ۲۰۰، ۳۲۷، ۳۷۸، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۲۴، ۴۶۵، ۵۹۸
منصور (پسر تُمالی) ..... ۲۱۱
منصور دوانیقی ..... ۱۵۱، ۱۵۶، ۲۳۰، ۵۹۴
موسی بن بُغا ..... ۴۰۳، ۴۱۴، ۴۲۴، ۵۹۹
موسی بن عیسی ..... ۲۷۹، ۳۸۹
موفّق ..... ۴۰۲، ۴۱۸، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۲۹
مونس خادم ..... ۴۴۷، ۴۵۹، ۴۶۲
مهتدی بالله ..... ۴۰۹، ۴۱۰، ۵۹۸
مهدی ..... ۴۷۴
مهدی نراقی ..... ۶۵۱
مُهَلَّب بن ابی‌صُفره ..... ۱۴۸، ۵۳۵، ۵۹۳
مهیار دیلمی ..... ۵۲۰، ۶۰۶
میخائیل ..... ۳۷۳
میدانی نیشابوری ..... ۵۴۴
میرداماد ..... ۶۳۸
میرزا ابوالفضل ..... ۱۹۱

میرزا حسین نوری ۱۶
میرزا مخدوم ۶۲۴
میرعلی علوی تبریزی ۶۲۹
مَیسُون (مادر یزید) ۷۵
میکائیل بن سلجوق ۴۹۶
میمونه (دختر ابوسفیان) ۶۲
مؤمن الطّاق ۲۰۶
مؤیّدالدوله ۴۹۱، ۴۹۶، ۵۰۷

ن

ناصر کبیر ۴۵۱، ۶۰۱
ناصر لدین اللّه ۲۰۲، ۴۲۷، ۵۶۱، ۶۰۸
ناصرخسرو ۵۲۲، ۶۰۶
نافع ۱۱۲
نافع بن عبدالرحمن ۱۷۸
نافع (غلام عبداللّه بن عمر) ۱۵۶
نافع (غلام عثمان) ۵۳
نجاشی بن حارث ۴۵
نجم‌الدین کبریٰ ۵۷۲، ۶۰۹
نَسائی ۶۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۶۰۱
نصر بن سیّار ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۰
نَضر بن شُمَیل ۲۷۶، ۳۴۷، ۳۵۳، ۵۹۶
نظام‌الملک طوسی ۵۳۷، ۶۰۷
نُعمان بن بَشیر ۱۱۹
نُعمان بن ثابت ۲۴۹
نفطویه ۴۵۶
نوح (پسر ثُمالی) ۲۱۱
نوفل ۱۸۷، ۳۶۶

و

واصل بن عطا ۲۸۵، ۵۹۵
واقدی ۲۷، ۳۴۹، ۵۹۶
وحشی ۶۰، ۹۳
وَرْدان بن مُجالِد ۵۴
وَرْش ۱۷۸
وزیر مغربی ۵۱۷، ۶۰۵
وَصیف ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۰۶
ولید بن طریف ۲۸۸
ولید بن عبدالملک ۱۲۴، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۶۱، ۱۷۳، ۵۹۲، ۵۹۴
ولید بن عُقْبَه ۳۷، ۳۹
ولید بن یزید ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۸۵، ۲۲۵، ۲۶۵، ۳۹۴، ۵۹۴
ولید (پسر عثمان) ۲۹
وهب بن مُنَبِّه ۱۳۵، ۱۴۹، ۱۵۵، ۵۹۳

ه

هارون الواثق ۳۷۳، ۵۹۷
هارون بن سعید ۲۴۸
هارون بن مسیّب ۳۲۹، ۳۳۰
هارون بن موسی تَلَعْکُبَری ۴۶۸

هاشم مِرقال ... ۳۹، ۴۳
هانی ... ۴۳، ۲۸۳، ۲۸۴
هَرثَمة بن اَعیَن ... ۳۲۸، ۳۳۰
هُرمُزان ... ۳۹
هشام بن اسماعیل ... ۱۶۷
هشام بن سائب ... ۶۰
هِشام بن سالم ... ۲۰۶
هلاکو ... ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۶۱۱، ۶۱۴، ۶۱۶
هَمّام ... ۱۵۴، ۲۸۹
هند ... ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۱۱۴
هند (دختر ابوسفیان) ... ۶۲
هند (دختر ابی‌عبیدة) ... ۲۳۷
هند دختر عتبة ... ۶۰
هَیثَم بن عَدِیّ ... ۱۶۱

## ی

یافعی ... ۴۷۹، ۵۲۷، ۶۲۰
یحیی برمکی ... ۳۰۵، ۶۱۵
یحیی بن المبارک ... ۴۱۹
یحیی بن حسین بن زید ... ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۵۱، ۵۹۶
یحیی بن زید ... ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۸۵، ۵۹۴
یحیی بن عبدالله بن حسن مثنّی ... ۲۹۳
یحیی بن معین ... ۴۷، ۲۵۳، ۳۷۹، ۵۹۷
یزدجرد ... ۲۶، ۲۹، ۱۵۲، ۴۸۴، ۵۹۱
یزید بن عبدالملک ... ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۵۹۳
یزید بن مزید بن زائده شیبانی ... ۲۸۸
یزید بن منصور ... ۴۱۹
یزید بن مُهَلَّب ... ۱۴۸، ۱۴۹، ۵۳۵، ۵۹۳
یزید (پسر ابوسفیان) ... ۶۲
یعقوب بصری ... ۱۷۸
یعقوب صفّار ... ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۹، ۵۹۹
یوسف بن عقیل (پدر حجاج) ... ۱۲۱، ۱۲۳
یونس بن عبدالرحمن ... ۲۲۰، ۲۲۱، ۳۴۹، ۵۹۶
یونس بن یعقوب ... ۲۰۶

# منابع کتاب


۱ ـ «**اَخبار الدُّوَل و آثار الأوَل فی التاریخ**» ابوالعباس احمد دمشقی معروف به «قرمانی»، چاپ اول، ۱۲۸۲ق، چاپخانه عباس میرزا تبریزی.

۲ ـ «**بُغیة الوعاة فی طبقات اللغویین و النحاة**» معروف به «طبقات النّحاة»، جلال‌الدین سیوطی، چاپ اول، دارالمعرفة، بیروت.

۳ ـ «**اثبات الوصیّة**» ابوالحسن علی مسعودی، چاپ اول، ۱۴۱۷ق، انتشارات انصاریان، قم.

۴ ـ «**اختیار معرفة الرجال = رجال کشّی**» محمد کشّی، تصحیح و تعلیق: میرداماد، تحقیق: سید مهدی رجائی، چاپ اول، ۱۴۰۴ق، مؤسسه آل‌البیت علیهم‌السلام، قم.

۵ ـ «**اربعین الحسینیّة**» میرزا محمد قمی، چاپ اول، ۱۳۳۰ق، تهران.

۶ ـ «**إعلام الوری بأعلام الهدی**»، فضل بن حسن طبرسی، چاپ اول، ۱۴۱۷ق، تحقیق: مؤسسهٔ آل‌البیت علیهم‌السلام، قم.

۷ ـ «**الاحتجاج**» احمد طبرسی، چاپ دوم، انتشارات اسوه، قم.

۸ ـ «**الارشاد**» شیخ مفید، چاپ دوم، ۱۴۱۶، مؤسسهٔ آل‌البیت علیهم‌السلام، قم.

۹ ـ «**الخرائج و الجرائح**» قطب‌الدین راوندی، تحقیق: مؤسسهٔ امام مهدی علیه‌السلام، چاپ اول، ۱۴۰۹ق، قم.

۱۰ ـ «**الدرجات الرفیعة فی طبقات الشیعة**» سیّد علی‌خان شیرازی، چاپ دوم، ۱۴۰۳ق، مؤسسة الوفاء، بیروت.

۱۱ ـ «**الصواعق المحرقة**» ابن حجر هیثمی، تحقیق: عبدالوهاب عبداللطیف، مکتبة القاهره.
۱۲ ـ «**الکامل فی التاریخ = تاریخ ابن‌اثیر**»، علی شیبانی معروف به «ابن‌اثیر»، چاپ اول، ۱۳۹۹ق، دار صادر، بیروت.
۱۳ ـ «**ریاض السالکین**» سید علی‌خان شیرازی، تحقیق: سید محسن امینی، چاپ دوم، ۱۴۱۳ق، دفتر نشر اسلامی وابسته به جامعه مدرسین قم.
۱۴ ـ «**الفیض القدسی فی ترجمة العلّامة المجلسی**» محدّث نوری، تحقیق: سید جعفر نبوی، چاپ اول، ۱۴۱۹ق، انتشارات مرصاد ـ عزیزی، قم.
۱۵ ـ «**انساب الاشراف**» احمد بلاذری، تحقیق: دکتر سهیل زکّار ـ دکتر ریاض زرکلی، چاپ اول، ۱۴۱۷ق، دارالفکر، بیروت.
۱۶ ـ «**بحار الانوار**» علامه محمدباقر مجلسی، چاپ سوم، ۱۴۰۳ق، دار احیاء التراث العربی، مؤسسة التاریخ العربی، بیروت.
۱۷ ـ «**تاریخ الخلفاء**» جلال‌الدین سیوطی، تحقیق: محمد محیی‌الدین عبدالحمید، چاپ اول (افست)، سال ۱۳۷۰، قم.
۱۸ ـ «**تاریخ بغداد**» احمد خطیب بغدادی، چاپ اول، دارالفکر، بیروت.
۱۹ ـ «**تاریخ طبری**» محمد طبری، تحقیق: صدقی جمیل العطّار، چاپ اول، ۱۴۱۸ق، دارالفکر، بیروت. (چاپ ۱۳ جلدی).
۲۰ ـ «**تاریخ عالم‌آرای عباسی**» اسکندربیگ منشی، تصحیح: محمد اسماعیل رضوانی، چاپ اول، ۱۳۷۷ش، دنیای کتاب، تهران.
۲۱ ـ «**تاریخ یعقوبی**» احمد بن ابی‌یعقوب، ترجمه محمدابراهیم آیتی، چاپ هفتم، ۱۳۷۴ش، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.
۲۲ ـ «**تحفة العالم**» میر عبداللّطیف شوشتری، تحقیق: صمد موحّد، چاپ اول، ۱۳۶۳ش، انتشارات طهوری، تهران.

۲۳ ـ «**تذکرة الخواص**» سبط ابن جوزی، چاپ اول، ۱۳۷۶ش، منشورات شریف رضی، قم.

۲۴ ـ «**تنقیح المقال فی احوال الرّجال**» شیخ عبدالله مامقانی، چاپ سال ۱۳۴۹ق، چاپ رحلی، سه جلدی.

۲۵ ـ «**حبیب السِّیَر**» خواند امیر (غیاث‌الدین حسینی)، زیر نظر محمد دبیر سیاقی، چاپ دوم، ۱۳۵۳ش، خیّام، تهران.

۲۶ ـ «**حدیقة الشیعه**» مقدّس اردبیلی، تحقیق: صادق حسن‌زاده، چاپ اول، ۱۳۷۷ش، انتشارات انصاریان، قم.

۲۷ ـ «**منتهی الآمال**» شیخ عباس قمی، تحقیق: صادق حسن‌زاده، چاپ اول، ۱۳۷۹ش، انتشارات مؤمنین، قم.

۲۸ ـ «**دفاع از تشیّع = ترجمهٔ الفصول المختاره**» شیخ مفید، ترجمهٔ آقا جمال خوانساری، تحقیق: صادق حسن‌زاده، چاپ اول، ۱۳۷۸ش، کنگره خوانساری، انتشارات مؤمنین، قم.

۲۹ ـ «**حیاة الحیوان**» محمد دَمیری، تحقیق: احمد حسن بسج، چاپ اول، ۱۴۱۵ق، دارالکتب العلمیّة، بیروت.

۳۰ ـ «**ربیع الأبرار و نصوص الاخبار**» جار اللّه زمخشری، تحقیق: عبدالأمیر مهنا، چاپ اول، ۱۴۱۲ق، أعلمی، بیروت.

۳۱ ـ «**رجال النجاشی**» احمد نجاشی، تحقیق: آیت‌الله سید موسی شُبیری زنجانی، چاپ پنجم، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین قم.

۳۲ ـ «**رسالةُ ابی‌غالب الزُّراری**» ابوغالب زُراری، تحقیق: محمدرضا حسینی، چاپ اول، ۱۴۱۱ق، دفتر تبلیغات اسلامی، قم.

۳۳ ـ «**روضات الجنّات فی احوال العلماء و السادات**» محمدباقر خوانساری، چاپ اول، ۱۴۱۴ق، دار الاسلامیّه، بیروت.

۳۴ ـ «**شرح نهج البلاغه**» ابن ابی‌الحدید، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، چاپ دوم، ۱۳۸۵ق، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
۳۵ ـ «**شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور**» میرزا ابوالفضل ثقفی طهرانی، تحقیق: سیّد مرتضی موحّد ابطحی، چاپ سوم، ۱۳۷۰ش، قم.
۳۶ ـ «**فرهنگ معین**» محمد معین، چاپ هشتم، ۱۳۷۱ش، امیرکبیر، تهران.
۳۷ ـ «**فیض القدیر فیما یتعلّق بحدیث الغدیر = خلاصهٔ عبقات الانوار**» شیخ عباس قمی، تحقیق: مختاری ـ شریفی، چاپ دوم، ۱۳۷۶ش، دفتر تبلیغات اسلامی، قم.
۳۸ ـ «**قصص العلماء**» محمد تنکابنی، چاپ اول، علمیه اسلامیّه، تهران.
۳۹ ـ «**لغت‌نامه دهخدا**» علی‌اکبر دهخدا، چاپ اول، دانشگاه تهران، تهران، چاپ ۱۴ جلدی + مقدمه.
۴۰ ـ «**مجالس المؤمنین**» شهید قاضی نورالله شوشتری، چاپ سوم، ۱۳۶۴ش، اسلامیّه، تهران.
۴۱ ـ «**مرآة الجنان و عبرة الیقظان = تاریخ یافعی**» عبدالله یافعی، تحقیق: خلیل المنصور، چاپ اول، ۱۴۱۷ق، دارالکتب العلمیّة، بیروت.
۴۲ ـ «**مروج الذهب**» ابوالحسن علی مسعودی، تحقیق: دکتر مفید محمد قمیحة، چاپ اول، دارالکتب العلمیّة، بیروت.
۴۳ ـ «**مستدرك الوسائل**» محدّث نوری، چاپ سنگی سه جلدی، مؤسسهٔ آل‌البیت علیهم‌السلام، قم.
۴۴ ـ «**معالم العلماء**» ابن‌شهر آشوب، چاپ سال ۱۳۸۹، مکتبة الحیدریه، نجف.
۴۵ ـ «**معجم البلدان**» ابوعبدالله یاقوت حَمَوی، چاپ اول، دار صادر، بیروت.
۴۶ ـ «**مقاتل الطالبیین**» ابوالفرج اصفهانی، تحقیق: سید احمد صقر، چاپ اول (افست)، منشورات شریف رضی، قم.
۴۷ ـ «**مقامات الحریری**» حریری، چاپ اول، سال ۱۳۶۴ش، مؤسسهٔ فرهنگی شهید

رزّاقی، تهران. (افست از چاپ دار صادر، بیروت).
۴۸ ـ «**ریاض العلماء**» میرزا عبدالله افندی تبریزی، چاپ اول، کتابخانهٔ آیت‌اللّه مرعشی، قم.
۴۹ ـ «**نهج البلاغه**» ترجمهٔ سید جعفر شهیدی، چاپ سوم، ۱۳۷۱ش، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران.
۵۰ ـ «**کشکول شیخ بهائی**» ترجمه عزیزالله کاسب، چاپ اول، ۱۳۷۴ش، انتشارات گُلی، تهران.
۵۱ ـ «**نهج الحق وکشف الصدق**» علامه حلّی، تحقیق: شیخ عین‌الله اُرمَوی. چاپ اول، هجرت، قم.
۵۲ ـ «**ریاض الجنّة**» میرزا محمد حسن زنوزی، تحقیق: علی رفیعی. چاپ اول، کتابخانه آیت‌اللّه مرعشی، قم.
۵۳ ـ «**وفیات الأعیان و أنباء الزمان**» احمد ابن خلّکان، تحقیق: دکتر احسان عباس، دار صادر، بیروت.
۵۴ ـ «**شذرات الذهب فی اخبار من ذهب**» عبدالحی بن عماد حنبلی، دارالفکر، بیروت.
۵۵ ـ «**أعیان الشیعة**» سید محسن امین عاملی، تحقیق: سید حسن امین عاملی، چاپ پنجم، ۱۴۱۸ق، دار التعارف للمطبوعات، بیروت. (چاپ ۱۵ جلدی).
۵۶ ـ «**تاریخ الخمیس فی احوال انفس نفیس**» حسین دیار بکری، دار صادر، بیروت.
۵۷ ـ «**الذریعة الی تصانیف الشیعة**» آقا بزرگ طهرانی، انتشارات اسماعیلیان، قم.
۵۸ ـ «**مجمع البحرین**» شیخ فخرالدین طُریحی، چاپ اول، ۱۴۱۴ق. مؤسسة البعثة، قم.
۵۹ ـ «**تذکرة الاولیاء**» شیخ فریدالدّین عطّار نیشابوری، تحقیق: دکتر محمد استعلامی، چاپ نهم، سال ۱۳۷۷ ش، انتشارات زوّار، تهران.

۶۰ ـ «**ترجمهٔ مروج الذهب**» ابوالقاسم پاینده، چاپ ششم، ۱۳۷۸ ش، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.

۶۱ ـ «**امل الآمل**» شیخ محمد حرّ عاملی، تحقیق: سید احمد حسینی، مطبعة الآداب، نجف.

۶۲ ـ «**تکملة امل الآمل**» سید حسن صدر، تحقیق: سید احمد حسینی، چاپ اول، ۱۴۰۶ ق، کتابخانه آیت‌الله مرعشی، قم.

۶۳ ـ «**تعلیقة امل الآمل**» میرزا عبدالله افندی تبریزی، تحقیق: سید احمد حسینی، چاپ اول، ۱۴۱۰ ق، کتابخانه آیت‌الله مرعشی، قم.

۶۴ ـ «**تتمیم امل الآمل**» شیخ عبدالنبی قزوینی، تحقیق: سید احمد حسینی، چاپ اول، ۱۴۰۷ ق، کتابخانه آیت‌الله مرعشی، قم.

۶۵ ـ «**ریحانة الادب**» محمد علی مدرس تبریزی، چاپ چهارم، ۱۳۷۴ ش، انتشارات خیام، تهران.

۶۶ ـ «**عمدة الطالب**» ابن عنبه، چاپ اول، ۱۳۱۸ق، بمبئی، هند.

۶۷ ـ «**معجم الادباء**» یاقوت حموی، چاپ اول، ۱۳۵۵ق، دارالمأمون، قاهره.

۶۸ ـ «**کلیات شیخ بهائی**» شیخ بهاءالدین محمد عاملی معروف به «شیخ بهائی»، به کوشش: غلامحسین جواهری، چاپ سوم، ۱۳۷۲ش، انتشارات محمودی، تهران.

۶۹ ـ «**شرح لامیة العجم**» صفدی، چاپ اوّل، ۱۳۰۵ق، ازهریّه، مصر.

۷۰ ـ «**تجارب الأمم**» ابن مسکویه، تحقیق: ابوالقاسم امامی، چاپ اول، ۱۳۶۶ش، انتشارات سروش، تهران.

۷۱ ـ «**محاضرات الادباء**» راغب اصفهانی، چاپ اول، دارمکتبة الحیاة، بیروت.

۷۲ ـ «**الفصول المهمّة فی معرفة احوال الائمّة** علیهم‌السلام» ابن صبّاغ مکّی، مؤسسه اعملی، تهران.

۷۳ ـ «**کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون**» حاجی خلیفه (کاتب چلبی)، داراحیاء

التراث العربی، بیروت (چاپ دو جلدی).
۷۴ ـ «**کامل بهائی**» عمادالدین طبری، چاپ اول، مکتب مرتضوی، تهران.
۷۵ ـ «**دیوان الشریف الرضی**» سیّد رضی، چاپ اول، ۱۴۰۶ق، انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، تهران.
۷۶ ـ «**دیوان الفرزدق**» همّام بن غالب معروف به «فرزدق»، تحقیق: علی فاعور، چاپ اوّل، دارالکتب العلمیّة، بیروت.
۷۷ ـ «**کلیات فی علم الرجال**» شیخ جعفر سبحانی، چاپ دوم، ۱۳۶۹ش، مرکز مدیریت حوزهٔ علمیّهٔ قم.